

سید محمد مهدی  
کتابخانه  
مهاجرت

سید محمد مهدی

انتشارات رهرو مهاجرت ۱۳۷۳







تذکرہ

# تاریخ مہاباد

سید محمد صدیقی

انتشارات رھرو مہاباد ۱۳۷۳



نشر رھرو ..... مھاباد خیابان صلاح الدین ایوبی غربی

نام کتاب : نگاہی بہ تاریخ مھاباد

نویسنده : سید محمد صمدی

ناشر : انتشارات رھرو مھاباد

حروفچینی و صفحہ آرائی : چاپ میلاد - مھاباد

تیراژ : ۱۵۰۰

لیتوگرافی : واژہ تبریز

سال چاپ : ۷۷

نوبت چاپ : اول

چاپخانہ :

صحافی : پاپروس

نشر رھرو مھاباد - ناشر برگزیدہ استان ( سال ۷۶ )

... و در تاریخی که می‌کنم، سخنی نرانم که آن به تعصبی و تزییدی کشد و خوانندگان این  
تصنیف گویند شرم باد این پیر را بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندر این موافقت کنند و  
طعنی نزنند ...

- ابوالفضل بیهقی -

برگ سبزی است که با عشق و علاقه راستین اهدا می‌شود به :

۱- خانواده عزیزم

۲- خواهران و برادران خوب مه‌بادیم

۳- همه هم میهنان عزیزم، بویژه آن دسته که دنبال واقعیت‌ها هستند و روشن شدن مسائل و حوادث را به نفع همه می‌دانند.

مؤلف

### نیایش

پروردگارا، دعای من این است :

آز را دردل من ، بمیـران ، بمیـران ،

مرا این نیرو ببخش که اندوه‌وشادی را به آرامی تحمل کنم،

مرا این نیرو ببخش که عشقم را بارور سازم،

مرا این نیرو ببخش که هرگز بینوایان را زیاد نبرم،

و در برابر زورمداری وقیح زانو خم نکنم،

مرا این نیرو ببخش که روان خود را فراتر از سبک‌سریهای روزمره قرار دهم،

مرا این نیرو ببخش که توان خود را با عشق در خدمت خواست تو بگذارم.

آمین

" رابیندرانات تاگور، شاعر و فیلسوف هندی "

۱۹۴۱-۱۸۶۱ میلادی

## فهرست مندرجات

شماره صفحه	عنوان
الف	پیشگفتار
۱	نگاهی گذار به آذربایجان
۶	نام کرد و کردستان در اسناد تاریخی
۸	زمان تأسیس شهر مهاباد
۹	نگاهی اجمالی و کوتاه به خاندان صفوی
۱۲	نام حکام مکرری و منطقه مکرری ...
۱۹	حوادث قابل توجه منطقه مکرری در عهد شاه عباس صفوی
۲۹	قتل عام ایل منگور در مراغه
۳۳	کوتاه شده رویداد حرکت شیخ عبیدالله شمزینی
۴۲	کشته شدن حمزه آقا منگور
۵۷	ماجرایی که به حکومت حکام بومی و محلی پایان داد
۷۶	سال « همه گزوی و مه لا وسوو »
۷۸	مهاباد، مقارن جنگ جهانی اول
۸۱	سال کچه هه رهنی
۸۴	جریان سال شکاک در مهاباد
۹۱	سال ملا خلیل
۹۳	سال سیل
۹۵	مسأله سال ۱۳۱۹ شمسی
۱۰۰	حوادث و مسائل مقارن جنگ جهانی دوم
۱۰۸	تاریخچه تأسیس و اقدامات جمعیت ژ. کاف
۱۱۱	بانیان و مؤسسين کومه له ژ. کاف
۱۱۳	مختصری ار کارهای کومه له ژ. کاف
۱۱۵	نشریات جمعیت ژ. کاف
۱۱۷	اقدامات جمعیت
۱۲۹	وجه تسمیه مکرریان
۱۳۷	مهاباد از جهت علم و دانش
۱۴۱	حمله فریق پاشا عثمانی به مهاباد

۱۴۲	مصائب جنگ بین‌المللی اول
۱۵۱	جمهوری ۱۹۴۶ کردستان
۱۶۶	ملا مصطفی باز می‌گردد
۱۶۹	شورش سال ۱۹۲۵
۱۸۴	یک ترور
۱۹۴	ایلات و عشایر
۲۱۲	نمایندگان مهاباد در مجلس
۲۲۳	مشاهیر و هنرمندان
۳۷۰	هنرمندان، بازیگران، خوشنویسان
۳۹۴	مساجد و تکایای مهاباد
۳۹۶	تاریخچه خدمات پزشکی در مهاباد
۳۹۹	تاریخچه فرهنگ و تعلیم و تربیت در مهاباد
۴۰۸	نشریات و مجلات چاپ شده در مهاباد
۴۰۹	احزابی که در گذشته در مهاباد وجود داشته‌اند
۴۱۰	زبان و مذهب مردم مهاباد
۴۱۱	آداب و رسوم
۴۲۴	نامگذاری فرزندان
۴۲۵	زیارتگاه‌ها
۴۲۷	اعیاد مذهبی و ملی
۴۲۹	بازی‌های محلی
۴۳۰	غذاهای متداول در مهاباد
۴۳۴	پوشاک
۴۳۶	صنایع دستی در مهاباد و منطقه
۴۳۷	آثار تاریخی و دیدنی‌های مهاباد
۴۳۹	چند مسأله متفرقه درباره مهاباد
۴۴۰	اسامی عده‌ای از حاکمان و شهرداران مهاباد
۴۴۹	نام یاب
	بخش تصاویر



# تقدیر و سپاس

بسمه تعالی . تاریخ و تقدیر این درختانیت سیما و اقمرا لذتستان را بر ایندگان ملتوف میدارد

پژوهشگر محترم و ارجمند جناب آقای سید محمد صمد دامت افاضات علی .

ضمن سلام و عرض سپاس زحمات فزاینده و بی نظیر شما که در زنده تاریخ مهاباد کتب و اسناد تاریخی  
 آن محقق ارجمند دست نظر افتادند تا بنده را آشنایان شما و ما شدیم بی تقدیر و سپاس از اوست . ملت شریف  
 بوجود نویسنده گان و پژوهشگرانی که در این عرصه فعالیت دارند . اقیانوس بی پایان عالم بشریت ، در  
 تحقیق راجع به تعداد و خلائق به قعر خود فرو بلعیده که تا به زینت زندگی درختان آن است و کس  
 گویند در ظرف خود نهفته است که حاکی از سیر روز و تیرگی دور ایشان است . پس در هر عصر  
 نیاز به عوامل لایق هم نشانی است هر با جان بازی و فداکاری ، سالها در این قیام نوسر غوطه ور شده ما  
 قهرمان به خراج این نمونه گهر که مبار درت نماید در زینت و پیروز ، فرهنگ و هنری و ... اقوام  
 گذشته را بدست آورده و به نسل بعدی اراده و همدلی این تاریخ و تاریخ نگاری گویند و این هم کار اساسی نیست  
 گردان و تاریخ مهاباد از روی دیرینه همه ما بود بجز الله و الله جنابا با رضایت و انفراسات نه روزی

تقدیر و سپاس  
 از جناب آقای سید محمد صمد  
 دامت افاضات علی  
 به خاطر زحمات بی نظیر  
 شما در زمینه تاریخ  
 مهاباد و اسناد تاریخی  
 آن محقق ارجمند  
 دست نظر افتادند  
 تا بنده را آشنایان  
 شما و ما شدیم  
 بی تقدیر و سپاس  
 از اوست . ملت  
 شریف بوجود  
 نویسنده گان و  
 پژوهشگرانی  
 که در این عرصه  
 فعالیت دارند .  
 اقیانوس بی  
 پایان عالم  
 بشریت ، در  
 تحقیق راجع  
 به تعداد و  
 خلائق به قعر  
 خود فرو  
 بلعیده که  
 تا به زینت  
 زندگی در  
 ختان آن است  
 و کس گویند  
 در ظرف  
 خود نهفته  
 است که حاکی  
 از سیر روز  
 و تیرگی دور  
 ایشان است .  
 پس در هر  
 عصر نیاز  
 به عوامل  
 لایق هم  
 نشانی است  
 هر با جان  
 بازی و  
 فداکاری ،  
 سالها در  
 این قیام  
 نوسر غوطه  
 ور شده ما  
 قهرمان به  
 خراج این  
 نمونه گهر  
 که مبار درت  
 نماید در  
 زینت و  
 پیروز ،  
 فرهنگ و  
 هنری و ...  
 اقوام  
 گذشته را  
 بدست  
 آورده و  
 به نسل  
 بعدی  
 اراده و  
 همدلی  
 این تاریخ  
 و تاریخ  
 نگاری  
 گویند و  
 این هم  
 کار  
 اساسی  
 نیست  
 گردان و  
 تاریخ  
 مهاباد  
 از روی  
 دیرینه  
 همه ما  
 بود  
 بجز  
 الله و  
 الله  
 جنابا  
 با  
 رضایت  
 و  
 انفراسات  
 نه  
 روزی

به نام خدا

عاقبت زیر دو خط جمع شود از بد و نیک  
آنچه یک عمر به دارا و سکندر گذرد  
- ایرج میرزا -

### پیشگفتار

تاریخ سرگذشت توده‌هاست که ابعاد وسیع و گسترده‌ای دارد و آئینه تمام‌نمای آن چیزی است که بر یک ملت گذشته است. دانشمندان و صاحب‌نظران رشته تاریخ گفته‌اند: ریشه برای یک درخت چه حکمی دارد، تاریخ هم برای یک ملت همان حکم را دارد. علم تاریخ امروزه به رشته‌ها و شاخه‌های فراوانی تقسیم و تجزیه شده و انجام هر کار علمی در زمینه‌های گوناگون آن سالها وقت و فرصت می‌طلبد.

اگر بخواهیم کار دقیق و معتبری در این زمینه انجام دهیم، بی‌شک باید کار دسته‌جمعی باشد، چه امروزه کار فردی از اعتبار والایی برخوردار نیست و ایرادهای زیادی بر آن وارد می‌شود. اما برای رسیدن به چنین موقعیت و شرایطی فعلاً راه درازی را در پیش داریم، به ناچار در این زمینه مهم دست به کار تقریباً فردی زده‌ام. حداکثر سعی و کوششم بر این بوده که کارم کم‌عیب باشد و امیدوارم توانسته باشم به موفقیتی نسبی دست یابم.

در اوایل سال ۱۳۶۴ شمسی بنا به ضرورتی که احساس می‌شد، فقط در حد شناسایی کلی دست به گردآوری «تاریخچه مهاباد» زدم که با کمک و همکاری مؤسسه مطبوعاتی عطایی تهران در پنج هزار نسخه چاپ و منتشر شد. اطلاعات آمده در آن نوشته کم و محدود و فشرده است و خواننده تنها به کلیاتی درباره مهاباد دست می‌یابد.

پس از انتشار از دور و نزدیک اظهار نظر درباره آن شروع شد که برخی از نظرات ارائه شده حقیقتاً برایم مفید و آموزنده بود از جمله نامه مدیر محترم نشر آفتاب، مترجم و پژوهشگر بنام آقای غلامحسین صدری افشار. کسانی هم تنها برای اینکه حرفی زده باشند پیشنهاداتی دادند و اغلب این دسته اخیر هم پر حرارت‌تر و طلبکارتر بوده و هستند.

از همان زمان از نظر اخلاقی و اجتماعی خود را موظف دیدم که هرچند کند و تدریجی هم که باشد، در راه تکمیل این کار قدم بردارم.

در اجرای این هدف به هر کس از صاحب نظران که رسیدم خواهش کردم که هر چه برایش مقدور باشد در این راه به من کمک کند از دادن سند یا عکسی گرفته تا تعریف خاطرهای و ...

در سال ۱۳۶۶ شمسی از طرف ماهنامه «سروه» از من خواستند که بیوگرافی مختصری بنویسم و به دفتر مجله تقدیم دارم. این را فرصتی مقتم دانستم و به همین دلیل ضمن نوشتن بیوگرافی تقاضا کردم که چون در نظر دارم در مورد مهاباد کتابی بنویسم خواهش این است هرکس در حد توانایی و مقدرات به من کمک کند. این مطلب در مجله سروه شماره ۲۰ به چاپ رسید. به این درخواست من پاسخهایی داده شد، اما بسیار کم و محدود و من انتظار خیلی بیشتری را داشتم. باز همچنان ادامه دادم، اقیاس و یادداشت برداری از کتب و اسناد مختلف، با افرادی که ضرورت داشت با آنان مصاحبه انجام شود آنهم به دفعات، ترجمه از کتب و مقالات مختلف و ... بی وقته ادامه داشت.

در همین جا لازم میدانم از استاد فاضل و بزرگوار جناب دکتر جمشید صدراقتکیش استاد تاریخ دانشگاه شیراز که پیوسته مرا مورد لطف و تقد خورش قرار داده و در هر جا نوشته‌ای، مقاله‌ای و مطلبی راجع به مهاباد به نظرشان رسیده فوراً نگارنده را در جریان قرار داده و آن نوشته یا فتوحی مطلب را برایم فرستاده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری نمایم. همشهری گرامی و ارجمندم جناب - سعید خان همایون - در هر جایی که مرا دیده‌اند از تشویق و ترغیب من برای انجام این کار مضایقه ننموده و آنچه در توان داشته‌اند همکاری نموده‌اند. از صمیم قلب سپاسگزار لطف و محبت ایشان نیز هستم و امیدوارم در تمام مراحل زندگی تندرست و موفق باشند.

آنچه گرد آوری می شد صرفاً در مورد مهاباد و آنچه به شکلی و نحوی با مهاباد ارتباط داشت بود. هر چه محدوده انجام کار کوچک تر شده، کار دقیق تر خواهد بود. کسی که بخواند در مورد کل کردستان بنویسد قطعاً نیاز به دنیایی منبع مهم، کتب مفید، مصاحبه با افراد مختلف و متخصص در رشته‌های گوناگون، سفر به نقاط در دست، امکانات مالی فراوان و ... خواهد داشت، تازه هنوز هم میزان وقت در کار و حاصل زحماتش جای بحث خواهد داشت. اما اگر کسی متعلقه محدوده‌ی (مثلاً شهری) را انتخاب کند و بخواند درباره آن بنویسد، بی شک دستش برای انجام کار بازتر و نتیجه کارش قابل قبول تر خواهد بود و مشکلات کمتری خواهد داشت. همین کار ناتمامی که من در مورد مهاباد انجام داده‌ام، اگر

چند نفری اهل شهرهای مختلف کردستان، هر یک در مورد شهر خودش آن را انجام دهد، در آینده مجموع آن نوشته‌ها تاریخ تقریباً مفصل کردستان خواهد بود. کار من از سال ۱۳۶۴ شمسی شروع شد و تا اواخر سال ۱۳۷۲ شمسی ادامه داشت. تصمیم داشتم همچنان مشغول گردآوری اسناد و مدارک و عکس و... باشم تا اینکه در زمستان سال ۱۳۷۲ مطلبی از ادوارد براون مطالعه می‌کردم که به جمله‌ای با این مفهوم برخورددم: «هر کس بخواهد کاری از هر نظر بی‌عیب و نقص انجام دهد، بهتر است دست به انجام هیچ کاری نزند». این جمله، عجیب در من تأثیر کرد و دیدم واقعیتی است انکار ناپذیر، از طرفی هم انسان هر روز با مشکل و مسأله‌ای تازه روبروست، که بسا امروز توانایی و امکانات نوشتن هست فردا نه این توانایی باشد و نه این امکانات، بنابراین تصمیم جدی گرفتم که آنچه را که در این مدت نزدیک به ده (۱۰) سال گردآوری کرده‌ام، با نظم و ترتیب روی کاغذ بیاورم و دقیقاً از روز دوشنبه ۱۵ فروردین ۱۳۷۳ (۴ آوریل ۱۹۹۴ میلادی - ۲۲ شوال ۱۴۱۴ قمری) بطور شبانه روزی دست به کار شدم و تمام لحظاتی را که می‌بایست به استراحت و کارهای شخصی بپردازم صرف این کار کردم و روز دوشنبه ۶ تیر ۱۳۷۳ (۲۷ ژوئن ۱۹۹۴ میلادی - ۱۷ محرم ۱۴۱۵ قمری) کار نوشتن و تایپ کردن کتاب به پایان رسید و آنچه اینک در دست دارید حاصل این کار مستمر می‌باشد. خدای را سپاسگزارم که توفیق این خدمت را عنایت نمود.

کسانی هستند که این همه زحمت طاقت فرسا، کار مداوم، گرانی سرسام‌آور کاغذ و وسایل تحریر و تکثیر، و نکات مثبتی که احیاناً این کتاب داشته باشد، و... را نادیده گرفته فوراً دست روی نقاط ضعف و کاستی‌ها خواهند گذاشت. می‌خواهم زحمت آنان را کم کنم و خودم اشاره‌ای به اهم نواقص نوشته‌ام بکنم:

۱- کتاب، "تاریخ تحلیلی" نیست و خواننده نباید انتظار تاریخ تحلیلی را از این نوشته داشته باشد.

۲- بسیار کوشیدم که کروئولوژی حوادث را دقیقاً رعایت نمایم، اما متأسفانه بالاجبار در جاهایی این ترتیب بهم خورده است.

۳- بخش "جغرافیای مهاباد" ناقص است و این قسمت مهم و قابل توجه لازم است توسط متخصصان رشته جغرافیا جبران شود. همانگونه که در جای دیگری از همین کتاب اشاره کرده‌ام آقای محمد نمکی، دانشجوی مهابادی این کار مهم را با نوشتن پایان‌نامه تحصیلی به انجام رسانیده که امیدوارم که اثر ارزشمند ایشان به چاپ برسد.

۴- در بخش تاریخ سیاسی کتاب هم کمبودهایی کاملاً محسوس است. حوادث اجتماعی / سیاسی منطقه از بدو تأسیس مهاباد (دوران شاه اسماعیل صفوی) شروع می شود و به حوادث اوایل سال ۱۳۳۲ شمسی منطقه پایان می پذیرد.

۵- در فصل مشاهیر، علما، ادبا، هنرمندان، ... بی شک افرادی از قلم افتاده اند. امید است دوستان و سروران محترم با یادآوری نام و آثار آنان و کمک عملی در این زمینه، مرا یاری فرمایند که این فصل هر چه کامل تر گردد.

۶- چون در تنظیم و نوشتن کتاب کمی عجله داشتم و مطالب قبلاً پاکتویس نشده تا از روی متن پاکتویس شده تایپ شود، قطعاً اشکالات گرامری و جمله بندی دارد. امید است ضمن اصلاح آن بر نگارنده ببخشایند.

دکتر عزیز ژبان و دکتر جمشید صداقت کیش، متن کتاب را به دقت مطالعه و بررسی کردند و اگر زحمات آنان نبود قطعاً اشتباهاتی که فقط ناشی از کمبود معلومات و اطلاعات خودم است، بسیار بیشتر از این بود که اکنون به چشم می خورند. سپاسگزار هر دو استاد عالیقدر هستم.

آنچه که ضرورت دارد در آخر به آن اشاره کنم این است:

در طول کتاب و به مناسبتهای مختلف نظرات شخصی افرادی آورده شده اند من گفته ها و نوشته های آنان را در کمال امانتداری و بدون تغییر حتی یک حرف آورده ام اما این کار به این معنا نیست که من همه نظرات آنان را قبول داشته باشم یا آنها تأیید کنم، بلکه به این دلیل است که کار تحقیقی باید اینگونه باشد. از ابراز عقیده و تحلیل های به ظاهر دور از انتظار بعضی از شخصیت های آمده در کتاب هم نباید تعجب کرد، چه بسا کسی خود در یک جریان حضور فعال داشته، ولی تحلیل گر خوبی نیست و از عهده تحلیل منطقی همان جریان بر نمی آید. تحلیل گری کار هر کسی نیست و یک سری ویژگیهای مخصوصی را می طلبد.

هنوز هم گفتنی ها درباره مهاباد زیادند، امیدوارم آیندگان با درایت و روشن بینی، احساس مسئولیت، کار صحیح دسته جمعی و به استناد اسناد و مدارک معتبر نواقص و کمبودهای این نوشته را برطرف کنند. آنچه از دست من ساخته بود، این است که می بینید. فکر می کنم اگر مراتب تشکر و ارادت عمیق و قلبی خود را در همین جا نسبت به جناب «عبدالؤمن مردوخ» ابراز ندارم، ناسپاسی کرده ام. ایشان پیوسته با نهایت محبت و صمیمیت مرا مورد لطف و تشویق قرار داده اند خداوند تندرست، شاد و مؤیدشان بدارد.

اگر این نوشته شانس چاپ شدن بیابد قطعاً باید از این شکل و فرم فعلی خارج شود و در ویرایش، صفحه‌بندی و جابجا کردن برخی از مطالب تجدیدنظر گردد. در هر صورت «برگ سبزی است تحفه درویش» و به همه خوانندگان اطمینان می‌دهم که هیچ مسئله خلاف و نادرستی به عمد وارد این نوشته‌ها نشده و می‌تواند منبع قابل اعتمادی برای پژوهشگران باشد.

سید محمد صمدی

۱۳۷۴/۴/۶ شمسی

مهاباد

## نگاهی گذرا به آذربایجان

طبق تحقیقات دانشمندان باستان شناسی و به استناد آثار و اسنادی که از قرون و اعصار گذشته بجای مانده است، معلوم می شود ناحیه غربی دریاچه ارومیه از زمانهای بسیار قدیم یکی از مراکز آباد و پرجمعیت بوده و به علت موقعیت جغرافیایی مهم خود، اغلب مورد توجه و طمع و تاخت و تاز ملل گوناگون بوده است. در این باره منابع مکتوب معتبر وجود دارد که بحث و بررسی دقیق آنها خارج از برنامه این نوشته است.

حسین پیرنیا "مشیرالدوله" در مورد تاریخ حکومت در آذربایجان چنین می نویسد: آذربایجان یکی از قسمتهای ایران بود که خیلی زود از دولت سلوکی جدا شد. اگر چه تاریخ جدایی آن صریحاً معلوم نیست ولی چنین به نظر می رسد که قبل از باختر و پارت (مقصود دولت اشکانی است) دعوی استقلال کرده و اگر استقلال تام نداشته استقلال داخلی را دارا بوده و سلوکی ها این اندازه استقلال آنها زود شناخته، خانواده آتروپات را ابقا داشته بودند. دیگر بطور صریح دیده می شود که یونانی ها در اینجا نفوذی نداشته اند. آذربایجان در مقابل فرهنگ یونانی، سنگر ایرانیگری بوده و سنن و آداب زردشتی در اینجا پناهگاهی یافته بوده است.

بعد از قدرت یافتن دولت پارت، آذربایجان متحد دولت مزبور گردید یعنی پادشاهی داشت که دست نشاندۀ پارت بود. پایتخت آذربایجان را در زمان پارتی ها یعنی زمان لشکرکشی آنتیوس

سردار رومی به این منطقه، مورخین رومی «پرسیه» نامیده اند. محل آنها در تخت سلیمان کنونی باید جستجو کرد. این منطقه را مورخین یونانی و رومی، «ماد کوچک» خوانده اند و فقط از زمان اسکندر به بعد به مناسبت نام والی آنها را «آتروپات» و گاهی هم «آتروپاتن» نوشته اند. در روزگار ساسانیان آنها آذریاتکان می گفتند که بعدها آذربایگان و آذربایجان شده است.

در مورد فتح آذربایجان به دست اعراب، محمد ابن جریر طبری در تاریخ خود ضمن شرح وقایع سال ۲۲ هجری، چنین می نویسد:

در سال ۲۲ هجری بگری بن عبدالله با همکاری سماک بن حرثبه و عتبه بن فرقد که از توانگران عرب و از مردم کوفه بودند در جرمیان با سپاه ایران به سرداری اسفندیار بن فرخزاد نبرد کردند. اسفندیار در این پیکار شکست خورد و اسیر گردید و برادر اسفندیار،

بهرام بن فرخزاد، در برابر قوای عتبه بن فرقد صف آرایی کرد ولی پایداری نتوانست. بیشتر سپاهیان او کشته شدند و بهرام فرار کرد. پس از پیروزی کامل، عتبه بیانیه‌ای به این مضمون خطاب به مردم آذربایجان منتشر کرد:

«به نام خدا- این پیامی است که عتبه بن فرقد نماینده خلیفه، عمر بن خطاب امیر مؤمنان برای مردم آذربایجان و مردم دشتها و نقاط مرزی و تمامی ملل آذربایجان می‌فرستد: همگی در امان خواهید بود و مال و جان و دین شما در امان است مشروط بر اینکه جزیه به قدری که توانایی دارید بپردازید. زنان و کودکان و بینوایان و روحانیون از پرداخت جزیه معافند زیرا چیزی در اختیار ندارند. هر کس با سپاهیان مسلمان بد رفتاری کند یا از قلمرو آذربایجان فرار کند، دستگیر و مجازات خواهد شد.»

کلمه آذربایجان به قسمتی از ایران اطلاق می‌شد که بین همدان و دربند خزران واقع بود بین این دو ناحیه راهها و جاده‌های متعددی وجود داشت که همدان را به آذربایجان و قفقازیه را تا دربند خزران بهم مربوط می‌ساخت.

پس از فتح آذربایجان به وسیله اعراب شاید به علت سبزی و خرمی و حاصلخیزی این منطقه بود که شدیداً مورد توجه قبایل عرب واقع شد و شمار زیادی از اعراب به سوی این استان روانه شدند. در صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳ کتاب شهریاران گمنام نوشته احمد کسروی چنین می‌خوانیم:

... از گفته یعقوبی آوردیم که آذربایگان چون گشاده شد تازیگان بدانجا فرود آمدند. بلاذری نیز از گفته واقد نام اردبیلی می‌نگارد: که چون آذربایگان گشاده شد، عشیره‌های عرب از کوفه و بصره و شام روی بدانجا آوردند و هر گروهی تا آنجا که توانستند دست انداختند و برخی زمینها را از بومیان خریداری کردند. روستاییان دیه‌های خود را برای پاسبانی بدیشان سپرده، خویشان بزرگری ایشان را پذیرفتند. از نوشته ابوالفرج اصفهانی دراغانی بر می‌آید که تازیگان در آذربایگان در قرنهای نخستین و دومین اسلام بس انبوه‌تر از آن بوده‌اند که از این نوشته‌ها پیداست. یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: علاوه بر عشیره‌هایی که در آغاز کشورگشائی اعراب به آذربایگان آمدند، در اواخر قرن دوم هجری نیز عده‌ای به این استان مهاجرت کردند و ابوجعفر خلیفه عباسی، یزید بن حاتم سلمی را والی آذربایجان کرد و او قبیله‌های یمنی را از بصره به آنجا آورد.

اسناد معتبر تاریخی نشان می‌دهند که در منطقه اطراف دریاچه ارومیه (اشنویه) مهاباد



سقز/مراغه/ارومیه/خوی/اطراف کوههای سه‌هند و...) عشایر کردی ساکن بوده‌اند بنام "روادی" که به گفته ابن اثیر بهترین تیره کردن بوده‌اند، و در تمام تهاجمات جنگها و حتی حمله اعراب به ایران دوش به دوش سایر برادران ایرانی خود از خاک میهن دفاع کرده‌اند. این طایفه ایل بزرگی از اکراد بودند که زادگاه اصلی آنان در منطقه ماد کوچک و حوالی دریاچه ارومیه بوده و تیره‌ای از آنان در اطراف اشنویه سکونت داشتند که آنها را "هذبانی" می‌گفتند و به شجاعت و چالاکی معروف بوده‌اند. سردار نامدار جنگهای صلیبی «صلاح‌الدین ایوبی» نیز از این ایل بوده و ابن اثیر درباره شیرکوه و ایوب، عمو و پدر صلاح‌الدین می‌گوید: و اصلهما من الاکراد الروادیه و هذا القبیل هم اشرف الاکراد. پدر صلاح‌الدین در یکی از جنگها کشته شد و در سلماس مدفون گردید و پس از جنگی که به شکست این طایفه منجر گردید، صلاح‌الدین با خانواده و پدر بزرگ خود به موصل عزیمت نمود و در آنجا ساکن گردید. این طایفه را در قرن سوم هذبانی و در قرن چهارم روادی خوانده‌اند که در کردستان و آذربایجان نفوذ داشتند و با تسلط به اطراف منطقه دریاچه ارومیه، حکومت مقتدری تشکیل دادند و مدتها با عمال خلیفه و اعراب در زد و خورد بودند.

### غزها چه کسانی بودند و چگونه در آذربایجان ظاهر شدند؟

غز یا اوغوز نامی است که تازیان به قبیله ترکان غز اطلاق کرده‌اند. ظاهراً قوم بزرگی که در قرن ششم میلادی همه قبایل ساکن چین تا دریای سیاه را به صورت امپراتوری واحدی از صحرائشینان در آورد، بدین نام خوانده شده است. غزان در خراسان چندین سال آرام و خاموش بودند و هواخواهی سلطان محمود غزنوی را داشتند ولی سپس سر به شورش و نافرمانی برآوردند.

بیهقی و گردیزی هر دو می‌نویسند که سلطان محمود چون غزان را از ماوراءالنهر بیاورد، ارسالان جاذب و دیگران این کار او را نپسندیده گفتند از گزند و آزار این مردم ایمن نتوان بود. گردیزی می‌نویسد، ارسالان به سلطان گفت: این خطا بود که کردی، اکنون که آوردی همه را بکش و یا به من ده انگشتهای نر ایشان را بیرم تا تیر نتوانند انداخت.

می‌گوید محمود از این سخن در شگفت شده گفت: بی رحم مردی و سخت ستبر دلی! عقیده این مورخان بر این است که حق به سوی ارسالان بود و از غزان جز زیان و آزار امید

نبایستی داشت. ولی می‌توان گفت که همه گناه فقط به گردن غزان نبوده و چنانکه از نوشته‌های ابن اثیر برمی‌آید رفتار گماشتگان سلطان در خراسان با آن طایفه ستمکارانه بوده و شاید این ستمکاریها آنان را بر شورش و نافرمانی برانگیخته است. با آن‌کینه سخت ارسالان جاذب یقین است که مهربانی با آن طایفه نداشته است. درباره جنگهای غزان با سپاهیان سلطان محمود می‌توان به زین‌الاکبار گردیزی و تاریخ بیهقی مراجعه کرد، که بالاخره به علت تظلم و دادخواهی مردم، سلطان محمود لشکری به سوی طوس حرکت می‌دهد و در آنجا با غزان درگیر می‌شوند و به نوشته گردیزی: ... و لشکر چون چیره شد و بر ایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهارهزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی به هزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندر آن ولایت مهل ترگشت. پس از این جنگ و بیرون راندن آنان، غزان در بلخان کوه و دهستان بودند تا در سال ۴۲۰ سلطان محمود در غزنین بدرود حیات گفت و پسرش محمد بجای او نشست. پسر دیگرش مسعود که در این هنگام در ری بود، آهنگ غزنین و جنگ برادر کرد و کسانی نیز به بلخان کوه پیش غزان فرستاده، گروهی را که پیشوایانشان یغمر و بوقا کوکتاش و قزل نام داشتند دلجوئی کرده پیش خود آورد که در سپاه او بودند. گروهی را نیز در نزدیکی هرات نشیمن داد. با آنکه این بار هیچگونه ناروایی از ایشان سر نمی‌زد و به گفته خواجه احمد میمندی، آرمیده بودند ولی مسعود کینه ترکمانان را همیشه در دل داشت و در پی فرصتی بود که کینه از ایشان بازجوید...

در ادامه همین سیاست چندین بار بین غزان و سپاهیان مسعود زد و خورد واقع شد و در یکی از این نبردها غزان شکستی سخت به سپاه مسعود می‌دهند که علت شکست سپاه مسعود را ابن - اثیر چنین توضیح می‌دهد: «روز رزم کردان دست به جنگ نگشادند و غزان چیره گشته تاش سپهسالار را که بر پیلی سوار بود بکشتند و بسیاری از سپاهیان و سرکردگان را نیز بکشتند و پیلان جنگی و غنیمت بسیار بدست آوردند. سپس روی به ری نهاده آن شهر را بگشادند...».

در اوایل سال ۳۲۹ بود که غزان در ری دو دسته شدند، دسته‌ای که شماره‌اشان به نوشته ابن اثیر هزار و پانصد تن و پیشوایشان قزل بود در آنجا مانده و دسته دیگری که بسیار انبوه و پیشروانشان بوقا و کوکتاش و منصور و دانا و دیگران بودند روانه آذربایجان شده به «امیر وهسودان» پیوستند. وهسودان این دسته‌ها را پذیرفته در آذربایجان نشیمن داد، چه گذشته

از آنکه او می‌خواست به یاری این طایفه بر دشمنان چیرگی یابد، خود بیرون کردن ایشان از آذربایجان با آن انبوهی و چیرگی که داشتند این هنگام کار آسانی نبود. بهر حال غزان هر دسته‌ای در گوشه‌ای از آذربایجان جاگزیدند و چنانکه شیوه و خوی ایشان بود به ارمنستان و دیگر سرزمینهای نزدیک تاختن برده تاراج و کشتار می‌نمودند... ابن اثیر می‌نگارد و هسودان دختری از غزان بگرفت تا مگر با این خویشاوندی آن طایفه رام او باشند، ولی غزان هرگز سر رام شدن نداشتند و چنانکه در ارمنستان و دیگر جاها یغما و تاراج می‌کردند در آذربایجان نیز همان رفتار را پیش گرفتند. در همان سال ۳۲۹ بود که به مراغه تاخته از مردم آنجا و از کردان هذبانی که در روستاها بودند بی‌اندازه بکشتند و مسجد آدینه شهر را آتش زدند. دسته‌ای از ایشان که در ارومیه بودند به کردستان و ارمنستان تاخته کشتار و تاراج دریغ نکردند و غنیمت و اسیر فراوان بیاوردند. از اشعار «قطران تبریزی» پیداست که یکی از پیشوایان این غزان با مردم خود، هواخواه و فرمانبردار و هسودان بوده و قطران او را «پادشاه غزان» می‌خواند. شاید این همان کسی بوده که و هسودان دختر او را به زنی گرفته. و هسودان سه پسر داشت: ابونصر مملان (محمد)، ابوالهیجا- منوچهر، ابوالقاسم عبدالله.

منابع معتبر تاریخی می‌گویند غزان چهار مرتبه با جنگ و زد و خورد از آذربایجان بیرون رانده شدند ولی پس از گذشت مدتی، بار دیگر به آنجا بازگشتند. تا اینجا نگاهی اجمالی بود به گذشته آذربایجان و دلیل حضور ترکان غز در آذربایجان و دیار بکر و موصل و... و اینکه حضور آنان سراپا مایه رنج و مشکل برای ساکنان منطقه بوده است. علاقمندان می‌توانند مشروح این موارد و دنباله موضوع را در کتابهای: تاریخ کامل ابن اثیر / شهریاران گمنام / سرزمین زردشت / و ... مطالعه نمایند.

## نام کرد و کردستان در اسناد تاریخی

با توجه به اسناد و مدارک مکتوب نام کردها از سده هفتم پیش از میلاد مسیح در میان متون یونانی و آشوری آمده و با توجه به همین منابع تاریخی سرچشمه رود دجله و بخش جنوبی دریاچه وان محل زیست آنان بوده است.

در تواریخ مقدونی‌ها، رومیان، اشکانیان و ساسانیان، مناطق کردنشین نام خاصی ندارد و کلاً کلمه - ارمن - به منطقه اطلاق شده است. در آغاز اسلام و مقارن خلافت خلیفه دوم عمر بن خطاب، محل زیست کردها بخشی از آذربایجان بوده که «جبل الجزیره» یا «دیاربکر» نام داشته است و شخصی به نام عیاض بن غنم حاکم آنجا بوده است.

برای نخستین بار در دوران سلطنت سلطان سنجر سلجوقی به آن بخش از خاک ایران که بین آذربایجان و لرستان واقع بوده، به انضمام ولایاتی که در غرب کوهستان زاگرس قرار داشته، نام - کردستان - اطلاق گردیده است.

اولین مورخ مسلمانی که از کردستان نام برده، حمدالله مستوفی قزوینی است و طبق گفته این مورخ در کتاب «نزه القلوب» (تألیف در ۷۴۰ قمری) ناحیه کردستان از شمال به آذربایجان، از جنوب به خوزستان و از مشرق به عراق عجم (منطقه ری و اصفهان) و از مغرب به عراق عرب محدود می‌شده و شامل شانزده منطقه مهم و غیر مهم بوده است.

مورخ شهیر یونانی، گزنفون در کتاب «بازگشت ده هزار یونانی» به طوایفی در غرب ایران به نامهای کارد - کاردوخ - و کوتی اشاره می‌کند و شرح جنگها و مبارزات آنان را با سپاه منظم ده هزار نفری خود به تفصیل می‌نویسد و می‌گوید: «کاردوخ‌ها در کوهها زندگی می‌کنند و هیچگاه تسلیم خشایار شاه یا دولت ارمنی نشده‌اند». گزنفون در چهار صد پیش از میلاد مسیح از مناطق غرب ایران گذشته و منطقه زیست کردها را «کردوفن» خوانده است. منابع ارمنی این واژه را «کوردوز» ثبت کرده‌اند و این واژه در زبان آشوری یعنی زورمند. بسیاری از صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که کلمه کرد همان «گرد» فارسی است. در کتیبه‌های آشوری از فلاتی به نام «کارداد» و قومی به نام «کورتی» که ساکن آن فلات بوده‌اند بحث شده است، که با توجه به قرائن می‌توان آن را سرزمینهای حوزه بالای دجله و فرات و ناحیه کوه جودی و موش و دیاربکر و نواحی رودخانه زاب بزرگ و کوچک و کوههای زاگرس دانست که ساکنان امروزی آنجا را کردها تشکیل می‌دهند. مرحوم امین ذکی بیگ در صفحه ۵۷ کتاب کرد و کردستان می‌گوید: کوتی - کورتی - کاردوک - کاردوخ - کردوخ و ... همه از یک ریشه‌اند و

معنی همه این واژه‌ها با اندک تغییراتی که یافته‌اند همان معنی کلمه کرد است. این نظریه را خاورشناسانی چون نولدکه و همارتون نیز تأیید کرده‌اند. از خاورشناسانی که در این باره قلمفرسایی کرده‌اند می‌توان از: فاستوس - درایور - مینورسکی - سر سیدنی اسمیت ژاک دومرگان و اسپایزر نام برد، البته باید کار این خاورشناسان را با دقت و وسواس مورد مطالعه و بررسی قرار داد و تا حدودی تاریخچه شرق شناسی و شرق شناسان را خواند زیرا که همه مستشرقین فقط محقق نبوده‌اند و برخی از آنان یک سری مأموریت‌های سیاسی نیز داشته‌اند.

کرده‌ها که امروزه در وابستگی آنان به مادها و نژاد آریایی تردیدی باقی نمانده است، متأسفانه در برخی از منابع قدیمی اسلامی به شکلی عجیب و افسانه‌وار مورد بحث و گفتگو قرار گرفته‌اند. مسعودی در کتاب «مروج الذهب» کردان را بازماندگان کنیزان حضرت سلیمان بن داوود معرفی می‌کند. مرتضی زبیدی در کتاب «تاج العروس» می‌گوید: اصل و منشأ اکراد از جنیان است، که متأسفانه دامنه این افسانه‌های سخیف حتی به بعضی از کتب فقهی هم کشیده شده است که لازم نمی‌دانم به آنها اشاره کنم. در شاهکار جاودانه حکیم طوس، شاهنامه داستان کردان چنین بیان شده است: «ضحاک مار دوش دستور داده بود که هر روز دو جوان را بکشند و مغز آنان را به مارهای روی دوش او بدهند. دو آشپز پاكنهاد ضحاک به نامهای ارمایل و کرمایل تصمیم می‌گیرند که هر روز تنها یک جوان را بکشند و یکی را آزاد کنند و مغز کشته را به هر دو مار بدهند. یک نفر آزاد شده سر به کوه و بیابان می‌گذارد و پنهان می‌شود. کردها از اعقاب این افراد نجات یافته و پنهان در کوهها هستند: کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد... به هر صورت مردمی که در نواحی نزدیک به کوهها زندگی می‌کرده‌اند پیوسته محتاج قبایلی بوده‌اند که در کوههای آن منطقه زندگی می‌کرده‌اند، گاهی به صورت صلح و زمانی به صورت جنگ با این عشایر کوهستانی مرتبط بوده‌اند. مردمی که در جبال مشرف بر این آبادیها منزل داشته‌اند به سبب خوی درشت کوهستانی و احتیاج به لوازم زندگی همواره در صدد تصرف مناطق و شهرهای دوروبر و غارت ذخایر آنجاها بوده‌اند و شهرنشینان هم در دشت‌های گرم و سوزان طاقت همیشه ماندن نداشته‌اند و برای استفاده از مزایای کوهستان یا عبور به نقاط دور دست، دائماً خود را به این نواحی کشانده با ساکنان آنجاها تماس پیدا می‌کرده‌اند. به حکم طبیعت میان چادرنشینان و شهرنشینان پیوسته زدوخورد بوده و در کتاب مقدس اوستا آثار این قبیل منازعات قدیم پدیدار است.

قبایل کرهستانی در نتیجه این ارتباط با شهرنشینان متمدن، از گمنامی مطلق بیرون آمده و نامشان در دفتر ایام ثبت شده است. فرمانروایان کلد و آشور سالنامه‌ها و فتح‌نامه‌های منظم داشته‌اند و حوادث روزگار خود را به تفصیل قید می‌کردند. امروزه آن اسناد مبنای تحقیقات تاریخی است.

نکته قابل توجه این است که از اوایل قرن پانزدهم میلادی که نام کرهستان بطور وضوح در تاریخ سیاسی ایران به چشم می‌خورد، مرتب از وسعت خاک آن کاسته شده زیرا در زمان سلطنت شاه اسماعیل اول ولایات واقع در مغرب کوهرستان زاگرس به علت اختلافات مذهبی ضمیمه امپراطوری عثمانی شد و نام کرهستان فقط به ایالت شرقی این مطلقه که در دوره سلاجقه «اردلان» نامیده می‌شد، اطلاق گردید.

## ✂ زمان تأسیس شهر مهاباد

شرفنامه امیر شرف خان بدلیسی که به سال ۱۰۰۵ هجری قمری تألیف شده است و تاریخ عالم آرای عباسی که به سال ۱۰۲۵ هجری قمری نوشته شده، با وجود اینکه از شهرها و آبادیهای فراوانی در مطلقه مکریان فعلی نام می‌برند، هیچگونه اشاره‌ای به نام ساوجبلاغ مکری نمی‌کنند. این امر نشان می‌دهد که در آن روزگار مهاباد فعلی (ساوجبلاغ مکری آن زمان) وجود نداشته یا اگر هم بوده باشد، روستای کوچک و کم‌اهمیت چند خانواری بوده است. اما در دیگر کتب و اسنادی که بعد از این تاریخها نوشته شده‌اند نام ساوجبلاغ مکری مطرح است. با این مقدمه تأسیس شهر ساوجبلاغ مکری بعد از سال ۱۰۲۵ هجری قمری بوده است. بنابراین تاریخ تأسیس شهر مهاباد مقارن است با اوایل قدرت یافتن سلسله صفوی در ایران.

این شهر گرچه قدمتی نه چندان کهن دارد، می‌توان درباره آن تاریخی نوشت که با تاریخ شهرهایی که پیش از هزار سال سابقه تأسیس دارند برابری کند، منظور این است که علیرغم عمر کوتاهش، این شهر پیوسته مرکز بحران و تحولات مختلف اجتماعی و سیاسی بوده است و خیلی کم، آرامش به معنای واقعی کلمه را بخود دیده است. شاید موقعیت جغرافیایی ویژه یکی از علل این وضع باشد. در این رشته نوشتار سعی بر این شده است حوادث مهم و برجسته و مسائلی که نقطه عطف در تاریخ اجتماعی و سیاسی مطلقه بوده‌اند، با تکیه بر منابع موثق مورد بررسی قرار گیرند.

## نگاهی اجمالی و کوتاه به خاندان صفوی

روزگار صفویان یک دوره جدایی از تاریخ ایران است و اثرهای بسیار از نیک و بد در کشور ایران بر جای گذاشته است. یکی از آثار آن دوره بود که ترکان را تکان داده و آنان را به کارهای کشوری پای بند گردانید و از آن زندگی بیابانی که داشتند دور گردانیده به میان توده مردمشان آورد و بدین ترتیب یک عنصر نیرومند را به ترکیب جامعه ایران افزود و تا حدودی سستی و درماندگی مردم را جبران کرد. نظر بسیاری از صاحب نظران این است که (بطور خیلی فشرده و کوتاه) می توانیم بگوییم تاریخ این دودمان با خوبی و عزت و قدرت شروع شد ولی با بدی و ذلت و ضعف و بیچارگی به پایان رسید.

تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌اله صفا بخش مربوط به دوران صفویه، تاریخ تمدن ویل دورانت، از تاریخ بیاموزیم نوشته محمود حکیمی، ... اسنادی هستند که از لابلاهای آنها می توان به حقایق بسیاری دست یافت. دکتر ذبیح‌اله صفا در صفحه ۱۰۴ کتاب مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر فارسی، از انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - چاپ چهارم (بی تاریخ نشر) - چنین می نویسد: «این سلسله از آغاز تسلط خود بر ایران به شدت و با سختگیری بی سابقه‌ای شروع به ترویج تشیع در ایران کردند و در این راه از هیچگونه مجاهدت سیاسی و نظامی و علمی و ادبی هم خودداری ننمودند...» در صفحات ۹۶ و ۹۷ جلد ۲۰ (کتاب ششم) نوشته ویل دورانت، چاپ اقبال - تهران ۱۳۵۴ در مورد شاه اسماعیل می نویسد:

«مادر (یا نامادری) خود را کشت و در تبریز فرمان اعدام سیصد نفر از درباریان را داد، همچنین هزاران نفر از دشمنانش را قتل عام کرد. شهرت وی چنان بود که به گفته سیاحی ایتالیایی نام خداوند در ایران فراموش شده و فقط نام اسماعیل بر خاطرها نقش بسته بود.» در صفحه ۹۹ جلد ۲۰ تاریخ تمدن (کتاب ششم) ترجمه پرویز مرزبان، چاپ اقبال می خوانیم: «تشبیه مذهب اسلام که سیاست اصلی خاندان صفوی بود، همانطور که وسیله تحکیم دولتشان بود، موجب تزلزل ارکان اسلام نیز گردید زیرا گذشته از آنکه دوازده جنگ به وجود آورد، اسلام خاور نزدیک و خاورمیانه را نیز از ۱۵۰۸ تا ۱۶۳۸ از یک دیگر جدا ساخت. اما مسیحیت از آن بهره برد زیرا سلطان سلیمان ناچار شد حملات خود را به سوی باختر متوقف سازد و لشکریانش را بر ضد ایران وارد پیکار کند.» سفیر فردیناند (پادشاه بوهیمیا و هنگری) در قسطنطنیه در مورد جنگهای ایران و عثمانی می گوید: «فقط ایرانیان اند

که بین ما و ورطه نابودی حائل شده‌اند».

در صفحه ۶۸۸ تاریخ مفصل ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه، نوشته عباس اقبال آشتیانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات خیام، چنین آمده: «در سال ۱۰۰۶ قمری موقعی که شاه عباس برای دفع ازبکان در خراسان بود، شخصی از نجیب‌زادگان انگلیسی که مردی پخته و در جنگاوری آزموده بود با برادر خود و ۲۶ تن همراه به عزم ملاقات پادشاه صفوی از انگلستان به ایران آمد. غرض او از یک طرف تحصیل امتیازات تجارتنی بود و از طرف دیگر وارد کردن شاه عباس در اتحاد با سلاطین عیسوی اروپا بر ضد ترکان عثمانی. این شخص آنتونی شرلی نام داشت و با برادر خود، رابرت، و هیئت همراه در قزوین به خدمت شاه عباس رسیدند و تحف و هدایایی را که همراه داشتند تقدیم کردند. شاه ایشان را به گرمی پذیرفت و با خود به اصفهان برد».

باز در این مورد در صفحات ۵۶۱ و ۵۶۳ جلد ۲۱ (کتاب هفتم) تاریخ تمدن، چاپ اقبال می‌خوانیم: «... از خوشبختی کشورهای عیسوی غربی آنکه از سال ۱۵۷۷ تا ۱۶۳۸ هنگامی که نخست فرانسه و سپس آلمان گرفتار جنگهای مذهبی بودند ترکان عثمانی می‌توانستند مرزهای غربی خود را به وین برسانند، توجه خود را به جنگ با ایران معطوف کردند... شاه عباس می‌دانست کشورهای اروپایی از او سپاسگزارند که ترکان را در مشرق سرگرم ساخته است، سرآنتونی شرلی و دیگران را به سفارت فرستاد تا با کشورهای مسیحی روابط سیاسی برقرار سازد و...».

در صفحات ۲۵۶ و ۲۵۷ کتاب "شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره" نوشته پناهی سمنانی، ناشر کتاب نمونه، می‌خوانیم: «سختگیری و بی‌رحمی نسبت به امیران سنی مذهب عثمانی، قتل عام مردان و اسارت زنان طوایف کرد (مثلاً قبایل مگری و...) و موارد متعدد دیگر، سیاست مذهبی او را زیر سؤال می‌برد. این اعمال تناقض آشکار با دیگر تظاهرات مذهبی او نظیر روضه خوانی، عزاداری، پیاده به مشهد رفتن، وقف اموال و ارادت به ائمه اطهار داشت.» در صفحه ۲۵۹ همین کتاب آمده است: «... با اینکه در نهی از منکر سختگیر بود، ولی خود اهل بزم و باده و کام ستانی از گلرخان سیم عذار بود. آزادی نسبی قحبگان (زنان روسپی) در زمان او و بستن مالیات بر آنها و همراه بردن گروهی از آنان در لشکرکشی‌ها و... لامحاله موجب تشویق و اشاعه این پدیده سیاه و زشت می‌شد...». در صفحه ۲۱۶ همان کتاب آمده است: «شاه عباس... اگر سفر خراسان را به علت سیاسی مقتضی نمی‌دید، به



بهانه‌ای از آن چشم می‌پوشید...».

اگر نگاهی منصفانه به تاریخ دوره صفوی بیندازیم، در آغاز کار این خاندان کارهای مهم و قابل توجهی را مشاهده می‌کنیم که در تاریخها بطور مشروح نوشته شده است، اما واقعیت اینست که بعد از شاه عباس مردان این سلسله از کار افتادند و هر کس سرکار می‌آمد از نافر قبلی خود نالایق‌تر بود. و این نتیجه ناشایستگی ایشان بود که در زمان شاه سلطان حسین داستان قندهار پیش آمد و افغانان به آن شکل شوریدند و خود را از ایران جدا کردند و سپس تا اصفهان تاختند و به آنجا دست یافتند و مردم زیادی نابود شدند. بینید کار ناشایستگی به کجا کشیده بود که چون کار اصفهان به تنگنا افتاد، شاه سلطان حسین پسرش تهماسب را به ولیعهدی برگزید و او را با چند تن از امیران بیرون فرستاد که سپاه گرد آورد و به یاری پایتخت شتابد. او به قزوین رفت و در آنجا عده زیادی دور او جمع شدند و سپاه فراهم گردید. با این همه به یاری پایتخت نشتافت و چنانکه نوشته‌اند اندیشه او و اطرافیانش این بود که می‌گفتند اگر هم اکنون بر سر اصفهان برویم و افغانان را دور کنیم فیروزی به نام شاه سلطان حسین و اطرافیان او تمام خواهد شد، پس بهتر است بگذاریم افغانان اصفهان را بگیرند آنگاه ما به آنجا برویم و آنان را از شهر بیرون رانیم تا غیر از نام و قهرمانی ما چیز دیگری در میان نباشد. پس در چنان لحظات مهم و سرنوشت‌سازی در قزوین به عروسی مشغول شد و چنانکه نوشته‌اند همان شبی که اصفهان بدست افغانان افتاد و ستمهای دلگداز در آن شهر جریان داشت در قزوین جشن عروسی تهماسب برپا بود و مشغول شادی و پایکوبی بودند.

کسانیکه علاقه به خواندن این مورد دارند، لازم است حتماً کتاب نفیس و ارزشمند "رستم‌التواریخ" را بخوانند، کتابی است جالب و خواندنی و ریشه مشکلات و بدبختیهای آن روزگار را به راحتی می‌توان از لابلای نوشته‌های شیرین و سرگرم‌کننده استخراج نمود. باز دیگر یادآور می‌شوم، دوران صفویه یک دوره طولانی در حدود ۲۵۰ سال از تاریخ کشورمان را به خود اختصاص می‌دهد و دوره‌ای است مهم و قابل توجه و هیچگاه در سه چهار صفحه امکان بررسی و قضاوت درباره آن دوره وجود ندارد و منابع نادرست و سست هم کم نیستند، جدای از آن مطالبی که در رژیم شاهی در این باره نوشته شده‌اند و باید با نهایت احتیاط مورد بررسی قرار گیرند تنها کلیاتی که می‌شود آن را پذیرفت همان شروع خوب و پایان بسیار بد کار این سلسله است و مواردی که در این چند صفحه با توجه به منابع

مشخص مورد بحث قرار گرفتند مواردی هستند که ارتباط با تاریخ شهر مهاباد دارند و در لابلای صفحات بعدی به تدریج چگونگی این ارتباط روشن خواهد شد.

### نام حکام مکرری و منطقه مکرری از چه زمانی مطرح می شود؟

در صفحه ۳۷۲ شرفنامه - تاریخ مفصل کردستان - تألیف امیر شرف‌خان بدلیسی به کوشش محمد عباسی - چاپ علی‌اکبر علمی - تهران ۱۳۴۳ چنین می‌خوانیم: در ذکر حکام مکرری از فحوای کلام غرایب انجام فضلالی فضیلت فرجام و مودای بنان کنیرالبیان فقهای شریعت انتظام مستفاد می‌گردد که نسبت حکام مکرری به قبیله مکرریه که در نواحی شهره‌زول (شهره‌زور) توطن دارند می‌رسد و به روایت بعضی از ثقات از حاکمان بابان مشتق است. چه در السنه و افواه مشهور است که سیف‌الدین نام شخصی حیل‌کار مکار از آن سلسله پیدا شد و از کثرت استعمال به مکرری اشتهاار یافت و مکررو هم می‌تواند بود، العلم عندالله. بهر تقدیر سیف‌الدین به متانت رأی و فطانت ذهن مشهور، به حیل و تزویر در زبانها مذکور بود. در مبادی حال و اواخر احوال سلاطین تراکمه جمع کنیر از عشیرت بابان و سایر عشایر کردستان بر سر خود جمع آورده ناحیه دریاس را از طایفه چابقلو مستخلص گردانیده متصرف شد. و بعد از آن به تدریج ناحیه دول باریک و ناحیه آختاچی و ایلمتور و سلدوز را نیز ضمیمه دریاس کرده به قوت قاهره و زور بازو کسی را در آن نواحی مجال تصرف و تعرض نماید و طوایفی که بر سر او مجتمع گشته بودند موسوم به مکرری شدند و مدتها به حکومت آن دیار مبادرت نمود. چون امیر سیف‌الدین به عالم آخرت شتافت از و صارم و باباعمر، دو پسر ماند.

صارم بن سیف‌الدین مکرری چون قایم مقام پدر شد، اسماعیل صفوی به عزم تسخیر ولایت مکرری و قلع و قمع ایشان چند دفعه لشکر بر سر او فرستاده در میانه او و قزلباش بکرات محاربات واقع شد هر مرتبه صارم مظفر و منصور شده شکست بر قزلباش افتاد و تا در شهر سنه اثنی عشر و تسعمایه (۹۱۲ هجری قمری / ۱۵۰۶ میلادی) که شاه اسماعیل قشلاق در خوی فرمود طایفه شاملو را به سرداری عبدی بیگ‌والد دورمیش‌خان و صارو و علی مهرداد را به جنگ صارم فرستاد. هر دو سردار با لشکر بی‌شمار بر سر صارم رفته محاربه عظیم دست داد و هر دو سردار با خلق بسیار از اعیان شاملو به قتل آمده صارم بر ایشان غالب و مظفر شد. آخر الامر به اتفاق امرا و حکام کردستان اطاعت آستانه سلطان

عالیشان کسری نشان سلطان سلیم خان نموده از تحکم قزلباش خلاص گشته در تاریخی که سلطان معدلت نشان سلطان سلیمان خان بر سریر و اورنگ قیصره روم جلوس همایون فرمود، صارم بعزم عتبه بوسی روانه درگاه گیتی پناه شده به نوازشات شاهانه عز اختصاص یافته ولایت و نواحی که از پدر بدو انتقال یافته بود بطریق اقطاع تملیکی بدو ارزانی فرمود نشان مکرمت عنوان سلطانی به شرف نفاذ پیوست و اجازه انصراف حاصل کرده چون به وطن مألوف و مسکن معروف عودت نمود، هادم اللذات به فرمان رب العزت تاخت به سر وقت او آورده قدم به عالم جاودانی نهاد و از و قاسم و ابراهیم و حاجی عمر، سه پسر ماند اما هیچکدام از عمر و دولت ممتنع و بهر مند نشده در ربیعان جوانی و عین زندگانی جهان فانی را وداع کردند...

کتاب (عالم آرای شاه اسماعیل) به تاریخ ۱۰۸۶ هجری قمری تألیف یافته، با مقدمه و تصحیح و تعلیق اصغر منتظر صاحب در سال ۱۳۴۹ شمسی از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسیده است. از صفحه ۱۵۱ تا ۱۶۰ این کتاب کلاً درباره صارم خان کرد صحبت شده است. در صفحه ۱۶ مقدمه مصحح کتاب چنین آمده است: «... مؤلف از طایفه عوام و شیعه متعصبی بوده... مؤلف را اگر چه چندان مایه و پایه علمی و ادبی نبوده، ولی به منابع و مأخذ معتبری دست داشته... منتها در بعضی جاها که مناسبت دانسته شاخ و برگهایی بر مطالب اصل افزوده...»

حال مطالبی از این کتاب بشنویم. در صفحه ۱۵۱ سطر ۱۲ چنین می خوانیم: «... در این وقت چاپاری از دارالسلطنه تبریز آمده عریضه ای از شاهزاده عالمیان ابراهیم میرزا آورده و مضمون آنکه صارم خان کرد یزدی لشکر بسیاری برداشته روانه تبریز است. پس نواب کامیاب احوال پرسیده که صارم خان کرد کیست؟ حسین بیگلله عرض نمود که صارم خان کرد، بلایی از بلاهای روزگار و می گویند که صدوده سال از عمر او گذشته است و هفتاد پسر دارد. حال نیز در شجاعت مثل او بهم نمی رسد و چهل هزار خانه کرد یزدی در فرمان او می باشد.»

صفحه ۱۶۰ سطر ۳ همان کتاب: اما چون خوانین نامدار به حوالی الکاء صارم خان کرد رسید سپاه قزلباش دست به تاراج و سوختن خانه ها و قتل و غارت دراز کرد تمامی الکاء او را ویران نموده تا رسیدند به پای کوه قلعه جبال که صارم خان بدان جا رفته بود و امرای نامدار یورش بر آن قلعه انداختند که در آن حین شخصی از بالای کوه فریاد برآورد که امرای

قزلباش بر عقب نشینند که صارم خان اراده مقاتله دارد و امرا بر عقب نشسته صارم خان از بالای کوه به زیر آمده جنگی در غایت صعوبت روی داده و از هر طرف جمع کثیری به قتل آمده و یوزباشی در این جنگ شربت شهادت چشیده و امرای نامدار بی نیل مقصود مراجعت نمودند.

جلد چهارم «حبيب السیر» تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی (خواند میر) چاپ اول ۱۳۳۳ شمسی زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی، در صفحات ۴۸۳-۴۸۴ و ۴۸۵ مطالبی در مورد صارم‌بیگ دارد، که قسمتهائی از آن را در اینجا می‌آوریم. در صفحه ۴۸۳ چنین می‌خوانیم:

«به مسامع اشرف اعلی رسید که صارم کرد با جمعی کثیر از قطاع‌الطریق کردستان در ساروقورغان رحل اقامت انداخته و قطع طریق و غصب اموال هر فریق را سرمایه وجه معاش ساخته، دفع شر آن بد اختر بر ذمه همت پادشاه هفت کشور واجب نموده ...»  
صفحه ۴۸۵ همان کتاب: «... صارم کرد روی ادبار به وادی فرار آورد، غازیان عظام پسر و برادر و بعضی از سرداران لشکرش را به کمند اسیر مقید ساخته فوجی کثیر از متابعانش را به قتل رسانیدند و تمامی ایل و الوشش را غارتیده سالمأ غانماً عنان مراجعت به صوب اردوی اعلی معطوف گردانیدند... و به موجب فرمان واجب‌الاذعان که از مصدر قهر و غضب قیامت لهب صادر گشت غازیان عظام جماعتی را که مأمور بودند بار دو بازار برده هر یک را به عقوبتی که از آن بدتر نتواند بود قتل نمودند، پادشاه دوست نواز دشمن‌گداز آن زمستان در خوی قشلاق کرده مقرون به حصول آمال و آمانی از ساغر اقبال و کامرانی شراب عیش و عشرت می‌نوشید و همواره مجلس همایون را به فروغ شراب گلگون طراوت ایام بهار داده در تمهید بساط انصاف و معدلت می‌کوشید...»

در صفحه ۳۱ جلد اول عالم‌آرای عباسی، نوشته اسکندر بیگ ترکمان، سطر ۱۶ چنین آمده است: «... زمستان را در خوی و سلماس قشلاق کردند و دفع شر صارم کرد که آغاز فتنه کرده به ولایت ارومی آمده دست درازی به حواشی مملکت می‌کرد به سعی بیرام‌خان قرمانلو و خادم‌بیگ مشهور به خلیفه‌الخلفا وقوع یافت که برادر و پسر و اکثر سرداران بدست درآمده به عقوبت هر چه تمام‌تر به سیاست رسیدند و تمامی ایل و الوس او به تاراج حادثات رفت عبدی بیگ شاملو پدر دورمیش خان و ساروعلی مهرداد تکلو در آن سفر کشته شدند و...»

کتاب (خطای نامه) - شرح مشاهدات سید علی اکبر خطایی - معاصر شاه اسماعیل صفوی - این کتاب از سری "مجموعه کتابشناسی ها و مدارک فرهنگی / ۹" به کوشش ایرج افشار و از سوی مرکز اسناد فرهنگی آسیا به چاپ رسیده است. در بخش خاتمه کتاب صفحه ۱۶۷ سطر ۶ این کتاب چنین آمده است:

... و هیچ طایفه کفار ندیدیم آدمی خورند و نشنیدیم سوای قزلباش و توابع آن. و چون راه گذر ما بر تبریز افتاد و در آن حین صارم کرد با قزلباشان در غزات بود که برادر او و پسر او اسیر آن بی دینان شد و پسر صارم کرد را گفتند که در مجلس کباب فرمودند او را زنده. اول لقمه از او خود خورد و به تبعیت او توابع و لواحق او خوردند و برادر او را زنده در دیگ جوشانیدند و پختند و فرزندان مسلمان را و سگ و گربه را تول و رومه (احتمالاً باید قورمه یا قاورمه باشد) کرده خوردند. حسابش را خدای داند. و ممدوح النبی فی الالباء والاجداد یعنی سلطان سلیم خان غازی را حق تعالی نصرت و قوت دهد که آن بی دینان را قهر کند و نام و نشان ایشان را از روی زمین پاک کند و شریعت محمدیه را احیائی بدهد. اللهم انصر من نصرالدین اللهم اخذل من خذل الدین آنچه دعای یک فقیر بکند سپاهی گران تواند کرد.»

مطالبی که درباره آدمخواری قزلباشان (دسته‌ای از قزلباشان که صرفاً برای آدمخواری تربیت شده بودند) در کتاب زندگانی شاه عباس اول اثر آقای نصراله فلسفی آمده است، موی بر اندام خواننده راست می‌کند.

آنچه درباره صارم بیگ مکرری، این دلیر مرد در مهم‌ترین اسناد تاریخی آمده بود مطالبی بود که مطرح شد. نام و واقعه او مشهورترین مسأله در تاریخ روزگار تأسیس منطقه مکرری می‌باشد. آنچه لازم به توضیح است که در کتاب تاریخ عالم آرای شاه اسماعیل از صارم بیگ با عنوان (صارم خان یزیدی) یاد می‌کند و در برخی متون دیگر آن زمان از رفتن صارم خان کرد به جانب دریای وان بحث شده است. در این صورت دو احتمال وجود خواهد داشت یک احتمال بسیار ضعیف از اینکه یک صارم خان کرد یزیدی در منطقه حکاری بوده باشد و شاه اسماعیل به جنگ او هم رفته و او را به جانب دریای وان عقب رانده باشد که احتمالیست ضعیف، احتمال دوم که بسیار قوی و تقریباً قطعی است این است که: پادشاهان صفوی چون هر عملی را تحت عنوان و بهانه دین و مذهب انجام می‌دادند، هر کس در مقابلشان قد علم می‌کرد فوراً برچسب خدا نشناسی و ضد اسلامی و یزیدی بودن و... به او می‌زدند و چون صارم بیگ در برابر ستمکاریهای وحشیانه آنان ایستادگی کرده و تسلیم

نشده است به طعنه او را یزیدی گفته‌اند و رفتن او را به جانب دریاچه ارومیه اشتباهی به جانب دریاچه وان ضبط و ثبت کرده‌اند. به عقیده عمر آقا علی یار که یکی از شخصیت‌های مطلع و بصیر می‌باشند، در بعضی متون اشاره به نام «زیده بیگ مکار» شده که این هم اشتباه و تصحیف مؤلفان یا مترجمانی است که این نوع اسامی را از نوشته‌های لاتینی به فارسی برمی‌گردانند و زیده بیگ مکار کسی نیست جز بیگ زاده مکاری که منظور از او همان صارم بیگ مشهور است.

هم اکنون رشته کوه نسبتاً بلندی در شرق مهاباد وجود دارد که به قه‌لایی سارمی (قلعه صارم) مشهور است و خاطرات غرورانگیزی از فداکاری و شهامت این سردار بزرگ را در خود دارد.

از روزگار صارم بیگ به بعد است که نام سووق بولاغ مطرح می‌شود و این همان نام است که ساوجبلاغ شده است.

در بخش شهریار تهران (جنوب تهران) ساوجبلاغی دیگر وجود دارد که همین نام خیلی‌ها را به اشتباه انداخته است. از جمله در جلد دوم جغرافیای سیاسی مسعود کیهان صفحه ۱۷۶ و در جغرافیای کردستان ناصر محسنی این اشتباه پیش آمده و این دو ساوجبلاغ را عوضی گرفته‌اند و مطالبی را که مربوط به ساوجبلاغ تهران است (مثلاً مالیات دادن ساوجبلاغ به ری و...) به ساوجبلاغ مکاری نسبت داده‌اند. گویدار زمان قاجار به خاطر اینکه این دو ساوجبلاغ با هم اشتباه نشوند، کلمه مکاری نسبت داده‌اند «مهاباد فعلی» اضافه کرده‌اند.

در کتاب عالم‌آرای نادری چاپ افست مسکو (دوره ۳ جلدی) چند بار از سووق بولاغ اسم برده شده است و این نشان می‌دهد که در اوایل سلطنت نادر شاه افشار سووق بولاغ یا سووق بولاغ به حدی رسیده بود که نامش در کتب و اسناد مهم درج گردد. این واژه‌ها همانگونه که در اغلب نوشته‌ها مذکور است کلمه‌ای ترکی است و نباید از یاد برد که مدت توقف مغولان و طوایف مختلف آنان در کردستان طولانی بوده (۶۲۰ تا ۶۷۰ هجری قمری) و به هرکجا می‌رفته‌اند نام طوایف و بزرگان خود را روی آن منطقه می‌نهادند، امروزه هم نامهای فراوانی از: سلدوز / لاجین / جغاتو / یرغو / تاتاهو / تمرچین ... می‌توان یافت.

نکته‌ای که ذکرش در اینجا خالی از لطف نیست، مطلبی است که از عمر آقا علی یار

شنیده‌ام و آنهم راجع به اسب مشهوری است بنام "گودش"<sup>(۱)</sup> "که گویا اسب صارم بیگ بوده است. در یکی از نبردها وقتی صارم بیگ به پای کوه مشهور قلعه صارم می‌رسد و می‌خواهد سواره از کوه بالا برود، به خاطر اینکه در شیب تند کوه بار اسب بیش از حد سنگین نباشد زره را از تن درآورده و به طرف پشت سر می‌اندازد و از کوه بالا می‌رود. وقتی به قله کوه می‌رسد و می‌خواهد از اسب پیاده شود، متوجه می‌گردد که اسب با دمش زره او را ننگه داشته و نگذاشته است بیفتد. صارم پیشانی اسب را می‌بوسد و از آن پس توجه مخصوص و بیشتر در هر زمینه به اسب می‌کند.

عمر آقا علی‌یار می‌گویند که وقتی اسب خوبی برای پدرشان (علی آقا میراسعد) می‌آوردند و ایشان اسب را به دقت و ارسی و آزمایش می‌کردند وقتی کاملاً از اسب راضی می‌شد و آن را می‌پسندید می‌گفت: عین گودش صارم بیگ است.

بعد از جستجوی زیادی از اشخاص و از فرهنگها متأسفانه نتوانستم معنای کلمه گودش را بیابم و به حدس و گمان هم هرگز اجازه نمی‌دهم که معنای مشابه و تقریبی برای اینگونه واژه‌ها پیدا کند. احتمال دارد که این واژه ترکی باشد.

دیگر از حوادث مهم عصر شاه اسماعیل صفوی که ارتباط به کردها و سرنوشت آنان دارد جنگ معروف چالدران است. دو دولت مقتدر صفوی و عثمانی که در دو طرف کردستان واقع شده بودند قریب سیصد سال گاه و بیگاه باهم در زد و خورد بودند. کردها به علت داشتن نژاد مشترک با ایرانیان متحد آنان بودند ولی اغلب بر اثر ظلم و بیدادگری حکام و سلاطین صفوی و نیز به علت داشتن مذهب تسنن گاهی در کنار عثمانیها و علیه صفویه می‌جنگیدند. موضوع جنگ چالدران را عیناً از صفحات ۶۶۶ و ۶۶۷ کتاب تاریخ مفصل ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه تألیف عباس اقبال آشتیانی چاپ انتشارات خیام تهران ۱۳۴۶ شمسی نقل می‌کنیم:

«جنگ چالدران در ۹۲۰ قمری - مقارن تشکیل دولت صفوی در ایران دولت ترکان عثمانی در آناتولی و بالکان به منتهای قدرت و عظمت رسیده بود و این ترکان که برخلاف بانی سلسله صفوی به آیین تسنن معتقد بودند و به نام نشر اسلام شمشیر می‌زدند، تشکیل دولت بزرگی را در مشرق متصرفات خود به چشم دشمنی می‌دیدند بخصوص که صفویان

از لحاظ دینی نیز با ایشان خصومت می‌ورزیدند و شاه اسماعیل در کندن ریشه مذهب تسنن از ایران سعی بلیغ داشت.

سلطنت عثمانی در سال ۹۱۸ نصیب سلطان سلیم خان اول شد که یکی از مقتدرترین سلاطین آل عثمان بود. این سلطان ابتدا برای نمودن عناد خود نسبت به شیعیان امرداد آنچه را که از این فرقه در خاک آناتولی سکونت داشتند به قتل برسانند و در نتیجه اجرای این نیت زشت قریب چهل هزار تن از مردم شیعه آناتولی کشته شدند سپس چون شنید که شاه اسماعیل با دشمنان سلاطین عثمانی یعنی پادشاه مجارستان و ممالک مصر داخل در ارتباط شده و ایشان در صدد برانگیختن پادشاه ایران بر ضد عثمانی هستند، لشکری فراوان به سمت الجزیره و آذربایجان فرستاد. شاه اسماعیل در اوایل ماه رجب سال ۹۲۰ خود را از اصفهان به آذربایجان رساند و محمدخان استاجلو حکمران دیار بکر هم با لشکری دیگر به مدد پادشاه صفوی آمد و سپاهیان دو طرف در دشت چالدران در شمال غرب دریاچه ارومیه صف زدند.

لشکریان شاه اسماعیل شصت هزار تن سواره بودند در صورتی که سلطان سلیم یک صدویست هزار لشکری داشت مسلح به تفنگهای جدید و توپخانه‌ای قوی. با اینکه شاه اسماعیل و سران ایرانی در این جنگ رشادت بسیار بکار بردند و پادشاه جوان صفوی چند بار با شمشیر بر تویهای دشمن حمله برد، لیکن به علت کثرت جمعیت خصم و قوت اسلحه‌های آتشین آنان، شکست خورد و محمدخان استاجلو و جمع کثیری از سرداران ایران در این واقعه به قتل رسیدند و شاه اسماعیل به تبریز عقب نشست.

جنگ چالدران به زیان کردها تمام شد، البته در این جنگ کردها به سپاه عثمانی کمک می‌کردند و علیه صفویه می‌جنگیدند اما بعد از این جنگ کردستان طبق یک قرارداد رسماً بین ایران و عثمانی تقسیم شد که در این تقسیم بندی سه چهارم خاک کردستان از آن عثمانی و بقیه متعلق به ایران گردید. سلطان سلیم و شاه اسماعیل با این تقسیم موافقت و آن را تأیید کردند. بعدها در سال ۱۶۳۹ میلادی شاه عباس صفوی و سلطان مراد عثمانی در یک پیمان‌نامه رسمی تقسیم کردستان را به دو بخش کردستان عثمانی و کردستان ایران به تأیید نهایی رساندند. منطقه‌های امیرنشین مکرری و اردلان در کردستان ایران تا اواخر قرن نوزدهم بوسیله خوانین کرد اداره می‌شد، لیکن از اوایل قرن بیستم میلادی حکومت مرکزی زمام امور حکومت‌های محلی را نیز بدست گرفت.



## حوادث قابل توجه منطقه مکرری در عهد شاه عباس صفوی

یکی از حوادث مهم و خونبار منطقه مکرری در روزگار سلطنت شاه عباس صفوی قتل عام خوانین مکرری است پس از خاتمه جنگ قلعه دمدم. ابتدا ببینیم که جنگ قلعه دمدم چه بوده است؟

امیر خان یکدست آخرین امیر مقتدر ایل برادوست است. فرمانروایان برادوست از نسل و تبار خاندان حسنویه می باشند که بردینور و شهرزور حکومت داشته اند. نسب آنان به امیر هلال فرزند ناصرالدوله بدر می رسد. هلال در جنگی که با شمس الدوله دیلمی والی همدان درگیر شد به قتل رسید. از او سه پسر بجا ماند: یکی نامش طاهر بود که بعد از پدر حاکم شهرزور شد، دومی به امارت قبیله آکو رسید و سومی که جد بزرگ این سلسله است به ارومیه رفت و بعد از مدتی آنجا را متصرف شد.

امیرخان با شاه تهماسب صفوی بسیار دوست بود و شاه تهماسب ارومیه و اشنویه را بدو سپرد. او در جنگی که به معاونت یکی از حکام سوران انجام داد یک دستش قطع شد و به این دلیل به امیرخان یکدست معروف گردید.

بعد از آنکه شاه عباس به سلطنت رسید و آذربایجان را از تصرف عثمانیها باز گرفت امیرخان به خدمت وی رفت و شاه او را بسیار گرامی داشت و دستور داد دستی از طلا برای او ساختند و از آن تاریخ به بعد به "خانی لهپ زیرین" (خان پنجه طلایی) شهرت یافت. شاه عباس همچنین قلعه مهرگه وهر و تهرگه وهر و اشنویه و ارومیه و ریاست خاندان برادوست را به وی ارزانی داشت. امیرخان قلعه ارومیه را نپسندید و معتقد بود که در برابر یورش دشمنان چندان دوام نمی آورد، با کسب اجازه از شاه عباس قلعه دمدم را بنا نهاد که در سه فرسخی شمالی شهر ارومیه که کهنه دژی بود که از زمان ساسانیان خراب و ویران شده بود. امیرخان آنرا در نهایت خوبی و استحکام و بزرگی ساخت و چند دژ کوچک در میان آن بنا کرد. همچنین انبارهایی برای آذوقه و مهمات و غیره اضافه کرد و تعدادی آب انبار نیز تعبیه نمود که در بهاران از آب پر شود تا قلعه نشینان در موقع ضرورت از نظر آب در مضیقه نمانند. از همان ابتدای کار امرای قزلباش به مخالفت او برخاسته نزد شاه وی را متهم ساختند که امیرخان می خواهد از زیر بار اطاعت شانه خالی کند. حتی پیر بوداق بیگ فرمانروای آذربایجان رانیز با خود همدست کرده، کوشیدند که نظر شاه را نسبت به وی مشوب ساخته او را از ادامه کار ساختن قلعه باز دارند. اما امیرخان توجهی نکرد و به کار

خود ادامه داد و قلعه و برج و بارو را آن‌طور که می‌خواست به پایان رسانید. در همان ایام حدود بیست هزار نفر از عشیره کرد جلالی که از ترس مراد پاشای عثمانی آواره شده بودند به خاک ایران آمده، از شاه عباس تقاضای پناهندگی و اقامت کردند. شاه دستور داد که ده‌هزار نفر از آنان به میان عشیره برادوست بروند و حسن‌خان استاجلو والی همدان را با نیرویی به معیت آنها فرستاد. اما امیرخان از ترس اینکه مبادا عشیره خودش دچار زحمت شوند از اجرای آن دستور سرپیچی کرد. شاه چون از استنکاف او اطلاع یافت، سپاه انبوهی را به فرماندهی اعتمادالدوله وزیر در ۲۶ شعبان سال ۱۰۱۷ هجری قمری به جانب امیرخان فرستاد. بین اعتمادالدوله و امیرخان چندین نامه رد و بدل شد مبنی بر اینکه دست از خودسری بکشد و دژ را خالی کند. اما امیرخان وقعی ننهاد و همچنان در قلعه باقی ماند و به تدارک کار خود مشغول شد. اردوی ایران قلعه را محاصره کرد و مدت چهار ماه جنگ و زد و خورد بود که بی‌نتیجه بود و نتوانستند قلعه را تسخیر کنند. سرانجام مجرای چشمه آبی را که به داخل قلعه جاری بود یافتند و آب را بر قلعه‌نشینان بستند. مدت ۲۱ روز اهالی داخل قلعه از بی‌آبی به سختی و رنج افتادند. از قضا در این هنگام آسمان ابری شد و باران، آب‌انبارها را پر کرد. اعتمادالدوله چون دید با قطع آب نیز کاری از پیش نرفته است، فرمان حمله داد و گفت هیچ کس حق ندارد تا دم مرگ دست از تلاش بردارد. لشکر قزلباش در این حمله تا خود را به دیوار قلعه رسانیدند کشته و زخمی زیادی دادند و جنگ بسیار خونینی درگرفت. عاقبت قزلباشان توانستند در قلعه رخنه‌هایی به وجود بیاورند و یکی از برجهای قلعه را تصرف کنند. اندکی بعد بر اثر گلوله‌باران توپ کنگره‌ای که پیربوداق مکرری دژ دار آنجا بود فرو ریخت و پسر امیرخان با یک عده که مستحفظ آن قلعه بودند به دست قزلباش‌ها افتادند. کم‌کم نیروی امیرخان به تحلیل رفت و عده زیادی از جنگجویانش نیز گریخته بودند. در این گیرودار اعتمادالدوله سپهسالار مرد و محمدبیگ بیگدلی به جای او به فرماندهی رسید. امیرخان می‌دانست که سرانجام در برابر آن سپاه انبوه و آنهمه مهمات و سلاح نمی‌تواند ایستادگی کند، نامه‌ای برای بیگدلی نوشت که اگر متعهد شوید که برایم مزاحمتی ایجاد نکنید تا شخصاً به حضور شاه بروم و مطالبی که هست با او در میان بگذارم، حاضرم قلعه را تخلیه کنم. بیگدلی بسیار خوشحال شد و موافقت کرد. امیرخان از قلعه بیرون آمد و به خیمه و خرگاه بیگدلی رفت. بیگدلی در چادر خود از او پذیرایی شایانی کرد و صمیمانه با وی برخورد نمود. حسن‌خان استاجلو که بسیار آدم خودخواهی بود و کینه

شدیدی از امیرخان در دل داشت، از راه حيله و تزوير گفت: شما شوون و حيثيت اميرخان را ملاحظه نکرده‌اید که او را با آدمهایش در یک محل جا داده‌اید. بهتر است که همراهانش را در میان سپاهیان خود جای دهیم. بیگدلی سخن او را پذیرفت و تنها امیرخان و چند نفری معدود از نزدیکان او را در خیمه خود باقی گذاشت. در این وقت الیاس خلیفه مشاهده کرد که خان ابدال و جماعت او همچنان مسلح‌اند. به نوکران خود گفت این شرط مهمان‌داری و پذیرایی نیست. اینها باید استراحت کنند، بیایید و اسلحه آنها را جمع کنید. خان ابدال مکرری که در آن جمع حاضر بود متوجه شد که حيله‌ای در کار است. حاضر نشد که اسلحه خود و افرادش را از خود دور کنند. اما الیاس خلیفه دست بردار نبود و می‌خواست به زور اسلحه را از آنان بگیرد. خان ابدال در فرصتی با یک شمشیر او را کشت و بعد به افرادش نیز حمله برد و به این شکل جنگ تن به تن و مهیبی بین افراد امیرخان و بیگدلی در گرفت. تمام افراد سلحشور برادوست و مکرری کشته شدند و امیرخان یکدست، آن جنگجوی رشید و کم نظیر سرانجام شربت شهادت نوشید.

این بود کوتاه شده جنگ قلعه دمدم، که بین امیرخان برادوست و سپاه شاه عباس صفوی روی داده است. صفحه ۷۹۱ تا ۸۱۱ جلد دوم تاریخ عالم‌آرای عباسی به شرح دقیق این مسأله اختصاص داده شده است. شرح این حادثه در تاریخ عالم‌آرا چنین است: «شرح احوال امیرخان چولاق عبرت‌بخش عالمیان است ای جوایب سخن لحظه مستمع بوده گوش هوش با من دار و کیفیت معامله او را دریاب امیرخان از عشیرت برادوست طبقه اکراد است در زمان حضرت شاه جنت مکان قراتاج نامی از آن طبقه شاهی سیون و در سلک ملازمان این دولت منتظم بود و آن حضرت الکای ترکور و مرگور را که به ولایت ارومی و اوشنی پیوسته به آن طبقه ارزانی داشته بود بعد از واقعه حضرت شاه جنت مکان که رومیان طمع در ملک آذربایجان کردند و قبایل و عشایر اکراد تابعان این دولت رویگردان شده تابع ارومیه شدند شاه محمدبیگ نامی از میرزاده‌های برادوست به حکم خواندگار روم میرعشیرت و صاحب سنجق الکاء برادوست بود امیرخان سر به اطاعت او در نیاورده هر چند گاه ملازمت یکی از امراء بزرگ اکراد می‌نمودند مدتی ملازم عمربیگ حاکم سهران بود و در معرکه جنگ که عمربیگ را با خصمان دست داد یک‌دست امیرخان از بند بازو قطع شده به امیربیگ چلاق مشهور گشت... در سالی که طنطنه رایات جهانگشای شاهی در آذربایجان بلند آوازی یافت موکب همایون متوجه تسخیر نخجوان و ایروان بود مشارالیه به آستان اقبال

آشپان شاهی آمده اظهار شاه سیونی و اخلاص کرد حضرت اعلیٰ او را منظور نظر گردانیده امارت قبيله برادرست و الكاء ترگور و مرگور را به او عنایت فرمودند و او را به لقب ارجمند خانی سرافراز ساخته الكاء ارومی و اوشنی را که از توابع آذربایجان است و در زمان حضرت شاه جنت‌مکان حکومتگاه یکی از امراء عظام قزلباش بود علاوه بر الکای قدیمی به او عنایت فرمودند و حسب الامر الاعلیٰ استادان زرگر صورت دستی از طلای احمر به جهت او ترتیب داده به جواهر و لالی ثمین ترصیع و تکمیل داده بر بازوی او بستند و به مطنه حتی شناسی و ظهور مردانگی توجه تام درباره او میدول داشتند و ... روز به روز به مدارج علیه ترقی نموده بر تمامی امثال و اقربان برتری یافت و چند الکاء و ولایت از میران قبایل اکراد تابع روم به دست آورده تصرف نمود و در میانه حکام کردستان به علو جاه و کثرت سپاه بلند آوازه گردید ... و بدین جهات در اندک روزی بخار نخوت و غرور به کاخ دماغش راه یافته در هنگامی که چغال اوغلی به ولایت آذربایجان لشکر کشیده در حوالی تبریز مضاف واقع شد با وجود قرب جوار از سعادت حضور دوری جست (توضیح: سنان پاشا مشهور به چغال اوغلی یکی از سرداران معروف عثمانی و حاکم بغداد بود، در سال ۱۰۱۴ قمری با لشکری انبوه از طرف مرزهای غربی ایران وارد کشور ما شد.) بعد از انتهزام چغال اوغلی که اردوی ظفر قرین به فتح و فیروزی در ولایت سلماس اقامت داشت به پایه سریر اعلیٰ آمده نوازش یافت و از شمول عاطفت و تربیتی که فرموده بودند از کم خدمتی و تقاعد او از آمدن حین مضاف، اغماض نموده بنابر اطمینان خاطر او و تألیف قلوب سایر امراء کرد که وحشی صفتان طوایف انسانانند، او را نگاه نداشته به بهانه خدمتی رخصت رفتن الکاء دادند و او ظاهراً خود را از زمره فدویان شمرده باطناً از تعصب مذهب یا شرارت نفس با امراء قزلباش آن سرحد عناد ورزیده سوای استقلال و استبداد در سویدای خاطرش جای گرفته بود تا آنکه رأی نفاق آلودش به تعمیر قلعه متین رصین قرار یافته به ارکان دولت قاهره عرض کرد که قلعه قدیم ارومی انهدام و اندراس یافته قابل تعمیر نیست و اعتماد را نمی‌شاید بنده را حضاری که صیانت مال و حفظ اهل و عیال از سر مخالفان توان نمود لازم است اگر رخصت همایون باشد چهار دیواری در محل مناسب نماید. حضرت اعلیٰ نظر بر ظاهر حال او انداخته رخصت دادند و او در سه فرسخی بلدهٔ ارومی بر بالای کوه رفیع که داخل ترگور است، طرح قلعه انداخته شروع در کار کرد. در میانهٔ اکراد مشهور است که قبل از ظهور اسلام و زمان اکاسره در همان مکان قلعه بوده که به قلعه دمدم اشتها داشته و به

## تصاريف زمان منهدم گشته ...»

در جنگ قلعه دمدم، اشاره به خان ابدال مكرى هست كه در ميان نيروى اميرخان بوده و در خاتمه جنگ و تسخير قلعه از طرف قزلباشان، به نوشته تاريخ عالم آراى عباسى « روى به خان ابدال آورده او را با رفقا پاره پاره كردند و اين واقعه مصدق قول حسنخان گشته، اعتماد از آن طايفه برخاست، غازيان قزلباش دست به شمشير برده شروع در قتل جمعى كه در اين روز پيشتر از اميرخان بيرون آمده بودند خواه اكرداد و خواه جلالى كردند چه انقياد آن طبقه غدار در آن وقت حكم ايمان يأس داشت.»

به اين شكل كشته و پاره پاره مى شود، خان ابدال مكرى چرا همراه اميرخان برادوست بوده؟ شيخ حيدر مكرى فرزند اميره بيگ ثانى در جنگ ايروان در صف اول لشكر قزلباش جاى داشت و رشادتى كه در اين نبرد از خود نشان داده كم نظير بوده و مى توان گفت يكى از ستونهاي اصلى لشكر قزلباش در اين جنگ شيخ حيدر مكرى بوده است. در پاى قلعه ايروان، شيخ حيدر كشته مى شود و كشته شدن او شاه را به شدت متأثر مى سازد. خان ابدال مكرى برادر شيخ حيدر بوده و اغلب مى گفته كه شيخ حيدر تا زمانى شيخ حيدر است و اين قدرت و توانايى را دارد كه من در ركاب او باشم و با او شمشير بزنم. خان ابدال انتظار داشته كه بعد از كشته شدن برادرش، از طرف شاه به جانشينى شيخ حيدر تعيين شود، اما برخلاف انتظار همگان، شاه عباس فرزند ۱۲-۱۳ شيخ حيدر يعنى "قباد خان" را به جانشينى پدرش تعيين مى كند. تنها امتيازى كه قباد خان داشته، مادرش از قزلباشان بوده است. خان ابدال مكرى به همين علت رنجيده خاطر گشت و از شاه روگردان شد.

عالم آراى عباسى در صفحه ۸۱۲ اين موضوع را چنين بيان مى كند: « شيخ حيدر در پاى قلعه ايروان چنانچه در طى آن احوال تحرير يافته در معركه روميان به قتل آمد و حضرت اعلى به محض حق گزارى جاى پدر و الكاء او را به قباد خان پسر او كه هنوز طفل بود شفقت فرموده ريش سفيدان و ايل و عشاير مكرى را مستمال عنایت و الطاف خسروانه گردانیده به متابعت او مأمور ساختند و امر فرمودند كه تا بزرگ شدن پسر از سخن و صلاح والده اش كه از بنات اعيان قزلباش و عورت عاقله بود بيرون نروند و بنا بر انتظام مهم قباد خان يك برادر شيخ حيدر را كه اميرخان بيگ نام داشت از ميان قبيله بيرون آورد در الكاء گمرود جا و مقام و اقطاع مرحمت فرمودند و يك برادر ديگر خان ابدال نام كه طالب امارت بود و از تربيت برادرزاده طفل خردسالى طريق عصيان و طغيان پيش گرفت جمعى از فتنه انگيزان قبايل

مکری را بر سر خود جمع نموده آثار خلاف از او به ظهور می‌رسید مکرراً لشکر بر سر او فرستاده سلک جمعیت ایشان را پراکنده ساختند بالاخره پناه به امیرخان برادوست برده به نوعی که مذکور شد با او می‌بود و به یمن تربیت و الطاف شاهانه کل قبایل مکری به قباد خان تعلق گرفته استقلال یافت اما در میانه سرخیلان ایل مذکور جمعی مفسد خنازیر طینت ثعالب طبیعت بودند که در بادیه خودسری نشو و نما یافته از طریق فرمانبرداری دور بودند و با طبقه قزلباش که در مراغه املاک و اقطاع داشتند سلوک ناهموار پیش گرفته ... و قباد خان نیز که به سن رشد و تمیز رسید از عنایت جهل و خبث باطن به اغوای مفسدان مکری به خلاف حکم، رقم تملک بر کل ولایت مراغه و املاک و اقطاع ملازمان درگاه شاهی کشید و با طبقه قزلباش سلوک ناهنجار می‌نمود و هر چند در این چند سال نافرمانی و اطوار ناپسند از او و اتباع به ظهور می‌آمد و خاطر مبارک اشرف غبارآلود می‌شد به محض رأفت جبلی و حق‌گزاری شیخ حیدر به عفو و اغماض مقرون می‌گردانیدند تا آنکه بد سلوکیها و نافرمانی ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود چنانچه در سال گذشته حکم شده بود که قباد خان نزد اعتمادالدوله رفته در تسخیر قلعه دمدم با عساکر ظفر شعار رفیق و مددکار باشد از آن خدمت نیز تخلف جسته نرفت و چون دانست که رایات نصرت آیات در هنگام بهار جهت انتظام مهام آن طرف، متوجه بیلاقات آن حدود خواهد شد بالضروره با چند نفری از ملازمان متوجه قریباغ شده در یورتر قشلاق به ملازمت اشرف رسید، چون تمرد و بدسری آن قوم سرکش نااعتماد بر ضمیر منیر پرتو ظهور انداخته، زیاده از این مسامحه در دفع و رفع آن خودسران مفسد منتج انواع مفاسد بود و شایستگی تربیت و اعتماد نداشتند لهذا سیاست بلیغ آن طایفه در خاطر جهان پیرا رسوخ یافت.»

تا اینجا عیناً از صفحات ۸۱۲ و ۸۱۳ عالم‌آرای عباسی نقل شد و گفتیم که یکی از حوادث مهم این منطقه در عصر شاه عباس قتل عام خوانین مکری است، اشاره به همین امر بود که یکی از بهانه‌های شاه برای این کشتار این بود که حکام مکری در جنگ قلعه دمدم به یاری لشکر قزاق نرفته و از انجام این وظیفه شانه خالی کرده‌اند.

حماسه تاریخی قلعه دمدم، با توجه به معتبرترین اسناد مکتوب، توسط شاعر توانای کرد - مرحوم استاد ملاکریم هنرمند، متخلص به فدایی - در بحر متقارب مثنی محذوف (یاقصور) یعنی به آهنگ شاهنامه فردوسی، در هفت هزار بیت به شعر کردی سروده شده است و قطعاً یکی از آثار بی نظیر زبان و ادبیات کردی بوده و جاودان خواهد ماند.

قباد خان پس از آنکه به سن رشد رسید، گروهی به مخالفتش برخاستند و شاه صفوی را نسبت به او بدگمان کردند. از این پس شاه دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا اینکه این بهانه را هم یافت، ترمز قباد خان از شرکت در فتح قلعه دمدم. در ماه ربیع‌الاول سال ۱۰۱۸ یا ۱۰۱۹ که شاه عباس در کوهستان قراباغ خیمه زده بود قباد خان مصلحت چنان دید که به حضور وی بشتابد و مراتب بندگی خود را به منصفه ظهور برساند، مبادا شاه از نافرمانی او انتقام بکشد. بنابراین با چند نفر از کسان خود به خدمت او رفت و علی‌الظاهر مورد تفقد قرار گرفت. مدتی بعد شاه با سپاه خود به کوهستانهای کردستان رو نهاد و نزدیک مراغه در کنار قلعه گاودول که مرکز نشین حکومت مکرری بود، توقف کرد. قباد خان با عده‌ی زیادی از مردم مکرری جهت خیر مقدم به حضور او رسیدند. شاه عباس این بار کینه خود را آشکار کرده دستور داد قباد خان را با عده‌ی زیادی از امرای شایسته مکرری به قتل رسانیدند. زنان و فرزندان ایشان را به اسارت بردند، نیرویی را هم به گرمرو که مرکز یکی از برادران شیخ حیدر بود، گسیل داشت و فقط از روی تعصب و کینه‌توزی او و اتباعش را قتل عام کرد. به این ترتیب از امرای عشیره مکرری تنها شیرینگ نامی باقی ماند که مشمول عفو شاه قرار گرفت. مشروح این ماجرا را نیز عیناً از صفحات ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ جلد دوم تاریخ عالم‌آرای عباسی نقل می‌کنیم:

«... نیز به تحقیق پیوست که همیشه با سرداران روم و مخالفان این دولت بازگشت نموده اظهار هواخواهی رومیان می‌نموده‌اند و با عجزه و رعایا و شیعیان مراغه به تعصب مذهب به آیین ظلم و ستمکاری سلوک نموده دود از نهاد مظلومان برآمد... و دست تعدی ایشان را از گریبان مظلومان کوتاه گردانیدن به سرحد و جوب کشید... مجملأً دفع شر آن قوم بدکیش نفاق اندیش که از مسلمانی جز نامی نداشتند بر ذمت همت شاهانه و خاطر معدلت آیین پادشاهانه لازم آمده آتش قهر و غضب که مکنون خاطر انور بود به نوعی شعله کشید که جز به خون آن شوربختان و تحریک شمشیر آبدار شعله‌نشان انطفاء نمی‌پذیرفت در حینی که موکب همایونی به حوالی قلعه گاودول که مسکن او بود رسید روزی قباد خان با یکصد و پنجاه نفر از مردم معتبر از مسکن خود متوجه اردوی معلی گشته وقت عصری به دولتخانه همایون رسید و با سه چهار نفر از اقربای خود به بارگاه سپهر اشتباه درآمده چون داخل سراپرده محفل معلی گردید در وقت موزه کشیدن حسب‌الاشاره اعلی غلامان او را با رفقاه به میان گرفته پیکر وجودشان را به تیغ ریز ریز کرده مجال حرکت و دم زدن ندادند و اجساد

خیبته ایشان را به عقب کوچه سرپرده کشیدند و بنا بر آنکه آسیبی از آن بدانندیشان به غلامان و ملازمان رکاب اقبال نرسد علیقلی خان ایشیک آقاسی باشی شاملو را حکم شده بود که بر در سرپرده ایستاده، آن جماعت را یک یک به مجلس طلبند و چون داخل سرپرده محفل معلی گردند غلامان درگاه معلی به قتل ایشان پرداخته اجساد قتیلان را به عقب کوچه سرپرده کشند که از نظر آیندگان پنهان باشند و علیقلی خان و ایشیک آقاسیان حسب الفرموده عمل می نمودند و هر کدام می آمد به یاران ملحق می گشت تا بیست سی نفر بدین قاعده کشته گشته سایر مردم بیرون اندکی بدگمان شدند تا آنکه یکی از ایشان به اندرون آمده خون بسیار مشاهده نمود که ریخته شده و از قباد خان و پیش آمدگان اثری نیافت، فریاد برآورده دست به خنجر برد و از حاضران بارگاه معلی محب علی بیگ شاهی سیون شاملو را زخمی زده دو سه نفر دیگر که از عقب او می آمدند خود را پس کشیده عزم بیرون رفتن کردند.

غلامان و قورچیان ایشان را در حریم سرپرده به قتل آوردند، بیرون خبردار شده به جانب اسبان خود دویدند، بعضی در جلو خانه کشته شده بعضی دیگر در حین فرار در میان اردو به قتل آمدند و حضرت اعلی بدان محفل مهابت اثر تشریف آورده همان لحظه بدولت و اقبال بر سمند باد پای آسمانی خرام برآمده بر سر قلعه گاو دول توجه فرمودند و جنود قزلباش جوق جوق به قتل و غارت عشایر مکرری مأمور گشته به اطراف و جوانب رفتند و ... هنوز این خبر به قلعه نرسیده بود که عساکر اقبال مآثر داخل قلعه شدند و هر کس در آن وقت به دست درآمد از پای افتاد. علیقلی خان را بر سر حصار دیگر که در آن حوالی بود فرستادند و موازی پنجاه شصت نفر از مردم آن را دست و گردن بسته به درگاه معلی آورده و غازیان کینه خواه به طرفه العینی آن گروه را به راه عدم فرستاد و بسیاری از آن طایفه را که غازیان می آوردند بیلداران و خدمت پیشگان به ضرب بیل و چماق و مطراق سر و مغز ایشان را در یکدیگر می کوفتند. چهل پنجاه نفری از خیل مکرری با امیرخان بیگ برادر شیخ حیدر که در گرمرو بودند اسفندیار بیگ کوچی باشی عربکولو حسب فرمان همایون به ایلغار بدانجا رفته به فنون سپاهیان آن بیخردان را به دست آورده نقش وجود همگی را از لوحه هستی سترد. حسین سلطان برادرزاده شیخ حیدر را با جمعی در ارومی بودند حسنخان و امرا در آنجا به دفع ایشان پرداختند.

مجملاً قتل عام آن طبقه به قلم تقدیر در صفحه روزگار مثبت شده بود در آن چند روز که



در پای قلعه گاودول بودند فوج فوج و گروه گروه را می آوردند معروض تیغ سیاست گشته بهرام خون آشام لحظه از تیغ زدن نمی آسود چنانچه از او ایماق بیئی و اورباد و غیر ذالک که در میانه مکرری مانده با آن جماعت می آوردند به جرم آنکه در میانه طبقه مخالف دولت توقف نموده در میان تسلط رومیه به میانه قزلباش نیامده اند گشته می شدند.

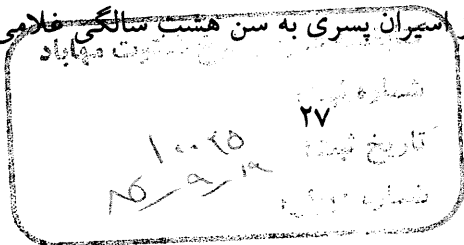
مجملاً دود از دودمان طایفه مکرری برآمده مردان طعمه شمشیر آبدار و نساء و صبیان به ذل اسر و رقیت گرفتار آمده مکافات عمل یافتند بعد از چند روز که سورت غضب پادشاهی فی الجمله تسکین یافت، شیرییگ نامی از آن جماعت را که با حضرت اعلی شاهی دم از اخلاص و دولتخواهی می زد و برادرش مقصود بیگ نام در سلک ایشیک آقاسیان درگاه معلی انتظام داشت مورد عنایت و الطاف شاهانه گردانیده حکم شد که هر کس از جماعت مکرری بر سر او جمع شود از قتل و غارت ایمن بوده باشد. قلیلی از بقیه السیف بر سر او جمع آمدند بعد از این قضیه از گاودول به چمن قراچپوق تشریف برده چند روز اوقات خجسته ساعات اسبان ایلخی قراچپوق صرف فرمودند و الکاء مراغه به آقا سلطان میر مقدم تفویض یافت...»

در کتاب "تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال" نوشته ملاجلال الدین منجم چاپ انتشارات وحید، که کتابی است همزمان با تاریخ عالم آرای عباسی مطالب جالبی در همین مورد وجود دارد. در صفحات ۳۸۶ و ۳۸۷ آن کتاب قطعه شعری از "مولانا خصالی" نامی آمده است که در آن ماده تاریخ قتل عام اکراد مکرری آمده است:

چو فتح قلعه کردان نمودند	قزلباشان خون از باده نشناس
خبر آمد که رومی آمد ستا	به گرد خویش گردان همچو دستاس
ز دل بهر دعای شاه عالم	منادی شد که: قوموا ایها الناس
برای فال می جستم دو تاریخ	که گردد خاطر خالی ز وسواس
رقم شد: (ماتم کردان ز رومی)	نو شتم: (عید فتح از شاه عباس)

نویسنده کتاب می گوید به غیر از این دو عبارت در شعر که هر دو ماده تاریخ قتل عام اکراد مکرری است، به نثر هم ماده تاریخی برای این واقعه نوشته شد که این است: "قتل عام مکرری حق" که همه این ماده تاریخها سال ۱۰۱۹ هجری قمری را در خود نگاه داشته اند.

خاطرات بسیار رقت انگیزی در این کتاب ثبت شده است که به یکی دو مورد از صفحه ۳۸۶ آن اشاره می شود: «... و از اسیران پسری به سن هشت سالگی غلامی او را صاحبی



کرده بود. به شمشیر، او چند زخم به او زد و گفت: این عوض خون باوام (به زبان کردی) و فی الفور آن پسر کشته شد و ایضاً زنی حامله با دختری به سن شش سالگی آن مرد به صنف با آن زن صحبت داشت چون آن مرد به حمام رفت و بیرون آمد، دید که آن زن سر دخترش بریده و کارد به شکم خود زده و ما فی الرحم را کشته، اراده کشتن خود داشت و به منبع منبع نهند و گفت مرا بعد از شوهر خود زندگی نمی‌پایند، سر خود را برید و ...»<sup>۱۱</sup>

مطلبی که اگر در پایان این بحث به آن اشاره بکنم، چندان بی ارتباط با موضوع نخواست بود این است: در تابستان سال ۱۳۷۰ شمسی، برادر گرامی نگارنده به نام - سید عبدالله صمدی - همراه یک نفر باستان شناس و یکی دو نفر از دوستان برای تفریح و گردش به محل خرابه‌های قلعه دمدم رفته بودند. تاکنون در هیچ منبعی در مورد گورستان قلعه دمدم چیزی نوشته یا دیده نشده بود. سید عبدالله صمدی در یادداشت مربوط به آن بازدید تابستان ۱۳۷۰ از خرابه‌های قلعه دمدم و گورستان آن، چنین نوشته است: «به فاصله ۱/۵ کیلومتری جنوب شرقی قلعه، گورستان بزرگی وجود دارد که در حدود دو هزار گور را در آغوش خود گرفته است. به جز چهار پنج سنگ قبر، بقیه سنگ قبرها از تخته سنگهای بزرگ ساخته شده‌اند. این چهار پنج سنگ قبری هم که نقش یا نوشته روی آنها حک شده است، شکسته و متلاشی شده و با خاک و گل دور و بر قاطی شده‌اند. در حدود دو ساعت در این گورستان به دقت مشغول گشت و بازرسی بودم و جز این چند سنگ شکسته توانستم چیز دیگری بیابم. با کار هم گذاشتن چند تکه شکسته توانستم شکل گلی را بازسازی نمایم که در اینجا مشاهده می‌کنید؛ نوشته‌هایی هم داشت که به علت ساییدگی قابل خواندن نبودند. روی یکی از تکه سنگ‌ها شکل شانه مخصوص زنان و بعضی دیگر زیورآلات زنانه دیده می‌شد که به نظر همراه باستان شناس ما اینها نشان این امر



۱- یکایک آقای جمشید محبوبی وقتی کتاب (نگاهی به تاریخ و جغرافیای میانه‌آب و تکاب و شاهین‌دز- چاپ اول سال ۱۳۷۰ شمسی - چاپ آرمان با همکاری انتشارات پوربین) را می‌نوشت، گوشه چشمی به این اسناد انکار ناپذیر و معتبر تاریخی می‌انداخت و به این شکل عامیانه و اهانت‌آمیز و یک طرفه قضایا را مطرح نمی‌کرد. اما مثل اینکه در ذهن آقای محبوبی هنوز روزگار صغریه است و ایشان هم منشی دربار هستند.

بود که این گور متعلق به زن متوفی است، یعنی روی هر سنگ قبری که چنین علائم زینت آلات زنانه وجود داشته باشد نشانه این است که شخص مدفون در آن گور یک زن بوده است. روی یک تکه سنگ ظریف و زیبا هم نام "محمد آقا ابن حسن آقا" و روی یک تکه شکسته دیگری با خط نستعلیق زیبا نیمه عبارت (بیرون کردند) بجای مانده بود که مشخص نبود قسمتی از یک شعر بوده یا اشاره به یک مسأله تاریخی. تا اینجا عین یادداشت اخوی نگارنده این سطور بود که آورده شد.

بوداق (بداغ) سلطان بن شیر خان بن حیدر خان مکرری که او را بنیانگذار شهر مهاباد فعلی می‌دانند، معاصر شاه سلیمان صفوی بوده و بسیار مورد توجه و احترام مردم منطقه مکرری بوده است و امروز نیز از او به نیکی یاد می‌شود. لازم به توضیح است که خانهای مکرری از سیف‌الدین خان مکرری تا آخرین نفر این خاندان یعنی عبدالله خان مکرری که معاصر اواخر قاجاریه بوده در این دوره نسبتاً طولانی حاکمان این منطقه بوده‌اند. در روزگار صفویان جز مواردی که تا اینجا بحث شد، در ارتباط با منطقه مکرری دیگر به حوادثی نظیر اینها بر نمی‌خوریم.

### قتل عام ایل منگور در مراغه

ایل منگور در روزگار سلطنت کریم خان زند، تحت ریاست "بایر آقا" از عراق به منطقه ایل تیمور امروزی روی آوردند و ساکنان بومی ایل تیمور را رانده یا تحت تسلط خود درآوردند. گفته می‌شود همینکه در این نواحی استقرار یافتند سر از اطاعت حاکم وقت مهاباد- بوداق خان مکرری - پیچیدند و بنای ناسازگاری را گذاشتند. بوداق خان از دست آنان به تنگ آمده به احمد خان مقدم مراغه‌ای حاکم وقت مراغه پیغام می‌فرستد که به کمکش بیاید و با فکر و تدبیری کار بایر آقا را بسازد. توضیحی که در اینجا لازم است داده شود این است که در زمان حکومت‌های ملوک الطوایفی بین حکام نزدیک بهم چنین پیمانی وجود داشت که هرگاه یکی احتیاج به کمک داشت دیگری به کمکش بشتابد.

در آن زمان نجفقلیخان حاکم تبریز، احمد خان مقدم مراغه‌ای حاکم مراغه، محمد قلیخان افشار حاکم ارومیه و بوداق خان فرزند شیخعلی خان مکرری حاکم مهاباد بود و بین آنان چنین پیمانی وجود داشت و به استناد همین پیمان بوداق خان این درخواست را از احمد خان مقدم مراغه‌ای نمود. احمد خان مقدم نقشه‌ای ترتیب می‌دهد و نامه‌ای برای بایر آقا

می فرستد و در آن نامه می نویسد: میانه من و حاکم تبریز به هم خورده و تصمیم دارم به تبریز حمله کنم. اگر شما به کمک من بیاید غنائم تبریز را با تو نصف می کنم. بایر آقا با همراهی حدود یک هزار نفر سوار آماده و راهی مراغه می گردد. وقتی به قریه حمزه آباد نزدیکی مهاباد فعلی می رسند اسب بایر آقا سکندری می خورد. ابراهیم سلطان برادر بایر آقا می گوید سکندری خوردن اسب شما را به فال بد می گیرم، به نظر من اگر از این مسافرت منصرف شوی بهتر است. بایر آقا با پرخاش می گوید: اگر می ترسی برگرد چون منم همراهی کردن فرد بزدلی چون شما را به صلاح نمی دانم. ابراهیم سلطان یک تنه از همانجا برمی گردد و بایر آقا با سوارانش به راه خود ادامه می دهند. وقتی به مراغه می رسند مورد استقبال گرم قرار می گیرند و همراهان بایر آقا را دونفر دونفر بین اهالی مراغه تقسیم می کنند تا شب را در آنجا به روز برسانند و بایر آقا با چند نفر از نزدیکانش به منزل احمدخان می روند. وقتی دو ساعت از شب می گذرد از طرف احمد خان مقدم به همه اهالی دستور داده می شود که هرکس مهمانان خود را به قتل برساند. گویا فقط یک نفر به نام "استاد عَزِزُ" به دلیل دانستن زبان ترکی از این لکه جان سالم بدر می برد و همان لحظه فرار می کند و ماجرا را به ایل - منگور اطلاع می دهد. این قضیه به سال ۱۱۹۵ هجری قمری و در زمان سلطنت علیمراد خان زند اتفاق افتاد و بعد از این حادثه دلخراش ایل منگور مدتها در حالت رکود و سکون بودند.

در اواسط سلطنت فتحعلیشاه قاجار یعنی به سال ۱۲۳۵ هجری قمری یک نفر دیگر به نام بایر آقای - دوم، ثوّه بایر آقای که ذکر آن رفت، در میان شییره منگور ظاهر می گردد و او بخاطر ازدیاد نسل و اولاد بیشتر زنان متعددی می گیرد. اساسی زنان او: "زیرن (زرین)، شهم (شمع)، مروت، آمان، زین" یکی دیگر هم بنام "زین" که البته همه اینها با هم و در یک زمان در حباله نکاح وی نبوده اند چون در مذهب امام شافعی (همچون سایر مذاهب) داشتن بیش از چهار زن عقدی در یک زمان درست نیست که در حباله نکاح کسی باشد، اگر یکی فوت می کرده یا طلاق داده می شده دیگری را به جای او می آورده بطوریکه تا آخر عمر همیشه چهار زن داشته و گفته می شود که ۱۴ تا ۲۱ فرزند ذکور داشته است و منگورهای امروزی از نسل همین بایر آقای دوم و زنان او می باشند و طوایف خود را به نام همین زنان نامگذاری کرده اند و دارای پنج طایفه به نام این زنها (طایفه زیرن - طایفه شهم - طایفه مروت - طایفه آمان - طایفه زین) و یک طایفه به نام "طایفه خضر" هستند. پنج طایفه اول را "کادرویشی"

می‌گیرند ولی طایفه خضر چون از نسل باپیر آقا و زنان او نیستند کادرویشی بحساب نمی‌آیند. گفته می‌شود که طایفه دومی هم بنام "طایفه وسینی" یا طایفه حسین دارند. عشایر منگور از مجموع این چند طایفه به وجود آمده‌اند. در مورد طایفه اجاق هم بین منگورها اختلاف هست که آیا طایفه اجاق هم جزو منگورها هستند یا از بومیان ساکن منطقه، قبل از آمدن منگورها می‌باشند.

افرادی که به دنبال تحقیقات جامعه شناسی به میان ایل منگور رفته‌اند، گاهی دیده می‌شود که نوشته‌اند نام طوایف منگور که به نام زنهاست، یادگار دوران مادشاهی و زن‌سالاری می‌باشد، احتمال زیاد وجود دارد که این امر اشتباه باشد و بودن طوایف به نام زنان بیشتر مربوط به همین رخداد است که شرح آن گذاشت. در جلد ششم تاریخ رجال ایران نوشته مهدی بامداد - کتابفروشی زوار - ۱۳۵۱ صفحات ۱۹ و ۲۰ در مورد احمد خان مقدم مراغه‌ای چنین آمده است:

«احمد آقا که بعدها معروف گردید به احمد خان مقدم مراغه‌ای پسر حاج علی محمد آقا حاکم مراغه بود. در سال ۱۱۹۰ هجری قمری قمری که بنحقیلیخان دزبلی بیگلربیگی تبریز پدر او را راکشت، احمد آقا جانشین پدر خویش و حاکم مراغه گردید... یکی از کارهای او دفع طوایف بلباس، مامش و منگور است که همیشه اوقات تخطی و تجاوز به حدود نواحی رضایه و مراغه می‌نمودند و کارشان فقط قتل و غارت و چپاول اموال مردم نواحی مزبور بود. احمد آقا تصمیم به دفع و قلع و قمع آنان گرفت. باپور یا بیور (درست کلمه باپیر است) آقا رئیس طایفه منگور، مامش و بلباس را کشت و تا مدتی اهالی آن حدود را از شر آنان آسوده خاطر نمود، سپس با اردویی در میان آن طوایف رفته آنان را سرکوبی به سرا نمود. طوایف مزبور چون این وضع را به خود دیدند از یک طرف به پاشایان عثمانی و از طرف دیگر به علیراد خان زند که چند سالی سلطنت یک قسمت از ایران با او بود، متوسل شدند. علیراد خان به موجب فرمانی احمد آقا را از حکومت مراغه معزول و بوداق خان ساوجبلاغی را به جای وی حکمران نمود. احمد آقا که از موضوع عزل خود آگاه شد به ناچار به امامقلیخان افشار بیگلربیگی رضایه و احمد خان دزبلی حاکم خوری متوسل گردید و این دو نفر در سال ۱۱۹۸ قمری از وی حمایت کردند و با محمود پاشای عثمانی به جنگ پرداختند و محمود پاشا در جنگ کشته شد و احمد آقا دوباره مانند سابق به حکومت مراغه برقرار گردید. مؤلف گلشن التواریخ می‌نویسد: "احمد آقا به ارومیه رفت و از امامقلیخان

بیگلریگی افشار که در معنی آذربایجان مدار بود لقب و حکم خانی یافت و به احمد خان مقدم معروف شد.

احمد خان مقدم مراغه‌ای در زمان پادشاهی فتحعلیشاه قاجار یکی از امرای بزرگ ایران به شمار می‌آمد و شاه با وی مواصلت نمود. یک دختر او را به نام زینب خانم برای خود گرفت و زن هفدهم او شد و از فتحعلیشاه فرزندی نیاورد و دختر دیگر او زن محمد علی میرزا دولتشاه شد که محمد حسین میرزا حشمت‌الدوله پسر اکبر و ارشد دولتشاه از دختر احمد خان مقدم می‌باشد.

احمد خان مقدم بیگلریگی مراغه در سال ۱۳۳۱ قمری (که قطعاً این تاریخ اشتباه است و باید ۱۲۳۱ قمری درست باشد) در میان‌دوآب درگذشت. نامبرده نیای صمد خان شجاع‌الدوله و فتح‌اله خان سردار مؤید بوده است. «  
تا اینجا عیناً نقل از کتاب تاریخ رجال ایران بود. موضوع قابل بحث بعد از این مسأله، جریان شیخ عبیداله شمرزینی است که به آن خواهیم پرداخت.

## کوتاه شده رویداد حرکت شیخ عبیداله شمزینی

مسئله شیخ از مکریان آغاز نشد، ریشه‌های طولانی و غامض و پیچیده داشت و برمی‌گشت به کردستان ترکیه و عوامل ایجاد آن نیز مهم و قابل بحثند. شیخ عبیداله فرزند شیخ طه شمزینی بود. محمد شاه قاجار پدر ناصرالدین شاه قاجار که گفته می‌شود تمایلات صوفیانه داشته در سال ۱۲۱۵ شمسی (۱۸۳۶ میلادی) پنج قطعه آبادی در منطقه مرگور به شیخ طه هدیه می‌دهد و پانصد تومان نیز مشاخره تعیین می‌نماید. در روزگار سلطنت ناصرالدین شاه قاجار حکومت ایران از این تصمیم منصرف می‌گردد و در ماه دسامبر ۱۸۷۲ میلادی (آذر/دی ماه ۱۲۵۱ شمسی) از اکراد ارومیه و خوی مالیات مطالبه می‌کند. آنان از پرداخت مالیات به حکومت سر باز می‌زنند و اظهار می‌دارند که ما تنها به شیخ مالیات می‌دهیم و در گذشته هم به او مالیات داده‌ایم و این حقی است که از جانب محمد شاه به شیخ داده شده است. دولت ایران به منطقه لشکر کشید و شیخ هم برای حفظ حقوق خویش به باب عالی پناه برد. حکومت عثمانی والی ارزروم را به تهران فرستاد، اما سودی از این کار حاصل نشد. شیخ که در جنگ سال ۱۸۷۷/۷۸ میلادی (۱۲۵۶/۵۷ شمسی) میان عثمانی و روسیه به نفع عثمانی‌ها وارد جنگ شده و علیه روسها جنگیده بود و توانسته بود که در بایزید روس‌ها را شکست بدهد، نام و اعتبار خاصی یافته بود. در این هنگام که یک نیروی مسلح بزرگی هم در اختیار داشت، کوشش می‌کرد توجه دولت بریتانیای کبیر را نیز به خود معطوف نماید تا او را در ایجاد منطقه‌ای مستقل کرد نشین یاری دهند.

البته شیخ اصلاً نمی‌خواست بی‌گدار به آب بزند، به همین دلیل گفتگوهایی با شریف مکه و خدیو مصر به عمل آورد و حتی یک مأمور مخفی به کونسولگری روس در ارزروم و ان فرستاد تا اندیشه‌های آنان را نیز در این باره بدست آورد. بعد از این اقدامات آن مقدار مهماتی که در این باره لازم بود و بعضی از سلاح‌ها از جانب انگلیس فرستاده شد. آنچه مانده بود تنها اقدام شیخ بود. اما بهتر بود شیخ از کجا آغاز کند؟ عثمانی یا ایران؟ به چند دلیل بهتر دید که از ایران آغاز کند.

حمزه آقا رئیس عشیره منگور و فرزند بایرآقا، پانزده سال قبل در خاک عثمانی با شیخ آشنا شده بود. به علت کدورتی که با حاکم ساوجبلاغ (مهاباد) پیدا کرده بود این ناحیه را ترک گفت و پس از پانزده سال بار دیگر نزد شیخ رفت و در یورش به ایران، با سمت یک فرمانده نظامی به مهاباد بازگشت. اما علت کدورت حمزه آقا با حاکم، که منجر به پیوستن او

به لشکر شیخ شد، چه بود؟ در سال ۱۸۸۰ میلادی (۱۲۵۹ شمسی) حکومت ساوجبلاغ مکرری (مهاباد) در دست شاهزاده‌ای کله شق و از خودراضی بود به نام شاهزاده لطفعلیخان. این شاهزاده مدمغ و مغرور با حرص و ولعی تمام نشدنی شروع کرده بود به جمع‌آوری مال و منال دنیا و هر روز به حيله و بهانه‌ای یکی از رؤسای عشایر را می‌گرفت و به شکل جریمه یا باج سیل چیزهای او دریافت می‌کرد. حاکم برای جمع‌آوری مالیات و بعضی از امور مربوط به منطقه با حمزه آقا و قادرآقای ایندراقاش (دهبکری) بحث و تبادل نظر می‌کرد. یکی از روزها حمزه آقا برای رسیدگی به پاره‌ای از امور شخصی و ملکی از حاکم اجازه رفتن به روستای خودش را می‌خواهد، ولی حاکم به او اجازه نمی‌دهد. حمزه آقا بدون اجازه حاکم به ده برمی‌گردد. حاکم عجول و از خود راضی در ماه رمضان همان سال، نام حمزه آقا را به عنوان "یاغی!" به شهر ولیعهدنشین تبریز گزارش می‌کند. شاهزاده‌ای که از جانب اقبال‌الدوله حاکم ارومیه برای رفع و رجوع چند کار حکومتی به ساوجبلاغ مکرری آمده بود، با چند کلمه وساطت و پادرمیانی، اختلاف بین حمزه آقا و حاکم ساوجبلاغ مکرری را رفع و کدورت فی‌مابین آنان را برطرف می‌سازد.

چند روز بعد از این آشتی کنان، شاهزاده مظفرالدین میرزای ولیعهد، که در بی‌کفایتی و سستی سرآمد بود، بدون کمترین مشورت با کسی از تبریز دستور می‌دهد که حمزه آقا را بازداشت و در زنجیر کنند و این وظیفه را به حاکم ساوجبلاغ می‌سپارد. غافل از اینکه حاکم ساوجبلاغ مکرری و حمزه آقا با وساطت فرستاده اقبال‌الدوله آشتی کرده‌اند و دیگر اختلافی ندارند.

نزدیکی‌های غروب یکی از همین روزها حمزه آقا با همه‌د برادرزاده‌اش و سه‌مان قلیاندارش و سه نفر از خدمتکاران و تفنگچیان خودش به دارالحکومه می‌روند تا در آنجا برای "عزیز آقای فتاح" که بخاطر مالیات زندانی بود، شفاعت کند. در حالیکه خبر نداشت دستور بازداشت خودش نیز از تبریز رسیده است.

حمزه آقا و همه‌د (مخفف نام محمد) و سه‌مان (شکل دیگری از سلیمان) و یک خدمتکارش داخل می‌شوند و دو نفر خدمتکار دیگرش در بیرون منتظر می‌مانند. میرزا تقی خان محرر خبر ورود حمزه آقا را به اطلاع شاهزاده می‌رساند و شاهزاده هم بدون معطلی دستور بازداشت او را صادر می‌کند. در حالیکه حمزه آقا و افراد همراهش در اتاق پایین انتظار ملاقات حاکم را می‌کشیدند، فراشباشی از پله‌ها پایین آمد، فراش دیگری نیز زنجیر



بدست پشت سر او می آمد.

فراشباشی رو به حمزه آقا کرد و گفت: حضرت والا می فرمایند این زنجیر را بوسیده، سپس به گردنت بیندازی.

حمزه آقا که نمی داند چه خبر است و جریان از چه قرار است، می پرسد: کی؟ فراشباشی جواب می دهد: تو! حمزه آقا بلند می شود و دست به خنجر می برد ولی آن را از غلاف بیرون نمی کشد. هیچ کس در اتاق نمی ماند و هر کس به سوی می گریزد.

از آنجا خارج می شوند، اما در حیاط دارالحکومه سربازان جلوشان را می گیرند. اینان خنجرها را از غلاف بیرون می کشند و آنان آتش می گشایند دو سرباز کشته و چند نفر مجروح می شوند. برادرزاده و قلیان دار حمزه آقا نیز از پای درمی آیند. حمزه آقا آن شب افرادی را جمع می کند و سواران او با به صدا درآوردن نقره شهر را در محاصره خود می گیرند. شاهزاده جوان و بی تجربه که بدون مشورت با خبرگان مرتب دست به اقدامات عجولانه می زند، به فوری این موضوع را به تبریز گزارش و درخواست کمک و یاری می نماید و بدین سان اولین جرقه های یک نبرد خونین و شدید در منطقه زده می شود، جنگی که منطقه را تا حوالی تبریز در کام شعله های بی امان خود فرو می برد و سرانجامش به نفع هیچ طرف و فرد یا گروهی نمی باشد. از آذربایجان قوای امدادی فرستاده می شود و محمد حسین خان، محمد صادق خان مقدم، و رحیم خان چلییانلو هر کدام با سواران تحت فرماندهی خویش رو به جانب ساوجبلاغ مکرری حرکت می کنند. خبر لشکرکشی به گوش حمزه آقا می رسد. شیخ عبیداله که محکم کارهای لازم را انجام داده بود و خود را از هر نظر آماده حمله به ایران کرده بود، یاغی شدن حمزه آقا را به فال نیک می گیرد و فوراً یکی از خلیفه های خود را به نام «شیخ کمال» که از سادات روستای «خالداری» بود، نزد حمزه آقا می فرستد و او را به سوی خویش می خواند. انگیزه پیوستن حمزه آقا به لشکر شیخ همین بود. شیخ بعد از طرح نقشه جنگ، حمزه آقا را با شیخ عبدالقادر فرزند خویش که آن زمان جوانی بیست و سه ساله بود به منطقه ترگور و مرگور روانه می کند. در قدم نخست، محمد آقا مامش همراه با بیوک خان رئیس قره پایاق ها به ساوجبلاغ مکرری می آیند و با حاکم ساوجبلاغ دیدار می کنند و اظهار می دارند: تا شعله های آتش جنگ زبانه نکشیده و دشمن تنها دو هزار و پانصد نفر همراه دارد، بیاید به او حمله کنیم و حرکت او را در نطفه خفه نماییم. اما حاکم که خود را به یکباره می بازو و قدرت تصمیم گیری از او سلب می شود، به

همین دلیل نمی‌تواند تصمیمی بدرد بخور بگیرد و جوابی ارزشمند به آنان بدهد. آنان که چنین می‌بینند، نمی‌خواهند دیگر بیش از این خود را در انتظار زشت جلوه دهند، مستقیماً به پیشواز شیخ و استقبال او می‌روند و با لشکر او یکی می‌شوند، اما از روی ناچاری و اجبار. خیر پیوستن محمد آقا مامش و بیوک خان به اردوی شیخ، به یکباره رشته همه کارها را از دست حاکم خارج می‌سازد او را بیش از پیش وحشت زده می‌کند و هر چه زودتر از کلیه دوروبری هایش می‌خواهد که او را روانه تبریز نمایند، و خودشان نیز ساوجبلاغ را ترک کنند. روز ۲۸ سپتامبر ۱۸۸۰ میلادی (ششم مهر ماه ۱۲۵۹ شمسی) حاکم به جانب میاندوآب راه می‌افتد و عده‌ای از آقاها و بیگ زاده‌ها با سواران چارداورو (چاردولی) و چلبیانلو و مقدم و بختیاری او را بدرقه می‌کنند. دو روز بعد از فرار حاکم لشکر شیخ بدون جنگ و بدون برخورد با هیچ مانعی وارد ساوجبلاغ مگری می‌شوند و در اطراف شهر چادر می‌زنند و خان‌باباخان پسر مجید خان از سوی شیخ عبدالقادر به عنوان حاکم ساوجبلاغ مگری منصوب می‌شود.

هدف تسخیر تبریز است. رو به جانب این هدف، اولین شهر سر راه که باید تسخیر شود میاندوآب است. «میری بیگ برده سور» دایی شیخ همراه با دویست سوار رو به جانب میاندوآب راه می‌افتد و در جنگی که رخ می‌دهد به دست سلیم خان چاردولی (چارداورو) کشته می‌شود. بعد از کشته شدن میری بیگ، شیخ با تمام قدرت به جانب میاندوآب می‌تازد و با لشکری عظیم از عشایر: منگور - مامش - پیران - گورگ - زرزا - رمک - فیض‌الله بیگی - دهبکری - بیگ زاده، و بدین ترتیب نه هزار سواره و هشت هزار نفر پیاده و ده هزار نفر نیز سیاهی لشکر و بی سازمان و خود رأی و تنها به قصد جمع آوری غنایم، به جانب میاندوآب راه می‌افتند. روز دوم اکتبر سال ۱۸۸۰ میلادی (۱۰ مهر ماه ۱۲۵۹ شمسی) میاندوآب به دست شیخ می‌افتد. روز دهم اکتبر (۱۸ مهر) لشکر به جانب بناب راه می‌افتد. در طول یک هفته‌ای که میاندوآب در دست شیخ بود نامش از صفحه روزگار محو گشت و ذی روحی در آنجا یافت نمی‌شد. اگر چه محمد آقا مامش در موقع محاصره شهر بخش رو به بناب را در اختیار داشت و از آن محل عده زیادی زن و مرد و جوان و کودک را فراری داد و کاری کرده که از مهلکه جان سالم به در ببرند، علیرغم این کمک محمد آقا مامش، هشتصد مسلمان - دویست مسیحی و پنجاه نفر یهودی جان باختند.

هدف تبریز است. دومین جای واقع در مسیر، بناب است. اما رویداد میاندوآب به قدری

دلخراش بود که بیشتر سران عشایر از صواب آن هراس داشتند و می دانستند که چنین احمالی در روز خود جوا بگویی هم می خواهد، و قطعاً برایشان گران تمام خواهد شد. عده‌ای از لشکر جدا شده برگشتند. آن عده‌ای هم که دنبال چپاول و جمع آوری فنامیم بودند، به آن مقداری که در آنجا بدست آورده بودند قناعت کردند و بیشتر از آن دنبال لشکر نرفتند. بدین سان شکاف در سپاه شیخ می افتد، از طرفی نیز اردوی دولتی از تبریز برای جلوگیری از پیشرفت آنان می رسد و نیروی عظیمی از مردم و نظامیان به وجود می آید، چون همه اطمینان دارند چنانکه برای حفاظت از شهر و دیارشان دست به دست هم ندهند، سرزوشی به مراتب خطرناک‌تر از سرزوشت میاندو آب در انتظارشان خواهد بود.

در این هنگام که شیخ عبدالقادر و حمزه آقا در قسمت شرقی با هدف تسخیر تبریز، میاندو آب و ملک کنده (ملکان امروزی) را گرفته به نکر تسخیر بناب می‌افتند، شیخ صیداله جبهه تازه‌ای در غرب دریاچه ارومیه می‌گشاید که جهت آن جبهه نیز رو به تبریز است. برای گشادان این جبهه نوین در ۱۳ اکتبر ۱۸۸۰ (۲۱ مهر ماه ۱۲۵۹ شمسی) شیخ یکی از خلیفه‌های خود را به نام "شیخ محمد سمید" همراه با چهار هزار نفر تفنگچی از محال برادوست به ارومیه می‌فرستد. محمد سمید در قلعه اسماعیل آقا (یکی از آبادیهای منطقه نازلی ارومیه و در هجده کیلومتری غرب ارومیه، که به نام جد اسماعیل آقا سمکو نامیده شده است) اردو بر پا می‌کند. شیخ خودش در ۲۰ اکتبر ۱۸۸۰ با سه هزار نفر از سواره و پیاده عشایر هرکی، زوزاه و دشت بیل از منطقه مرگور به باراندوز می‌آید و چند ساعتی را در آنجا اردو می‌زند، سپس به آبادی سبیر می‌رود و از آنجا نیز به "سن سرگیز" و در ضلع جنوبی شهر اردو برپا می‌کند. محمد سمید هم از قلعه اسماعیل آقا خارج و به اردوی شیخ ملحق می‌شود و به این ترتیب هفت هزار نفر دور ارومیه را احاطه می‌کنند.

شیخ از مردم شهر می‌خواهد که بدون هیچگونه مقاومتی تسلیم شوند. ریش سفیدان شهر جمع می‌شوند و چنین رأی می‌دهند که اگر بتوانند تا سه روز سر شیخ را گرم کنند از تبریز برایشان کمک خواهد رسید و نجات خواهند یافت. دو نفر فرستاده نزد شیخ می‌فرستند و درخواست سه روز مهلت می‌کنند، که شیخ با دو روز موافقت می‌نماید. مردم شهر از این دو روز فرصت استفاده می‌کنند و به اقبال‌الدوله حاکم ارومیه که آن وقت در خارج شهر مانده بود، خبر می‌دهند. اقبال‌الدوله نیز به جانب ارومیه حرکت می‌کند و شیخ

متوجه می شود که این دو روز فرصتی که داده، در واقع حقه بوده و مردم شهر خیال تسلیم شدن ندارند. شیخ محمد صدیق (شیخ پوشو) را با دو هزار سوار به سر راه اقبال الدوله می فرستد و رضا بیگ نامی را نیز مأمور تسخیر ارومیه می کند.

محمد صدیق در آبادی گجین (یکی از آبادی های منطقه روضه چای ارومیه است) منتظر اقبال الدوله می ایستد، غافل از اینکه اقبال الدوله از جریان مطلع است و از راهی دیگر به طرف ارومیه رفته است. اقبال الدوله شب ۲۳ اکتبر ۱۸۸۰ وارد شهر می گردد و مردم را آماده و دروازه های شهر را مستحکم می نماید. پس از خاتمه دو روز مهلت، شیخ با لشکر وسیع و عظیم خود روبه جانب شهر راه می افتد. ترس و وحشتی وصف ناشدنی بر مردم شهر سایه می افکند و اقبال الدوله با ریش سفیدان و روحانیون وعده زیادی از مردم شهر دور هم جمع می شوند و بحث و تبادل نظر می کنند. در این گردهمایی، کنسول انگلیس، و بعد از او «حکیم صاحب دکتر پاکارد» (پزشک میسیونر آمریکایی) هر کدام در سخنان خودشان تا جایی که می توانند مردم را می ترسانند و می گویند که افراد شیخ تا چند ساعت دیگر وارد شهر می شوند و اگر مردم با رضایت خویش تسلیم آنان نشوند، ارومیه هم به سرنوشت میاندوآب دچار خواهد شد. اما اقبال الدوله در پاسخ آنان بسیار به تندی صحبت می کند و گفته های آنان را بی اساس می خواند و مردم را علیه شیخ تهییج می کند. نتیجه گردهمایی ریش سفیدان و معتمدین ارومیه این می شود که پنج نفر روحانی و ریش سفید و کونسول انگلیس نزد شیخ بروند و دو روز دیگر مهلت بخواهند. این هیئت نزد شیخ می رود، اما دیگر شیخ دست آنها را خوانده و می داند اینها به امید رسیدن کمک از تبریز می باشند، این است به تقاضای آنان جواب رد می دهد و تنها چند ساعت مهلت می دهد که با رضایت خویش تسلیم شوند.

کونسول و حکیم صاحب دکتر پاکارد بار دیگر با مردم صحبت می کنند، اما اقبال الدوله همچنان مردم را تهییج می کند و تحت هیچ شرایطی حاضر به تسلیم نمی شود حکیم صاحب و کونسول انگلیس به ساعت هایشان نگاه می کنند و به مردم می گویند که بیائید و از فرصت استفاده کنید و تا شیخ با قهر و غلبه وارد شهر نشده، با رضایت خویش تسلیم شوید. شیخ همانطور که اطلاع داده بود دو ساعت پیش از اذان مغرب به جانب ارومیه راه می افتد و بعد از لحظاتی موج انسانی ارومیه را در میان خود می گیرد.

نبرد آغاز می شود و هر دو طرف به خوبی کوشش و تقلا می کنند، اقبال الدوله در این

فرصت می‌تواند دروازه‌های شهر را محکم ببندد و افراد خود را سازمان داده تقسیم کند. شیخ به هر دروازه‌ای که رو می‌کند با آتش توپخانه روبه‌رو می‌شود. نبرد آن شب بدین سان خاتمه می‌یابد و آن شهری که دو روز پیش گرفتنش برای شیخ بسیار ساده و آسان بود، اینک بعد از یک نبرد خونین و سهمگین هنوز به تصرف شیخ درنیامده بود.

۲۵ و ۲۶ اکتبر ۱۸۸۰ میلادی - پرچم سفید در پشت بام منزل «منصور پاشا» کونسول عثمانی و پرچم انگلستان بر پشت بام منزل کونسول انگلیس به اهتزاز درمی‌آید. شیخ صدیق می‌تواند خود را به دروازه شهر برساند، سپس برگردد. در این روز جماعت اهل سنت شهر تحت نظر قرار می‌گیرند. عده‌ای از لشکریان شیخ می‌توانند از گوشه‌ای وارد شهر شوند. دو لشکر به قدری به هم نزدیک می‌شوند که امکان جنگ با تفنگ از میان می‌رود و با خنجر و قنناق تفنگ به جان هم می‌افتند. شیخ در نامه‌ای دوستانه برای اقبال‌الدوله از او می‌خواهد که تسلیم شود، اما اقبال‌الدوله در نامه‌ای بسیار احترام‌آمیز به شیخ جواب رد می‌دهد. ۲۷ اکتبر جنگ با نهایت شدت ادامه پیدا می‌کند و هر دو طرف با کمال جانفشانی از مواضع خود دفاع می‌کنند، اما لشکر شیخ به علت تمام شدن باروت و مهمات ناچار به عقب نشینی می‌شود.

۲۸ و ۲۹ اکتبر ۱۸۸۰ میلادی - جنگ همچنان ادامه دارد. مردم شهر از اینکه می‌توانند چند روزی شیخ را در خارج شهر نگهدارند، تا حدودی ترسشان کاهش می‌یابد و جسارت آن را می‌یابند که از شهر خارج شده و بروی لشکر شیخ بیاستند. ۳۰ اکتبر ۱۸۸۰ - جنگ امروز، شدیدترین نبرد است. لشکریان شیخ تا حدی جلو می‌آیند که توپهایشان چندین جای دیوار شهر را سوراخ می‌کند و کردها می‌توانند که از همین سوراخها برج‌ها را نشانه بگیرند.

۳۱ اکتبر ۱۸۸۰ - لشکریان شیخ امروز نیز پیشرفت‌های چشمگیری دارند، حتی می‌توانند از یک طرف وارد شهر شوند، اما تمرکز توپها و آتش گشودن آنها بر این طرف، باعث عقب نشینی آنان می‌شود. اقبال‌الدوله آن روز رخت و لباس عده‌ای از افراد خود را عوض می‌کند و از یکی از دروازه‌های شهر آنان را با موزیک و تشریفات نظامی وارد شهر می‌نماید و چنین وانمود می‌کند که لشکریان تازه نفس از تبریز به کمک آنان رسیده است. این کار او از نظر روحی خیلی به نفع اهالی شهر تمام می‌شود.

۱ و ۲ نوامبر (۱۰ و ۱۱ آبان) ۱۸۸۰ میلادی - روز اول نوامبر نبرد به شدت ادامه دارد و

همچون روزهای قبل از نخست پیروزی با شیخ بوده به حدی که چیزی نمی ماند شهر را به تصرف کامل خود در آورد. اما هر چه جنگ بیشتر ادامه می یابد اکراد بی حال تر و شل و ول تر می شوند و عقب می نشینند تا جای که برای فردای آن روز مجبور می شوند به مکان سیزده روز قبل برگردند و عقب نشینی کنند، یعنی برگردند به آبادی «سیر». کونسول انگلیس که تا این تاریخ آشکارا از شیخ جانبداری می کند و او را تحریک می نماید، در این روز که می بیند حال و وضع چندان خوبی ندارند و امید به پیروزی شان چندان نیست، از ارومیه خارج می شود و از طریق ساوجبلاغ مکرری به بناب می رود و در آنجا با سران نیروهای دولتی به دیدار و گفتگو می پردازد که متأسفانه محتوای مذاکراتشان برایمان روشن نیست. اما آنچه یقین است این است که از آن لحظه به بعد دیگر کاری با شیخ ندارند. البته کونسول درین سفرنامه ای را هم از جانب شیخ عبیداله برای شیخ عبدالقادر می آورد و آن را به مقصد می رساند. بعد از اینکه لشکر شیخ در کوه «سیر» منزل می کنند بین شیخ و اقبال الدوله چندین نامه رد و بدل می شود، اما هیچگونه سودی در بر ندارد. آنگاه شیخ مشغول آماده کردن لشکریان خویش برای سخت ترین و سرنوشت سازترین حمله می گردد، حمله ای که در نظر دارد فردا به آن دست بزند.

۳ نوامبر (۱۲ آبان) ۱۸۸۰ میلادی - بعد از نماز صبح یورش آغاز می گردد. اما چون مردم شهر رسیدن کمک را نزدیک می بینند دلگرم و با انرژی هستند و امید فراوان می یابند. بدین سان جنگ آن روز بی نتیجه می ماند.

۴ نوامبر (۱۳ آبان) ۱۸۸۰ - امروز شیخ اطلاع می یابد که «تیمور پاشاخان» ماکو به همراهی شش هزار نفر به قوشچی رسیده است و از آنجا نیز به جانب ارومیه می آید. شیخ با تمامی افرادش به قلعه اسماعیل آقا رو می کند تا راه رسیدن تیمور پاشاخان به ارومیه را سد کند. در نخستین برخورد اکراد می توانند بار سی شتر قورخانه (مهمات را) از دشمن به غنیمت بگیرند. در این روز و چهار روز بعدی این دو لشکر چندین بار درگیرهای شدید دارند که در این میان آبادی «عسکرآباد» به کلی ویران و قتل عام می شود.

در اوایل ماه نوامبر آن سال نیروهای اعزامی از تبریز و تهران تحت فرماندهی «اعتمادالسلطنه» که عبارت بود از شش هزار نفر پیاده و دو هزار پانصد نفر سوار از بناب به جانب ساوجبلاغ مکرری راه می افتد. از تبریز هم پانصد سوار شاهسون به رهبری «فرجی خان» و «نجفقلی خان یورتچی» به کمک لشکر می آیند و بر سر راه خود می کشند،

می سوزانند و غارت می کنند ... شیخ عبدالقادر و حمزه آقا شکست خورده به جانب اشنویه عقب نشینی می کنند. اردوی دولتی وارد شهر می شود و «حاجی صدرالدوله» به دستور تهران به عنوان حاکم ساوجبلاغ مکرری منصوب می گردد. در هنگام آمدن قشون دولتی ایران، به اندازه یک لشکر هم مردم عادی داغدار و فرزند از دست داده و دارایی به تاراج رفته به همراه قشون دولتی به جانب ساوجبلاغ مکرری می آیند. آنان جز به انتقام، به هیچ چیز دیگری فکر نمی کنند. پایان این امر هم منجر به آنچه کشتار و قتل عامی می گردد که تاریخ بسیار کم نمونه و نظیر آن را به خود دیده است. «اسکندر غوریانس» که از آغاز تا خاتمه جریان در ساوجبلاغ مکرری و روستاهای دوروبر بوده، در گزارشی خطاب به ناصرالدین شاه قاجار چنین می نویسد: آتش انتقام آنچه بر لشکریان تسلط دارد که بدون اینکه به فکر آبروی دولت باشند می خواهند تخم اکراد را از روی زمین بردارند و هر آنچه آبادیست از میان برند.

از زبان حاجی صدرالدوله حاکم ساوجبلاغ هم بشنویم که چنین می گوید: «مگر فرمان شاه ایران این است که یک ملت به تمامی قتل عام و گوشه از کشور کاملاً با خاک یکسان شود؟ یا اینکه تنها گناهکاران و خاطیان سزا داده شوند؟ مرا حاکم ساوجبلاغ مکرری کرده اند، اما کدام ساوجبلاغ؟ همان شهری که حتی یک ذی روح در آن نیست و آن چه به چشم می آید فقط ویرانه است و ساختمانهای درهم فرو ریخته. بر چه کسی حکومت کنم؟ دیروز بعضی از فرماندهان به سوی آتش و دودی که از آبادی های سابق بر می خواست، انگشت دراز کرده به من می گفتند: این چراغانی حکومت شماست. اما من به جای آنان عرق شرمندگی می ریختم.»

شاید تنها همین گفته ها باعث شده که نگذارند حاجی صدرالدوله حکومت ساوجبلاغ مکرری را در دست داشته باشد. هر طور بوده باشد، بعد از فتح ساوجبلاغ مکرری و آرام شدنش، حسن علی خان امیر نظام گروسی به عنوان حاکم ساوجبلاغ مکرری منصوب شد. در منطقه ارومیه عصر روز ۸ نوامبر ۱۸۸۰ شیخ عبیداله برای چندمین بار به لشکر تیمور پاشا خان حمله می کند، اما نمی تواند مقاومت کند و مجبور به عقب نشینی می گردد. بعد از این حمله بیهوده، شیخ برای آخرین بار نقشه یورش دیگری طرح می نماید و به سپاه دشمن می زند، اما باز هم بی سود و بی نتیجه. از طرفی هم ساوجبلاغ مکرری به دست قوای دولتی افتاده و امیدی از آن جهت باقی نمانده است. ناچار در روز جمعه ۱۲ نوامبر (۲۱ آبان)

۱۸۸۰ میلادی شیخ به طرف مرز عقب‌نشینی نموده و به یکباره میدان را خالی می‌کند. اما رعب و ترس شیخ هنوز در دلها وجود دارد و احتمال برگشتنش را می‌دهند. بعد از شکست شیخ، اموال و دارایی افراد اهل سنت و جماعت شهر و دوروبر به کلی غارت می‌شود و خود آنان از ترس لشکر داغدار و انتقامجوی ایران، خاک و سرزمین خود را رها کرده، در مرزهای ایران و عثمانی آواره دشت و بیابانها و سرگردان می‌شوند و در نهایت تشنگی و گرسنگی و عسرت روز می‌گذرانند. در همین اثناء "شیخ هدایت" نامی همراه با شصت نفر به ارومیه می‌آید و در نزد شیخ‌الاسلام این شهر، مذهب تشیع را قبول می‌کند.

هشت ماه بعد یعنی ۲۹ ژوئن ۱۸۸۱ میلادی، علاءالدوله امیرنظام از تبریز از مسیر مراغه و ساوجبلاغ مکرری به جانب ارومیه می‌رود. در طول مسیر با بسیاری از آقاها و رؤسای قشون دولتی دیدار و از زحمات آنان قدردانی می‌نماید. در منطقه لاجان مورد استقبال محمد آقا مامش قرار می‌گیرد. علاءالدوله حفاظت از سرتاسر منطقه را به محمد آقا مامش می‌سپارد و رفت و آمد منگورها را به این ناحیه ممنوع اعلام می‌کند و از محمد آقا می‌خواهد زنده یا مرده حمزه آقا را تحویل بدهد. بدین ترتیب به آرامی به ارومیه می‌رسد و روز ۱۵ ژوئیه وارد شهر می‌شود. امیرنظام گروسی که در این هنگام حاکم ساوجبلاغ بوده مترصد حمزه آقا بود و کوشش داشت به هر مکر و حيله‌ای که باشد او را از میان بردارد.

### کشته شدن حمزه آقا منگور

پس از عقب‌نشینی شیخ عبیداله به سوی خاک عثمانی، حمزه آقا نیز با سوارانش به همان جانب رفت، اما همچون شیخ عبیداله آرام نگرفت و هر چندگاهی یکبار از مرز می‌گذشت و وارد خاک ایران می‌شد. دولت ایران بسیار مشتاق حل این مشکل نیز بود و می‌خواست به هر طریقی که ممکن باشد این دلواپسی نیز برطرف گردد.

حسنعلی خان امیرنظام گروسی هم می‌خواهد که این گره کور به دست تدابیر او گشوده شود و پاداش این کار را از دست شاه ایران بر خود حلال کند. حسنعلی خان ملقب به امیرنظام، بن محمد صادق خان بن نجفقلی خان گروسی یکی از رجال جلیل‌القدر دوره قاجاریه است که در سیاست و کفایت و فضل و کمال و حسن خط و انشاء از برجستگان آن عصر به شمار می‌رفته که در طول ۶۴ سال متوالی در خدمات دولتی بوده و مشاغل نظامی و سیاسی و اداری مهم را در داخل و خارج ایران بر عهده داشته است. امیرنظام به سال ۱۲۳۶ قمری



در بیجار گروس تولد یافته و تحت توجه پدر تا هجده سالگی به تحصیل علوم ادبی و عربی و فراگیری خوشنویسی مشغول بوده و چنان سعی و کوشش به عمل آورده که در همان سن کم در انشاء و زیبایی خط و احاطه بر اشعار عربی و فارسی به حد کمال رسیده است. در سال ۱۲۵۳ قمری از طرف محمد شاه قاجار سرهنگ فوج گروس شد و در معیت شاه به محاصره هرات رفت و در مراجعت، ریاست قراولان ارک تبریز به او محول شد. در سال ۱۲۵۷ پس از سفری به عتبات و مراجعت به ایران حفاظت حدود کرمانشان به او واگذار گردید. در سال ۱۲۶۵ به معیت سلطان مراد میرزا حسام السلطنه مأمور دفع طغیان حسن خان سالار و فتح مشهد شد و چون در این سفر خود او و فوجش شجاعت زیادی نشان دادند، پس از مراجعت به رتبه سرتیپی ارتقاء یافت. در سال ۱۲۷۱ مأمور حفظ نظم شهر مشهد و در سال ۱۲۷۳ از طرف ناصرالدین شاه قاجار به سفارت مخصوص دربار فرانسه و انگلیس روانه شد و در این مأموریت اروپا به دربارهای لندن و برلین و بروکسل رفت و نامه‌ها و هدایای شاه را رسانید و سرانجام به عنوان مأمور فوق‌العاده و وزیر مختار مخصوص در محرم سال ۱۲۷۶ به دربار پاریس معرفی شد و حدود هفت سال در این مأموریت بود و اوقات خود را این مدت به مطالعه و بازدید مدارس نظامی و بیمارستان‌ها و کارخانجات سرپرستی محصلین ایرانی در آنجا می‌گذراند.

امیر نظام گروسی در سال ۱۲۸۳ به تهران احضار و در ۲۰ محرم ۱۲۸۸ مأمور سفارت در استانبول شد و پس از ۱۴ ماه از آن شغل استعفا کرد و در اواخر سال ۱۲۸۹ به تهران بازگشت و رتبه امیر تومانی و وزارت فواید عامه یافت و در مدت تصدی این وزارتخانه، مدت دو سال مأمور تسطیح راه مازندران از طریق لاریجان و آمل بود و آن را با زحمات زیاد به پایان رسانید.

در سال ۱۲۹۷ قمری حکومت ساوجبلاغ مکرری و صاین قلعه را یافت، اندکی بعد ارومیه و خوی نیز ضمیمه آنها شد و ناصرالدین شاه به پاس خدماتی که انجام داده بود او را به اعطای یک قبضه شمشیر مرصع و لقب سالار لشکری ممتاز ساخت و در ۱۲۹۹ قمری ریاست قشون آذربایجان به او واگذار شد و متعاقب آن به پیشکاری ایالت آذربایجان منصوب گشت و رسماً "امیر نظام" لقب گرفت. پیشکاری او تا سال ۱۳۰۹ قمری طول کشید، بعداً مأمور اداره ایالت کردستان و کرمانشان شد و در سال ۱۳۱۲ حکومت ملایر و همدان و تویسرکان نیز ضمیمه قلمرو حکمرانی او گردید. پس از قتل ناصرالدین شاه و جلوس

مظفرالدین شاه بار دیگر پیشکاری آذربایجان به او داده شد اما او به عللی در ۱۳۱۶ استعفاء کرد.

اوایل سال ۱۳۱۷ امیر نظام والی کرمان و بلوچستان شد و این آخرین مأموریت او بود، زیرا در همین سفر به تاریخ پنجم رمضان سال ۱۳۱۷ قمری در کرمان به سن ۸۰ سالگی بدرود حیات گفت و او را در «ماهان» در بقعه‌ای که خود جهت مدفنش ساخته بود، به خاک سپردند. امیر نظام در پیشکاری آذربایجان به قدری مدبر و مقتدر بود که هر کسی و در هر مقامی که داشت از او حساب می‌برد. تمام اطرافیان ولیعهد از قبیل سلطان عبدالمجید میرزا، عین‌الدوله میرآخور و ولیعهد و عبدالحسین میرزا نصرت‌الدوله رئیس قرانسورانه‌های آذربایجان، از ترس امیر نظام جرات خودسری نداشتند چنانکه یک وقت دستور داد که به عین‌الدوله توسری بزنند. امیر نظام شخصی خردمند، با تجربه و با اراده بوده است. زبان فرانسه را در کمال فصاحت صحبت می‌کرد و در سبک انشاء و شیوه تحریر خط ممتاز بود.

#### به دام انداختن حمزه آقا

نظر با اینکه امیر نظام گروسی می‌دانست حمزه آقا با میرزا قاسم قاضی روابط حسنه‌ای دارد، میرزا قاسم را نزد خویش خواند و به او گفت: می‌دانم که در حق حمزه آقا ظلم شده است و حکومت قبلی هم در این باره به خطا رفته است و گرنه شخصی مثل حمزه آقا بسیار به درد دولت می‌خورد و ما شدیداً نیازمند او هستیم. بخاطر اینکه گفته‌هایش بیشتر رنگ واقعیت داشته باشد یادداشتی به خط خویش نوشته و در آن وعده حکومت کردستان و ساوجبلاغ مکرری را به حمزه آقا داد.

میرزا قاسم نامه را به مقصد رسانید و پاسخ را نیز آورد. حمزه آقا در پاسخ نوشته بود: اگر وزیر از طایفه قاجار بود به گفته‌هایش باور نمی‌کردم اما چون او نیز همچون خودم از عشایر است، اگر برآیم سوگند بخورد و با من پیمان ببندد، به او باور و اعتماد می‌کنم و نزدش می‌آیم. حاکم برایش قسم خورد و در پشت قرآنی چنین نوشت: تا روح من در این دنیا باشد و زنده باشم با تو هستم و محافظتت خواهم کرد و در صورت لزوم حتی جان خود را فدایت خواهم نمود و با مهر شخصی خویش پشت قرآن را مهر زد. قرآن را برای حمزه آقا بردند. «سواره» برادرزاده حمزه آقا که جوانی رشید و غیرتمند و زرنگ بود، خطاب به حمزه آقا گفت: آقا، من مصلحت نمی‌بینم که بروی، حاکم اگر چه از عشایر است اما نامرد است. کسی

که پدر خود را کشته باشد، چه جای اعتماد و اطمینان است؟

حمزه آقا می‌گوید: چنین پیداست که می‌ترسی. سواره در جواب می‌گوید: حالا که مرا ترسو می‌خوانی، اگر چه مطمئنم ما را می‌کشند، همراهت می‌آیم.

قرآن را می‌بوسند و همراه چند سوار راه می‌افتند. بیشتر سواران همراهشان را پشت کوه علی‌آباد (واقع در جنوب غربی مهاباد، پشت پادگان نظامی فعلی) نگه می‌دارند و همراه چند سوار به جانب باغ شیخ (واقع در جنوب مهاباد که امروزه از میان رفته است و از چهار راه مولوی تا پشت میدان حیوانات امروزی را در بر می‌گرفت) پایین می‌آیند. وارد باغ شیخ می‌شوند و چادر و سربازان حکومتی را از دور می‌بینند. سواره می‌گوید: آقا، مصلحت نمی‌دانم داخل شویم. دستور بفرمایید که حاکم از چادر خودش خارج شود و به جانب ما بیاید تا ما هم زیاد از سواران خودمان دور نشویم. بگذارید همین جا صحبت‌هایمان با حاکم بکنیم. حمزه آقا می‌گوید: یعنی ما از این سربازهای گرسنه و مردنی بترسیم؟ یک راست وارد باغ می‌شود و از اسب پایین می‌آید.

حاکم قبلاً ترتیب همه چیز را داده بود. دستور داده بود که دو فوج سرباز برگزیده و خوب با تفنگ، گلوله و مهمات لازم و انگشت روی ماشه تفنگها، در چادرهای طرف راست چادر خودش آماده و حاضر به تیر بایستند. درست مقابل چادر خورش نیز چادر دیگری برپا می‌کند که داخل آن چادر گودالی کنده بودند. پیش از آمدن حمزه آقا دستور می‌دهد که هر وقت حمزه آقا آمد و من با او دیگر مهمانان وارد چادر شدیم، من بعد از مدتی از چادر خارج می‌شوم و به چادر مقابل که داخل آن گودالی کنده شده است می‌روم. بعد از خارج شدن من از چادر مهمانها، شما چادر حمزه آقا را گلوله باران کنید.

بعد از پایین آمدن حمزه آقا از اسب، حاکم به استقبالش می‌آید و او را با همراهانش به داخل چادر هدایت می‌کند. جمعاً سی (۳۰) نفر در آن چادر بودند که شروع می‌کنند به خوردن شیرینی و نوشیدن شربت. حاکم به بهانه دست به آب از چادر خارج می‌شود و اطرافیانش نیز بیرون می‌آیند و به خاطر اینکه حمزه آقا شک نکند سه نفر خدمتکار و قهوه‌چی در آنجا می‌مانند. حاکم و افرادش به درون چادر رو بروی می‌روند و داخل گودال می‌شوند که شلیک گلوله آغاز می‌گردد. دو فوج سرباز هفت بار سلاحهایشان را پر می‌کنند و رو به چادر حمزه آقا آتش می‌کشایند. بعد از آتش بس یکی از خدمتگزاران خنجر در دست وارد چادر می‌شود که سر حمزه آقا را از تنش جدا کند و سهم خودش را از خلعت‌های دولت

بگیرد، غافل از اینکه حمزه آقا هنوز جان در بدن دارد و یک دستش کار می‌کند. با همین یک دست سالم خدمتکار را جلو کشیده چندین ضربه خنجر به او می‌زند و سپس جان به جان آفرین تسلیم می‌نماید. سربازان بداخل چادر می‌ریزند و هر که را نیمه جانی در بدنش مانده به یکباره راحت می‌کنند. امیر نظام فرمان جمع آوری اجساد را می‌دهد و سر حمزه آقا را از بدن جدا گردانیده به تهران می‌فرستد. (حاج سیاح در خاطرات خود می‌گوید همه را در همانجا به خاک می‌سپارند). شاه بسیار خوشحال و مسرور می‌گردد و خلعت ویژه و یک قطعه شعر برای امیر نظام گروسی می‌فرستد. مرگ حمزه آقا در سپتامبر ۱۸۸۱ میلادی (شوال ۱۲۹۸ قمری و شهریور ۱۲۶۰ شمسی) رخ داده است. می‌گویند هنوز هم لباسهای او را در روستای بسطام بیگ نگه داشته‌اند. حدود یک سال بعد از کشته شدن حمزه آقا (ژوئن / ژوئیه ۱۸۸۲ میلادی) حاج سیاح به ساوجبلاغ مکری آمده و سراغ قبر حمزه آقا را گرفته و چگونگی جریان را از مردم سؤال کرده است.

### وفات شیخ عبیداله

بعد از شکست نیروها و کشته شدن حمزه آقا، شیخ عبیداله سعی بسیار کرد که جنبشی دیگر علیه ایران به وجود آورد. از طریق عثمانی نیز کمک لازم می‌رسید، بدین ترتیب در ژانویه ۱۸۸۲ میلادی از طریق «وان» نوزده بار (۳۸ صندوق) تفنگ از نوع هنری مارتین - شش بار (۱۲ صندوق) گلوله - چهار بار (۸ صندوق) گلوله توپ صحرائی برای شیخ عبیداله فرستاده شد. اما تمامی این کوششها عقیم و بی نتیجه ماند و دولت ایران با پشتیبانی روس (و انگلیس!) به دولت عثمانی فشار آورد تا شیخ را به سزای اعمالش برساند. دولت عثمانی ناچار در ماه جولای ۱۸۸۲ شیخ عبیداله را در استانبول به زندان انداخت. چند ماه بعد از زندان فرار کرد. اما برای بار دوم دستگیر و در اواخر اکتبر ۱۸۸۲ همراه با عده‌ای زیاد روانه موصل شد و در اوایل سال ۱۸۸۳ به اسکندرونه و از آنجا به بیروت و در نهایت امر به «مکه» فرستاده شد و طولی نکشید که در همان سال و در شهر مکه به درود حیات گفت.

مارتین وان برونسن در صفحه ۳۲۸ کتاب «نقش شیخ / آقا / و دولت در زندگی اجتماعی و سیاسی کردستان» چاپ ۱۹۷۸ هلند در مورد شیخ چنین می‌گوید: در سال ۱۸۸۰ میلادی، شیخ عبیداله رهبری شورش وسیع قبایل زیادی از اکراد کردستان مرکزی را بعهده گرفت. این شورش در مرحله نخست جهتش ضدیت با حکومت ایران بود و در مرحله

بعدی تشکیل ایالتی مستقل. محرک اولیه بروز این شورش، اوضاع بین‌المللی بود که ظاهراً چنین نشان می‌داد که به وجود آوردن ایالتی کردنشین، ممکن و شدنی است. در جنگ سال ۱۸۷۸ - ۱۸۷۷ میلادی ترکها و روسها، امپراتوری عثمانی ضعف عمیق خود را نشان داده بود و بالاجبار متقاعد شده بود که یک منطقه دفاعی باید بین او و بریتانیا وجود داشته باشد، که این منطقه در تاخت و تازهای آینده روس‌ها بتواند مرکز کمک رسانی به عثمانی‌ها باشد، همچنین عوامل مسیحی سلطان را در ایالت‌های آسیایی محفوظ کند. بیشتر آن مسیحی‌ها در کردستان زندگی می‌کردند.

در حکاری شیخ عبیداله و مارشیمون (رهبر مذهبی و سیاسی نسطوری‌ها) نوعی حکومت مشترک، که زیاد هم تحت کنترل دولت عثمانی نبود وجود آوردند. بعد از اینکه منطقه دفاعی بریتانیا / عثمانی شناخته شد، شیخ کوشش کرد که پشتیبانی بریتانیا را جلب کند (بوسیله مارشیمون، روحانیون ارمنی، و میسیونرهای آمریکایی در ارومیه) تا یک ایالت مستقل کردنشین تحت رهبری خویش بوجود بیاورد. او بوسیله عده‌ای از کردها در فشار بود و بسیار دقیق و ماهرانه او را متوجه می‌کردند که مسأله ظلم و ستمی را که از دو سوی امپراطوری‌های عثمانی و ایران بر اکراد می‌رفت و میسیونرهای آمریکایی آن زمان، این امور را تأیید و تصدیق می‌کردند، مطرح کند. در هر دو سوی مرز ایران و عثمانی شیخ پیروان بیشماری داشت و تجسمی بود از آرزوهای ناسیونالیست‌های گُرد.

ملاحظات تاکتیکی او را وادار ساخت که نخست بر ضد ایران وارد عمل شود زیرا: ایران ضعیف‌تر از امپراطوری عثمانی به نظر می‌رسید، نیز احتمال می‌رفت که این جسارت و جرات (جنگ با ایران) مورد توجه و پشتیبانی طرف مقابل قرار گیرد. عثمانی‌ها نمی‌خواستند شیخ را به ایران واگذارند زیرا می‌گفتند که ممکن است او را برای به کار گرفتن علیه آرزوهای جدایی خواهانه آرامنه لازم داشته باشند. بوجود آوردن یک ایالت کردنشین نیمه خود مختار، در منطقه ایران اما زیر نظارت و کنترل یک صاحب تیول سلطان، چیزی بود که استانبول آنرا قبلاً در نظر داشت و قرار بود پس از کمک‌های عبیداله در سرکوبی مخالفان، به آن تحقق بخشد. در ماه اکتبر سال ۱۸۸۰ شیخ افراد مسلح عشایر وابسته به خودش را به میان نسطوری‌های کاملاً آماده به جنگ حکاری، از طریق مرز ایران فرستاد. قبایل کردستان ایران (مامش - منگور - زرزا - گورک - بانه - هرکی - بیگزاده) سریعاً به آنان پیوستند. پانزده هزار رزمنده مسلح و قوی تحت رهبری فرزند شیخ به نام «عبدالقادر» شهر



عباس بودند و این کردان بیشتر به شیوخ طریقه نقشبندیه ارادت می‌ورزیدند، چنانکه به تصریح خود عباس میرزا، مادر او به شیخ طه (پدر شیخ صبیح‌اله معروف) ارادت فراوان داشته و محمد شاه هم که صرفی منش بوده، شاید به علت نفوذ همین زوجه خود به شیخ طه احترام فراوان می‌گذاشته و هر ساله تحف و هدایایی برای او می‌فرستاده است. محمد شاه قاجار به این پسر و مادرش علاقه زیادی داشته، به همین دلیل مادر و فرزند هر دو مورد کینه و نفرت ناصرالدین شاه و مادرش (مهد علیا) بوده‌اند.

عباس میرزا شرح حال خود را نوشته که تحت عنوان (شرح حال عباس میرزا ملک آرا) با مقدمه‌ای از عباس اقبال آشتیانی و به کوشش دکتر عبدالحسین نوابی سال ۱۳۶۱ شمسی از طرف انتشارات بابک به چاپ رسیده است. در کتاب مذکور مطالبی هست که به جریان شیخ صبیح‌اله ارتباط دارد.

از صفحه ۱۵۳ کتاب فوق‌الذکر چند مطلبی را صیماً نقل می‌کنیم :

«شرح این قضیه به طریق اجمال اینکه طه (منظور شیخ طه پدر شیخ صبیح‌اله) که از اعظم صوفیه نقشبندیه بود و مرحوم محمد شاه انارالله برهانه بسیار از او رعایت می‌فرمودند و چند قریه به تیول و سیورغال و مخارج خانقاه او مقرر فرموده بودند و هر ساله تحف و هدایایی به جهت او می‌فرستادند و در میان تمام کردستان نافذالکلمه بود و دعوات بسیار به جهت حفظ و صحت من در آن ایام می‌فرستاد و والدۀ من در طریقت مرید او بود. چند سالی بود فوت شده و پسرش شیخ صبیح‌اله به جای پدر استقرار یافته بود و در محاربه دولت عثمانی با روس جمعیت بسیاری از افراد جمع کرده از دولت عثمانی اسلحه خواست که به طور جهاد به جنگ روسیه رود. دولت عثمانی هم اسماغ تمنای شیخ را نموده مبلغی اسلحه حرب به آنها داد. اینها به جنگ روس رفتند و غارت و دستبردهای خوب نمودند. قتیون عثمانی که شکست خوردند، افراد هم مراجعت به خانه‌های خود نمودند. مقداری کلی تفنگ مارتینی در این محاربه از روس و عثمانی به دست آنها افتاد. از این استعداد باد نخوتی در دماغ شیخ صبیح‌اله و سرکرگان افراد بهم رسید. حکام ایران که هیچوقت دست از رذالت و طمع خود بر نمی‌دارند نه موقع می‌فهمند نه از جای اطلاع دارند، نه چیزی دانسته‌اند مگر اخذ پول به هر طریقی که باشد و هر فسادی که متربن شود و هر رسوایی و بدنامی که روی کار آید پروا ندارد. مقصود پول است. علی‌الخصوص مظفرالدین میرزای ولیعهد شاه که گوی تازه از لاله‌ودایه جدا شده‌اند. نه از رسم ملک‌داری

خبر دارد نه از حکومت اثری، علی‌الدوام مشغول بازی کردن با نوکران جوان و سواری و شکار است و یک رأس اسب و یک لوله تفنگ را به ملک داری ترجیح می‌دهد و به جهت آنکه مطلق‌العنان باشد، وزیری و پیشکاری از تهران قبول نکرد و میرزا احمد نامی که منشی خودش بود و هر چه او می‌گفت بلی بلی عرض می‌کرد پیشکار خود قرار داد و ملقب به مشیر السلطنه نمود آن وقت منشی باشی به او می‌گفتند و مشارالیه هم به جهت طمع به تمام اهالی آذربایجان سخت گرفت. از آن جمله به دهات تیولی شیخ عبیداله و دهات آقایان مکرری بنای پیچیدگی را گذاشت غافل از اینکه این آن شیخ سابق نیست و از این مدخل جزئی باید چشم پوشید. چند بار پاپی شیخ شدند. شیخ تحمل کرد.

در این بین کشیکچی باشی ولیعهد مسمی به لطفعلی میرزا مشهور به آقا شاهزاده پسر تهماسب میرزا مؤید الدوله را که قابلیت نداشت و به هیچ وجه کار آزموده نبود محض میل ولیعهد پیشکش و افری گرفته، حاکم ساوجبلاغ مکرری کردند. مشارالیه به مقر حکومت آمده چند روز بعد از ورود، فیض الله بیگ نامی را که از متمولین آنجا بود گرفته حبس نمود و پانصد تومان از او بطریق جریمه گرفت. چون این شخص متمول بود غالب اوقات مبتلا می‌شد و در ایام وزارت صاحب دیوان که قبل از میرزا احمد بود این بیچاره را حبس نموده و چهار هزار تومان جریمه گرفته بودند. باری بعد از فیض الله بیگ، آقا شاهزاده مینا آقا (مینه مخفف نام محمد امین است) نام پسر قادر آقای مکرری را گرفته پانصد تومان جریمه کرده رها کرد. اهالی مکرری تماماً مشوش شدند. از آن جمله حمزه آقای منگور بود که از جمله شجعان روزگار و رؤسای قبایل بود و جنگ‌ها دیده و یاغیگری‌ها کرده و زخمها خورده و حبسها دیده و چند سال قبل خواستند او را دستگیر نمایند فراراً به خاک دولت عثمانی رفته بود و به خواهش دولت ایران چند سال عثمانی‌ها او را محبوس داشتند. بعد از مدتی فراراً به ایران مراجعت نمود از اعمال ناشایست به کلی دست کشیده در جرگه خدمتگزاران حکومت بود بعد از این جریمه‌ها خائف شده به دهات خودش رفت و آقا شاهزاده به تبریز به میرزا احمد نوشته حمزه آقا را مقصر قلمداد و اذن خواست او را گرفته جریمه نماید. از تبریز اذن رسید و به او نوشتند که حمزه آقای کرد را دستگیر نموده زنجیر کن مبالغی پول بگیر. اما گرفتن او کار پسر تهماسب میرزا نبود. این مجهول بدون هیچ نوع تهیه، روزی حمزه آقا را طلبیده حمزه آقا هم چون مطیع و خدمتگزار بود و مدتی بود از شرارت‌ها دست کشیده بود به خیال اینکه یحتمل خدمتی به او رجوع نمایند از منزل خودش به دارالحکومه



ساوجبلاغ آمد. آقا شاهزاده فوراً گفت ترا باید حبس کنم و مبلغی باید به جهت حضرت ولیعهد از تو پول بگیرم. هر چه حمزه آقا گفت تقصیر من چیست؟ جواب شنید که فرمایش ولیعهد است. زنجیری آوردند که به گردن حمزه آقا بنهند و شاهزاده فرمودند اول زنجیر را ببوس بعد به گردن خود بگذار. حمزه آقا خنجر از کمر خود کشیده نعره‌ای زد که تمام حاضرین فرار کردند. شاهزاده هم به اندرونی گریخته پناه به زنها برد. حمزه آقا چند نفر را زخمی کرده بدون هیچ مانعی سوار به اسب خود شده با همراهان راه منزل خود بگرفت و از آنجا به خدمت شیخ عبیداله رفته شیخ را به غضب آورده شرح تعدیات عجم‌ها را که به اکراد مکرری و سنیان کرده بودند داد و مدتها بود که دل شیخ از تعدیات حکام رنجیدگی داشت. لهذا حکم شد که پسر شیخ مسمی به شیخ عبدالقادر با مریدان قدم در میدان محاربه گذارد. اسکندر غوریانس نام ارمنی که تبعه روس و ساکن ساوجبلاغ بوده این واقعه را به تفصیل نوشته است. این رساله گنجایش آن را ندارد. مختصر آن است که ابتدا پسر شیخ با حمزه آقا رو به ساوجبلاغ آمد. آقایان مکرری و خوانین که دل پری قدیم از حکام ایران داشتند باطناً با آنها دمساز و همراز شدند. پسر تهماسب میرزا متوحش شده فرار نمود. شهر ساوجبلاغ بدون هیچ مانعی به تصرف شیخ زاده و حمزه آقا در آمد. جماعت مکرری هم با آنها همراه شده به سمت قصبه میاندوآب و مراغه تاختند. پیش جنگ لشکر اکراد سوارهای سلیم خان چاردولی و چند نفر پسر و برادرزاده او بودند که در میاندوآب جلو اکراد را گرفتند و تقریباً ۲۵ سوار بودند. علیتی‌خان پسر سلیم خان دایی پسر شیخ را کشت و رشادتی به کمال نمودند چون غالب سوارهای آذربایجانی مأمور خدمات خارج بودند (من جمله همین سوار چاردولی بود که در فارس بود) با سوارانی که از مراغه آمده بودند دچار شده شکست خوردند و خالوی شیخ زاده کشته شد. در این بین لشکر کرد از عقب رسید. این مختصر سوار که از مراغه آمده بودند فرار کردند، پسر شیخ رسیده خالوی خود را کشته و به خون آغشته دید، حکم غارت و قتل قصبه میاندوآب را داد. در این قصبه یک عراده توپ و قدری توپچی و سرباز بود ولی سرب و باروت خیلی داشتند. بقدر نیم ساعت خودداری نموده اول غروب سوار اکراد داخل قصبه شدند و تا طلوع فجر مشغول قتل و غارت بودند. قتل مردم میاندوآب را قادر آقای برادر باباخان آقا که نوکر مقرب ولیعهد بود باعث شد و همین سبب نفرت مردم از اکراد و کشتن آنها شد. روز که شد آنچه اموال بود بعضی از سواران به مساکن خودشان که در جبال منیعه بود بردند و جابجا کردند. بعد از دو سه روزی برگشتند. لشکر

اگراد قصبه میاندوآب را آتش زدند و در این واقعه هشتصد نفر مسلمان، بیست نفر ارمنی و پنجاه نفر یهودی کشته شدند. اگراد بعد از این فتح دهات و اطراف مراغه را غارت کرده به سمت تبریز رو نهادند و قصبه بناب را محاصره کردند و عجب آنکه تا این وقت میرزا احمد منشی باشی ولیعهد که پیشکار آذربایجان بود به هیچ وجه نگذاشته بود کسی این وقایع را به ولیعهد عرض کند و می گفت اگر ولیعهد بشنود غصه می خورد و اوقاتش تلخ می شود و این خروج کردها نقلی ندارد. بعد از اصلاح عمل آن وقت عرض می کنم که چنین مطلبی بود و گذاشت. حالا چرا ایشان را غصه بدهیم و اسکندر غوریانس ارمنی در تاریخ خودش نوشته است که آنچه اقبال الدوله از ارومیه به میرزا احمد نوشت که کمک و قشون و قورخانه از تبریز بفرستید، همه را جواب نوشت که چند نفر سوار کرد دزد قابل این ثقلها نیست و این قدر بی کفایتی کرد تا آنکه اگراد ساوجبلاغ را گرفتند. بعد آمده میاندوآب را قتل نموده آتش زده بر سر قصبه بناب آمده محاصره کردند. در این وقت میرزا احمد مراتب را به عرض ولیعهد رسانید. رئیس اردو مصطفی قلیخان اعتماد السلطنه قراگوزلو بود... ملقب به صدر الدوله را با قشون و دو سه عراده توپ به جهت استخلاص بناب فرستادند و قبل از رسیدن اینها، آخوند ملا علی قاضی بناب غیرت و حمیت مردانه به خرج داده اهالی قصبه را به سنگ بستن فرمان داده یورش افراد را دفع نمود و مقدار کثیری از آنها را کشت. اگراد عقب نشستند که جمع آوری کرده روز دیگر یورش آورند. در این بین حاج صدر الدوله به امداد اهالی رسیده اگراد از تسخیر بناب مأیوس شده به سمت ساوجبلاغ رفتند و به غارت سایر دهات پرداختند. شرح بعضی از این احوال را تلگرافچی از تبریز به تهران اطلاع داد. از تهران اردویی تشکیل داده به سرداری شاهزاده حمزه میرزا ملقب به حشمت الدوله پسر مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه روانه نمودند و میرزا حسین خان مشیر الدوله را که به قزوین فرستاده بودند، حکم شد به سمت پیشکاری آذربایجان معجلاً روانه تبریز شود و میرزا احمد معجزاً به تهران بیاید و حکم شد تیمور پاشا خان ماکوفی با فوج ماکو ابوابجمعی خودش به سمت ارومیه روان شود. حمزه میرزا در بین راه مریض شد و به رحمت ایزدی پیوست. این لشکر که از تهران رفت و لشکری که از تبریز و ماکو آمدند تمام دهات عرض راه و اطراف ارومیه و مراغه را چابیدند و از عرض و ناموس به هیچ چیز ابقا نکردند و به مراتب از لشکر اگراد بدتر خرابی نمودند. در این گیرودار، روزی تنها در کنج خانه خود نشسته بودم دیدم دو نفر داخل خانه شدند و از نوکران سراغ مرا گرفتند. نزد من آمدند با یکی از بغل در

آورده به من دادند. دیدم شیخ عبیداله به من نوشته و مرا دعوت به جنگ کرده است آورنده‌ها یکی عبدالرحیم نام داشت و پیر بود و دیگری حسین قلی و هر دو برادر بودند. عبدالرحیم نام به من گفت تأمل جایز نیست. یقیناً اگر بیایی شاه خواهی شد. صورت مکتوب شیخ عبیداله این است... این مکتوب را که خواندم حواسم پریشان شد. از یک طرف واهمه کردم که مبادا نوکران من مطلع شده و رفته به هر طور است خبر را به امنای دولت و شاه برساند. زیرا که رسم ایران این شده است که از طرف شاه جاسوسان در هر جا هستند و هر شخص معتبری که باشد یکی یا دو تا از نوکران او را به طوری که آن شخص ابدأ نفهمد در جزو پول می‌دهند که اخبار و حرکات و سکنتات آن شخص را روزنامه بدهد از نوکران قدیمی من هم زیاده از سه کس باقی نبودند. مابقی تماماً از اهل تهران بودند. یک طرف هم وساوس در دلم پیچید که چه باید کرد؟ آیا به ملاحظه تلافی این همه بدی‌ها که ناصر الدین شاه به من کرده است باید رفت و اسباب قوت شیخ عبیداله شده به کاغذ پرانی بدون خونریزی تبریز را گرفته و بر تهران تاخت و چون تمام خلق از وضع حرکات ناصر الدین شاه رنجیده‌اند تهران را هم می‌توان تصرف نمود یا آنکه به ملاحظه حب وطن و هم دینان و خوردن نان و نمک نباید خیانت کرد و نباید باعث ریختن خون شیعیان شد. در صورت رفتن چطور باید رفت که در این بیست منزل راه گرفتار نشوم و در صورت ماندن چه تدبیر باید کرد که این دو نفر را که به طلب من آمده‌اند کسی نشناسد و عبث عبث به هیچ و پوچ در تهران مبتلا نشود. خلاصه وساوس مرا گرفت که آرزوی مرگ کردم. مطلب هم چیزی نبود که بشود مشورت کرد. آن دو نفر را گفتم شما عجالاً به نوکران ما بگویید ما آمده‌ایم نوکر شویم و قوشچی و شکارچی هستیم. قدری هم التماس کنید که نوکران واسطه شما شوند و از اتاق خارج شوید. اینها رفتند و من مشغول فکر شدم تا شب شد. آن شب مرا خواب نبرد. قبل از صبح برخاسته وضو گرفتم رو به قبله نشسته گریه بسیار کردم و تضرع و زاری نمودم و از قاضی الحاجات آنچه خیر است خواستم به دلم افتاد که خیانت به ولی نعمت ظاهری خود نکنم و باعث فتنه و فساد نشوم، اگر به من بدی کرده‌اند به خدا واگذارم و خودم به حضور شاه رفته کاغذ شیخ عبیداله را بدهم و آن دو نفر را هم به دست بدهم که النجات فی الصدق. بعد از آنکه عزم به این مطلب کردم استخاره ذات الرقاع هم نمودم. فعل خوب و ترک بد آمد. بعد از طلوع آفتاب، از اندرون بیرون آمده به طریق هر روز نشستیم. از این دو نفر جويا شدم که کجا هستند. نوکران گفتند که آنها مذکور داشتند که از راه رسیده خسته‌ایم،

اسبهای ما هم در کاروانسرا است. می‌رویم به کاروانسرا شب می‌خوابیم و فردا صبح می‌آیم. این را که شنیدم حواسم پریشان شد که مبادا این دو نفر نیایند یا آن‌که گرفتار شوند و من مبتلا شوم. دو ساعت به این حالت ماندم که بدتر از حالت نزع بود. تا آنکه دیدم از در خانه داخل شدند. شکر خدا را کردم. به فراشباشی سفارش کردم که این دو نفر را در قهوه‌خانه مشغول کن و مگذار جایی بروند و خودم سوار شده به حضور شاه رقتم. در باغ عمارت پهلوی نارنجستان نشسته بودند. عرض کردم عرضی دارم. فرمودند چیست؟ عرض کردم این مطلب معلوم شاهی بوده باشد که من آدم خیانتکار نیستم. اگر اسلامبول رفتم خدا می‌داند که از گرسنگی بود. اگر به روسیه رفتم از ترس بود و از شاه ترسیدن عیب نیست و گناهی نه. ولی خیانت از من سر نمی‌زند. روز گذشته نزدیک غروب دو سوار کرد از طرف شیخ عبیداله آمده مکتوبی آورده‌اند و مرا دعوت به جنگ نموده است. فرمود مکتوب کجاست؟ فوراً به دستش دادم. مطالعه کرده فرمود آن دو نفر کجا هستند؟ گفتم هر دو در خانه من می‌باشند. فرمود بفرست بیاورند. گفتم چند نفر نوکر دیوانی مأمور بفرمائید بروند آنها بگیرند. زیرا که خنجر دارند. مبادا زخم زده فرار نمایند. چند نفر مأمور شدند. بعد آمده عرض کردم این‌ها را من به دست دادم. حال مبادا از ترس جان و تلافی تهمتی به من بزنند. فرمودند مطمئن باش. آن دو نفر را آوردند و به محمد رحیم خان علاءالدوله سپردند که استتطاق کند و از وضع اردوی شیخ مطلع شود و به از استتطاق حکم به حبس ابدی فرمودند و در ازای این خدمت یک حلقه انگشتر الماس که دویست تومان ارزش داشت التفات فرمودند و حکومت قزوین را هم بدون اینکه از من پیشکش بگیرند مرحمت کردند و ...

تا اینجا عیناً نقل از صفحات ۱۵۳ تا ۱۵۸ کتاب شرح حال عباس میرزا مالک آرا بود که بازگو شد.

در صفحه ۱۰ کتاب «نامه‌های تاریخی» - تألیف و تحقیق ابراهیم صفایی - چاپ مرداد ماه ۱۳۵۵ شمسی - انتشارات بابک، نامه‌ای است چاپ شده که متن آن را ناصر الدین شاه قاجار برای میرزا حسین خان سپهسالار (مشیر الدوله) در تاریخ ذی‌قعدة سال ۱۲۹۷ قمری نوشته است. نظر باینکه این نامه با جریان شیخ عبیداله ارتباط دارد، عین آنرا در اینجا می‌آوریم:

جناب مشیر الدوله با وجود خستگی و کار زیاد لابداً به خط خودم دستورالعمل مختصری برای شما نوشتم الان دادم یحیی خان معتمد الملک بچاپاری بیاورد بعد از رسیدن این دستورالعمل بقول عوام آب در دست داشته باشد نخورد و برود به آذربایجان

رفع این اختلافات را انشاءالله بزودی بکند دستورالعمل را بعینها بده به ولیعهد بخواند. حقیقتاً عقیده من این است که اگر در نظم آذربایجان با شما همراهی نکند و به خیالات قدیم خود برقرار باشد او را احضار تهران نمایم، دولت عقیم است پسر ندارد، مملکت نظم می‌خواهد، عمل این اکراد خیلی بد شده است به محض ورود یک تدبیری و خیالی بکنید که عجالتاً رفع این‌ها بشود تا بعد یک قرار محکمی با دولت عثمانی داده شود برای آتیه. اردویی از تهران می‌فرستم که به صفحات ساوجبلاغ یکر است بروند و آنجاها را نظم داده برگردند آنچه لازم باشد شما هم به حشمت الدوله دستورالعمل بدهید که چه نحو حرکت کند. عمده این کارها از قراری که می‌گویند این است، اقبال الدوله حاکم ارومی ناخوش و بی حال و بی مصرف است اختیار ارومی را به برادرزاده‌اش داده است او با شیخ عبیداله دوستی دارد، محال اشنویه، مرگور، ترگور، سومای برادوست، جاهای عمده سرحد ارومی را به پسر شیخ به اجاره داده است و او را خود آورده است و داخل مملکت کرده است و سابقاً به واسطه همین مداخله و اجاره محالات تسلطی که لازم شد به اکراد بهمرسانده بودند تا در این مقدمه آنچه گفته اکراد قبول کرده تبعیت او را نموده، عمده هرزگی از اکراد خودمان است، به خصوص اکراد مکرری و ساوجبلاغی که همه آنها را تنبیه سخت و کامل باید بکنید و رؤسای اینها را انشاءالله زنجیر کرده به تهران بفرستید. خلاصه وضع آذربایجان این بوده و هست و ماها در تهران بالمره بی‌خبر و همه به اشتباه می‌گذشت، حالا انشاءالله بروید بلکه نظمی بدهید ... اول کاری که می‌کنید انشاءالله رفع اختلال اکراد است به هر تدبیری باشد بزودی رفع بکنید البته.

علما و مجتهدین تبریز و سایر را خیلی امیدوار بکنید و تجار و کسبه و سایر را البته، خیلی مأیوس و پریشانحال شده‌اند و خیلی بی‌نظم است، نمیدانم چه کرده‌اند، لعنت خدا به اشخاص بی‌معنی ...

در جلد اول کتاب «ایران و قضیه ایران» نوشته لرد جرج. ن. کرزن ترجمه غ. وحید مازندرانی - چاپ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم سال ۱۳۶۲ - صفحه ۷۰۱ در مورد شیخ عبیداله چنین آمده است:

طغیان شیخ عبیداله - در سال ۱۸۸۸ اغتشاش مهیب، ولی‌گذران از ناحیه کردها در ایران اتفاق افتاد که هم دال بر زور و نیروی آنها و هم حاکی از ضعف سازمانی ایشان بود. یکی از سرکردها به نام شیخ عبیداله که پدرش شیخ طاهر (شیخ طاهر اشتباه است و درست آن سید

طه است) از لحاظ حدت تعصب شهرت محلی داشت از قریه کوهستانی جنوب وان در کردستان عثمانی قیام نمود. در آنجا ریاست قبیله کوچک اورامان (۹) با او بود و آوازه تقدس و کاردانی او همه جا را گرفته بود، به حدی که رفته رفته وی را رهبر قوم کرد می‌نگیستند. وی کم و بیش سبک و بساط سلطنت راه انداخت و روزانه در دیوانخانه خود از ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر پذیرایی می‌کرد و در اداره کردن امور با قدرت و هیت رفتار می‌نمود و در واقع شهریار کوچکی در میان کردها به شمار می‌رفت و تردیدی نیست که او خواب کردستان مستقل می‌دید تا بدان وسیله بر ضد جماعت شیعه ایران کند و اگر در اجرای خیالات خود کامیاب گردد امکان آشفتنگی سخت در میان خواهد بود و شکی نیست که ترکها که او از اتباع آن دولت بوده ابتدا با بوزخند ناظر حرکاتش بودند، نه از آن جهت که نسبت به ایران قصد و غرضی داشتند، بلکه برقراری امیرتشین مستقل کرد را آغاز مساعد و مانع تحریکات آرامنه تلقی می‌نمودند.

شیخ عبیداله که از این آثار و علامات جراتی یافته بود بعد از یورش‌هایی بی در نی به فرماندهی چند هزار نفر داخل خاک ایران شد و پسرش عبدالقادر، شهر ساوجبلاغ را تصرف کرد و راه مراغه را پیش گرفت که ایرانیها با شتاب عادی از آنجا فرار کردند. کردهای فاتح سه هزار تن را در میاندوآب کشتار کردند و زودی لشکر کرده که بعضی از ایلات هم بین راه به آنان پیوسته بودند تا دروازه ارومیه پیش رفتند. این شهر که تا ده روز مقاومت نمود نجات خود را بیشتر مرمون مذاکره دکتر کاکران از سران هیئت مذهبی آمریکا بود که با شیخ روابط دوستانه داشت، ضمناً ترس و هراس تهران را فرا گرفت و تلگراف به هر طرف سخاوه شد و لشکری شامل ۲۰ هزار نفر با چند عراده توپ به میدان جنگ رو نهادند. فرمانده این قوا حشمت الدوله بود که چون در راه وفات یافت محمد حسین خان سپهسالار به تیریز اعزام شد و شاه از روسیه استمداد و برای مشورت به انگلستان مراجعت کرد و از عثمانی مطالبه خسارت نمود، اما درست در لحظه نگرانی و اضطراب شدید صاعقه برگشت و او رفت و ناپدید گردید و شیخ که به آسانی ممکن بود به تیریز حمله‌ور شود و شاید هم بدون مقاومت آنجا را بگیرد دستخوش تزلزل شد و زود از بین رفت. در همین مورد نیک استنباط شد که پیروانش فاقد حس هماهنگی و از آن بدتر طرح و نقشه‌هایی برای پیروزی بودند. انگیزه آنها عداوت مذهبی و علاقه بیفماگری بود و همینکه احتمال جنگ و جدال دامنه‌دار، قوی شد هم چشمی و حسابات هم در میان آنان درگرفت و

سردار خود را تنها گذاشتند. آن اقدامی که در ماه سپتامبر با نویدهای فراوان آغاز شده بود در ماه نوامبر با رسوایی به پایان رسید و بنابر تأکید دولت‌های اروپایی باب عالی سرانجام عیداله را بازداشت و در ژوئیه ۱۸۸۱ به اسلامبول گسیل گردید و مانند بیشتر زندانیان پایتخت عثمانی او هم پا به فرار نهاد و چند ماه بعد چون مجدداً دستگیر شد به مکه تبعیدش کردند و در آنجایا بنابه قولی در طایف در اکتبر سال ۱۸۸۳ در گذشت. هر چند که آن قیام در هم شکست از لحاظ سیاسی اهمیت سرشار داشت زیرا که به واسطه نقارهای خانوادگی و قبیله‌ای عدم امکان سازمان متحد کرد را که شاید در زمان ما دیگر خبری از آن نخواهد بود به وجه برجسته‌ای نشان داد.

تا اینجا آنچه آمد اهم مطالبی بود که در منابع معتبر در مورد شیخ عیداله نوشته شده است در هر کتاب و نوشته‌ای (همچون تاریخ آذربایجان / تواریخ مختلف در مورد رضائیه و ...) چنانچه صحبتی در مورد شیخ شده باشد از همین منابع نقل شده است و گاهی بر اثر پاره‌ای تعصبات شاخ و برگهایی هم بر مطالب افزوده‌اند.

### ماجرایی که به حکومت حکام بومی و محلی پایان داد

همانگونه که در بحث‌های قبلی اشاره شده از زمان سیف الدین خان مکرری ( معاصر شاه اسماعیل صفوی) تا سال ۱۲۶۲ قمری شهر مهاباد به دست حکام بومی و محلی (و اکثراً از خان‌های مکرری - اولادان و نوادگان سیف الدین خان مکرری) اداره می‌شد.

عبدالله خان مکرری آخرین فرد این خاندان می‌باشد که با کشتن عباس آقا دهبکری در سال ۱۲۵۶ قمری اشتباه جبران ناپذیری را مرتکب شد و زمینه‌های از میان رفتن حکومت حکام محلی را کاملاً فراهم نمود.

عبدالله خان فرزند بذاق خان مکرری در ماه محرم سال ۱۲۵۸ هـ میرزا اسماعیل فرزند

ملا علی

شیوه روزی را مأمور کرده است که مهمترین واقعه زندگی او را به رشته تحریر درآورد.

تاریخ این سند چهار سال قبل از فوت عبدالله خان مکرری است.

این سند به خط خود نویسنده نیست بلکه توسط کاتبی که نام خود را ذکر نکرده در سال

۱۳۲۱ قمری در شهر ساوجبلاغ مکرری از روی نسخه اصلی نوشته شده است. سند در یکی

از کتابخانه‌های آلمان بوده و به احتمال زیاد از طرف دکتر جواد قاضی به اسکارمان داده

شده و توسط اسکارمان به این کتابخانه رسیده است. مقاله با توضیحاتی متمتع در نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز شماره ۴ - ۳ پاییز و زمستان ۱۳۷۱ به چاپ رسیده است. از استاد فاضل جناب قادر فتاحی قاضی که این رساله به همت ایشان چاپ شده و یک جلد از نشریه را نیز از روی بزرگواری به من داده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری می‌نمایم. و این هم متن کامل سند.

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ستایش فزون از حد و نیایش بیرون از عد جناب مالک الملک احد و واجب الوجود صمدی را رواست که منشی قدرتش به دو حرف کن در یک آن نه خیمه. چرخ نگون بی طناب و ستون برافراشت و ماه و خور در آن بگذاشت و درود فراوان و تحیات بی کران، ذات مقدس و وجود اقدس محمدی را سزاست که دبدبه، پنج نوبت پیغمبریش گوش سکان هفت اقلیم عالم و شش جهات جهان کر داشت و صلوات نامیات بر اصحاب و پیروان او باد. غرض از تحریر این نمیکه آنست که تحریر کشان سلف و عنوان نویسان سبق والذین اوتوا العلم درجات هر یک جدا جدا در عصر و عهد خود جلادت و رشادت و فراست و کیاست، حکام پاک نهاد بابا میری مگری به وجهی مفصل نه مجمل در کتاب تاریخ الاکراد مرقوم داشته بودند، چون علیجاه، بسالت و شجاعت پناه، فراست و کیاست همراه، نتیجه الخوانین العظام و زبده الامراء الفخام. عبدالله خان ولد ارشد اسعد و فرزانه فرزند اکبر امجد مرحوم جنت جاه بوداق خان بابامیری، طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه به مفاد اینکه گفته‌اند «شیر را بچه همی ماند به او» مانند آبا و اجداد پاک نهاد خود در سخاوت مایده، جود حاتمی را طی و در شجاعت پیشانی دشمن راکمی، در بلاغت سبحان و در مشورت پیران، چراغ دودمان عظیم الشأن سلسله، بابامیری از شمع اهتمام او افروخته و خرمن اعمار بد تبار حصم دژم از مرخ و عفار تدبیر او سوخته و نیکنامان از غیرت و ناموس او ذخیره، نیکونامی اندوخته و مسند حکومت موروثی با فر وجودش زینت پذیر بود، در نهم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و پنجاه هجری (۱۲۵۸) موافق سال فرخنده فال اودئیل خیریت تحویل به عهده بنده بی شعور میرزا اسماعیل ولد مرحوم ملا علی شیوه روزی که فی نفس الامر در علم تواریخ چندان قوت و روزی نداشت مقرر فرمود که اقدامات و زحمات و رشادت و شجاعتی که در مدت دو سه ساله از دست مؤیدش به ظهور رسیده مجملاً نه بل مفصلاً به



رشته تحریر کشیده باشد به مضمون اینکه «و رب ساق زینت خلخال» ذیل کتاب تاریخ الاکراد را به ذکری جدید مذیل دارد و وقایع گذشته و آینده را در او بنگارد و چهره آن نو عروس را از خالی تازه خالی نگذارد، لهذا در همان روز امتثالاً لامر العالی با قلب نحیف و فکر ضعیف و دل پریشان و خاطر پڑمان شروع به تصنیف و تحریر نمود، در ظرف چهار روز با کثرت مشغلت و شغل تعلیم مکتبی و تلامیذ، مطلع به مقطع رسانید و کمیت نو آموز خامه در انتهای جلد نامه دوانید. چون موافق بطون و متون تواریخ سلف، خاک قندهار و خطه، هرات و تمامی آن نواحی و صفحات، ضمیمه ممالک محروسه ایران و همیشه ولات و حکام آنجاها باج و ساو فراوان و نزل و پیشکش بی کران به خدمت پادشاهان سکندر شأن ایران فرستاده اظهار عبودیت نموده داد بندگی داده بودند و چند سال بود که کامران شاه بدذات والی هرات به اغوای وزیر پر تزویر خود و متانت و مظاهر قلع و مکان و کثرت جمعیت مغرور شده گردن اطاعت و فرمان برداری از ربقه بندگی و خدمتگزاری چاکران خسرو صاحب قران مریخ سطوت، خدیو گیتی ستان بهرام صلابت، وارث ملک سلیمان، جالس اورنگ کیانی، محمد شاه، خلد الله ملکه و سلطان، پیچیده و قدم عصیان و طغیان پیش کشیده، در مذهب غیرت کریمانه و ملت حمیت خدیوانه تسخیر هرات و تدمیر عصات و تنبیه افغان و تأدیب ترکمان و سایر سرکشان آن حدود و سامان لازم و متحتم گردیده لهذا خدیو کشورگیر با معادل یکصد هزار نفر از نیزه گذاران بهرام صلابت و تیغ زنان کیوان مهابت که فی نفس الامر از ترس سنان جانستانشان قلب در قالب شیر عرین هری می شد، عازم تدمیر کامران بد ذات و افاغنه هرات شد و خان جلیل الشأن عبدالله خان به مفاد «الشبل یخبر عن الاسد» شیوه جان نثاری از آباء و اجداد عظمت نهاد خود آموخته و ذخیره فدویت از گذشتگان اندوخته، پیوسته چون درخت آزاده به بندگی این آستان راستان نواز ایستاده و شب و روز برای جانفشانی آماده، منطقه ارادت بر کمر بسته و صبح و شام در کمین فرصت نشسته و چنین خدمتی از خدا به آرزو جسته، از بسکه سرگرم جانفشانی بود به محض خطور این عزم ملوکانه برخاطر خطیر پادشاه جهانگیر، بدون احضار، سررا قدم ساخته با مساوی یکصد و پنجاه سواره دشمن شکر، شرف خاک بوسی خدیو کشورگشا دریافت کرده خان عظیم الشأن را از این سفر سعادت اثر منظور آن بود که یا جان عزیز را روان در معرکه نام و ننگ در زیر سم ابرش رخس تک شهریار تاجدار فدا ساخته حقوق عوارف بی دریغ خدیو زمین و زمان را از گردن نفس مظلوم جهول انداخته یا اینکه به مساعدت طالع فرخنده مطالع

خسر و عدو بند، جلادتی به جا کرده مشمول مرحمتی به سزا شود. در مدت یک ساله اقامت محاصره قلعه هرات، چند دفعه خان والاتبار بلند مقدار با طایفه افغان هنگامه آرای جنگ در معارک کشتش و کوشش متوکلاً علی الله سر و سینه را سپر تیغ و هدف تفنگ اعادی چست آهنگ کرده از معاضدت لطف الهی و مددکاری اقبال بی زوال حضرت ظل الهی هر دفعه چند نیزه سر و اسیر و احترامه کثیر از آن جماعت خداگیر برگرادینده به نظر آفتاب منظر شهر یاری اقلیم گیر رسانیده، هر بار به عنایتی خدیوانه و مرحمتی کریمانه سرافراز و به کمال تحسین و آفرین مفتخر و ممتاز آمده روز به روز درجه برتری و رتبه نیک اختری یافت. بعد از آن که شاهنشاهی عاجز نواز خطا پوش نسبت به کامران و سکان آن سامان پوزش پذیر آمده منصور و مظفر چون آفتاب جهان تاب به بیت الشرف خلافت و مستقر شوکت نزول اجلال ارزانی فرمودند، در ازاء زحمات نمایان و جلادت فراوان، خان عظیم الشأن را در سال فرخنده فال تنگوزئیل مطابق هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری (۱۲۵۵) به بذل خلعت آفتاب طلعت مهر لمعان سربلند و به فرمان قضا توان، حکومت موروثی ولایت مکرری و اختیار کامل و اضعاف و ازدیاد انعام ارجمند و از رکاب ظفر نصاب نصرت پیوند مرخص فرمودند.

از قضای رب قدیر که تبدیل و تغییر را در آن راه میسر نیست، در عرض راه مرضی شدید و ناخوشی مهلک به وجود ذیجود خان عظیم الشأن عارض و مردم چشم جهان بینش که جلافزای مردم دیده مرد و زن بود، اندکی بی جلایی حاصل کرده هر چند حکماء و اطباء و کحال صاحب کمال که هر یک در معالجه و مداوا بقراط ثانی و دانای زلی بودند به ازاچه و ازاله مرض و معروضه و تجلیه دیده رمد رسیده پرداختند مفید نیفتاده و فضلاً از این، روز به روز و بلکه دم به دم مراتب کم التفاتی و بی اعتنایی محمد خان امیر نظام و بی وفایی و ناسازی عباس آقای رئیس طایفه دهبوکری که فی نفس الامر سبز کرده، نم تربیت و پرورده دست مرحمت خان عظیم الشأن و پدر جنت مکان او بود، از تقویت و التفات ایشان بر تمامی اکفا فایق آمده و بر جمیع اشباه سابق، علاوه علل و مزید خلل می گشت.

خان عظیم الشأن نظر به التفاتی که با همان پرورده خویش داشت، بارها او را در خفیه و آشکار نصیحت و موعظت می فرمود و او را از ارتکاب ناهنجار منع می نمود. پند پذیر نمی شد، حتی جهت ترک عقوق و جبر حقوق در درج عصمت و اختر برج عفت اعنی صبیبه کریمه خود را به پسر مشارالیه مزدوج نمود. عاقبت الامر تغییر مزاجی و ترک لجاجی حاصل

نشد. اگر چه خان والاتبّار در افنای او تحملی بکار برد و از کشتن پرورده خویش ننگ می‌داشت، مدتی با او به مدارا و مواسا گذرانید لیکن آن خون گرفته روز به روز در مرگ خود عجول و ساعت به ساعت انزجار خاطر ولی نعمت خود قبول می‌کرد. خلاصه کلام مدت نه ماه هلالی خان عظیم الشان به این درد بی دوا و بلای بی شفا دردمند و مبتلا بود. چون دانست که انگشت نصیحت و مدارا گری از کار نگشاده و دهات تیولی و ملکی او و برادران و بنی اعمام و اقوام و توابعش از تحصیلات و صادرات زیاده رو به خرابی و ویرانی نهاده و عقار و ضیاع و املاک و مستغلاتی که داشتند، چه موروثی و چه مکتسبی، به گرو و طلب‌های سود اند سود و قرض‌های نابود افتاده، اگر چندی دیگر به این قسم بگذرد به مفاد گفته خواجه:

از این افیون که ساقی در می‌افکند

حریفان را نه سرماند نه دستار

ملک و عقار و اسب و قطار و سر و دستار از کج روی چرخ دوار به باد خواهد رفت لهذا نواب خان به دفع او مصمم شد.

روز چهارشنبه شانزدهم شهر ربیع الاولی سنه هزار و دویست و پنجاه و شش هجری (۱۲۵۶) مطابق سیچقان ثیل دو ساعت و کسری از روز گذشته به فرموده خان او را به هیأت اجماع در دیوان کشتند و حسن آقای ریش سفید طایفه گورک که معاون مقتول او بود، در همان مجلس محبوس و قادر آقای پسر بزرگ او که به شرف دامادی خان مشرف بود با دو سه نفر توابعش گرفتار شده، فوراً از راه حزم به عهده هر یک از برادران و بنی اعمام و اقارب و خویش که برای خدمت در گوشه مجلس ایستاده، بازوی دلاوری گشوده بودند، مقرر فرمود که هر یک با معدودی از ملازم و تفنگچی‌های اهل قصبه با کمال احتیاط رفته در چار سوی شهر سنگر و منطریس بسته با منتهای جلادت در مقابل بد خواه نشسته اگر از طرفی بدخواه اقدام و جرأتی سازند، به دفعش پردازند و ابراهیم آقا نام خود را فوراً نزد محمد آقای برادر مقتول روانه نموده و به او آنها کرد یا آمده طوق اطاعت یه گردن گرفته، طریق خدمت پیموده، یا اینکه آماده منتظر بلای ناگهانی باشد. محمد آقا به مجرد همین خبر وحشت افزا، خواهی ناخواهی، با معادل هشتصد نفر سواره و پیاده آمده در کنار قصبه ساوجبلاغ در تیر رس جنود مسعود نزول نمود مستدعی اطلاق قادر آقا و حسن آقای گورک و مستفسر بواعث قتل برادر خود گردید. گفت: هر گاه خان والاشان حسب الامر قدر قدرت

شهریار زمان مصدر قتل برادرش شده است، ما بنیادگانیم خسرو پرست، گردن از حکم محکم پادشاه که تواند پیچید؟ والا آنچه در پرده تقدیر مستتر است، ظهور خواهد کرد.

مکتون خاطر خان عظیم الشان این بود که مجوسین مدت العمر اینس زندان باشند و به یک حمله دمار از روزگار محمد آقا و قتون او در آورده باشند. چون در این باب زود و دیری مقدر بود، سادات عظام و قضات کرام و علمای اعلام شافع و مانع گردیدند و شجاعت و جلالت همراه عبدالکریم خان برادر بر هنر خان که مثل شیر عربین در مقابل دشمن بازوی خصم افکنی گناده بود، حسب الرجای جناب سلاطه السادات العظام، سید عبدالقادر الحسینی که زمان را رکن رکین و همیشه در استخلاص گرفتاران و خطاکاران مغیث و معین بود، در باب استعفا و اطلاق قادر آقا با او به خدمت خان شدید العقاب آمدند، چون اغماض و عفو خان بلند مکان با دوست و بیگانه و قوی و ضعیف بر سر بهانه بود و رد شفاعت مکرم الیها را نیز منافی شیوه ریاست دید، قادر آقا را از تنگی حیس نجات داده مشارالیه بسان مرغی از قفس جسته در یک طرفه العین در کنار شهر به یاران خود پیوسته و لشکر دهموگری همین که وجود شجاعت پناه کریم خان را از سنگر دور و خود را بر زور دیدند، فرصت را غنیمت شمرده فوراً به هجوم عام و از دحام تمام از دو طرف به سوی سنگر یورش آور شده نایره طعن و ضرب و آتش قتل و حرب از طرفین شعله ور گشته و گوش زمانه از صدای جنگجویان کر در اثنا ی گیر و دار جمعی کثیر از جایین به گلوله تفنگ و جزایر مقتول و مجروح شده و کریم خان که در دیوان خان حاضر بود، چون دید که جماعت مزبور قدم خیرگی پیش کشیده و اراده جسارتی دارند، در دم به سرعت آب و روانی باد به هیبت زهره شکاف عازم مصاف جماعت بدخواه گردید، به یک حمله جماعت خصم را پس نشانده و بسان گله گو سفند ایشان را از کوچه و برون بیرون رانده، جماعت بدخواه دانستند که از این یورش و شورش سوای ندامت کاری ساخته نشد ناچار دست از جنگ کشده و شب هم پرده کحلی بر روی عالم مبسوط گردانیده در همان چند کلبه که هنگام یورش به تصرف خود در آورده بودند سنگر بسته در مقابل جنود مسعود نشسته از اول شام غسق تا سپیده بام فلق طرفین از انداختن گلوله جزایر و تفنگ در و دیوار سنگر و سر و سینه یکدیگر چون خانه زبور مشبک می نمودند و از شراره ریزی جزایر که سر به زبان می کشید، میدان حرب را چون سپهر محذب روشن می نمودند، هنگام شب جماعت مزبور بی تلاش و انتقام (۹) خایب و خاسر عازم اگر قاش، دو فرسخی قصبه است، شدند و به استصواب هم قادر آقا را

برای تقویت کار در جای پدر نصب کرده و او را در همان روز به اتفاق پیروت آقای عموزاده‌اش در باب شکایت این حکایت روانه دارالسلطنه تبریز ساخته و باز به ازدحام عام به کنار شهر به مقابله آمده خلاصه کلام به فاصله سه روز معادل شش هزار نفر سواره و تفنگچی از طوایف مامش و منگور و پیران و رمک و گورک و کلاسی و زودی و سکمر (سکر؟) و لیطان و سایر قبایل و عشایر اطراف و اکنان بر سر ایشان جمع آمده و جماعت مزبور از ظهور این استعداد و استبداد مظاهرتی حاصل کرده‌رفته با کمال استظهار و آرام در کنار مزار کامل انوار و کنبد سعادت پیوند والی کشور ولایت و شهباز اوج کرامت بوداق سلطان جد بزرگوار خان والانتبار، علی روح پر فتوح آن فردوس مکان و سایر مرحومین و آسودگان همان بقعه مبارکه هزاران تحیت و ثنا باد نشسته از شش جهت راه دخول و خروج و وارد و صادر بر اهل قصبه و مردم کسبه بسته هر روز جنگجویان طرفین در کنار شهر کز و فزی و جنگ و گریزی می‌کردند و طوایف مختلفه به قوت خود مغرور شده دست تطاول و اضرار به نهب و تاخت مال مسلمین و قطع باغ و بساتین و یغمای بوستان و هدم طواحین و حرق خرمن و درودن مزارع و چریدن مراتع گشوده تاج از سر هد هد و طوق از گردن قمری می‌ربودند و از دست درازی آن تباهاکاران دون دنی نه رستنی ماند نه کاشتنی. چون نواب خان چیرگی و خیرگی و خسارت و جسارت خصمان تیره درون را از حد بیرون دید، به مقتضای غیرت، بدون ملاحظه قلت اعوان و کثرت بدخواهان، متوکلاً علی الله المکنان، از شهر بیرون آمده اراده داشت در آهنگ جنگ سبقت نماید و در ستیز و آویز را بگشاید. در آن اثنا بسالت همراه محمد امین بیگ پسر پرهنر عالیجاه جلادت پناه قوچ بیک صوبه دار محال ترجان که با خان خویش و اقرب بود با معادل پانصد نفر تفنگچی و پنجاه نفر سواره آراسته به رسم امداد، سعادت اندوز حضور خان شد. هر چند خان والانتبار نظر به شجاعت ذاتی و خلوص نیتی که با خدا داشت، کثرت و قلت و وجود و عدم بدخواه را مساوی و حضور و غیبت امداد و سپاه را یکسان می‌دانست، لیکن این دفعه خاطر خطیرش از ورود این کمک به جا سلوت و ثورتی بی اندازه حاصل نمود مشارالیه را در مورد تحسین و آفرین (قرار داده) نوازش فرمود. قصه کوتاه مدت ده روز بیشتر طرفین شام و سحر در مقابل یکدیگر ایستاده برای جنگ آماده بودند.

روز ۵ شنبه عالیجاه حسین علی خان قللر آقاسی با مساوی شصت نفر سواره در باب احضارخان به تبریز، از طرف پر شرف نواب مالک رقاب قهرمان میرزا برادر خدیو جهاندار،

صاحب اختیار ممالک آذربایجان مأمور و وارد ساوجبلاغ گردید. خان والا شآن امتیالاً لامر الاعلی روز شنبه بیست و چهارم شهر مزبور از قصبه حرکت همین که به بدرقه گری لطف الهی تشریف شریف را به «دراوا»<sup>(۱)</sup> خاتون باغ، دو فرسخی قصبه ارازانی فرموده معروف آقا و احمد آقای ریش سفید دهبوکری) با یکصد نفر سواره مکمل به عزم جسارت به سر راه آمده و اولاحان<sup>(۲)</sup> آمدن ایشان را محل و وقتی نگذاشت و از پرخاش این گونه اشخاص عار می داشت لکن تهور ذاتی مانع آمدن خان و تمامی برادر و بنی اصنام و اقوام که هر یک در صف نبرد شیری و در معرکه رزم دلیری بودند، دست جلادت و مردانگی از آستین به در آورده و برای دفع خصم بازوی شیری افکنی گشودند و سواران مزبور از مشاهده این حال فایده در حضر دیده اقدام جسارتی نکرده و مصدر حرکتی نتوانستند شد.

### در بیان رسیدن خان عظیم الشان به دارالسلطنه تبریز و کیفیت آن

توضیح این مقال آنکه بعد از آن که خان عظیم الشان با برادر و اقوامش به تبریز رسید، در مدت چند روزه توقف در تبریز نه از جانب شوکت جوان قهرمان میرزا نوید بخشایش و نه از طرف ذی شرف محمد خان امیر نظام که ناظم امور جمهور بود امید گشایشی بود، سوای لطف الهی راه نجات از هر جهت بسته و پای رستگاری از هر جانب شکسته دید. مبهوت و مبنغرض در اطاعتی تنگ تر از چشم مور و گرم تر از باد تموز نشسته نه از کسی توقع یاری نه از کسی تمنا، شفاعت کاری داشت. طالب بیگ فتنگدار از جانب شوکت جوان شهر یاری تاجدار جهت احضار طرفین به دربار جهان مدار، با بسالت همراه عبدالرحمن بیگ خورش خان که در باب عرض همین مقدمه به رکاب هلال انتساب پادشاهی رفته بوده رسید. خان والا شآن با اعوان و انصار عازم رکاب ظفر شمار شاهی گردید.

از آن طرف قادر آقا و بیروت آقا و حسن آقای گورک و مام آقای سیلکه و سایر احوانش نزل و پیشکش فراوان برداشته با قلب شاکی و دیده باکی برای شکوه تظلم و عرض دردناکی روبه درگاه عالم پناه عدالت گستر نهادند. بعد از چهار پنج روز شاه داد خواه به حسب دادرسی و سیاست ملکی، خان عظیم الشان در باب مواخذة این خطا و بازخواست و بحث و

۱- دراز (به فتح اول) کردی است و به محل گذرا از آب گفته می شود، گذار.

۲- تلفظ کردی عبدالله است.

سخت این کناه به موقف عتاب و خطاب شاهانه آمده نزدیک بود که خدای نخواستہ از لطمت دریای قهر قهرمان میرزا زمام کشتی عمر خان و یاران به طوفان فنا غرق و خرمن زندگیشان به شراه غضب جهان سوز حرق شود. لکن به بادبانی لطف خدای یگانه و لنگر داری شفاعت صدر الکبرا و افتخار الوزراء جناب حاجی میرزا آقاسی که شوکت درگاه سلیمانی را آصف و نظام بارگاه سکندری را ارسطوی فرزانه (است) سفینه حیات از غرقاب خطرات به ساحل نجات رسیده و شاه عطا بخش خطا پوش ذیل عفو و اغماض بر خطای خطاکاران کشید. خان عظیم الشان با برادر و یاران با قلب آرمیده و دل نرنجیده زبان به دعای دوام دولت ابد مدت شاه جرم پوش گشوده منت حیات دوباره بر ذمه خود فرض نمودند. آری چراغی که فانوشش لطف الهی است از صرصر زوال چه غم و کشتی که ناخدایش حفظ خدا است از طوفان بلا چه الم؟ همانا خان و یاران برگزیده حمایت پروردگار بودند از آن جمعیت از آن خطر برکنار.

بعد از آن که نواب قهرمان میرزا و امیر نظام، عالیجاهان میرزا علی اشرف و محمد شریف سرهنگ را در باب نظم ولایت و تنسیق امور رعیت به رسم وزارت و نیابت و حسین علی خان قللر آقاسی را باز در خصوص وجه ترجمان روانه ولایت مکرری فرمودند، حسین علی خان به فاصله چند روزه به هر وجهی که بود، وجه ترجمان را از مجرمین اخذ و مراجعت به دارالسلطنه تبریز نمود و محمد شریف بیگ سرهنگ مردی بود مزور و پرنیرنگ، هنوز به منزل نرسیده قلاده از گردن کلب عقور نفس سرکش برگرفته به هر کس از عالم و عامی نرسیده چون شراره در وی پیچیده چند نفر از کسبه اهل قصبه (را) بی جرم و تاوان گرفته بعد از چوب کاری وجهی معتدبه به وجه ترجمان از آنها اخذ کرده، اراده داشت کسی را بی درد نگذارد و دور و نزدیک را به تهمت و بلای مبتلا و مستمند دارد، تا اینکه میرزا علی اشرف که فی نفس الامر به پایمردی نیک نفسی و درست رفتاری بر شرفات شرف بر آمده به تازیانه تنذیر و تعذیر توسن نفس شמוש از این سرکشی و کج روی بازگردانیده و هم سرهنگ مزبور در باب بازیافت وجه برگشتی موجب سیچقان ٹیل خان و کریم خان برادر پر هنرش اراده شدتی و آرزوی شلتاق و رشوتی داشت و هیچکس از اقارب و اجانب و آشنا قوت و یارس آن نداشت که به وعده چند روزه متعهد وصول وجه مزبور شود لکن قدوة السادات العظام سید هدایت الله شیخ الاسلام خلف انجب و اعقل سلاله السادات الانجاب سید عبدالقادر الحسینی از راه صداقتی که اباعن جد با دودمان خان

سموی امکان داشت، بدون ملاحظه خصومت غیر، تحصیل وجه مزبور به عهده اهتمام خود گرفته به فاصله مدتی مختصر با هزاران خون جگر وجه معلوم القدر را از هر جا و هر کس به حیطة وصول رسانیده نگذاشت در این خصوص ترک ادب و بی حرمتی نسبت به محرمان شبستان و سایر توابع و لواحق خان کرده شود و مشارالیهما مدت هشت ماه و نیم در ولایت مکرری به شغل نیابت و وزارت مشغول بودند تا اینکه عالیجاه خداداد خان گرجی از دارالخلافه تهران به حکومت ولایت مکرری مأمور گردید و او در هفدهم شهر ذیقعد الحرام سنه هزار و دویست و پنجاه و شش هجری (۱۲۵۶) مطابق سیچقان نیل داخل قصبه ساوجبلاغ شد و مشارالیه نیز در همان تاریخ فرش در چیده را بر چیده عازم تبریز شدند. گفتار در بیان ورود خداداد خان گرجی به ساوجبلاغ به امر حکومت موافق فرخنده فال سیچقان نیل و رفتن میرزا علی اشرف به تبریز.

بعد از آن که عالیجاه خداداد خان گرجی حسب الامر خدیو گیتی ستان مأمور ولایت مکرری شد و با حضرات دهبوکری منزل به منزل قطع منازل و با دل خالی از غوایل طی مراحل نمودند، اولاً بنه و کوچ خان عظیم الشان و تمامی برادر و عموزادگان و اقوامش بپیر وفق فرمان قضا توان در زمستان که از شدت برد اخگر در مجمر و شرر در کانون آهنگران سرد می شد از ساوجبلاغ حمل و به ارومی نقل نموده ثانیاً تمام دهات ملکی و تیولی خان و اقوامش به این و آن اعم به کسان بلباس که نظر به خصومت قدیم عمل ایشان نسبت به اهالی مکرری عمل گرگ در رمه و آتش در پنبه است، داده که هر یک از تیولداران مزبور به تخریب قریه و نهب رعیت و اتلاف حاصل و زروعات و قطع درخت و باغات پرداخته و در قصبه نیز در و دیوار عمارات عالیات و پنجره و شباک دور معمور آثار خاویه علی عروشها ظاهر ساخته همچنین خان مزبور را اراده این بود که به لطایف حیل و حکمت عمل مبالغی کلی علاوه از نتیجه هر ساله و خرج قدیم از اهل قصبه مطالبه و بازیافت کند بعد آن همان وجه اضافه را بر وجوهات مقرری ایشان نتیجه سازد.

اهل قصبه نظر به غیرت و حمیتی که داشتند از این اضافه تمرد ورزیده و پیر مدبر میرالیاس و عبدالکریم آقا و مام عزیز حسین مولان و چند نفر جوانان غیرتمند به مظاهرت و تقویت حاجی میرزا حسن و چند نفر حاجیان اهل حل و عقد که فی نفس الامر سمت هوا داری و حلال زادگی و هوا خواهی به خان جلیل الشان داشتند به ممانعت برخاسته متحمل این بارگران نشده بی تحاشی کدورت باطن را نسبت به خان مزبور اظهار ساختند و همین که



مقدمه بی اعتدالی خان مزبور و نقل اخراج کوچ و بنه در تهران معروض رای خان و مهاجرین گردید از غیرت و تهور هر سر موی بر اندامشان بیشتر شد، گاهی از قهر چون اژدر به خود می پیچیدند و گاهی پای صبوری به دامن شکیبایی می کشیدند. در وقایع توقف خان در تهران که نوزده ماه از غره به سلخ رسید تا اینکه پایان شب سیه سفید گردید.

بعد از آن که خان جلادت نشان و یاران از دیوان خدیو افراسیاب نشان پروانه نجات یافتند و مأمور به توقف دارالخلافت تهران شدند، با هزاران مظاهر و امیدواری تکیه به یاری باری و مرحمت شهریاری زده، روز به روز بیشتر از پیشتر مشغول دعاگویی ازدیاد شوکت خان کشور ستان شده دقیقه‌ای از جان نثاری اظهار کسالت و خوداری نکردند، لکن از زبونی بخت و ضعف طالع در عرض مدت نوزده ماهه نه گاهی از جانب عظمت جوانب خدیو دریا دل آیت رحمتی و نه باری از طرف با عزّ و شوکت اتابک اعظم و صدر معظم علامت شفقتی ظاهر می شد. امیران سپاه و مقربان بارگاه در خفیه و آشکار لب به شفاعت نگشاده حقوق خدمت و فدویت چند ساله به یاد حضرتش نداده، اولیای دولت و امنای حضرت از نیک گویی و خیرجویی خاموش و همه عهد بزرگی و شرط تقویت را فراموش کرده نه از کس رسم یاری و نه شرط وفاداری و غم خواری.

چنان قحط سالی شد اندر دمشق

که یاران فراموش کردند عشق

اما خان عظیم الشان بنا به رسوخ عقیدت و خلوص نیتی که با خدا داشت بیشتر بر مراتب اصطبار می افزود، با هزاران شجاعت و امیدواری در کمین فرصت می نشست و کمرکین و پاداش دشمن را چست تر می بست، دمبدم مهاجر و انصار را که یار غار بودند به نوید اخذ انتقام مستظهر و ساعت به ساعت به آنها و سروش دل خود و یاران را به بشارت تفویض حکومت موروثی مستبشر می فرمود، مطلقاً در اساس ثبات و قرارش زللی واقع و در بنای عقیده خاص و توکل با اخلاصش خللی شایع نشد. برادر و اقوام و انصارش از وفور غیرتی که داشتند هر روز با دل صاف و قلب ثابت و عزم راسخ عرض می نمودند: تا رگی در تن رمقی در بدن داشته باشیم، طریق خدمت می سپاریم و برای نیمه جانی بیغاره و سرزنش دوست و دشمن به خود روا نمی داریم.

## تا زمیخانه دمی نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

تا اینکه بعد از بیست ماه لطف الهی یار آمد و طالع شهریاری مدد کار، بخت خفته از خواب غفلت بیدار شد و همه مقصود بی خار بی واسطه و شافع و بی عقبه و موانع بحر بخشایش به خروش آمد و ابر رحمت در جوش. در ششم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۵۷ هجری مطابق سال فرخنده فال اودئیل خیریت تحویل خان والاتبار بلند مقدار با برادر پر هنر کریم خان و جلادت همراه شیخ علی خان بن عم خان و سایر برادر و مهاجر و انصار به پایه سریر عرش نظیر و حضور شوکت دستور احضار و مشرف شدند. بعد از نوازش خسروانه و مرحمت شاهانه خان والاشان را به اصدار فرمان قضا جریان تفویض حکومت موروثی مکرری خلفاً بعد خلف و نسل بعد نسل و اختیار کامل و استقلال شامل و اضافه مواجب و ازدیاد انعام و جایزه، بین الامثال امیدوار و سرافراز و به بذل خلعت آفتاب طلعت زر تار مهر لمعان مباهی و ممتاز فرمود و همچنین به هر یک از برادر و بنی اعمام . اقوام . انصار و مهاجرین از روشن (۹) تا تبیین مواجب و انعامی لایق و جایزه و تشریفی فایق از سرکار همایون و دیوان مقدس عنایت و مرحمت گردید که نشان عاطفت شاهانه و زیب و زینت بر دوش اعتبار و افتخار چاکرانه باشد و از وفور مکرمت و بهور مرحمت دو دو طغرا فرمان واجب الاذعان در باب تنظیم و تنسیق امورات و تمکین خان والاشان به عهده نواب قهرمان میرزا برادر خود و محمد خان امیر نظام و عساکر منصوره اصدار فرمودند. تمنایی نماند که از خدمت کار گزاران درابر شوکت مدار همایون به درجه حصول نرسیده و نواب خان را لازم بود که در ازاء این عوارف بی کران نقد جان را در زیر سم ابرش رخس و ش چاکران بارگاه خسروی نثار و افشان کند لکن چون شهریاران جهانگشا یک روزه خدمت جان نثاران با وفا به طلای دست افشار نمی دهند و گنج قارون را با وجود یک نفر غلام چاکر جان فدا وقع و وزنی نمی نهند، از آن جهت خان نقد جان پیش نکشیده و به مبلغ هفت هزار تومان پیشکش محقرانه کفایت کرد و تحویل صندوقخانه مبارکه گردانید. الحاصل چون خان عظیم الشان بر حسب خواهش از مائده نعمت بی دریغ خاقانی نواله خوار و لذت اندوز آمد، برادر والا گهر کریم خان و جلادت همراه قوچ بیگ، خویش اقرب خود را جهت ثبت و امضای فرامین مواجب، چند روز به توقف دارالخلافه امر فرمود و خود با یاران به هزاران امیدواری و افتخار و اقسام سر افرازی و اعتبار از رکاب خدیو ظفر شعار جم اقتدار شرف رخصت

حاصل نموده و فرامین مطاعه را زین تارک و خلایق فاخره را آرایش برو دوش ساخته کوچ بر کوچ وارد قزوین گشته، از آنجا خبر فوت امیر نظام که همیشه سراً و جهراً در اختلال بی نظامی کار و بار خان ساعی و جاهد بود، رسید. نواب خان با دل شاد و قلب سلیم و خاطر آسوده خالی از بیم منزل به منزل بدون تأمل عازم دارالسلطنه تبریز شد. بعد از آن که به شرف حضور شامزاده و الاثراد قهرمان میرزا مشرف شد و به نویدات بزرگانه مستمال و مستظهر آمد، فوراً عالیجاه رشادت همراه حسن خان برادر کهنتر خود را که فی نفس الامر آثار مهتری و علامت دلاوری در ناصیه او پیدا بود به رسم نیابت با عالیجاهان عبدالوهاب خان و بوداق خان ولدان خود که هر یک چون سرو آزاده در مقام ارادت ایستاده و برای خدمت آماده بودند به ولایت مکرری فرستاده، عالیجاه خداداد خان به مجرد همین خبر، بنیاد قرارش متزلزل، تاب توقف نیاورده در دل شب با هزاران رنج و تعب فرار اختیار کرده و مضمون جاء الحق و زهق الباطل روشن گردید. نایب با مهیب همین که در قریه سردرو<sup>(۱)</sup> دو فرسخی تبریز به اعوان و اقوام محمد آقای رئیس دهبوکری رسیده به تهدیدات و تخویفات قلب ایشان را پر از رعب و بیم و خالی از امید و آرام ساخته کوچ بر کوچ آمده، منهیان در چند جا در عرض راه متواتر و متوالی انهاء عرض نمودند که قادر آقا با استعداد و ازدحامی تمام از سواره و پیاده، در کنار رودخانه جغتو سر راه بسته و در معبر ممانعت نشسته است، همانا رفتن شما بدون کثرت و جمعیت زیاد از حزم دور است. نایب با مهیب چون در میان دور و نزدیک به جلادت و رشادت مشتهر و جوشن حفظ الهی در برداشت، بدون ملاحظه قلت و کثرت عدوان، گران رکاب و سبک عنان آمده، بی خطر از معبر گذر کرده، شب در قریه ارمنی بلاغی نه فرسخی قصبه ساوجبلاغ نزول نموده به فاصله دو روز معادل یکهزار و دوست نفر سواره و پیاده از حول و حوش بر سراو فراهم آمده، حاصل کلام در مدت چهار روز تمام آن ناحیه را که مغشوش بود، نظام و مردم را آرام داده و مکرر عرض نایب مأمور نمودند که چند نفر اولاد و احفاد ابراهیم آقای مامش در قرای لگژ و حمه کند<sup>(۲)</sup> و کلیچه مشغول نهب و غارت و سرگرم اضرار و اذیت رعیت و خوردن غریف و کلیچه‌اند. در دم (؟)

۱- سردرو را با تلفظ کردی «سردرو» نوشته است.

۲- ظاهراً این نام بعدها عوض شده است. حمه بر وزن رمه تلفظی از کلمه محمد است در کردی. ابراهیم آقا بزرگ خانواده سلطانی مامش است.

بوداق خان پسر کهتر نواب خان را در باب گرفتن آن خداگیران دنی تعیین فرمود و مشارالیه مانند شیری که بر گله گور تازد رفته تمامی ایشان دستگیر و به سلسله عجز و زبونی اسیر ساخته همه را چون شتر مهار کرده کشان کشان به خدمت نایب آورده بعد از آن نایب با برادرزادگان و کثرت و ازدحام فراوان و استقبال عالم و عامی چون گل به چمن داخل قصبه گردید<sup>(۱)</sup> و مردم قصبه که مدتی بود به درد دوری او مبتلا بودند، دیده به دیدارش روشن و پر نور نمودند.

بعد از آنکه نواب قهرمان میرزا حسب فرمان خدیو گیتی ستان تمکین خان عظیم الشان عبدالله خان و نظم کار و بار و مطالب و مرامش نصب العین خاطر مبارک خود فرمود، محمد آقا و یاران او وارد دارالسلطنه تبریز شده سعادت کرنش و شرف خاک بوسی دریافت کردند. نواب قهرمان میرزا به عهده محمد آقا و اعوانش مقرر فرمود که سرکار اقدس شهریاری باز حکومت ولایت مکرری را به عبدالله خان مرحمت فرموده و ایشان را مطیع امر او نموده است. امتثال حکم محکم شهریاری نافذ و جاری است، البته دست عبدالله خان بوسیده و گردن از طاعتش نکشیده، محمد آقا و اعوانش در جواب عرض کردند: ما بندگان جان نثار حد ترمرد امر پادشاه نداریم لکن من بعد سازش ما با عبدالله خان و سلوک او با ماها از قبیل آتش و آب و سایه و آفتاب است. از این عرض نواب قهرمان میرزا از روی غضب فرمود محمد آقا را بگیرند. فراش باشی که پیوسته مانند فرش و قالی در خاک پای والا، خاک سار و خاک پرست بود، فوراً او را گرفته به منزل خود برده، ملازمان و منسوبان خان که چنین روز را از خدا خواهان بودند، از مشاهده این حال جانی تازه یافته هر یک از کمین کین بر جسته در کوچه و برزن به هر کس از خویش و قوم و یاران محمد آقا رسیده بی درنگ مانند گرد باد در وی پیچیده ایشان را چون سیر برهنه و لخت گردانیده، خان و الاتبار دیدند که کار به اضطرار رسیده و یاران کم فرصتی به چنگ بلا گرفتار گردیده اند از راه رأفتی که همیشه نسبت به زبردستان خود داشته ساعه از خدمت نواب اشرف والا قهرمان میرزا مستدعی عفو تقصیر ایشان گردیده و ایشان را از تنگی حبس رها نموده روز دیگر محمد آقا با یاران نجات یافته شرف خدمت خان با عز و شأن دریافته، تجدید عهد صداقت و بندگی و اظهار ارادت و شرمندگی نمودند و نواب خان نیز از روی بزرگی مشفقانه روی هر یک را بوسیده از جرم

۱- خضر با پدر قادر آقا (عباس آقا) عموزاده می شود.

گذشته، گذشته و ورق بی التفاتی در نوشته، به نوازش کامل و محبت ایشان را از بزرگی خود راضی و قایل فرمودند، دهشت و وحشت با آرام و اطمینان قرین شد.

همین که این خبر غم‌افزا به قادر آقا و اقوامش رسیده، بنیان طاقتش خراب شد، تاب توقف نیاورده با بنه و کوچ خود و ایل و توابعی که مایل او بودند، رفته در قریه دهبوکر دو فرسخی ساوجبلاغ که مأوا و گریزگاه او بود بی دماغ نشسته و از اطراف و اکناف جمعیتی از سواره و پیاده در نزد خود منعقد ساخته و خضر آقای پسر مهتر سلیمان آقا ریش سفید دهبوگری، عموزاده قادر آقا<sup>(۱)</sup> با معدودی از سواران جوشن پوش در باب کوچانیدن رعیت خرج که از قمقلعه از قریه دهبوکر به پایین آمده (؟) و ایل مزبور از حمل و نقل ترمرد ورزیده و مشارالیه از راه کوتاه بینی و کم فرصتی و غایت غرور و شروری که داشت بی تحاشی ریش چند نفر مردم معقول و ریش سفید قریه مزبور را بریده و به همین بدعت و بی حسابی اکتفا نکرده تمامی گله اغنام ایشان را غارت کرده بود. رعیت مزبور چون خود را بی زور و آن مغرور را پر زور دیده همان روز وقت عصر تنگ خبر این ظلم و بیداد را به حسن خان نایب رسانیده و مشارالیه در دم با جمعیت و ازدحامی که در قصبه بودند، عازم بیشه آن مفسدگشته و در کنار قریه کهریزه سر راه به آن بدخواه گرفته و خضر آقای مزبور از مشاهده قشون حسن خان اغنام یغمایی را به جا گذاشته راه فرار پیش گرفته، هر چند حسن خان قشون را از تعاقب منع نموده لکن هشت نه نفر اولاد و احفاد مرحوم مصطفی بیگ خویش خان ذیشان که به مردی و مردانگی شهیر و در معرکه نام و ننگ دلیر بودند، با سلطان بیگ بن عم خان بی باک رفته سر راه گریز بر او گرفته، خضر آقای مزبور از راه طغیان با اعوان عطف عنان کرده، تلافی فریقین واقع و چند نفر از طرفین به ضرب سنان مجروح و فتاح نام برادر او در معرکه زنده دستگیر گشته و قادر آقا بعد از وقوع این واقعه از ترس دستبرد و شیبخون حسن خان توانایی توقف در دهبوکر نیاورده با خویش و توابعی که همراه داشت در شدت قوس که از برودت هوا آب در دهن منجمد می شد، با بنه و کوچ عازم کلاس و سقناقات صعب المسالک بلباس گردید.

حسن خان حرکت ناهنجار خضر مزبور با جلای قادر آقا و گزارشات ولایت و گریختن خداداد خان حاکم بی استقلال مگری، مفصلاً نه مجملاً، نوشته به اتفاق پیک سریع السیر به

---

۱- مردا حسن خان برادر کهر عبدالله خان است.

تبریز به خدمت خان ذیشان رسانده و محمد آقا به مجرد این خبر از تبریز مراجعت کرده و سلالة الاعظم ابو سعید بیگ ولد مرحوم مؤمن بیگ بابامیری که با خان خویش و اقرب بود و مردی پر دانش و مهذب بود، با عالیجاه عبدالوهاب خان ولد اکبر خان که نسبت خواهرزادگی به محمد آقا داشت، در صدد اصلاح ذات البین و امنیت ایشان از دهشت خان با عز و شأن بر آمده رفته محمد آقا و قادر آقا را با کمال آرام و اطمینان به خدمت حسن خان آورده و حسن خان ایشان را به عهد و یمین، خاطر جمع و مستمال نموده مرخص فرمود.

نواب خان والاشان نیز بعد از تمشیت تمامی مهام با حصول کام از خدمت نواب قهرمان میرزا مرخص شده منزل به منزل آمده روز چهار شنبه ۸ شهر ذیقعد در ساعتی سعید که فی نفس الامر مطالع از مناحس دور و نیرین از کسوف و خسوف مهجور بودند، با دل شاد و روی گشاد با هزاران دبدبه و اعتبار و جهان طنطنه و افتخار و آرایش تمام و استقبال تمام خاص و عام و کثرت نشاط و عدت انبساط چون روح به بدن و گل به گلشن قدم بر مسند حکومت موروثی نهاد و هاتف غیب زبان به مبارک باد گشاد و اهل قصبه از وضع و شریف و کوچک و بزرگ که مدتی بود سایه وار از آفتاب دیدار کامل انوارش دور بودند و همه چون تشنه به آب زلال و مانند روزه دار به آرزوی هلال اشتیاق خدمتش داشتند یکسر پروانه وار گرد شمع دیدارش گردیدند و از گل رخسارش گل بی خار چیدند و دست مبارکش را بوسه دادند و یکجا در پایش فتادند، تن به جان رسید و هدهد به سلیمان.

نواب خان با عز و شأن هر کس را علی قدر مراتبهم نوازش فرمود و به شکرانه همین نعمت عظمی و مکرمت کبرا با نیک و بد رثوف شد و با طالح و طاغی عطف. خط عفو بر صفحه خطا کاران کشید و نامه اعمال سیاه کاران درید با عالم و عامی گشاده رو شد نه چین در ابرو، ارباب عمام را مکرّم داشت و اهل دانش را محترم. و به هر یک از برادران و بنی اعمام و اقوام و اقارب و انصار و مهاجر، تیول و بخشش و انعامی شایسته مرحمت نمود و ایشان را از التفات و رأفت خویش ممنون و خوشنود. هر کس با کمال آرامی در مرکز خود نشست و کمر خدمتگزاری بر میان بست. قد علم کل اناس مشربهم. در ولایت مکرری و مضافات امرش جاری شد و حکمش نافذ، الحق از بدو عهد الی العهد عهدش به وفا مقرون بود و لطفش از اندازه بیرون، قلبش دایم سلیم و خوی اش حلیم و مصدر این خطرات و مظهر این همه زحمات نه همین برای نفس خود بلکه حوصله غیرت و حمیت او گوار نکرد که برادر و اقوام و اقاربش زیاده از این در ولایت مکرری به، درد بی اختیاری و قرضداری

گرفتار و از دوست و دشمن سرافکنده و شرمسار و خجلت زده و نگون سار شوند، لاجرم به مفاد اینکه «رنج خود و راحت یاران طلب» خود را در گردابها انداخت تا کار یار و برادر بساخت.

روزی نواب خان با عَز و شَأْن ب مراد دل نشسته و آئینه خاطر از زنگ کدورت پاک شسته، ناگاه خبر رسیده که طایر پر فتوح نواب قهرمان میرزا به آشیان اعلیٰ علیین پرواز کرده، علم الله پشت طاقتش شکست و بنای طربش سست آمد، فوراً از راه وفاداری که با ولی نعمت خویش داشت، لباس عباسی پوشید و ناله دردناک به گردون رسانید، امید (؟) چاک زد و بر فرق خود خاک کرد، چند روز متواتر و متوالی برای آسایش روح پر فتوح جنت جاه، خلد آرامگاه، تمام علما و فضلا و قاریان قصبه را حاضر و به تلاوت و قرائت رحمت نامه قدیم مشغول ساخت و یک هفته به رسم خیرات آتش به فقرا و مساکین و علما و مؤمنین داده، دکان و بازار را بسته، مرد و زن در پس زانوی غم نشسته، همه گریه در دل و نم در دیده، همه موی کنان و مویه کنان و جیب دریده، همه سرگشاده و غم رسیده، همه طرب از دل ریمیده.

ظاهر است که شجاعت و سخاوت خان عظیم الشان زیاده از آن است که به قلم دو زبان شرح شود لکن به مفاد «لم یدرک کله لم یتربک کله» فقیر بی بضاعت میرزا اسماعیل شیوه روزی از بسیار اندکی و از هزاران یکی مرقوم نمود تا بر آیندگان معلوم شود که سرکار خان عظیم الشان تا چه درجه جلادت و رشادت و بسالت داشت و انشاء الله و تعالی من بعد خان با عَز و شَأْن به دولت و اقبال مصدر اقدام و جلادتی شود و از دست ظفر پیوستن نصرتی صادر گردد به رشته تحریر و سلک تسطیر خواهد کشید.

«قدم الكتاب بعون الملك الوهاب از روی نسخه مصنف که در عصر قدیم انشاء کرده شده در سنه ۱۳۲۱ در قصبه ساوجبلاغ قلمی و تحریر گردید فی شهر ربیع الثانی.»





گفته می‌شود بعد از اینکه حکومت در دست عبدالله خان مکرری نماند، از طرف دولت و از املاک خالصه در بوئین زهرا (بخش تابع شهرستان قزوین واقع در ۵۴ کیلومتری جنوب قزوین) مقداری ملک به او داده شد و از خانواده ایشان امروزه هم در قزوین افرادی (با نام خانوادگی بابامیری) وجود دارند. آخرین فرد متشخص از این خانواده که تا اوایل جنگ دوم جهانی هر چند گاهی یکبار از قزوین به مهاباد می‌آمده و به دوستان و اقوام سر می‌زده، عزت‌الله خان بوده است. بعد از فوت ایشان دیگر این رشته ارتباطی نیز قطع گردید.

از شخصیت‌های مهم و قابل توجه دیگر این خاندان، یکی هم «علی رضا خان مکرری» بوده که معاصر نادر شاه افشار بوده و همراه نادر در فتح دهلی حضور داشته است و در کتاب عالم آرای نادری به نام ایشان اشاره شده است.

## سال «حه‌مه گرووی و مه‌لا وسوو»

ابتدا توضیحی دربارهٔ این دونام کردی: حه‌مه (حَمَه) مخفف کلمه محمد است و گرووی یعنی آبله رو، (وسوو) هم مخفف کلمه یوسف است این دو واژه نام دو نفر بوده است که شغل نوازندگی داشته‌اند. در دوران جنگ اول جهانی «حاجی صمد خان شجاع الدوله» حاکم آذربایجان بوده و آنگونه که در تاریخ‌های معتبر آمده است نامبرده وابسته به روس‌ها بوده و به پشتیبانی آنان به هر جرم و جنایتی دست زده است. در آخر هم فرار کرده و به روس‌ها پناه برده است. سوء رفتار او به حدی بوده که حکومت وقت ایران مجبور به تغییر و تعویض او شده است بدین ترتیب «تقی خان رشید الملک» (سردار رشید) جانشین او گردیده و آنگونه که منابع تاریخی می‌گویند او هم چندان بهتر از صمد خان نبوده است. تقی خان رشید الملک در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳ هجری قمری حاکم ساوجبلاغ مکرری گردید. در محلهٔ پشت ادارهٔ دخانیات شهر مه‌باد منزلی قدیمی هنوز پا برجاست، در این خانه قدیمی دو نفر به نام‌های «حه‌مه گرووی» و «مه‌لا وسوو» که خواننده و نوازنده بوده‌اند، زندگی می‌کرده‌اند. مه‌لا وسوو زنی بسیار زیبا و وجیه داشته، و راه عبور هر روزهٔ تقی خان هم از جلو منزل این دو نفر بوده است. روزی که تقی خان این زن را می‌بیند و نگاهی عمیق به او می‌اندازد، زیبایی خیره‌کنندهٔ زن او را مات و مبهوت می‌کند. همینکه به منزل خود می‌رسد بلافاصله مأموری به منزل آن زن می‌فرستد و درخواست می‌کند که وقتی به او داده شود که به این خانه بیاید. زن به مأمور حاکم می‌گوید فردا اول صبح بیا و پاسخ لازم را بگیر و به جناب حاکم برسان. شب وقتی شوهر و همکار شوهرش بر می‌گردند، آن زن موضوع را برای آنان بازگو می‌کند. شوهر این زن می‌گوید وقتی فردا فرستادهٔ حاکم برای جواب برگشت، جواب مثبت به او بده. با روشن شدن هوا حه‌مه گرووی و مه‌لا وسوو در گوشه‌ای از پستوی خانه خود را مخفی می‌کنند و منتظر فرستاده حاکم می‌مانند. فرستادهٔ حاکم می‌آید و جواب می‌خواهد. زن می‌گوید: امشب خیلی فکر کردم، آخر به این نتیجه رسیدم که نمی‌شود دل حاکم را شکست! برو همین الان حاکم را بفرست بیاید چون کسی در خانه نیست. فرستاده به سرعت نزد حاکم بر می‌گردد و این خبر مسرت بخش را به حاکم می‌رساند. حاکم با عجله خود را به منزل حه‌مه گرووی و مه‌لا وسوو می‌رساند. وقتی وارد اتاق می‌شود، هنوز ننشسته و جا خوش نکرده، دو مرد وارد اتاق می‌شوند و تا جای که هر دو از نفس می‌افتند حاکم را کتک می‌زنند و آنچه نایستی با حاکم بکنند، می‌کنند و او را با سر و

وضعی بسیار ناجور از خانه بیرون می‌اندازند. حاکم به هر شکلی که بوده خود را به محل کارش می‌رساند و چند نفر تفنگچی و مأمور می‌فرستد که این دو نفر را دستگیر کرده به محکمه ببرند. افراد مسلح که به دم در خانه مورد نظر می‌رسند از داخل ساختمان به آنان تیراندازی می‌شود، آنان نیز آتش می‌کشایند. چند تن از مأموران کشته و زخمی می‌شوند و کم‌کم کار به آشوب در کل شهر کشیده می‌شود حاکم راه چاره‌ای به نظرش نمی‌رسد، فوراً عده‌ای را نزد بایبر آقای قم قلعه می‌فرستد و برای جلوگیری از گسترش اغتشاش کمک می‌طلبد. بایبر آقا هم عده‌ای مسلح به کمک حاکم می‌فرستد و در نهایت شش یا هشت نفر از افراد حکومتی کشته می‌شوند و گلوله‌ای به زن زیبای مه‌لا و سوو اصابت می‌کند و او هم از پا در می‌آید. در آخر حه‌مه گروی و مه‌لا و سوو گلوله و مهماتشان تمام می‌شود. مأموران حکومت و افراد بایبر آقا به پشت بام منزل این دو نفر می‌روند و آنرا سوراخ کرده نفت به داخل منزل می‌ریزند و آنرا آتش می‌زنند. حه‌مه گروی و مه‌لا و سوو در مقابل گرما و دود تاب مقاومت از دست می‌دهند و از خانه بیرون می‌دوند. همینکه از منزل خارج می‌شوند از هر طرف باران گلوله بر سرشان باریدن می‌گیرد و بدین ترتیب در راه دفاع از ناموس به شهادت می‌رسند. امروزه نام و یادشان در خاطره‌ها هست. میرزا رشید قادری که از شخصیت‌های محترم و مسن مهابادی و بازنشسته جمعیت هلال احمر مهاباد بود و بالای صد سال سن داشت می‌گفت که من خود شاهد و ناظر این جنگ و برخورد بوده‌ام. (میرزا رشید قادری روز یکشنبه ۱۳۷۰/۲/۱ شمسی، ششم شوال ۱۴۱۱ قمری بدرود حیات گفت روحش شاد باد.) البته غیر از ایشان افراد دیگری هم در مهاباد هستند که این مسأله‌را به یاد دارند یا از پدرشان شنیده‌اند. به نظر عمر آقا علی‌یار حاکمی که این جریان برایش پیش آمده «محسن خان مظفر الملک» بوده و سال اتفاق ماجرا هم ۱۳۱۸ هجری قمری که به «سال حه‌مه گروی و مه‌لا و سوو» معروف است.

## مهاباد، مقارن جنگ جهانی اول

در سالهای نخست جنگ جهانی اول دولت روسیه تصمیم گرفته بود فعالیت‌های نظامی خود را در خاک ایران توسعه دهد و از نفوذ ترکیه جلوگیری نماید زیرا که ترکها در طی زمستان ۱۵-۱۹۱۴ موفق شده بودند که به طرف ارومیه و تبریز پیشروی کرده و این نواحی شمالی را متصرف شوند، قسمت عمده قشون ترک از افراد غیر منظم گرد تشکیل یافته بود یعنی قبایل گرد ساکن ترکیه و ایران با آنها متحد شده و به نام جهاد زیر پرچم عثمانی ها جمع شده بودند. اتحادگردهای ایرانی با ترکها از نقطه نظر سیاسی بر وخامت اوضاع افزوده بود. دولت ایران بی طرفی خود را به شکل تئوری اعلام کرد اما حفظ این بی طرفی برای او غیر ممکن بود و همین باعث شد که ایران صحنه جنگ و عملیات نظامی روس و ترک شده و مصائب حاصل از آن را تحمل نماید.

متأسفانه وجود نیروهای متخاصم در شهر مهاباد و اطراف آن باعث خسارات و زیانهای جانی و مالی فراوان گردید. رؤسا و سران عشایر تحت تأثیر دول مزبور تحریک شده و به طرفداری یکی از آنها علیه دولت دیگر اقداماتی انجام می‌دادند چنانکه به تحریک عثمانی‌ها کنسول روسیه در مهاباد کشته شد و این امر منجر به ورود مجدد قوای روسیه و قتل عام مردم شهر و اطراف گردید و بازار شهر را آتش زده از میان بردند. بازیل نیکیتین در صفحه ۲۰۴ کتاب «ایرانی که من شناختم» در این مورد چنین می‌گوید: «... در پاییز سال ۱۹۱۵ لازم شد که مسافرتی به ساوجبلاغ کرده به تحقیقات محلی بپردازم زیرا به قراریکه شنیده بودم دوباره در آنجا اجتماع ترکها و گردها شروع شده بود در این مسافرت خانم هم همراه بود و عملیاتی که در آنجا کردیم بی نتیجه نبود. در آنجا مقصود باطنی خود را پنهان کرده و گفتم که برای تحقیق قتل قونسول روس کلنل یاس Yass که در دسامبر ۱۹۱۴ واقع شده به این نواحی آمده‌ام.

بطوریکه معلوم شد کلنل یاس به وضع فجیعی کشته شده بود، وزارت خارجه روسیه از این واقعه بشدت متأثر گردید ... کلنل شخص لایقی بود که بعدها به سمت قونسول ساوجبلاغ منصوب گردید و در این پست جدید فعالیتی نشان داد و در اندک زمانی با زندگانی گردها و زبان آنها آشنا گردید، هیچکس مانند او نمی‌توانست پست نظارت ساوجبلاغ را در میان کردستان اداره کند.

کلنل یاس مدارک مفید فراوانی بدست آورده و آنها را منتشر ساخت، بواسطه همین

مدارک بود که ما توانستیم این نواحی را بیشتر و بهتر بشناسیم. کلنل بواسطه صفات نیک توانست در مدت خیلی توجّه و مهر کردها را به طرف خود جلب نماید و با کمال اقتدار و نفوذ در میان آنها زندگی کند، بنا بر ضرب المثل انگلیسی آدم درستی در مقام درستی بود. در واقع آدمی بود که دشمن با نظر اضطراب به او می‌نگریست. در اواخر سال ۱۹۱۴ از ساوجبلاغ به میاندوآب رفت تا وقایع را از نزدیک مشاهده کرده و با نفوذی که داشت در مواقع مقتضی در اوضاع آنجا دخالت کند. بدبختانه در اواسط ژانویه حاکم قدیمی تبریز که تقریباً به حالت تبعید در قفقاز روزگار می‌گذرانید به ایران بازگشت و دست به اقداماتی زد که به زیان خودش منتهی گردید و عملیاتش در حوالی میاندوآب در جنگ با کردها به شکست خاتمه یافت در همین موقع بود که کلنل یاس هم به قتل رسید. شخصی که قونسول را به خاک هلاک انداخت یعنی کسی را که جنگ نمی‌کرد از میان برد به این هم اکتفا نکرده سر قونسول مقتول را بریده به ساوجبلاغ آورد و در مقابل خانه یکی از معارف گرد موسوم به قاضی فتاح در معرض تماشاگذار دارد و همه از این جنایت اظهار خوشوقتی می‌کردند یکی از ترکها هم به نام متصرف در میان این تماشاچی‌ها حضور داشت و بیشتر از همه از این واقعه اظهار خوشوقتی می‌کرد گویا این شخص به توسط اشخاص دیگری غیر از آنچه ذکر شد به عمل پرداخته بود، خلاصه پس از نمایش سر بریده را به دست بچه‌های گرد دادند و خدا می‌داند که در کجا مفقود گردید، تن او را در میاندوآب هر نزدیکی رودخانه دفن کردند و بطوریکه شنیدم طغیان آب بهاری قبر و جسد را با خود برد، چندی بعد ژنرال ریبال چینکو به تلافی این جنایت خانه قاضی فتاح را آتش زد و با خاک یکسان کرد: من مایل بودم که با رؤسای قبایل گرد تماس گرفته و با نصایح لازم آنها را وادار کنم که رفتار عاقلانه‌ای پیش گیرند.»

در صفحه ۲۳۲ همان کتاب، نیکیتین چنین ادامه می‌دهد: «مسأله جهاد به وسیله شیوخ و عوامل آنها خیلی زود در کردستان انتشار یافت تنها یکی از شیوخ به نام «شیخ بابا» که در حوالی ساوجبلاغ زندگانی با زهد و تقوایی داشت و در نظر کردها محترم بود با این اعلان جهاد مخالف می‌کرد.»

شیخ بابا اعلان جهاد ترکهای عثمانی را منافی با مقررات اسلام می‌دانست و نظر به نتایجی که در دنبال داشت تصویب نمی‌کرد. اساس روابط ترک و کرد در هنگام جنگ استحکامی نداشت و اشخاص فهمیده به آن اعتمادی نداشتند زیرا که ترکان در موقع لزوم

کسانی را که سد راه می‌دانستند از میان می‌بردند.

اعدام محمد حسین خان سردار (پسر سیف‌الدین خان و نواده عزیزخان سردارکل) حاکم وقت ساوجبلاغ، اعدام سیف‌الدین خان سقزی حاکم سقز و اعدام عارف و شاعر بزرگ کرد شیخ بابا سعید "صدرالسادات" نمونه‌هایی است که می‌توان به آنها اشاره کرد. در ابتدای جنگ روحانیون مسلمان کرد که از تأثیرات سیاسی قسطنطنیه دور بودند و اعلان جهاد را فقط از دیدگاه مذهبی می‌دیدند.

کردها را به جهاد دعوت می‌کردند، اما عده‌ای از روحانیون که در خود ترکیه زندگی می‌کردند و از سیاست دور نبودند نسبت به این اعلان جهاد مخالفت‌هایی بروز می‌دادند

مانند

ابوبکر افندی اریلی - محمد افندی اهل قوی سنجاق و عبدالقادر افندی اهل بیاره و طه افندی اهل حکاری و غیره. این روحانیون به کردها می‌گفتند: « جنگی که شما را به آن دعوت می‌کنند مشروع نیست این دعوت به جهاد با شرایطی که شریعت معین می‌کند موافقت ندارد. »

همزمان با فکر مذهبی، مسأله ملیت کرد به میان آمد. در اواسط قرن نوزدهم باب عالی در جاهایی به کردستان دست‌اندازی کرد که قبل از آن توسط امیران و اشراف کرد اداره می‌شد و این موضوع هنوز در خاطر اشراف کرد باقی بود بنابراین این اعقاب کسانی که از نفوذ و قدرت اشرافی محروم گردیده بودند به امکان بازگشت آن امیدواری پیدا کردند مانند خانواده بدرخان بیگ بوتان از اعقاب ابراهیم پاشای میلانی که خود را شاهزاده می‌دانستند، و بیگ‌های میرسودینان و محمدیان و میرهای حکاری و ... اما این امیدواری با سیاست تبعید و زندان و قتل کردها از جانب دولت عثمانی روبرو شد و اشخاص بزرگ و محترمی در کردستان مرکزی به قتل رسیدند، از آن جمله شیخ عبدالسلام بارزانی و شیخ سعید سلیمانیه و شیخ سلیم بدلیسی و سید علی هیرانی و نواده او شیخ شهاب‌الدین و شیخ نور محمد بریکی و ... به هر صورت، اعلام جهاد عثمانی‌ها علیه روس در جنگ بین‌المللی اول و قبول آن از طرف عده‌ای در منطقه، بسیار به زیان شهر مهاباد تمام شد و آمار قتل عام مردم کرد مهاباد و حومه توسط قوای روس را بین پنج تا ده هزار نفر نوشته‌اند. پس از انقلاب اکتبر روسیه و عقب نشینی قوای روس، دولت عثمانی هم قوای خود را از مهاباد خارج کرد شهر به کلی ویران و خالی از سکنه شده بود. اهالی شهر به روستاها و شهرهای مرزی عثمانی

(مانند سلیمانیه و ...) پناه برده بودند. در آن زمان جمعیت خود شهر مهاباد چیزی بین هفت تا ده هزار نفر بوده است. (افراد مسن مهابادی تلخ‌ترین خاطرات را از آن دوران به یاد دارند. در پایان این گفتار لازم به یاد آوری است که محمدحسین خان سردار (حاکم ساوجبلاغ) و سیف‌الدین خان حاکم سقز در شهر مراغه توسط عثمانی‌ها اعدام شدند، و شیخ باباسعید عارف شهیر و ادیب نامدار گویا در روستای که‌ریزه‌ی گلی توسط ترک‌های عثمانی به دار آویخته شد و به این شکل این سه نفر به شهادت رسیدند. امید است خانواده‌ی شیخ باباسعید در مورد چاپ اشعار زیبا و شورا‌نگیز آن شهید که بیشتر فارسی و عرفانی است اقدامات لازم را معمول دارند تا به این شکل هم یاد آن بزرگمرد جاویدان بماند و هم این اشعار در زیر چبار فراموشی گم نشوند.

### سال کچه هه‌رمه‌نی (سال دختر ارمنی) یا سال فاطمه خانم

این ماجرا که در روزگار سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در شهر مهاباد رخ داده است در صفحات ۷۵۸ و ۷۶۳ کتاب «روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» زیر انطباعات اواخر دوره ناصری، چاپ انتشارات امیرکبیر و به کوشش ایرج افشار بطور مشروح بیان شده است. این داستان را از آن کتاب نقل می‌کنیم:

صفحه ۷۵۸ کتاب، «ذیحجه ۱۳۰۸ قمری پنجشنبه ۲۵- صبح صابجوقرانیه رفتیم. از تفصیلات تازه این است که شخص انگلیسی تاجر موسوم به گرافلید سالها در کردستان و آذربایجان تجارت می‌کرد از ارامنه یک زنی گرفته بود دختری از این زن شده بود چهار پنج سال قبل آن مرد انگلیسی مرده است. دختر شانزده سال شد. به حد رشد رسید و چون املاک زیادی ارث دارد یک جوان کردن کلفتی عزیز بیگ نام از سنی‌ها دختر هفده ساله را فریب داده او را برداشته فرار کردند به خاک عثمانی بروند. مسلمان نموده به عقد خود درآورده است. انگلیسی‌ها شنیدند و از عثمانی‌ها خواهش می‌کنند دختر را از دست کرد بیرون آورده به آنها بدهند. عثمانی‌ها محض اینکه این شر را از گردن خودشان بیندازند که طرف لمن و تکفیر علمای سنی نشوند اسبابی فراهم آوردند که آن جوان دختر را برداشت و به ساوجبلاغ مگری خاک ایران آورد. انگلیسی‌ها از دولت ایران خواهش کردند که دختر را بگیرد و بدهد. دولت ایران هم بدون چون و چرا به حاکم ساوجبلاغ تلگراف کرد که دختر را تسلیم مأمور انگلیس نماید. جوان کرد و دختر انگلیسی دولت عثمانی را در دین اسلام

متعصب‌تر دانستند به شهیندر خانه عثمانی پناه می‌برند. قریب صد نفر سنی‌های ساوجبلاغ به کمک دختر و جوان کرد مسلح می‌شوند. دور خانه شهیندر عثمانی را حراست و نگهبانی می‌کنند. بلکه دو سه نفر هم کشته‌اند. حالا دولت انگلیس و عثمانی و ایران در سر این مسأله بی‌معنی گفتگو دارند. تا آخر چه شود.»

و در صفحه ۷۶۳ همان کتاب: شماره جمعه ۲ محرم سنه ۱۳۰۹ قمری-

۰۰۰ پورلیک دولت هم منحصر شده به آن دختر انگلیسی و آن جوان کرد که مختصری نوشتیم. بقیه از این قرار است. بعد از پناه بردن دختر تازه مسلمان که خود را موسوم به «ناطمه خانم» نموده و عزیزبیک شوهر دختر به شهیندری دولت عثمانی در ساوجبلاغ حامیان شیرین دختر درجه شرات را قوت دادند؛ با حکومت ساوجبلاغ که در صدد مطالبه دختر بود طرف شدند. بنای آشوب و تیراندازی را گذاشتند. چنانچه یک زن حمله از رعایای ایران کشته شد. حکومت هم بنابه مطالبه دولت انگلیس، بیرون آوردن دختر را از شهیندری لازم می‌دانست و برای تحقیق مطلب که معلوم کنند دختر طوعاً مسلمان شده یا کره‌ها می‌بایست مجلس خاص و عامی از مأمورین سه دولت تشکیل دهد. لابد تفصیل را به امیر نظام به تبریز نوشت. امیر نظام هم علیقتی خان سرتیب را که از معتدین است با مستر پیرزین (۹) نایب قنصل انگلیس و بهجت افندی قنصل ژنرال عثمانی برای نصیحت متمرذین و استرداد دختر از شهیندری عثمانی و تشکیل مجلس استتطاق از تبریز ششم ذی‌قعدة به ساوجبلاغ فرستاد. اما اشرار تبعه عثمانی دست از شرارت نکشیدند، بلکه به سر آمد و فساد خود افزودند و مطلقاً به نصایح بهجت افندی و شهیندر گوش ندادند، بلکه بهجت افندی را فحش داده و تهدید به قتل نمودند. و طومای افندی شهیندر را می‌خواستند در همان شهیندر خانه بکشند. مشارالیه به زحمت خود را بیرون به خانه حکومت رسانده جان بدر برد. بهجت افندی هم رنجیده خاطر منزل علیقتی خان سرتیب آمد امیر نظام که تمام راه اصلاح را در نظر داشت مکرر به واسطه تلگراف، اشرار را نصیحت نموده فایده‌ای نیخشید. در این بین اهالی ساوجبلاغ براءت ذمه خود را به امیر نظام تلگراف می‌نمایند و ظاهر می‌سازند که ما با اشرار تبعه عثمانی همراهی نداریم. خلاصه آخر الامر که دید از نصیحت کاری ساخته نمی‌شود بعد از گفتگو با سفارت کبرای دولت عثمانی و دربار دولت ایران و مذاکره در لندن و اسلامبول، دولت ایران را در استعمال اسلحه ذیحق می‌دانند. بنابر اجازه دربار دولت علیه ایران امیر نظام شاهزاده نصرت الدوله را با سوار و سرباز و توپ به



ساوجبلاغ می فرستند. و به نصرت الدوله سپرده بودند اول به نصیحت هر گاه دختر را تسلیم نمودند در قبا، والا مأموریت عسکر به خود را انجام دهد. باز از جانب دولت عثمانی و ایران هر چند اشرار را نصیحت نمودند دست از شرارت برنداشته، بطرف اردوی نصرت الدوله تنگ می انداختند. نصرت الدوله که از آرام شدن اشرار مأیوس شد روز پانزدهم ذیحجه حکم به استعمال اسلحه آتش خانه داد. همیشه آنها خود را مقهور دیدند دختر را برداشته به حکومت ساوجبلاغ آورده تسلیم نمودند. اما باز با اسلحه در حول و حوش سرای حکومت بودند تا اینکه به اهتمام نصرت الدوله آن جماعت اشرار را متفرق نمودند. اشرار تبه عثمانی مجلس استتطای به جهت دختر گرفتار انگلیس و بهجت افندی و نصرت الدوله و فراهم آوردند. موسیو پترین نایب قفسول ژنرال انگلیس و بهجت افندی و نصرت الدوله و مترجمین طرفین دختر و مادرش را به مجلس آوردند. اول از مادر دختر می پرسند که این دختر، دختر تو است؟ مادر دختر می گوید بلی. بعد موسیو پترین نایب قفسول انگلیس از دختر می پرسند که تو به میل خاطر مسلمان شدی و عزیز بیگ را به شوهری قبول نمودی یا اینکه او ترا فریب داد؟ دختر می گوید من به عزیز عاشق شدم و به رضای خود مسلمان شدم و او را به شوهری اختیار کردم. خلاصه دو مجلس به جهت استتطاق فراهم می آوردند. آنچه از دختر سؤال می کنند همین جواب را می دهد که من به رضای خود مسلمان شدم و به او شوهر نمودم. بعد از آنکه دیگر برای مأمورین دول ثلاثه شبهه باقی نمی ماند در عاشق شدن دختر و به رضای خود مسلمان شدن و شوهر کردن، دختر را تسلیم عزیز بیگ شوهرش نمودند. الحال با خاطر آزاد در آن مکان زندگی می نمایند.

این است تفصیل دختر انگلیسی که شوهر نمود و مسلمان شد.  
این ماجرا اکنون تحت عنوان «سالی کچه هه رهنی» یا «سال فاطمه خانم» در اذهان و خاطرات افراد مسن وجود دارد.

در این کتاب در قسمت تصاویر (که جمماً ۴۸ صفحه تصویر دارد) در صفحه سی ام، گوشه راست، پایین صفحه عکسی از عزیز بیگ و فاطمه خانم چاپ شده است.



## جریان « سال شکاک » در مهاباد

ابتدا بگویم که هدف این گفتار تجزیه و تحلیل قیام اسماعیل آقا شکاک (سمکو) نیست و علل و عوامل خیزش و اقدامات و شکست او چیزی است خارج از چهار چوبه این گفتار و مدارک و مأخذ زیادی را می‌طلبد که در دسترس نمی‌باشند. در دوره‌ای از اقدامات خود، اسماعیل آقا و لشکریان او به شهر مهاباد حمله کردند (سال ۱۳۰۰ شمسی) در این گفتار درباره آن رویداد به اختصار صحبت خواهد شد.

در روزگار سلطنت شاه عباس صفوی ریاست ایل شکاک به عهده «غازی بیگ» نامی بوده و آن زمان به ایل «برادوست» اشتها داشتند. در سال ۱۰۱۲ قمری غازی بیگ با ترکان عثمانی درگیر در جنگ می‌شود و به محاصره می‌افتد. پسر خود را به اصفهان، نزد شاه عباس می‌فرستد و طلب کمک می‌نماید. شاه عباس بدون فوت وقت به همراه سپاهیانش رهسپار تبریز می‌شود و همچنانکه در تاریخها نوشته شده در مدت ۱۵ روز خود را به تبریز می‌رساند و به غازی بیگ پیغام می‌دهد که تا رسیدن او هر طور باشد مقاومت نماید. بالاخره شاه عباس می‌رسد و در بین ارومیه و سلماس جنگ سختی روی می‌دهد که با شکست شدید و فاحش عثمانی‌ها خاتمه می‌یابد. بعد از این پیروزی شاه عباس همراه غازی بیگ به تبریز مراجعت می‌نمایند و در آنجا مشغول تهیه و تدارک لشکر بسیار عظیمی می‌شوند و با این لشکر شاه عباس و غازی بیگ به ایروان حمله نموده، بعد از جنگهای خونین آنجا را تصرف می‌نمایند.

در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار یعنی در سال ۱۳۲۰ قمری فردی به نام اسماعیل آقا از این ایل ظهور می‌کند، چون در آن زمان طایفه افشار حکومت ارومیه را در دست داشتند با این اسماعیل آقا پیوسته در کشمکش بودند تا اینکه در سال ۱۳۲۴ قمری اسماعیل را با نیرنگ به قتل می‌رسانند. پسر اسماعیل آقا به نام علی آقا با دولت اختلاف پیدا کرد و در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار به دست نیروهای دولتی گرفتار و در زندان تبریز بدرود حیات گفت. پسر علی آقا، محمد آقا نیز بنای مخالفت با دولت را گذاشت و از جانب دولت عثمانی به او کمک‌هایی می‌شد، بالاخره بعد از چهار سال مخالفت با دولت ایران، آشتی و مصالحه می‌نماید و دولت هم حکومت منطقه ارومیه را کلاً بدست او می‌سپارد، محمد آقا هم در ازاء این امر، پسرش - جعفر آقا - را که در میان ایل شکاک به شجاعت مشهور بوده همراه یک عده شکاک به عنوان گروگان به تبریز می‌فرستد. در آن موقع محمد علی میرزا

فرزند مظفرالدین شاه قاجار نایب السلطنه و حسین قلی خان نظام السلطنه مافی والی تبریز بود. نظام السلطنه مافی یکی از رجال مشهور دوره قاجار از ایل مافی (از ایلات لرستان) بود. در سال ۱۲۴۸ قمری متولد شد و در تابستان سال ۱۳۲۶ قمری بدرود حیات گفت. در مدت عمر خود مشاغل مهم سیاسی از حکومت در مناطق مختلف و حساس ایران گرفته تا صدارت داشته است. علاقه مندان به زندگی نظام السلطنه می‌توانند چکیده شرح حال او را در صفحات ۵۸۶ تا ۵۹۲ جلد سوم تاریخ مشاهیر کرد، اثر روانشاد بابامردوخ روحانی (شیوا) چاپ ۱۳۷۱ انتشارات سروش مطالعه نمایند.

چند ماهی محله ارمینان تبریز را تحت اختیار و محافظت جعفر آقا می‌گذارند. گویا مقارن این احوال نظام السلطنه از تهران از محمد علی میرزا نایب السلطنه که در آن زمان مظفرالدین شاه برای بار سوم به سفر فرنگ رفته بود، محرمانه دستور می‌گیرد که جعفر آقا را بکشند. بدین ترتیب نظام السلطنه مافی دستور می‌دهد که «ضرغام» یکی از برادران «امیر ارشد» رئیس ایل قره داغ جعفر آقا را بکشد و در شبی که جعفر آقا را در منزل خود مهمان کرده بود، وی را به گلوله بستند و به این شکل آن مرد شجاع کشته شد. این اقدام نتیجه خوبی برای نظام السلطنه در بر نداشت زیرا مردم از آن واقعه هم ضعف و سؤ سیاست دولت را استنباط کردند، هم کشتن کسی که امان یافته بود خلاف جوانمردی و درست پیمانی تلقی می‌گردید. همراهان جعفر آقا با جنگ و گریز از تبریز خارج شدند در حالی که که عده‌ای از سربازان دولتی آنان را تعقیب می‌کردند. همراهان جعفر آقا در این حالت باز توانستند بر سربازان دولتی چیره شوند و تفنگ و اسب‌ها را از آنان بگیرند و به این ترتیب خود را به محل زندگی خویش برسانند. وقتی جریان را به محمد آقا، پدر جعفر آقا اطلاع می‌دهند او و فرزند دیگرش اسماعیل آقا (سمکو) عاصی می‌شوند و دست به اقداماتی می‌زنند که نتایج آن فراموش ناشدنی بوده است. قتل جعفر آقا به سال ۱۳۲۳ قمری رخ داده است.

محمد آقا برای گرفتن انتقام خون پسرش به استانبول می‌رود تا کمک دولت عثمانی را برای جنگ با ایران جلب کند. ارفع الدوله پدر سرلشکر حسن ارفع که آن زمان سفیر دولت ایران در عثمانی بوده با دولت عثمانی وارد مذاکره شده اقدامات محمد آقا را خنثی و عقیم می‌کند. پس از مدتی محمد آقا به دیار باقی شتافته، این بار نوبت به اسماعیل آقا (سمکو) می‌رسد. سمکو برادر کوچکتر جعفر آقا و فرزند محمد آقا بود. علیه دولت مرکزی قیام

نموده و تمام مناطق آذربایجان غربی را تحت تسلط خود در آورد و طی چندین نبرد خونین، قوای دولتی را شکست داد و به مهاباد لشکر کشید و نیروی‌های دولتی که در مهاباد بودند از نیروهای سمکو شکست خورده و تمامی قوای ژاندارمری مهاباد تیر باران شدند. برخوردار قوای دولتی و نیروهای سمکو در تپه محمودکان رخ داد و در این برخورد فرمانده قوای دولتی یاور ملک‌زاده هیرید و سرهنگ آلپ اسپرگر دیده و از طرف سمکو به وسیله «عمر خان» شکاک روانه سلماس گردیدند و در نهایت آنها را با یک زندانی کرد که در تبریز زندانی بود معاوضه و آزاد کردند. گفته می‌شود که فرد زندانی، علی آقا امیر اسعد بوده است. در یکی از جنگ‌های بین خوی و سلماس، امیر ارشد رئیس ایل قره‌داغ که همراه قوای دولتی بوده به قتل می‌رسد و اسماعیل آقا از اینک تلافی خون جعفر آقا را از او گرفته خوشحال می‌شود. دولت ایران بطور مداوم با دولت عثمانی در ارتباط و گفتگو بوده بلکه دست از مساعدت اسماعیل آقا بردارند. اسماعیل آقا با هر دو دولت ایران و عثمانی وارد جنگ شد و در نبردی که در مرزهای عثمانی با ترک‌ها در گرفت، همسر اسماعیل آقا به نام «جوهر خانم» که همراه شوهرش در سنگر بود، کشته شد. اسماعیل آقا که از دو سو در فشار بود به عراق عقب نشست و برای دیدار با شیخ محمود برزنجی راهی سلیمانیه گردید و مدتی در آنجا ماندگار شد. در این اثناء سپهبد امیر احمدی که به دستور رضاخان پهلوی فرمانده لشکر آذربایجان بود محرمانه با عمر خان شریفی (شکاک) که نقطه مقابل اسماعیل آقا بود تماس داشت تا بالاخره به لطایف‌الحیل او را با خود همداستان نمود، عمر خان هم اطرافیان اسماعیل آقا را با وعده و وعیدهایی از دوروبر او پراکنده ساخت و اسماعیل آقا در انزوا قرار گرفت و در اوایل سال ۱۳۰۱ شمسی دولت ظاهراً با اسماعیل آقا مصالحه نمود و آشنویه را به او داد تا در آنجا سکونت کند. اسماعیل آقا با عده‌ای از همراهانش وارد آشنویه شده در آنجا سکونت اختیار می‌کند. در تابستان سال ۱۳۰۹ شمسی به دستور رضاخان پهلوی و توطئه سر تیپ ظفرالدوله که بعداً به سرلشکر حسن مقدم تغییر نام یافت، اسماعیل آقا سمکو و خورشید آقاهرکی به دست سرهنگ نوروزی در آشنویه به قتل رسیدند\* و مسأله اسماعیل آقا خاتمه یافت. وقتی در مهاباد گفته می‌شود (سال شکاک) اشاره به سال ۱۳۰۰ شمسی است که اسماعیل آقا به مهاباد آمد و قوای ژاندارمری مستقر در شهر را متلاشی نمود. همزمان با این اقدام، توسط لشکریان او خود شهر مهاباد نیز به کلی غارت و تاراج گردید و مردم زیانهای مالی فراوان و خسارات جانی نیز دیدند و اگر چه به عناوین مختلف

\* نکته، جالبی در مورد کشته شدن اسماعیل آقاشکاک (سمکو) در سطر ۱۴

صفحه ۲۸۰ کتاب: چیشتی مجیور (آش شله قلمکار) شرح حال

استاد هزار به قلم خودش، آمده است.

سعی در تفسیر و توجیه مسأله شده است و حتی گفته می‌شود خود اسماعیل آقا مخالف غارت کردن اموال مردم شهر بوده و بعد از اعتراض ریش سفیدان و روحانیون و بزرگان شهر، گفته‌اند اموال غارت شده در دامنه کوه خزایی است و مردم می‌توانند بیایند و هر کس اموال خود را باز شناخت آنرا پس بگیرد، باز هم در میان توده مردم ذهنیت بسیار بد و خاطره‌ی ناخوشایندی از سال شکاک وجود دارد. لطیفه‌هایی هم درباره همین رویداد هست که به برخی اشاره می‌کنم.

۱- گویا وقتی که پادگان ژاندارمری کلاً از میان می‌رود و اسماعیل آقا بر شهر مهاباد تسلط کامل می‌یابد، عده‌ای از آقاهاى دهبکری به منظور اینکه در آینده از مزاحمت‌های او محفوظ باشند و اسماعیل آقا به آنان نگوید که چرا در موقع لزوم نزد من نیامدید، در بالای تپه تابانی (محمودکان) به دیدار او می‌روند و می‌گویند که هر امری داشته باشید ما حاضر به اجرای آن می‌باشیم. اسماعیل آقا نگاه معنی‌داری به آنان می‌کند و می‌گوید: ضرب المثل ترکی که می‌گوید (توی دان سوره نقاره؟) واقعاً مناسب حال شماست.

توی دان سوره نقاره؟ یعنی بعد از خاتمه جشن عروسی ساز و دهل؟

۲- می‌گویند شکاک‌ها برای نقل و انتقال اموالی که به غنیمت از مردم می‌گرفتند از خود مردم استفاده می‌کردند. صدرالعلماء که از روحانیون محترم و ریش سفید شهر بوده و گویا از یک پا هم می‌لنگیده، یک بار بسیار بزرگ و سنگین یونجه به پشت او می‌بندند و او را مجبور می‌کنند که این بار یونجه را برایشان به دامنه کوه خزایی (واقع در شمال شهر) ببرد. دونکنه انتقادی هم هست که اشاره به آنها را ضروری می‌دانم:

۱- کشتن مارشیمون (رهبر روحانی مسیحیان نسطوری) بدست اسماعیل آقا سمکو که به تفصیل در کتب مختلف نوشته شده است، نتایجی بسیار بد و اسفناکی برای همه به بار آورد و در نهایت کار اشتباهی بود. اخیراً شنیده می‌شود که کسانی به دفاع از آن بر می‌خیزند و در استدلال‌های عجیب و غریب و من‌درآوردی می‌گویند که اسماعیل آقا با کشتن مارشیمون دست به یک عمل انقلابی زد و نقشه‌های بریتانیا را برای ایجاد یک ارمنستان نقش بر آب کرد! و از این نوع افضات.

کتابی به زبان کردی تحت عنوان (بانگه‌وازی یک بو روناک بیرانی کورد = فراخوانی روشنفکران کرد) نوشته استاد عبدالرقيب يوسف حسن، چاپخانه کامرانی - سلیمانیه ۱۹۸۵ میلادی، منتشر شده است که کل کتاب درباره ارزش فرهنگی و تاریخی آثار باستانی / سنگ

نوشته‌ها / ظروف قدیمه / و ... می‌باشد. در صفحه ۲۷ کتاب فوق‌الذکر مطلب جالبی در ارتباط با همین موضوع آمده است: «... عباس فرزند محمود آقا گفت: من خودم چندین بار از زبان اسماعیل آقا (سمکی) شنیدم که می‌گفت ایکاش مارشیمون را نمی‌کشتم؛ بسیار پشیمانم جواد پاشای ترک مرا وادار به انجام این عمل نمود. او گفت اگر مارشیمون را بکشم هم فرزندم را آزاد خواهد کرد، هم غنائمی که از ما گرفته‌اند به ما پس خواهند داد، و هم از حرکت من در ایران پشتیبانی خواهند نمود...» بدین ترتیب مشاهده می‌شود که حتی خود اسماعیل آقا هم این اقدام خود را کاری درست ندانسته و انگیزه انجام آن را تحریکات جواد پاشای عثمانی گفته است.

مسئله دوم تصویر اسماعیل آقا (سمکی) می‌باشد. تصویر واقعی اسماعیل آقا (سمکی) همان عکسی است که در صفحه ۵۶۲ کتاب «سرزمین زردشت رضائیه» تألیف علی دهقان چاپ ۱۳۴۸ انتشارات ابن سینا به چاپ رسیده است، در قسمت بالای صفحه ۲۷۴ کتاب «جمهوری ۱۹۴۶ کردستان» نوشته ویلیام بیگلتن - ترجمه نگارنده تصویر شماره ۳ نیز عکس واقعی اسماعیل آقا (سمکی) است. اما عکسی که در صفحه ۲۶ و صفحه ۱۷۰ کتاب «جمهوری ۱۹۴۶ کردستان» به چاپ رسیده، عکس جعفر آقا شکاک، برادر بزرگ اسماعیل آقا (سمکی) است که در تیریز کشته شده است. گویا این اشتباه را اولین بار در کتاب «پهلوی نامه» که از کتابهای مؤسسه روزنامه اطلاعات بوده مرتکب شده و این عکس را اشتباهی به نام اسماعیل آقا به چاپ رسانیده، از روی آن کتاب هم، تاریخ رجال ایران اقدام به چاپ همین عکس به نام (سمکی) کرده و از اینجا این اشتباه عمومیت یافته است.

کتابی تحت عنوان «مبارزات قبایل با دولت در ایران و افغانستان» در سال ۱۹۸۳ در لندن چاپ و منتشر شده است. فصل سیزدهم آن کتاب عنوان (قبایل کرد و دولت ایران) دارد و نویسنده آن مارتین . وان . برونسن، یکی از استادان دانشگاه اوترخت هلند است. در این فصل حرکت اسماعیل آقا سمکی با دیدی بسیار عالمانه، شرح داده شده است و شرح مذکور توسط نگارنده به زبان فارسی ترجمه شده و بصورت زراکس در سال ۱۳۶۵ در ۱۰۰ نسخه پخش شده است.

وقتی موضوع اسماعیل آقا (سمکی) یا مسأله شیخ عبیداله مطرح بوده و می‌خواستیم فصل مربوط به آنها را مرتب و پاکوئیس کنیم، چندین بار به کتاب (سرزمین زردشت / رضائیه) تألیف علی دهقان مراجعه نمودم بالاخص فصل سی ام تحت عنوان «واقعه شیخ

عیداله کرد» (صفحات ۳۹۷ تا ۴۱۱) در این فاصله به اشتباهاتی برخوردیم که برای مثال به چند مورد آن اشاره می‌کنیم: بخش (اردوی دولتی در ساوجبلاغ) صفحه ۴۰۵: اعتماد السلطنه وزیر فواید عامه نبوده بلکه این سمت را حسعلی خان امیر نظام گرمی داشته که وی نیز فرماندهی قسمتی از لشکر ایران را در هنگام جریانات شیخ عبیداله عهده‌دار بوده است، بلکه اعتماد السلطنه (مصطفی قلیخان اعتمادالسلطنه قرآگوزلو) رئیس قشون آذربایجان بوده که از تبریز به این منطقه اعزام شده است.

در بخش «کنسول انگلیس در ایران» صفحه ۴۰۴ اسم شخصی آمده به نام «حمزه آقای فتاحی» که اشتباه است و درست آن «عزیز آقای فتاحی» است.

بخش مربوط به کنتار میاندوآب، صفحه ۴۰۳ آمار کشته شدگان میاندوآب مقتولین ارمنی درست نفر ذکر شده، که این رقم در کتاب «قیام شیخ عبیداله شمزینی در کردستان» از قول اسکندر خورنانس که خود از نزدیک شاهد ماجرا بوده و به نقل از کتاب تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز آمار کشته شدگان ارمنی بیست نفر آمده است، که با قرائن و مدارکی آمار ۲۰۰ نفر صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

در صفحه ۴۰۰ بخش «اهمیت غائله شیخ» حمزه آقای منگور برادر اسماعیل آقا (سمکی) ذکر شده است که این دو شخص هیچ نسبتی با هم نداشته و حتی از نقطه نظر زمانی هم معاصر نبوده‌اند. در پایان این بخش تجزیه و تحلیلی از وقایع شده که نتیجه‌گیری آن هم صحیح نیست، به این صورت که یکی از علل اصلی نافرمانی اسماعیل آقا (سمکی) در آینده مقبول شدن برادرش حمزه آقا بوده به دست عمال امیر نظام گرمی، آن برادر اسماعیل آقا که در تبریز کشته شد جمعاً آقا بود نه حمزه آقا، آن برادر دیگر اسماعیل آقا (سمکی) که با بیمب کشته شد و سمکی هیچگاه آن را فراموش نمی‌کرد، علی آقا یا علی خان بوده نه حمزه آقا، اصلاً به نظر نمی‌آید که آنان برادری به اسم حمزه آقا داشته‌اند و این نام مشکوک است. شاید از یک نظر مؤلف کتاب سرزمین زردشت حق داشته که دو مسئله را قاطی کند و آنهم اینکه جعفر آقا (برادر بزرگ سمکی) سرنوشتی مشابه سرنوشست حمزه آقا منگور داشته و نظام السلطنه مافی با سوگند دروغ و تأمین دادن او را به تبریز دعوت کرده و در اتاق پذیرایی و موقع صرف غذا او را هدف تیر قرار داده و کشته است و این موضوع در آینده یکی از علل و عوامل شورش سمکو شده است، احتمالاً این مشابهت باعث این سهواً شده باشد.

صفحه ۴۰۵ بخش هجوم به ارومیه - هجوم خلیفه محمد سعید به روستاهای ارومیه در هفتم ذیقعدہ بوده که در این بخش هفدهم نوشته شده است. این تاریخ از بسیاری جهات اشتباه بودنش محرز است. چه بعد از شکست خلیفه محمد سعید، شیخ عبیداله شخصاً در چهاردهم ذیقعدہ همان ماه دست به حمله دیگری می‌زند.

در صفحات ۴۰۰ و ۴۱۱ اسم حاکم وقت مهاباد در جریانات سال ۱۲۹۷ قمری شاهزاده احمد میرزا کشیکچی باشی و یا احمد میرزا نسقچی باشی ذکر شده که درست نیست و اسم صحیح حاکم آن وقت مهاباد «شاهزاده لطفعلی میرزا کشیکچی باشی» است.

ملاحظه می‌فرمایید که در فاصله ۱۴ صفحه از این کتاب چه مقدار سهل‌انگاری و بی‌اهمیت‌گذشتن از کنار مسائل مهم وجود داد.

این تنها نوشته‌ای نیست که چنین است. محققان و پژوهشگران ایرانی که در زمینه‌های کار و رشته خود تحقیق می‌کنند، کارهایشان در نوع خود کم‌نظیر است و این تعریف و تعاریف نیست بلکه قولی است که جملگی برآند، ولی همین افراد بزرگ و صاحب‌قلم وقتی به بحث و تحقیق دربارہٴ مردم کرد و در دستان می‌رسند کمیته‌شان لنگ است و این برآستی جای تأسف است. امری که محققان تاریخی رشته مهمی است و با توجه به اسناد و مدارک به راحتی دوران پیش از تاریخ را زندگی و بازسازی می‌کنند. پاره‌ای از محققان حتی نام زن‌های عقدی و صیغه فلان شاه صفوی را مشخص کردند و گاهی برای یک سری مسائل کم‌اهمیت و حتی غیر لازم وقت‌ها صرف کتابها بیهوده می‌نند، اما در مورد مسائل مهم و قابل توجه و مؤثری چون تاریخ صحیح کرد و کردستان اغلب اشتباهات فاحش، سهل‌انگاریها (که قسمتی از آنها بی‌هیچ تردیدی عمدی است) دیده می‌شود و از همه این‌ها بدتر که کسانی گاهی در مورد یک مقطع حساس از تاریخ کردستان سکوت کامل پیشه می‌سازند. البته منظور کسانی است که درباره اینگونه مسائل کتابها و مقالات متعددی نوشته‌اند. در هر صورت مکتوم ماندن واقعیات به نفع هیچکس و هیچ‌گروه و دسته‌ای نیست و تحریف آن سراسر عبث و پشیمانی آور است. از صمیم قلب آرزو دارم که از این پس مسأله به این شکل نماند.



## سال ملا خلیل

قیام ملا خلیل گوراومر، روحانی و پیشوای ایل منگور به اتفاق سران و عشایر دیگر ایل منگور در سال ۱۳۰۷ شمسی علیه دولت مرکزی و بالاخص علیه فرمان لباس متحد الشكل بوده است. آنگونه که افراد مطلع و مسن تعریف می‌کنند گویا نیروی ژاندارمری آن زمان بیش از حد متعارف و معمول به مردم روستاها فشار وارد می‌آوردند، رشوه می‌گیرند، زور می‌گویند و مردم روستاهای منطقه را از زندگی سیر می‌کنند. به همین دلیل یک سری نارضایتی شدید و آمادگی طغیان در مردم منطقه - بالاخص روستاها - وجود داشته و مردم منتظر جرقه‌ای بوده‌اند. مرحوم ملا خلیل هم عالمی متدین و متعصب بوده و تغییر لباس مردم و ملبس شدن مردم به لباسی اروپاییان و خارجیان را کفر و گناهی نابخشودنی می‌دانسته است. گویا فتوا داده بود که اگر کسی کلاه پهلوی بر سر بگذارد، سایه کلاه روی زمین و روی گیاه بیفتد و حیوانی (همچون بز و گوسفند و گاو) آن گیاه را بخوردند، شیر آن حیوانات هم خوردنش حرام خواهد بود. به انگیزه تند مذهبی عده‌ای را دور خود جمع و مسلح می‌کند و مرحوم ملا قادر مدرس، از شخصیت‌های آگاه و بصیر منطقه، تعریف می‌کردند که خود ایشان قسمتی از نیروی‌های ملا خلیل را دیده بودند که هر دسته به نام یکی از بزرگان اسلام بوده (مثلاً دسته عمر بن خطاب، دسته ابوعبیده جراح دسته خالد بن ولید و...) و هر دسته پرچم سبز رنگی با شعار لاله‌الاله و الله اکبر و... داشته است. زد و خوردهایی هم بین نیروهای او و قوای دولت مرکزی رخ داده که منجر به کشته و زخمی شدن عده‌ای گردیده است. ایل منگور به قصد تصرف مهاباد تا حدود روستای داش تیمور آمدند که در آن محل از قوای دولتی به فرماندهی سرتیپ مقدم (ظفرالدوله) شکست خورده و پراکنده شدند. سرتیپ مقدم آنان را تعقیب می‌نماید که در نتیجه آن ملا خلیل به عراق می‌رود. بعداً توسط سروان بزرگ خان ابراهیمی به قریه میرآوا (میر آباد) ملک مسکونی خود برگردانیده می‌شود. عین نامه‌هایی که دولت وقت برای آقا امیر اسعد فرستاده که به نمایندگی از طرف دربار و دولت نزد ملا خلیل برود و مسأله او را به طریقی خاتمه دهد، هم اکنون نزد عمر آقا علی یار موجود می‌باشند و در آن نامه‌ها نام ملا خلیل، (شیخ خلیل) نوشته شده است.

مرحوم ملا خلیل در سال ۱۳۷۵ قمری بدرود حیات گفتند. درباره ملا خلیل کتابی تحت عنوان (قیام ملا خلیل و رد فرمان رضاخان) به قلم آقای ابراهیم افخمی - چاپ ۱۳۶۸ -

انتشارت محمدی سقز نوشته است که از آن کتاب می توان اطلاعات مفیدی در مورد جریان ملا خلیل بدست آورد.

آنچه در پایان این گفتار باید به آن اشاره شود این است که برخی بر این باورند که قیام ملا خلیل نوعی صبیغه ملی داشته و استدلال مرحوم ملا خلیل این بود که اگر لباس مردم عوض شود به دنبال آن کم کم ملیت هم به دست فراموشی سپرده می شود و ... من این مطلب را با بسیاری از افراد مطلع و آگاه در میان گذاشتم که همه آنها این مطلب را تأیید نمی کنند مرحوم میرزا خلیل فتاحی قاضی در پاسخ سوال که از ایشان پرسیدم، گفتند، اصلاً چنین نیست و مرحوم ملا خلیل فقط از جنبه مذهبی پوشیدن لباس فرنگیان را حرام و خلاف می دانستند و هیچ مسأله ملی در کار ایشان مطرح نبوده است.

مرحوم ملا قادر مدرسی، در پاسخ همین سؤال اظهار داشتند: مسأله ملیت چیزی بود که با ساختار فکری و اعتقادات مرحوم ملا خلیل نمی ساخت و هیچگاه ایشان از دید ملی به این قضیه نگاه نمی کردند، اگر کسی هم به گمان خودشان چنین چیزی را شایع کند و فکر کند دارند به تاریخ و سوابق مطلقه خدمت می کنند بدانند که تحریف تاریخ کاری صد در صد خطا است. مرحوم ملا خلیل یک نفر روحانی بوده، تعصب مذهبی داشت و پوشیدن لباس بیگانگان و به سر گذاشتن کلاه پهلوی را حرام قطعی می دانست و از این دیدگاه بوده که با قانون لباس متحد الشکل به مخالفت برخاست.

بعد از ظهر روز پنجشنبه ۱۳۶۳/۱۱/۲۵ جناب سعید خان همایون که از شخصیت های مطلع مهابادی هستند، مسأله ی جالب توجهی را برایم بیان کردند که عین آن را در اینجا بازگو می کنم: در سال ۱۳۲۴ شمسی روس ها در شهر اشنویه یک نفر کرد عراقی را به نام «ارسل ناجی» با مدارک دستگیر کردند و مشخص شد که این شخص به نفع بریتانیا جاسوسی میکرده است. روس ها او را تحویل حکومت وقت مهاباد می دهند. قاضی محمد سولانی از این شخص می کند و این فرد هم اقرار به گناهکاری خویش می نماید و می گوید اینکه که همه چیز من آشکار و دستم رو شده، اقرار می کنم که این کار خوار و خفیف را انجام داده ام حتی اقرار می کنم که در سال ۱۳۰۷ شمسی در جریان ملا خلیل گوراو من از طرف بریتانیایی ها مأموریت یافتم که نزد ملا خلیل بروم و بگو ششم تا آتش جنگ و اختلافات را دامن بزنم. حالا اقرار می کنم که شرمنده و پشیمانم و قول می دهم تا روزی که زنده ام دنبال این نوع کارها نروم.

مرحوم قاضی محمد که شخص رثوفی بوده با این اظهارات متأثر می‌شود و اجازه می‌دهد که این شخص را آزاد کنند و مشارالیه با دیگر به عراق بر می‌گردد. مرحوم ماموستا هزار هم در یکی از نوشته‌هایش به رسول ناجی و کارهایش اشاره کرده است.\*

### سالی سیلاوی (سال سیل)

روز جمعه ۱۳۱۵/۵/۹ شمسی، ناگاه هوای شهر مهاباد طوفانی و منقلب می‌شود و رعد و برق و باران و تگرگ در می‌گیرد. وضع شهر که آن وقت نه خیابان درست و حسابی داشته، نه فاضلاب مناسبی که آبهای اضافی را ببرد، باعث می‌شود که این ریزش باران برای شهر بسیار گران تمام شود. در فاصله نیم ساعت تا سه ربع از طرف کوه‌های واقع در جنوب شهر سیل مهیبی به سوی شهر جاری می‌شود. محله "خری" که امروزه از پارک استاد مجدی تا چهار راه آزادی را شامل می‌شود، در مدت زمان کوتاهی تخریب می‌شود و بعد از آن بازار شهر ویران و کالاهای موجود در آن همراه با جریان سیل به رودخانه مهاباد ریخته می‌شوند. پاک کردن گل ولای و آثار بجا مانده از سیلاب در حدود یکسال طول می‌کشد. عده‌ای نیز غرق می‌شوند و تلفات جانی هم بیار می‌آید. پدر نگارنده - سید مصطفی - بارها با حسرت و تأسف فراوان ماجرای آن روز جمعه را برایم چنین تعریف کرده است که: آن روز پدرم در منزل نبود و به نماز جمعه رفته بود. ناگاه که باران در گرفت و سیل به سرعت به طرف این محله "خری" هجوم آورد، وارد حیاط هر خانه‌ای که می‌شد بلافاصله اتاقها را پر می‌کرد و لحظاتی بعد ساختمان کم دوام کاهگلی در هم فرو می‌ریخت. من بالای پشت بام ساختمان دو طبقه‌ای رفتم و منتظر ماندم تا مادر و دو برادرم هرچه زودتر از نردبان بالا بیایند و به این ترتیب از چنگ سیل فرار کنیم، اما همینکه مادرم یکی از برادرانم را بالا می‌آورد و خودش پایین می‌رفت تا فرزند بعدی را با خود بیاورد، آنکه قبلاً بالا آمده بود بار دیگر دنبال مادرم پایین می‌رفت. در این گیرودار ناگاه جریان آب نردبان را از زمین بلند کرد و با چشمان خودم دیدم که چگونه آن اتاق کاهگلی با دیوار بسیار ضخیم گلش در هم فرو ریخت و مادر و برادرم را درون خود مدفون ساخت. ترس و وحشت، همراه با غمی جانکاه سراپایم را در خود فرو برده بود. به هر شکلی بود از پشت این بام بلند به طرف کوجه‌ای پایین پریدم و از لابلای کوجه‌های پر پیچ و خم این محله گریختم و به نزدیکی تاقه‌دار (تک درخت) جایی که امروزه دروازه‌ی ورودی به ناحیه سد مهاباد و اول جاده مهاباد / سردشت است رفتم و به

\* شرح حال استاد هزار به قلم خودش (اتوبیوگرافی) کتابی است تحت عنوان

چیشتی مجبور (آش شله قلمکار)، در سطر ۱۱ صفحه ۱۲۶ آن کتاب، استاد هزار به نام

رسول ناجی و کار او اشاره کرده است.

تنهایی نشستیم و زدم زیر گریه ... چند ساعت بعد که باران بند آمده و سیل کار خود را تمام کرده بود و مردم شهر هر دسته به طرفی می‌دویدند و هر کس دنبال یکی سرگردان بود، دیدم پدرم - سید علی - از دور می‌آید و مرا در آنجا پیدا کرد. گفت: مصطفی، چی شده؟ با هزار زحمت پاسخ دادم: مادرم، دو برادرم - سید محمد و سید عبدالله، جلو چشمانم غرق شدند و اتاق روی سرشان فرو ریخت ...

شهر آن زمان بزرگ نبود، اما محله خُری و بازار شهر جاهایی بودند که شدیدترین آسیب و زیان جانی و مالی را دیدند. امروزه باران‌هایی به مراتب شدیدتر و وحشتناک‌تر هم می‌بارد ولی وجود خیابان‌های آسفالته و جوی‌ها نسبتاً مناسب و فاضلاب عمومی شهر و ... باعث می‌شود که آب باران از شهر عبور نماید و به رودخانه بریزد.

پس از این سیل، رضا شاه به شهر آمد و از خرابی‌ها بازدید نمود به مسوولان دستور داد خسارات مردم را جبران نمایند. تا این تاریخ نام شهر ساوجبلاغ مکرری بود. بعد از جریان سال سیل که این اصطلاح سال سیل به شکل تاریخ یک دوره از مهاباد در آمده است، وقتی رضا شاه به تهران بازگشت، دستور داد که از طریق فرهنگستان نام این شهر هم همچون بسیاری از جاهایی که نام عربی یا مغولی داشتند، تغییر یابد.

در جلسه فرهنگستان بنا به پیشنهاد مرحوم - رشید یاسمی - که استاد دانشگاه و عضو فرهنگستان بود، کلمه «مهاباد» به جای ساوجبلاغ مکرری پیشنهاد گردید که در نهایت به تصویب رسید و از آن تاریخ به بعد نام این شهر «مهاباد» شد.

مهاباد یک معنیش (ماه آباد) است که ماه شکل دیگری از کلمه (ماد) است و معنی آن - مادآباد - روشن است. در صفحه ۵۵۴ جلد دوم برهان قاطع (دو جلدی) در مقابل واژه مهاباد نوشته شده است: نام اولین پیغمبر است که به عجم مبعوث شد و کتابی که آن را (دساتیر) خوانند.

نهم پشت زردشت پیشین بُد او مهاباد، پیغمبر راستگو

در تاریخ ایران نوشته سرجان ملکم نیز اشاره به همین مطلب شده است. گفته می‌شود «مهابادیان» یک سلسله قدیمی بوده‌اند و حکومت کرده‌اند. نیز گفته می‌شود که «مهاباد» شهری آباد و پر رونق در دامنه‌های زاگروس بوده که مرحوم میرزاده عشقی در نمایشنامه کفن سیاه - می‌گوید:

نه گماندار مهاباد همین این بوده نه، مهاباد صد اینگونه به تخمین بوده

فصل دی خرم و گرد شگه پیشین بوده قصر قشلاقی شاهان مه آئین بوده

حجله و کامگه خسرو و شیرین بوده

لیکن امروزه مهابادی نیست غیر این کوره ده، آبادی نیست ...

معنی دیگری نیز به ذهن متبادر می‌کند، مه آباد، جایی که زیبارویان آنر آباد کرده‌اند و ... شاید روانشاد استاد رشید یاسمی، گوشه چشمی به همه این معنی‌ها داشته است. پادش گرامی باد.

### مسأله سال ۱۳۱۹ شمسی

در مهر ماه سال ۱۳۱۹ شمسی عده‌ای در حدود ۶۰ تا ۸۰ نفر از مردم مهاباد و حومه از طرف حکومت وقت بازداشت و سپس به شیراز تبعید می‌شوند.

عده‌ای از این تبعیدی‌ها عبارت بوده‌اند از: حاج یوسف داودی (حاجی مام وسوی قه‌سساب) - غفور الیاسی - حاجی حسن زبیری - سید خضر نظامی (سید پیره) - دوریش قصاب - سید صالح صمیمی - سید حسن توژله (توژله‌له) - سید عبدالله سید حمزه - سید حسن زیدان - عزیز مشیری - حاجی رحمان عطاری - خضر تلیسچی (خدری ته‌لیسان) - مراد رسول مرادیان - عبدالخالق موصلچی - ابراهیم فهمی - حسین فروهر (حوسینی زیرینگه‌ران) - علی انوری (علی میرمحمودی) - محمود دهستانی (مه‌حمود ره‌حمان می‌ری) - پیروت شهاب‌نیا - احمد داودی (ئه‌حمد مارف داودی) - سید قادر قنداغچی - حسین آقا معروفی (حسین آقا میره‌دی) - برایمه سوور - عه‌بلا چه‌به (اهل زینوی) - سید رحیم نظامی - مراد عایشه خاله (اهل روستای قم قلعه) - محمد امین مشهور به مینه‌که‌له شاخ - سید توفیق ظریفی - حاجی رحمان مورکی - ابرهیم حاجی عادی ساکن روستای قماریه - محمد مولودیان - مامه جلیل اسماعیل آقا عموزاده حبیب نه‌ری (قهوه‌چی) - حاجی بهرام داودی مشهور به حاجی بارام قاهو‌چی و گفته می‌شود نام حاجی تاغی - حاجی حسین الیاسی و سید جامی جعفری نیز در لیست بوده، ولی اینان به نحوی کار خود را درست می‌کنند و به تبعید فرستاده نمی‌شوند. این عده در شیراز خود را به شهربانی معرفی می‌کنند و به آنان اعلام می‌شود که هر روز به شهربانی بروند، دفتر خضور و غیاب را امضاء بکنند و هر یک نزدیک نفر مشخص از تجار بازار شیراز بروند و نفری روزانه پنج (۵) ریال برای مخارج خود از فرد بازاری تعیین شده بگیرند. چند تنی از آنان در آنجا ازدواج می‌کنند. بعد از گذشت حدود

یکسال، و بیش آمد وقایع شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی این افراد بار دیگر به محل زندگی و کار خود بر می‌گردند و در مورد اینکه چرا این عده تبعید شده‌اند و علت اصلی تبعید آنان چه بوده است خیلی مشکل است که بتوان به دلیل روشن و قاطعی دست یافت. انگیزه سیاسی داشته؟ آیا مسأله قاچاق در بین بوده؟ یا فقط دولت وقت خواسته زهر چشمی از مردم منطقه بگیرد؟ به هیچیک از این پرسشها نمی‌توان پاسخ قطعی و مشخص داد.

گویا عده‌ای از این افراد بطور مرتب با عراق تماس داشته و در رفت و آمد بوده و جنس (انواع و اقسام کالا و احشام) می‌برده و مشغول معامله بوده‌اند.

جوهر (که برای رنگ کردن نخ قالی و فرش لازم بوده) بطور قاچاق از عراق می‌آورده‌اند و دولت آن را غیر استاندارد تشخیص داده و گفته که به صادرات فرش و قالی کشور ضرر می‌زند و به این دلیل جلو ورود آن را می‌گرفته است.

نظری هم این است: رشید عالی گیلانی نخست وزیر وقت عراق وابسته به آلمانی‌ها بوده، سپس بعلت پیش آمدن اغتشاش در عراق و دخالت نظامی انگلیسی‌ها مجبور به فرار به ایران و سپس به آلمان می‌شود و در رادیو آلمان بطور مرتب مشغول بحث و تبلیغات می‌شود در آخر هم از آلمان به مصر رفته و تا پایان عمر در مصر اقامت داشته است. گویا از طریق مرزهای غربی ایران و از راه مهاباد - سردشت، در زمانی که در عراق در قدرت بوده اقداماتی در ضمن این قاچاق‌ها برای او و به نفع او انجام می‌شده، به همین دلیل از طرف دولت ایران این عده از مهاباد و حومه تبعید می‌شوند. یعنی این افراد دانسته یا نادانسته در مسیر این جریان افتاده و از این طریق صدمه دیده و تبعید شده‌اند.

این کل چیزهایی است که بسته گریخته در باره این جریان در اذهان مانده است و باز هم تکرار می‌کنم که هیچ دلیل و سند قطعی برای اظهار نظر مشخص و روشنی وجود ندارد و هر چه در این باره گفته شود شاید واگر و اما می‌باشد\*.

در مورد نوشته آقابکف از افراد مسن و مطلع مهابادی سؤالاتی کردم که متأسفانه در آن مورد به نتیجه‌ای نرسیدم، به همین دلیل از موضوع آن خلاصه وار و خیلی به کوتاهی می‌گذرم.

---

\*- از آقایان حاج احمد داودی و حاج محمد زبیری و آقای رحمان قاضی صمیمانه سپاسگزارم که هر یک آنچه از جریان تبعیدی‌های سال ۱۳۱۹ خورشیدی در ذهنشان مانده بود با صداقت و اخلاص برایم بازگو کردند.

گئورگه سرگی بویچ آقابکف متولد ۱۸۹۶ از ارمنه ترکستان، پس از خدمت در ارتش سرخ، از سال ۱۹۲۰ میلادی به سازمان چکا پیوست.

وی پس از آنکه سازمان چکا تبدیل به «گ. پ. ث.» شد، همچنان به کار خود در این سازمان ادامه داد و در خلال آن مأموریت‌های مختلفی در شهرهای شوروی و کشورهای افغانستان و ایران و ترکیه به عهده گرفت. مدت دو سال در افغانستان و دو سال در ایران و ۴ ماه در ترکیه به انجام وظیفه اشتغال داشته است. مأموریت او در ایران شامل دو دوره بوده که بار اول به عنوان بازرس کل نمایندگی تجارتي شوروی در ایران از ماه اوت ۱۹۲۶ تا ژانویه ۱۹۲۷ و بار دوم به صورت وابسته سفارت شوروی در تهران از آوریل ۱۹۲۷ تا اوت ۱۹۲۸ خدمت کرد ولی شغل اصلی او در این دو مرحله نمایندگی «گ. پ. ث.» در مشهد (دوره اول) و ریاست کل گ. پ. ث. در ایران (دوره دوم) بود.

وقتی در ترکیه خدمت می‌کرد در ژانویه سال ۱۹۳۰ به فرانسه فرار کرد و در آنجا ابتدا گوشه‌هایی از خاطرات خود را در روزنامه لو ماتن چاپ پاریس (شماره‌های ۲۶ تا ۳۰ اکبر ۱۹۳۰) انتشار داد. افشاگرهای او در این نشریه مثل بمب در اروپا منفجر شد و مردم جهان را - که تقریباً تا آن زمان اطلاع چندانی از حکومت روسیه نداشتند - با خصوصیات مملکت شوروی که از بدو پیدایش در پرده‌آیی از اسرار فرو رفته بود تا حدودی آشنا کرد. سال بعد تمام یادداشت‌ها و خاطرات خود را به زبان فرانسوی منتشر نمود. جتجال صحنی که پس از انتشار این کتاب در گرفت، چنان دگرگونی‌هایی در بنیاد سازمان‌های جاسوسی و اطلاعاتی شوروی ایجاد کرد که تمام تکنیک‌های آن را زبر و رو نمود و باعث شد بیشتر کسانی که تا پیش از به نحوی در این کتاب آمده بود مورد غضب واقع گردند و عده‌ای تصفیه شوند. مهمترین اثر انتشار این کتاب برای نویسنده‌اش ظاهر شد و آن ترور آقابکف در فرانسه به وسیله مأمورین مخفی بود در حالیکه ۴۱ سال پیشتر سن نداشت (ژوئیه ۱۹۳۷).

گمان نمی‌رود که نتایج انتشار این خاطرات در هیچ کشوری مثل ایران قابل توجه بوده باشد، چون بلافاصله پس از نشر یادداشت‌ها تب شدیداً بر تهران مستولی شد و تمام کسانی که به نحوی از آنان در شرح مأموریت‌های آقابکف در ایران به عنوان مأمورین رابط یا جاسوس یا خبرچین نامبرده شده بودند تحت پیگرد قرار گرفتند و چون قاعدتاً در اینگونه موارد حب و بغض‌های مختلف نیز جلوه‌گر می‌شود، لذا در حدود ۲۵۰ نفر در تهران، ۱۳۰ نفر در خراسان و ۵۰ نفر هم در آذربایجان دستگیر شدند که از این عده کثیر پس از

بازجویی‌های متعدد بجز ۳۲ نفر، بقیه آزاد گردیدند. این ۳۲ نفر پس از محاکمه در دادگاه نظامی ۴ نفر (محمد علی میرزا خاقانی رئیس رمز نخست وزیری - که جاسوس شماره ۳۳ لقب گرفته بود - و سه تن از اعضای حزب زحمتکشان ارمنی به نام‌های ملیکیان، نرسیان و گاسپار ملیکیان) به اعدام و بقیه به زندان‌های زیر پانزده سال محکوم شدند (تیر ماه ۱۳۱۰ شمسی).

کتاب ((خاطرات آقابکف)) توسط دکتر حسین ابوترابیان به فارسی ترجمه شده و در سال ۱۳۵۷ شمسی از طرف انتشارات پیام به چاپ رسیده و این توضیحات عیناً از آن کتاب نقل شده است. در صفحات ۱۳۰ - ۱۳۱ - و ۱۳۲ آن کتاب چنین آمده است: «... مسأله کردها در آن موقع خیلی توجه ما را به خود جلب کرده بود و مخصوصاً وقتی که به این مسأله از دریچه چشم بخش خارجی «گ. پ. ثو» می‌نگریستم و استقرار کردها را در منطقه‌ای که مابین چهار کشور ترکیه / عراق / ایران / و شوروی قرار دارد، ارزیابی می‌کردم، موضوع جالب توجه‌تر می‌شد.

چون ناحیه اسکان قبایل کزد از عراق تا قفقاز گسترده‌گی داشت، لذا در صورت بروز درگیری بین انگلستان و شوروی، موقعیت کردها می‌توانست نقش بسیار ارزنده‌ای بین دو دولت متخاصم اجرا نماید و ما می‌توانستیم با برخورداری از پشتیبانی اکراد، به خاک عراق - که طبق اطلاعات گ.پ.ثو انگلیسها در آنجا پایگاه هوایی احداث کرده بودند - حمله کنیم. با این تصورات دولت شوروی در اوایل سال ۱۹۲۷ به فکر افتاد که در ناحیه کوچک کردنشین داخل خاک خود یک جمهوری مستقل کرد ایجاد نماید تا بدین وسیله با جلب کردهای ساکن کشورهای همسایه به سوی خود و تحریکات احساسات آن‌هایی که سالها در طلب کردستان مستقل بودند بتواند تمام مناطق کردنشین واقع در سه کشور ایران / عراق / و ترکیه را به خاک خود اضافه نماید. ولی وزیر خارجه شوروی به دلیل آنکه این موضوع برای کشورهای ایران و ترکیه ناخوشایند بود، با آن موافقت نکرد و بالاچار برنامه دیگری به شرح زیر پیشنهاد گردید:

برای آنکه بتوان جای پای محکمی از نظر تبلیغاتی در بین کردها پیدا کرد، بایستی ابتدا با دقت فراوان در روحیه رؤسای قبایل کرد مطالعه شود و با استفاده از نقاط ضعف آنان سعی گردد که شبکه‌ای از جاسوسان در سراسر منطقه پراکنده آن، سازمان یابد پس از انجام دقیق این عمل مقدماتی، امکاناتی به وجود خواهد آمد که بتوانیم با کردها یک پیمان سرّی ببندیم



و طبق آن قادر به استفاده از کمکهای آنان بر ضد دشمن بشویم.

برای اجرای مفاد فوق من به «میناسیان» دستور دادم که اولین قدم را برای تشکیل شبکه جاسوسی در بین کردها بردارد و شهر ساوجبلاغ (مهاباد کنونی) را نیز بعنوان اولین مرکز این عملیات انتخاب نمود. من همچنین میناسیان را مأمور بررسی چگونگی نفوذ اقتصادی انگلیس در آذربایجان کردم، چون طبق گزارشات رسیده می دانستیم که برنامه‌هایی برای تأسیس خط آهن از تبریز تا طرابوزان (کنار دریای سیاه) آماده شده و انگلیس‌ها هم نقشه‌ای جهت احداث راه آهن از خاک عراق تا کنار دریاچه ارومیه و سرویس کشتیرانی این دریاچه را در سر می‌پروراندند. این اخبار نگرانی زیادی در محافل تجارتي شوروی ایجاد نموده بود و آشکار بود که در صورت راه‌یابی آذربایجان بوسیله این خطوط با تجارت اروپا، ایالت آذربایجان خود را از نظر اقتصادی مستقل از شوروی می‌یافت و از میان رفتن نفوذ اقتصادی ما در این ایالت، زایل شدن نفوذ سیاسی شوروی را هم مسلماً بدنبال داشت که تصور آن برای ما فوق العاده وحشت آور بود و لذا آماده نمودن و تحریک کردها برای جلوگیری از اتصال خطوط آهن ترکیه و عراق به آذربایجان برای ما (شوروی) بسیار مهم بود ...»

تا اینجا نقل نوشته‌های آقابکف بود که عیناً از روی ترجمه دکتر حسین ابوترابیان نقل گردید.

سؤ تفاهم برای خوانندگان محترم حاصل نشود که هدف از نقل این مطلب ارتباط دادن آن با مسأله تبعیدهای سال ۱۳۱۹ شمسی است. بین حضور آقابکف تا مسأله تبعیدهای منطقه بین ۱۲ تا ۱۸ سال فاصله زمانی وجود دارد. منتها چون موضوع نوشته شده در خاطرات آقابکف هم مساله کم اهمیتی نبود به آن اشاره کردم ولی همانطور که در اول بحث نوشتم، متأسفانه نتوانستم هیچگونه اطلاعاتی در مورد مسأله آقابکف از افراد مسن و مطلع منطقه بدست بیاورم، بنابراین فقط به نقل نوشته‌های ترجمه دکتر ابوترابیان اکتفا نمودم.

## حوادث و مسائل مقارن جنگ جهانی دوم

از مهمترین و قابل توجه‌ترین مسائل شهرستان مهاباد، مقارن جنگ دوم جهانی یکی تشکیل کومه‌له (جمعیت) ژ. کاف نخستین تشکیلات سیاسی در کردستان ایران (حزب به معنای امروزی) و نحوه شکل‌گیری، جذب اعضاء و اقدامات و تأثیرات آن در مهاباد و منطقه، دیگری تشکیل حکومت یک ساله جمهوری مهاباد است در سال ۱۳۲۴ شمسی.

در مورد کومه‌له (جمعیت) ژ. کاف، نوشته آن‌چنانی وجود نداشت، یا من ندیده بودم و به آن‌ها دسترسی نداشتم. بعد از ساقط شدن حکومت سال ۱۳۲۴ شمسی مهاباد، حکومت وقت آن چنان رعب و وحشتی در دلها افکنده بود که هیچ کس جرئت نمی‌کرد راجع به وقایع آن روزگار چیزی بنویسد تا برای آیندگان به عنوان تاریخ باقی بماند. بیشتر کسانی که هم در جریان آن زمان دستی داشتند اهل مهاباد بودند، و کسانی که غیر مهابادی بودند اطلاعات آن‌چنانی نداشتند که در این باره دست به قلم ببرند و آنچنانکه لازم و بایسته است چیزی بنویسند. بنابر این بسیاری از مطالب در پرده ابهام باقی ماند و آن چیزهایی هم که نوشته شد (در خارج از منطقه مهاباد یا در کشورهای خارج) بیشتر حالت انشاء توصیفی داشت و نمی‌شد از لابلای آن نوشته‌ها چند و چون مسائل را بیرون کشید. در پرده ابهام ماندن این موارد هم چیزی بود که به نفع هیچکس و هیچ گروه و دسته و فردی نبود. همین فکر و خیالات مرا ملزم و وادار می‌کرد که در این باره گام‌هایی بردارم، هر چند ناقص و نارسا هم باشد. هیچ کاری از روز اول کامل و بی نقص نبوده و نخواهد بود. در چنین شرایطی می‌دیدم که عده‌ای از افرادی که به نحوی در جریان‌های سالهای جنگ جهانی دوم منطقه مهاباد دستی داشتند هنوز زنده هستند و زنده بودن این افراد و وجود آنان، رشته‌هایی نامرئی بود که ما را به نحوی و با قسمتی از ماجراهای آن زمان مرتبط می‌ساخت و فوت هر یک از این افراد باعث می‌شد که این رشته ارتباطی ما با آن روزگار قطع گردد. به همین جهت با اینکه در آن زمان که من می‌خواستم دست به کار شوم (سال ۱۳۶۰ شمسی) اوضاع شهر و منطقه ما از هیچ نظر مناسب و دلخواه نبود و انواع و اقسام گرفتاری روحی و جسمی وجود داشت باز هم تصمیم خود را گرفته و کم‌کم دست به کار شدم.

جناب ملا قادر مدرسی، فرزند مرحوم ملا حسین کانی کبودی، یکی از این نادر افرادی بود که در این باره وجودش مغتنم بود.

مرحوم ملا حسین کانی کبودی از روحانیونی بوده که بعد از ساخته شدن مسجد رستم

بیگ مهاباد از طرف حاکم وقت از این روحانی دعوت می‌شود که به شهرستان مهاباد بیایند و ایشان از روستای کانی کبود سقز به مهاباد می‌آیند و امام جماعت مسجد رستم بیگ می‌شوند و در حوزه‌های علمیه مهاباد تا سال فوتشان (۱۳۳۶ هجری قمری) مشغول تدریس و افاضه می‌شوند. مشارالیه چهار فرزند ذکور به نام‌های: ملا عبدالله - ملا قادر - ملا حسن - و ملا محمد داشتند. ملا عبدالله مدرسی بعد از وفات پدر، بجای ایشان امام جماعت مسجد رستم بیگ را بعهده می‌گیرند و مدت ۷۵ سال تمام و بی وقفه امامت آن مسجد را بر عهده داشتند. جناب ملا عبدالله روز دوشنبه نوزدهم آذر ماه ۱۳۶۳ شمسی برابر با ۱۶ ربیع الاول ۱۴۰۵ قمری در سن ۹۸ سالگی بدرود حیات گفتند. نامبرده عمری باوقار و شخصیت زیستند. روانشان شاد باد.

ملا حسن مدرسی نیز عمری با خدمت مقدس معلمی سپری نمودند و ملا محمد شغل آزاد داشتند، که آنان نیز امروزه بدرود حیات گفته‌اند.

بزرگترین برادر ملا عبدالله و بلافاصله بعد از ایشان ملا قادر بودند. ملا قادر مدرسی متولد سال ۱۳۲۰ قمری بودند. در عنفوان جوانی یک چند معلم بودند، سپس به اداره قند و شکر رفتند. از همان اوایل زندگی تمایلات شدید ملی داشتند و در این زمینه به شکل صحیح و معقول حاضر به انجام هر نوع فداکاری و جانفشانی بودند و همین اشتیاق و تمایل شدید او را به سوی فعالیت سیاسی کشاند به نحوی که ایشان در سال ۱۳۲۱ شمسی یکی از اعضاء بنیانگذار کومه‌له (جمعیت) ژ.کاف در مهاباد شدند. مرحوم ملا قادر ذهنی تیز و حافظه‌ای استثنایی داشت به شکلی که اغلب شنوندگان خاطرات خود را به حیرت و اعجاب و تحسین وامی‌داشت و این امر امروزه مورد تأیید همه افرادی است که ایشان را می‌شناختند.

یک هفته قبل از وفات این شخصیت بزرگوار، به اتفاق آقای حاج محمد خلیل موفق (مدیر کتابفروشی و چاپخانه موفق در مهاباد) به دیدن ایشان رفتیم. در حالیکه وضع بسیار نامناسب و اسف‌انگیزی داشتند، همینکه متوجه شد که به دیدنشان رفته‌ایم، با وجود اینکه خانواده محترمشان می‌گفتند سه چهار روز است با کسی حتی یک کلمه حرف نزده است، شروع کرد به صحبت کردن و خاطره تعریف نمودن، سپس غزل زیر را از شاعر و عارف نامدار کرد، حاج عبدالرحیم وفایی مهابادی، قرائت کرد:

نه لئمان سه رتا قه دهم سووتام و جانانم نه هات  
 چاو له سورمه‌ی خاکی ری بووم راحت‌تی جانم نه هات  
 خال و خهت گولزار و زه‌نگی شوخی بی باکم نه دی  
 زولف و روو هیندوو فه‌زه‌نگی شاه‌ی خوبانم نه هات  
 چاوی خوینین غه‌رقی په‌روین بوو له بی میهری گولم  
 مات و حه‌یرانم له سه‌رچی ماهی تابانم نه هات  
 نه‌ی عه‌ج‌ب گریام وه‌کو وه‌وری به‌هاران و که‌چی  
 پی‌که‌نینی نه‌و گول‌ی کاکول په‌ریشانم نه هات  
 حه‌لقه‌ی زونناری زولفی بوو به‌ میجرایی دوام  
 تورکی کافرکیش و یاری نامسولمانم نه هات  
 ته‌شنه له‌ب دیوانه بووم سه‌رگه‌شته‌یی زولماتی غم  
 دل‌به‌ری بالآ به‌لاو و ئایی حه‌یوانم نه هات  
 که‌عبه‌یی رووحم حه‌یبی من عه‌ج‌ب په‌یدا نه‌بوو  
 قیبله‌کم، دینم، ته‌یبی دهردی پنهانم نه هات  
 نه‌ی سیفه‌ت نالینمه، بولبول ته‌ریقه‌ت شینمه  
 شای شه‌که‌ر لیوان گول و نه‌گریجه له‌رزانم نه هات  
 بوو به‌ خوین غونچه‌ی دل‌م، نه‌مدی هه‌وای خه‌نده‌ی گولم  
 سووت دهروو ژوورم سه‌دای به‌رقی به‌هارانم نه هات  
 چهند به‌ چند گریام هه‌وای عیشقم له‌سه‌ر خالی نه‌بوو  
 غه‌رقی تو‌فان بووم که‌چی ته‌سکینی سووتانم نه هات  
 وه‌ک «وه‌فایی» تا به‌که‌ی بگریم بنالینم بلیم:

نه لئمان سه‌ر تا قه دهم سووتام و جانانم نه هات  
 روانشاد ملا قادر مدرسی در شرح خاطرات گذشته خود بسیار صادق بود و عمیقاً اعتقاد  
 داشت که باید تاریخ گذشته را یا نگفت و نوشت، یا راست و درست نوشت. ملا قادر  
 مدرسی سحرگاه روز یکشنبه ۱۳۷۱/۱/۲ شمسی در سن ۹۲ سالگی بدرود حیات گفت.  
 روانش شاد.

در سال ۱۳۶۰ شمسی چندین جلسه به دیدارش رفتم و آن زمان هم علیرغم ضعف

مزاج و کسالت، هر بار بسیار به گرمی مرا پذیرفت. از همان زمان تا هنگام فوت، هر چند گاهی یکبار به دیدنش می‌رفتم و او محضرش استفاده می‌کردم. در سال ۱۳۶۰ شمسی، از مجموعه صحبت‌هایی که در مورد مقدمات تشکیل کومه‌له ژ. کاف کرده بود، کتابچه‌ای ۳۲ صفحه‌ای به زبان کردی به نام ژ. کاف چه بوو؟ چی ده‌ویست؟ و چی لی‌به سه‌رهات؟ (ژ. کاف چه بود؟ چه می‌خواست؟ و سرانجامش چه شد؟) تنظیم کردم که در سه هزار نسخه توسط کتابفروشی و انتشارات سیدیان مهاباد چاپ و منتشر گردید.

همانگونه که انتظار می‌رفت، انتشار آن جزوه سر و صدا و موافقت و مخالفت زیادی را برانگیخت. عده‌ای می‌گفتند پس از گذشت حدود چهل سال با دیگر یاد و خاطره و عکس عده‌ای از بهترین فرزندان این منطقه زنده گردیده و زمینه بحث درباره اوضاع و احوال خاطره انگیز سال‌های ۲۰ تا ۲۵ شمسی فراهم شده است و از این بابت بسیار خوشحالم. در عوض عده‌ای کار را بسیار ناقص و نارسا می‌دانستند و حتی نسبت به آن ابراز خوشبینی هم نمی‌کردند.

عده‌ای هم نظرات خود را طی نامه‌هایی نوشته به دست من رسانیدند که در میان آنها باید از جناب سعید خان همایون، آقای احمد شریفی، مرحوم حاج سید محمد امین برزنجی (خاله‌مین)، آقای عباس ایوبی دوست ایام سربازیم و... نام ببرم. البته باید این را پذیرفت که شرح یک جریان سیاسی را هیچگاه نمی‌شود در ۲۰ - ۳۰ صفحه نوشت. مقدمه‌ای می‌خواهد، بررسی اوضاع اجتماعی آن زمان ضرورت دارد. گفتگو درباره وضعیت اقتصادی و فرهنگی مردم آن عصر و احوال کلی کشور در آن روزگار، همه و همه می‌بایست مورد مذاقه قرار گیرند تا تصویری کلی و نسبتاً روشن از اوضاع بدست داده شود. اما همانگونه که اشاره کردم، هیچ نوع نوشته‌ای در این مورد وجود نداشت و دست اندرکاران مسائل آن دوران یک یک بدرود حیات می‌گفتند و دست ما هر چه کوتاه‌تر می‌شد، چاره‌ای نبود جز اینکه آنچه فعلاً هست از دستبرد حوادث محفوظ نگهداشته شود و کاری کرد که زمینه بحث و گفتگو در این باره فراهم آید. این جزوه، علیرغم همه کمبودهایش این کار را کرد. هم مقداری عکس و خاطره را نگهداشت و هم زمینه مطرح شدن نظرات مخالف و موافق را فراهم آورد. تنها یک نوشته کتبی در پاسخ جزوه مذکور انتشار یافت، آنهم کتابچه‌ای پلی کپی بود در ۴۵ صفحه به نام «راپه‌رینی کومه‌له‌ی ژ. کاف». وه‌لامیک به نامیکه‌ی ژ. کاف چبوو؟» یعنی (نهضت جمعیت ژ. کاف. پاسخی به کتابچه

ژ. کاف چه بوده؟ که در تاریخ ۱۳۶۱/۱۲/۱۴ شمسی توسط آقای عبدالقادر دباغی (اهل سنن) نوشته شده بود. متن کتابچه بیانگر اطلاعات نویسنده از تاریخ ایران و تاریخ کردستان بود و من از آن بسیار استفاده نمودم. تنها ایرادی که داشت (به غیر از حملات شدیدی که به من کرده بود) محبوس بودن نویسنده در یک چهار چوب خاص فکری بود و همین امر نوشته او را یک بعدی و تعصب آلود کرده بود.

گفته می شد از میان افرادی که صلاحیت بحث و نوشتن در این باره را دارند یکی هم شاعر برجسته و توانای کرده، زنده یاد سید محمد امین شیخ الاسلامی مگری (مأمور ستا همین) است. به همین دلیل روز سه شنبه ۱۳۶۳/۹/۱۳ خدمت ایشان رسیدم و در این مورد از او یاری خواستم. در پاسخ گفت: من شاعرم نه تاریخ نویس، که البته این پاسخ ایشان به هیچ وجه مرا قانع نکرد اما چیزی نگفتم.

تمام آنچه را که از دوستان و آشنایان و نظر دهندگان جمع آوری کرده بودم بار دیگر به حضور جناب ملا قادر مدرسی بردم و همه انتقادات و ایرادهایی را که گرفته بودند به استحضارشان رسانیدم و گفتم پاسخ مستدلی برای این مورد می خواهم. ایشان یاد داشتهایی را که سالهای سال در این مورد مخفی نگاهداشته بود در اختیارم گذاشتند و من هم آنها را به صورت پلی کی در ۱۳۶۳/۹/۱۵ در شصت نسخه تکثیر نمودم و در اول خرداد ماه ۱۳۶۴ شمسی مجبور شدم همان پلی کی را با دو صفحه مقدمه اعضای در شصت نسخه دیگر تکثیر نمایم. عنوان پلی کی (نگاهی دیگر به ژ. کاف - یادداشت‌های شخصی یکی از بنیانگزاران جمعیت) بود. امروزه از این امر خوشحالم که در هر دو بار تکثیر این پلی کی ها، جناب ملا قادر مدرسی در قید حیات بودند و هیچ مورد آن را نگفته نگذاشتم که بعد از فوت ایشان منتشر شود و خیلی ها بگویند این مطلب این شکل نبود و طور دیگری بود. خود آقای مدرسی هر دو تکثیر را دیدند و بارها با حضور افراد محقق و اهل تاریخ صحبت مندرجات پلی کی ها را تأیید کردند.

اینک بار دیگر عین یادداشت‌های آن مرحوم را بدون کم و کاست می آورم و در هر جا مورد تازہ یا انتقادهایی که مطرح شده باشند در پراکنش می آورم:

به نام خداوند بخشنده مهربان

شهری که زادگاه من است، مهاباد نام دارد که اسم سابق آن ساوجبلاغ مگری بود و فعلاً (سال ۱۳۶۳ شمسی) هشاد و شش سال است که در آن زندگی می کنم چون متولد سال

۱۳۲۰ قمری می‌باشم. این شهر دز زمان صفویه پس از قتل عام شهر دریا به دست قزلباش‌ها و ویران شدن آن، آباد شده است. هم اینک روستای دریا در ۱۲ کیلومتری شمال مهاباد فعلی واقع شده است. این شهر در مدت چهار قرن عمر خود کمتر روی آسایش و امنیت واقعی به خود دیده و هر چند سال یکبار دستخوش بلا و مصیبت گردیده و تمام اندوخته و هست و نیست آن از بین رفته و اهالی آواره و سرگردان مانده‌اند. علت چه بوده؟ با وجود اینکه اینهمه روزهای فلاکت بار دیده، چرا اهالی از مسائل درس عبرت نگرفته‌اند؟ این همه بدبختی و خانه خرابی نبوده جز نتیجه بی علمی و بی دانشی و عدم فرهنگ، که در نتیجه آن خیر و شرّ خود را تشخیص نداده و همواره بازیچه و ملعبه دست این و آن بوده‌اند. مبالغه نخواهد بود که اگر بگوییم: هیچوقت در فکر خود نبوده و اغلب صادقانه برای بیگانگان کار کرده است و به میل آنان تیشه به ریشه خود زده است. عمده باعث این تیره روزی‌ها طبقات فئودال‌ها، خوانین و عشایر بوده‌اند. برای دشمنان ملت خود جانفشانی کرده، به آهنگ آنان رقصیده‌اند. گاهی به نام و ماسک مذهب فریشان داده‌اند و برای پیشبرد مقاصد خود کلمه «جهاد» را مطرح کرده و از تعصبات مذهبی آنان سود برده‌اند و اکراد از همه جا بی خبر هم فریب کلمه جهاد را خورده و خود را قربانی جهانگشایی عثمانی‌ها کرده‌اند و زمانی با روس‌ها و زمانی با ایرانیان جنگیده‌اند. خلاصه هر روز ملعبه دست یکی بوده‌اند.

با مراجعه به تاریخ این مسأله روشن می‌شود که هر موقع دولت مرکزی ایران رو به ضعف نهاده و یا با دولت دیگری در جنگ افتاده، فوراً عشایر و فئودالها و مشایخ سر بلند کرده و هر یک جانب طرفی را گرفته‌اند و داخل معرکه شده‌اند. در زمانهای پیشین بویژه در دوره صفویه که با عثمانی‌ها در جنگ و ستیز بوده‌اند، دسته‌ای از کردان بطرفداری از عثمانی‌ها (به دلیل سنی بودن) مسلح شده و بقیه کردان نیز به جانبداری از دولت خود (ایران) وارد کارزار شده‌اند که این مسأله با مراجعه به تاریخ عالم آرای عباسی نوشته اسکندر بیگ ترکمان و شرفنامه بدلیسی برای قارئین محترم روشن و مبرهن می‌شود و به خوبی معلوم می‌گردد که چه بلا و مصیبت و قتل و کشتار و غارت و تبعید و خانه خرابی از هر دو طرف (دول متخاصم) متوجه اکراد شده است. بخش اعظم گناه این همه مصائب متوجه فئودالها و مشایخ از خدا بی خبر و خیره سر و خود خواه بوده است که مردم عامی را در کانال‌های انحرافی رهبری کرده‌اند ملت را فدای مطامع و کشورگشایی دو دولت

کرده‌اند. فعالیت‌ها و از جان‌گذشتگیهای اکراد قربانی تسکین شهوات بیگانگان گردیده و در این میان گناه خود اکراد هم کم نبوده و به زبان عامیانه باید گفت: این خاک را فقط خود اکراد بر سر خویش ریختند نه دیگران. اینکه بگویم همیشه گناه شکست و ناکامی‌های ما به عهده دیگران بوده، ضعف بسیار بزرگی است.

در این نوشته، بیشتر شهر مهاباد مورد نظر است که در چهار قرن چها دیده است. از دوره صفویه، قاجاریه، دست اندازی و دست درازی عثمانیها، جنگهای ایران و عثمانی، جنگهای شیخ عبیداله شمزینی در ۱۲۹۷ قمری، حمله فریق پاشا عثمانی در سال ۱۳۲۶ قمری به مهاباد - جنگ جهانی اول در ۱۳۳۳ قمری - حمله آسوریه در ۱۳۳۴ قمری - جنگ اسماعیل آقا (سمکو) و غارت کامل مهاباد به دست افرادش در سال ۱۳۴۰ قمری - قیام ملا خلیل گوراومر در سال ۱۳۰۷ شمسی و ... نظر به اینکه مشروح موارد فوق‌الذکر را در «تاریخ مختصر مهاباد» نوشته‌ام در اینجا از تکرار آنها خودداری می‌نمایم. بعد از گذشت این سلسله وقایع مهاباد اندک آرامشی یافت و مردم کم کم به ترمیم خرابی‌ها پرداختند و کسب و کار به تدریج رونقی گرفت. مدارس باز شد، احداث خیابان و بنای بیمارستان انجام گرفت. پس از آنهمه مصائب و شداید هنوز مردم شهر نفس راحتی نکشیده بودند که این بار قهر طبیعت به جوش آمد و در روز جمعه نهم مرداد ماه سال ۱۳۱۵ شمسی سیلی مهیب قسمتی از شهر و بازار را به کلی تخریب کرد و زیانهای جانی و مالی فراوانی به بار آورد.

چندی نگذشت که جنگ دوم جهانی آغاز گردید. متفقین برای کمک رسانی به شوروی به وطن ما - ایران - حمله کردند و روز پنجشنبه پنجم شهریور ماه سال ۱۳۲۰ شمسی چند هواپیمای شوروی شهر مهاباد را بمباران کردند، حدود ۲۰ نفر از مردم شهر کشته و چندین خانه مسکونی و قسمتی از بازار شهر ویران شد.

روز جمعه ششم شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی قوای نظامی شوروی وارد شهر شدند و قوای دولتی ایران بدون مقاومت تسلیم و اسیر شدند. در روزهای بحرانی که خطر شهر را تهدید می‌کرد، سرمایه‌داران و اعیان و اشراف شهر که هیچ وقت حاضر نبوده و نیستند که با مردم همدردی کنند مبادا که زیان مادی ببینند، فقط قشر پایین جامعه را می‌خواهند برای اینکه با نان و پیازی خدمتگزار آنان باشند، فرار را بر قرار ترجیح دادند و با خانوادهای خود شهر را ترک کرده، به میان عشایر و فتودال‌ها رفتند. تنها طبقه پایین و ضعفا که ملجاء و پناهی نداشتند بالاجبار در شهر ماندند و خود را بدون قید و شرط تسلیم قضا و قدر نمودند که در



نتیجه طوفان حوادث آنان را در کام خود فرو برد.

اداره اقتصاد و دارایی مهاباد پس از سقوط شهر انبارش دارای قند، چای، شکر، سیگار، توتون، قماش، تریاک، غله و... بود که توسط عامل‌های دولتی و با همان نرخ دولتی بین مردم توزیع می‌شد.

پس از ورود سربازان شوروی و تسلیم قوای انتظامی و ژاندارمری و شهربانی و فرار رؤسای دوایر دولتی، دیگ طمع سرمایه‌داران به جوش آمده برای غارت و چپاول اموال دولتی (و در واقع ملی) آماده حمله به شهر شدند. شهر هم همانطور که گفته شد، غیر از طبقه فقیر و پایین کسی در آن نمانده بود.

در آن موقع بسیار بحرانی دو برادر غیرتمند و با شرف، بدون هیچگونه طمع و چشمداشت مالی قد مردانگی برافراشتند، نخست بجای سلاح، چماق در دست عده‌ای را گرد خود جمع کردند و شب و روز در اطراف شهر کشیک می‌دادند و از شهر حفاظت می‌کردند. این دو برادر قاضی محمد و ابوالقاسم صدر قاضی بودند.

بار دیگر اندک اندک آسایشی نسبی به وجود آمد و مردم به باز کردن مغازه‌ها تشویق می‌شدند و کالاها زیر نظر و کنترل قاضی محمد پخش و توزیع می‌شد. مرحوم قاضی محمد و برادرش حقیقتاً جانفشانی نمودند و شهر را اداره کردند و نگذاشتند که شهر به دست اشرار بیفتد. بعد از تخلیه شهر از قوای متجاوز روسی اوضاع تا حدودی عادی شد و ادارات و مغازه‌ها باز شدند. کارمندان دولت که اغلب بومی بودند، با حقوق بسیار کم اما همتی بسیار عالی کار می‌کردند و نمی‌گذاشتند که اموال ملی حیف و میل شود. هر هفته بهای فروش کالاها را به مزایه برده، بدون اینکه دیناری از بین برود تحویل بانک می‌دادند.

ثروتمندان و سرمایه‌داران شهر که از این صداقت و فعالیت ناراحت بودند، دست به انواع دسیسه‌ها، بهتان و شعبده بازی‌ها می‌یازیدند و شب و روز محکمه (محل کار روزانه) قاضی را اشغال نموده، بهتان و اتهام به کارمندان می‌زدند. اما مأموران علیرغم همه این مسائل همچنان با ایمان و استقامت بیشتر (با اینکه گاهی جانشان به خطر می‌افتد) به کار خود ادامه می‌دادند و به وجه احسن چرخ دوایر دولتی را به گردش در می‌آوردند.

در آن موقع بحرانی، در آذر ماه آن سال، یک عده به نام توده‌ای و چپی سر بلند کرده، با تحریک توده‌ای‌های آذربایجان که اکثر آنان مهاجران روسی بودند با دستگیری «آرام» نامی که از منی بود و یک نفر دیگر به نام میسیو مشروب فروش در صدد بودند علیه قاضی آرامش

شهر را بر هم بزنند و آشوب به پا کنند. اولین اقدام آنان این بود که به وسیله جوان فریب خورده‌ای به نام «هاشم فرهادی»، میرزا رحمان شافعی (برادر میرزا رحمت شافعی و پدر آقای دکتر جعفر شافعی) را وسط بازار ترور کردند و کشتند. (توضیح: کشته شدن میرزا رحمان شافعی دلیل سیاسی داشته یا نداشته هنوز قطعی نیست).

طرفداران شافعی‌ها (عده‌ای افراد مسلح وابسته به خانواده کریم آفاکریمی یا کریم آقای قم قلعه) همان روز و فوراً قاتل را دنبال کرده و او را به سزای عملش رسانیدند. فکر توده‌گری و ترور به کلی در شهر مطرود و منفور و خاموش گردید و هیچ میدانی به توده‌ای‌ها داده نشد، چون هیچ طبقه و فرقه‌ای حاضر نبودند دسته‌ای بیگانه از خدا و دین بر آنان استیلا یابند. بدبختی برای همه به اندازه کافی وجود داشت، تنها جای بی دینی و لامذهبی خالی بود که این را هم مردم به هیچ قیمتی نمی‌پذیرفتند. این همه بدبختی بر سر مردم باریدن گرفته اما به شهادت تاریخ هرگز دست از دین و مذهب خود برنداشته است.

این بار نیز کم‌کم آرامشی نسبی پیدا شد. عده‌ای از جوانان مهابادی از خواب غفلت بیدار شده، در صدد چاره‌جویی برای درد بی درمان این ملت بر آمدند. همه یقین حاصل کردند که تنها راه علاج ارتقاء سطح فرهنگ و با سواد کردن مردم است، اما سواد توأم با ایمان و آگاهی و صداقت نه سواد خشک و خالی. در آن صورت است که می‌توان جامعه را از چنگ گرگان خون آشام عشایر و مشایخ نجات داد و به شاهراه ترقی و تعالی و تمدن رسانید. این اندیشه کم‌کم جان می‌گرفت که پیشامد غیر مترقبه‌ای رخ داد و عده‌ای پس از شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی برای تشکیل شعبه حزب «هیوا» (امیدی عراق در مهاباد، به این شهر آمدند. عده‌ای از کارمندان با سواد دعوت شدند و از آنان خواسته شد که حزبی تأسیس نمایند که این حزب شعبه‌ای از حزب «هیوا» باشد. این پیشنهاد مورد قبول قرار نگرفت و هیچ کس حاضر نبود با حزبی همکاری کند که به خارج مربوط باشد. به دنبال همین بحث‌ها و تبادل افکار بود که «کومه‌له‌ی ژ. کاف» یا جمعیت ژ. کاف که جمعیتی کاملاً مذهبی / ملی بود و به هیچ جایی جز مردم کرد بستگی نداشت، تأسیس گردید.

### تاریخچه تأسیس و اقدامات جمعیت ژ. کاف

روز ۱۳۲۱/۵/۲۲ شمسی بعد از ظهر خسته و کوفته از اداره، پس از تحویل قند و شکر به مردم شهر و عشایر اطراف، عازم منزل بودم که در وسط‌های راه یکی مرا صدا کرد. دیدم

۱۰۸

★ برای توضیح آقای مناف شافعی نوه میرزا رحمان شافعی، تفنگچیان

آقای عبدالله با یزیدی (ریاست وقت ایل منگور) هاشم فرهادی را به سزای عملش قصاص کردند. جناب "مام ره سوو" فرزند مرحوم آقای عبدالله با یزیدی رئیس سابق ایل منگور در گفتگوی عصر روز ۵ شنبه ۲۸/۳/۷۷ با نگارنده این مطلب را تأیید کردند و گفتند که آن زمان تا همین امنیت شهر مهاباد با پدرم بود سه نفر تفنگچی ما: محمود گورگه / عه‌ولای با یزی / و سوئی مولوود / فرهادی را کشتند. (بلیه توضیح در زیر نویسنده صفحه بعد)

«سعید حمه قاله» بوستانچی که یکی از آشنایانم بود جلو آمد و گفت: سه نفر مهمان خارجی آمده‌اند، شما و چند نفر دیگر را می خواهند، بفرمایید به بوستان ما برویم. چون اوضاع بسیار آشفته و هرج و مرج بود، زیاد اطمینان نکردم. در حین این صحبت‌ها همکار اداریم، شهید محمد نانوازاده، سر رسید و گفت: بیایید برویم. گفتم کمی نگرانم. گفت جای نگرانی نیست. یکی دو آشنای دیگر نیز آمدند و همراه آنان به باغ امین الاسلام (مکان امروزی بیمارستان مبارزه با سل مهاباد) رفتیم. گلهای آفتابگردان و ذرت سر به آسمان کشیده بودند، از میان آنها عبور کردیم. دیدم در وسط باغ زیر درخت گردویی سه نفر نشسته بودند و داشتند ناهار می خوردند. دستور ناهار برای بقیه نیز داده شد و آقای عبدالرحمن ذبیحی هم آنجا بود و نشان می داد که با مهمانان سابقه آشنایی دارد. ما را به آنان و آنان را به ما معرفی کرد. سه نفر مهمان خارجی، اولی سرهنگ میر حاج - دومی مصطفی خوشناو، متأسفانه اسم نفر سوم را فراموش کرده‌ام، هر سه نفر تحصیل کرده عراق و نیز عضو حزب هیوا بودند و مأموریت داشتند که شعبه حزب مذکور را در مهاباد بوجود بیاورند. نظر باینکه آقای عبدالرحمن ذبیحی و آقای حسین فروهر (حوسینی زینلینگه‌ران) با آنها سابقه آشنایی قبلی داشتند، منم اطمینان حاصل نمودم، مذاکره در مورد مسأله آغاز شد.

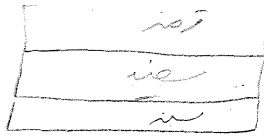
موضوع از هر جنبه و نقطه نظری بررسی شد و در نهایت ما نپذیرفتیم که شاخه‌ای از حزب هیوا باشیم. گفتیم که مدتهاست در فکر ایجاد تشکیلات هستیم ولی این برنامه پیشنهادی شما را نمی‌توانیم بپذیریم. در ضمن صحبت گفتم: آقایان، جناب قاضی محمد شخص شماره یک مهاباد و پیشوای ماست. قبل از هر چیز لازم است در این خصوص با ایشان صحبت کنیم، ایشان کرد واقعی و دلسوز هستند پاسخ دادند که کاری به او نداشته باشید. از لحن کلامشان روشن بود که قبلاً با او صحبت کرده‌اند. قاضی هم تازه از سفر باکو به مهاباد برگشته بود. من بلافاصله فهمیدم به قول معروف کاسه‌ای زیر نیم کاسه است، یعنی قاضی این کارمندان را به این مهمانان معرفی کرده است. بالاخره ما زیر بار پیشنهاد آنان نرفتیم. آن روز گذشت. مهمانان شب را با آقای عبدالرحمن ذبیحی به منزل آقای حسین فروهر رفتند و ادامه مذاکرات به روز بعد موکول شد.

روز دوم در باغ «خیز» مهاباد جمع شدیم. پس از دو روز گفتگو. و مذاکره بالاخره مهمانان متقاعد شدند که ما خود مستقلاً حزبی تشکیل بدهیم و اگر لازم شد از تجربیات آنان استفاده کنیم. پس از بررسیها و مطالعات فراوان و همه جانبه حزبی با عنوان کومه‌له‌ی ژی.

۱۰۹

بقیه پا نویس صفحه ۶ قبل :

جناب عمر آقا علی یار عصر روز سه شنبه ۱۳۷۷/۴/۱۶ در منزل خود شان در گفتگو با ناگارنده فرمودند که قاتل هاشم فرهادی شخصی بود به نام معروف ( مارفسی خبه یا لئو ) = معروف فرزند خیال که نوکرو تفنگچی حمزه کسریم آقا ( حمزه کسریمی ) قم قاعه بود.  
و این کار از جانب خوانده کسریم آقا فقط به عنوان اظهار ارادت و نشان دادن دوستی با مبرز رحمت شافی انجام گردید.



کاف به تصویب کمیته رسید. واژه کومه‌له کردی است و یعنی «جمعیت». ژبان‌وه یعنی تجدید حیات و رستاخیز ژبان نیز در کردی یعنی حیات و زیستن، زندگی. کومه‌له‌ی ژبانی کورد یا کومه‌له‌ی ژبان‌وه (ژبان‌دنه‌وه) ی کورد. جمعیت کوشنده برای تجدید حیات کرد. نام اصلی و کامل جمعیت این بود از واژه / ژبان‌وه، حرف ژ را گرفته و از واژه کرد، حرف کاف را، و به اختصار نام جمعیت را کومه‌له‌ی ژ. کاف خوانده‌اند. آرم جمعیت شکل خورشید بود که در وسط آن دو حرف ژ و کاف به لاتین نوشته شده بود. پرچم جمعیت سه رنگ داشت، نخست در بالا قرمز که نشانگر گذشته خونین و مبارزات بود، وسط سفید به نشانه داشتن قلب و نیت پاک و سفید و سالم، در پایین سبز که مبین خرمی و سرسبزی کردستان بود. آرم خورشید و حروف لاتینی ژ. کاف هم در وسط قسمت سفید پرچم زده می‌شد.

مرام نامه، نظامنامه و اساسنامه حزب مطابق دستورات دین مبین اسلام تنظیم گردید. سه بند از مرامنامه کومه‌له که در صفحه ۱۶ مجله نیشتمان (وطن) شماره شش - سال اول - اسفند ماه ۱۳۲۲ شمسی به چاپ رسیده و این مجله ارگان کومه‌له ژ. کاف بود، به شرح زیر می‌باشد:

۷- به دلیل تدین قسمت اعظم ملت کرد به دین اسلام، کومه‌له در کردستان تنها دین مقدس اسلام را به رسمیت می‌شناسد و برای ترویج شریعت پاک اسلام و به اجرا در آوردن تمامی آداب و رسوم اسلامی کوشش خواهد کرد و با منافقان برخورد شدید خواهد نمود.

۸- مسلک کومه‌له دمکراتیک است و در آن برای شادی زندگی انسان کوشش خواهد شد.

۱۱- کومه‌له به همه قبایل و عشایر کرد با یک دید می‌نگرد و در راه ایجاد برادری بین همه کوشش می‌نماید. انتقاد و عیبجویی کومه‌له از کردار آنان تنها از روی دلسوزی است و به نیت ریشه کن شدن رفتار و کردار نادرست از میان اکراد انجام می‌شود.

هر مسلکی که به صورت ریشه‌ای با اسلام در تضاد بود، در جمعیت ژ. کاف مردود و غیر قابل قبول شمرده می‌شد. هر عضو تازه واردی برای رعایت موارد زیر به قرآن سوگند داده می‌شد:

۱- عدم خیانت به اکراد به هیچ شکل و طریقه‌ای.

۲- کوشش برای استقلال کردستان.

۳- افشانکردن هیچ راز حزبی، نه با زبان نه با قلم و نه با اشاره.

۴- تا آخر عمر عضو حزب باقی ماندن.

۵- تمام مردان کرد را برادر و تمام زنان کرد را خواهر خود دانستن.

۶- بدون اطلاع و اجازه جمعیت، وارد هیچ حزب و دسته‌ای دیگر نشدن.

همه مسائل درون حزب کاملاً سرّی بود و افراد حزبی قطعاً می‌بایست نام مستعار داشته باشند. کارت‌های عضویت با آرم حزب چاپ شده بود و در آنها نام مستعار عضو حزب درج می‌شد. هر یک از اعضا به غیر از نام مستعار شماره هم داشتند. مثلاً م. ک آریا ۲۱ که این امر نشاگر این مسأله بود که شخصی که نام مستعار آریا دارد بیست و یکمین نفری است که وارد حزب شده است. هر عضو جدید موظف بود که یک شاخه حزبی تشکیل دهد که شاخه از ۷ تا ۹ نفر بودند. بین دو شاخه حزبی هم فقط دو نفر مسوول شاخه‌ها همدیگر را می‌شناختند نه اینکه همه همدیگر را بشناسند. فرد حزبی بعد از اینکه از تک تک این افراد اطمینان کامل حاصل می‌کرد و سوابق خانوداگی آنان را بررسی می‌نمود، آنان را یک یک به این شکل وارد حزب می‌کرد: آن فرد مورد اطمینان و قبول شده را نزد دو نفر از کادرهای مرکزی می‌آورد و شخص تازه وارد بعد از گرفتن وضو هفت بار به قرآن و نقشه کردستان و پرچم سوگند وفادارگی می‌کرد. اسم مستعار برایش انتخاب می‌شد، البته به هیچ عنوان اعضاء کادر مرکزی به او شناسانیده نمی‌شدند. وظیفه این فرد جدید هم آوردن افراد دیگر به حزب بود به همین منوال و ترتیب.

### - بانیان و مؤسسين کومه‌له ژ. کاف -

مؤسسين جمعيت به قرار زیر بوده‌اند: ۱- عبدالرحمن ذبیحی ۲- محمد نانوازاده ۳- حسین فروهر ۴- عبدالرحمن امامی اقدام ۵- قاسم قادری ۶- ملا عبدالله داودی (مه‌لای‌حه جوکی) ۷- محمد یاهو (که در روز یکشنبه ۱۳۶۵/۴/۲۲ شمسی در تهران بدرود حیات گفتند) ۸- قادر مدرسی ۹- صدیق حیدری فاروقی (که روز چهارشنبه ۱۳۷۱/۲/۳۰ شمسی بدرود حیات گفتند) ۱۰- عبدالرحمن کیانی ۱۱- محمد شاه پسندی ۱۲- محمد اصحابی ۱۳- نجم‌الدین توحیدی ۱۴- حامد مازوچی ۱۵- علی محمودی ۱۶- محمد سلیمی. میر حاج و مصطفی خوشناو (از اکراد عراقی) هم در موقع تشکیل نطفه جمعیت حضور داشتند.

(توضیح: ویلیام ایگلتون در بخش ملحقات کتاب جمهوری ۱۹۴۶ کردستان نام مؤسسين

کومه‌له را این عده نوشته است: رحمان حلوی - محمد امین شرفی - محمد نانوازاده

عبدالرحمن ذبیحی - حسین فروهر - عبدالرحمان امامی - قاسم قادری - ملا عبدالله داودی - قادر مدرسی - احمد علمی - عزیز زندی - محمد یاهو - میر حاج «عراقی». اما روان شاد ملا قادر مدرسی تنها روی ۱۶ نفری که اسمشان قبلاً آمد تأکید داشتند. می‌گفتند این نام‌های متفاوت هم عضو جمعیت بوده‌اند ولی از مؤسسين نبوده‌اند. آقای دکتر هاشم شیرازی نظراتی متفاوت با این موارد دارند که امید است با نوشتن و انتشار آنها به هر چه روشن‌تر شدن این مسائل کمک کنند).

این هیئت پس از ادای سوگند وفاداری به حزب و اساسنامه آن، برای تقسیم مسوولیت‌ها و تعیین مشاغل در محل باغ جوز (باغی گوئی / باغ گردو) مهاباد رأی‌گیری به عمل آمد و افراد زیر با مسوولیت‌های مربوطه به این شرح انتخاب و منصوب شدند: حسین فروهر مسوول کمیته - قادر مدرسی مسوول هیئت استشاره - عبدالرحمن ذبیحی مطبوعات و چاپ - صدیق حیدری فاروقی مبلغ و مأمور پخش مطبوعات - نجم‌الدین توحیدی حسابدار و تحویلدار - محمد یاهو سکرتر (منشی) - محمد شاه پسندی سکرتر - عبدالرحمن امامی اقدم بازرس - قاسم قادری قاضی عضو هیئت استشاره - محمد اصحابی عضو هیئت استشاره - رحمان‌کیانی مستشار - حامد مازوچی انتظامات - محمد سلیمی کارمند - علی محمودی عضو کمیته - محمد نانوازاده فرمانده نیرو. هر یک از اعضای حزب مکلف بودند در شاخه‌ای که بودند مستقل از حزب، طبق اساسنامه تشکیل گروه بدهند و قبول عضو بنمایند. شرایط وارد شدن، قبل از هر چیزی لازم بود که وارد شوند (داوطلب) از پدر و مادری کرد متولد شده باشد، بعداً به هیچ حزب و دسته دیگری وابسته نباشد و بر ضد ملت خود سو پیشینه نداشته باشد. امکان داشت که همه شرایط در یک نفر کرد غیر مسلمان وجود داشته باشد، او را به عضویت می‌پذیرفتند تنها در مراسم تحلیف بود که او را به مقدسات دین خودش و کتاب آسمانی که به آن باور داشت سوگند می‌دادند. حزب عمیقاً بر این باور بود که برابر شواهد بی‌شمار تاریخی هیچ‌گونه سودی از برداشتن اسلحه نبوده بود، اسلحه در دست یک جماعت بی‌سواد، چون نتوانسته بودند آن را در جای خود و به موقع به کار ببرند، همچون شمشیری در دست زنگی مست بوده و جز بدبختی و تیره‌روزی و وابستگی نتیجه دیگری نداده بود. حزب هیچ‌گونه خیال و برنامه جنگی نداشت، جنگ حزب تنها با جهالت و بی‌سوادی و بی‌فرهنگی مردم کرد بود و با جدیت و شدت مشغول احیای زبان و ادبیات کردی بود. وقتی ملتی رشد اجتماعی پیدا کرد، سطح فرهنگ و علم و

صنعتش بالا رفت، می‌تواند از راه‌های اجتماعی و سیاسی و حقوق بین‌الملل و پارلمانی بدون نیاز به جنگ و جدال و آدمکشی و خونریزی، ادعای خود را مطرح و پیگیری کند و جنگ و جدال بدون رشد سیاسی و اجتماعی، بویژه در دنیای امروز کمترین سود و نتیجه‌ای ندارد. تاریخ بارها نشان داده که در نتیجه طغیان و یاغیگری که فقط حاصل مسلح شدن بدون رشد اجتماعی / فرهنگی / و سیاسی بوده، چقدر از افراد محو و نابود و تبعید و آواره گردیده‌اند و چه سان در میان ملل دیگر به انحاء گوناگون تحلیل رفته و در واقع از بین رفته‌اند.

### - مختصری از کارهای کومه‌له‌ی ژ. کاف در مدت سه سال عمرش -

وظایف هر یک از اعضای مرکزی، تشکیل شاخه حزب در شهر و سایر نقاط کردنشین بود. اولین شاخه‌ای که در شهر مهاباد تشکیل گردید به رهبری ملا عبدالله داودی (مشهور به مامه مه‌لا - یا مه‌لای حه‌جوکی) در محله‌ی قوله قه‌بران بود. ملا عبدالله تمام عمر خود را صرف خدمت به ملت نمود. معرف او به حزب قادر مدرسی بود. در محله‌ی مسجد جامع مهاباد عبدالرحمن کیانی، در محله‌ی «خزئی» عبدالرحمان امامی، در محله‌ی مسجد رستم بیگ صدیق حیدری و ... شاخه‌های حزبی به وجود آوردند و بطور خلاصه در فاصله ۵ تا ۶ ماه اعضای جمعیت در شهر اکثریت قاطع بدست آوردند و شهر را معنأً زیر تسلط خود گرفتند. از آنجا که قاضی محمد در باطن از کار و تعلیمات کومه‌له خشنود بود دائماً از آن توصیف می‌کرد و با اینکه حقیقتاً اعضای مرکزی آن را نمی‌شناخت، از اقدامات و افکار آنان پشتیبانی می‌کرد و کومه‌له هم متقابلاً احترام عمیق و خاصی برای او قائل بود و اوامر و رهنمودهای او را صمیمانه می‌پذیرفت. هرگز حاضر نشد عضویت کادر مرکزی آن را بپذیرد و قسم هم نخورد چون او راه دیگری در پیش داشت.

(توضیح: آقای عبدالرحمن رسولی برادر کوچک دلشاد رسولی نخستین دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران، به نگارنده این سطور گفت: قاضی محمد در منزل آنان برای عضویت در کومه‌له سوگند یاد کرد و حتی اظهار داشتند همان قرآن که به آن سوگند یاد شده هم اکنون در منزلشان موجود است. نام مستعار قاضی در کومه‌له «بینایی» بوده، اما عضویت قاضی در مرکزیت کومه‌له به تأیید نرسیده است.)

از افراد بسیار فعال و فداکار جمعیت می‌توان از آقای علی ریحانی مسوول محله بازار نام برد. این شخص تاجری معتبر بود و زمانی هم در رواندز عراق تجارتخانه داشت. تمام

دارایی خود را در راه پیشبرد اهداف جمعیت خرج کرد و هر زمان یکی از اشخاص سرشناس عشایر داخل حزب می شد فوراً او مهمانی مفصلی می داد تا اینکه حقیقتاً تمام دارایی خود را در این راه از دست داد. در دوره دمکرات‌ها او را از کار کنار زدند ولی تا مرحوم شد از فعالیت و فداکاری در راه ملت دست برنداشت.

علاوه بر تشکیلات مهاباد، حزب شعب خود را توسعه داد و اشخاص با نفوذ عشایر را دعوت به همکاری نمود و شعبه‌های مختلفی در نقاط گوناگون کردستان تشکیل داد. در بوکان به وسیله آقایان حاجی رحمان آقا، قاسم آقا و کاک ابوبکر ایلخانی زاده و حاجی کاکه حمه کریم (محمدکریم) حمزه‌ای، شیخ کامل عده‌ی زیادی عضو حزب شدند. در نقده حاجی قادر حریری و ملا خالید، در شمال کردستان رشید بیگ هرکی، عمرخان شریفی (شکاک)، پسر اسماعیل آقا از رؤسای هرکی، بیگ‌زاده‌های برده سور داخل حزب شدند و فعالیت خود را آغاز نمود. از عشیرت مامش کاک مامند کلیچ، کاک محمد قادری روستای سروکانی، و معروف آقا، در سقز و بوکان احمدخان فاروقی و علی خان حبیب‌الله خان، در کرمانشاه ابراهیم نادری که آن زمان لیسانسیه حقوق بود داخل حزب شدند و تا آخرین لحظات حیات دست از فعالیت برنداشتند.

به منظور گسترش بیشتر فعالیت‌ها، حزب محمد امین شرفی را به نمایندگی به کرکوک اعزام نمود تا زمینه‌های وحدت بین جمعیت ژ. کاف و حزب «هیوا»ی عراق را بررسی و فراهم کند. در آنجا با اشخاص نامی حزب هیوا همچون: امین رواند ز، سرهنگ عزت عبدالعزیز، سرهنگ مصطفی خوشناو، میر حاج، سید عبدالعزیز گیلانی زاده، رفیق حلمی، اسماعیل حقی شاورس و عثمان دانش ملاقات کرد، که سه نفر اخیر به مهاباد آمدند. مذاکرات آنان بیشتر در مورد لزوم تشریک مساعی احزاب کرد بود که در آخر قرار گذاشته شد که نمایندگان اکراد چهار دولت در محلی جمع شوند و راجع به جغرافیای کردستان و فرهنگ کردی مذاکره نمایند. این دیدار در کوه «دالان پر» در پشت پیرانشهر نزدیک روستای کلیچ سرحد ایران و عراق و ترکیه انجام می‌گیرد. حاضران در آنجا به شرح زیر بوده‌اند: از عراق: حمزه عبدالله، وردی، سید عبدالعزیز گیلانی زاده، میر حاج و مصطفی خوشناو. از ترکیه: قاضی ملا وهاب. از سوریه: قادریگ (قدری بیگ) نواده جمیل پاشای دیاربکر. از ایران (مهاباد): عبدالرحمن ذبیحی، قاسم قادری قاضی، محمد دلشاد، حاج رحمان آقا ایلخانی زاده. پیمانی که در اینجا و با حضور این افراد درباره اتحاد احزاب، احیای زبان و



فرهنگ کردی بسته شد به «په‌یمانی سی سنوور» (بیمان سه مزر) معروف می‌باشد، البته به دلیل اینکه محل تشکیل جلسه آنان مرز مشترک ایران، عراق و ترکیه بوده است. میزبان این مهمان‌ها، کاک مامند قادری صاحب روستای کلیج بوده است.

### - نشریات جمعیت ژ. کاف -

پس از تشکیل کمیته مرکزی، آقای عبدالرحمن ذبیحی مأمور شد که به تبریز برود و برای چاپ نشریات جمعیت با یکی از چاپخانه‌ها قرارداد منعقد نماید. بالاخره در تبریز توانست با چاپخانه ارامنه توافق حاصل نماید. بعد از یک تا دو ماه (مدتی که از تشکیل جمعیت می‌گذشت) نشریه‌ای به زبان کردی به نام «دیاری کۆمه‌له‌ی ژێ. کاف بۆ لاوانی کورد» (ارمغان جمعیت ژ. کاف برای جوانان کرد) منتشر گردید که اولین نشریه بود و به روح پاک عضو شماره ۱۳ م. س. توس (محمد سلیمی) که به مرض تیفوس فوت کرده بود، تقدیم شده بود. این مجموعه عبارت بود از اشعار حاجی قادر کوی، ملا محمد کوی، سیف القضا، هه‌زار و ... که مورد استقبال عجیب و بی نظیری قرار گرفت و هر شماره که قرار بود به قیمت سه (۳) تومان به فروش برسد بسیار زود نایاب شد و حتی در بین مردم تا نسخه‌ای یکصد تومان خرید و فروش شده بود. فروش بسیار خوب همین شماره خود سرمایه خوبی برای نشر دیگر آثار گردید. دومین نشریه تقویم محلی کردی بود به نام «روژ نه ژمیر یا روژ ژمیری کۆمه‌له» (تقویم جمعیت ژ. کاف) در ۱۲ ورقه دیواری که در روز ۱۲ آبان ماه سال ۱۳۲۱ شمسی برای نخستین بار در خاک کردستان ایران منتشر شد و رسمیت یافت و حالا هم متداول می‌باشد. نام ۱۲ ماه سال به این ترتیب بود: خاکه لیوه - بانه مه‌ژ - جو زهردان. پوش په‌ژ - گه‌لاوێژ - خه‌رمانان. ره‌زه‌ر - خه‌زه‌لوه‌ر - سه‌رماوه‌ز (سیخوار). به‌فرامبار - ربه‌ندان - ره‌شه‌مه. این تقویم هم همچون نشریه اولی مورد استقبال کم نظیری قرار گرفت. بعد از تقویم نوبت به اولین شماره مجله «نیشتمان» (وطن)، ارگان رسمی جمعیت رسید. این شماره که به تاریخ تیر ماه ۱۳۲۲ شمسی (جولای ۱۹۴۳ میلادی) در ۲۵ صفحه به چاپ رسید و روی صفحه‌ی اول آن آیه (وكم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله) با آرم کۆمه‌له ژ کاف دیده می‌شد، شامل اهداف جمعیت، مطالب زیبای شعری و نثر، مسائل تاریخی و پزشکی و ... بود. نثرها بیشتر به قلم ع. ذ. بیژن (عبدالرحمن ذبیحی) بود که حقیقتاً نویسنده‌ای چیره دست و صاحب قلم بود و مقالات او به زبان ترکی در مجله «وطن یولوندا

(در راه میهن)ی تبریز هم به چاپ می‌رسید. ذبیحی استعداد شگفت‌انگیزی داشت و با لهجه‌های مختلف کردی آشنا بود، در زبان‌های فرانسه و انگلیسی نیز مطالعاتی داشت. به هر صورت و با تحمل هر رنجی بود دوازده شماره مجله نیشتمان منتشر شد و به اقصا نقاط کردستان رسید و مورد پذیرش گرم مردم قرار گرفت.

(توضیح: در یادداشتی دیگر مرحوم ملا قادر مدرسی نوشته‌اند در مجموع ده (۱۰) شماره از این نشریه انتشار یافت. در حال حاضر نه (۹) شماره آن از یک تا نه در کتابخانه شخصی آقای سید عبدالله ایوبیان مرکزی وجود دارد که من آن‌ها را دیده‌ام. استاد جمال تَبَز (جه‌مال نه‌ب‌ز) در سال ۱۹۸۵ میلادی شش شماره (یک تا شش) را بایک مقدمه ممتع ۱۴۴ صفحه‌ای به زبان آلمانی و یک مقدمه هفتاد و پنج صفحه‌ای به زبان کردی از سوی مؤسسه مطبوعاتی آزاد سوئد به طریق افسست به چاپ رسانیده است و در صفحات ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ مقدمه کردی کتاب، اشاره به کتابچه «ژی. کاف چبوو؟» (همان کتابچه‌ای که من در سال ۱۳۶۰ شمسی چاپ و منتشر کردم) شده است.

آقای علی انوری (میر محمودی) رابط بود و این مجلات را با هزاران فوت و فن و پنهانکاری از تبریز به مهاباد می‌آورد. پس از انتشار این مجله دولت وقت به تلاش و تقلا افتاد که محل چاپ آن را پیدا کند. چاپخانه خلیفه گری آرامنه تبریز تفتیش شد ولی هیچگونه مدرکی به دست نیامد. اما بعد از آن چاپخانه به هیچ قیمتی حاضر به ادامه همکاری نشد. پس از مدتی کوشش، این بار چاپخانه سعادت (شیشه‌گرخانه تبریز) حاضر به همکاری شد اما با هزینه‌ای سنگین. با زحمات بی دریغ آقای عبدالرحمن ذبیحی و عده‌ای دیگر از جمله آقای محمود ولیزاده قرار بر این شد که حروف، کادر، کاسه حروف، و ... را به آقای ذبیحی بدهند تا آنها را شب‌ها به خانه خود ببرد و تنظیم و آماده نماید و سپس شبی دیگر آنرا مخفیانه به چاپخانه بازگرداند. بالاخره ماشین چاپ کوچکی خریداری و به مهاباد حمل شد و شماره‌های ۱۱ و ۱۲ مجله در شهر مهاباد و با کمک جوانان تعلیم دیده به چاپ رسید. بطور بسیار خلاصه انتشارات جمعیت اول دیاری ... (ارمغان...)، بعداً تقویم دیواری سالهای ۲۱ و ۲۲ و ۱۳۲۳ شمسی و دوازده شماره مجله نیشتمان در مدت سه سال بود.

## - اقدامات جمعیت (ارائه پیشنهاد به دولت وقت) -

در سال ۱۳۲۲ شمسی آقای فهیم الملک آجودان شاه و استاندار آذربایجان جهت رسیدگی به مسائل به شهرستان مهاباد آمدند. جمعیت ژ. کاف موقعیت را مغتنم دانست و درخواست‌های اکراد را مبنی بر اجازه انتشار روزنامه به زبان کردی و برنامه رادیو به زبان محلی، که به صورت طوماری بود و به امضاء اکثریت مردم رسیده بود، به نامبرده داد. شب آنان در منزل حاجی صالح شاطری مهمان بودند. مرحوم قاضی محمد و برادرش صدر قاضی و اعیان و تجار مهاباد در این مجلس حضور داشتند و تقاضا تحویل استاندار شد. پس از مطالعه، عریضه را به قاضی محمد می‌دهد، قاضی محمد هم پس از خواندن آن می‌گوید: چه ضرری دارد که این تقاضا قبول شود؟ آقایان تجار هم که اکثرشان بی‌سواد و عامی بوده‌اند، شروع به اعتراض علیه درخواست می‌نمایند. استاندار هم اظهار می‌دارد: این درخواست صحیح است اما فعلاً زود است. موقع خروج از آنجا آقایان تجار و اعیان شهر در کوچه و خیابان شروع می‌کنند به فحش دادن و بد و بیراه گفتن که: ببینید یک عده جوان ولگرد امروزه زیرکی می‌کنند و اینگونه مطالب را عنوان می‌نمایند، آخر چه کسی دیده یا شنیده روزنامه یا رادیو به زبان کردی باشد؟ و ... این بود میزان تعقل و درک اشراف آن روزگار ما ...

لازم به تذکر است که بگوئیم پایه‌گذاران جمعیت اغلب از کارمندان و فرهنگیان مهاباد بودند و بیشتر افراد شاخه‌ها هم از طبقات متوسط بودند با ایمان محکم و خلل ناپذیر و بدون توقع چشمداشت مادی، آماده هرگونه جانبازی و فداکاری بودند و هرگز حاضر نشدند اسرار را افشا کنند و عمیقاً به سوگندی که یاد کرده بودند وفادار بودند بطوریکه تا امروز کسی نتوانسته بود مؤسسان آن را دقیقاً بشناسد و اگر من در این رساله پرده از روی این مسائل کنار زدم یکی بخاطر آگاهی طبقه جوان و دیگری به دلیل اینکه خیلی‌ها خود را همه کاره ژ. کاف جا می‌زدند و داستانها از فداکاریهای خود می‌ساختند در حالیکه هیچگاه نه عضو جمعیت بوده نه قدم مثبتی در راه اهداف و آرمان‌های ملی برداشته بودند، ضرورت ایجاب می‌کرد که در این باره مطالبی گفته شود تا هم برای ضبط در تاریخ بماند و هم راه اینگونه افراد بسته شود. بار دیگر می‌گوئیم: بر جمعیت ژ. کاف معنویت و ایمان تسلط کامل داشت، یک حزبی بود اسلامی و ملی و جز به ملت کرد به هیچ جای دیگر وابستگی نداشت.

(توضیح: اینکه ژ. کاف یک نهضت عظیم اخلاقی حیرت آوری را ایجاد کرده بود، جای هیچ تردیدی نیست. همه افرادی که آن دوران را به یاد دارند از سالهای تسلط ژ. کاف دقیقاً همچون یک مدینه فاضله یاد می‌کنند.

می‌گویند هیچ خانه‌ای شب هنگام (تاصبح) در حیاط را نمی‌بست و مطمئن بود که دزدی رخ نخواهد داد. وقت ظهر اگر کسی مغازه‌اش را بدون قفل کردن در رها می‌کرد و می‌رفت، هیچ گونه نگرانی نداشت که بگردد تا بر می‌گردد مغازه‌ام را خالی خواهند کرد. در معاملات هیچ کس حاضر نبود دیناری از مشتری اضافه بگیرد. مسائل عفت عمومی و ناموس در حد اعلا‌ی خوبی بود.

اما همان افرادی که این مطلب را می‌گویند، اظهار می‌دارند که همینکه جمعیت ژ. کاف از میان رفت، ورق برگشت و هیچگاه این مدینه فاضله بار دیگر ظاهر نگردید).

روز ۲۵ مرداد سال ۱۳۲۱ شمسی کومه‌له‌ی ژ. کاف تأسیس شد و جشن سالروز تأسیس آن در سالهای ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۱۳۲۵ شمسی برگزار گردید. استاد هزار در این باره می‌گوید:

گه لاویژه‌ی که‌ی به‌ختت له‌ناسۆ  
ده‌رکه‌وت چابوو نه‌بووی ره‌نجه‌رۆ  
نرخسی ئه‌م مانگه‌ پاره‌ی گیانه  
جیژنی سه‌رسالی کومه‌لی ژیا‌نه  
مقصود این است که این روز ابداً ارتباطی به دمکرات‌ها ندارد. دوره‌ی دمکرات‌ها روز ۲۶ آذر (سهرماه‌ز / سیخوار) سال ۱۳۲۴ شمسی است، در همان روز مرحوم قاضی محمد رسماً تأسیس حزب دمکرات کردستان را به (به‌جای ژ. کاف) اعلام نمود و پرچم حزب را با آرم جدید (غیر از آرم ژ. کاف) در پشت بام ساختمان دادگستری وقت (پشت بام فعلی دفترخانه‌ی اسناد رسمی شماره ۳ آقای سید محمد رئوف قاضی مکرری) به‌جای پرچم ایران (البته بعد از نطق مرحوم قاضی محمد از آن پنجره‌ی عمارت مذکور) به‌اهتزاز در آوردند. درست سال بعد پنج روز زودتر یعنی ۲۱ آذر سال ۱۳۲۵ شمسی ساعت ده (۱۰) قبل از ظهر قشون دولت ایران وارد مهاباد گردید و بار دیگر پرچم ایران به‌جای آن پرچم، برافراشته شد.

سیخوار خوی نواند له‌به‌ر په‌ساران  
سه‌رما‌هات درآ‌ برگی‌ هه‌ژاران  
نا، نا تو مانگی دلخوشی و شادی  
تیت‌دا هه‌لکرا‌ ئالای‌ نازادی - هه‌ژار-  
دوم بهمن ماه (ری‌به‌ندان) جشن جمهوری کردستان به ریاست قاضی محمد برپا شد و

قاضی نطقی مفصل ایراد کرد و درست در همان محل در دهم فروردین ماه سال ۱۳۲۶ شمسی (در میدان چوار چرا / میدان شهرداری فعلی) به دار آویخته شد.

در مورد بهمن ماه، باز استاد هه‌زار می‌گوید:

ریه‌ندان گه‌رچی ریگه به‌ندانی      گلینه‌ی چاوی گه‌لی کوردانی  
له‌نیو مانگاندا جوان و روو سووری      له‌تودا کرا جیژنی جه‌مهووری

اول دی ماه سال ۱۳۲۵ شمسی قاضی محمد زندانی شد و درست یک‌صد روز در زندان بود. روز ده (۱۰) فروردین سال ۱۳۲۶ شمسی قاضی محمد به همراه برادرش ابوالقاسم صدر قاضی و عموزاده‌اش محمد حسین سیف قاضی به دار آویخته شدند، روز هفده (۱۷) فروردین همان سال چهار نفر دیگر از افراد مهابادی به نام‌های: حامد مازوچی / رسول نقده عبدالله روشنفکر (عبدوللای خدر حه‌یرانی) / و محمد ناظمی در همان مکان به دار آویخته شدند و دفتر دمکرات بسته شد. اسم ریاست جمهوری روی قاضی محمد تنها یک ماه دوام داشت، پس از آن ورق برگشت و قاضی تنها به نام رهبر و پیشوای حزب دمکرات معین گردید که علت آن هنوز هم روشن نگردیده است.

(توضیح: با همفکری مرحوم ملا قادر مدرسی و کاک صدیق حیدری فاروقی توانستم

اسم رمز چند نفری را از اعضاء ژ. کاف کشف نمایم:

م. ش. هیمن - شاعر نامدار کرد مرحوم سید محمد امین شیخ‌الاسلامی مگری

ع. هه‌زار ۲۰ - شاعر و ادیب نامدار کرد مرحوم استاد عبدالرحمن شرف‌کنندی

برای راست ۶۷ - حاجی رحمان آقا ایلخانی‌زاده

م. آریا ۲۷ (۲۱) - آقای مناف کریمی

ع. بیژن ۲ - عبدالرحمن ذبیحی

ق. م. روادی - ملا قادر مدرسی

م. ۱. حریق - محمد اصحابی

م. نادری - دلشاد رسولی

۱-۱ - رزدی - امام احمد الهی

م. س. توس ۱۳ - محمد سلیمی

خ. م. شاباز - محمد خلیل موقی

م. ش. آذر - محمد شاه‌پسندی

م. ح. لاو ۱۰ - صدیق حیدری فاروقی

ع. راد ۵ - عبدالرحمن امامی اقدم

ع. سیامک ۵۷ - عبدالقادر دباغی (اهل سقز)

م. به بیان ۷۱ - محمد امین خاتمی (؟)

کاوه ۱ - حسین فروهر (؟)

خاله مامه - حاج سید محمد امین برزنجی (خاله مین)

اسامی خیلی زیادند، تنها این عده مشخص شدند. شهرها هم علامت رمزی داشتند مثلاً  
آ. ل. ب. علامت رمزی مهاباد، آ. ک. علامت رمزی سقز، و ب. آ. م. احتمالاً علامت رمز  
شهر بوکان بوده است. اطلاعیه‌ای پیدا کردم که در تاریخ دوم آبان ماه ۱۳۲۳ شمسی (۲۴ اکتبر  
۱۹۴۴ میلادی) از طرف جمعیت ژ. کاف منتشر شده بود. اگر آرم جمعیت در بالا و نام کمیته  
مرکزی در پایین آن اطلاعیه نمی بود هر خواننده‌ای فکر می کرد که این اطلاعیه مربوط به  
حزب توده ایران است، در حالیکه محرز است کومه‌له ژ. کاف یک جمعیت ملی / مذهبی  
بوده است. وقتی این اطلاعیه بدستم رسید بلافاصله اطلاعیه در دست رفتم خدمت ملا  
قادر مدرسی و بعد از خواندن اطلاعیه برایشان علت امر را جويا شدم. ایشان با آن حضور  
ذهن عجیب خود گفتند: اگر بار دیگر به دقت به تاریخ صدور اطلاعیه نگاه بکنی، پاسخ  
سوال خود را یافته‌ای. این اطلاعیه در اواخر عمر کوتاه کومه‌له، و آن زمانی که طرفداران سر  
سخت روس‌ها در آن نفوذ کرده بودند صادر شده است. ترجمه دقیق اطلاعیه را در اینجا  
می آورم، و سعی خواهم کرد تصویر اطلاعیه را هم ضمیمه این نوشته‌ها بکنم.

زنده باد کرد و کردستان بزرگ!

به نام یزدان بزرگ و متعال

اطلاعیه شماره ۳۱۲ روز دوم آبان ماه ۱۳۲۳ شمسی در این روزها رادیو و مطبوعات  
ایران اعلام کردند که حکومت اتحاد شوروی به منظور استخراج نفت درخواست نمود که  
مناطق در شمال ایران در اختیارش قرار گیرد و به او امتیاز داده شود، ولی حکومت نمک  
شناس ایران نیکی‌های سه سال اخیر اتحاد شوروی را نادیده گرفته و این درخواست را رد  
کرده است. ما، که در حدود سه میلیون نفر از ملتمان در تقسیم نادرست کردستان بزرگ  
داخل مرزهای ایران شده است، تا زمانی که این مرزها از میان کردستان برداشته نشده و حق  
مشروع ما به ما داده نشده است، در تمام کشورهای ترکیه، ایران و عراق خود را ذیحق

می‌دانیم که در هر زمینه‌ای دخالت کنیم و آن را با زندگی خود بسنجیم. بدینوسیله در مورد ادعای حکومت اتحاد شوروی و پاسخ حکومت ایران، چند سطر ذیل را اعلام می‌داریم: پاسخی که از طرف دولت ایران به نمایندهٔ اتحاد شوروی داده شده است به هیچ عنوان با منافع ملت‌های ایران هماهنگی ندارد، بنابر این منفعت سه میلیون نفر مردم کرد نیز مورد نظر نبوده است. ملت کرد پس از تحمل اینهمه ظلم و ستم نمی‌تواند ببیند که درخواست دولتی همچون دولت اتحاد شوروی که پیوسته ارتقاء سطح زندگی و سرفرازی ملت‌های کوچک را وجهه همت خود قرار داده است از سوی مردم نفهمی چون «ساعد» نخست وزیر ایران رد شود و زمینه اغتشاش در کشوری که سه میلیون نفر کرد در آن ساکن هستند فراهم گردد.

جمعیت ژ. کاف به اطلاع حکومت اتحاد شوروی می‌رساند که نه (۹) میلیون نفر ملت کرد بالاخص کردهای ایران مخالف تصمیم حکومت ایران دایر بر ندادن امتیاز نفت شمال هستند و تحت هیچ عنوانی با این نظر حکومت موافقت ندارند.٪

آ. ل. ب. کمیته مرکزی جمعیت ژ. کاف

شنیده بودم که جناب خالهٔ مین برزنجی شعری انتقادی در مورد ژ. کاف گفته‌اند. سال ۱۳۶۲ شمسی نامه‌ای خدمت ایشان فرستادم و درخواست این قطعه شعر را کردم. ایشان ضمن فرستادن شعر، نامه‌ای نیز فرستاده بودند که در اینجا متن نامه و شعر ایشان را می‌آورم:

بسم الله اولاً و آخراً

نور چشم جناب سید محمد صمدی

با عرض سلام و تجدید ارادت سعادت و توفیق شما را از خدای بی‌همتا تمنا می‌نمایم. زیبا مرقومهٔ آن جناب بزای چندمین بار مجدداً زیارت نمودم مایه شرمندگی مرا فراهم فرمودی که تا حال فقط یک نامه پاسخ نوشته‌ام آنهم معلوم شد که نرسیده است، به هر حال گذشت و صرف نظر از طرف جوانی با اخلاق و معلوماتی همچون شما بعید به نظر نمی‌رسد، پس انتظار آن را دارم. دربارهٔ ارسال چند بیتی که راجع به ژ. کاف نگاشته شده، محض قبول تقاضای آنجناب به پیوست تقدیم داشتم هر چند نظر شما را تأمین نمی‌کند.

زیرا فقط در مصراع اول کلمه ژ. کاف نوشته شده، دیگر از تأسیس، طرز شکل گرفتن آن ذکری نشده، به هر تقدیر چون این اشعار جنبه تنقیدش قدری زیاد است و ما هم هنوز به جایی نرسیده‌ایم که تنقید را به گوش جان و دل بشنویم و پذیرا باشیم و از روی آن نقیص‌های خود را رفع و فوایدش را خواهان باشیم عجالتاً مکتوم نمودنش بهتر از افشا کردنش می‌باشد تا موقعی که دیوان به چاپ می‌رسد آن وقت قضاوت هر چه باشد بگذار باشد.

ارادتمند و خالی‌خوتم - امضاء

۱۳۶۲/۱۲/۱۵

ده‌زانی نه‌و که‌زه‌ته‌ش مامه کورده خوئی فر کرد  
 له مائی میلله‌تی بی‌چاره کیسه‌کوی پر کرد  
 هه‌وه‌ل به نیوی دی‌موکرات و کومه‌لی ژئی. کاف  
 نه‌وی برئیکی ده‌فامی نه‌وانی سه‌ر هور کرد  
 له دوایه‌دا نه‌وی وه‌ک چه‌نگ و بال و دهن‌دووک بوون  
 به‌یکی گرت‌به‌یه‌کی پچری تا هه‌مووی مر کرد  
 وه‌بالی کوردی به نه‌ستویو لیکی کوردستان  
 له دایه‌پیره کور و کیژی بوچی بربر کرد  
 بلیم چلونئی فر بودام و چونی چاو به‌ستم  
 چلونئی دی به‌قورگرت و شاری چون شر کرد  
 قه‌تاری کاری وه هه‌ورازی نامرادی خست  
 هه‌تا کوو جوگه‌ی فرمیسکی سوری مه‌ی خور کرد  
 له به‌رچی حیز و دزی کونی خسته سه‌ر میزی  
 له سه‌رچی ده‌فته‌ری کورد خوازه‌کانی در در کرد  
 عه‌جه‌ب پچر پچریکی وه دایکی نیشتمان خست  
 کراسی عیفه‌تی ونجر برا به‌ونجر کرد  
 هه‌تا کوو مه‌نجه‌لی حیرس و ته‌ماچی جوش بگری  
 به‌ئاته‌گی وه‌به‌ری نیشتم و ئاوری گر کرد



برای له‌نژادان به‌ششی من هه‌و ویرو سه‌ن‌نگه‌ک بی  
له‌ک‌په ره‌وه به‌ششی خوٚت برشته و ک‌ر کرد  
له‌باتی نه‌سپی نه‌جیب و ح‌دو و ده، به‌ستر و ک‌ر  
لف‌ساو و زیننی هه‌مانی فه‌یاسه و لو‌ر کرد  
به‌خت ته‌مای بو و ده‌وری کاری کورد که‌ویٚ نه‌ما  
به‌گورجی له‌بسه‌وه گورگی ددانی ای‌گ‌ر کرد  
فس‌یک‌کی حه‌ق ده‌ای خوٚت به‌شه‌رتیٚ تو‌ره‌ نه‌بی  
بزانه هه‌مه‌تی توٚش هه‌ر شه‌وندی تیٚ بر کرد  
البته لازم به‌ یاد‌آوری است که این اشعار در زمانی که کومه‌له تغییر یافته بود سروده شده‌اند. خاتمه توضیح و حال برگردیم بر سر دنباله نوشته‌های آقای قادر مدرسی.  
در خاتمه مروری خواهیم داشت بر یک سری کلیات و واقعات درباره تاریخ ملت کرد که همه آن مطالب برخاسته از اعماق قلب و از روی دلسوزیست و خدا را بر نیت پاک در زینام گرام می‌گیرم، تو از گفته‌هایم خواه پند گیر و خواه ملال.

بر دهان قفل است و در دل رازها لب خموش و سینه پر آوازا  
خواهشمند است با تفکر و تعمیق به این پرسش‌ها پاسخ بدهید:

در دوره صفویه تمام امرا و رؤسای کرد در مناطق خود در رأس کارها بودند و مقام و منزلتی داشتند. امیر خان برادوست (خان‌ی له‌پ زین‌بن / خان پنجه طلایی) در جنگ قفقاز همراه شاه صفوی بود که در آن جنگ شمشیری خورد و دستش قطع گردید شاه دستور داد به پاس فداکارهایش دستی از طلا برایش بسازند (عالم آرای عباسی) و به همین دلیل بود که به خان دست طلایی مشهور شد. یا صادم بیگ که نخست قدر و منزلت و احترام داشت. اینها به دلیل فریب خوردن از کلمه مذهب تسنن از دولت ایران روی گردانیدند و جانب عثمانیها را گرفتند و این پیوستن آنان به عثمانیها نتیجه‌اش این شد که امیر خان کشته شود و خیانت به ساکنان قلعه دمدم انجام گیرد آن قتل عام کلی، ویران شدن و از میان رفتن دریاز شهر مرکز مکریان به دست قزلباشان، به اسارت گرفته شدن هزاران زن و کودک، تبعید و ... در حالیکه دولت عثمانی مشغول جهانگشایی خود بود و نه کاری به مذهب تسنن داشت و نه کاری به اکراد. فایده‌اشان برای اکراد، جز به کشته دادن و از بین بردن این همه انسان چه بود؟ به تاریخ‌های عالم آرای عباسی و شرف‌نامه امیر شرفخان بدلیسی بنگرید. چه مصائب

و بدبختی‌ها که این ملت کشیده، آنهم تنها از دست چند نفر رئیس و بزرگ صغیره که خود این رؤسا یقیناً در روز خطر فرار را برقرار ترجیح داده‌اند. چرا باید اینطور باشد؟ چرا؟  
بر داق سلطان (از نوادگان صارم بیگ) با شاه سلیمان صفوی آشتی کرد و مشغول تأسیس و بنای مسجد جامع مهاباد جهت نشر علوم دینی گردید. در سال ۱۰۸۹ قمری کار ساختمان آن به پایان رسید و یازده روستای بزرگ و حاصلخیز را وقف آن نمود و ملا جامی را از «چور» اورامان (میریان) که فرزند یا نوه مولانا سید ابوبکر مصنف بوده، جهت تدریس در این مسجد به مهاباد آورد. این کار اساسی و حیاتی باعث شد که آنجا به کانون علم و تمدن تبدیل شده، هزاران عالم و دانشمند از این دارالفنون فارغ التحصیل شوند و در سرتاسر کردستان پخش گردند و هزاران شاعر و ادیب و نویسنده و متفکر و حامی حقوق مردم از میان آنان بوجود آید. خدا بوقدق سلطان را پاداش خیر دهد که عملاً با جهالت جنگید. تاریخ ۱۲۵۶ قمری که به حساب ایجد کلمه (روضی) می‌شود، عبدالله خان مظفرالسلطنه حکومت مهاباد را در دست داشت، در این تاریخ اثنباهی بسیار بزرگ و گناهی نابخشودنی فقط به دلیل ریاست طلبی و خود بزرگ بینی از او سر زد و آن اینکه «عباس آقا» رئیس ایل دهبکری و بانی مسجد عباس آقا / حمام عباس آقا / میدان عباس آقا / و باغ عباس آقا را که شخصی بسیار محترم و مورد توجه بود بکشت و همین امر مقدمه از بین رفتن حکومت حکام کرد در منطقه گردید و با هزاران بدبختی و مصیبت و دادن کشته این مسأله هم جورید. حال جای سوال است که چرا این کار را کرد؟ ...

قیام سال ۱۲۹۷ شیخ صیداله شمرینی که باعث کشته شدن لاقول دوست هزار نفر کرد و ترک، از ارومیه تا بناب گردید، حمزه آقای منگور باعث قتل عام مهاباد و روستاهای اطراف شد، کتاب تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز و کتاب تاریخ رضائیه در همان زمان‌ها نوشته شده‌اند و دیگر نیاز به توضیحات بیشتری نیست. شاید بگویند این کتابها غرض آورد نوشته شده‌اند و این ایراد هم کاملاً وارد است اما سرتاسر نوشته‌ها هم همه غرض آورد نیستند و از لابلای همان کتابها می‌توان بسیاری از موارد را استنباط و استخراج کرد. اینکار چرا شد؟ شیخ به تحریرک دولت عثمانی دست به این کار زد، پاداشی که دولت عثمانی به او داد، تبعید ایشان به مکه و طایف بود که بالاخره در آنجا فوت نمود.

در جنگ جهانی اول از جانب رشاد خان پادشاه عثمانی فرمان جهاد علیه کفار روس داده شد و کردها به نام پاسخ به این فرمان و تحت تأثیر هیجانان مذهبی سر بلند کرده به فرمان

پیشوایان مذهبی همچون: شیخ جلال زینوی - شیخ بیاره - ملا محمد صادق - و رؤسای تمام عشایر به جنگ با روسیه برخاستند که نتیجه این جهاد این شد که فقط در مهاباد و حومه در حدود هفت هزار نفر کشته شوند و شهر آتش زده شد و صدها هزار نفر از گرسنگی مردند و رؤسای بزرگ کرد مانند: سردار مگری - میر سیف‌الدین خان سقز - حمه خان بانه، شیخ بابا سعید برزنجی (صدر السادات) به تحریک اشخاص مفسده جو بدست ترک‌های عثمانی اعدام شدند. نتیجه چه بود؟ دولت ایران که در این جنگ اعلام بی طرفی کرده بود. ضمناً خلیل پاشا عثمانی که اکراد به زیارت و دست بوسی او می‌رفته‌اند در کتاب تألیف خودش می‌نویسد: بزرگترین خدمتی که به ملت ترک کرده‌ام این است که در حدود دو میلیون کرد را در تمام خاک کردستان به دست روس‌ها به کشتن داده‌ام و اکراد بیشتر و بدتر از ارامنه دشمن ما بوده‌اند.

در سال ۱۳۴۰ قمری اسماعیل آقا سمکو، سید طه افندی، عشایر عبدوی، شکاک و هرکی ... به مهاباد حمله‌ور شده در ظرف مدت دو ساعت قشون دولتی را قتل عام، آن‌گاه مردم و منازل شهر مهاباد را غارت و چپاول نمودند حتی لباس از تن زن و بچه درآوردند که حقیقتاً جا دارد گفته شود: ای ننگ بر این قیام. به عنوان ماده تاریخ این جریانات گفته‌اند:

خرابو و باغچه‌ی ساوا ده‌گه‌ل گول<sup>۱</sup> به تاریخی هه‌زار و سیسه دو چل  
بعد از یورش برزند به افشار، سید طه، علی آقا و سایر عشایر مگری تمام دهات افشار را غارت کردند و دویست هزار رأس احشام آنان را همراه آوردند و زن و بچه و افراد کرد افشار را از هستی ساقط کردند. عاقبت در سال ۱۳۴۹ قمری اسماعیل آقا در اشنویه بدست قوای دولتی ایران بدام افتاد و کشته شد.

(توضیح: در مورد نام‌ها / آمارها / و تمام صحبت‌های این فصل جای بحث هست. شاید بعضی از اسامی درست نباشد، اما من از نظر حفظ امانت این نوشته‌ها را بدون دست زدن و عیناً نقل می‌کنم.)

در سال ۱۳۰۷ شمسی ملا خلیل گوراومر علیه لباس متحد الشکل اعلام جهاد داد و به مهاباد حمله آورد و در برخوردی که با قوای دولتی داشت در حدود یک هزار نفر از طرفین کشته شدند، پس از شکست ملا خلیل به عراق گریخت، اما پس از چندی به ایران بازگشت و امان نامه گرفت. تا سال ۱۳۲۵ شمسی که باز قیام کرد و اعلام داشت که دمکرات‌ها کافرند و خونشان حلال است. با شیخ عبدالرحیم شمس برهان و رؤسای عشایر شروع کردند به

عریضه نوشتن به دولت و تقاضای اعدام سران دمکرات و قاضی محمد که بالاخره آنچه نمی‌بایست بشود، شد. در خاتمه ضمن عرض معذرت از قارئین محترم مجدداً می‌گویم: بعد از این همه حوادث تلخ و بدبختی، باز چرا ما د ایتم ریشهٔ بدبختی‌ها را در خارج از خودمان جستجو می‌کنیم؟ چرا از تاریخ عبرت نمی‌گیریم؟ چرا همیشه دنبال شخص ثالثی هستیم که گناه ناکامی‌های خود را به گردم او بیندازیم؟

بزرگترین ضعف است اگر اشتباهات خود را را نپذیریم و طاقت شنیدن انتقاد را نداشته باشیم. من در این سن و سال و شرایط جسمی به امید هیچ چیزی نیست که این سخنان را می‌گویم، تنها برای بیداری نسل جوان و آینده، رضای خدا، و آرمش درون و وجدان است. ما مسلمانیم - که مایهٔ مباهات است، کردیم و ایرانی. بیش از سه هزار سال است که با ملت ایران پیوند برادری داریم. گذشتهٔ مشترک داریم، بطور خلاصه تاریخ مشترک داریم. اجدادمان مشترک است و واقعاً اگر خود را به آن راه نزنیم، برادر همدیگریم. اگر اختلافی روی داد (همانگونه که بین دو برادر اختلاف بروز می‌کند و با روح برادری و خیر خواهی حل و فصل می‌شود) باید بین ماها هم اختلاف نظرها به همین طریق حل شود و جز این راهی وجود ندارد. یا ایها الذین آمنوا انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم.

و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتمکم و الوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین. صدق الله العظیم. والسلام. /.

قادر مدرسی

مهاباد

۱۳۶۳ هجری شمسی.

توضیح: در شماره‌های مختلف مجلهٔ نیشتمان (ارگان رسمی کومه‌له ژئی. کاف) گاهی دیده می‌شود از بریتانیا تمجید و تعریف شده است، گاه از انقلاب اکتبر شوروی سابق، حتی در نیشتمان شماره ۶ - اسفند ماه ۱۳۲۲ شمسی صفحه ۱۰ عکس بزرگی از لنین به چاپ رسیده و شعری در توصیف او در زیر عکس نوشته شده است:

باقیه ناوت ئه تو، گهرچی ده میکه مردووی

نا، له نین! ماوی، هه تا روژی قیامت زیندووی

این نکته سوال برانگیز است بخصوص برای آنهایی که دنبال بهانه می‌گردند. این مطلب را از مرحوم ملا قادر مدرسی سوال کردم. پاسخ ایشان این بود:

کومه‌له‌ی ژ. کاف معتقد بود که کردها نباید خود را وابسته به هیچیک از این قدرتها بکنند، زیرا به هر یک وابسته شوند مورد خصومت و مزاحمت دیگری واقع می‌شوند. کردها در میان این قدرتها همچون گندم بین سنگ آسیا له خواهند شد. بهتر این است اگر به دلایلی در مورد طرفی چیزی در نشریات کومه‌له آمد، حتماً راجع به دیگری هم چیزی نوشته شود که هیچیک در مورد کردها گمان وابستگی به طرف دیگر را نداشته باشند. علت اینگونه نوشته‌ها فقط این بوده است.

هنوز ناگفته‌ها در مورد کومه‌له ژ. کاف بسیار است. کومه‌له ۳ سال عمر کرد و بعد از آن مدت تحت فشار مستقیم و یا غیر مستقیم روس‌ها (مثلاً توسط جعفر پیشه‌وری) اکراد مجبور به تغییر کومه‌له ژ. کاف و تأسیس حزب دمکرات به جای آن شدند.

این موضوع را از اشخاص مختلف وارد در موضوع سوال کرده‌ام. پاسخ مکتوبی یکی از این افراد به من عیناً این بوده است:

... روس‌ها موقعیت زمان و شرایط جو موجود را مناسب نمی‌دانستند و می‌گفتند برای ایجاد دولت مستقل کردستان هنوز خیلی زود است یعنی موقعیت و ظروف ایجاب نمی‌کند. ایجاد کردستان بزرگ مستلزم آن است که جنگ بزرگی دیگر از نو شروع گردد در صورتیکه ما هنوز روغن تفنگ‌های جنگ دوم جهانی را پاک نکرده‌ایم مضافاً اینکه روس‌ها در جنگ دوم جهانی متحمل خسارات جانی در حدود ۱۰ تا ۱۵ میلیون نفر و زیانهای سنگین و فراوان مالی شده بودند نمی‌خواستند با دولتهای ایران و ترکیه و عراق در شرایطی که برای آنها پیش آمده بود مجدداً طرف شوند، علی‌الخصوص در اینگونه موارد هر سه دولت بطور حتم دست به دست همدیگر می‌دادند و از هم پشتیبانی می‌کردند و به علاوه هر آن ممکن بود به سبب منافی که دول امپریالیست در این دولت‌ها داشتند برای حفظ منافع خود جنگ را آغاز نمایند و این قطعاً به صرفه و صلاح روس‌ها نبود، از طرفی هم در کنفرانس تهران هر سه دولت معظم دنیا تمامیت ارضی ایران و استقلال آن را تضمین کرده بودند. این است به کردها می‌گفتند برای پیشبرد اهداف خودتان لازم است در چهارچوب ایرانی مستقل خواستار خود مختاری باشید که هم دنیای فعلی آن را قبول خواهد کرد و هم برای رسیدن به آرزوهای خود آمادگی بیشتری خواهید یافت. از طرفی هم چون قبلاً در آذربایجان هم

حزب دمکرات آذربایجان (دمکرات فرقه‌سی) تشکیل شده بود، می‌خواستند پشتیبان دیگری هم غیر از خودشان برای آذربایجان داشته باشند که از آنها طرفداری نماید. مسلماً روس‌ها اهمیت اصلی را به آذربایجان می‌دادند و قسمتی از این توجه بیشتر به آذربایجان ناشی از تصمیماتی بود که مأمورین آذربایجان شوروی نسبت به آذربایجان ایران داشتند (به دلیل داشتن مشترکات فراوان با هم) این است که به شدت بر این امر پافشاری می‌کردند که منطقه کردنشین از هر نظر تابع آذربایجان باشد. به نظر من اساسی‌ترین علل اصرار روس‌ها به تغییر کومه‌له بخاطر همین موارد بوده است. اما چطور شد که دولت جمهوری کردستان با سرعت تشکیل یافت، نیاز به توضیحاتی دارد. حکومت آذربایجان می‌خواست مه‌باد هم (که در تقسیمات کشوری جزو آذربایجان بود) جزو حکومت آذربایجان منظور گردد تا در این اقدام هم حقوق مردم کرد ملحوظ شده باشد هم روس‌ها راضی شده باشند و ظاهراً روس‌ها با این امر موافقت کامل داشتند زیرا رهبری یک سازمان و طرف شدن با یک تشکیلات برای آنها آسان‌تر بود تا طرف شدن با بیش از یک سازمان. به همین منظور چندین جلسه در تبریز تشکیل دادند و اغلب اعضای حزب و شخص قاضی محمد در این جلسات حضور می‌یافتند. قاضی محمد در این جلسات رسماً اعلام کرد که اگر بنا بر این باشد ما از حکومت آذربایجان تبعیت کنیم همان بهتر که تابع حکومت مرکزی تهران گردیم و ما تحت هیچ عنوانی زیر بار حکومت آذربایجان نخواهیم رفت، تابع تهران بودن به مراتب برای ما مفیدتر و صحیح‌تر است. پس از این گفتگوها و به محض بازگشت به مه‌باد حکومت جمهوری کردستان را تشکیل داد و آذربایجان را در مقابل عمل انجام شده قرار دادند. این بود فشرده مطلب، افراد وابسته به ژ. کاف هم هر سه نفر یک رابط داشتند که فقط رابط‌ها یکدیگر را می‌شناختند این است سایر اعضا همدیگر را نمی‌شناختند. چنانچه احتیاج به توضیحات دیگر هم باشد حاضر به پاسخگویی در حد توان و معلومات هستم. از ذکر نام معذورم. امضاء محفوظ.

بطور کلی نظر در این مورد دو دسته است. عده‌ای تغییر یافتن کومه‌له را توعی تغییر مثبت و تکامل یافتن و رشد کردن و نقطه عطف در تاریخ این جمعیت می‌دانند و می‌گویند کاملاً بطور طبیعی و صحیح تغییر یافته است و دلایلی هم برای آن می‌آورند. دسته‌ای هم نظرشان بر این است که روس‌ها از نظر اصول عقیدتی با کومه‌له موافقت نداشتند، از پنهان کاری جمعیت بسیار ناراضی بودند، از همه مهمتر روس‌ها جمعیتی می‌خواستند که در

اختیار آنان باشد و برای اهداف روس‌ها کار کند و چون در همه این موارد هیچگونه موافقتی بین روس‌ها و اعضای جمعیت ژ. کاف وجود نداشت، روس‌ها به لطایف الحیل خواستار تغییر آن بودند و در نهایت هم توانستند در آن تغییرات دلخواه خود را به وجود بیاورند. اما باز هم باید منتظر باشیم تا کسانی که در این باره چیزهای مستندی دارند، منتشر نمایند و مسأله هر چه بیشتر روشن شود.

اینک که صحبت از کومه‌له‌ی ژ. کاف و پایه‌گذاران آن به میان آمده مناسب می‌دانم یادگاری دیگر از شادروان ملا قادر مدرسی را برای ثبت در تاریخ منطقه بیاورم. ایشان دفترچه‌ای با برگ‌های سفید خط دار به قطع  $14/5 \times 9$  سانتی متر، دارای ۱۱۲ برگ که از این اوراق ۹۵ برگ آن بعضی صفحات با مداد و برخی با خودکار آبی نوشته شده و بقیه سفید است، داشتند. آن را در مهرماه ۱۳۶۴ شمسی چند روزی در اختیارم گذاشتند و خواستند عین متن را برایشان تایپ کنم. این کار را برایشان انجام دادم و خود ایشان اجازه دادند نسخه‌ای از آن را پیش خود نگاه دارم. در اینجا بدون هیچگونه جرحی و تعدیل و یا حک و اصلاحی با رعایت کامل امانت، عین این یادداشتهای ایشان را که عنوانش -بخشی از حوادث اجتماعی و تاریخی شهرستان مهاباد است، می‌آورم. البته توضیحات داخل پرانتز در مورد بعضی از واژه‌ها از من است. و اینک عین نوشته آن شادروان:

### - وجه تسمیه مکریان -

در قرن هفتم هجری ولایت مکرری بدست ایل چابقلو که یکی از قبایل ترکمان بوده، اشغال شده، از قرار معلوم چون اکراد این ترکها را «ترکه رشه» (قره تاتار) می‌گفته‌اند، باید از طایفه قره قویونلو بوده باشند. در منابع تاریخی آمده است که قره تاتارها را هلاکو خان به سرزمین کردستان گسیل داشته بود. (توضیح: در لغت مغولی قره به معنی سیاه، و قرا به معنی بزرگ آمده است. مشاهده می‌شود در بسیاری از متون این واژه و معنی‌های آن‌ها را با هم قاطی کرده‌اند. مثلاً قرا باغ به معنی باغ بزرگ و وسیع است، باغ سیاه! یا قراچمن که چمنزار وسیع معنی دارد، چمن سیاه! معنی کرده‌اند. البته هدف از این توضیح این نیست که در اینجا و در این متن این مشکل پیش آمده باشد و شاید در اینجا درست به همان معنی سیاه باشد، اما در برخی جاها این اشکال هست. مثلاً قرا داغ کوه بزرگ و با عظمت معنی دارد نه کوه سیاه.)

از دوران بدو تاریخ ایران، میهن عزیز ما مورد تاخت و تاز بوده، در قرن هفتم حمله ترکها و مغولان و تیموریان و ... غیره بوده که در مجموع باعث خرابی و ویرانی شهرها و از میان رفتن آثار علم و فرهنگ بوده‌اند به هر جا که رسیده‌اند اسامی آبادی‌ها و شهرها و رودها و کوه‌ها را عوض کرده، نام‌های ترکی و مغولی بر آنها نهاده‌اند. در بسیاری از مناطق هنوز هم این اسامی بر جای مانده‌اند.

پس از یورش «ترکه رشه»ها اکراد ترک دیار نموده به جنگلهای اطراف سردشت و بانه مهاجرت و کوچ کرده‌اند تا اینکه «سیف‌الدین» متوطن شهرزور سلیمانیه که خودش از طایفه «بابان» بوده، قد مردانگی برافراشته و برای استرداد منطقه مگری، کردان و عشایر مختلف کرد را دور خود جمع کرده و بر سر ترکه رشه‌ها تاختند و بعد از قلع و قمع آنان (قرن نهم هجری) قصبه دریا (دریاز) را مرکز حکومت خود قرار داده و منطقه را از وجود قره تاتارها پاکسازی نموده است. سیف‌الدین در طی این کشاکش‌ها شایستگی و لیاقت فراوان از خود نشان داده و بقدری زرنگ بوده که به مگری (به فتح میم) یعنی کسی که مکر و حيله زیاد می‌داند مشهور شده که بعدها در اثر کثرت استعمال این واژه به ضم میم تلفظ شده است.

پس از ویران شدن دریاز بدست قزلباش‌ها، صارم بیگ (از اولاد سیف‌الدین) مرکز حکومتی را به سمت جنوب و به کنار سرچشمه‌ایکه به سووق بولاق (سرچشمه سرد) مشهور بوده، آورده و آنجا به ساوجبلاغ مگری اشتهار یافته است. در زمان حکومت رضا شاه پهلوی فرهنگستانی برای تغییر نام‌های غیر ایرانی مناطق مختلف کشور تشکیل شد (توضیح: یکی از کارهای فرهنگستان این بود، نه اینکه فرهنگستان فقط به این منظور بوجود آمده باشد). به پیشنهاد این فرهنگستان (که گفته می‌شود مرحوم رشید یاسمی عضو فرهنگستان و استاد دانشگاه تهران پیشنهاد دهنده بوده) اسم شهر از ساوجبلاغ مگری به مهاباد تغییر یافت (۱۳۱۵ شمسی). نام دو رودخانه تاتاهو و جغاتو نیز به سیمینه رود و زرینه رود تبدیل شد. اما کلمه مهاباد از کجا پیدا شده است؟ برابر نوشته تاریخ ایران اثر سر جان ملکم انگلیسی اولین سلسله‌ایکه در ایران حکومت کرده‌اند. «مهابادیان» بوده‌اند. شاعر شهید، مرحوم عشقی متولد سنندج، در نمایشنامه کفن سیاه / ویرانه‌های مدائن، به یک شهر بیلاقی که فعلاً خرابه است و در دامنه کوه‌های زاگرس به اسم مه‌آباد بوده، چنین اشاره دارد: نه گماندار مه‌آباد همین این بوده نه، مه‌آباد صد اینگونه به تخمین بوده



فصل دی خرم و گردشگه پیشین بوده قصر قشلاقی شاهان مه آیین بوده

حجله و کامگه خسرو و شیرین بوده

لیکن امروزه مهابادی نیست غیر این کوره ده، آبادی نیست ...

به هر صورت، وجه تسمیه به اسم ساوجبلاغ مکری از این چند نظر به خارج نیست. باری، سیف‌الدین پس از پاکسازی خاک مکری جان به جان آفرین تسلیم کرد. از او دو پسر به نام‌های صارم بیگ و بابا عمر بجای ماند. صارم بیگ از سلطان سلیم عثمانی اطاعت کرد. شاه اسمعیل صفوی جهت استرداد منطقه مکری و تنبیه صارم بیگ، دوازده هزار قزلباش (بیشتر از طایفه شاملو) به فرماندهی عبدی بیگ پسر درویش خان و صارو فرستاد و جنگ سختی بین ایشان درگرفت و صارم بیگ شکست خورد و قصبه دریاژ که تا آنوقت مرکز مکریان و دارای مساجد و بازار بوده به کلی ویران و قتل عام گردید. اردوی شاملو در اطراف چشمه ساوجبلاغ (محل فعلی شرکت نفت مهاباد) خیمه زد و مشغول زدو خورد با بقیه سواران صارم بیگ گردید. صارم بیگ در کوره واقع در مغرب روستای لاجین مشهور به قلعه صارم بیگ (واقع در شرق مهاباد) سنگر بندی کرده به مبارزه‌ی خود ادامه داد تا عشا بربلباس و غیره به کمک صارم بیگ شناختند و شبانه بر لشکر قزلباش شیبخون زدند و آنان را شکستی فاحش دادند و در حدود ده هزار نفری کشته شدند. صارم بیگ و قشورش تا قریه - رشکان - نزدیک ارومیه در تعقیب آنان بودند و به کلی تار و مارشان کردند. (۹۱۲ قمری). به هر صورت، شهر ساوجبلاغ مکری در زمان صارم بیگ و بدست ایشان آباد شد، محل شهر در اطراف رودخانه کور (منظور رودخانه فصلی که فقط هنگام بهار آب دارد و در تابستان خشک است) برضو، محل فعلی شرکت نفت مهاباد و نزدیک مسجد خوثیه (تکیه) خلیفه سید قادر اطهری که امروزه به آن «تکیه بابا خلیفه» می‌گویند و اطراف باغ سیسه بوده است. بنا بگفته مرحوم جنت مکان «حاجی مصطفی داودی» فاضل و مورخ مهابادی آثار و علائم حمام و تنور و ... که حالا در موقع درست کردن ساختمان و بنی‌کنی در آن محل کشف می‌شود، صدق مطالب مبرهن می‌گردد.

در دوره حکومت بوداق سلطان زمستان سختی پیش می‌آید، برف و کولاک شدید. دره‌های لاجین و بصری را بر می‌کند. باران و باد بهاری شروع می‌شود که در نیمه شبی سیلی عظیم جاری می‌شود و بیشتر از نیم شهر را از بزرگ و کوچک به هلاکت می‌رساند و تلفات و خسارات زیادی به بار می‌آورد. بقیه اهالی که جان سالم بدر می‌برند، جای شهر را

عوض می‌کنند و به محل کنونی انتقال می‌دهند. موقعی که مرحوم بوداق سلطان در سال ۱۰۸۹ قمری مسجد جامع (مسجد سرخ) مهاباد را تأسیس می‌کند، دائم اهالی اعتراض می‌کنند که مسجد دور از شهر ساخته شده است، چون شهر در بخش جنوبی (مجاور محل فعلی آرمگاه بوداق سلطان) بوده و به آنجا انتقال یافته بود. باری اولین و قدیمی‌ترین بنای مهاباد همان مسجد جامع فعلی است.

موضوع قابل توجه این است صارم بیگ پس از آباد کردن شهر ساوجبلاغ، موقع فوت وصیت می‌کند که اگر فوت کردم قبر مرا در محل بلندی (که امروزه که‌لکی به‌گزادان نام دارد) قرار دهید چون هنوز انتقامی که می‌بایست از قزلباش‌ها به تلافی قتل عام دریاز بگیرم نگرفته‌ام، مرا در آن محل دفن کنید تا یک چشمم به خرابه‌های دریاز و چشم دیگرم (نگاه دیگرم) به ساوجبلاغ باشد.

دو سنگ بزرگی که در سرگردنه واقع است قبر صارم بیگ می‌باشد و آن محل قبرستان بیگ‌زاده‌ها بوده است. (امروزه تنها نام که‌لکی به‌گزادان مانده است و آن هم همان محلی است که وقتی در جاده مهاباد / میاندوآب هستیم، تپه شیب‌داری وجود دارد که اگر از آن بالا رفتیم و رد شدیم شهر مهاباد از نظر ناپدید می‌گردد). به همین مناسبت آن گردنه را درگوش مهابادی «که‌لکی به‌گزادان» می‌گویند که این واژه شکل واژه دیگری از گلکۆژی به‌گزادان یعنی گور یا گورستان بیگ‌زاده‌ها می‌باشد. امروزه در لهجه اورامانی به گور، گلکۆ می‌گویند. قبل از مهاباد یک قصبه کوچک در محل تپه محمودکان یا تپه تابانی، انتهای شمالی بلوار ارومیه فعلی وجود داشته، چنانکه چند سال پیش وقتی که خانه‌های جدید در منطقه محمودکان احداث می‌شد در موقع پی‌کنی اشیاء عتیقه و آثار تنور و ... در زیر زمین بدست آمد. در این قصبه کوچک طایفه‌ای کرد به نام -کائیلیان - ساکن بوده و آنجا دارای بازار و کاروانسرا بوده است. اهالی آنجا در دوره صفویه به اطراف قزوین کوچ داده شده‌اند، باغ فعلی نزدیک پل سرخ سابق (که امروزه پارک ملت نام دارد و باغ از میان رفته است) که باغ میکائیلی نام داشت، در اصل باغ کائیلی بوده است. راجع به این موضوع از قول مرحوم حاج ملا سعید (صدرالعلماء) خودم شنیدم که: موقع امضاء قبالة راجع به فروش تپه مشهور به «تپه تابانی» پیشش آوردند فرمود این زمین‌ها ملک شماها نیست، حکایت کرد که در زمان مرحوم «محمد حسین خان سردار مکرری» که بدست ترکهای عثمانی در مراغه به درجه رفیع شهادت رسید، چند نفر ریش سفید کرد از ساوجبلاغ قزوین به مهاباد آمده مهمان سردار

بودند، مدرک و قبالة در دست داشتند که در محمودکان دارای کاروانسرا و بازار و غیره بوده‌اند، مطالبه می‌کردند. مرحوم سردار پذیرایی خوبی از آنان کرده فرمودند حالا محل شماها بیابان و خرابه است، اگر می‌توانید آباد کنید این زمین و این ملک، عرض کردند تازه به درد ما نمی‌خورد. مرحوم سردار مبلغی پول، چند رأس حیوان سواری، چند رأس گاو و گوسفند به آنان داد و آنها هم برگشتند. غیر از محمودکان در آن دوره جای آبادی اطراف جلگه مهاباد نبوده است. البته منظور آبادی قابل توجه و با اهمیت است، شاید آبادی‌های کوچک و کم اهمیت وجود داشته‌اند. باز از مرحوم صدرالعلما شنیدم که فرمود: در خرابه‌های محمودکان حوضی از سنگ مرمر یکپارچه سه متر در دو متر باقی مانده بود که اهالی شهر در فصل پائیز می‌خواهند این حوض عتیقه را به حیاط مسجد جامع بیاورند. آن را تاکنار رود نزدیک گوم (قسمت عمیق رودخانه که معمولاً آب آن قسمت را کد به نظر می‌آید، در گویش مهابادی گوم خوانده می‌شود) چهاردولی‌ها می‌آورند، به علت سرما و نبودن امکانات کافی، حوض را همانجا می‌گذارند که در فصل بهار آن را حمل کرده به مسجد بیاورند اما متأسفانه سیل عظیم و شدیدی بهاری و طغیانی که رودخانه مهاباد اغلب سالها داشت، این حوض سنگی را با خود برده ناپدید می‌کند. چه وقت مقدر باشد که آثاری از این سنگ بدست آید؟ ...

پس از آباد شدن شهر مهاباد هر یک از رؤسای ایل و عشایر به مهاباد آمده هر یک عمارت و ساختمانی برافراشته و به نام خود باغ و مسجد و حمام و ... می‌سازند. از آن جمله بوداق سلطان مسجد جامع مهاباد را ساخته، نزدیک به شصت دانگ از حاصلخیزترین روستاها را وقف مسجد می‌نماید تا صرف مخارج مسجد، طلاب علوم دینی مدرسین، و امام جماعت و امام جمعه و غیره شود. اولین مدرسی که در مسجد جامع مهاباد به تدریس علوم پرداخت مرحوم جنت مکان «ملا جامی» بود که مشارالیه از اجله علمای عصر خویش و از خاندان مرحوم مولانا ملا ابوبکر مصنف قدس الله روحه که اصلشان از روستای چور مریوان بوده‌اند. هم اکتون آرمگاه مطهرش در میدان ملا جامی مهاباد قرار دارد، همانجایی که قبل از انقلاب میدان رضا شاه نام داشت، و امروزه هم در اثر کم توجهی مسوولین شهر و شهرداری، گاهی این میدان را به نام «میدان گوزن‌ها» فقط به دلیل وجود چند مجسمه سنگی گوزن، می‌خوانند. مشارالیه شخصی بسیار فاضل، متقی، عالم، اغلب ایام سال روزه‌دار، بی‌توجه به مال و منال دنیا و عمده غذایش نان جوین بوده است. لازم است تیمناً نام این

میدان همان میدان ملا جامی باشد.

سر در شمالی مسجد جامع شهر مهاباد دارای کتیبه‌ای است که به دست سهراب بیگ یا سهراب المکری فرزند بوداق سلطان حکاکی شده است. لازم به توصیف نیست که سنگ نوشته سر در مسجد دلالت بر جوهر وجود او می‌کند. متن کتیبه این چنین است: الحمد لله الذي وفقني لاتمام هذه المدرسة الشريفة في أيام دولة السلطان الاعدل شاه سيلمان الحسيني الموسوي الصفوي بهادر خان خلد الله تعالى ملكه في سنة ١٠٨٩ كتبه اضعف العباد ابن الباني سهراب المکري في سنة ١٠٨٩ هـ. ق. می‌گویند سهراب بیگ صنعت خفافی را نیز نیک می‌دانسته است. گویا بر در دیگر مسجد کتیبه‌ای وجود داشته که در آن نام تمام املاک موقوفه با ذکر نحوه تقسیم آنها منقوش بوده که از قرار معلوم متصدیان مربوطه آن زمان عمداً این کتیبه را از میان می‌برند تا بتوانند از موقوفه‌ها به دلخواه خود سؤ استفاده کنند. باری با کمال تأسف سهراب بیگ در جوانی بدرود حیات می‌گردد و آرامگاهش در داخل ساختمان گنبد بوداق سلطان قرار دارد. گنبد فعلی بوداق سلطان که در داخل آن سه گور در کنار هم دیده می‌شود یکی متعلق به بوداق سلطان و دیگری سهراب خان (سهراب بیگ) می‌باشد و نفر سوم نیز از نزدیکان آنان است. بر سر هر سه مزار پنج عدد سنگ مرمر زیبا که آیات قرآن و شعر و تاریخ وفات هر کدام حجاری شده است دیده می‌شود. در جنگ جهانی اول روس‌های تزاری عده‌ای از مردم را که از ترس آنان به داخل این آرامگاه پناه برده بودند در همانجا قتل عام کردند و سنگ مزارها را شکستند و در ساختمان خرابی‌ها به بار آوردند که امروزه نیز آثار آن مشهود است. گنبد دیگری به موازات بخش غربی گنبد بوداق سلطان وجود داشت که امروزه بکلی از میان رفته است. این گنبد آرامگاه مرحوم کریمخان از نوادگان بوداق سلطان بود. کریمخان کاروانسرای ساخته بود که سابقاً به آن - سرای کریم خان - می‌گفتند. از میدان آهنگران مهاباد می‌توان از محل (مسیر) سرای کریمخان به میدان آرد رفت. اخیراً در اثر بمباران بعثیان پلید آن بازار آسیب‌های شدید دیده که مجدداً خرابی‌ها ترمیم شده است. البته آن شکل اصلی و سابق را که دو طبقه و از آجر قرمز درست شده بود و نمایی کاملاً قدیمی داشت به طور کامل از دست داده است. خلاصه کلام اولادان بوداق سلطان خدمات برجسته فراوان عمرانی / علمی و فرهنگی به مهاباد کرده‌اند که در این مختصر گنجایش نوشتن ندارد.

پس از آباد شدن مهاباد رؤسای ایلات و عشایر حومه مهاباد تماماً به مهاباد آمده در

صمران و آبادانی شهر کوشیدند. اولین اقدام آنان ساختن عمارات عالی برای سکونت و ایجاد باغات و مساجد و کاروانسراها و حمام و غیره بوده از آن جمله ساختمان شمال مسجد شاه درویش عمارت مجید خان از نوادگان یوداق سلطان دوم عمارت حکومت که فعلاً محل اداره امور اقتصادی و دارایی مهاباد و دبیرستان استاد شهید شهریکندی (دبیرستان محمد رضا شاه سابق) می باشد، عمارت است از چند حیاط و برج و تالار آینه بند و حمام و زندان که ساختمان آن مربوط به شجاع الملک بوده و دارالحکومه ساوجبلاغ آنجا بوده است. محمد حسین خان شهید نیز در آنجا بوده، پس از جنگ بین المللی اول که سردار به دست ترکهای عثمانی شهید شد، ویران گردید. ساختمان مرحوم حاجی ایلخانی، ساختمان قادر آقا، ساختمان عزیز آقا، ساختمان عباس آقا که این ها از ایل دهکری بوده اند. ساختمان باینر آقا و باینر آقای منگور هر یک از این رؤسای عشایر به نحوی نسبت به آبادانی و توسعه شهر اقدام کرده بودند. عباس آقا دهکری مسجد عباس آقا را ساخت که امروزه نیز با برجاست، نیز حمامی به اسم حمام عباس آقا ساخته بود که امروزه از میان رفته و درست روبروی داروخانه مرکزی سابق در وسط خیابان و زیر آسفالت خیابان مدفون است. مظفر الدوله (شجاع الملک) حمام شجاع الملک را در پشت مسجد شاه درویش ساخت که به حمام شور شهرت داشت و امروزه به صورت مخروبه ای درآمده است این حمام نصفش وقف مسجد شاه درویش و نصف دیگر وقف تکیه شاه درویش بود. متأسفانه چند سال قبل قبایله آن را از متصدی اوقاف وقت خریداری نموده سپس آن را فروختند. پس از این قضیه علمای مهاباد غسل در این حمام را حرام اعلام کردند و برای مدتی درش بسته شد. مظفر الدوله برادرزاده عزیزخان سردار کل می باشد. مرحوم حسعلی خان (امیر نظام گروسی) سریارخانه مفصل در وسط شهر جای فعلی اداره دخانیات مهاباد با برج و بارو و استحکامات لازم ساخت.

باغات مهم مهاباد عبارت بودند از: باغ عزیز آقا - باغ عباس آقا - باغ امین الاسلام - باغ قاضی باغ گلان - که به دستور مرحوم میرزا فتاح قاضی ایجاد شده بود تماماً از روی اصول صحیح و نقشه خیابان در خیابان درست کرده بود. اطراف آن همه از گلهای محمدی پوشیده شده بود و به همین علت باغ گلان نام داشت. خلاصه شهر مهاباد را باغات جالب و زیبا احاطه کرده بود. لازم است از باغ علی آباد - باغ قبیله - و باغ شیخ برهان (باغی شیخی - واقع در منطقه بین چهار راه حمام مولوی تا گورستان عمومی شهر و میدان حیوانات امروزی) نیز

یادی بکنیم. خلاصه کلام اعیان و اشراف مهابادی همه در عمران و آبادی شهر هر یک به نحوی و به شکلی کوشش داشتند و مخصوصاً در بسط و توسعه مدارس علوم دینی علاقه زیادی از خود نشان می دادند.

در ساختن پل نیز قصور ننموده اند چنانکه پل سرخ، پل رودخانه بین مهاباد و میاندآب که فعلاً هم مورد استفاده است و مرحوم حاج رسول بزرگ بنا نهاده و امروزه هم به این اسم (پل حاجی رسول) مشهور است. مسجد حاجی احمد مهاباد راه حاجی احمد برادر همین حاج رسول بنیاد نهاده است.

پس از آباد شدن مهاباد عمده‌ای از ارامنه ساکن خاک اکراد به مهاباد مهاجرت نموده و در محلی ساکن شدند که امروزه هم به محله ارمنیان (گه‌ره کی هدرمه‌نیکان) موسوم است، آنجا را آباد کرده کلیسا درست کردند. همچنین عمده‌ای یهودی نفع پرست که هر جا نفعی دیدند آنجا را آباد می‌کنند به مهاباد آمدند. کتیسه ساختند که فعلاً باقیست. به همین ترتیب در اثر عدالت خواهی و عدالت پروری امرای مکرری و اولادان سیف‌الدین، شهر مهاباد امن و امان و مرکز داد و ستد و تجارت گردید.

تا جنگ بین‌المللی مهاباد مرکز تجارت عمده ایران بود از آن جمله تاجرهای عمده مهاباد با تاجار روسیه و عراق (مخصوصاً موصل) طرف معامله برده‌اند. خانواده مرحوم حاجی غفور (قادری) و پسرانش میرزا حاجی و ... و خانواده کریمی و ضیره در مهاباد و مسکو تجارت خانه داشتند یعنی مال التجاره مهاباد از قبیل: کتیرا - مازوج - توتون - فرش - پشم - پوست حیواناتی نظیر روباه / گرگ / راسورا به روسیه صادر و در مقابل قند، چای، پارچه، سماور و متعلقات آن، نفت و ... را از راه جلفا به مهاباد وارد می‌کرده‌اند.

از طرف دیگر کاروانسرای فعلی مشهور به سرای شافعی محلی برای موصلیان بود و پر بود از تاجران موصلی که مشغول داد و ستد بودند و بین مهاباد و موصل بطور مرتب کالارد و بدل می‌شد.

کاروانسرای کریم خان مشور به کاروانسرای همدانیان و کاشانیان بود که از آنجا کالا وارد می‌کردند و در مقابل توتون و بعضی از مواد و وسایل دیگر به سایر شهرستانها می‌بردند. تاجار مهابادی عموماً در تبریز - مراغه - همدان - اردبیل - خوی - ارومیه و ... حجه و تجارتخانه و دکان به خصوص توتون فروشی داشتند، خلاصه کلام شهر مهاباد مرکز عمده تجارت آذربایجان بود و ملت در سایه امن و امان و اعیان نشینی رؤسای عشایر در مهاباد و

حکومت که در دست بومی‌ها بود، راهزنی و خیره‌سری عشایر کمتر به چشم می‌خورد و قونسولگری روسیه و عثمانی و آمریکا هم در مهاباد وجود داشت و مردم به حد اعلای ثروتمندی و رفاه رسیده بودند. ضمناً در آن دوران اهالی مهاباد همه مسلح بودند، به همین خاطر بعضی از عشایر چپاولگر قصد حمله به شهر و غارت آن را از سر بدر کرده بودند. این بود کلیاتی از وضع مهاباد تا جنگ بین‌المللی اول از دوره صارم بیگ که مرکز مکریان شد به مدت دوست سال تقریباً، پس از آن به‌ویژه از سال ۱۲۹۳ قمری به بعد مهاباد تبدیل شد به مرکز فساد و انقلابات و کینه و جدال، اولین و بزرگترین مصیبت غائله شیخ، بعد آمدن فریق عثمانی به مهاباد، بعد جنگ بین‌المللی اول، بعد حمله اسماعیل آقا (سمکو) به مهاباد، پس از آن جنگ دوم جهانی، خلاصه کلام در مدت صد سال اخیر آنچه بد و بدبختی و قتل و غارت بود به سر مهاباد آوردند و نتیجه آن هم بدبختی و عقب افتادگی شد که در جای خود شرح وقایع نوشته می‌شود.

### مهاباد از جهت علم و دانش

پس از بنای مسجد سرخ (مسجد جامع مهاباد) همانطور که قبلاً اشاره شد اولین مدرس آن مرحوم ملا جامی بود و راستی می‌توان آن مسجد را دارالفنون آن روزگار نامید. علما و فقها و ادبا و شعرا از آن جا فارغ‌التحصیل شده در خود مکریان و سایر مناطق گردنشین به تدریس علوم دینی پرداختند. در اینجا برای روشن شدن افکار بعضی اشخاص که تصور می‌کنند کردان پیوسته از پرتو دانش بی‌بهره بوده‌اند تذکر بدهم که اولاً با اینکه اکثریت سکنه کردستان عشایز و کوچ‌نشین بوده‌اند در هر دوره و زمانی به تناوب با علم و دانش و فرهنگ نیز سر و کار داشته‌اند. (توضیح: امروزه در اثر زحمات شبانه روزی و خدمات ارزنده روانشاد بابا مردوخ روحانی «شیوا» با تألیف دوره سه جلدی تاریخ مشاهیر کرد چاپ انتشارات سروش، و زحمات استاد ملا عبدالکریم مدرس با تألیف کتاب عربی «علم‌انافی خدمت العلم والدین» که توسط جناب احمد حواری نسب به فارسی ترجمه و توسط انتشارات روزنامه اطلاعات در سال ۱۳۶۹ به چاپ رسیده است، دیگر چندان جایی برای اینگونه توهّمات باقی نمانده است.).

پس از آباد شدن مهاباد و سکونت امرای کرد هر مالکی به نام خود مسجدی ساخته و موقوفه وقف آن نموده، برای تحصیل و تعلیم طلاب برنامه‌ریزی کرده است. قبل از جنگ

بین‌المللی اول مهاباد دازای هفتصد نفر طلبه علوم دینی بود غیر از مکتب خانه که در هر محله یک نفر میرزا مکتبی برای تعلیم زبان و ادبیات فارسی و تعلیم خط و خوشنویسی دایره نموده، در هر دوره و زمان شهر مهاباد دارای علمای بزرگ و متبحر خطاطان و نویسندگان زبردست و نقاشان چیره‌دست و شعرای نامدار بوده است.

یکی از خانواده‌های اهل علم مهاباد، خانواده «مولوی» است که جد اعلای آنان ملا عبدالقادر مولوی بوده است. نامبرده به منظور کسب طب رهسپار اصفهان شده در آنجا نزد سید میرزا عبدالوهاب طبیب نامدار وقت هفت سال مشغول تحصیل علم طب بوده، پس از خاتمه از ایشان اجازه طبابت می‌گیرد و به مهاباد برمی‌گردد. ایشان طبیب، جراح و چشم پزشکی حاذق شده و به تأیید پزشکان انگلیسی و روسی و دکترهای وقت تهران، دکتر خوب و ماهری بوده است. پس از وفات ایشان، پسرش مرحوم حاج ملا عبدالله مولوی که نزد پدر علم طب آموخته بود به شغل پزشکی بالاخص کحالی می‌پردازد. مرحوم ملا عبدالله مولوی علاوه بر طبابت از خوشنویسان مشهور در خط فارسی و عربی بود و چهار جلد قرآن مقدس را با خط زیبای خود نوشته که یکی از آنها وقف مسجد رستم بیگ مهاباد و هم اکنون موجود می‌باشد. در ادبیات نیز دستی داشته و شعر فارسی می‌سروده است. دو پسر داشته یکی ملا سلام که ایشان هم طبیب و کحال بوده خوش خط نیز بوده است، یکی از فرزندان او میرزا محمد مولوی دوا فروش بود که زیبایی خط نامبرده هم معروف است. خانواده مولوی در اصل اهل «کویه» که قدیم جزو خاک ایران بوده می‌باشند که پس از آباد شدن مهاباد به این شهر می‌آیند. در اجاره نامه مرحوم میرزا عبدالوهاب، عبدالقادر حریری نوشته شده است و حریر ناحیه‌ای در کردستان عراق است و مسجد مولوی از بناهای این خانواده می‌باشد.

یکی دیگر از فضیلات مکرری مرحوم عبدالله بیگ مصباح‌الدیوان متخلص به «ادب» می‌باشد. مصباح پسر احمد بیگ پسر ابراهیم بیگ از اولاد شیخ حیدر فرزند صارم بیگ می‌باشد. مصباح یکی از خطاطان، نقاشان و شعرای مشهور بوده که در طبابت نیز دستی داشته است. اما در شعر سرآمد بوده و دیوان کردی او بارها به چاپ رسیده و شعر «شب زفاف» او شاهکار ادبیات کردی به حساب می‌آید. یکی از کارهای فوق‌العاده ارزشمند او که از نظر خط و نقاشی حقیقتاً بی‌نظیر می‌باشد - شاهنامه فردوسی - اوست که با خطی زیبا نگاشته شده و هر صفحه به طرز زیبایی تزیین دارد و قریب چهل مجلس پهلوانان در



شاهنامه را با حالتی کم نظیر ترسیم نموده است. خوب یادم هست فرزند ارشد ایشان «کریم بیگ» این کتاب نفیس را به مهاباد آورد به خانه ملا عبدالله مدرسی در مقابل یک هزار و پانصد تومان بدهی که به یکی از ارامنه بدهکار بود وسیله مرحوم میرزا غفور انجیری فروخت و این کتاب نفیس را ارامنه به کجا بردند معلوم نیست، اما قطعاً روزی از یکی از کتابخانه‌های اروپا سر بر خواهد آورد. فوت مصباح در بحبوحه جنگ اول جهانی (۱۳۳۴ قمری) در قریه باغچه موقع فرار از دست قشون روسیه بوده است. عربی و فرانسه را نیک می دانسته.

یکی از شعرای نامی مهاباد حاجی عبدالرحیم وفایی پسر ملا غفور می باشد. وی شاعر عارف و خوش ذوق و از ارادتمندان مشایخ شمرینان بوده است. به زبان کردی و فارسی اشعار فراوانی سروده و دیوان او چند بار چاپ شده است. شعرهای سلیس و زیبا و پر احساس او توسط خوانندگان مشهور کرد در دستگاههای مختلف موسیقی ایرانی اجرا شده است. شعر «شیرین ته شی ده رسی» و مرثیه مرحوم شیخ عبیداله از جمله بهترین اشعار او می باشند. وفایی رباعیاتی هم دارد که در حاشیه مثنوی شیخ عبیداله به مناسبت جا و مکان نوشته شده است.

این مثنوی متأسفانه به طبع نرسیده و نزد مرحوم حاجی قادر نانوا زاده و اولاد او می باشد. وفات وفایی بین سنین ۷۰ تا ۸۰ سالگی می باشد و در بین سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ قمری که به تحقیق مشخص نشده است، وفایی در سفر دوم حج در بین مدینه منوره و شام مبتلا به بیماری می شود و سر قافله که عرب بوده در بیابان شام او را از شتر پایین می اندازد و در میان ریگزارهای عربستان جان به جان آفرین تسلیم می کند.

پس از بازسازی مجدد مسجد رستم بیگ توسط احمد بیگ، به مرحوم شیخ یوسف شمس برهان که مرشد و مراد او بوده متوسل می شود که جهت تدریس و امامت مسجد رستم بیگ از منسوبان خود یکی را تعیین نماید. شیخ می فرماید در حال حاضر عالم تر و متقی تر از ملا حسین «کافی کبودی» نداریم، تحصیلات خودش را نزد مرحوم ملا گچکه و مفتی زهاوی به پایان رسانده و در سقز مدرس می باشد، او را به مهاباد بیاورید. به دستور شیخ مرحوم ملا حسین به مهاباد می آید و چیزی در حدود سی چهل سال در مسجد رستم بیگ مشغول تدریس و امامت مسجد می شود. روحانیون زیادی از محضر ایشان کسب فیض کرده و موفق به اخذ گواهی افتا و تدریس شده اند.

گویا وقتی ساختمان حوض خانه و توالت مسجد رستم بیگ به پایان می‌رسد مرحوم سید رشید خانقاه (از مشهورترین بذله‌گویان و ادبا و از نزدیکان شیخ یوسف شمس‌برهان) از عبدالله بیگ مکرری (مصباح‌الدیوان) می‌خواهد ماده تاریخی برای این ساختمان بسازد. مصباح هم این را می‌سرایند:

این خانه کز بدایت خانه طهارت آمد

در جای انهدامش از نو عمارت آمد

تاریخ این بنا را چون زان فراغت آمد

پرسیدم از خرد، گفت: «خانه طهارت» آمد

که عبارت خانه طهارت اگر همزه روی ه خانه را به حساب نیاوریم ۱۲۷۱ قمری و اگر این همزه هم (خانه‌ی) به حساب آید ۱۲۸۱ قمری می‌شود که مربوط به بازسازی این ساختمان است. این دو بیت تا همین سالها در سقف همان مکان به صورت گچ‌بری وجود داشت، اما متأسفانه آنرا تخریب کردند.

یکی دیگر از شعرای به نام مهاباد ملا صالح متخلص به «حریق» می‌باشد. ملا صالح پس از خاتمه تحصیلات و گرفتن اجازه افتا و تدریس در قریه قادرآباد بزرگ نزد محمد صالح خان ملقب به «عظام‌الملک» مالک قریه و یکی از خوانین مشهور دوره خود ساکن می‌شود و در مسجد روستا دایره تدریس و جمع کردن طلاب بدور خود را تشکیل می‌دهد. امام جماعت ده که شیخ بهاء‌الدین نامی بوده مرحوم می‌شود و بر سر جانشینی او بین خانقاه بیاره و خانقاه ته‌ویله اختلاف روی می‌دهد. شیخ علی (مشهور به شیخ حسام‌الدین) که جوان بوده بر سر این مسأله با شیخ عمر که رئیس خانواده بود میانه‌شان بهم می‌خورد و کار به اختلاف می‌کشد. مالک قریه طرفدار شیخ علی (حسام‌الدین) بوده است. حریق با نوشتن چند قطعه شعر از شیخ عمر جانبداری می‌کند. مالک قریه بخاطر این کار دستور می‌دهد ریش و سیبیل ملا صالح حریق را از ته بتراشند و او را با خفت و خواری از ده بیرون کنند. تعصبات جاهلانه باعث می‌شود اهمیتی به مقام علمی حریق ندهند و او را با ریش تراشیده و دل شکسته از ده بیرون کنند. او برای دادخواهی به مهاباد فعلی می‌آید. آن زمان از بخت بد حریق، وضع شهر خیلی مغشوش و جریان کچه هه‌رمه‌نی (ماجرای دختر ارمنی) همه فکرها را به خود مشغول کرده بود. به همین خاطر هیچ کس کمترین اهمیتی به ریش ملا صالح حریق نمی‌دهد. روزی در محکمه قاضی قاسم (پدر بزرگ مرحوم قاضی محمد) از حریق سؤال می‌کنند: جناب،

تفسیه ریش جنابعالی به کجا کشید؟ شکایت به کجا انجامید؟ حریق می‌گیرید: ریش من در... دختر ارمنی گم شد. حریق بعد از این واقعه در مسجد حاجی سید حسن مهاباد مشغول تدریس و امامت می‌شود. اشعارش پر سوز و اکثر گلابه و شکایت از زمانه می‌باشد. متأسفانه تاریخ دقیق فوت ایشان روشن نیست، اما با توجه به ماجرای دختر ارمنی، می‌شود آن را حدس زد.

دیگر از شعرای به نام مکریان مرحوم «احمد کور» است. نامبرده کور مادر زاد بوده، قرآن را از حفظ داشته و در مدارس دینی تحصیل علم نموده است. اشعاری بسیار زیبا و دل‌انگیز داشته که قسمت کمی از اشعارش از دستبرد زمانه محفوظ مانده است و به چاپ نیز رسیده. اکثر اشعار او در مدح و ثنای پیامبر اکرم (ص) می‌باشد. اهل جذبه و شور و حال بوده و سوره فاتحه را به زیبایی هر چه تمام‌تر به زبان کردی به شعر سروده است: شعر «بهاره (بهاره)» ایشان که اغلب خوانندگان کرد آن را به آواز خوانده‌اند اعجاب‌انگیز است از نظر اینکه یک کور مادر زاد چگونه توانسته این چنین بهار را توصیف کند. یکی از شاهکارهای ایشان «ایلی و محتون» است که یک بار متن فارسی را برایش خوانده‌اند ضمن حفظ آن، آن را به شعر کردی سروده است که متأسفانه نسخه آن نایاب است و به چاپ هم نرسیده است. بیشتر شعرهای ایشان که در بیاض‌ها نوشته شده ناقص و مجدوش می‌باشد. (توضیح: به همت آقای سید نجم‌الدین انیسی کارمند صدا و سیما مهاباد اخیراً دیوان احمد کور توسط انتشارات محمدی سقز به چاپ رسیده است).

### حمله فریق پاشا عثمانی به مهاباد

در ذیحجه سال ۱۳۲۵ قمری موقعی که مرحوم عبدالحسین خان فرمانفرما والی و حاکم ساوجبلاغ مگری بود، یک طاوور (تیپ یا لشکر در ارتش عثمانی) عسکر ترک عثمانی به فرماندهی فریق پاشا با همراهی و کمک عشایر مامش و منگور از پسره به قصد تسخیر مهاباد یورش می‌آوردند. شهر را محاصره می‌کنند و با پشتیبانی یک عده مهابادی که فریب عثمانی‌ها را خورده و رفته تبعیت دولت عثمانی را گرفته بودند و به دلگرمی آن هر چه دلشان می‌خواست می‌کردند و از هیچ بد رفتاری با مردم همشهری خود دریغ نداشتند، چند روزی شهر را محاصره کردند. فرمانفرما با عده‌ای که همراه داشت مردانه مقاومت کرد و از شهر دفاع نمود. در همان موقع یک قطار شتر آذوقه و مهمات از میان‌آب برای تقویت

فرمانفرما حرکت می‌کند. در گردنه که لکی به گزادان سواران مامش آنها را محاصره و قتل عام می‌کنند و مهمات و آذوقه را به غارت می‌برند. آن موقع تعصب بی دلیل مذهبی زیاد بوده و خارجی‌های حرامزاده مردم شهر را به اسم اطاعت از خلیفه اسلام یعنی سلطان عبدالحمید مشهور می‌خوانند و علیه فرمانفرما در شهر توطئه چینی می‌کنند. عده‌ای افراد خیر و نیک اندیش که طرفدار دولت بوده‌اند با فرمانفرما مذاکره می‌کنند و می‌گویند که شهر در محاصره است و او باش آماده هرگونه هرج و مرج و بی نظمی هستند، این است خیلی به جا خواهد بود اگر جناب والی فعلاً به میاندوآب تشریف ببرند و شهر را تسلیم عثمانی‌ها نمایند. فرمانفرما راضی می‌شود به این شرط که فریق پاشا عده‌ای عسکر ترک به عنوان محافظ بفرستد تا عده دولتی را تا میاندوآب همراهی کنند که بدون برخورد با عشایر به میاندوآب برسند. فریق قبول می‌کند و عده‌ای عسکر ترک همراه فرمانفرما به میاندوآب می‌روند. محرم سال ۱۳۲۵ قمری فریق وارد مهاباد می‌شود. پس از بیست روز به دستور سلطان عثمانی و فشار روس‌ها مهاباد را تخلیه می‌کنند و بار دیگر فرمانفرما به مهاباد مراجعت می‌نماید.

ساوجبلاغ مکرری را در گویش مردم مهاباد (سابلاغ) تلفظ می‌کنند که امروزه هم این واژه کاربرد دارد. مرحوم ملا صالح حریق ماده تاریخ سال فریق را به حساب ابجد تنظیم کرده که می‌شود ((سابلاغ گیر)) ساوجبلاغ تسخیر شد، که همان سال ۱۳۲۵ قمری می‌باشد.

### - مصائب جنگ بین‌المللی اول که بر سر مهاباد آمد -

جنگ جهانی اول چه مصائب و بدبختی و فلاکت، قتل عام اهالی، سوخته شدن شهر و دهات، اسیر شدن دختران و زنان مکرری که برای مردم منطقه به ارمغان نیاورد. قحطی و کمبود و بیماری مزید بر بدبختی‌ها شد. اکثر جهل و نادانی و تعصب خشک و خالی و جاهلانه مردم نسبت به خلیفه عثمانی این همه تیره روزی به وجود آورد که هنوز بعد از گذشتن ۶۰-۷۰ سال اثرات سو آن بر طرف نمی‌شود و خرابیهای آن، آن گونه که لازم است ترمیم نمی‌گردد. در این جنگ ترک‌ها با آلمانی‌ها جبهه متحد داشتند و علیه روسیه و انگلیس اعلان جنگ دادند. فرمان جهاد از طرف شیخ الاسلام استانبول در دوره پادشاهی سلطان محمد رشاد خان صادر شد. کردها در اثر تبلیغات مذهبی بدون توجه به این امر که این جنگ، جنگ مذهبی (جنگ بخاطر مذهب و در راه مذهب) نیست، وارد جنگ شدند و

صدها هزار کرد در سه مملکت به دست روس‌ها قتل عام شدند و از میان رفتند. بیاتیم بر سر مصائبی که بر سر مهاباد آمد. طبق نوشته کتاب سبز (یا آبی) که بعد از جنگ دولت ایران تحویل سازمان ملل داده و شکوائیه خسارت و ضرر و زیان نموده، اینطور می‌نویسد در همان موقع قونسل روسیه و شاهیندر عثمانی و مرخص خانه مسیون‌های آمریکایی در ساوجبلاغ بود و حکومت ساوجبلاغ در دست محمد حسین خان سردار مکرری فرزند سیف‌الدین خان نوهی عزیز خان سردار کل ایران بوده، مرحوم سردار در گزارشات خود به تهران چنین می‌نویسد: تهران / وزارت داخله، طبق گزارشات شیخ جلال زینوی چند نامه به متصرف موصل نوشته به این معنی که در این موقع که فرمان جهاد صادر شده و جنگ با متصرف در جریان است من پنجاه هزار مرید در مطلقه مهاباد دارم اگر دوست عسکر و دو عواده توپ برایم بفرستی من با تمام مریدان و عشایر می‌روم ساوجبلاغ و قونسل روسیه را بیرون می‌کنم. چندین نامه رد و بدل می‌شود عاقبت ترک‌ها - که این را از خدا می‌خواهند - فریب سیصد عسکر با دو قبضه توپ کهنه به مهاباد حرکت می‌دهند. تلگراف دوم سردار - تهران عده عسکر با متصرف موصل و شیخ جلال چند هزار نفر مریدان شیخ و عشایر با چوب و چماق و شمشیر و تبرزن و داس و چاقو و سلاح‌های کهنه با عشایر از مرز گذشته وارد پسوه شده‌اند. تکلیف چیست؟ دولت جواب می‌دهد ایران بی طرف است، این جنگ بین المللی است، به ملت مهاباد گوشزد کنید که ایران بی طرف است و کاری به این کارها نداشته باشند. باز تلگراف می‌کند تحریکات مذهبی و خارجی‌ها بی طرفی را رعایت نمی‌کنند، نزدیک شهر رسیده‌اند. بالاخره چهار هزار نفر به مهاباد می‌رسند و قونسل روس به میاندوآب عقب نشینی می‌کند. از طرف دیگر (ارکان) یکی از مجاهدان ترک، مشایخ عراق را از جمله حسام الدین و شیخ نجم الدین با عده‌ای از رؤسای کرد و مجاهدین جمع‌آوری نموده از طرف بانه به طرف مهاباد حرکت می‌کند. به محض ورود ارکان به بانه محمد خان حاکم بانه را که طرفدار دولت بوده اعلام می‌کند، نیز به محض رسیدن به سفره سیف الدین خان حاکم آنجا را نیز تیرباران می‌کنند. وقتی به مهاباد می‌رسند محمد حسین خان سردار مکرری را گرفته با خود به مراغه می‌برند و او را هم در مراغه به شهادت می‌رسانند. این سه نفر امرای کرد ایرانی و وطن پرست با یکدیگر پیمان می‌بندند که با تمام قوا بکوشند که جنگ به این ناحیه سرایت نکند و ملت را بی طرف نگاهدارند و اجازه ندهند ویرانی باشد. ولی چه فایده عشایر غارنگر و مشایخ و روحانیون از اوضاع و احوال جهان

بی خبر، تعصب بی دلیل مذهبی و ادارشان می‌کند که با عثمانی‌های لامذهب حقیقی و مسلمان دروغی و اسمی همدست شده این فلاکت و بدبختی را سرکردان آورند. باری قونسول روس در ارومیه (بازیل نیکیتین) در کتاب خود تحت عنوان «ایرانی که من شناختم» که به فارسی هم ترجمه شده است، چنین می‌نویسد: ... اوایل جنگ مرا مأمور کردند که به میان عشایر و ساوجبلاغ بروم و کردها را حالی کنم که بی طرف بمانند چون این جنگ یک نبرد مذهبی و عقیدتی نیست جنگ بخاطر سیادت و ریاست و خاک بین‌المللی است. ایران بی طرف است، شما هم بی طرف باشید. اگر ما هم آمدیم هر جنسی که خواستیم شما به سه برابر قیمت معمول به ما بفروشید و ... اعلامیه هم صادر کردیم، ولی فایده نداشت. اولین شخصی که با او ملاقات کردم «رضا خان» رئیس ایل زرزا بود. او شخصی بافهم و مطلع به اوضاع جهان، اظهار داشتند: آنچه می‌گویید راست است ولی اختیار مردم در دست عوام است. هر کس حرف مصلحت آمیزی بزند کشته خواهد شد. سردار مگری که شخص سیاستمداری است و پسرش - علی خان - را جهت تحصیل در دانشکده افسری به مسکو فرستاده است همین اظهارات را نموده. در آن موقع با دانشمند محترم شیخ سعید (شیخ بابا) ملاقات نمودم که فقیه و دانشمند بود که او هم همین حرف را تکرار کرد که: جلو جهلا را نمی‌شود گرفت. خلاصه باکمال تأسف آخر الامر دولت روسیه مجبور شد شمشیر بر روی کردها بکشد و آنچه نمی‌بایستی بشود شد. پس از ورود مجاهدین و عساکر عثمانی و ارکان به طرف میاندوآب که قونسول روسیه با افراد صمد خان شجاع الدوله و صمصام روبرو شدند، جنگ سختی در گرفت و قونسول روسیه با عده زیادی کشته شدند و اهالی بیچاره میاندوآب به کلی غارت شدند و خسارات فراوان جانی و مالی متوجه آنان گردید و ارکان (ارکان حرب چیزی معادل رئیس ستاد ارتش در قوای عثمانی بوده، مردم اغلب تصورشان این است که اسم این شخص ترک عثمانی ارکان بوده است) فرمانده عثمانی‌ها وارد تبریز شده مشغول عیاشی و باده‌گساری در محله آرامنه شد. عساکر خود و دو هزار سوار کزد از همه جا بی خبر را به «صوفیان» و «مردن» می‌فرستد که در آنجا با قشون روسیه روبرو می‌شوند (تازه با آن سلاحهای کهنه و فرسوده‌ای که در دست اکراد بوده است) این عده به سختی شکست می‌خورند. چند صد نفری هم با هزار فلاکت با ارکان فرار می‌کنند. در بین راه، تمام دهات مسیر راه از آنان دل پر خونی داشته، راه را بر فراریان می‌بندند و آن وقت هم که اوایل بهار بود و رودخانه جغتو طغیان کرده بود و پل هم

نداشت، بقیه را در خود غرق می‌کند. ارکان دیوانه با هر مصیبتی که بوده با سی چهل نفر رهایی یافته خود را به مهاباد می‌رساند.

در این کشاکش حداقل بالای یکهزار و پانصد نفر از اهالی منطقه مکرری کشته می‌شوند. پس از آن در بهار ۱۳۳۴ قمری عده‌ای سواره نظام روس با معیت صمصام (که به صمصام دیوانه معروف بود)، رئیس گوران‌ها و اهالی غارت شده و داغدار میاندوآب، به مهاباد حمله ور شده پس از ۲۴ ساعت غارت و کشتن عده‌ای از اهالی، قشون روس مجدداً مهاباد را ترک و به طرف ارومیه عقب نشینی کرد و اهالی مهاباد که قرار بود به خانه‌های ویران شده خود برگردند، پس از چندی باز عده‌ای سرباز به مهاباد آمده بدون ضرر زدن به اهالی به فرماندهی زخروف و صدیق افندی که با چند صد نفر عسکر ترک در مهاباد بودند بیرون کرده، عده‌ای را کشتند تا اینکه اوایل پاییز همان سال دسته‌ای هزار نفری عسکر ترک به فرماندهی «عمر ناجی بیگ» با عده‌ای عشایر مامش و منگور به مهاباد یورش آوردند. پس از جنگی سخت قشون روس شکست خورد. در این موقع از طرف مردم مهاباد از پشت بام‌ها سربازان روسی را زیر آتش گرفته و جنازه‌های سربازان روسی را لخت و عریان کردند. موقع عقب نشینی تاکتیک سواره نظام و توپخانه روسیه حیرت‌آور بود و بسیار جالب خود را از محاصره عشایر نجات دادند، آنهم بدین شرح: گردنه اگریقاش در راه میاندوآب در دست عشایر مامش بود. سواران روس همینکه مقابل آنان می‌رسند سلاح‌های گرم خود را به نشانه تسلیم شدن به زمین می‌اندازند و عشایر هم برای جمع‌آوری سلاح‌ها از اسب‌های خود پیاده می‌شوند. در همین اثنا سواران روس با شمشیر بجان آنان می‌افتند و عده‌ای زیادی را به این شکل به قتل می‌رسانند. بقیه هم فرار می‌کنند و به این شکل راه عقب نشینی برای روس‌ها باز می‌شود بعد از این شکست زمستان سال ۱۳۳۴ قمری برف زیادی بارید و روس‌ها لشکر تازه نفس سواره نظام خود را آورده چندین هزار نفر به مهاباد حمله کردند. بعد از ۲۴ ساعت قشون ترک‌ها به فرماندهی عمر ناجی بیگ شکست سختی خورد و به طرف جنوب شرقی مهاباد میان برف و کولاک شدید فرار را برقرار ترجیح داد و پس از دادن تلفات فراوان مهاباد تسلیم قوای روس گردید و در دوازدهم ربیع‌الاول سال ۱۳۳۴ قمری (جشن میلاد با سعادت پیامبر اسلام ص) مهاباد قتل‌عام شد و به آتش سربازان سوخت. اولین خانه‌ای که جماعت زیادی در آن جمع شده بودند خانه حاجی احمد شافعی بود. حاجی احمد تاجر مهابادی به امید اینکه با تاجر باشی روس‌ها دوستی دارد و خانه‌اش

محفوظ خواهد ماند این عده را به منزلش راه داده بود، اما همه اینها از دم تیغ بی دریغ روس‌ها گذشتند و قریب پانصد نفر از پسران ۱۴ ساله تا پیر مردان کهنسال مشمول این کشتار و حشتناک شدند (البته این تعداد کسانی بودند که به منزل و حیاط و اطراف منزل حاجی احمد آمده بودند. بعد شروع به قتل عام مردم شهر و ویران کردن خانه‌ها و آتش زدن بازار به مدت سه روز متوالی شدند و برابر آمارى که عده‌ای از مردم آن را یادداشت کرده بودند در حدود هفت هزار و ششصد و پنجاه و شش (۷۶۵۶) نفر به دست روس‌ها نابود گردیدند. توضیح اینکه تمام این جماعت مهابادی نبودند بلکه دو سه هزار نفر کرد تیره روز عراقی که ترک‌ها با زور برای جنگ آورده بودند در میان برف و بوران قادر به فرار نشدند و در مساجد مهاباد ماندند، اگر چه جزو قشون عثمانی بودند ولی چون لباس کردی به تن داشتند کشته شدند. عده‌ای هم روستائیان اهل روستاهای مسیر جاده میان‌دوآب بودند که به مهاباد پناه آورده بودند. عده زیادی هم زنان و دختران زیبا و معصوم به اسیری رفتند. دهات اگر یقاش (که آن وقت بسیار بزرگ و پر جمعیت و آباد بود)، قم قلعه، و بیشتر دهاتی که در مسیر جاده مهاباد میان‌دوآب قرار داشتند به کلی قتل عام شدند و زن و بچه‌های آواره پای پیاده رو به مهاباد آوردند. قحطی نیز عده‌ی قابل ملاحظه‌ای را کشت. بعد از سه روز کشتار وحشیانه فرمان آتش بس و عفو عمومی صادر شد (اگر چه کسی زنده نمانده بود تا عفو عمومی شامل حالش شود) و دستور داده شد جنازه‌ها را جمع‌آوری نمایند و در کنار قبرستان گودال‌هایی بکنند و اجساد را در آن گودال‌ها بریزند. بدین سان مردگان تیره روز را با لباس و همه چیز در چال‌ها انداخته و خاک بر رویشان می‌ریختند. این هم نتیجه‌ای که از تعصبات جاهلانه گرفتند. پس از صدور فرمان عفو عمومی تا سال ۱۳۳۵ قمری قشون روسیه در مهاباد ماند اوایل سال ۱۳۳۵ ق با یک مانور نظامی عمر ناجی بیگ از بوکان به مهاباد آمد و پس از توقف چند ساعته و کشتن «کاکه ره‌ش» داروغه مهاباد به پسوه رفت و دوباره به بوکان برگشت. بار دیگر بهانه بدست سربازان روسی افتاد که به شهر برگردند و این بار تا شروع انقلاب کمونیستی در مهاباد ماندند. در این مدت زد و خوردهای زیادی در اطراف سردشت و پیرانشهر با عثمانی‌ها کردند ولی در مهاباد جنگی رخ نداد و مردم مشغول کار شدند. همان سال به دستور حاکم مهاباد «مکرم الملک» و کمک روس‌ها یک باب مدرسه چهار کلاسه ابتدایی به نام دبستان «سعادت» افتتاح گردید و روز جشن افتتاح موزیک روس‌ها در آن شرکت داشت و مدیریت مدرسه به شخصی تبریزی به نام آقای «ادیب تبریزی» واگذار



گردید. پس از چهار سال قتل و غارت و کشتار که بر اثر آن امور کشاورزی به کلی راکد بود، قحطی و گرسنگی وحشتناک سراسر مکریان را فرا گرفت. تا قشون روسیه در مهاباد اندک کمکی به مردم می‌کردند وضع نسبتاً خوب بود. تنها یک مرتبه فقرا به بازار مهاباد ریختند و دکان‌ها را نیمه غارتی کردند. در زمستان آن سال که انقلاب کمونیستی شروع شد و روس‌ها شروع کردند به تخلیه خاک ایران دیگر داد و فریاد مردم از گرسنگی و سرما و قحطی دست بدست هم دادند و از هر سو بیوه زنان شوهر مرده و یتیمان بودند که رو به شهر آوردند. کوچه‌ها و مساجد و کاروانسراها مالا مال از فقیر و یتیم بود. در آن موقع مرکز کمکی به مهاباد نمود. از املاک خالصه افشار و بیجار که از کابوس منحوس و بد قیافه جنگ محفوظ مانده بودند گندم برای مهاباد حواله شده بود ولی نبودن وسائل نقلیه و مشکلات مربوط به آن باعث می‌شد تا یک کاروان گندم به مهاباد می‌رسید شصت هفتاد نفر در کوچه‌های مهاباد از گرسنگی از پای درمی‌آمدند. سگ و گربه هم خورده می‌شد، حتی دیده شده بود کسانی بچه‌های مرده خود را خورده بودند. باز هم گورهای دسته جمعی ... کم کم در اوایل تابستان که محصولات گیاهی می‌رسیدند، بعضی پس از خوردن گیاه می‌مردند ... این ثمره جهاد اکبر و جنگ به فتوای خلیفه عثمانی بود. قسمت عمده دهات اطراف مهاباد بکلی ویران و تخریب شدند مخصوصاً اگر قیاش و قم قلعه. پس از اینکه در سنوات ۱۳۳۶ ق و ۱۳۳۷ ق مردم خواستند نفس راحتی بکشند، یورش آشوری‌ها از جانب ارومیه آغاز شد. آنان توسط ترکان عثمانی بیرون رانده شده بودند و به طرف کردستان که در آن زمان تحت نفوذ انگلیس‌ها بود فرار می‌کردند. آمدن آنان فایده‌هایی برای عشایر و دهات مسیر راه داشت، زیرا عشایر راه بر آنان گرفتند و چندین هزار رأس احشام و اغنام و لوازم زندگی را از آنان گرفتند و به این شکل رمقی پیدا کردند.

هنوز مصیبت تمام نشده بود که بلایی بزرگ‌تر بر سر اهالی آمد و آن هم یورش اسماعیل آقا (سمکول) و سید طه افندی بود با حدود پنج شش هزار نفر سوار عشایر شکاک / هرکی / مامش / و ... به مهاباد حمله ور شده پس از تارومار کردن هنگ ژاندارمری به فرماندهی سرهنگ ملک‌زاده و تیر باران کردن تمامی ژاندارم‌ها مهاباد را ایلات و عشایر خدا شناس غارت کردند حتی لباس و شلوار زن‌ها را نیز از تنشان درآورده و شهر را تبدیل به ویرانه‌ای کردند و عده‌ای هم بخاطر دفاع از مال و دارائیشان کشته شدند. اینهم مصیبت برادران دینی و ملی و راستی باید آنهایی که این مسأله را یکی از جنبش‌های اجتماعی و تاریخی اکراد

می‌دانند جواب دهند که به چه دلیل چنین ادعایی دارند؟ مبارزه نبود بلکه تنگ بود. (سیستم صفر سال ۱۳۴۰ قمری).

این مرتبه هم چندین بار مهاباد بین قوای دولتی و ششاک‌ها دست به دست‌گشت و اهالی همه آوازه و سرگردان در دهات و شهرهایی کار و تیره روز می‌گشتند و علاوه بر غارت شدن مجبور بودند هر یک از ۱۵ تا ۲۰ نفر سوار ناتراشیده پذیرایی بکنند و در حالی که آه در سباط نداشت لازم بود شام و ناهار به اینها بدهد. آنچه که من به چشم خود دیدم که چه‌ها کردند، قلم از بیان آن شرم دارد. پاییز سال ۱۳۰۷ غفلتاً شهر مهاباد در روزهای پر برف و سرما به محاصره عشیره منگور به ریاست ملا خلیل و چند نفر دیگر درآمد. قضیه از این قرار بود که رضا شاه قانون نظام وظیفه و لباس یک نواخت را به تصویب رسانده بود. چند نفر روحانی منجمله ملاحظیل به عنوان مسئله مذهبی پوشیدن لباس متحدالشکل و کلاه پهلوی را حرام کرده گفته بودند که پوشنده آنها کافر و مهدورالدم است. هر پسری که به مدارس نوین برود کافر و ملحد و هر دختری که به مدرسه برود ((جاریه)) محسوب است. خلاصه شهر را به محاصره درآورده اگر فداکاری کلبعلیحان و تویخانه او نبود مصیبت سمکی تجدید می‌شد. چون این بار هم پیش از سه هزار نفر رجاله با داس و تیر و ... برای غارت و چاره‌گرفتن به مهاباد آمده بودند. آتش تویخانه عدنه‌ای را کشت و بقیه فرار کردند. لشکر ملا خلیل چند دسته بودند و هر دسته پرچم سبز رنگ در دست داشته روی پرچم عدنه‌ای نوشته شده بود لشکر خالدين وليد، يك ملا علمدار دسته سعدبن ابی وقاص بود، دسته‌ای به نام لشکر عمرین خطاب و ... هر دسته با ۵ یا ۶ قبضه تفنگ سه تیر و مقداری فشنگ و آذوقه که عبارت بود از کنی نان و مقداری پنیر و کتیک. خیال ملا خلیل پس از تسخیر مهاباد تیریز بود که برود و علمای شیعه را نجات دهد. خلاصه کلام پس از عقب‌نشینی، دولت برای پامال نشدن افراد در روستاها دست از تعقیب او برداشت و چند نفر نماینده هم برای دلجویی نزد ملا خلیل فرستاد. ملا در پاسخ نمایندگان گفته بود که به شاه ایران بگویند قانون نظام وظیفه و لباس یک شکل باید ملغی شود، مدارس که مراکز فسق و فجور هستند بسته شوند. سیم تلفن که از میان مناطق منگور به جانب سردهشت کشیده شده، از میان بروند و از مطلقه ما عبور داده نشوند و چند پیشنهاد دیگر از این دست. در فصل بهار با یک حمله برق آسای دولت همگی تارو مار شدند. منگورها به مأوا و مسکن خود بازگشتند و ملا خلیل به عراق رفت. اما بعد از مدتی مورد صفو قرار گرفت و به محل زندگی خود بازگشت و در آنجا

سکونت اختیار نمود تا اینکه در سال ۱۳۷۵ قمری به دربار باقی شتافت.

تا اینجا عیناً و بدون تغییر در جملات و حک و اصلاح و یا هیچگونه جرح و تعدیلی از روی یادداشتهای مرحوم ملا قادر مدرسی رونویسی شد. تنها یک مبحث را تحت عنوان «سال شیخ عبیدالله و مصائبی که بر سر ساوجبلاغ مکرری آمد». نیاورده‌ام چون این موضوع قبلاً در این کتاب آمده است و مرحوم آقای مدرسی هم آن را عیناً از روی کتاب «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز» و «تاریخ افشار» نقل و اقتباس کرده است.

در سال ۱۳۶۴ شمسی، پس از انتشار کتاب «تاریخچه مهاباد» از طرف دوستان و آشنایان نامه‌های مختلفی از گوشه و کنار کشور به دستم رسید. یکی از آن نامه‌ها را دوست عزیز و صاحب قلم جناب «محمد رئوف توکلی بانه‌ای» در ۱۳ دی ماه ۱۳۶۴ برای نگارنده فرستاده بود که چون هم یادگاری از ایشان است و هم توضیحاتی در پیرامون صفحه ۲۳ تاریخچه مهاباد در بردارد در اینجا قسمتی از نامه ایشان را نقل می‌کنم:

پس از ابراز لطف و بزرگواری در حق نگارنده این سطور، چنین می‌نویسد:

صفحه ۲۳ تاریخچه مهاباد یکی دو مورد اشتباه دارد که برایتان درست آنها را می‌نویسم: مرقوم فرموده‌ای که سیف‌الدین خان حاکم سقز و رستم خان حاکم بانه به فرمان عمر ناجی بیگ فرمانده عثمانی در مراغه اعدام شدند، که چنین نیست. سیف‌الدین خان حاکم سقز با محمد حسین خان سردار در مراغه اعدام شدند. رستم خان حاکم بانه نبود بلکه یکی از رؤسای طوایف بانه به شمار می‌رفت و اعدام وی در سال ۱۳۳۸ قمری به دستور محمد خان (شریف الدوله) مشهور به شریف قصاب حاکم سنندج که اهل کاشان بود به اتهام قتل دونفر بازرگان بانه‌یی به نام‌های میرزا فیض‌الله و حاجی حسن در سقز به دار آویخته شد. حاکم بانه محمد خان بود که به دستور ابراهیم بدلیسی فرمانده قوای عثمانی در سال ۱۳۳۳ قمری پیش از اعدام سیف‌الدین خان و سردار مکرری و شیخ بابا، در بانه تیر باران شد. اتهام وی نیز مانند سه نفر یاد شده همکاری با روس‌ها بوده است. راجع به اعدام محمد خان حاکم بانه می‌توانید به کتاب کرد و کردستان نوشته محمد امین ذکی بیگ مراجعه نمایید تا قضیه برایتان روشن شود.

با تشکر از لطف و مراحم این دوست و سرور محترم و آروزی توفیقات بیشتر برای ایشان، با این چند سطر از نامه مهر آمیزشان این گفتار را به پایان می‌برم.

از اول تا آخر این فصل «جمهوری ۱۹۴۶ کردستان» تکلمه‌ی کتاب جمهوری ۱۹۴۶ کردستان است. کسانی که این فصل را مطالعه و بررسی می‌نمایند لازم است حتماً کتاب فوق‌الذکر را دم دست داشته باشند یا قبلاً آن را بطور دقیق مطالعه کرده باشند، در غیر اینصورت این فصل مبهم و احیاناً بی‌ربط به بقیه کتاب به نظر خواهد رسید.

(از اول تا آخر این فصل یعنی از صفحه ۱۵۱ تا ۱۹۳)

## جمهوری ۱۹۴۶ کردستان

در سال ۱۳۶۱ شمسی ترجمه فارسی کتاب «جمهوری ۱۹۴۶ کردستان» نوشته ویلیام ایگلتن جونیر را به چاپ رساندم.

کتابی که درباره وقایع سال ۱۳۲۴ شمسی منطقه مهاباد بطور مشروح صحبت می‌کند این کتاب است. تنها ایرادی که افراد مطلع بر آن داشتند این بود که می‌گفتند وقتی آقای ایگلتن مشغول تدوین و تنظیم این کتاب بوده و در شهر مهاباد حضور و اقامت داشته، اسناد و مدارک بسیار بیشتری در اختیار او گذاشته بودند که ایشان همه آنها را در کتاب خود نیاورده بود.

ترجمه فارسی کتاب چند ایراد داشت و دارد که در اینجا به آن موارد اشاره می‌کنم:

۱- ناشر کتاب - انتشارات سیدیان مهاباد - تنها بخاطر ارزان تمام شدن کار متن تایپ شده را عیناً به همان صورت تایپی چاپ کرده که لازم بود آن را به شکل آی. بی. ام یا حرفچینی درآورد. شکل حروف و خطوط کتاب زیبا نیست.

۲- خودم در ترجمه دو مورد اشتباه دارم یکی لازم بود وقتی صحبت درباره شوروی قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ می‌کنم، کلمه «روسیه» را بیاورم و وقتی درباره مملکت بعد از انقلاب اکتبر می‌نویسم، کلمه «اتحاد شوروی» یا «شوروی» را بیاورم. من آن وقت متوجه این مسأله نبوده‌ام و در بیشتر جاهای کتاب این عبارت‌ها را عوضی و نادرست به کار برده‌ام. دیگری نام ژنرال روسی «سلیم آنا کشیوف» درست است که من اشتباهی آنرا سلیم آنا کچیوف نوشته‌ام.

در صفحه ۹۳ آن کتاب در سطرهای ۱۵ و ۱۹ نام شیخ عبدالسلیم نادرست و صحیح آن «عبدالسلام» است. در تمام متن هم «سرهنگ فیوضی» درست است نه فیوزی.

صفحه ۹۷ کتاب، اولین سطرش افتاده و این سطر افتاده چنین است:

یارای مخالفت با نظرات و گفته‌های او را ندارد. البته اشتباه و نادرست ...

صفحه ۲۵۴ سطر سوم ... در سن هشتاد دو سالگی درست است نه هفتاد و دو سالگی.

در این گفتار من مبنای بحث را همان کتاب قرار می‌دهم و به ترتیب فصول آن کتاب توضیحات لازم را در این نوشته‌ها می‌آورم به شکلی که این فصل کتاب حاضر مکمل کتاب ویلیام ایگلتن باشد.

در میان کتب، نشریات، نوشتجات و خاطرات شخصی افراد و نامه‌هایی که اساس کار

من در این گفتار خواهد بود، جا دارد یادی بکنم از روان شاد رحمن اویسی، ایشان از خانواده محترمی بودند که در مهاباد به خانواده «وه یساغای» مشهورند. از سال‌ها قبل علاقه عجیبی به مطالعه و نوشتن داشتند که برخی از نوشته‌های ایشان نزد من و <sup>همسرت</sup> قسمتی از آنها را معرفی می‌کنم:

۱- به تاریخ ۱۳۴۸/۳/۱ شمسی نامه‌ای مشروح و مفصل به نخست وزیر وقت امیر عباس هویدا و وزیر کشور وقت خسروانی نوشته دایر بر لزوم تجدید نظر در تقسیمات کشوری و پیشنهاد تبدیل استان آذربایجان بجای دو آذربایجان (شرقی و غربی) به چهار استان به این شرح: استان اردبیل / استان تبریز / استان خوی / و استان مهاباد با شهرهای زیر:

استان اردبیل شامل: اردبیل - نیر - سرعین - سراب - فیروزآباد - خلخال - آستارا - نمین - گرمی - بیله سوار - مشکین شهر - پارس آباد. مرکز اردبیل. ۲- استان تبریز شامل: تبریز - آذرشهر - خسروشاه - اسکو - گوگان - عجب شیر - شبستر - مرند - جلفا - اهر - کلیبر - بستان آباد - سراسکند - میانه. مرکز تبریز. ۳- استان خوی شامل: خوی - سلماس - ارومیه - ماکو - طسوج - قره ضیاءالدین - صومای - برادوست. با مرکزیت خوی. ۴- مهاباد شامل: مهاباد - سردشت - سقز - بوکان میاندوآب - شاهیندرژ - تکاب - نقده - اشنویه - پیرانشهر - مراغه - بناب. مرکز مهاباد.

با منطقی‌ترین دلیل و مدارک این بحث را مطرح نموده است. رونوشتی هم به فرمانده ژاندارمری کل کشور داده که طی شماره ۱۲۴۸/۳/۱۷-۸۹۳۷/۲/۱۱۲۰۰/۴۸ و به امضاء سپهبد معزی پاسخ داده شده است که رسیدگی و اظهار نظر در این مورد خارج از صلاحیت ژاندارمری می‌باشد.

۲- نامه‌ای به روزنامه رستاخیز فرستاده که در رستاخیز شماره ۴۲۳ چهارشنبه ۳۱ شهریورماه ۲۵۳۵ (۱۳۵۵ شمسی صفحه ۹ - عقاید و افکار به چاپ رسیده است تحت عنوان ((منطقه‌ای وسیع با چند میلیون جمعیت فاقد دانشکده است)) و با بیانی بسیار شیوا و گیرا درخواست ایجاد دانشکده پزشکی در مهاباد کرده است. دکتر فرخ سعیدی، مشاور وزیر علوم و آموزش عالی طی نامه رسمی شماره ۱۱۵۳-۴۳-مورخ ۱۳۵۵/۱۰/۲۶ پاسخ داده است که انشاءالله در آینده اقدام خواهد شد.

۳- در روزنامه اطلاعات شماره ۱۵۵۰۴ چهارشنبه ۱۴/۱۰/۱۳۵۶ صفحه ۷ نظرها و

اندیشه‌ها مقاله‌ای ممتع نوشته تحت عنوان ((ضرورت تجدید نظر در تقسیمات کشوری)).  
۴- در روزنامه رستاخیز شماره ۷۴۳ یکشنبه ۱۳۵۶/۷/۲۴ صفحه ۹ مقاله‌ای به چاپ رسانیده تحت عنوان ((با دانشمندان و شاعران و خوش‌نویسان مهاباد آشنا شوید)).  
۵- در روزنامه رستاخیز شماره ۸۷۳ سه‌شنبه ۱۳۵۷/۱/۸ صفحه ۹ عقاید و افکار مقاله‌ای نوشته تحت عنوان ((وجه مشترک گویش لری و کردی)).

۶- در تاریخ سوم مهر ماه سال ۱۳۵۰ هم نامه‌ای به روزنامه اطلاعات نوشته و در آن شرحی در مورد آرمگاه مادر زردشت در روستای انبه از روستاهای کردنشین اطراف ارومیه نوشته بسیار جالب است. نمی‌دانم این مقاله آن زمان به چاپ رسیده یا خیر.

رونوشت همه این موارد نزد من وجود دارد. شادروان رحمن اویسی در جریان بعضی از وقایع سال ۱۳۲۴ شمسی مهاباد دست داشت که موارد آن را طی نامه‌های بسیار جالبی برای من نوشته است و در جای خود به آنها اشاره خواهم کرد. از دوستان و آشنایان مهابادی، ایشان تنها فردی بود که کتاب جمهوری ۱۹۴۶ کردستان را با دقت و موشکافی حیرت‌انگیزی مطالعه و نکات بسیار جالب و روشنگری بر بسیاری از مطالب آن نوشته‌اند. او در سال ۱۳۶۸ شمسی ناراحتی قلبی پیدا کرد و اوایل سال ۱۳۶۹ شمسی در تهران بدرود حیات گفت. ایشان کارمند بازنشسته دارایی بود. روانش شاد و یادش گرامی.

آخرین نکته‌ای که می‌نویسم و بعد از آن به اصل موضوع می‌پردازم این است:  
آقای جعفر مهدی‌نیا در کتاب «زندگی سیاسی قوام السلطنه» فصل نگاهی به کردستان، از صفحه ۴۸۲ تا ۵۲۷ را کلمه به کلمه حتی بدون تغییر علائم و نقطه‌گذاری از کتاب جمهوری ۱۹۴۶ کردستان، ترجمه اینجانب برداشته، متأسفانه در اشاره به منابع کتابشان آن گونه که از یک محقق انتظار می‌رود عمل نکرده و خیلی ساده از کنار مسأله گذشته‌اند.

\*\*\*

صفحه ۴۷ متن فارسی کتاب جمهوری ۱۹۴۶ کردستان، اشاره به اولین دیدار از باکو دارد. تکمیل‌تر این مسأله را از نوشته‌های ارزشمند جناب عمر آقا علی‌یار (فرزند علی آقا امیر اسعد) که خود یکی از کسانی بوده که در این سفر شرکت داشته است، بشنوید:  
...دولت روسیه با تعهدی که انقلاب اکتبر برای او ایجاد کرده بود و از طرفی می‌خواست در چابیدن ایران از انگلیس عقب نیفتد پس از اشغال نظامی آذربایجان و کردستان به مردم ترک و کرد وعده داد که آنها را برای کسب خودمختاری یاری دهد و به عنوان اولین گام در

کردستان به سال ۱۳۲۰ شمسی نمایندگانی از کردستان ایران جهت دیدار از شوروی تعیین نمود. این دعوت مورد قبول سران کرد قرار گرفت و مدعوین از تبریز به وسیله قطار از راه ساعتلی و ینیجیان که جاده نظامی در آذربایجان شوروی بود در معیت ژنرال سلیم آنا کشیوف رهسپار بادکوبه (باکو) می‌شوند. مدعوین سفر اول به شوروی عبارت بودند از: ذی نفوذان و رؤسای عشایر منطقه: ۱- قاضی محمد ۲- علی آقا علی‌یار (امیر اسعد) رئیس عشیره دهبگری ۳- قرنی آقا امیرالعشایر رئیس ایل مامش ۴- حاجی بابا شیخ سیادت ۵- مجید خان میرمگری ۶- علی خان نوذری منگور ۷- بایزید آقای عزیزلی گورک ۸- محمد حسین سیف قاضی ۹- رشید بیگ هرکی ۱۰- زیرو بیگ هرکی ۱۱- سرتپ شکاک ۱۲- حسن تیلو شکاک ۱۳- کاک حمزه قادری مامش ۱۴- احمدخان فاروقی فیض‌الله بیگی ۱۵- حسن عمری شکاک ۱۶- محمد آقا وثوق قاسملو ۱۷- محمد امین بیگ فیض‌الله بیگی ۱۸- تروپسر سید طه ۱۹- قویطاس مامدی شکاک ۲۰- عمر علی‌یار (فرزند امیر اسعد).

(توضیح: ویلیام ایگلتون در بخش ملحقات کتابش لیست اسامی افرادی را که در اولین سفر به باکو شرکت داشته‌اند به این ترتیب نوشته است: قاضی محمد - حاجی بابا شیخ - علی آقا امیر اسعد - عمر علی‌یار - رشید بیگ هرکی - زیرو بیگ هرکی - طه هرکی - سید محمد صدیق (شیخ پوشو) محمد امین شکاک - حسن هونره (عمری) شکاک - حسن تیلو شکاک - حاجی قرنی آقا مامش - کاک حمزه نلوس مامش - مجید خان میاندوآب - نوری بیگ بیگ‌زاده - هورکو بیگ‌زاده احمد بیگ فیض‌الله بیگی - بایزید آقا گورک - محمد حسین سیف قاضی).

این هیئت در باکو از اقدامات و پیشرفت‌های صنعتی و کشاورزی و فرهنگی و هنری دیدن کردند و با سران جمهوری آذربایجان شوروی درباره کردستان مذاکره نمودند. بدین ترتیب: دو روز از ورود هیئت به باکو نگذشته بود که ژنرال سلیم آنا کشیوف به محل اقامت مهمانان که در هتل «نو اروپا» بود وارد شد و آقایان را برای ملاقات با میرجعفر باقراوف آماده کرد.

علی آقا امیر اسعد (علی‌یار) سایر آقایان را برای مشورت و تبادل نظر جمع نمود. وقتی همه حاضر شدند، علی آقا اظهار داشت: فردا با رئیس جمهور آذربایجان شوروی ملاقات خواهیم کرد به نظر شماها تقاضای ما از ایشان چه باشد؟ اگر ایشان نیز تعهداتی از ما بخواهند جواب ما در مقابل درخواست او چه باشد؟ بعد از گفتگوهایی به نتایجی به شرح



زیر دست می‌یابند: قاضی محمد و حاجی بابا شیخ و احمد خان فاروقی نظرشان بر این بود که از دولت شوروی بخواهند در دستیابی کردها به استقلال آنان را یاری نمایند و اسلحه و سرباز در اختیار آنان بگذارند تا هنگام بازگشت به منطقه مبارزه را آغاز نمایند. قری آقا امیر العشایر و علی خان نوذری و بایزید عزیز آقا و دسته‌ای دیگر از آقایان نظرشان تقاضای پول و قند و مادیات بود، اما علی آقا امیر اسعد با هیچیک از این نظرات و پیشنهادات موافق نبود و گفت به نظر من بهتر است ما هیچ تقاضایی مطرح ننماییم و منتظر باشیم ببینیم آنها ما را برای چه دعوت کرده‌اند و چه انتظاراتی از ما دارند.

روز موعود همگی عازم دیدار با جعفر باقراوف شدند. رئیس جمهور تا جلو پلکان‌های سرسرا به استقبال مهمانان آمد و با آنان دست داد و گرم و صمیمانه احوالپرسی نمود. سپس به ترتیب وارد تالار بزرگی که میز بزرگی نیز در وسط آن قرار داشت و مقابل هر صندلی نام یکی از مدعوین نوشته شده بود، شدند. رئیس جمهور و ژنرال سلیم آتا کشیوف در بالا و بقیه دور تا دور میز و هر کس در جایی که برایش تعیین و نوشته شده بود نشستند. پس از رسمیت یافتن جلسه و خاتمه گفتگوهای مقدماتی و احوال پرسی، رئیس جمهور خطاب به علی آقا امیر اسعد که نزدیک به او نشسته بود، گفت: ما شما را دوست داریم و برای ترقی و تعالی شماها تلاش می‌کنیم و هر کاری داشته باشید می‌توانید به ما مراجعه کرده و مسأله‌اتان را مطرح نمایید. در حال حاضر تقاضای شماها از ما چیست و چه می‌خواهید؟ علی آقا گفت: تقاضایی نداریم و فقط آرزو داریم ارتش سرخ در جنگ با آلمان موفق و پیروز شود. در این اثنا قاضی محمد از جا برخاست و گفت: ما استقلال می‌خواهیم و دولت شوروی باید به وسیله ارتش سرخ استقلال ما را تضمین کند و به ما اسلحه و دیگر مایحتاج بدهد. بعد از ایشان حاجی بابا شیخ از جا برخاست و به مراتب تندتر و شدیدتر از قاضی راجع به استقلال مردم کرد سخنرانی نمود. البته صحبت حاجی بابا شیخ به زبان ترکی عثمانی بود و کاملاً مفهوم برای مسوولان آذربایجان شوروی، در خلال این گفتگوها جعفر باقراوف نظرش متوجه علی آقا بود و در خاتمه این صحبت‌ها از علی آقا پرسید: نظر شما راجع به صحبت‌های این آقایان چیست؟ علی آقا در جواب گفت: بنده گُردم و ترقی و تعالی مردم کرد را از صمیم دل آرزو دارم، اما این موضوع باید با تمام اکراد در میان گذاشته شود و فرمایش این آقایان بدون مراجعه به سایر اکراد است و عجولانه می‌باشد. اما نظر جناب رئیس جمهور راجع به گفته آقایان چیست؟ اطلاع از آن برای ما حائز کمال اهمیت است. میر

جعفر باقرزوف در حالیکه می خندید پاسخ داد: ما برای پشتیبانی و کمک به مردم کرد حاضریم و جزئیات آن را مأمورین ما در ولایت خردتان به اطلاع شماها خواهند رسانید. پس از خانمه بحث و سرآمدن وقت ملاقات مهمانان برخاستند و بار دیگر تا دم پلکانها جعفر باقرزوف مهمانان را مشایعت نمود و بعد از دست دادن و خدا حافظی همه مهمانان به محل اقامت خود در هتل بازگشتند. از آن تاریخ به بعد علی آقا مورد سؤاظر روسها قرار گرفت. در مدت اقامت بازدید از مزارع، بعضی کارخانجات جاهای دیدنی، تئاتر، بازار و ... انجام گرفت. روزی که در بازار مشغول خرید سوغاتی و بعضی از نیازمندیها بودم، به مغازه‌ای رفتم که وسایل پاک کردن تفنگ می فروخت. پیر مرد مو سفید ترکی بود. وقتی قیافه مرا دید متوجه شد که اهل آنجا نیستم. پرسید: اهل کجا هستید؟ گفتم: ایرانی هستم و اهل مهابادم. گفت: چرا به اینجا آمده‌اید؟ منم با خود گفتم بگذار جوانی بدهم که خوشش بیاید، به همین دلیل گفتم: آمده‌ایم که پیشرفت‌ها و ترقیات شما را در سایه انقلاب به چشم بینیم و وقتی به وطن خودمان برگشتیم آن را الگو قرار دهیم. همینکه این را شنیدم، بعد از نگاهی به دوروبر و اطمینان یافتن از اینکه کسی در آن نزدیکی‌ها نیست، به طرف من پنجه‌اول کرد (باز کردن پنجه دست رو به طرف کسی به علامت تحقیر و توهین، در گویش مهابادی «چیه مبرله لی نان» است.) و با صدای خشن و پر معنایی گفت: گیتا گیتا! (بروا برو!) و به این شکل مرا از مغازه‌اش بیرون کرد.

پس از چندی از همان راهی که مهمانان آمده بودند، برگشتند. به محض ورود به دروازه میانرود آب مشاهده گردید در حدود یک هزار سوار عشایر کرد از مهاباد به استقبال آمده‌اند و این عده در جلو ماشین‌ها به طرف مهاباد به حرکت درآمدند. وقتی به گردنه که لگی به گرازان رسیدند تقریباً تمامی مردم مهاباد برای استقبال آمده بودند و تا آن زمان هیچگاه مهاباد چنین استقبالی را بخود ندیده بود. روز ورود آقایان به شهر مهاباد بیستم آذر ماه سال ۱۳۲۰ شمسی بود. چون علی آقا امیر اسعد طرف‌دار دولت و مخالف روس‌ها بود، قاضی با ایشان از در مخالفت درآمد و در اثر مخالفت با او اتحادی که روس‌ها انتظار داشتند در بین کردها بوجود نیاید، حاصل نشد.

در بیستم اسفند ماه سال ۱۳۲۰ شمسی علی آقا امیر اسعد به خاطر حسن سابقه‌ای که از نظر دولت داشت، نیز به دلیل مخالفت او با قاضی از طرف دولت ایران به تهران احضار شد و در موضوع حفظ نظم و امنیت مهاباد و میانرود آب و توابع آنها با او وارد مذاکره شدند.

بالاخره از طرف دولت ایران فرمانداری مهاباد و میان‌دوآب و حومه با اختیارات کامل به شرطی که تحت نظر تبریز و ارومیه نباشد و مستقیماً از تهران دستور بگیرد و با مرکز کشور در تماس باشد، به او محول گردید و قرار شد برای حفظ ظاهر تمام رؤسا و کارمندان ادارات مهاباد بومی و کرد باشند و افسران لازم برای تأمین امنیت شهر و منطقه نیز محلی و کرد باشند.

حقوق مأمورین هم ماه به ماه از تهران به نام علی آقا حواله شود و علی آقا آن را در محل پرداخت نماید. با این شرایط فرمانداری را پذیرفت و خود در مهاباد نشست و مصطفی خان شیخ آقایی (دهبکری) را هم برای تأمین امنیت و انتظامات به میان‌دوآب فرستاد. قاضی که اوضاع را چنین دید مهاباد را ترک و در تبریز سکونت اختیار نمود و در آنجا با فرقه دمکرات آذربایجان در ارتباط بود و گاه‌گاهی برای بدگویی از علی آقا ملاقات‌هایی با استاندار تبریز آقای فهیمی به عمل می‌آورد.

مأمورین شوروی از بودن علی آقا در مهاباد با توجه به گرایشات او به دولت مرکزی ایران، راضی نبودند و با او از در مخالفت درآمدند و مردم را به جنجال و آشوب و بی‌نظمی تشویق می‌کردند. ایجاد چنین جوی و حمایت از طرفداران قاضی شرایطی پیش آورد که علی آقا مجبور به استعفا گردید و در تاریخ پنجم شهریور ماه سال ۱۳۲۱ شمسی مهاباد را ترک و به روستای خودش «اوج تپه» که در ۱۵ کیلومتری شمال غربی بوکان واقع است رهسپار گردید. دولت ایران استعفای او را نپذیرفت، اما علی آقا دیگر به خاطر فشار روسها و جو اجتماعی حاکم بر شهر حاضر به بازگشت به شهر نشد و زمینه کاملاً جهت فعالیت‌های سیاسی قاضی و اعضای جمعیت ژ.کاف فراهم گردید.

در صفحات ۵۰ و ۵۱ کتاب جمهوری ۱۹۴۶ کردستان، اشاره به موضوع حمله به شهربانی مهاباد در ماه مه سال ۱۹۴۳ میلادی\* شده است. همانگونه که در آن کتاب توضیح داده شده است، دولت از آمار سرسام‌آور جمعیت منطقه به هنگام تحویل قند و شکر تعجب کرد و به عنوان نخستین اقدام در جهت کنترل مسأله دستور دالیست کاملی از نام و مشخصات اهالی شهر و روستاهای منطقه تهیه نمایند و آنرا در اختیار شهربانی قرار دهند. این کار انجام و لیست آماده و تحویل شهربانی مهاباد شد. قطعاً این لیست افرادی را به دام

---

\* این تاریخ درست نیست و تاریخ دقیق حادثه ۱۴ فوریه ۱۹۴۳ (برابر با ۲۶/۱۱/۱۳۲۳ شمسی) می‌باشد.

می انداخت و گرفتار می کرد، به همین دلیل عده‌ای که به نحوی درگیر موضوع بودند، به انواع اقداماتی که برایشان ممکن بود دست زدند تا این لیست از شهربانی خارج شود و از بین برود.

در حاشیه صفحه ۵۱ کتب یاد شده، مرحوم رحمان اویسی بامداد چنین نوشته‌اند: مسوول دایره جیره بندی اداره قند و شکر مهاباد حسین فروهر بود و ایشان تحت تعقیب بودند و هم او بود که به منظور به آتش کشیدن مدرک جرم آقای عزیز کرمانج را مست نمود، و ادار به ایراد نطق مهیجی کرد تا به این شکل افراد مسلح و ویژه خود را دور او جمع نموده به شهربانی حمله نمایند که چنین هم کرد.

وقتی به طرف شهربانی می روند (تظاهرات عمومی) گویا از داخل شهربانی تیری شلیک می شود و «عبدالله مینه خالندی» هدف این تیر غیر عمد قرار می گیرد و کشته می شود. با افتادن ایشان خون مردم به جوش می آید و حمله به شهربانی به شرحی که در کتاب آمده است انجام می شود. گویا پلیسی که از داخل شهربانی تیر شلیک نمود و عبدالله مینه خالندی با تیر غیر عمدی او از پای در آمد، عبدالله جلالی (عبدالله خانه خمیری) بوده که مشارالیه تا این اواخر در سقز زندگی می کرد. من افواهی شنیده‌ام که گویا عبدالله جلالی گفته بود که من تیر شلیک کردم ولی تیر هوایی و کسی را نکشته‌ام، بلکه از درون خود جمعیت تظاهر کننده و از پشت سر تیر به این شخص زده‌اند تا این صحنه به وجود بیاید و مردم بیش از پیش تحریک شوند. والله اعلم. عبدالله جلالی روز ۱۸/۶/۱۳۶۴ شمسی در شهر سقز بدرود حیات گفت و روزهای ۱۸ و ۱۹/۶/۱۳۶۴ در خانقاه شمزینان مهاباد مجلس ترحیم ایشان دایر بود. خدایش بیامرزد.

در صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ کتاب یاد شده صحبت از مراسم روز ۲۲ ژانویه (۲ بهمن) ۱۹۴۶ روز اعلام حکومت از طرف قاضی محمد در میدان «چوار چرا»ی مهاباد شده است و در آن آمده... اما ناگاه مسأله‌ای پیش آمد که تا اندازه‌ای این شادی و خوشی به تیرگی گرایید ...

که آن مسأله هم سخنرانی «زیر و بیگ» علیه حاج سید عبدالله گیلانی زاده بوده است. حاج سید عبدالله گیلانی زاده، نواده شیخ عبیدالله شمزینی از شخصیت‌های مذهبی / ملی و فوق‌العاده مورد احترام مردم کرد بالاخص مردم مهاباد بوده و هست و مردم مهاباد ارادت مذهبی ویژه‌ای در خدمت اولادان این خاندان داشته و دارند. در آن روز پس از

سخنرانی قاضی، وقتی نوبت به زیرو بیگ می‌رسد طی سخنرانی شدیدالحنی به حاجی سید عبدالله حمله می‌کند و او را جاسوس انگلیسی‌ها قلمداد می‌نماید. این حرف مردم و گرد همایی را به شدت متشنج می‌کند. فرزند ارشد شیخ، به نام سید عبدالعزیز گیلانی زاده که آن وقت در میان مردم بوده، بالای سکوی سخنرانی می‌رود و از پدرش دفاع می‌کند. بلافاصله قاضی هم به جانبداری از شیخ عبدالله می‌پردازد و اتهامات زیرو بیگ را واهی و بی‌اساس می‌خواند و به نحوی بار دیگر جمعیت را آرام می‌کنند. مرحوم ملا قادر مدرسی می‌گفت که متن سخنرانی زیرو بیگ را به چاپخانه آوردند تا آنرا به چاپ برسانم (ایشان آن زمان مسوول چاپخانه کردستان بوده‌اند) من وقتی متن آن را مطالعه کردم گفتم بسیار زنده است و قطعاً نتیجه خوبی نخواهد داشت، تازه بیشتر مردم مهاباد ارادت قلبی و مذهبی در خدمت این شخص دارند و چاپ این متن اصلاً مصلحت نیست. خلاصه تا سه روز مرتب امروز و فردا می‌کردم ولی در آخر آن را به چاپ رسانیدند. ملا قادر مدرسی بر این عقیده بود که متن نامه را «نماز علی اوف» به زیرو بیگ دیکته کرده بود.

در حاشیه صفحه ۱۱۵ کتاب هم مرحوم رحمن اویسس بامداد چنین نوشته‌اند: زیرو بیگ خود از جاسوسان اتلیجنس سرویس انگلستان بود که در کتاب «جاسوسه چشم آبی» که یکی از جاسوسه‌های بازنشسته انگلیسی آن را نوشته به این مسأله اعتراف شده است، در حالیکه حاجی سید عبدالله از شخصیت‌های فوق‌العاده پاک و مورد احترام و تکریم قاطبه مردم کرد بود و حتی مرحوم قاضی پس از احراز مقام ریاست جمهوری هم پشت سر شیخ قرار می‌گرفت و احترام او را بسیار نگاه می‌داشت. من فکر می‌کنم زیرو بیگ به دستور سازمان جاسوسی انگلستان شیخ عبدالله گیلانی زاده را که از موقعیت کاملاً ممتازی برخوردار بودند به جاسوسی متهم کردند تا روس‌ها در مورد ایشان سؤزن پیدا کنند و نفوذ و احترام او و خانواده‌اش موجب گسترش نهضت نشود. به هر صورت این حادثه در آن روز تأثیر بسیار ناگواری داشته است. بسیاری از مردم تعریف می‌کنند که وقتی که گرد همایی خاتمه یافت و ما داشتیم از میان کوچه‌ها به طرف محل زندگی خود می‌رفتیم، می‌دیدیم بعضی از پیر زنان به شدت گریه می‌کنند و می‌پرسند: آیا راست است که در میدان شهرداری (چوار چرا) به حاجی سید عبدالله اهانت شده است؟ اگر راست باشد وای به حال کسانی که اهانت را شنیده‌اند و چیزی نگفته‌اند. ببینید خداوند چه به روزگار آن‌ها می‌آورد. توهین؟ آنهم به حاجی سید عبدالله؟ و ... هم اینک جناب سید عبدالعزیز گیلانی زاده در قید حیات

هستند، امیدوارم این شخصیت محترم و ارجمند، خاطرات خود را نوشته به چاپ برسانند، که قطعاً مهمترین خلاء را در میان نوشته‌های این زمینه تاریخی پر خواهد کرد. در صفحه ۱۳۷ کتاب مذکور آمده است: ... اما ترک‌های آذربایجان آن زمان نیز می‌گفتند که کردستان ایران تنها باید یک نیمه خودمختاری تحت نظارت حکومت آذربایجان داشته باشد ...

در حاشیه این قسمت آقای اویسی نوشته‌اند: و به همین منظور آقای جهانبخش فرامرزپور را از تبریز به نام «فرماندار» به مهاباد فرستاد که خود فرماندار محرمانه به آقای محمدامین معینی توصیه نمود که فرمانداری او را نپذیرند و او را بیرون کنند و به تبریز باز گردانند، که چنین هم عمل شد.

در صفحه ۱۴۵ کتاب، اول پاراگراف دوم نوشته شده: پادگان مهاباد که در زمان اشغال منطقه از جانب روس‌ها در سال ۱۹۴۱ در هم فرو ریخته بود ... درست در حاشیه کتاب و در کنار همین عبارت مرحوم اویسی نوشته‌اند: سربازخانه مهاباد به دستور و تحریک ژنرال الکساندر انگلیسی، فرمانده کل نیروهای انگلیس در عراق و ایران و عربستان که همراه با ۶۰ کامیون سرباز خود به مهاباد آمد، تخریب و به آتش کشیده شد، و شوروی‌ها مدتی بعد آنان را از مهاباد راندند. ژنرال الکساندر هم در بدو ورود به مهاباد به منزل قاضی محمد رفت.

در چندین جای کتاب به مناسبت‌های مختلفی اشاره به موضوعی هست و آن هم اینکه پیش از ورود قوای دولت ایران به مهاباد، در حمام پادگان مهاباد قسمت اعظم اسناد و مدارک مهم به آتش کشیده شدند تا به دست مأموران دولتی نیفتند.

این مطلب در چندین جای کتاب به مناسبت‌هایی هست. در تمام موارد، مرحوم اویسی در کنار این قسمت‌ها نوشته‌اند: چرا مقامات و مردم آن زمان دست به چنین کاری زدند؟ به دستور چه کسی؟ جواب این را تا امروز کسی ندانسته است. اما من می‌دانم چه کسی این اقدام را انجام داد. این شخص امروز زنده و پیر مردی است.

آن زمان (سال ۶۱ و ۱۳۶۲ شمسی) فقط این جمله مبهم را کنار مطلب و در حاشیه نوشته بود. در تاریخ ۱۳۶۷/۱۲/۲۸ از تهران نامه‌ای برای من نوشت که قسمت‌هایی از آن نامه به این شرح است:

به نام خدای یگانه توانای مطلق

دوست بسیار عزیز و گرامی، نویسنده ارجمند و همشهری دوست داشتنی

جناب آقای سید محمد صمدی

با عرض سلام و مسلت تندرستی توأم با توفیقات همه جانبه در کلیه امور و شغور زندگی، سال نور را از صمیم قلب به شما تبریک می گویم و... گرچه مایل بودم هر چند وقت یکبار ابراز ارادت کرده باشم و... ولی متأسفانه با توجه به بیماری بلوک قلبی و ناراحتی ناشی از آن تا پای مرگ رفتم و پزشکان متخصص مرا مایوس و جواب رد به من دادند که دیر آمده‌اید و... اما حسن نیت یکی از آقایان پزشکان بیمارستان قلب شهید رجایی در آخرین دقائق تمایل یافت تا در اورژانس بستری شوم و با نصب باتری موقت آزمایشی درباره امکان زنده ماندنم به عمل آورند. بعد از آزمایش‌های فراوان امید فزونی یافت و فردای آن روز بستریم نمودند و باطری در زیر پوست ترقوه سمت راست قرار داده با الکترودی که بدان وصل بود و آن را در بطن راست قلبم قرار دادند مرا از مرگ نجات دادند. این گرفتاری سبب تأخیر در نوشتن نامه به حضورتان شد... تاریخ نصب فرستنده رادیو مهاباد سال ۱۳۲۴ شمسی می‌باشد که در سال ۱۳۲۶ شمسی دولت آن را جمع نموده به تبریز فرستاد ولی در سال ۱۳۳۲ شمسی مجدداً آن را به مهاباد برگشت دادند و مورد استفاده قرار گرفت. گویندگان آن قبلاً تجارت بودند از: ماموستا هه‌ژار - رحمن اویسی - علی خسروی - یعنی این سه نفر در سالهای ۲۴ و ۱۳۲۵ شمسی گویندگان رادیو مهاباد بودند نه بعد از آن.

چنانچه به علت عواقب بیماریم و فکر زیاد عاید در این باره جماعات نامهام درست تحریر نشده باشم مرا معذور خواهید دانست گذشته از آن از آدم بی سوادى چون اینجانب نباید جز این هم انتظاری داشت. استدعا دارم گاهگاهی با قلم ششیرای خرد من - همه‌نار خراب شده را مورد محبت برادرانه قرار دهید. سپاسگزار خواهم شد. خدا یار و یاورتان باد. مشتاق دیدارتان رحمن اویسی

آخرین نامه مرحوم رحمن اویسی به اینجانب به تاریخ ۱۳۶۸/۱/۲۰ نوشته شده است که نامه‌ای مفصل و طولانی و قسمت‌هایی از آن را که به بحث ما مربوط می‌شود صیفاً در اینجا می‌آورم:

... در هنگامی که آذربایجان شرقی و حکومت آذربایجان در آذر ماه سال ۱۳۲۵ خورشیدی سقوط کرد و مسلم شد که نیروی‌های حکومت مرکزی رژیم گذشته به زودی و حداکثر تا دوم دی ماه ۱۳۲۵ شمسی درست در سالروز تأسیس حکومت جمهوری کردستان در مهاباد (توضیح مضمور باید روز ۲ بهمن باشد که ایشان با توجه به شرایط

نامناسب بدنی و روحی و بیماری اشتباهاً دوم دی ماه نوشته‌اند) وارد این شهر عزیز و وطن گرامی مان می‌شوند و هیچ کس و مقامی در فکر نبود تا در باره اسناد و مدارک سیاسی و انکت‌ها و برگه‌های تقاضای عضویت در کومه‌له‌ی ژ. کاف و دمکرات سابق (حزب‌های سال‌های ۲۰ تا ۲۵ شمسی) افراد، نیز مقالات تحریر شده موجود در سازمان روزنامه دمکرات تصمیمی بگیرد. من به ابتکار خود از اداره فرستنده رادیو مهاباد بدون اینکه شهید پیشوا قاضی محمد روحشان از این موضوع آگاهی داشته باشد به نام ایشان به آقای ملا قادر مدرسی عضو کمیته مرکزی و مسوول کمیته استان تلفن زدم تا به مشارالیه بگویم دستوری از جانب پیشوا (که خود پیشوا اطلاعی نداشتند) صادر شده که هر چه سریعتر و بدون اینکه حتی برای صرف نهار به منزل بروند تمامی اسناد و مدارک، برگه‌های پر شده برای درخواست عضویت و عکس‌های متقاضیان و نسخه‌های بایگانی شده کارت‌های عضویت اشخاص، دفاتر ثبت اسامی، کلیه مکاتبات و ... را آتش بزنند و از بین ببرند. به شهرهای نرده ارومیه، اشنویه، خانه (پیرانشهر)، سردشت، بوکان، میاندوآب، تکاب، شاهیندژ افشار، سلماس و ... و دیگر مناطق را هم دستور داده و مأمور اعزام دارند تا با تأکید همه مدارک موجود را تا آخرین برگ آتش بزنند و تا برگی باقی مانده به خانه‌هایشان نروند.

به سایر اعضای کمیته مرکزی نیز اطلاع داده و دستور مزبور را ابلاغ کنند تا به همین نهج کلیه مدارک کمیته مرکزی حزب را طعمه حریق نمایند تا آثاری برای سؤ استفاده مقامات ارتشی و سیاسی حکومت مرکزی ایران که به استناد آن‌ها افراد شناخته شده را اعدام می‌کردند و یا به زندان‌های طولانی می‌انداختند باقی نماند.

آقای مدرسی در محل کار نبود و به منزل رفته بود که ناچار این دستور را باز به نام پیشوا و امریه ایشان با افزودن این مطلب که در تبریز چون مدارک مذکور از بین نرفته بود عده کثیری را اعدام کرده‌اند و در کردستان نیز چنین خواهد شد، لذا سوزاندن مدارک موصوف کاملاً لازم و ضروری است و باید آقای مدرسی را سریعاً پیدا کرده دستور را به او ابلاغ کنند، دستور را به آقای حسین میکائیلی متصدی چاپخانه روزنامه کردستان دادم و خودام را هم موظف به سوزاندن اصل کلیه مقالات و نوشته‌های چاپ شده در روزنامه‌های شماره‌های گذشته، نیز مکاتبات و نامه‌های متبادله نمودم که دستور با سرعت برق به اجرا درآمد بطوریکه هنگامی پیشوا در اوایل شب به اداره رادیو و کمیته مرکزی تشریف آوردند، از سوزاندن مدارک اظهار تعجب فرمودند و گفتند که چه کسی به این فکر و ابتکار اقدام کرده



که من به علت اشتغال فکری زیاد در اندیشه صدور دستور این عمل ضروری نبودم، وقتی به ایشان عرض کردند حضرتعالی خود دستور صادره کرده بودید، فرمودند: نه، من نگفتم اما عمل بسیار پسندیده و ضروری بوده است و این فکر و عمل شایان تقدیر است.

بالاخره توسط مرحوم حسین میکائیلی این دستور به آقای مدرسی ابلاغ شد و او هم نمایندگانی به شهرهای مذکور فرستاد و نقشه‌ام عملی گردید و از اعدام عده کثیری به دست جلادان حکومت مرکزی این کینه توز جاه طلب و آدمکش جلوگیری نمودم و مدارک حتی یک برگ هم به دست آنها نیفتاد. این مطلب چنانچه منتشر شود و چاپ گردد در هر جزوه و کتابی مربوط به آن مسأله و یا غیر آن از جانب بنده مجازید بدیهی است آقای مدرسی سرپرست روزنامه را بعهدہ داشت و آقای میکائیلی معاون چاپخانه بود.

ضمناً چون به محض ورود قوای حکومت شاه دستور داده شده بود تا کلیه کاماندان بلافاصله به ادارات مربوط مراجعه و کمافی السابق (زمان قبل از تشکیل حکومت کردستان) به مشاغلی که پیش از سال ۱۳۲۴ داشته‌اند مشغول کار شوند، اینجانب نیز به اداره متبوعه‌ام (دارایی) مراجعه و با سمت رئیس دوایر درآمدهای معنی مالیات‌های مستقیم و غیر مستقیم، نیز با حفظ سمت رئیس کارگزینی، مشغول به کار شدم که در این موقع از سپاه اعزامی به کردستان نامه‌ایی به دارایی رسید و نماینده‌ای را جهت نظارت بر هزینه‌های ارتش خواستند که از دارایی حکمی به نام بنده برای احراز این سمت صادر شد و بعد از دو ماه سند هزینه‌ای را به من ارائه دادند تا آن را که به مبلغ -/۱۸۷۰۰۰ ریال بود مبنی بر خرید کاه و علف و گوشت و غیره از اهالی حسنلوی نقره سلدوز بدور از واقمیت بود، امضا نمایم تا وجه آن را آقایان فرمانده سپاه و فرماندهی هنگ پنج سواره لرستان اعزامی به کردستان که در نقره با نیروهای کرد بارزانی به رهبری ملا مصطفی مشغول نبرد بودند به سود جیب خود برداشت کنند، در حالی که در آن شرایط حتی یک نفر از مالکین و روستائیان سهل است، سگ و اغنام و احشام نیز در آن آبادی ساکن و باقی نمانده بودند تا کاه و علف و گوشت و غیره بفروشد، بلکه سند کاملاً ساختگی بود و جعلی، لذا از امضاء آن خوداری کردم تا یک ماه به اینجانب فشار آوردند بعد که دیدند از امضاء آن استنکاف می‌نمایم مرا تهدید به کردند که شما را متهم به دادن اطلاعات نظامی به ملا مصطفی می‌کنیم و اعدامت می‌نمایم. بالاخره اصرار از آنها و سماجت از من موجب شد تا فرمانده هنگ پنج لرستان به بنده تذکر بدهد که به جان فرزندانم و به پاگون و شرفم کلیه این وجه به تیمسار مسر شکر

همایونی می‌رسد و یک دینار به من نمی‌رسد پس امضاء کنید و آن در حالی بود که در طرفین آبادی حسلو جنگ شدیدی در گرفته بود که فرمانده هنگ در حال جنگ (فرمانده هنگ پنج لرستان) جبهه را ترک کرده برای به امضای ناظر مالی (اویسی یا اینجانب) رساندن سند به مهاباد آمده بود و در این حین سرگرد کلاشی معاون فرمانده هنگ پنج، نیز سروان قره باغی (برادر کوچک‌تر همین ارتشبد قره باغی آخرین رئیس ستاد مشترک رژیم گذشته) بر اثر اصابت توپ نیروهای ملا مصطفی کشته شده بودند با عده از درجه‌داران و افراد نظامی آن و آقای سرهنگ انصاری فرمانده هنگ پنج لرستان هم در مهاباد به دنبال من آمده بود تا مگر سند را به امضایم برساند و موفق نشد بالنتیجه مرا به زندان انداختند و پس از ۲۰ روز در دادگاه برائت حاصل کرده آزاد شدم ولی در غیاب من در ۲۰ روزه زندان شخص دیگری به سمت ناظر مالی ارتش گماردند و او آن را امضاء کرده بود.

بعد از آزادی اینجانب یک نفر سرگرد برای مطالبه حق السهم سپهبد رزم آرا رئیس کل ستاد مشترک ارتش به مهاباد اعزام شده بود و سرگرد نوایی معاون فرمانده پادگان مهاباد که به زوردر خانه پسر عموم - میرزا فتاح سلطانیان - که دیوار به دیوار خانه ما بود سکونت گزیده بود و سرگرد اعزامی از جانب رزم آرا هم پسر خاله نوایی بود و در مهاباد مهمان سرگرد نوایی شده بود (توضیح اینکه این سرگرد نوایی بعدها به تدریج به درجه سرهنگ دومی و ... سرتیپی نائل و ارتقا یافت و ریاست یکی از شعب ستاد ارتش بوی ارجاع گردید البته در سالها بعدی) روزی سرگرد نوایی گماشته خود را به منزل من فرستاد و خواستار رفتن من به منزل خود شد و چون رفتم و سرگرد دیگری را دیدم و مرا معرفی کرد و گفت هنگام انتقام گرفتن است و صریحاً تذکر داد ایشان آمده‌اند تا از سؤ استفاده‌ها سهم تیمسار رزم آرا را از تیمسار همایونی بگیرند والا او را برکنار کنند. حال صورت اخاذی‌های همایونی را به او بدهید. چون اطمینانی از عدم افشاء اینکه من سؤ استفاده‌های وی را افشا کرده‌ام نداشتم، ایشان هر دو نفر به قرآن قسم خوردند که نه با زبان نه با قلم و نه با اشاره و نه مستقیم و نه غیر مستقیم نام مرا لو ندهند، بالاخره با اطلاعاتی که داشتم صورت اموالی را از قبیل اسلحه که توسط قاچاقچیان به عراق فرستاده و فروخته بود و برنج و قند و شکر و البسه و کفش و پارچه و کاغذ سفید روزنامه و فرش‌ها و بسیار اشیاء دیگر متعلق به حکومت کردستان را به عراق فرستاده و یا به تبریز فرستاده و به نفع جیب شخصی فروخته بود و پانزده میلیون تومان به نرخ آن روز و (امروز که شاید ۳ میلیارد تومان بشود) می‌شد جزء به

جزء صورت دادم که گویا پنج میلیون تومان توسط نماینده مزبور برای حق السهم تیمسار رزم آرا خواسته بودند که همایونی فقط پانصد هزار تومان پرداخته بود و بیشتر از آن را نداده و موجبات عصبانیت رزم آرا را فراهم کرده بود لذا به روزنامه‌های وابسته در تهران گویا دستور دادند تا بنویسند ملا مصطفی ده هزار لیره طلا به همایونی رشوه داده تا بدون برخورد به شوروی برود، در صورتیکه این مطلبی کاملاً خلاف واقعیت بود بلکه ارتش جرئت مقابله با او را نداشت. رزم آرا آن را ساخته و منتشر کرده بود تا بهانه‌ای برای تنبیه همایونی و ترساندن او باشد تا پنج میلیون بقیه رشوه را تکمیل کند که نکرد و بالاخره مدال ذوالفقاری را که به او داده بودند از او رسماً پس گرفتند و بعد از سه ماه ویرا از فرماندهی لشکر برکنار کرده و از کادر فرماندهی نیز خارج نمودند و جزو کادر اداری و به سمت بازرس وزرات جنگ منتقل کردند و چهار ماه بعد هم در عنفوان جوانی (در حدود ۴۲ ساله بود) او را بازنشسته نمودند و بدینوسیله انتقام کشتارهای مهاباد، سقز و بوکان و نیز زندانی شدن خود را بدینسان از او گرفتم بدون اینکه بدانند چگونه از کار برکنار شده و یک نفر مهابادی از او انتقام گرفته است. این تنبیه سرلشکر همایونی آنهم در آن شرایط زمانی و مکانی و جلوگیری از انتشار آن و تبعید بنده از مهاباد به تهران مطالب جالبی است که بالاخره به علت برائت در دادگاه در تهران ماندگار شدم و به خدمت وزارت دارایی ادامه دادم و این از بین بردن کلیه اسناد مهم عضویت‌ها و مقالات و مکاتبات و نامه‌های متبادله سیاسی و نظامی و اداری (به غیر از اصل روزنامه‌های چاپ و منتشر شده) از اهم اقداماتی بود که بعداً هر چند مقامات دولتی ایران و آمریکا و انگلیس تلاش نمودند تا مدارکی در هر موردی که باشد به دست آورند توفیق نیافتند ...

از اینهمه تصدیع و مزاحمت بسیار پوزش می‌طلبم.

ارادتمند حقیقی جنابعالی - رحمن اویسی

شب ۱۳۶۸/۱/۲۰ امضاء

این آخرین نامه آن شادروان به من بود که مهمترین قسمت‌های آن عیناً نقل شد.

در صفحه ۲۴۴ کتاب مذکور اشاره به سخنرانی زیرو بیگ در روز اعلام حکومت شده است، مرحوم اویسی که از این مطلب بسیار ناراحت بوده‌اند در حاشیه این صفحه هم چنین نوشته‌اند: خود زیرو بیگ که جاسوس انگلستان بود و به دستور آنها خود را به روس‌ها نزدیک کرده بود و مورد اعتماد قرار گرفته بود تا بتواند هم اطلاعات کاملی را کسب و به

اینتلیجنس سرویس انگلستان بدهد و هم شخصیت های متنفذ و مورد اعتماد عمومی کردها را مورد سؤزن شوروی ها قرار دهد تا بتواند از وجود چنان شخصیت هایی برای مقامات بالا و رهبری ملت کرد استفاده نمایند که باعث هر چه سریعتر گرویدن تمامی ملت کردستان جنوبی و عراق و سوریه گردد. شیخ عبدالله افندی (گیلانی زاده) را که چنین شخصیتی داشت توسط زیرو بیگ متهم به جاسوسی انگلیس نمودند تا طرد شود، شوروی ها هم فریب خوردند و شیخ عبدالله گیلانی زاده را چهار روز در تبریز بازداشت کردند که بنا به تقاضا و کوشش قاضی محمد و بعضی از سران عشایر ارومیه آزاد و گوشه نشین گردید.

در صفحه ۲۴۵ کتاب مذکور، اول پارگراف دوم خاطره ای از جناب سید رحیم ایوبی نقل کرده ام. سید رحیم ایوبی روز یکشنبه ۱۳۶۴/۱/۱۸ شمسی به علت سکت قلبی بدورد حیات گفتند.

در ترجمه فارسی کتاب جمهوری ۱۹۴۶ کردستان دو گفتار مفصل و فصل الحاقی به هنگام چاپ کتاب از قلم اقتاده بود. در این جا آن دو گفتار و سپس مبحث الحاقی را می آورم. جای این دو گفتار در متن فارسی کتاب، بعد از صفحه ۹۷ است وقتی که این دو گفتار تمام می شود مطالب صفحه ۹۸ (مقدمات تشکیل جمهوری) شروع می شود. عنوان این دو گفتار (ملا مصطفی باز می گردد) و (شورش سال ۱۹۴۵) است.

### «ملا مصطفی باز می گردد»

تا سال ۱۹۴۳ ملا مصطفی در نهایت سادگی و با اشکال به وسیله کمک خرجی که در طول مدت توقیفش در سلیمانیه به او داده می شد، زندگی می کرد. بعد از اینکه حتی زیورآلات همسرانش خرج شدند و منابع مالی دم دست او کاملاً پایان پذیرفتند تصمیم به فرار گرفت. ملا مصطفی این تصمیم را در تابستان سال ۱۹۴۳ عملی نمود و پای پیاده وارد خاک ایران شد و سپس بخاک عراق در حدود ۱۲۰ مایل شمال غربی به منطقه بارزان بازگشت. به محض بازگشت به میهن سریعاً توجه پیروانش را بخود معطوف کرد، این پیروان شامل رؤسای قبایل همسایه، افراد حکومتی عراق که آرزومند و خواهان بازگشت او بودند، افرادی از اعضای جنبش ناسیونالیستی کرد شمال عده ای افسر ارتشی بسیار وجیه المله و دارای شایستگی کامل برای مبارزه با قدرت مرکزی، می شد.

تنها ملا مصطفی بود که شخصیتی پرابهت داشت. چشمانی نافذ با خطوط ثابت و راسخ

چهره‌ای هوشمند، ترکیب قابل توجهی به وجود آورده بودند. ثبات و پایداری، جسارت و بی‌پروایی در فکر و بدنش کاملاً هویدا بود. اگر چه مبادی اولیه تحصیل را از ملاحای روستا فراگرفت به سرعت خاصیت درک امور دیپلماتیک و نظامی و زیرکی‌های ویژه لازم برای این امور را در راه رسیدن به اهدافش بدست آورد.

اگر چه او بیش از حد جسور و سرسخت و دارای عناد بود، کاستی‌های فکری خود را شناخت و اگرادی را که به وسیله تعلیم و تربیت خود، او را آماده خدمت به ملتش در سطح بالاتری کرده بودند، مورد ستایش قرار داد. از این رو رفتار و روش او باعث شد که دانشجویان و تحصیل‌کردگان کرد بعدها مصرانه تقاضای پیوستن به صفوف مبارزان جنبش ناسیونالیستی کرد را بنمایند. ملا مصطفی بجای قبول درخواست آنان، آنها را اندرز می‌داد و آگاه می‌کرد که به کتابهایشان بچسبند. نیز احترامی که برای قاضی محمد قائل بود، بیشتر از این راه بود. صفات مشخصه دیگر او که کمتر قابل وصفند عبارتند از: خود خواهی، فرصت طلبی، کوتاه نظری، خودسری و لجاجت او. این شخصیت خامض و پیچیده توانست وسیع‌ترین علاقه و تعصب شدید و مختلف، و نقطه نظرهای گوناگون را در میان کسانی که او را می‌شناختند و یا ملزم به کار با او بودند، بوجود بیاورد.

ملا مصطفی به محض بازگشت به بارزان، نیروهای قبایل را جمع‌آوری و مسلح نمود و شروع به حمله به پاسگاه‌های نظامی دولتی و پلیس کرد. او با سفارت بریتانیا در ارتباط بود و بطور نامنظم و هر چند گاهی یکبار با حکومت بغداد مذاکره می‌کرد، مأمورانی فرستاد (مخفی) تا از افراد قبایل موافق نام نویسی بعمل آورند و افسران کرد ارتشی را به نحو مقتضی براندازند. ستون نظامی ارتش عراق که برای اعاده و استقرار امنیت فرستاده شده بود شکست مفتضحانه‌ای خورد. تا پایان سال ۱۹۴۳ انبار مهمات ملا مصطفی به قدری رشد و توسعه پیدا کرد که به هیچ عنوان واحدهای کوچک ضربتی دولت، قادر به ضربه زدن به آنان نبودند. در مقابل، کابینه جدید عراق به ریاست نوری سعید برای مذاکره انتخاب شد. وزیر مشاور جدید در امور اکراد - ماجد مصطفی - مردی چهل و پنج ساله که بعد از جنگ در سلیمانیه همراه با شیخ محمود از کار برکنار شده بود و از آن پس همواره یک کرد میانه‌رو ناسیونالیست باقی ماند و یکی از افراد حکومتی عراق گردید، به شمال اعزام شد. با پذیرفتن بخش زیادی از خواسته‌های ملا مصطفی، وزیر جدید توانست یک آرامش ظاهری غیر مسلحانه در کردستان بوجود بیاورد و این سؤطن خطرناک را برانگیزد که بغداد در سپردن

قسمت‌هایی از قدرتش به افرادی که خود را وقف اهداف کردی کرده‌اند، تن در خواهد داد. بدین‌سان گفتگوی‌های دوستانه ماجد مصطفی با ملا مصطفی، خودخواهی او را اقناع نیز تشجیعش کرد که همراه با همفکران کرد ناسیونالیستش به دنبال گرفتن امتیازات بیشتری بیفتد. نخست وزیر - نوری سعید - نیز متمایل بود که بعضی از مفاد مورد توافق را قبول و اعطا نماید، اما بیشتر همکاران عرب او وقتی احساس کردند که وحدت خاک عراق مورد تهدید قرار می‌گیرد، پشتیبانی خود را از اقطع کردند. دولت سقوط کرد و تنها در این امر موفق شد که یک وزارتخانه به وجود آورد که درباره آرزوها و اندوه‌های اکراد با آنان به گفتگو نشست، اما متمایل به توافق و مصالحه روی نکات اصلی مسأله با اکراد نبود. علیرغم این امر ملا مصطفی همچنان رابطه‌اش را با بغداد باز نگهداشت در حالی که به یورش به پاسگاه‌های پلیس و تصرف اموال دولتی همچنان ادامه می‌داد.

در فاصله این دوره طولانی از بی‌قانونی‌های بارزانی، یک نوع رابطه زیرکانه با حکومت در بغداد به وسیله عده‌ای افسر کرد ارتشی به دلیل زمینه مرکب زبانی و فرهنگی، انجام می‌شد که بسیار امید بخش به نظر می‌رسید و احتمال داشت که روابط حسنه و دوستی و مصالحه بین اکراد و دولت عراق از این طرق به وجود آید. اولین نفر از این عده سرگرد عزت عبدالعزیز اهل عمادیه بود که زمانی آجودان مخصوص ولیعهد بود و وقتی نیز کوشیده بود که فضای روابط بین اعراب، کردها و بریتانیا را پر اعتماد کند. دیگری سرهنگ دوم امین رواندزی بود، که در اوایل سال ۱۹۴۴ قائم‌مقام رواندز بود. او از جانب حکومت تماس و رابطه رسمی با ملا مصطفی برقرار کرده بود. سومی کاپیتان عبدالعزیز گیلانی بود که قبلاً نیز بعنوان فرزند شیخ عبدالله افندی، رهبر بزرگ مذهبی و عارف وارسته کردستان شمالی ایران، مورد احترام بود. ارزیابی این امر که خون کرد شمالی طغیان بیشتری از آبهای بغداد عرب داشت تا بعدها روشن نبود، اینکه همه فعالیت‌ها متعلق به حزب هیوا که این افسران عضو آن بودند نبود، برای قدرتهای عراقی محرز گردید. در دوران نخست وزیری نوری سعید بر اساس مشورت و تذکر ماجد مصطفی چهار افسر رابط اضافی برای منطقه بارزان تعیین شدند. اینها اکراد ناسیونالیست کاملاً شناخته شده‌ای بودند که «کومه‌له» را در مه‌باد براه انداخته بودند. سروان میر حاج از زاخو همراه با سروان مصطفی خوشناو از کوی سنجاق و سروان مجید علی و سروان فوآد عارف (وزیر کابینه در سال ۱۹۶۱) از سلیمانیه. مذاکرات از طریق این افسران سرانجام در اوایل سال ۱۹۴۴ منجر به آزادی شیخ احمد و

بازگشت او به بارزان، جایی که دوباره او رهبری مذهبی خود را از سرگرفت، گردید. اما کنترل مؤثر و واقعی امور سیاسی و نظامی همچنان در دست‌های توانمند ملا مصطفی باقی ماند.

### «شورش سال ۱۹۴۵»

در ماه مارس سال ۱۹۴۵ اعلامیه عفو عمومی، ملا مصطفی و دیگر افراد مختلف را که در عملیات علیه حکومت عراق قبل از فوریه سال ۱۹۴۴ شرکت کرده بودند، مورد عفو قرار داد و بخشود. غرور ناشی از پیروزیهای عملیات نظامی افرادش، تصرف مقاداری زیاد اسلحه، و زنده شدن فکر ناسیونالیزم کردی در شمال عراق، باعث شد که ملای رام نشدنی و بارزانی‌های شجاع، در قلمرو خود هیچ قدرت بالاتری را قبول نداشته باشند. بدین‌سان در آوریل سال ۱۹۴۵ یکی از سرکرده‌های بارزانی به نام یولی بیگ Uli beg به پاسگاه نظامی میرگه سور رفت تا چای و گندم به دست آورد. به زودی عدم توافق به درگیری انجامید که منجر به کشته شدن یولی بیگ و عده‌ای نظامی گردید، به دنبال آن پاسگاه میرگه سور از سوی بارزانیها محاصره و تسخیر شد. ملا مصطفی که در آن اثناء در یک مشاجره قبیله‌ای در منطقه غرب بارزان مشغول حکمیت بود ناگزیر شد که برگردد و جنگ را رهبری کند. همراه با گسترش و توسعه شورش ملا مصطفی بطور فزاینده‌ای موضع ناسیونالیستی یافت، حتی درخواست پشتیبانی از سوی حکومت بریتانیا نمود، علیرغم اینکه این کار هشدار آشکار برای مسوولان بریتانیایی که از حکومت عراق جانبداری می‌کردند، بود. بار دیگر یک ستون نظامی عراقی به منطقه گسیل شد و طبق معمول در شرف متلاشی شدن بود که هواپیماهای نیروی هوایی سر رسیدند و ضایعات و تلفاتی بر بارزانیها وارد آوردند که زیانهای مادی و معنوی به دنبال داشت. همزمان با این حکومت شروع به کمک گرفتن از همسایگان و رقبای ملا مصطفی که ظاهراً شامل عناصری از زیباری، برواری، دوسکی، و کردهای شریف بیانی و همچنین افرادی از «مهاجرین» که به بعضی از فرزندان سید طه شمزینان وفادار بودند، نمود. رهبری نیروی اخیر بر عهده یک افسر جوان ارتش عراق به نام «عبدالکریم قاسم» بود. تا اواخر ماه سپتامبر ملا مصطفی چاره‌ای نداشت جز اینکه به سوی مرز قابل دسترسی که بیشتر پذیرای او باشد، عقب نشینی کند. از نقطه نظر قابلیت و یا برخورد و روشی که از ارتش ترک شناخته شده بود، انتخاب مسیر توسط ملا مصطفی فقط می‌توانست در جهت

ایران باشند، در آنجا یک جنبش کردی در مناطق اطراف مهاباد در جریان بود که از دست دو نیروی شوروی و ایران آزاد رها بود. هنوز در بعضی محافل عقیده بر این است که ملا مصطفی با روس‌ها در مورد پشتیبانی بازرانی‌ها از یک دولت خودمختار کردی در ایران، قبلاً تماس گرفته بود. سیر حوادث تاریخی در باکو عکس این را نشان داد، وقتی که هیئت ایرانی هدف یک فریب قرار گرفت، هشداری که از سوی نخست وزیر، باقر اوف، داده شد این بود که ملا مصطفی احتمالاً عامل بریتانیا باشد و این امر نقطه نظر آن زمان مشارالیه باید محسوب شود. باید بخاطر داشت که در سرزمین‌هایی از خاورمیانه که بریتانیا نفوذ داشت یک چیز قطعی بود، تصور و برداشت عمومی از اینکه قدرت تام و پشت پرده‌ی بریتانیا در پشت سر هر واقعیتی هست. از این نظر روس‌ها مانند بعضی از ناظران کرد مضمون به هر جنبش و نهضتی بودند که در عراق ایجاد می‌شد، چه این نهضت توسط بازرانی‌ها باشد، چه توسط حزب کردی هیوا، چه تاخت و تازهای حه‌مه‌ر شید خان‌بانه، همه می‌بایست الهام گرفته و تحریک شده از سوی بریتانیا باشند. اما ملا مصطفی بعداً فرصت و موقعیت مناسب و زیادی یافت تا روش و رفتار و حالت واقعی خود را هم نسبت به جمهوری مهاباد و هم حضور نزدیک روس‌ها آشکار کند.

### بخش ضمیمه متن انگلیسی کتاب ایگلتون

اسامی افرادی که در دومین سفر به باکو شرکت داشتند:

قاسمی محمد - محمد حسین سیف‌قاضی - مناف کریمی - علی ریحانی  
قاسم‌ایلمخانی‌زاده (دهبکری) - عبدالله قادری مامش - کاک حمزه نلوس مامش  
نوری بیگ‌زاده.

\*\*\*

اعضای کابینه حکومت جمهوری مهاباد

- ۱- حاجی بابا شیخ «سیادت» نخست وزیر و صدر هیئت رئیسه
- ۲- محمد حسین سیف‌قاضی وزیر جنگ و معاون رئیس جمهور
- ۳- مناف کریمی وزیر فرهنگ و مشاور رئیس جمهور
- ۴- سید محمد ابوبیان مرکزی وزیر بهلاری
- ۵- عبدالرحمن ایلمخانی‌زاده وزیر امور خارجه



- |                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| وزیر راه               | ۶- اسماعیل ایلخانی زاده |
| وزیر اقتصاد            | ۷- احمد الهی            |
| وزیر کار               | ۸- خلیل خسروی           |
| وزیر پست تلگراف و تلفن | ۹- کریم احمدین          |
| وزیر بازرگانی          | ۱۰- حاج مصطفی داودی     |
| وزیر داخله (وزیر کشور) | ۱۱- محمد امین معینی     |
| وزیر دادگستری          | ۱۲- ملاحسین مجدی        |
| وزیر کشاورزی           | ۱۳- محمود ولیزاده       |
- \*\*\*

- |                   |            |
|-------------------|------------|
| تبلیغات           | صدیق حیدری |
| ثبت اسناد و املاک | علی ریحانی |
| سازمان جوانان     | علی خسروی  |
| شهرداری           | غنی خسروی  |
| دارایی            | احمد علمی  |

\*\*\*

- |                            |                    |
|----------------------------|--------------------|
| دبیر کل حزب دمکرات کردستان | محمد رسولی (دلشاد) |
|                            | محمد امین شرفی     |
|                            | عبدالرحمن ذبیحی    |

\*\*\*

- |       |                   |
|-------|-------------------|
|       | متفرقه:           |
| بازرس | قاسم ایلخانی زاده |
| بازرس | رحمن ذبیحی        |
| بازرس | نجم الدین توحیدی  |

\*\*\*

اعضای شورای عالی حزب دمکرات کردستان که در ماه مه سال ۱۹۴۶ شکل گرفت:  
 ملاحسین مجدی - کریم آقا بایزیدی - عزیز عباسی - شیخ حسن شمس برهان - سید علی  
 حسینی - علی خان نوذری منگور - عبدالله قادری مامش - قاسم ایلخانی زاده (دهبکری) -

رحمن ذبیحی نجم الدین توحیدی - محمد امین خاتمی - هاشم یوسفی.

\*\*\*

شرکت ترقی (شرکت بازرگانی بوده و سوابق آن اکنون در بایگانی اداره امور اقتصادی و دارایی مهاباد محفوظ است):

محمد امین معینی - قاسم اطمیشی - رحمن ولی زاده.

\*\*\*

عبدالرحمن شرفکندی (هه ژار)	شاعر ملی
سید محمد امین شیخ الاسلامی مگری (هیمن)	شاعر ملی
سید محمد حمیدی	سر دبیر نشریه کردستان
عبدالرحمن ذبیحی	سر دبیر نشریه نیشتمان

\*\*\*

لیست ناقصی از اسامی افسران ارتش کردستان:

- ۱- ژنرال محمد حسین سیف قاضی (وزیر جنگ)
- ۲- ژنرال ملامصطفی بارزانی
- ۳- ژنرال عمرخان شریفی (شکاک)
- ۴- ژنرال حه مه رشیدخان بانه
- ۵- سرگرد جعفر کریمی رئیس ستاد
- ۶- سرهنگ محمد نانوازاده
- ۷- سرگرد محمد امین شریفی
- ۸- سرگرد علی خان شیرزاد
- ۹- سرگرد ابراهیم بیگ صلاح فرمانده پادگان مهاباد
- ۱۰- کاپیتان محمدخلیل موفقی
- ۱۱- کاپیتان حسن رحیم زاده
- ۱۲- کاپیتان محمد سعیدزاده
- ۱۳- کاپیتان حامد مازوجی رئیس دژبان
- ۱۴- کاپیتان سید محمد اسحاقی
- ۱۵- کاپیتان سید محی الدین صمدی (سه یده گوله) (۱۳۴۶-۱۲۹۹ شمسی = ۱۹۶۸-۱۹۲۱ میلادی)

افسرانی از کردستان عراق (درجاتی که در عراق داشتند در پراثر آمده است):

- ۱- سرهنگ مصطفی خوشنوا (کاپیتان سابق)
- ۲- سرگرد خیراله از اربیل (ستوان یکم)
- ۲- کاپیتان محمد محمود قاضی (ستوان دوم)
- ۳- سرهنگ عزت عبدالعزیز (سرگرد)
- ۵- کاپیتان بکر خوشنوا (کاپیتان)
- ۶- سرگرد سیداحمد سیدطه
- ۷- سرهنگ میر حاج احمد (کاپیتان)
- ۸- سرهنگ سید عبدالعزیز گیلانی (کاپیتان)
- ۹- ستوان یکم نوری شیروانی
- ۱۰- ستوان یکم جلال امین
- ۱۱- ستوان یکم عبدالعزیز
- ۱۲- شریف نیمان (ستونیار)
- ۱۳- کاپیتان نوری امین.

بخش ضمیمه کتاب (متن اصلی) در اینجا خاتمه پیدا می‌کند.

وقتی مسافری سال ۱۳۲۴ شمسی ظاهراً خاتمه یافت، افرادی که اعدام شدند عبارت بودند از:

- ۴- حمیدمازرجی ۵- عبدالله روشن فکر ۶- رسول نقده ۷- محمد ناظمی.
- در مهاباد: ۱- قاضی محمد ۲- ابوالقاسم صدر قاضی ۳- محمدحسین سیف قاضی
- در بوکان: علی بیگ شیرزاد.
- در سنقر: احمدخان فاروقی (سالار) - عبدالله خان متین - محمدخان دانشور - علی خان فاتح - حسن خان کانی نیاز - محمدبیگ باباخانیگ - احمدخان شجعی (شه‌نگه) - شیخ امین اسعدی که سینه‌زانی - صدیق اسعدی یازی بولاجی - علی آقا جوانمردی (تموته) - رسول آقا محمودی «میره‌دی».

\*\*\*

افرادی که در مهاباد به زندان محکوم شدند: (لیست کامل نیست)

- ۱- حاجی بابا شیخ سیادت ۲- حبیب‌الله خان بدائی ۳- عزیزخان کرمانج

۴- حاجی مصطفی داودی ۵- محمد امین معینی ۶- محمد سعیدزاده ۷- مامه غنی خسروی  
 ۸- سید محمد اسحاقی ۹- مناف کریمی ۱۰- علی خسروی ۱۱- حسین فروهر ۱۲- قادر  
 پیرمندی ۱۳- احمد منگوری حسینزاده ۱۴- مام احمد الهی ۱۵- محمدخلیل موفقی  
 ۱۶- سید مصطفی سیدی ۱۷- ابراهیم نادری ۱۸- وهاب بلوریان ۱۹- محمد رسول کردپور  
 ۲۰- حسن حسنزاده ۲۱- عبدالله فهیمی ۲۲- حسن رحیمزاده ۲۳- محمد یاهو  
 ۲۴- سعید آقا قوی ۲۵- سید عبدالله کمالیزاده ۲۶- احمد پاکزاد سنندجی  
 ۲۷- محمد داودی داماد اسماعیل مباشری.

افرادی که از ترس دادگاه نظامی بعد از سقوط حکومت مهاباد متواری شدند و به عراق  
 گریختند:

۱- عبدالرحمن ذیحجی ۲- عبدالرحمن شرفکندی (هه‌ژار) ۳- صدیق حیدری فاروقی  
 ۴- سید محی‌الدین صمدی ۵- عبدالرحمان امامی اقدم ۶- محمد شاه‌پسندی ۷- دلشاد  
 رسولی.

\*\*\*

عصر روز ۱۳۶۵/۴/۲۶ در مغازه دوست بسیار عزیز و گرامیم میرزا حامد کاکیلی (که آن  
 زمان مغازه خیاطی داشتند) با آقای عبدالرحمن رسولی برادر کوچک محمد رسولی  
 (دلشاد) ملاقاتی داشتم و در آن دیدار صحبت‌هایی در مورد دلشاد انجام شد که چکیده‌ای  
 از آن را در اینجا می‌آورم:

پدر آقایان رسولی در جنگ جهانی اول شرکت داشته که پس از پایان جنگ به «سونی» و  
 از آنجا به «کویه» می‌روند. در حدود سالهای ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳ شمسی محمد رسولی در کویه  
 به دنیا می‌آید. در کودکی به مدرسه «اولی» واقع در جوار مسجد جامع کویه وارد می‌شود و  
 تحصیلات متوسطه را نیز در کویه به پایان می‌برد. طاهر توفیق و علی عبدالله از دوستان  
 دوران تحصیل او بوده‌اند. سپس در بغداد وارد دارالمعلمین ریفی شد و از آنجا دانشنامه  
 لیسانس در زبان و ادبیات عرب گرفت. بعد از آن در ماوت و خورمال رئیس دبیرستان شد. از  
 دوران تحصیل در دبیرستان فعالیت سیاسی داشت. به عنوان شرکت در جشن عروسی  
 محمد خان بریاجی (فرزند ابراهیم خان بریاجی) به بیشاسپ سردشت می‌آید و در این  
 مراسم با افراد سرشناس منطقه دیدار و گفتگو می‌نماید.

آقای عبدالرحمن رسولی اشاره به دستگیر شدن دلشاد در بالانیش (بالانج) نزدیکی

ارومیه کردند. این قسمت از موضوع را عیناً از صفحات ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ کتاب «خاطراتی از مأموریت‌های من در آذربایجان» از شهریور ماه ۱۳۲۰ تا دی ماه ۱۳۲۵ بقلم سرلشکر احمد زنگنه - چاپ دوم دی ماه ۲۵۳۵ (۱۳۵۵ شمسی) انتشارات شرق نقل می‌کنم:

... از شهریور ماه ۱۳۲۰ پادگان نظامی در مهاباد وجود نداشت و اشرار مهابادی به اتکاء حمایت شوروی‌ها علم طغیان برافراشته نغمه‌های تازه‌ای ساز می‌کردند تا جایی که روز ۱۳۲۳/۱۱/۲۶ به شهربانی مهاباد حمله‌ور شده عده‌ای پاسبان را به قتل رسانیدند و شهربانی مهاباد را تاراج نمودند.

به ملاحظه اهمیت و موقعیت مهاباد (از لحاظ اهمیت منطقه در عشایر کرد آذربایجان) دولت ایران در صدد برآمد جهت حفظ امنیت منطقه پادگانی در آنجا برقرار کند، لیکن شوروی‌ها با تصمیم دولت ایران روی موافق نشان نمی‌دادند، کما اینکه به نامه ۳۵۴۹/۱۱۸۷ مورخ ۱۳۲۳/۲/۲۱ وزارت جنگ به وابسته نظامی شوروی (دایر بر اتحاد تصمیم مزبور) جواب سر بالا داده ممانعت ورزیدند.

از زیرویم این مخالفت‌ها پیدا بود تحریکاتی علیه حکومت مرکزی ایرات در شرف تکوین است چه از یک طرف قاضی محمد و عده‌ای از رؤسای کرد را به باکو برده با مذاکرات سری و دادن تعلیمات لازم وعده همه‌گونه مساعدت به آنها داده شده بود و از طرف دیگر برای استقرار امنیت در منطقه مهاباد بهانه تراشی می‌شد. به این سبب ستاد ارتش به لشکر کردستان امر کرد ستونی از نیروی نظامی جهت استقرار امنیت به مهاباد اعزام نماید... ستون اعزامی بدون هیچگونه مانعی وارد بوکان شده مورد استقبال اهالی قرار می‌گیرد، روز بعد که ستون از بوکان به طرف میان‌دوآب حرکت می‌کند در قریه «قره موسالو» با ممانعت یک واحد از ارتش شوروی مواجه می‌شود. دو نفر از افسران شوروی با فرمانده ستون تماس گرفته اظهار می‌دارند ستون اعزامی باید فوراً مراجعت نماید و تأکید می‌کنند عدم اجرای این دستور باعث تیرگی مناسبات دولتین ایران و شوروی خواهد شد... فرمانده ستون پس از اخذ دستور از لشکر مجبور به بازگشت می‌گردد و شوروی‌ها ستون را تا بوکان بدرقه می‌کنند. با این مقدمات معلوم می‌شود مهاباد تقریباً از قلمرو حکومت مرکزی خارج شده و به دست ماجراجویان افتاده است. به تیپ رضائیه و هنگ ژاندرمیری آن در اوایل آبان ماه ۱۳۲۴ اطلاع رسید که یک هیئت تبلیغاتی از طرف حزب کومه‌له مهاباد و قاضی محمد عازم حرکت به رضائیه می‌باشند تا در آنجا با سران عشایر منطقه رضائیه ملاقات و مذاکره

کنند و آنان را همچون خود به نافرمانی وادارند. گفته می‌شند مدارک و اسنادی همراه هیئت مزبور می‌باشد و قرار است هیئت به خانه زینو بپردازد (از اکراد شورور عراقی) به کوکیا وارد شود و جلسه ملاقات و مذاکره با رؤسای اکراد رضاییه در خانه او انجام پذیرد.

به منظور دست یافتن به اسناد و مدارک مزبور پیش از ورود هیئت به کوکیا (نام قریه‌ای است در محال بالانش که زینو بپردازد در آن سکونت داشت) عده‌ای ژاندارم در پیشه‌های جنوبی بالانش سر راه مهاباد گماره شد تا در صورت مشاهده هیئت به دستگیری افراد آن اقدام نماید. به مجرد نمایان شدن ماشین سواری هیئت مزبور ژاندارم‌های مراقب آماده شدند و به محض نزدیک شدن ماشین فرمان ایست دادند. راننده به فرمان ایست اعتنایی نکرد و به راه خود ادامه داد و در این موقع از درون ماشین به طرف مأمورین تیراندازی شد. با بلند شدن صدای تیر مقاومت ژاندارم‌ها شدیدتر شد، ماشین محاصره گردید و سرشتیان ماشین تسلیم شدند. سرشتیان ماشین علاوه بر دو نفر تفنگچی که تیراندازی از طرف آنها صورت گرفته بود سه نفر از مبلغین حزب کومله مهاباد به اسامی زیر بودند: عبدالرحمن ذبیحی - دلشاد رسولی و قاسم قادری. (عبدالرحمن ذبیحی و دلشاد رسولی که متواری شده‌اند اکنون در عراق به سر می‌برند). از محتویات ماشین و جامه‌دانهای آنان هشت عدد نامه بدست آمد که می‌بایست بین قاضی محمد و میرجعفر باقراوف رئیس جمهور آذربایجان شوروی به وسیله قونسول شوروی در رضائیه مبادله شود. نامه‌ها به زبان کردی نوشته شده بود. طی یکی از نامه‌ها که به فارسی ترجمه شد قاضی محمد به مسافرتش به باکو و ملاقات با سران شوروی و مذاکرات دوستانه‌اش با آنها اشاره نموده و وعده‌هایی که به او داده شده ولی به هیچیک عمل نشده بود، اظهار تأسف نموده بود. مفاد نامه‌های دیگر عبارت بود از تقاضای اسلحه و مهمات جهت قیام اکراد علیه دولت مرکزی ایران تکمیل دستگاه‌های فرستنده رادیو، ارسال کاغذ جهت روزنامه و تبلیغات، دایر کردن چاپخانه و غیره ... دستگیر شدگان تحت الحفظ به رضائیه اعزام و مراتب فوراً به ستاد ارتش گزارش و تقاضای تهیه وسیله تغذیه فوری در بندر شرفخانه گردید تا بدون توقف در تیریز به مرکز تقاضای شومند. (اگر در اعزام آنها تأخیر می‌شد و شوروی‌ها از جریان اطلاع می‌یافتند بدون شک مداخله کرده و مانع اعزام آنها می‌گردیدند) دستگیر شدگان را فوراً به بندر گلگهانضانه و از آنجا با کشتی به بندر شرفخانه فرستادم و از آنجا با وسیله‌ای که از طرف ستاد ارتش فراهم شده بود به تهران اعزام و تحویل ستاد ارتش گردیدند. اسناد و مدارک را به وسیله یک نفر

استوار با لباس مبدل چوپانی از راه مهاباد به تهران فرستادم. پس از ۴۸ ساعت به ستاد ارتش رسیده بود. مدارک مزبور بعداً در شورای امنیت سازمان ملل متحد به نفع ایران مورد استفاده قرار گرفت. در تهران از سرهنگ حبیب‌الله دیهمی افسر رکن ۲ ستاد ارتش شنیدم که گفت: به محض اینکه مدارک به ستاد ارتش رسید فوراً مورد بررسی قرار گرفت و بلافاصله به لندن برای آقای تقی‌زاده سفیر ایران در انگلستان فرستاده شد تا از آنجا به آمریکا نزد حسین علاء سفیر ایران در آمریکا فرستاده شود و در شورای امنیت سازمان ملل مورد استفاده قرار گیرد. چون عکس مدارک مزبور در موقع سقوط رضائیه از بین رفته بود، لذا من کوشیدم در ستاد ارتش یا در وزارت خارجه سوابق آن را پیدا کنم تا درین خاطرات منعکس شود، متأسفانه موفق نشدم... تا اینجا عیناً نقل از خاطرات سرلشکر احمد زنگنه بود که شنیدید.

آقای عبدالرحمن رسولی گفتند: وقتی دلشاد به عراق رفت، نزد شیخ حسن پژدر رفت. دلشاد به زبان‌های فارسی - ترکی - عربی - و انگلیسی تسلط داشت و مقالات فراوانی به زبان عربی برای نشریات عراق در مورد کردستان نوشت. دلشاد در حدود سال ۱۳۴۷ شمسی به دست افراد بارزانی کشته شد. فرزندان او: مام رسول که در عراق اعدام شد. آزاد - نوزاد - حسین و بهار. نوزاد در موصل در رشته پزشکی تحصیل می‌کرد که قطعاً باید آن را تمام کرده باشد. حسین کار آزاد دارد، بهار تحصیل کرده و خانه‌دار است و آزاد هم کاتب است و به وضع منزل می‌رسد. دلشاد یک برادر (آقای عبدالرحمن متولد سال ۱۳۱۲ شمسی) و چهار خواهر داشت.

تا اینجا هم مطالبی بود که از گفتگوی با آقای عبدالرحمن رسولی بدست آوردم. آقای عبدالرحمن رسولی روز ۱۳۷۳/۲/۹ در تهران بدرود حیات گفتند. روانش شاد. جزئیات آخرین دقایق اعدام قاضی محمد - سیف قاضی و صدر قاضی در کردستان، را عیناً از صفحات ۱۲ تا ۱۶ مجله خواندنیها شماره ۷۸ سال هفتم سه شنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۶ شمسی شماره مسلسل ۲۸۲ نقل می‌کنم:

وقتی که هیئت دادگاه تجدید نظر از تهران مأمور شده بودند وارد مهاباد شدند متجاوز از هشتاد روز بود که محکمه بدوی صحرایی سه نفر قاضی‌ها را محکوم به اعدام نموده بود. این حکم، زیاد متهمین و زمامداران حکومت خودمختار کردستان را نگران ننموده بود و اطمینان داشتند که محکمه تجدید نظر نظامی که در تهران تشکیل خواهد شد آنان را یا تبرئه

و یا اینکه مدتی زندانی محکوم نموده در آینده نیز آثار این حکم مرتفع خواهد شد. اما وقتی که هیئت افسران از تبریز مأمور تشکیل محکمه در مهاباد شده و هیئت محکمه تجدید نظر تحت ریاست سرهنگ عطاء و دادستانی سرهنگ نکوزاد تشکیل و سروان صلح‌جو و سروان نبوی هم به وکالت مدافع متهمین از طرف دادگاه معین شدند - نگرانی و وحشت متهمین روبه تریاد گذارده و جلسات دادگاه صورتی دیگری به خود گرفت.

اتهامات متسببه به محمد قاضی صدر فرقه کومه‌له و رئیس حکومت خودمختار کردستان یکی قیام مسلحانه علیه دولت مرکزی و دیگری عقد قرارداد نفت با بیگانگان به تناسب ۵۱ سهم و ۴۹ سهم بود و دیگری توهین به ارتش و حکومت مرکزی بود که در یکی از مجالس سخنرانی‌های خود گفته بود که موقعیت ارتش ایران و قوای مرکزی با این شعر مصداق دارد:

پیر مردی ز نزع می‌نالید      پیر زن صندلش همی مالید

اتهام دیگر محمد قاضی دستور قتل و حریق خانه مأموران محلی بود که به اتهام این امور در محکمه بدوی محکوم به اعدام شده و چون تقاضای تجدید نظر نموده بود تمام این امور متسببه در محکمه تجدید نظر مطرح رسیدگی بود.

اتهامات سیف قاضی هم کمتر از اتهامات محمد قاضی نبود و مشتمل بر همان اتهامات و شرکت یا معاونت بود. اما اتهامات صدر قاضی برادر محمد قاضی و نماینده مجلس دوره ۱۴ عبارت از بعضی مراسلات و نامه‌هایی بود که به متهمین دیگر نوشته و در آن نامه‌ها اشاره به تحریک و توطئه بر علیه قوای مرکزی و مقاومت و جاسوسی بود. نکته‌ای که زیاد افسران محکمه را عصبانی نمود بود توهینی بود که در یکی از نامه‌های خود نوشته و اشاره کرده بود که زبان حال ارتش ایران این شعر می‌باشد:

اگر سر به سر پشت به دشمن دهیم      از آن به که یکتن به کشتن دهیم

جریان محاکمه که ۴۸ ساعت متناوباً به طول انجامید خیلی عادی بود هر زمان که متهمین انتساب یکی از اتهامات را منکر شده و از خود نفی می‌نمودند فوراً دلایل و شهودی از طرف دادستان اقامه می‌شد. فقط یکی دو مرتبه که دادستان در ضمن بیانات خود نسبت به متهمین تعدی نموده و آنها را به نام (کردهای سگ صفت) نامید، محمد قاضی سخت عصبانی شده و نسبت به دادستان حمله نمود و دادگاه خیلی متشیخ شده که منبجر به دادن تنفس و تعطیل دادگاه شد. محمد قاضی شخصاً ناطقی زبردست بوده و اصولاً محتاج به وکیل مدافع نبود.



موقعیت او نسبت به دو نفر متهم دیگر موقعیت آقا و ولی نعمت با نوکر بود. تا اجازه نشستن به آن دو نفر نمی داد، آنها نمی نشستند. در ضمن ملاقات خود صراحتاً اقرار به وجود رابطه با بیگانگان و عقد قرارداد نمود. متتها اظهار می داشت که این ارتباط در نتیجه فشار بیگانگان و عدم توجه مرکز و تهران بود. در آخرین دفاع از خود صریحاً اظهار داشت که تصور ننمایند که او از مقررات خود اطلاع نداشته بلکه به خوبی می دانست و قبل از ورود ارتش و قوای مرکز به مهاباد خود پیشگویی نموده بود که بالاخره مرا به دار خواهند زد.

اما صریحاً گفت با این کیفیت چرا فرار نمودم، نه اینکه توانستم بلکه شش دستگاه اترمیل سواری و جیب در تحت اختیار داشته و هر دقیقه و ساعتی که تصمیم داشتم می توانستم از مرز عبور نموده و خود را مستخلص نمایم. اما بدانید که من مثل پیشه‌وری (زن صفت) نبودم که در موقع مواجهه با خطر فرار نمایم کجا فرار می کردم؟ اینجا زمین کردنستان و هنوز قور هشت نسل از پدران و اجداد من در آن باقی است. صدر قاضی در ملاقات خود همیشه از بی تقصیری و بی گناهی خود صحبت می نمود. زمانی که بنابر تقاضای دادستان رئیس دادگاه از متهم نامبرده پرسش نمود که منظور او از مطالب یکی از نامه‌ها که به محمد قاضی نوشته و اطمینان داده که مقاومت نموده تا به آنها کمک برسد منظور از این کمک چیست؟ و آیا کمک بیگانه مسبوق به سابقه قبلی بوده است یا خیر؟ نامبرده از پاسخ به این سوال در مانده و شروع به التماس و تفریح نمود که پرونده آنها را برای رسیدگی به تهران احاله دهند.

بالاخره جریان دادرسی خاتمه پذیرفت و هیئت دادگاه مشغول مشاوره شد و اتخاذ تصمیم بیشتر از دوازده ساعت به طول انجامید در تمام این مدت رابطه تلگرافی به وسیله بی سیم بین مهاباد و ستاد ارتش در جریان بود تا اینکه نیم ساعت بعد از نصف شب حکم دادگاه به اکثریت آرا مبنی بر اعدام سه نفر (قاضی‌ها) صادر و فوراً به وسیله فرماندار نظامی مهاباد با بی سیم به ستاد ارتش مخابره شد. اگر چه هیچکس از فحواوی حکم اطلاع حاصل ننمود ولی ناظرین دقیق وقتی که دیدند فرماندار مشغول رمز نمودن حکم دادگاه و مخابره آن بود از صورت رنگ پریده و وجنات او به خوبی آگاه شدند که حکم اشد از دادگاه صادر شده است.

بطوری که می گفتند و جریان هم حاکی بود که هر نیم ساعت دستورات از ستاد ارتش می رسید - در آن شب تا صبح ستاد ارتش مشغول کار و فعالیت بوده و بالاخره خبری که از

مهاباد به مرکز مخابره شد صدور حکم اعدام به اکثریت آرا بود که از طرف دادگاه هیئت تجدید نظر صادر و حکم اولیه را تنفیذ نمود. فردای آن روز که ساعت نصف شب آن حکم دادگاه تجدید نظر مبنی بر اعدام (قاضی‌ها) صادر شده بود سه ساعت بعد از ظهر از ستاد ارتش به فرماندار مهاباد دستور رسید که در ظرف ۲۴ ساعت حکم اجرا گردد. البته این تأخیر ۱۵ ساعت و وصول دستور را ناظرین چنین حدس می‌زدند که ستاد ارتش در مقام کسب اجازه مقامات بالاتر بوده والا همان شب ممکن بود حکم اجرا گردد و دستور اجرا برسد. به مجرد اینکه دستور اجرای حکم به فرماندار نظامی مهاباد رسید - چنین تصمیم اتخاذ شد که برای جلوگیری از هر پیشامد احتمالی اولاً باید نیمه شب همان روز موقعی که تمام اهالی مهاباد در خواب هستند و مقررات حکومت نظامی اجازه خارج شدن از خانه‌ها را نمی‌دهد، اجرا گردد و ثانیاً قبلاً باید نظامیان و مأمورین تأمینیه احتیاطات اولیه را انجام دهند. از طرفی هیئت دادگاه محکمه تجدید نظر هم وظیفه خود را خاتمه داده و می‌بایستی به تبریز مراجعت نماید ولی چون دادستان این محکمه باید در موقع اجرای حکم نظارت داشته باشد بنابراین این موافقت شد که وسائل مسافرت را قبلاً تهیه و به مجرد خاتمه عمل و اجرای حکم فوراً به طرف میاندوآب و تبریز حرکت نمایند. از طرفی فرماندار نظامی و قوای تأمینیه نیز قبلاً احتیاط‌های مقدماتی اولیه را انجام و تمام اطراف و جوانب میدان و جاده‌هایی که منتهی به میدان شهر می‌شد نظامی‌های مسلح با مسلسل گذارده و در قبال سوال کنجکاوان که اتخاذ این احتیاطات از چه لحاظ است، جواب‌های بی‌سروته داده می‌شد.

محکومین به اعدام از مدتی قبل در یکی از اتاق‌های عمارات نظامی واقع در بیرون شهر مهاباد هر سه نفر با یکدیگر در یک اتاق زندانی بودند. ولی سخت‌گیری و مقررات زندان در مورد آنان اجرا نمی‌شد همیشه حق ملاقات با اقوام و اولاد و خویشان خود را با حضور یک نفر افسر ارشد داشتند. خوراک و غذای آنان را از منزل خود می‌آوردند ولی از بیرون مراقبت شدیدی می‌شد که احتمال هر گونه فرار و یا تبانی محال بود. ساعت یازده همان شبی که چند ساعت قبل آن دستور اجرای حکم رسیده بود یک نفر افسر نظامی وارد اتاق زندانیان شده به آنها اطلاع داد که دولت اجازه داده است که آنها را به تهران اعزام دارند و بنابراین فوراً مقدمات کارهای خود را حاضر نموده که تا یک ساعت دیگر به طرف مرکز عزیمت نمایید. محکومین از این مژده فوق‌العاده مسرور و خوشوقت شده همدیگر را بوسیده و

حتی با افسر نظامی که اعلام کننده این خبر بود روبوسی نمودند یکی از آنها اظهار داشت که چون برای مخارج مسافرت خود پول نقد نداریم اجازه دهند که به خانواده‌های خود اطلاع داده که مبلغی وجه نقد برای هزینه مسافرت برای ما بفرستند. افسر رابط در پاسخ اظهار داشت که چون مقامات بالا اعتبار و وجه کافی در اختیار افسران و نگهبانانی که در معیت شما حرکت می‌نمایند گذارده است بنابراین این لزومی به تهیه و آوردن وجه از منازل خود نمی‌باشد و با این کیفیت محکومین با عجله کلیه اثاثیه و مایحتاج سفر خود را بسته و طبق نقشه قبلی هر یک از آنان را جدا جدا در یک کامیون ارتش که پر از نظامیان مسلح بود گذارده و در بیرون سربازخانه منتظر دستور شده و تمام این مقدمات در ظرف یک ساعت ونیم انجام شد بطوریکه در ساعت نیم بعد از نصف شب کامیون‌ها حاضر و منتظر دستور بودند. گفته شد که محل زندان محکومین در خارج شهر محل سربازخانه ارتش بود و طبق نقشه قبلی مقرر بود که حکم را در میدان شهر مهاباد اجرا و محکومین به دار آویخته شوند. بنابر این پس از اینکه محکومین را جدا جدا در کامیون‌های نظامیان سوار نموده - بدو کامیون اول که در آن محمد قاضی رئیس حکومت خودمختار کردستان بود به طرف میدان حرکت داده شد. در گوشه میدان عمارتی بود که دارای چندین در بود بطوریکه یک در آن به طرف میدان و در دیگر آن به طرف خارج میدان مهاباد باز می‌شد. بدو به عنوان اینکه باید در این عمارت تشریفات مقدماتی مبنی بر حرکت مسافرین به تهران انجام و تحقیقات جزئی به عمل آید کامیون را در مقابل در خارج عمارت نگاهداشته و محمد قاضی را وارد عمارت نمودند. در یک اتاقی که میز بزرگی گذارده شده بود و یک جلد کلام الله مجید بر روی آن بود و رئیس بهداری مهاباد که جدیداً وارد شده با یک نفر آخوند محلی و دادستان حضور داشتند. در داخل اتاق روشنایی کافی بود و به غیر از این عده که در اتاق حضور داشتند اشخاص دیگری نیز از خارج در تاریکی از پشت پنجره‌ها مراقب بودند. به مجردی که محمد قاضی وارد اتاق شد فوراً جریان را فهمیده دانست که موضوع مسافرت به تهران دورغ و برای اغفال او بوده است. سرهنگ نکوزاد دادستان هیئت دادگاه تجدید نظر حکم محکمه را قرائت و به او فهمانید که باید الساعه حکم اجرا گردد. اگر وصیتی یا تقاضایی دارد انجام دهد. بدو محمد قاضی در پشت میز که در وسط اتاق بود نشسته و خواست شخصاً وصیت خود را بنویسد ولی قادر نشد و نتوانست که منویات خود را بنویسد، بنابر این از آخوند کرد محلی تقاضا نمود که منویات او را که دیکته می‌نماید، بنویسد. سپس شروع به انشای وصیت خود نمود و

مقداری از اموال خود را تخصیص به ایجاد دبستان و بیمارستان برای مردمان کرد و در مهاباد نمود و نیز کردها را نصیحت به اتحاد و یگانگی و امثال آن نمود. وصیت نامه که تمام شد تقاضا نمود که نماز بخواند و بنابر این به پیشوایی آخوند نامبرده شروع به نماز نموده و متجاوز از دو ساعت به طول انجامید و با اینکه آقای دادستان بیتابی و اظهار کم حوصلگی می نمود مع هذا جریان نماز اولیه تا سه ساعت بعد از نیمه شب به طول انجامید. بالاخره ساعت قضا و قدر رسید و او را به طرف دری که به طرف میدان بود وارد نموده و به مجرد اینکه وارد میدان شد چشم او به شبه دارهای متعدد که در تاریکی دیده می شد افتاد فوق العاده نگران شد و اظهار داشت که چون دار زدن در مذهب اسلام مکروه می باشد تقاضا داشت که او را تیرباران نمایند ولی چون دستور ستاد ارتش اعدام به وسیله دار بود این تقاضا انجام نشد و رد گردید. سپس قبل از رفتن بالای دار تقاضا نمود که اجازه دهند شهادت گفتن و تشریفات اولیه قبل از مرگ انجام شود با این تقاضا موافقت شد و مدت ده دقیقه نیز این تشریفات انجام شد و سپس او را بالای دار کشیده که بیش از چهار دقیقه به طول نینجامیده رئیس حکومت خودمختار کردستان با هزاران حسرت و امید دنیا را ترک گفت ...

در ساعت سه و نیم بعد از نصف شب که با اشاره و رمز به کامیون دوم که حامل سیف قاضی وزیر جنگ حکومت پوشالی کردستان اطلاع داده شده بود در همین عمارت توقف نموده و سیف قاضی از کامیون پیاده و وارد عمارت شد. به مجرد اینکه وارد عمارت شده چشمش به دادستان و رئیس بهداری و آخوند محلی افتاد فوراً قضایا را استنباط نموده ولی هیچگونه تشنج و نگرانی در او ایجاد نشد.

وقتی که قرائت حکم محکمه خاتمه یافت و به او اطلاع داده شد که می تواند وصایای خود را بنویسد شخصاً در پشت میز رفته و خود با خط خود آخرین وصایای خود را تنظیم نمود. در این ساعت شفق صبح ظاهر و در محوطه میدان روشنایی کمی ظاهر شده بود. به مجرد اینکه سیف قاضی وارد میدان شده و چشمش به جسد محمد قاضی که در بالای دار بود افتاد شروع به نعره و فریاد نمود و به اطرافیان خود حمله می نمود و دائماً فریاد زنده باد پیشوای کرد و زنده باد استقلال ملت ... و ازینگونه حرفها می زد. نعره های سیف قاضی که مانند رعد صدا می نمود مردمان مهاباد را که در خواب بودند بیدار نمود و متوجه جریاناتی نمود ولی چون تمام خیابان های اطراف مملو از نظامی و هنوز هم حکومت و مقررات آن پا

بر جا بود نمی نوانستند که از منزل خود خارج شوند. بنابر این فوراً او را کشان کشان به پای دار آورده و بابتن دست‌های او عمل انجام و به بالای دار کشیده شد. اما دو دقیقه دیگر و قبل از اینکه عمل انجام شود طناب دار پاره شد و سیف قاضی به زمین افتاد. فوراً او را پای دار سوم که برای صدر قاضی تهیه شده بود برده و بالای آن دار کشیدند و بلافاصله عمل انجام شد ...

ساعت پنج صبح بود که نوبت صدر قاضی نماینده دوره ۱۴ مجلس گردید. مشارالیه به واسطه معطلی زیاد در کامیون مقابل سربازخانه و همچنین شنیدن داد و فریاد و نعره‌های سیف قاضی تا اندازه‌ای جریان را استنباط نموده بود و بنابراین وقتیکه او را بطرف عمارت آورده شروع به ناله و زاری می نمود و طوری با سربازان که او را احاطه و به طرف اتاق می بردند التماس و تضرع و زاری می نمود که تمام حاضرین و اطرافیان را متأثر نموده مثلاً خود را بر روی زمین انداخته و کفش سربازان و پاهای آنها را دائماً می بوسید و استغاثه و ناله می نمود که از اعدام او صرف نظر شود. زمانی که وارد اتاق معهود شد آخوند محلی با حالت عتاب آمیز به صدر قاضی گفت که این رفتار هیچگونه تأثیری در وضعیت تو نخواهد داشت و این سربازان و من قادر نیستیم که تو را نجات داده، بلکه حکم دادگاه باید اجرا گردد، بنابر این مردانه رفتار کن و آخرین وصایای خود را بنویس... این حرف‌ها و تسلی که از طرف آخوند داده شد قدری از حالت تضرع و زاری او کاست و ساعت شش صبح بود که او را وارد میدان نموده و به مجرد اینکه چشمش به اجساد محمد قاضی و سیف قاضی افتاد سخت حال او بهم خورد بطوریکه مأموران و سربازان او را به پای دار برده و دیگر حالت او طبیعی نبود و از حال رفته بود و دیگران مقدمات حکم را انجام و بلافاصله جسد او بالای دار رفت ...

بلافاصله اتوبوس اعضای هیئت دادگاه تجدید نظر از کنار میدان با مسافری خود به طرف تبریز و میاندوآب حرکت نموده و در ساعت ده صبح بود که مسافری ما وارد میاندوآب شده و مقرر شد که کمی استراحت نمایند. مردمان مهاباد صبح زود که از خانه‌های خود بیرون آمده و متوجه میدان شده فوق‌العاده مبهوت و نگران شده و با یک حالت بهت زده به یکدیگر نظاره می نمودند. زیرا که ابداً تصور نمی نمودند که ممکن است روزی برسد و مقدرات زمامداران حکومت پوشالی به این صورت خاتمه یابد. مدتی بعد که جنازه‌ها را پایین آورده دوستان و خویشاوندان و اهالی مقداری پول سفید بنابر عادت خود نتار اجساد

نموده و اگر قدرت حکومت نظامی و احتیاطات اولیه نبود ممکن بود که حوادث غیر مترقبه هم پیشاید نماید. در اینجا پرده این صحنه تئاتر زندگی پایین افتاد و در این موقع از خود می پرسیدم که آیا ممکن است که نوبت سایر خیانتکاران هم برسد ...  
در مجله خواندنیها فروردین ماه ۱۳۳۰ شمسی نیز مطالبی در این باره هست. که علاقه مندان می توانند آن شماره را بدست آورده مطالعه نمایند.

### - یک ترور ... -

ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز شنبه ۱۳۷۳/۲/۳۱ مطابق با ۲۱ مه ۱۹۹۴ میلادی به منظور دید و بازدید روز عید سعید قربان (۱۰ ذیحجه ۱۴۱۴ قمری) همراه برادرانم قادر و عبدالله صمدی، خدمت یکی از اقوام خود رفته بودیم. نامبرده بازنشسته ارتش است و بخاطر پاره ای ملاحظات نام ایشان را در اینجا نمی آورم.

عین خاطره ی بسیار با اهمیتی را که برایمان تعریف کردند، در اینجا بازگو می کنم:  
ایشان گفتند که مقارن سال ۱۳۲۴ شمسی که در منطقه مهاباد حکومت جمهوری مهاباد وجود داشت، من تازه از آموزشگاه گروهبانی ارتش فارغ شده بودم و با درجه گروهبان سومی در ارتش و در شهر سقز خدمت می کردم. روان شاد محمد نانوازاده را خوب می شناختم، هر دو همشهری بودیم و نانوازاده در زمان رضا شاه آموزشگاه درجه داری دیده بود، سپس به علت وقایع شهریور ۱۳۲۰ شمسی از کارکناره گرفته و در بازار به کاسپی مشغول و با حاج احمد داودی در مغازه بزازی شریک بود. وقتی حکومت مهاباد تشکیل شده بود، شهید نانوازاده با درجه سرهنگی فرمانده نیروی مرکزی در مهاباد شده بود.

دولت وقت هواپیمایی در اختیار سقز گذاشته بود که هر چند گاهی یکبار مرحوم نانوازاده به نام نماینده حکومت کردستان به سقز و بانه می آمد و در این مسافرت ها اغلب او را با این هواپیما اینجا و آنجا می بردند. روزی که من فرمانده گارد تشریفات و پاسدار احترامات نظامی بودم و تیمسار همایونی و سرهنگ آیروم در سقز بودند، قرار بود نانوازاده هم به سقز بیاید و سپس از آنجا به بانه برود. من اصلاً خبر نداشتم که فرماندهان پاسدار تشریفات قبل از من برای نانوازاده هم فرمان پیش فنگ داده و برای او احترامات نظامی بجای آورده اند. به همین دلیل وقتی نانوازاده وارد قسمت مربوطه شد از دور فرمان خبردار دادند ولی من بی حرکت ایستاده و فرمان پیش فنگ ندادم. وقتی مرحوم نانوازاده نزدیک شد

ضمن چند کلمه رکیک که به من گفت، به تندی گفتم: چرا فرمان پیش فنگ ندادی؟ منم عین کلمات رکیک را به او باز گفتم و اضافه نمودم که: من ترا سرهنگ قلابی می دانم و سرهنگ قلابی و غیر رسمی هم پیش فنگ نمی خواهد. این حرکات و حرفهایی که بین ما رد و بدل شد به گوش آیروم و همایونی رسید چون هر دو حضور داشتند. همایونی ضمن داد زدن سر من، و چند لفظ رکیک گفت: گمشو برو زندان منم تفنگم را تحویل یکی از سربازان دادم و به طرف زندان راه افتادم. البته بین فرودگاه و زندان فاصله نسبتاً طولانی بود ولی من پیاده راه افتادم. چند قدمی دور نشده بودم که آیروم از پشت سر خود را به من رسانید و گفت: زنده باشی، احسن! کار بسیار خوبی کردی که برای ... احترام نگذاشتی، همایونی هم هیچ غلطی نمی تواند بکند. برو به طرف زندان و در آنجا بایست، خودم می آیم و نمی گذارم زندانیت کنند. جیبی آنجا بود، به راننده جیب گفت که مرا به طرف زندان ببرد.

وقتی به محوطه زندان رسیدم، چند لحظه ای ایستادم، دیدم آیروم هم به آنجا آمد. گفتم: بیا با هم برویم پشت بام زندان، از آنجا نگاه کن، لحظاتی دیگر هواپیما بلند می شود که نانوازاده را به بانه ببرد بین در آسمان چه اتفاقی خواهد افتاد.

بالای بام زندان ایستاده بودیم که هواپیما اوج گرفت و بطرف بانه رفت و در بالای کوه کلیخان (که لی خان) دیدیم که از پشت هواپیما دود بلند می شود. لحظاتی بعد عده ای نظامی آماده شدند که به محل حادثه بروند. وقتی به آنجا رسیدیم، دیدیم سروان کیهان، خلبان هواپیما با چتر نجات خود را پایین انداخته اما چون روی یکی از درختان خاردار منطقه افتاده بود از یکی از ران هایش خون می رفت. خودش گفت: زخمم چیز با اهمیتی نیست. او را برای مداوا بردند و از صحنه دور شد. در منطقه که تکه های هواپیما افتاده بود جنازه نانوازاده هم پیدا شد، اما چه جنازه ای؟ تکه ای ذغال. آن را در یک کیسه سفید پارچه ای گذاشته و به پادگان آوردند و به حکومت مهاباد خبر دادند که برای تحویل گرفتن جسد بیایند. روستای سرا مرز بین حکومت مهاباد و شهر سقز که مقر نیروهای دولتی بود، قرار گرفته بود. یعنی در روستای سرا پایگاه حکومت مهاباد وجود داشت و بعد از سرا (بطرف سقز) در اختیار نیروهای دولتی بود.

از مهاباد عده ای که جعفر آقا کریمی، و صدر قاضی در رأس آنان بودند آمدند، و نیروهای دولتی ایران هم در حالیکه تفنگهایشان را به علامت عزا نگون کرده بودند! و موزیک ارتش ایران هم مارش عزا می نواخت!، جسد سوخته محمد نانوازاده را به سرا

آوردند. وقتی من به سرا رسیدم و پاسگاه حکومت مهاباد را دیدم و چشمم به افرادی افتاد که برای تحویل گرفتن جنازه آمده بودند، احساسی در درونم غلیان کرد که هیچگاه نمی‌توانم آن را فراموش و بیان کنم. خیلی متأثر شدم در روستای سرا (روستای محمدآقا عباسی) جسد سوخته تحویل نمایندگان حکومت مهاباد شد و ما به سقز برگشتیم. وقتی برگشتیم تیمسار همایونی از من معذرت خواهی کرد و گفت اگر در میدان سرت داد کشیدم مصلحت اینگونه ایجاب می‌کرد. آنگاه یک درجه تشویقی گرفتم یعنی گروهان دوم شدم و صد توان هم جایزه و پاداش نقدی به من دادند.

\*\*\*

در مورد مقاله‌ای هم که به نقل از مجله خواندنیها در مورد اعدام قاضی عیناً در این مجموعه آورده‌ام، همین شخص نظامی بازنشسته مورد بحث اظهار داشت: در لحظه اعدام قاضی‌ها، من یکی از نظامیانی بودم که در میدان «چوار چرا» ی مهاباد حضور داشتم. نویسنده این مقاله جاهایی را درست و جاهایی را کاملاً نادرست و خلاف واقع نوشته است، مثلاً شعار دادن و داد و بیداد کردن محمدحسین سیف قاضی کاملاً درست بود و واقعیت داشت، حتی لحظه قبل از اعدام به عنوان آخرین خواسته گفت: دست‌هایم را باز کنید تا این طناب را باکمال افتخار خودم به گردن خودم بیندازم. اما التماس و زاری و بوسیدن کفش سربازان و ... که نویسنده مقاله به صدر قاضی نسبت داده دروغ محض است و اصلاً چنین عملی از جانب صدر قاضی روی نداد.

\*\*\*

این دو مورد که هر دو از نکته‌های تاریخی هستند و هر دو را این فامیل و آشنای محترم ما خود شاهد عینی بوده، با حضور برادرانم و یکی از فرزندان خود آن شخص در روز عید قربان برایمان تعریف کرد که من هم آن را آوردم. این خویش و نظامی بازنشسته سیدعلی حسینی (معروف به سیدعلی دژبان) بود که ساعت ۴ بعد از ظهر روز سه شنبه سیزدهم خردادماه ۱۳۷۶ خورشیدی به علت ایست قلبی بدرود حیات گفت. روانش شاد.



به تاریخ اول آذرماه ۱۳۷۱ نامه‌ای از استاد عالیقدر تاریخ دانشگاه شیراز، جناب دکتر صداقت کیش، که آشنایی و مکاتبه با ایشان یکی از افتخارات من است، دریافت نمودم. ایشان که در هر نامه‌ای که می‌فرستند به گونه‌ای مرا مورد لطف و بزرگواری خویش قرار می‌دهند، در این نامه چنین نوشته بودند:

سلامی گرم به دوستی گرم‌تر،

امروز صبح از سفر تهران رسیدم. در این دو روزه اخیر در تهران دو مرتبه یاد شما افتادم. یکبار وقتی که کتاب «از هر دری ...» از م. ا. به‌آذین (تهران - جام - ۱۳۷۰) را می‌خواندم که درباره میرزا کوچک خان نوشته و اشعاری که بچه‌های دشت برای آوردن سر وی می‌خوانده‌اند و می‌نویسد:

«از این لطیفه پردازی شوم به یاد آن یک می‌افتم که سالهای درازی پس از آن افسر جوانی از آشنایان برایم حکایت کرد. سپیده دم آن روز که در مهاباد قاضی محمد و دو تن از نزدیکانش را به دار آویختند، او و سربازانش آنجا به پاسداری ایستاده بودند. مردم سحرخیز کرد، همچنانکه بی‌خبر به سوی کار و کسب خود می‌رفتند، در گذارشان به آن میدان، به دیدن جسدهای آویخته رهبران خویش سر فرود می‌آوردند و زیر لب فاتحه‌ای خوانده قدم تند می‌کردند که زودتر بگذرند. افسر با خنده می‌گفت که من بازویشان را گرفته نگاهشان می‌داشتم و با دست زیر چانه‌شان فشار می‌آوردم که سر بلند کنند و می‌گفتم: نگاه کنید آنجا، آن درخت آنچه میوه‌های درشتی آورده‌اند.»

و این افسر - می‌دانم - آن زمان که باد پیروزی از آذربایجان و کردستان می‌وزید، مانند بسا جاه طلبان و دو سره بارکنان دیگر واسطه‌ها برانگیخته بود که به سنگر انقلاب پیوندند. از اینگونه افسران یکی هم ف. رسایی همکار من در نیروی دریایی جنوب بود ... (صفحات ۱۹ و ۲۰)

پس از خواندن این مطلب گفتم برای آقای صمدی برای تحقیقاتش بایستی بفرستم ...  
باسپاس و تشکر از الطاف و مراحم همیشگی این استاد عزیز و بزرگوار.

\*\*\*

در صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷ کتاب جمهوری ۱۹۴۶ کردستان، اشاره به ترور غفور محمودیان شده است. این نکته جای توجه است که من از هر کسی که آن روزگار را به خوبی به یاد دارد در مورد مرحوم محمودیان سوال کردم همه‌از او به نیکی یاد کردند و حتی یک

مورد از او بدگویی نشنیدم. همه او را شخصی بسیار متین، موقر، شیک و خوش لباس و جنتلمن تعریف می‌کردند.

بعد از صحبت با افراد زیادی کلیاتی جمع‌آوری کردم و از همه دقیق‌تر و جامع‌تر مسأله را مرحوم ملا قادر مدرسی این چنین برایم تعریف کرد: ... غروب روز ۱۳۲۴/۱۱/۲۳ شمسی بود که من در محل چاپخانه کردستان (محل امروزی چاپخانه موقفی مهاباد) که محل کارم بود نشسته بودم که دیدم «س.ح.ق» که روزگاری رابط کومه‌له ژ. کاف با حزب هیوای عراق بود و سپس پیشمرگ و به صف نیروی‌های مسلح پیوسته بود و گاه و بیگاه هم به چاپخانه نزد من می‌آمد، با حالتی بسیار سراسیمه و وحشت‌زده و پریشان وارد چاپخانه شد. گفتم: چه خبر است؟ گفت: چون محرم اسرار هستی به تو می‌گویم. هم به تو اطمینان دارم و هم بار گناهم اندک تخفیفی می‌یابد. من امروز دستم به جنایتی آلوده شد که فکر می‌کنم بدتر از آن وجود نداشته باشد. دیشب من و دو نفر پیشمرگ دیگر را به محل دفتر حزب فرا خواندند. در آنجا نماز علی اوف - محمدحسین سیف قاضی - صدیق حیدری فاروقی - محمدامین معینی و ... (به جز قاضی محمد) حضور داشتند. ابتدا نماز علی اوف مقداری در مورد خیانت و نتایج شوم آن صحبت کرد سپس گفت: مسأله جاسوسی غفور محمودیان و خطرناک بودن او برای ما کاملاً اثبات شده است. او مأمور دوجانبه انگلیسی‌ها و ایرانی‌هاست و باید او را از سر راه برداریم. اگر چه به نظر می‌رسید تصمیم از بالا گرفته شده است، ولی در آنجا یک رأی‌گیری به عمل آمد و تصمیم به ترور نامبرده قطعی شد و یک قبضه هفت تیر جلو من گذاشتند. امروز نزدیکی نماز عصر من و ه.س.ع.چ به منزل غفور محمودیان رفتیم. (توضیح: منزل مرحوم غفور محمودیان امروزه ساختمان قدیمی دو طبقه یعنی طبقه دوم قنادی علی خمایزی در مهاباد می‌باشد). دیدیم می‌خواهد نماز عصر بخواند. گفتم: آقای محمودیان، به دستور حزب شما به شهرستان می‌اندوآب تبعید شده‌اید، همین الان باید همراه ما به شهربانی بیایید تا از آنجا ترتیب اعزام شما را بدهند. گفت: اجازه دارم نماز عصر را بخوانم؟ گفتم: بله، مانعی نیست. پس از خاتمه نماز لباسهای بسیار تمیز و شیکش را پوشید سپس مادر، همسر و تنها پسرش را بوسید و از همه خداحافظی کرد و همراه ما آمد. محل عبور ما خیابان شاهپور سابق (خیابان جمهوری اسلامی امروزی) بود، وقتی به مقابل شهرداری مهاباد رسیدیم گفتم: بفرمائید از داخل کوچه میدان آهنگران و کوچه یهودیان (کوچه‌ی جووله‌کان) برویم. گفت: از خیابان رفتن چه مانعی دارد گفتم: برای

شخصیت شما برازنده نیست که از وسط خیابان و همراه با مأموران مسلح به سوی شهربانی بروید. کوچه خلوت تر است. بعد از مکثی که کرد از راهی که ما می خواستیم آمد. برابر تصمیم شب قبل در کوچه یهودی ها (و درست برابر جایی که امروزه مدرسه راهنمایی تحصیلی دخترانه وحدت وجود دارد) منزلی به نام ((منزل خانم و سلطان)) وجود داشت خانم و سلطان دو خواهر یهودی بودند که در منزل مشروب الکلی درست می کردند و اغلب مشروب خواران شهر مشتری این منزل بودند، قرار این بود که یکی دو نفر از افرادی که در این تصمیم گیری شرکت داشتند در منزل این خانم و سلطان حضور داشته باشند و در لحظه ترور صدای تیرها را بشنوند. سه نفر به همراهی آقای غفور محمودیان وارد این کوچه و درست مقابل جایی که امروزه مدرسه راهنمایی وحدت است می رسند. آقای س. ح. ق. بقیه موضوع را این چنین برای آقای مدرسی تعریف می کند: همین که به نقطه مورد نظر رسیدیم، هر سه نفر از پشت سر و همزمان به سوی محمودیان شلیک کردیم. آقای محمودیان با هزار زحمت و لکنت «لااله الاالله» را بر زبان آورد و به زمین افتاد. چند قدمی خود را روی زمین که برف هم در زمین وجود داشت کشید و تمام کرد. حدودهای ساعت ۴/۵ تا یک ربع مانده به پنج بعدازظهر بود. دو نفر مسلح فوراً صحنه را ترک کردند و من هم به منزل خانم و سلطان رفتم و به آنهایی که در آن منزل نشسته بودند گفتم: «تمام شد». این است علت سراسیمگی و وحشت و دلهره من. تو می گویی چکار کنم؟ محض رضای خدا فکری برایم بکن. وقتی دیدم تا این حد بی تابی می کند گفتم: تو یک سربازی. یک سرباز مجبور است آنچه را که به او دستور داده می شود اطاعت و اجرا کند. گناه اصلی به عهده تصمیم گیرندگان است. باگفتن این موارد اندک آرامشی یافت. فردای آن روز که به دفتر کار قاضی محمد رفتم و نشریه تازه برایش بردم، همینکه مسأله میرزاغفور محمودیان را به او گفتم، ضمن اظهار ناراحتی شدید گفت اگر کوژی رهش (علی همام قاضی فرزند قاضی محمد که به کوژی رهش معروف بوده و هست) کشته می شد من همین قدر ناراحت می شدم. من هیچگاه راضی به کشته شدن او نبودم. دستور داده بودم اگر خیلی به او مشکوک هستند در شهربانی از او بازجویی نمایند.

این عین گفته های روان شاد ملا قادر مدرسی بود. البته عده ای هم بر این عقیده هستند که در اینگونه موارد شخص اول منطقه چه در جریان بوده باشد چه نبوده باشد، باز هم مسوول است و پاسخگو. البته بین مرحوم محمودیان و قاضی هم گفته می شود اندک

کدورت و سردی رابطه و جرد داشت، اما اغلب مردم این را می‌گویند که قاضی هرگز راضی به کشتن محمودیان نبوده است.

محمودیان برادر کوچک‌تر داشته به نام «ابراهیم محمودیان». روزی که قاضی را به دار می‌زنند (دوشنبه ۱۰/۱/۱۳۲۶ شمسی) در حالیکه مردم مهاباد به شدت اندوهگین بوده و اغلب می‌گریسته‌اند، ابراهیم محمودیان در آن لحظه و در پای چوبه داری که قاضی بالای آن بوده، اظهار شادمانی می‌کند و با عصایش به طرف قاضی دست دراز کرده و این بیت را می‌خواند:

یکی جام می از پی بدسگال      به از عمر هفتاد و هشتاد سال

و می‌گوید: الحمدلله که مُردم و به چشم خود دیدم که قاتلان برادرم به چه روزی افتادند. آخر برادر بیچاره من چه خلافتی کرده بود که او را کشتید... و با داد و بیداد از این نوع مطالبی می‌گوید. اکثریت مردم از این گفته‌های او ناراحت شده‌اند ولی چیزی نگفته‌اند.

اگر چه این مطلب قطعی است که در جریان حکومت یکساله مهاباد (۱۳۲۴) هیچ فرد مارکسیستی در رأس کار و قدرت نبود، ولی تحت تأثیر تبلیغات روس‌ها نوعی نفرت از ثروتمندان در بین مردم رواج داشته، گر چه مرحوم محمودیان ثروتمند آنچنانی نبود، پس از ترور ایشان اغلب کسانی که رفاهی داشته‌اند بسیار از آتیه خود می‌ترسند، من از آقای سید قادر جعفری شنیده‌ام که می‌گفت «پدرم سیدجامی جعفری» نامش در لیست بود که بلایی سرش بیاورند. وقتی مرحوم محمودیان ترور شد، پدرم فوق‌العاده وحشت‌زده شد و اطمینان داشت که به زودی سراغ او هم خواهند آمد. در حدود ۱۵ تا ۲۰ پیشمرگ مسلح را مأمور کردند که بخانه ما بیایند و به بهانه اینکه پدرم در منزل خودش تحت نظر است، چند روزی در خانه ما ماندند و انواع مزاحمت را بریمان فراهم کردند. بالاخره با گرفتن ۳۶ هزار تومان (که در آن زمان پول فوق‌العاده زیادی بود و ما را بکلی از دارایی و هستی ساقط کرد) دست از سر ما برداشتند و رهایمان کردند.»

این خاطره را هم بارها از عمر آقا علی‌یار شنیده‌ام که روزی در همان زمان‌ها عمَر خان شریفی (شکاک) با عده‌ای ۴۰ - ۵۰ نفر افراد مسلح خودش برای ناهار در منزل مرحوم حاجی میرزارحمت شافعی (از شخصیت‌های بسیار متنفذ و محترم و مورد علاقه مردم مهاباد و بزرگ خاندان شافعی) مهمان بود. آن زمان هم زنان بطور اعم (و زنان افراد سرشناس بطور اخص) در محالسی و در میان مردان حضور نمی‌یافتند. ناگاه همسر

میرزا رحمت شافعی در حالیکه کفگیر برنج دستش بود و مشغول رسیدگی به کارهای آشپزی و کمک به کارگران آشپزخانه بود با حالتی سراسیمه به میان مهمانان آمد و رو به عمَر خان گفت:

آقا! برای شما ایراد نیست که شما مهمان میرزا رحمت باشید و در همان حال او را ببرند تا بکشند؟ عمر خان گفت: چه خبر شده است مادر؟ جریان چیست؟ همسر میرزا رحمت گفت: نمیدام. می‌گویند از طرف حزب آقا را گرفته‌اند.

در آن روزها به علت پیشامد آقای غفور محمودیان ترس و وحشت عجیبی از این نوع اقدامات (خاصه نسبت به ثروتمندان) وجود داشت.

همینکه عمر خان این حرفها را شنید، به افراد مسلحش دستور داد که تفنگهایشان را آماده کنند و همراه او بروند. عده‌ای از نزدیکان و دوستان میرزا رحمت هم خواستند همراه عمر خان بروند که اجازه نداد و گفت: نه، هیچکس همراه من و افراد من نیاید، مبادا درگیری پیش بیاید و به شماها آسیبی برسد، در آن صورت من شرمنده میرزا رحمت خواهم شد. این را گفت و همراه تفنگدارانش راه افتاد. بجای رفتن به اینجا و آنجا، یک راست با تفنگچیانش به نزدیکی منزل قاضی محمد رفت و خانه ایشان را در محاصره کامل گرفت و گفت: قسم می‌خورم اگر از دماغ میرزا رحمت شافعی خون بیاید خانواده قاضی را قتل عام خواهم کرد. همین. کسانی از خانه قاضی نزد عمر خان آمدند و گفتند: آقا چرا شما ناراحت شده‌اید؟ میرزا رحمت را به دفتر حزب برده بودند که چند سوالی از ایشان پرسید و همین الان ایشان را به خانه‌اشان فرستاده‌اند. عمر خان یک نفر از افراد مسلحش را به منزل میرزا رحمت فرستاد و گفت برو و بین اگر آقا را در منزل دیدید بیاید و به من اطلاع دهید. فرستاده عمر خان رفت و برگشت و گفت که آقا در منزل هستند و منتظر شما می‌باشند. این بار عمر خان همراه با افرادش به منزل میرزا رحمت برگشتند و ناهار را آنجا صرف کردند. نظر آقای علی‌یار این است که اگر آن روز عمر خان شکاک آنجا نمی‌بود، خیلی بعید بود که حاجی میرزا رحمت به این سادگی نجات یابد.

اگر چه هنوز ناگفته‌ها در مورد جریانات سالهای ۲۰ تا ۱۳۲۵ شمسی مهاباد وجود دارد، با نوشتن خاطره زیر این گفتار را هم به پایان می‌برم. وقتی کار محاکمه قاضی در جریان بوده، دولت وقت به نظر خودش و برای محکم کاری بغیر از حکم دادگاه و اسناد و مدارک قانونی، می‌خواهد نامه‌ای هم به شکل طومار و به امضاء مردم در دست داشته باشد مبنی بر اینکه

اعدام قاضی را مردم درخواست کرده‌اند این است نامه‌ای می‌نویسند و چند نفر نظامی و عده‌ای بومی همراه آنان نامه را در شهر نزد افراد سرشناس می‌برند و خواستار امضای آن می‌شوند. وقتی این نامه را برای علی آقا (امیر اسعد) که آن هنگام بیمار و زمین‌گیر بوده، می‌برند بعد از اطلاع از مفاد نامه خطاب به نظامیان می‌گوید: همه می‌دانند که من با قاضی اختلاف نظرهایی داشتم و همدیگر را تأیید نمی‌کردیم. اما اختلاف من و ایشان بر سر ریاست و بزرگی بود. من می‌خواستم بزرگ منطقه باشم و او هم می‌خواست او بزرگ منطقه باشد. اما من الان پام لب‌گور است، اختلاف من با قاضی هیچگاه در حدی نبود که من مرگ او را بخواهم و در این آخر عمری زیر بار سنگین چنین گناهی بروم. من مخالف او بودم ولی هرگز چنین چیزی را امضا نخواهم کرد، این را برای دوستانش ببرید، آنان حتماً برایتان امضاء خواهند کرد. و به این شکل نامه را امضاء نکرد و آنان را از خود راند.

یک نفر روحانی محترم و گمنام هم امام جماعت مسجد حاجی احمد (در آن زمان) به نام «ملا قادر سوجه‌ای» وقتی شب هنگام نامه را جهت امضاء برایش می‌برند آن را به دقت می‌خواند و می‌گوید: قتل نفس این قدر کار ساده‌ای نیست که من گناه آن را به گردن بگیرم. من نمیتوانم چنین نامه‌ای را امضاء کنم. می‌گویند ملا، برایت گران تمام خواهد شد. می‌گوید: اگر بخاطر امضاء نکردن چنین نامه‌ای در خیابان برایم چوب‌دار برپا کردند و مرا زیر آن دار بردند، قبل از اینکه طناب به گردنم انداخته شود، در این باره فکر خواهم کرد. وقتی مأمورها از خانه‌اش بیرون می‌روند، همان شب شهر مهاباد را ترک می‌کند و تا آخر عمر به آنجا برنمی‌گردد.

... می‌توان گفت در جریان جنگ دوم جهانی، روس‌ها فقط به خاطر اینکه در بدست آوردن امتیازاتی در ایران از انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها عقب‌نمانند، دست به هر کاری زدند. یکی از کارهای آنان به بازی گرفتن احساسات پاک و آرزوهای مردم کرد بود. نکته بسیار جالب توجه این است: وقتی روس‌ها از ایران خارج شدند و جریان حکومت مهاباد بهم خورد، از آندره گرومیکو که آن زمان نماینده شوروی در سازمان ملل متحد بود سوال کردند: اکنون که شما از ایران خارج شدید، سرنوشت کردها چه خواهد شد؟ پاسخ ایشان جالب بوده است. در جواب این سوال گفته: «این یک مسأله داخلی ایران می‌باشد و ما حق دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر را نداریم!»

از جورج وی آلن سفیر کبیر وقت آمریکا نیز سوال شد که برخورد دولت ایران را با سران

حکومت مهاباد چگونه ارزیابی می‌کنید؟ و این شدت عمل با آنان لازم بود یا خیر؟ پاسخ داد: برای اعاده امنیت منطقه لازم بود!

از حوادث مهم و قابل توجه در تاریخ شهر مهاباد، مسأله سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ خورشیدی است که عده‌ای از جوانان پر شور مهابادی علیه حکومت مرکزی سر به شورش برداشتند و با شدت و خشونت کم نظیری بالاخص در دادگاه فرمایشی نظامی که به ریاست تیمسار ارتشبد غلامعلی اویسی در جلدیان بر پا شد، سرکوب گردیدند. اگر منابع موثق در اختیار باشد، می‌توان درباره آن بسیار مبسوط و مشروح نوشت که متأسفانه به چنین منابعی دسترسی نداشته‌ام و آرزومندم افرادی که از هر نظر صلاحیت نوشتن در این مورد را دارند کوتاهی نکنند و آنچه را می‌دانند روی کاغذ بیاورند.

حوادث و مسائل بعد از آنهم که مسائل و رویدادهای اوایل پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، نیز مسائل بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تا امروز است که خود داستانی کاملاً متفاوت است با آنچه تا امروز بر این شهر و منطقه گذشته است.

## ایلات و عشایر

آنگونه که شواهد و مدارک و اسناد تاریخی نشان می‌دهند تاریخ حوادث و مسائل اجتماعی و سیاسی کردستان را تا اوایل قرن بیستم تنها عشایر و ایلات و رؤسای آنان رقم زده‌اند.

در این گفتار به تاریخ و سرگذشت آن دسته از عشایر اشاره می‌شود که یا در اطراف مهاباد ساکن بوده‌اند، یا به نحوی با تاریخ شهر مهاباد ارتباط داشته‌اند.

توضیحی که پیش از آغاز موضوع باید به آن اشاره بکنم این است، وقتی این مبحث به شکل پلی کپی و همراه با موضوعی دیگر و تحت عنوان «عشایر و طوایف کرد» منتشر شده بود، بعضی از دوستان و آشنایان طی نامه‌هایی به من نوشتند که در این رشته گفتار ایرادهایی هست مثلاً نوشته شده ایل فلان به ریاست فلان کس این اقدامات را کرده‌اند و کار اصلی آنان کشاورزی بوده و ...

اولاً رئیس ایل آدم ستمگری بوده که شما اشاره نکرده‌اید، ثانیاً کشاورزی را کشاورزان و رعایای بی چاره کرده‌اند و رئیس ایل فقط حاصل رنج آنان را خورده و به آنان زور گفته و ... در حالی که شما در نوشته اتان به این موارد اشاره نکرده‌اید.

این ایرادی بود که برخی از دوستان محترم گرفته‌اند که در اینجا لازم می‌دانم به پاسخ آنان بپردازم. اولاً اینکه تاریخ گذشته دور ما فقط تاریخ عشایر است، واقعیتی است که جای بحث و تردید ندارد. ثانیاً در این گفتارها کلیات گفته می‌شود مثلاً دوران فئودالی در تاریخ هر ملتی یک خصوصیات خاص و مشابه دارد و ترتیب و ترکیب آن چنین است که اربابی در رأس قدرت وجود دارد و رعایای زیر دست او هستند، حال این شکل صحیح یا غلط، یک دوره از تاریخ تکامل اجتماعی است و یکی از ویژگیهای این دوره فرمانروایی ارباب و فرمانبری رعایاست. در این دوران طبیعی است که کار پر مشقت کشاورزی را رعایا انجام دهند. بحث در این مورد به این معنا نیست که نویسنده موضوع، این نظام را تأیید می‌کند یا دوست دارد و اصلاً در اینگونه نوشته‌ها نمی‌شود و نمی‌توان گفت فلان ارباب خیلی به رعایایش زور می‌گفت و بر آنها ستم روا می‌داشت. شرح این نوع موارد خارج از وظیفه اینگونه نوشته‌هاست و در جایی دیگر و نوشته‌ای جداگانه می‌توان به این نوع تجزیه و تحلیل‌ها پرداخت.



## بلباس

بلباس فدراسیونی بوده بین منگور - مامش - پیران - برادوست و آکو. در حال حاضر منگور و برادوست‌ها از این همپیمانی خارج شده‌اند. البته در گذشته در عراق طایفه‌ای هم به همین نام وجود داشته است. در برخی از منابع فقط منگور - مامش و پیران را جزو بلباس‌ها حساب کرده‌اند.

در پلی کی «جغرافیای ایران» نوشته دکتر رحیم هویدا صفحه ۵۶ چنین آمده است: بلباس‌ها در شمال غربی ساوجبلاغ مکرری زندگی می‌کنند و مرزشان از لک‌بن و رودخانه «که‌لوی» تا «بادیناوی» است. بلباس‌ها دو تیره‌اند: مامش - پیران. مامش‌ها جمعیت‌شان از پیران‌ها بیشتر است. مرکز ایل مامش آبادی «پسوه» است و مرکز پیران «شین‌آباد».

## پیران

دوست محترم آقای حسن دانشفر در نامه‌ای به تاریخ ۱۳۶۷/۱۲/۸ برای نگارنده در مورد پیران‌ها چنین نوشته‌اند:

پیران‌ها با سه عنوان: پیران / بلباس / سو سواره مشهورند. تا قطع سلطه عثمانی‌ها از خاک عراق ایل پیران کوچنده بوده‌اند. در زمستانها به خاک عراق و به اطراف شهرهای بیتون و رانیه می‌رفتند و تابستان‌ها در خاک ایران و در منطقه پیرانشهر کنونی سکونت اختیار می‌کردند. بعد از استقلال عراق و مشخص شدن مرزها ایل پیران به دو قسمت همتام تقسیم شدند، قسمتی در عراق و بخشی هم در ایران ماندند. از شخصیت‌های بزرگ این ایل «قرنی آقا پیران» بوده که فرزندان او به نام مامند آقا و کاک احمد داشته که بعدها هر یک به نام خود طایفه‌ای به وجود آورده‌اند. بزرگ این ایل اکنون محمدمین آقا امین عشایری می‌باشد که در شین‌آباد سکونت دارد. این ایل دارای ۳۴ آبادی و در حدود ده هزار نفر جمعیت می‌باشد.

حدود زمین‌های این ایل شرقاً رودخانه دریکه، غرباً رودخانه بادین‌آباد، جنوباً رودخانه لاوین و شمالاً مرز ایران و عراق می‌باشد. ایل پیران عراق در موصل - اربیل - رانیه و بیتون به سر می‌برند. ایل پیران با نام خانوادگی‌های: امین عشایری - احمدی - موریک - حسینی و دانشفر مشهورند.

## دهبکری

ایل دهبکری به سرپرستی «بیرم (بایرام) آقا» در اواخر سلطنت نادر شاه افشار در حدود سال ۱۱۵۷ قمری از دیاربکر که در حال حاضر خاک ترکیه است کوچ نموده و به منطقه مکرری آمده‌اند و برای این کوچ علل مختلفی همچون بروز قحطی و خشکسالی در دیاربکر و بعضی مسائل دیگر مطرح کرده‌اند ولی بطور قطع روشن نیست که دلیل این مهاجرت چه بوده است. اول منطقه‌ای که وارد می‌شوند جایی در نزدیکی «شاوه‌لی» بوده به نام بیرمو. (این مناطق در حول و حوش پیرانشهر امروزی واقعند) مدتی در آنجا به حالت چادرنشینی به سر می‌برند. عده‌ای افراد و خانواری هم به نام «اشکوتی» همراه بیرم آقا بوده‌اند که فعلاً از اعقاب آنها در قرأ قزلقویی و قره‌قشلاق وجود دارند.

ایل دهبکری پیش از آمدن به منطقه مهاباد به ایل «قهرمانی» معروف بوده‌اند. پس از مدتی از حالت چادرنشینی خارج و روستای «دهبکر» را از مالک وقت آن خریده و در آنجا سکونت اختیار می‌نماید و از آن تاریخ به بعد به ایل «دهبکری» اشتهاار پیدا می‌کنند. بیرم آقا پس از پنج سال بدرود حیات می‌گوید و در مقبره‌ی «پیر و بایز» که در بین قریه دهبکر و قاضی آباد واقع است، به خاک سپرده می‌شود. پسران او: رسول آقا / سلیمان آقا و شیخ آقا به ساوجبلاغ مکرری می‌آیند. بعد از مدتی رسول آقا که برادر بزرگ و اختیاردار طایفه بوده و خانه‌اش در چهار راه آزادی امروزی (محل ساختمان کلینیک خود کفایی امروزی مهاباد) واقع بوده، شبی چند نفر از افراد پیران گویا اشتهاها! (؟) وارد منزلش شده او را به قتل می‌رسانند. پسران رسول آقا به تلافی خون پدر لشکری گرد آورده و با ایل پیران وارد جنگ می‌شوند و تلفات قابل ملاحظه‌ای به ایل پیران وارد می‌آورند که در این میان رشادت‌های محمد آقا (یکی از پسران رسول آقا) مورد اعجاب و تحسین همگان واقع می‌شود. رسول آقا دارای سه پسر به اسامی: عباس آقا / معروف آقا و محمد آقا بوده است. عباس آقا که برادر بزرگتر بوده، شخصی بوده بسیار خیر و نیکوکار و فعال، و در شهر مهاباد مکان‌هایی عام‌المنفعه همچون مسجد / حمام / بازار / باغ و ... ایجاد نموده که در میان آن آثار مسجد عباس آقا امروزه همچنان پابرجاست. عباس آقا و برادرانش کم‌کم شروع به خریدن املاک منطقه شهرویران و سایر جاها نموده و در مدت کوتاهی بخش بزرگ محال شهرویران و دشت حاجی حسن و دهات اطراف بوکان را از صاحبان آنها خریداری نمودند.

شیخ آقا، عمویشان را در دشت حاجی حسن، و عموی دیگرشان سلیمان آقا را در قریه قم قلعه ساکن نمودند. خود عباس آقا در روستای اگریقاش، معروف آقا در روستای قره قشلاق و محمد آقا در روستای لچ مسکن گزیدند، البته در شهر مهاباد نیز منزل داشتند. عبدالله خان مکرری حاکم وقت مهاباد متوجه شد که مردم شدیداً به عباس آقا علاقه و گرایش دارند و هر روز بر اعتبار و نفوذش افزوده می شود، نگران شد. شبی عباس آقا را به منزلش به صرف شام دعوت کرد و دستور داد همان شب او را در آنجا خفه کردند. این قضیه در سال ۱۲۵۶ قمری و در زمان سلطنت محمد شاه قاجار (پدر ناصرالدین شاه قاجار) اتفاق افتاد.

اشخاص بزرگ و نامداری که از میان این ایل برخاسته اند از این قرارند: اولین رئیسی که برای خود انتخاب نمودند «عباس آقا» بود، پس از او پسرش «قادر آقا» و بعد از فوت این شخص اخیر نظر باینکه دیگران آن مدیریت و قدرت و تدبیر لازم را نداشتند، ریاست از دست آنان خارج به «حاج محمد آقا ایلخانی» فرزند معروف آقا انتقال یافت. حاج محمد آقا ایلخانی سه پسر داشت: محمود آقا - حاجی بایزید آقا - علی آقا. در اوایل جنگ جهانی اول یعنی در سال ۱۳۳۱ قمری که حاج محمد آقا ایلخانی پیر و فرتوت شده و پیوسته به عبادت مشغول بود، ایل دهبکری به اتفاق آراء علی آقا علی یار (ملقب به امیر اسعد) کوچکترین فرزند حاج محمد آقا ایلخانی را به ریاست ایل برگزیدند. ایل دهبکری در زمان ریاست ایشان به قدرت رسید و عشایر همجوار مهاباد که گاهی مزاحمت هایی ایجاد می کردند توسط مشارالیه سرکوب شدند و طی دو نبرد با ایل منگور و گورک آنها را به سر جای خود نشانید.

در روستاهایی که در تصرف ایل دهبکری بود، همچون: اوج تپه، حمامیان، شیخ لره، انبار و ... مدرسه علوم دینی دایر نمود (عده ای، بویژه از روحانیون بر این امر تأکید دارند که حاج بایزید آقا ایلخانی زاده بیشتر به امور مساجد و طلبه ها و غیره رسیدگی می کرد.) و در تمام املاک ایل دهبکری شروع به ایجاد و مرمت مساجد نمود. در سال ۱۲۹۷ ایل دهبکری با همراهی ایل منگور می خواستند به منظور کمک به نیروهای دولتی در جهت سرکوبی اسماعیل آقا (سمکو) شکاک به طرف اطراف ارومیه حرکت نمایند، در نزدیکی روستای مه حمه شه (محمد شاه) بین دو ایل دهبکری و منگور بر سر یک مسأله بسیار جزیی و کم اهمیت تصادم زد و خورد روی داد که بر اثر آن عده ی زیادی از طرفین کشته شدند و از

همانجا به اطراف مهاباد برگشتند. در آن نبرد علی آقا بر اثر اصابت گلوله چشم راست خود را از دست داد، البته بعدها با ایل منگور مصالحه شد و حتی دوستانی صمیمی گردیدند. در جنگ جهانی اول چند بار ایل دهبکری با قوای روس درگیر جنگ شدند و طی یکی از جنگ‌ها در امیر آباد (بین مهاباد و میاندوآب) چند نفر از افراد برجسته ایل دهبکری از جمله «گلاوی آقا» شهید شدند. روس‌ها روستای اگریقاش را قتل عام کردند، سپس به مهاباد آمده به فرماندهی ژنرال ریبال چینکو مهاباد را نیز قتل عام کرده آتش زدند.

دهبکری‌ها عموماً سنی شافعی مذهبند. تا قبل از سال ۱۳۴۱ شمسی در تمام منطقه شهرویران / محال مجیدخان / آختاچی / روستاهای اطراف بوکان و سقز / دشت حاجی حسن و قسمتی از دهات منطقه سلدوز که در اختیار ایل دهبکری بود، کار کشاورزی انجام می‌شد و می‌توان گفت قسمت اعظم غلات آذربایجان در زمین‌های آنان به عمل می‌آمد. از آن زمان به بعد (که اصلاحات ارضی پیش آمد) ورق برگشت و در اثر آن بالاجبار این ایل محل زندگی خود را رها کرده به شهرهای مهاباد و بوکان و میاندوآب روی آورده و در آنجاها بدون کسب و کار سکونت اختیار نمودند و بیشتر آنان زندگی پر مشقتی را آغاز کردند. عده‌ای نیز به شهرهای ارومیه، کرج و تهران رفتند. امروزه از این ایل بیشتر نامی بر جای مانده تا یک زندگی با آداب و سنت ایلی. در حال حاضر پنج طایفه هستند که هر طایفه هم دارای چندین نام خانوادگی مختلف می‌باشند. طایفه معروف آقا / طایفه محمد آقا / طایفه عباس آقا / طایفه سلیمان آقا / طایفه شیخ آقا. نام خانوادگیهای جدید هر طایفه به شرح زیر است:

۱- طایفه معروف آقا: علی‌یار - معروفی - ایلخانی‌زاده - مهتدی - گلابی - پیروتی - حسامی - رسولی - حمیدی.

۲- طایفه محمد آقا: محمدی - کریمی - فتاحی - عزیزی - مظفری - صدیقی - دهبکری - مجرد.

۳- طایفه عباس آقا: عباسی - قادری - شهابی - فرید.

۴- طایفه سلیمان آقا: قهرمانی - سلیمانی - بایزیدی - احمدی - محمدی - دانشمند - فتاحی - بوبکری.

۵- طایفه شیخ آقا: شیخ‌آقایی - حقیقی.

آمار تقریبی آنان در حدود بیست هزار نفر است و فوق‌العاده مهمان‌نوازند.

## رَمَك

این طایفه بیشتر در آبادی «شاهولی» زندگی کرده‌اند و هنوز هم عده‌ای در همانجا ساکنند:

رئیس «رَمَك» ها آنچنانکه یک بیت قدیمی می‌گوید مردی به نام (کانبی فقیه ویسه = کانه بی فقیه<sup>۲</sup> و ویسه) بوده که در یک نبرد رویارو با «احمد خان» نامی از ارباب‌های مراغه هر دو به دست یکدیگر کشته می‌شوند. گفته می‌شود که آن بیت را زنی به نام «خواز» که خواهر کانبی بوده، سروده است.

(توضیح: منظومه‌های عامیانه و هجایی کردی را در زبان کردی یِتْ می‌گویند. اغلب داستانها و حوادث قدیمی و گذشته را بیت خوانان حفظ کرده و آن‌ها را سینه به سینه به آیندگان سپرده‌اند. بیت‌ها انواع و اقسامی همچون: بیت‌های عشقی / بیت‌های حماسی / بیت‌های تاریخی / بیت‌های مذهبی و ... دارند و یکی از منابع بسیار غنی و بکر در فرهنگ و ادب عامیانه هستند و با کار تحقیقی و علمی روی آنها می‌توان ارزنده‌ترین خدمت فرهنگی و تاریخی را به زبان ادب کردی و فارسی نمود.)

## فیض الله بیگی

خاندان بابان از اقوام کهن و شریف‌گردند که از میان آنان مردان نامی و شایسته و مقتدر بسیاری از دیر باز برخاسته و ریاست و حکومت داشته‌اند / برابر نوشته شرفنامه «در میان حکام کردستان به کثرت خیل و حشم و جمعیت و انصار و خدم مشهور بوده‌اند». گویند سر سلسله اولیه این خاندان پیر بوداق یا میر بوداق نام داشته و چون بزرگ ایل بوده او را بیه (به) یا بابا خوانده‌اند که بعد از پیر بوداق اولاد و احفاد و جانشینان و حتی سرزمین متصرفی آنان را با جزئی تغییر - بابان - گفته‌اند. برخی معتقدند که بابانی‌ها از قبیله بلباس مگری منشعب شده و جمعی آنها را شاخه‌ای از عشیره نورالدین سورانی بشدر (پژدر) به حساب می‌آورند. پیر بوداق انسانی نیک نفس، سخی و دلیر بوده و بر نواحی پشدر و ماوت ریاست کرده است. بعد از پیر بوداق یکی دیگر از میان این عشیره به نام فقیه احمد (فقه‌قی<sup>۲</sup> ته‌حمه‌د) قدرتی به هم رسانیده و به ریاست قبیله رسیده است. فقیه احمد از آبادی «دار شمانه» یا «دار شمانه» که محلی است در ناحیه مرگه و ماوت و سردشت برخاسته و چون مردی تحصیل‌کرده بوده است او را شهرت «فقیه (فقه‌قی<sup>۲</sup>)» داده‌اند که در زبان کردی به معنی طالب

علم است. فقیه احمد جوانی فرزانه و دلیر بوده و رشادت و لیاقت زیادی داشته است اما بعد از مدتی از دست زورگویی و ستم عشیره بلباس به ستوه آمده و جلای وطن کرده و چند صباحی در خاک عثمانی سرگردان بوده است. از قضا در آن ایام جنگی بین دولت عثمانی و روسیه درمی‌گیرد، فقیه احمد برای اینکه در این جهاد شرکت داشته باشد، داوطلبانه حاضر می‌شود که به جبهه برود. فرمانده نیروی اعزامی موافقت می‌کند و فقیه احمد در این نبرد رشادت و از خود گذشتگی چشمگیری نشان می‌دهد تا آنجا که بعد از خاتمه جنگ و پیروزی سپاهان عثمانی، از طرف سلطان وقت مورد تقدیر و تشویق قرار می‌گیرد و بر حسب درخواست خود او اداره ناحیه پشدر و دارشمانه و اطراف آن رسماً به او واگذار می‌شود. فقیه احمد به زادگاه خود برمی‌گردد و عشایر بلباس را تحت اطاعت خود درمی‌آورد. بعدها دایره قدرت و سلطه خود را توسعه داده و بر تمام نواحی پشدر و حتی سردشت استیلا پیدا می‌کند و چون مرد با سواد بود نسبت به اهل علم توجه و محبت زیادی داشته و مروج علم و دین بوده است، چنانکه در چندین محل - از جمله سردشت - مدارس برای تدریس بنا نهاده و مدرسین خوبی را جهت این مدارس از مناطق دیگر بدانجا دعوت کرده و طلاب از هر طرف به آن مدارس روی آورده‌اند. فقیه (فه‌قی) احمد عاقبت به سال ۱۰۷۵ (و یا ۱۰۸۸) هجری قمری دار فانی را وداع گفته و روی در نقاب خاک کشیده است.

ایل فیض‌الله بیگی خود را از اعقاب این فقیه احمد دارشمانه که در روزگار حکومت تیموریان در عراق بوده می‌دانند، اما تاریخ و علت آمدن آنان به ایران زیاد روشن نیست. اولین فردی که در سال ۱۲۶۰ قمری در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه قاجار از این خاندان شهرت به سزا یافت «فیض‌الله بیگ» فرزند عبدالرحمن بیگ بود. فیض‌الله بیگ دارای ده فرزند ذکور بود و تمامی ایل فیض‌الله بیگی فعلی از نسل این فرزندان می‌باشند. طوایف فیض‌الله بیگی به اسم همین فرزندان فیض‌الله بیگ شهرت یافته‌اند. اسامی فرزندان فیض‌الله بیگ بدین قرار بوده است: شیر بیگ - امان‌الله بیگ - محمدحسن بیگ - کیخسرو بیگ - سلیم بیگ - رشید خان - عزیز بیگ - عبدالرحمن بیگ - محمد صالح بیگ - گنجعلی سلطان. در حال حاضر تیره‌های: دادخواه - شیرزاد - کیخسروی - ادهمی - انوشیروانی - فاروقی - شجعی - همایون - باباخانی - سوران - تیکان تپه - شکارچی، ایل فیض‌الله بیگی را تشکیل می‌دهند. در میان این ایل شخصیت‌های نویسنده، هنرمند، خطاط، نقاش، و افراد با معلومات وسیع، بسیار برخاسته‌اند، منجمله «سهام» نام خطاطی بوده که در تمام ایرا مشهور

و کم نظیر بوده است. فیض‌الله بیگ در قیام شیخ عبیدالله شمزینی که در سال ۱۲۹۷ قمری به وقوع پیوست شرکت داشته ولی بعداً بر اثر بروز اختلاف با حمزه آقا منگور از شیخ عبدالقادر جدا شده و همراه با سواران خود راهی دهات محل زندگی خویش می‌گردد. در سال ۱۳۲۷ قمری ایل فیض‌الله بیگی با ایل دهبکری در اطراف بوکان درگیر جنگ و زدوخورذ شدند. در قیام محمد رشید خان قادرزاده (محمد رشید خان بانه) که در سال ۱۳۲۰ شمسی به وقوع پیوست، احمد خان فاروقی و احمد خان شجیعی و چند نفر دیگر از ایل فیض‌الله بیگی با محمد رشید خان بانه همکاری داشتند. پس از ختم این حوادث و بازگشت ارتش ایران به منطقه که مصادف با ۲۱ آذر ماه سال ۱۳۲۵ شمسی بود، احمد خان فاروقی و احمد خان شجیعی و عبدالله خان فاروقی و چند نفر دیگر از همکارانشان در بوکان به وسله سرهنگ خاکسار دستگیر گردیده روانه سقز شدند. وقتی که در دهم فروردین ماه سال ۱۳۲۶ شمسی قاضی محمد و یارانش در مهاباد به دار آویخته شدند، افراد نامبرده فوق نیز در سقز اعدام شدند. ایل فیض‌الله بیگی سنی و شافعی مذهبند. دهات آنان بین بوکان و سقز واقع شده که به «محال فیض‌الله بیگی» مشهور است. بیشتر زمین های مزوعیشان دیمی است. گندم آن از لحاظ مرغوبیت کم نظیر و گندم خیز ترین محال منطقه است. آمار تقریبی آنان را تا ده هزار نفر گفته‌اند. امید است تاریخ کلی و جامع آنان توسط شخصیت‌های علمی و ادبی همچون آقای حسن صلاح «سوران» که در این راه گام‌های ارزشمندی هم برداشته‌اند، به رشته تحریر کشده شود.

### گورک (گه‌ورک)

ایل گورک خود را از اعقاب و سمان (عثمان) آقا و خضر آقا می‌دانند و چند سال قبل از ایل منگور از عراق به ایران آمده‌اند.

عشایر گورک در منطقه بیشتر خود را در پناه ایل منگور محفوظ نگاه داشته‌اند. ایل گورک طی نبردی با ایل دهبکری دو نفر از افراد برجسته دهبکریها را به نام میرزا رشید و اسماعیل آقا به قتل رسانیدند که در برابر این کار بیشتر روستاهای گورک‌نشین توسط ایل دهبکری غارت گردید. چون در برابر دهبکریها قدرت مقاومت نداشتند به ایل منگور متوسل شدند که در نهایت منجر به آشتی و مصالحه گردید. عشایر گورک در سه منطقه اسکان یافته‌اند:

۱- محال گورک مهاباد، که اینان پنج طایفه هستند: عزیزی - حسنی - محمدی - ابراهیمی -

قادری و ریاست ایل همیشه از طایفه عزیزی بوده است. مقارن جنگ دوم جهانی «بایزید آقا عزیزی» رئیس ایل بود که پس از فوت ایشان، برادرش «احمد آقا» جای او را گرفت.

۲- محال دهستان میره ده سقز که به دول میره ده مشهور است. طایفه آنجا به «جوانمردی» مشهور است و رئیس آنان در روزگار جنگ دوم جهانی «علی آقا جوانمردی» بود. علی آقا و برادرش رسول آقا در جریانات محمد رشید خان بانه با او همکاری داشتند. وقتی ارتش ایران در آذر ماه سال ۱۳۲۵ شمسی بر منطقه مجدداً مسلط شد و همزمان با اعدام قاضی محمد و یارانش در مهاباد، آنان نیز با عده‌ای دیگر از افراد فیض‌الله بیگی در سقز اعدام شدند.

۳- قسمت سوم در «پارستان» و حول و حوش آن و اطراف سردشت سکونت دارند. رئیس آنان کاک‌الله آقا بود و زندگی‌شان از راه فروش درختان جنگلی و توتون تأمین می‌شد. ایل گورک سنی و شافعی مذهب هستند. امروزه بیشتر در شهرهای مهاباد، بوکان، سقز و سردشت سکونت دارند. امید است افراد محترم این ایل اطلاعات وسیع و جامعی درباره تاریخ کامل ایل خود منتشر کنند.

## مامش

بعد از جنگ سلطان سلیم عثمانی با شاه اسماعیل صفوی یک نفر از جانب سلطان عثمانی به نام «ملا ادریس» به منطقه اشنویه می‌آید، عشایر مامش خود را از اعقاب همین ملا ادریس می‌دانند. شصت هفتاد سال پیش مجموعه عشایر مامش و منگور و پیران را «بلباس» می‌گفتند که علیرغم توضیحاتی که در کتاب ارزشمند «شرفنامه» اثر امیر شرفخان بدلیسی آمده، هنوز معنی دقیق و درست این واژه روشن نگردیده است. در روزگار سلطنت زندیه ریاست ایل مامش با شخصی به نام «حمزه آقا» بوده که پیوسته با افشارهای حاکم ارومیه در کشمکش و نزاع بوده است. مشارالیه پسری داشته به نام «گللابی آقا» که او هم پسری به نام «پیروت آقا» داشته است. پیروت آقا در زمان سلطنت محمد شاه قاجار (پدر ناصرالدین شاه قاجار) یعنی در سال ۱۲۵۸ قمری ریاست ایل و حکومت اشنویه را نیز داشته است. ایشان نیز دو پسر به نام‌های محمد آقا و سلیمان آقا داشته که گفته می‌شود این دو برادر با هم مخالف بوده‌اند و گویا اعقاب آنان امروزه نیز با هم نظر موافق و مساعد ندارند. محمد آقا طایفه «امیرالعشایر» و سلیمان آقا طایفه «قادری» را تشکیل داده‌اند. چون



محمد آقا بیشتر مورد نظر عشایر و دولت بوده، ایشان به ریاست ایل برگزیده می‌شود و حکومت آشنویه نیز به دست او سپرده می‌شود. عشیره مامش در روزگار ریاست ایشان ترقی‌شایان توجهی می‌کند. شخص ایشان مورد توجه خاص ناصرالدین شاه بوده است و از سوی امیر نظام گروسی به لقب «امیرالمشایر» ملقب می‌گردد. محمد آقا در قیام شیخ عبیدالله (سال ۱۲۹۷ قمری) شرکت داشته که بعداً به علت پیش آمدن اختلاف با حمزه آقا منگور، به همراهی ایل دهبکری از لشکریان شیخ جدا می‌شوند و شیخ عبدالقادر در اثر تفرقه عشایر مجبور به عقب‌نشینی و برگشتن به خاک عثمانی می‌شود. محمد آقا نه (۹) پسر به نام‌های: پیروت آقا - قرنی آقا - معروف آقا - کاک حمزه - کاک عباس - کاک بابزید - کاک حسین - کاک عبدالله - کاک ابراهیم، داشته است.

محمد آقا مامش در سال ۱۳۲۶ قمری در روستای نالوس بدرود حیات گفت. پس از فوت ایشان قرنی آقا امیرالمشایر به ریاست ایل انتخاب می‌شود. قرنی آقا در میان عشایر دارای احترام خاصی بود و از نظر حکومت وقت نیز بسیار مورد توجه. در جنگ جهانی اول روس‌ها در یک نبرد در حوالی حیدرآباد عده زیادی از افراد برجسته ایل مامش را کشتند که از همان وقت این ایل از نظر نفوس رو به نقصان گذاشت. در سال ۱۳۰۳ شمسی قرنی آقا همراه عده خرد به همراهی افراد ایل دهبکری و ایل منگور برای بیرون راندن محمد رشید خان از خاک ایران راهی منطقه سردشت گردید و در آنجا مورد اصابت گلوله قرار گرفت و زخمی شد که بعدها بهبودی یافت. در جریان جنگ دوم جهانی قرنی آقا در برابر تهدیدات روس‌ها مقاومت نموده از قاضی محمد تبعیت نمی‌کرد و تا روز فوتش که در سال ۱۳۲۳ شمسی اتفاق افتاد همچنان مخالف باقی ماند. بعد از فوت ایشان «امام عزیز» یکی از پسرانش بجای ایشان رئیس ایل گردید که از سوی دولت به مشارالیه درجه سرهنگ افتخاری داده شد. ایشان به سال ۱۳۳۵ شمسی در اثر تصادف ماشین بدورد حیات گفتند. ایل مامش دارای دو طایفه بزرگ امیرالمشایری و قادری و چند تیره کوچکتر هستند و گفته می‌شود آمار تخمینی آنها بالغ بر شش هزار نفر می‌باشد. مامش‌ها سنی شافعی مذهبتند. در منطقه لاجان سکونت دارند و مرکز آنان سابقاً پسوه بود. دامداری و کشت توتون کار اصلی آنان در روزگاران گذشته بود. امید است جناب سلیمان امیر عشایری (کاک سلیمان) که از شخصیت‌های فاضل و ادیب مامش هستند، هماگونه که وعده داده‌اند روزی تاریخ جامع این ایل را بنویسند و در این باره دین خود را ادا نمایند.

## منگور

ایل منگور در زمان سلطنت کریم خان زند تحت ریاست «با پیر آقا» از عراق به منطقه «ایل تمور» روی آوردند و ساکنان بومی ایل تیمور را رانده و با تحت استیلای خود در آوردند و در جای آنان سکونت اختیار نمودند. طوایفی که قبلاً در این نواحی ساکن بوده ایل منگور بر آنان مسلط شدند عبارت بودند از: مؤنکینه - باب رسو - برایمه سنه (ابراهیم حسن) - شیخ شرفی - آل سیمانہ - فقی ایسی (فقی عیسی - بعضی این را فقی وندی هم گفته‌اند) - زودی - سَلکی - خَلکی - کا رَش - گوی رَش - زله کا درویشی - گلَهَر - وستا خاله - باریک - هر مز یار - چکاله و...

بعضی ها که درباره ایل منگور مطالبی گردآوری و نوشته‌اند دچار خبط و خطایی شده‌اند و آنهم اینکه طوایف مرزکنه - شیخ شرفی - باب رسو و... را نیز جزو ایل منگور به حساب آورده و گفته‌اند که ایل منگور از ۲۱ طایفه تشکیل شده یا آمارهای بیش از ۲۱ طایفه هم داده‌اند که این کار خطاست.

در مباحث سال شیخ عبیدالله، نیز در موقع صحبت درباره کنتار ایل منگور به دست احمد خان مقدم مراغهای تا حدودی درباره این ایل صحبت شد که تکرار آن مطالب ضروری به نظر نمی‌رسد. منگورها سنی شافعی مذهبند. فوق‌العاده شیرین صحبت و مهمان نوازند. در محال ایل تیمور و پیران سکونت دارند و قسمتی نیز در خاک عراق هستند. آمار تخمینی آنان را تا پانزده هزار نفر گفته‌اند. رئیس طایفه همیشه از خانواده «ازیران» یا «سَم» بوده و بقیه طوایف ریاست یکی از اینها را پذیرفته‌اند. مشخص‌ترین فرد این ایل از نسل باپیر آقا، «حمزه آقا»، می‌باشد که داستان قیام او در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار و پیوستنش به لشکر شیخ عبیدالله مشهور است و پیش‌تر به آن اشاره شد و منظومه کردی سرگذشت او به نام «بیت حمزه آقا» بسیار شیرین و شنیدنی است و نهایتاً در سال ۱۲۹۸ قمری با نقشه امیر نظام گروسی حاکم وقت مهباد به دام افتاد و کشته شد. امیر نظام گروسی برای ایجاد اختلاف در بین ایل منگور، پس از کشته شدن حمزه آقا، برادر ناتنی او (که از یک مادر نبودند) «کا کا الله آقا» را به ریاست ایل منصوب کرد. بعد از فوت کا کا الله آقا پسرش بانزید آقا به عنوان رئیس ایل برگزیده می‌شود که باپیر آقای سوم فرزند حمزه آقا با او به مخالفت برمی‌خیزد زیرا ریاست را حق مسلم خود می‌داند. در جنگ جهانی اول بانزید آقا با قوای عثمانی متحد شده، باپیر آقای سوم برای ابراز مخالفت با او، با روس‌ها متحد گردید.

گفته می‌شود امروز هم آثار این مخالفت به کلی از میان نرفته است. چندین بار با ایل مامش جنگیده‌اند که گاهی غالب و زمانی مغلوب شده‌اند. نیز برخوردی در روستای محمد شاه (مه حمه شه) با ایل دهبکری داشتند که در آن سه نفر از افراد برجسته ایل منگور: مام سلیمان رئیس ایل، مام رسول و مام حسین که هر سه فرزندان بایزید آقا منگور (و برادران عبدالله آقا بایزیدی) بودند کشته شدند (۱۲۹۸ شمسی) از ایل دهبکری هم آقا فتاح دارلک کشته شد. بعداً مصالحه و رفع اختلاف بین دو ایل انجام شد و مخصوصاً طایفه «مروت» بیشترین دوستی و صمیمیت را با دهبکری‌ها داشته و دارند.

امید است افرادی محترم این ایل که مخصوصاً امروزه در میان آنان تحصیل کرده کم نیست، همت کنند و تاریخ مفصل و مشروح ایل خود را بنویسند و به این شکل دین خود را به تاریخ منطقه ادا نمایند.

توضیحی که در اینجا لازم به نظر می‌رسد درباره معنای برخی از این واژه‌های و اصطلاحات است. درباره کلمه «منگور» نوشته‌اند:

منگور تغییر یافته «مادکور» (فرزند ماد!) است. یکی نوشته منگور یعنی «مان‌گر» (کسی که اعتصاب می‌کند)، دیگری گفته منگور با منچور و کشور منچوری ارتباط دارد؛ و یکی مامی گونی! گفته و ... گورک را بعضی‌ها تغییر یافته گاورک یا گاور، به معنای گُبر (آتش پرست) گرفته‌اند، دسته‌ای می‌گویند همان واژه «گرگ» (درنده معروف) است که چنین تغییر پیدا کرده است و ... در مورد مامش چیزهای از این عجیب‌تر می‌گویند. اما اگر راستی را بخواهید اینها همه تعابیر و تفاسیر من درآوردی و خنک و بی‌معنی است. امروزه علم مهم و وسیعی به نام «اتیمولوژی Etymology» (علم ریشه جویی و ریشه‌یابی واژه‌ها - فقه اللغه - شناسایی ریشه کلمه) مطرح است و از راه‌هایی دقیق همچون شناسایی زبان باستانی منطقه، شناسایی تاریخ منطقه، شناسایی زبان همسایگان منطقه و ... به پیدا کردن ریشه و معنای اینگونه واژه‌ها می‌پردازد. آنچه نباید هیچگاه به دنبالش باشیم حدس و گمان و پندار است و تفسیرهای سطحی و آبکی باعث تحریف واقعیت می‌شوند و باید به شدت از آن پرهیز نمود. تا از طریق این علم در این زمینه کار نشود، معنای این واژه‌ها هم فعلاً نامعلوم است.



در یک نشریه آلمانی به تاریخ ۱۳ اکتبر ۱۹۱۰ میلادی (۲۱ مهر ۱۲۸۸ شمسی) مقاله‌ای تحت عنوان «عشیره کرد مگور» توسط مرحوم دکتر جواد قاضی، صموی مترجم و نویسنده‌ی توانی کرد آقای محمد قاضی، نوشته شده است که یک نسخه فتوکپی آن مقاله را در اختیار دارم. دوست گرامی و فاضلم آقای «فاضل کریم احمد» مقاله مذکور را از آلمانی به کردی ترجمه کرده و من هم متن کردی را به فارسی بازگردانیده‌ام. امید است که در این چند فقره ترجمه، متن اصلی زیاد لطمه ندیده باشد. مقاله نقاط مبهم و جای بحث زیاد دارد و این موارد کم هم نیستند. دکتر جواد قاضی در تهیه و تنظیم کتاب «تحفه مظفریه» با اسکارمان آلمانی همکاری کرده است. آقای فاضل کریم احمد در خاتمه ترجمه خود نوشته‌اند: در صفحات ۷۴۲ تا ۷۵۹ کتاب تحفه مظفریه، بیت بایر آقا منگور نوشته شده است. مطالب مدرج در آنجا با آنچه دکتر جواد قاضی در این مقاله نوشته تناقض آشکار دارد و جای بسی تعجب است. اگر این مقاله متعلق به کسی نبود که خودش در تنظیم همین بیت با اسکارمان همکاری داشته، جای چندان ایرادی نبود و می شد از آن چشم پوشید، اما با توجه به نزدیکی دکتر جواد قاضی با اسکارمان و همکاریش در تهیه و تنظیم این بیت، به هیچ عنوان نمی توان تسلیم این تناقضات آشکار شد. ای کاش شخص دیگری می توانست با ارائه مدارک تاریخی این مشکل را حل کند.

علیرغم همه نقاط مبهم و جای بحث، در اینجا عین مقاله مرحوم دکتر جواد قاضی را می آورم:

#### - عشیره کرد منگور -

در میان عشایر کرد ایران و ترکیه و آنهایی که دنبال ریشه‌یابی نژادها هستند، عشیره مگور جای توجه و اهمیت خاصی است چون این عشیره علیرغم اینکه صدها سال است تحت تسلط غیر هستند به طرز بسیار خوبی خود را محفوظ نگاه داشته‌اند. در همه کردستان ضرب‌المثل است «شجاع مثل مگور»، این امری است انکارناپذیر و برای دو لیتن ایران و ترکیه نیز به اثبات رسیده است، و جای فخر و غرور است. مگورها از نظر جسمی توانا و سالم و قوی بنیه‌اند و رنگ پوستشان از رنگ پوست همسایگانشان روشنتر است. اگراد حول و حوش آنها اغلب رنگ پوست گدمی دارند و جز این تفاوت چندانی با سایر اکراد ندارند.

محل زیست آنان مستقیماً از نواحی جنوب ساوجبلاغ مگری که محال مگریان است شروع می‌شود و تا رشته کوه «وژنی» که رشته کوهی رفیع در طول سال پوشیده از برف است، ادامه پیدا می‌کند. در جهت غربی با عشیره مامش هم مرز هستند منطقه‌ایکه میدان جنگ ایران و ترکیه است. منگورها با زبان کردی، لهجه ساده و فصیح مگری صحبت می‌کنند، و این زبان بخوبی خود را از تأثیر زبانهای ترکی و عربی محفوظ نگاهداشته است. بعضی واژه‌ها در گویش آنان هست که تلفظ آنها به ارمنی نزدیک است و بر همین اساس است که ارامنه منگورها را اقوام خود به حساب می‌آورند. گفته می‌شود که در روزگاران کهن منگورها، بلندبدهای ارمنستان را رها کرده به محل زیست فعلی آمده‌اند. این امر وهم و خیالی بیش نیست و به هیچ عنوان نمی‌توان آنرا پذیرفت. اما خود منگورها بر این باورند که نسل آنها به رستمی می‌رسد که فردوسی در شاهنامه از او سخن می‌گوید، که البته این هم نوعی افسانه است. در حدود هفتاد سال قبل منگورها فقط یک عشیره بوده و فقط یک «کادرویش» (رئیس عشیره) ریاست آنها را در دست داشته که او هم «بایر آقا» بوده است. این شخص ۲۱ پسر داشته و در زمان حیات خود روستاهایی را که در اختیار داشته بین این فرزندان تقسیم کرده است. امروزه هم منگورها به ۲۱ تیره تقسیم می‌شوند و هر تیره‌ای «کادرویش» خاص خود را دارد. آن کس که رئیس کل ایل می‌شود هر ۲۱ کادرویش تحت فرمان او قرار می‌گیرند و دارای اسم و رسم مهمی می‌گردد. حکومت ایران، سرانه و مالیات و سایر وجوه را تنها از این ۲۱ کادرویش اخذ می‌کند و کاری به این ندارد که چه کسی فقیر و چه کسی ثروتمند است، هر تیره باید وجه معینی را پردازد.

از روزگار صفویه تا امروز منگورها اغلب برای حکومت ایران درد سرهایی درست کرده‌اند. با سلاح و نیروی نظامی ممکن نشد که این عشیره را تحت انقیاد درآورند این است دست به حقه‌بازی زدند. برای روشن‌تر شدن این امر دلم می‌خواهد تاریخ این عشیره را در سال‌های سده نوزدهم بیان کنم. در اوایل سده نوزدهم «احمد خان» از عشیره مقدم که یک عشیره ترک است، به نام حکومت ایران پدر بایر آقا را برای شرکت در جشن عروسی دعوت نمود. او هم با سواران و قوم و خویشان خود به مراغه رفت. رئیس ایل منگور در موعد مقرر وارد مراغه شد در حالی که همراهانش در حدود ۲۰۰ نفر سوار بودند، استقبال گرمی از آنان به عمل آمد و آنها را در میان مردم شهر تقسیم کردند که هر دو سه نفر در منزلی مهمان باشند. شب هنگام منگورها مورد حمله همه جانبه میزبانانشان قرار گرفتند و رئیس

ایل و عده‌ای از یارانش در دم کشته شدند فقط عده کمی توانستند از این حمام خون جان سالم به در ببرند و این خبر هول انگیز را به بقیه افراد ایل بدهند.

منگورها آن زمان در موقعیتی نبودند که بتوانند انتقام که بزرگترین هدفشان بود بگیرند. حمزه آقا فرزند بایر آقا تنها کسی بود که از او انتظار می‌رفت که بتواند انتقام بگیرد. بر همین اساس او با شیخ عبیدالله تماس و رابطه برقرار کرد و طرح حمله او به ایران را مناسب‌ترین فرصت تشخیص داد. در سال ۱۸۸۰ میلادی دوش به دوش فرزند شیخ عبیدالله، به نام شیخ عبدالقادر (که فعلاً در استانبول سناتور است) وارد جنگ علیه رژیم ایران شد. هدف هر دو این بود که ایران را تسخیر کنند و شیخ عبدالقادر شاه ایران شود. منگورها بسیار بیرحمانه منطقه آذربایجان را مورد تاخت و تاز قرار دادند و آنچه در توان داشتند از کشتن و تاراج دریغ نکردند. در مدت زمان کوتاهی میاندوآب و بناب تحت سیطره آنان درآمد و ساکنان ترک این مناطق را قتل عام کردند که انتقامی کهن و قساوت آمیز بود. رژیم ایران با قیامی روبرو بود که شباهت به اغتشاشات افغان‌ها در روزگار صفویه داشت. ناصرالدین شاه در اسرع وقت تا جایی که برایش مقدور بود نیرو برای مقابله با اکراد اعزام نمود، اما به این طریق مشکل حل نشد و کردها به اقداماتشان ادامه دادند. حمزه آقا در حالیکه نتوانسته بود نقشه‌های مورد نظرش را پیاده کند به جانب کوهستانها عقب نشست. پس از یک سال امیر نظام گروسی که قبلاً نماینده ایران در پاریس و بعضی از پایتخت‌های اروپایی بود، حاکم ساوجبلاغ مکرری گردید. او نماینده‌ای نزد رئیس ایل منگور فرستاد تا با او پیمان صلح ببندد. حاکم ساوجبلاغ به قرآن سوگند یاد کرد که تا جان در بدن دارد یک مو از سر حمزه آقا کم نخواهد شد. امیر نظام بخاطر اینکه سوگند دروغ یاد نکرده باشد به یک حيله شرعی متوسل شد و آنها را در زیر پالتوی گنجشکی پنهان کرده بود. وقتی به لطایف الحیل به حمزه آقا دست یافت ابتدا گنجشک را کشت، سپس دستور تیراندازی به چادر حمزه آقا را صادر نمود. سر حمزه آقا را به عنوان هدیه برای شاه ایران به تهران فرستاد، اما یاد این قهرمان هنوز هم در کردستان زنده است. این داستان دلگداز از سوی آواز خوانان محلی به نام منظومه کردی (بیت) حمزه آقا به صورت شفاهی و سینه به سینه حفظ شده است و شنیدن آن رعشه بر اندام هر شنونده‌ای می‌اندازد. امروز بایزید آقا منگور رئیس ایل است و در حین جنگ بین ایران و عثمانی به جانبداری از عثمانی‌ها وارد عمل شد و لقب «پاشا» گرفت. منگورها هنوز به حال کوچنده زندگی می‌کنند و پیوسته در محدوده محل زندگی‌شان مشغول

بیلاق و قشلاق هستند. زمستان را اغلب در روستاها که بیشتر آلونک های ناجور و نامناسبی دارد به سر می برند و تابستان ها در کوهستانهایی که قله آنها پوشیده از برف است در چادرها روزگار می گذرانند. در آن مکانها چراگاه های خوب و وسیع در اختیارشان هست. آنجاها زیباترین مناطق کردستان و قابل مقایسه با کوهستان آلپ هستند. این طبیعت زیبا و دل انگیز باعث شده که مردم آن نواحی از سلامت کامل بدنی برخوردار باشند و اغلب عمر طولانی دارند. به ندرت و آن هم در سطح خیلی محدودی به کشاورزی می پردازند. توانایی لازم را در جهت توسعه کشاورزی ندارند. یکی از دلایل این است که حبوبات در شرایط و محل آنها خوب به عمل نمی آید. علت دیگر، رسیدگی به امور دامداری فرصت کار کشاورزی را به آنها نمی دهد. تابستان را مشغول چرانیدن گله های وسیع گوسفندان و ذخیره خوراک دام می شوند. در فصول بهار و پاییز سبزیجات فصل، شیر و ماست، و ذغال برای فروش به شهر می آورند و از پول فروش آنها پارچه لباس و دیگر نیازمندیهای زندگیشان را - حتی چیزی که بتواند غذای یک وعده آنان را تغییر دهد - تهیه می کنند و مقررات و انضباط خاص عشیره ای به شدت اجرا می شود و از هر عشیره ی دوروبرشان در این باره جلوترند. رئیس بزرگ و اصلی عشیره از افراد قدیمی و قاطع است. این شخص را مردم انتخاب نکرده اند، بلکه از سوی یکی از رژیم های ایران یا عثمانی تعیین شده است، اما با وجود این چنانکه سایر رؤسا او را به رسمیت نشناسند دارای هیچ قدرتی نخواهد بود. علامت این پذیرش از سوی سایر رؤسا هم این است که برابر عرف معمول به دیدنش بروند و از او حرف شنوی داشته باشند و هدایایی به او تقدیم کنند. ریاست ایل مقام بلند و ارجمندیست که مسوولیت مهم نیز به دنبال دارد. انتظارات دولت هم از او زیاد است: جمع آوری و تحویل مالیات، دستگیری متخلفین و افراد تحت تعقیب، تأمین امنیت و آرامش منطقه. نیز همین فرد است که برای جنگ یا صلح با سایر عشایر با دولت مرکزی تصمیم می گیرد. مبارز بودن برجسته ترین مرحله زندگی هر فرد منگور است. یک نوجوان باید سواری و تیراندازی بیاموزد. از ده سالگی به او سواری می آموزند، او را به زین اسب بسته و شلاقی به اسب می زنند و می گذارند که اسب بدود، جست و خیز کند، تا حدی که از فرط خستگی بایستد. در حالی که دیگر سواران مواظب این نوجوان هستند، پس از خاتمه تمرین او را از پشت اسب پایین می آورند. ترس نوجوان در چند روز ریخته و کم کم بر اسب مسلط می شود. به هنگام جنگ هر تیره باید زیر پرچم رئیس خود بجنگد. مسلح شدن آنان با تفنگ (که بیشتر



ماورز آلمانی است)، تپانچه و خنجر است. هر فردی همیشه تفنگ خود را با چند ردیف فشنگ همراه دارد. بعضی اوقات زنان نیز در جنگ‌ها شرکت و حضور پیدا می‌کنند. آنان از آزادی بیشتری نسبت به دیگر زنان برخوردارند و در میانشان از حجاب و چادر، آنچه‌آنکه در سایر مناطق اسلامی رسم است، خبری نیست. گاهی در جنگ بین دو عشیره کار به روبرویی دو شیر مرد رئیس ایل می‌انجامد، همانگونه که یکبار در میان دو ایل منگور و ماش روی داده، دو رئیس روبروی هم ایستادند و هر دو همدیگر را کشتند و جنگ بی یکسو شدن خاتمه یافت. آنکه در جنگ کشته می‌شود از احترام ویژه‌ای برخوردار است و در این جا نمی‌توان جزئیات آن را شرح داد، برعکس آنکه در اثر بیماری یا پیری فوت می‌کند، مرگش امری ساده و کم اهمیت تلقی می‌گردد و زنان بخاطرش سیاهوش نمی‌شوند و مراسم عزاداری برایش نمی‌گیرند. مطابقت این امر با وضعیت زندگی ژرمن‌های باستان، مراصمیت تحت تأثیر قرار داده است. از نظر اعتقادات مذهبی منگورها سنی خشک عقیده‌اند. همراه اعتقاد صمیق به قرآن، آداب و سنن خود را همچنان حفظ کرده‌اند. همانگونه که پیشتر گفته شد زنانشان چادر و روبند ندارند. همچنین در مسأله رفع اختلافات، قوانین اسلامی (شریعت) تحت فشار آداب و سنن (عرف) قرار دارد. مثلاً بجای اینکه هنگام بروز یک مشکل نزد قاضی یا ملا بروند، طرفین دعوا هر یک یک نفر میانجی از ارباب‌ها یا از ریش سفیدان ده انتخاب می‌کنند اگر به این شکل اختلاف حل شد که خوب در غیر این صورت نزد رئیس بزرگ عشیره می‌روند و نظر او نظر نهایی و قاطع است. در جنگ و جدال‌ها نیز نظر او نهایی است. اگر چه منگورها کوچنده‌اند، علاقه وافری به کسب علم دارند علوم اسلامی در مساجد مناطق آنان تدریس می‌شود و آینده خوبی در انتظارشان می‌باشد.

## نمایندگان مهاباد در مجلس شورای ملی

(از اولین دوره بعد از انقلاب مشروطیت تا امروز)

آنگونه که شواهد و مدارک نشان می دهند، شهر مهاباد از بعد از انقلاب مشروطیت تا چهار دوره فاقد نماینده مجلس بوده ولی از دوره پنجم به بعد نماینده داشته است. اینک تاریخ افتتاح و اختتام هر دوره با ذکر نام رؤسای مجلس و نمایندگان مناطق کردنشین و نمایندگان مردم مهاباد، همراه با شرح حال مختصر و کوتاهی از هر یک:

دوره اول مجلس شورای ملی

اختتام

افتتاح

۲ تیر ماه ۱۲۸۷ شمسی

۱۷ مهر ماه ۱۲۸۵ شمسی

۲۲ جمادی الاول ۱۳۲۶ قمری

۱۷ شعبان ۱۳۲۴ قمری

۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ میلادی

۷ اکتبر ۱۹۰۶ میلادی

مرتضی قلی خان صنیع الدوله هدایت رئیس مجلس

\*\*\*

دوره دوم مجلس شورای ملی

۳ دی ماه ۱۲۹۰ شمسی

۲۴ آبان ماه ۱۲۸۸ شمسی

۳ محرم ۱۳۳۰ قمری

دوم ذیقعده ۱۳۲۷ قمری

۲۴ دسامبر ۱۹۱۱ میلادی

۱۵ نوامبر ۱۹۰۹ میلادی

حاج ابوالحسن میرزا شیخ رئیس سنی

میرزا حسن خان مؤتمن الملک (پیر نیا) رئیس مجلس - قسمتی هم محمد علی فروغی

رئیس مجلس.

از این دوره سندج در مجلس نماینده داشته و آقایان میرزا اسدالله خان کردستان و

عزت الله عزالملک نماینده سندج بوده اند.

\*\*\*

دوره سوم مجلس

۲۱ آبان ۱۲۹۴ شمسی

۱۴ آذر ماه ۱۲۹۳ شمسی

۶ محرم ۱۳۳۴ قمری

۱۷ محرم ۱۳۳۳ قمری

۱۴ دسامبر ۱۹۱۵ میلادی

۶ دسامبر ۱۹۱۴ میلادی

آقای حسین پیرنیا (مؤتمن الملک) رئیس مجلس  
آقایان: میرزا اسدالله خان کردستانی - اقا خان اعزاز السلطنه و میرزا فرج الله خان آصف  
(سردار معظم) نمایندگان سنندج بوده اند.

دوره چهارم

اول تیر ماه ۱۳۰۰ شمسی

۳۰ خرداد ماه ۱۳۰۲ شمسی

۱۵ شوال ۱۳۳۹ قمری

۷ ذی قعدة ۱۳۴۱ قمری

۲۱ ژوئن ۱۹۲۱ میلادی

۲۰ ژوئن ۱۹۲۳ میلادی

آقای پیرنیا رئیس مجلس

اقبال السلطان نماینده سقز و بانه

حاج میرزا اسدالله خان کردستانی - میرزا محمد خان وکیل الملک نمایندگان سنندج.

\*\*\*

دوره پنجم

۲۲ بهمن ۱۳۰۲ شمسی

۲۲ بهمن ۱۳۰۴ شمسی

۵ رجب ۱۳۴۲ قمری

۲۷ رجب ۱۳۴۴ قمری

۱۱ فرویه ۱۹۲۴ میلادی

۱۱ فرویه ۱۹۲۶ میلادی

آقای پیرنیا رئیس مجلس

میرزا عبدالعزیز مفتی (صدرالعلماء) نماینده سقز و بانه

حاج میرزا اسدالله خان کردستانی - فرج الله آصف - میرزا محمد خان وکیل نمایندگان

سنندج.

سید محمدرضا مساوات - نماینده ساوجبلاغ مگری (در همین دوره فوت کرد). سید  
محمدرضا مساوات از اهالی برازجان فارس (بین شیراز و بوشهر) در اوائل عمر در شیراز  
مشغول تحصیلات بود بعد به تهران آمد و اغلب با میرزا نصرالله خان دبیرالملک پسر  
حاجی محمد حسین خان جبه دار باشی شیرازی ساکن تهران امرار وقت می کرد. در موقعی  
که علمای تهران در سال ۱۳۲۳ قمری برای ضدیت با عین الدوله و مطالبه ی اصلاحات  
اساسی در زاویه حضرت عبدالعظیم متحصن بودند او هم جزو علما آنجا بود. بعد از آمدن  
به تهران برای رساندن مطالب حق به گوش اهالی شب نامه های او در تاریخ مشروطیت ایران  
یکی از مسائل عمده است. در دوره اول مشروطیت روزنامه مساوات را منتشر می کرد به

همین دلیل به مساوات معروف شد. پس از به توپ بستن مجلس در سال ۱۳۲۶ قمری از ترس دستگیر شدن پنهانی از تهران مسافرت کرد و با زحمات زیاد از راه مازندران و گیلان خود را به تبریز رسانید و بعد به تهران آمده باتفاق سید عبدالرحیم خلخالی روزنامه مساوات را انتشار داد. روزنامه مساوات از روزنامه‌های بسیار تندرو و ناشر افکار انجمن آذربایجانیان بود. مقالاتی که علیه شاه می‌نوشت از هیچ مذمتی فروگذار نمی‌کرد حتی به مادر شاه (ام‌الخاقان) نسبت‌های خیلی بد می‌داد. کا به جایی رسید که محمدعلیشاه علیه مدیر مساوات به عدلیه شکایت کرد و او را به محاکمه کشید و از طرف خود محمدحسین میرزا مؤید السلطنه را وکیل تعیین نمود، لکن بعد به وساطت عضدالملک (علی‌رضاخان قاجار) از شکایت خود صرف نظر نمود و مدیر روزنامه مساوات را بخشید. ادوارد براون در کتاب انقلاب ایران تألف خود می‌نویسد: از چهار تن باقی مانده سید محمدرضا (مساوات) موفق به فرار گردیده ویلان و سرگردان در حداکثر گرسنگی و بینوایی طاقت فرسایی در مازندران و گیلان می‌گذرانید و سرانجام خوشبختانه به جای امنی رسید، سپس به تبریز رفته در آنجا روزنامه مساوات را انتشار می‌داد. در دوره دوم از طرف اهالی تبریز و در دوره سوم از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و در سال ۱۳۳۴ قمری با مهاجرین از تهران حرکت کرده به خارج مملکت رفت. (نقل از صفحات ۴۰۳ و ۴۰۴ جلد سوم شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری - نگارش مهدی بامداد - انتشارات زوار).

بعد از فوت سید محمدرضا مساوات ادامه کار ایشان یعنی نمایندگی ساوجبلاغ مکرری به آقای رحیم‌زاده صفوی واگذار گردید و تا پایان دوره پنجم نامبرده نماینده ساوجبلاغ مکرری بود.

\*\*\*

دوره ششم

۱۹ تیر ۱۳۰۵ شمسی	۲۲ مرداد ۱۳۰۷ شمسی
۳۰ ذیحجه ۱۳۴۴ قمری	۲۶ صفر ۱۳۴۷ قمری
۱۰ ژوئیه ۱۹۲۶ میلادی	۱۳ اوت ۱۹۲۸ میلادی
سید حسن مدرس رئیس سنی مجلس. سید محمد تدین رئیس مجلس	
میرزا عبدالعزیز مفتی (صدرالعلماء) نماینده سقز و بانه	
علی خان حیدری مکرری نماینده ساوجبلاغ مکرری	

وی به سال ۱۲۹۰ قمری متولد شد از طایفه شیخ حیدری مگری که در جنگ ایروان با شاه عباس صفوی همکاری داشت و در آن جنگ کشته شد، بود.

شخصی ادیب و شاعر و خوش صحبت بود، شرح کتک زدن فرخ یزدی را در صفحه ۵۸ کتاب (دیوان فرخی یزدی) به قلم حسین مکی، انتشارات امیر کبیر چاپ هفتم ۱۳۶۳ تهران، می‌توانید مطالعه کنید. در سال ۱۳۳۴ شمسی بدرود حیات گفت. در بخش مشاهیر منطقه، بیشتر درباره او صحبت خواهد شد.

\*\*\*

دوره هفتم

۱۴ ایان ماه ۱۳۰۹ شمسی	۱۴ مهر ماه ۱۳۰۷ شمسی
۱۳ جمادی الثانی ۱۳۴۹ قمری	۲۱ ربیع الثانی ۱۳۴۷ قمری
۵ نوامبر ۱۹۳۰ میلادی	۱۶ اکتبر ۱۹۲۸ میلادی

آقای دادگر (عدل الملک) رئیس مجلس

میرزا عبدالعزیز مفتی (صدرالعلما) نماینده سقز و بانه  
 فرج‌الله خان آصف - حبیبی - میرزا اسماعیل خان رحیم‌زاده نمایندگان سندج.  
 علی خان مگری نماینده ساوجبلاغ مگری

\*\*\*

دوره هشتم

۲۴ دی ماه ۱۳۱۱ شمسی	۲۴ آذر ماه ۱۳۰۹ شمسی
۱۷ رمضان ۱۳۵۱ قمری	۲۴ رجب ۱۳۴۹ قمری
۱۴ ژانویه ۱۹۳۳ میلادی	۱۵ دسامبر ۱۹۳۰ میلادی

آقای دادگر (عدل الملک) رئیس مجلس

میرزا عبدالعزیز (صدرالعلما) نماینده سقز و بانه  
 فرج‌الله خان آصف - حبیبی - وکیل - نمایندگان سندج  
 علی خان حیدری مگری نماینده ساوجبلاغ مگری

\*\*\*

دوره نهم

۲۴ فروردین ۱۳۱۴ شمسی	۲۴ اسفند ۱۳۱۱ شمسی
----------------------	--------------------

۱۸ ذی‌قعدہ ۱۳۵۱ قمری  
 ۱۵ مارس ۱۹۳۳ میلادی  
 آقای دادگر (عدل الملک) رئیس مجلس  
 میرزا عبدالعزیز (صدرالعلماء) نماینده سقز و بانہ (در این دورہ فوت کرد)  
 فرج اللہ خان آصف (سردار معظم) - حبیبی - وکیل - نمایندگان سنندج  
 علی خان حیدری مکرری نماینده ساوجبلاغ مکرری

\*\*\*

دورہ دہم  
 ۱۵ خرداد ۱۳۱۴ شمسی  
 ۲۲ خرداد ۱۳۱۶ شمسی  
 ۴ ربیع الاول ۱۳۵۴ قمری  
 ۳ ربیع الثانی ۱۳۵۶ قمری  
 ۶ ژوئن ۱۹۳۵ میلادی  
 ۱۲ ژوئن ۱۹۳۷ میلادی  
 میرزا حسن خان اسفندیاری (محتشم السلطنہ) رئیس مجلس  
 قادر انوشیروانی نماینده سقز و بانہ  
 فرج اللہ خان آصف - خان محمد خان حبیبی - محمد خان وکیل سنندج  
 علی خان حیدری مکرری نماینده ساوجبلاغ مکرری (مہاباد).

\*\*\*

دورہ یازدہم  
 ۲۰ شہریور ۱۳۱۶ شمسی  
 ۲۷ شہریور ۱۳۱۸ شمسی  
 ۵ رجب ۱۳۵۶ قمری  
 ۴ شعبان ۱۳۵۸ قمری  
 ۱۱ سپتامبر ۱۹۳۷ میلادی  
 ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۹ میلادی  
 میرزا حسن خان اسفندیاری (محتشم السلطنہ) رئیس مجلس  
 عبداللہ خان ناہید نماینده سقز و بانہ  
 فرج اللہ خان آصف - خان محمد خان حبیبی - میرزا محمد خان وکیلی نمایندگان سنندج  
 علی خان حیدری مکرری نماینده مہاباد.

\*\*\*

دورہ دوازدهم  
 ۳ آبان ۱۳۱۸ شمسی  
 ۹ آبان ۱۳۲۰ شمسی

۱۰ شوال ۱۳۶۰ قمری  
۳۰ اکتبر ۱۹۴۱ میلادی

۱۲ رمضان ۱۳۵۸ قمری  
۲۵ اکتبر ۱۹۳۹ میلادی

میرزا حسن خان اسفندیاری (محتشم السلطنه) رئیس مجلس

عبدالله خان ناهید نماینده سقز و بانه

فرج الله خان آصف - نصرت الله صادق وزیری - میرزا محمد خان وکیل نمایندگان سنتنج  
علی خان حیدری مکری نماینده مهاباد

\*\*\*

دوره سیزدهم

اول آذر ماه ۱۳۲۲ شمسی

۲۲ آبان ۱۳۲۰ شمسی

۲۴ ذیحجه ۱۳۶۲ قمری

۲۳ شوال ۱۳۶۰ قمری

۲۳ نوامبر ۱۹۴۳ میلادی

۱۳ نوامبر ۱۹۴۱ میلادی

محتشم السلطنه رئیس مجلس

عبدالله خان ناهید نماینده سقز و بانه

فرج الله خان آصف - نصرت الله خان صادق وزیری - میرزا محمد خان وکیل نمایندگان  
سنتنج. در این دوره میرزا محمد خان وکیل فوت کرد.

مهاباد در این دوره در مجلس نماینده نداشت.

\*\*\*

دوره چهاردهم

۲۱ اسفند ۱۳۲۴ شمسی

۶ اسفند ۱۳۲۲ شمسی

۷ ربیع الثاني ۱۳۶۵ قمری

اول ربیع الاول ۱۳۶۳ قمری

۱۲ مارس ۱۹۴۶ میلادی

۲۵ فوریه ۱۹۴۴ میلادی

سید محمد صادق طباطبایی رئیس مجلس

حیب الله محیط نماینده سقز و بانه (اعتبار ناماش رد شد)

فرج الله خان آصف - ناصر قلی اردلان - عبدالحمید سنتنجی (سالار سمید) نمایندگان  
سنتنج

ابوالقاسم صدر قاضی نماینده مهاباد.

\*\*\*

دوره پانزدهم

۲۵ تیر ماه ۱۳۲۶ شمسی  
۶ مرداد ۱۳۲۸ شمسی  
۲۸ شعبان ۱۳۶۶ قمری  
۲ شوال ۱۳۶۸ قمری  
۱۷ ژوئیه ۱۹۴۷ میلادی  
۲۸ ژوئیه ۱۹۴۰ میلادی

آقای محمود محمود رئیس سنی

آقای رضا حکمت (سردار فاخر) رئیس مجلس

آقای محمد عباسی نماینده سقز و بانه

فرج الله آصف - ناصرقلی اردلان - حسین وکیل نمایندگان سنندج

مهاباد در این دوره نماینده نداشت.

\*\*\*

دوره شانزدهم

۲۰ بهمن ۱۳۲۸ شمسی  
۲۹ بهمن ۱۳۳۰ شمسی  
۲۱ ربیع الثانی ۱۳۶۹ ق  
۲۲ جمادی الاول ۱۳۷۱ ق  
۹ فوریه ۱۹۵۰ میلادی  
۱۸ فوریه ۱۹۵۲ میلادی

رضا حکمت (سردار فاخر) رئیس مجلس

محمد عباسی نماینده سقز و بانه

ناصرقلی اردلان - محمدرضا آصف - عبدالحمید سنندجی نمایندگان سنندج

در این دوره هم مهاباد نماینده نداشت

\*\*\*

دوره هفدهم

۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ شمسی  
۲۸ آبان ۱۳۳۲ شمسی  
۲ شعبان ۱۳۷۱ ق  
۱۱ ربیع الاول ۱۳۷۲ ق  
۲۷ آوریل ۱۹۵۲ میلادی  
۱۹ دسامبر ۱۹۵۳ میلادی

رؤسای مجلس: دکتر سید حسن امامی یک ماه و شش روز

آیتا... کاشانی ده ماه و ۲۴ روز

سقز و بانه نماینده نداشت. سنندج هم نماینده نداشت.

آقای سید حسن امامی (امام جمعه وقت تهران) نماینده مهاباد بود.



دکتر سید حسن امامی فرزند ابوالقاسم متولد ۱۲۸۲ شمسی، پس از تحصیل علوم قدیمه به سویس رفت و در رشته حقوق به تحصیل پرداخت. پس از بازگشت به تهران در خدمت وزارت دادگستری درآمد و به استادی دانشکده حقوق انتخاب شد. بعد از وفات عمش به جای او امام جمعه تهران شد. ریاست دوره هفدهم مجلس شورا را داشت و از دوره دوم نماینده مجلس سنا بود. یک دوره ۶ جلدی کتاب حقوق مدنی تألیف کرده که مورد استفاده اهل فن است. مدیر گروه حقوق خصوصی و استاد حقوق مدنی دانشکده حقوق بود.

\*\*\*

دوره هجدهم

۲۶ فروردین ۱۳۳۵ شمسی

۲۷ اسفند ۱۳۳۱ شمسی

۳ رمضان ۱۳۷۵ قمری

۱۲ رجب ۱۳۷۳ قمری

۱۵ آوریل ۱۹۵۶ میلادی

۱۸ مارس ۱۹۵۴ میلادی

سردار فاخر رئیس مجلس

محمد عباسی نماینده سقز و بانه

امان الله خان اردلان (حاجی عزالمالک) - دکتر محمد هاشم وکیل - عبدالحمید

سنندجی نمایندگان سنندج.

عبدالله ایلخانی زاده نماینده مهاباد.

آقای عبدالله ایلخانی زاده فرزند محمود آقا در ۱۳۷۴/۴/۹ (روز جمعه) در تهران بدرود

حیات گفت.

\*\*\*

دوره نوزدهم

۲۹ خرداد ۱۳۳۹ شمسی

۱۰ خرداد ۱۳۳۵ شمسی

۱۴ ذیحجه ۱۳۷۹ قمری

۲۰ شوال ۱۳۷۵ قمری

۹ ژوئن ۱۹۶۰ میلادی

۳۰ مه ۱۹۵۶ میلادی

امان الله خان اردلان رئیس سنی - سردار فاخر رئیس مجلس

محمد عباسی نماینده سقز و بانه

امان الله خان اردلان - دکتر محمد هاشم وکیل - عبدالحمید سنندجی نمایندگان سنندج

بزرگ خان امیر ابراهیمی نماینده مهاباد  
 بزرگ خان امیر ابراهیمی فرزند خسرو متولد ۱۲۷۹ شمسی دوره‌های هفده و هجده  
 نماینده تبریز در مجلس شورای ملی بود. نامبرده از نظامیانی بود که سالها در مهاباد حضور  
 داشت و مسوول رسیدگی به امور عشایر بود.

دوره بیستم

۲ اسفند ۱۳۳۹ شمسی	۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۰ شمسی
۵ رمضان ۱۳۸۰ ق	۱۳ ذیقعده ۱۳۸۰ ق
۲۲ فوریه ۱۹۶۱ میلادی	۹ مه ۱۹۶۱ میلادی

سردار فاخر رئیس مجلس  
 عبدالله ایلخانی زاده نماینده بوکان  
 حبیب‌الله امام مردوخ نماینده پاوه (اورامانات)  
 محمد عباسی نماینده سقز و بانه  
 عباسقلی اردلان - عبدالحمید سنندجی نمایندگان سنندج  
 علی امیر عشایری نماینده مهاباد  
 علی امیر عشایری فرزند قرنی آقا مامش متولد سال ۱۳۰۰ شمسی

\*\*\*

دوره بیست و یکم

۱۴ مهر ۱۳۴۲ شمسی	۱۳ مهر ۱۳۴۶ شمسی
۱۷ جمادی الاول ۱۳۸۳ ق	۳۰ جمادی الثانی ۱۳۸۷ ق
۶ اکتبر ۱۹۶۳ میلادی	۵ اکتبر ۱۹۶۷ میلادی

مهندس عبدالله ریاضی رئیس مجلس  
 دکتر علی مدنی نماینده بوکان  
 حبیب‌الله امام مردوخ نماینده پاوه (اورامانات)  
 عبدالله بدر صالحیان نماینده سقز و بانه  
 سید مهدی شیخ‌الاسلامی - مهندس هوشنگ کمانگر نمایندگان سنندج  
 علی مرادی نماینده مهاباد

\*\*\*

دوره بیست و دوم  
افتتاح

انحلال

- ۱۴ مهر ۱۳۴۶ شمسی  
اول رجب ۱۳۸۷ ق  
۶ اکتبر ۱۹۶۷ میلادی
- ۹ شهر یور ۱۳۵۰ شمسی  
۹ رجب ۱۳۹۱ ق  
۳۱ اوت ۱۹۷۱ میلادی
- فرمان انحلال دوره بیست و دوم مجلس روز ۹ شهریور ماه ۱۳۵۰ به مناسبت برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله صادر و همان روز دوره بیست و سوم افتتاح گردید.

رئیس مجلس مهندس عبدالله ریاضی  
دکتر علی مدنی نماینده بوکان

حیب‌الله امام مردوخ نماینده پاوه (اورامانات)  
عبدالله بدر صالحیان نماینده سقز و بانه

سید مهدی شیخ الاسلامی - محمد اصولی نمایندگان سمنج  
همایون معتمد زوزیری - دکتر محمد مهدی خسروی کردستانی نمایندگان مریوان  
دکتر محمدرضا عاملی تهرانی نماینده مهاباد.

\*\*\*

دوره بیست و سوم

- ۹ شهریور ۱۳۵۰ شمسی  
۹ رجب ۱۳۹۱ ق  
۳۱ اوت ۱۹۷۱ میلادی
- ۱۶ شهریور ۱۳۵۴ شمسی  
۳۰ شعبان ۱۳۹۵ ق  
۷ سپتامبر ۱۹۷۵ میلادی
- تیمسار سرلشکر فضل‌الله همایونی رئیس سنی  
مهندس عبدالله ریاضی رئیس مجلس  
دکتر سلیمان انوشیروانی نماینده بوکان  
حیب‌الله امام مردوخ نماینده پاوه (اورامانات)  
مهندس عبدالعلی نظفی نماینده سردشت و پیرانشهر  
عبدالله بدر صالحیان نماینده سقز و بانه  
سید مهدی شیخ الاسلامی - محمد عابد سراج‌الدینی نمایندگان سمنج  
دکتر محمد مهدی خسروی کردستانی نماینده مریوان

رحیم عزیزمرادی نماینده مهاباد

دوره بیست و چهارم

افتتاح

۱۷ شهریور ۱۳۵۴ شمسی

اول رمضان ۱۳۹۵ قمری

۸ سپتامبر ۱۹۷۵ میلادی

رئیس مجلس مهندس عبدالله ریاضی

آقای محمد نوری نماینده بوکان

آقای سالار جاف نماینده پاوه (اورامانات)

آقای علی امیرهاشمی نماینده سردشت و پیرانشهر

آقای محمدرحیم شیخ الاسلامی بانه نماینده سقز و بانه

بانو فرخ لقا بابان - سید مهدی شیخ الاسلامی نمایندگان سنندج

سید عبداللطیف شیخ الاسلامی نماینده مریوان

جعفرخان حیدری مکرری نماینده مهاباد

\*\*\*

نمایندگان مهاباد بعد از پیروزی انقلاب اسلامی:

۱ - ملا جسیم سعادت‌تی که اعتبارنامه‌اش رد شد.

۲ - احد انجیری مطلق دبیر دبیرستان مهاباد

۳ - سید محمد حسینی آموزگار مدارس مهاباد

۴ - عبدالرحیم نوربخش دبیر.

\*\*\*

اسامی و تاریخ‌های افتتاح و اختتام دوره‌های مجلس شورای ملی سابق از مأخذ زیر

استخراج شده است:

اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی از آغاز مشروطیت تا دوره ۲۴ قانونگذاری و

نمایندگان مجلس سنا در هفت دوره تقنینیه.

به کوشش عطاالله فرهنگ قهرمانی - خرداد ماه ۲۵۳۶ (۱۳۵۶ شمسی) چاپخانه مجلس

شورای ملی. ۴۹۶ صفحه.

## مشاهیر و هنرمندان

در این فصل سعی خواهد شد که مشاهیر منطقه مهاباد یا افرادی که اهل منطقه نبوده ولی به نحوی با شهر مهاباد و تاریخ آن ارتباط و پیوستگی پیدا کرده‌اند، مورد بحث و گفتگو قرار گیرند. البته ترتیب اسامی فقط بر مبنای حروف الفباست نه اینکه تقدم و تأخر به نیت خاصی صورت گرفته باشد. در این قسمت بخش علما و روحانیون - ادبا - شعرا - عرفا، نویسندگان، هنرمندان و ... مورد مذاقه خواهند بود.

پیش از اینکه وارد اصل مبحث شویم، لازم به یادآوری است که عرفای این منطقه - همچون بیشتر مناطق کردستان - پیرو یکی از دو طریقه قادری یا نقشبندی هستند. در مورد بنیانگذاران این دو طریقه هر کدام چند سطری خواهیم آورد.

### الف - طریقه قادری

عبدالقادر گیلانی، محیی‌الدین مکنی به ابو محمد و مشهور به «عَوْت اعظم» عارف بزرگ (ولادت ۴۷۱ قمری - ۱۰۷۸ میلادی فوت ۵۶۱ ق - ۱۱۶۶ میلادی) وی نبیره ابو عبدالله صومعی است و نسب خرقه او با پنج واسطه به ابوبکر شبلی می‌رسد. عبدالقادر از بزرگان صوفیه و مشایخ طریقت و مؤسس طریقه «قادریه» است. او ابتدا نزد ابوبکر زکریای تبریزی علوم عربی را فراگرفت. فقه و اصول را نیز در بغداد آموخت سپس به وعظ و تدریس پرداخت و شهرتی پیدا کرد. در زمان تحصیل از دسترنج خود ارتزاق می‌نمود. فتاوی او موافق هر دو مذهب شافعی و حنبلی است. در فقه و تصوف تألیفاتی دارد، از جمله: بشائر الخیرات - دیوان اشعار - طریق الحق - الفتح الربانی و الفیض الرحمانی - فتوح الغیب - الفیوضات الربانیه - ملفوظات قادریه - ملفوظات گیلانی. آرمگاه او در بغداد است.

### ب - طریقه نقشبندی

خواجه بهاء‌الدین محمد بخاری نقشبندی (ولادت ۷۱۸ قمری - فوت ۹۱۷ ق) عارف و صوفی معروف قرن هشتم هجری و مؤسس طریقه نقشبندیه. در دهی به نام قصر عارفان در یک فرسنگی بخارا متولد شد. مریدان بسیار داشت که مشهورترین ایشان خواجه علاء‌الدین عطار و خواجه محمد پارسا بوده‌اند. طریقه وی به بایزید بسطامی عارف و صوفی مشهور می‌رسد. بهاء‌الدین در مولد خود در گذشت و مزارش اکنون در قصر عارفان می‌باشد.

از آثار اوست: دلیل العاشقین در تصوف و حیات نامه در نصایح و مواعظ.

این هم دو غزل از شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره:

من کیم؟ رسوای شهر و عاشق دیوانه‌ای  
هم شوم شاد از غمش گر در دلم منزل گرفت  
ترک شهر آشوب من در کشوری منزل نکرد  
گه گیاه درد روید از دلم گه خار غم  
می خورم خون دل و خود را به مستی می‌زنم  
گفته‌ای «محبی» که باشد تا دم از عشقم زند؟

در طلب فرزانه و در عاشقی مردانه‌ای

\*\*\*

بی حجابانه درآ از در کاشانه ما  
فتنه انگیز مشو کاکل مشکین مگشای  
مرغ باغ ملکوتیم در این دیر خراب  
با احد در لحد تنگ بگویم که دوست  
گر نکیر آید و پرسد که بگو: رب تو کیست  
منکر نعره ما کو که به ما عریده کرد  
شکرلله که نمردیم و رسیدیم به دوست  
که کسی نیست به جز ورد تو در خانه ما  
تاب زنجیر ندارد دل دیوانه ما  
می‌شود نور تجلای خدا دانه ما  
آشناییم تویی غیر تو بیگانه ما  
گویم آنکس که ربود این دل دیوانه ما  
تا به محشر شنود نعره مستانه ما  
آفرین باد بر این همت مردانه ما

«محبی» بر شمع تجلای جمالش می‌سوخت

دوست می‌گفت زهی همت مردانه ما

## علامه ابن آدم

محمد فرزند آدم فرزند عبدالله، مشهور به «ابن آدم» در ۱۱۶۰ قمری در روستای «رُست» از ناحیه بالک (باله ک) کردستان عراق تولد یافت و تحصیلات خود را نزد پدرش که مرد فاضلی بود شروع کرد. پس از آن به خدمت علامه ملا عبدالله بایزیدی پیوست و نزد وی اجازه افتا گرفت. در سال ۱۱۹۲ قمری به ساوجبلاغ مکری (مهاباد امروزی) سفر کرد و مدتی در آنجا به فراگرفتن زبان پارسی پرداخت. در مدت اقامت در ساوجبلاغ مکری بنابه درخواست بوداق خان حاکم وقت ساوجبلاغ کتاب «فتاوی کبرا»ی شیخ ابن حجر را به فارسی ترجمه کرد. مقدمه فارسی کتاب که نام بوداق خان نیز در آن آمده است در بخش تصاویر همین کتاب آمده است. متن اصلی ترجمه فارسی این کتاب (دستخط ابن آدم) اینک در کتابخانه شخصی جناب قاضی محمد خضری نزیویه‌ای (امام جمعه اشنویه) موجود است و دو صفحه مقدمه فارسی که در این کتاب تصویر آن آمده است از روی نسخه ایشان عکس برداری شده است. بعد از آن به عراق بازگشت و در رواندوز اقامت کرد و مورد توجه و احترام خاص محمدپاشا امیر رواندوز قرار گرفت و به تدریس و تألیف مشغول شد. اما در آخر عمر به عللی رواندوز را ترک گفت و در روستای دیلزه سکنی گزید و همانجا به سال ۱۲۵۲ قمری وفات یافت. (در کتاب علمائونا فی خدمه العلم و الدین به ترتیب تاریخ تولد و وفات این شخص سالهای ۱۱۶۴ ق - و ۱۲۶۰ ق نوشته شده است.)

ابن آدم سرآمد علمای عصر خود بود و نوابغی چون مولانا خالد نقشبندی و علامه ملا محمد خه‌تی و ملا علی وسانی را در حوزه تدریس خود پرورش داد. بیش از ۳۰ جلد تألیف در زمینه های مختلف فقهی، صرف و نحو و بلاغه، کلام، ریاضیات، هیأت، تقویم و... از او بر جای مانده است. ابن آدم طبع شعر نیز داشته و «واجم» (سر به گریبان و خاموش، اندیشمند) تخلص می‌کرده است.

## ابن الرسول

ملا محمد مشهور به «ابن الرسول» فرزند ملا رسول دوم و از سلاله ملا رسول ذکی افندی، به سال ۱۱۸۱ قمری در قریه «چوارتا» از روستاهای استان سلیمانیه عراق تولد یافت و تحصیلات خود را در مناطق مختلف کردستان ایران و عراق به پایان رسانیده سپس در مدرسه مسجد سرخ (جامع) مهاباد ماندگار شد و به تدریس پرداخت. لازم به توضیح است

مولانا رسول ذکی افندی سورانی فرزند ملا یعقوب و مشهور به رسول اول از علمای اواسط قرن یازدهم و از اهالی دهی از دهات سردشت کردستان ایران و مجاز علامه حیدر اول ماورانی بوده است. در زادگاه خود دهکده کلو تا آخرین روز حیات به تدریس و مطالعه اشتغال داشت و دانشمندان برجسته‌ای از نسل این مرد بزرگ برخاسته‌اند و یکی از آنان همین «ابن الرسول» مورد بحث ماست.

پس از مدتی تدریس در مسجد جامع (مسجد سرخ) مهاباد به بغداد می‌رود و بنا به تقاضای داود پاشا والی مدتی در آنجا هم به تدریس و تعلیم مشغول می‌شود، اما سرانجام به ساوجبلاغ مکرری برگشته و تا آخر عمر (سال ۱۳۴۶ قمری) وظیفه علمی و دینی خود را انجام داده است. ابن الرسول شاگردان برجسته‌ای تربیت کرده که یکی از آنان ملا محمد فیض مشهور به «مفتی زهاوی» بوده است. مفتی زهاوی درباره استاد خود ابن الرسول چنین نوشته است: علوم ریاضی در دستهای استادمان ابن الرسول همچون تویی بود که او با کمال سادگی آن را به دلخواه می‌چرخانید. تألیفات زیادی از این شخصیت علمی بر جای مانده که بیشتر آنها در اسلامبول به چاپ رسیده‌اند. مزار ابن الرسول در شهر مهاباد است.

### ملا رسول ادیب

ملا رسول ادیب فرزند ملا صادق فرزند خلیفه عبدالرحمن زندی در سال ۱۲۹۱ قمری در روستای «شاهولی» تولد یافته و از شاگردان حاج عبدالرحیم وفایی، شاعر و عارف و ادیب معروف مهابادی است. ادیب انسانی خوش سخن و خوش قلب، متین و باوقار، هممان‌دوست و خوش برخورد بوده و گذشته از ادبیات با طب قدیم آشنایی داشته و در صنعت نجاری و آسیابانی هم سررشته داشته است. به زبان‌های فارسی و عربی و کردی شعر سروده است و دیوان اشعارش در اربیل به چاپ رسیده است. مرحوم گیو مکریانی در مقدمه دیوان ادیب می‌نویسد:

ملا رسول ادیب نان خوردن از راه ملایی را درست نمی‌دانست و برای راه افتادن چرخ زندگیش از طریق تدریس (درس گفتن به فرزندان ارباب‌ها) و نجاری و درست کردن و راه انداختن آسیا اقدام می‌کرد. چند سالی را در «پسوه» به معلمی فرزندان «قرنی آقا مامش» اشتغال داشت، اما سرانجام به علت عدم توافق با کاتب قرنی آقا - میرزا علی نامی مجبور به ترک محل شد و به اشنویه و روستای «سرگیز» رفت و در آنجا عهده‌دار معلمی فرزندان



رحمان آقا شد. اما مثل اینکه بخت ناسازگار اینجا هم دست از سر او برنمی داشت، در این روستا هم ملا محمود نام کسی وجود داشت که به شدت به شیوخ معتقد بود و به همین دلیل آتش با ملا رسول ادیب در یک جو نمی رفت. ملا محمود نامبرده نزد رحمان آقا شروع به بدگویی از ادیب می کند و به هر شکلی که بود او را از چشم رحمان آقا می اندازد. کار به جایی می کشد که رحمان آقا دستور می دهد در ملاء عام یکصد اردنگی به ملا رسول بزنند و اجرای این حکم غیر انسانی آنچنان در روح ملا رسول تأثیر منفی و ناگوار بر جای می گذارد که به بستر بیماری می افتد و هیچگاه از این بستر برنمی خیزد. در مدت بیماری ادیب، رحمان آقا به شدت از کرده خود نادم و پشیمان می شود، به ملاقات او می رود و یک ساعت بغلی بسیار قیمتی هدیه برایش می برد و حتی دنبال پزشکان حاذق می فرستد، اما دیگر دیر شده بود و کار از کار گذشته. ادیب ۱۲ جمادی الاول سال ۱۳۵۱ قمری بدورد حیات می گوید و بنا به وصیت خود جسدش را در آنجا دفن نمی کنند، بلکه به گورستان روستای «در بند» می برند.

در مهاباد قدیم دو نفر بودند به نام های اسماعیل سرمابردو، و عبدالله سرمابردو. این دو نفر بالاخص اسماعیل سرمابردو صدایی بسیار خوش و گیرا داشتند و دف را در حد عالی می زدند. این دو نفر در مناطق مختلف کردستان ایران و عراق می گشتند با صدای دلنشین و آهنگهای بسیار جالب و خوشایند همراه با صدای مؤثر دف اشعار شاعران و عارفان کرد را می خواندند و به این شکل باعث ماندن بسیاری از شعرها می شدند. قسمت بیشتر اشعار ملا رسول ادیب به این شکل زنده مانده است. روانشان شاد.

اینک دو نمونه شعر از ملا رسول ادیب :

مسمطی کردی تحت عنوان «رووت شه مسی ته مووزه»:

رووت شه مسی ته مووزه هه موو پیر تابش و تاوه

ئه گریجه یی چین چینه له رووت په خش و بلاوه

حهیرانی ده مت بم به مه سهل شوشه گولآوه

قوریانی دوزولفت که ده لیلی سونبولی خاوه

مه یلت ئه وه چه ن روژه له سه ره وه عده نه ماوه

روزی نیه مهستانه که عهدهی نه شکینی  
وهک کاهروبا نهو دلی مسکین نه زیننی  
وهک قهوسی قوزوح ساتی بهرهنگی نه نوینی  
بی گیان! بهدنی خسته جگهرا بوچی ده میننی  
وهک شووشه بی ناسک دلی بی چاره شکاوه

پیّم فهرموو گوناهم چیه ئه ی سه روی دلّارام  
چیدی مه که دلّره نجه نه سیری منی ناکام  
کوا تاقه تی نهو جهوره هه موو تاب و توانام  
نه بروی که جت حالی ده می مه رگی نیشاندام  
ته هدیدی سه ری تیری موژانت به عه لاهوه

ئاواره و بی چاره مه گهر وامیقی عه زرام  
لومهم چده که ن کوشته و سه رگه شته ی له یلام  
غهرقی غهم و سه ودا سه رو ئاشوفته و شه یدام  
بو دانه بی خالت به فریو چووم دلی کیشام  
سه رتاسه ری ده وری قه مه رت دانه و داوه

سیوی چه نه گهت ئاوی حه یات و چه هی زه مزهم  
ئه ی گیانی عه زیزت به فیدای نهو سه ر و په رجه م  
نهو روکه ده لیّم خاکی هه موو ده ر وه سه رم که م  
پرسیم چیه ده رمانی برینی دلی پر خهم  
فهروموی که ده وای سه هوه «ئه دیب» کاری کراوه

گله‌یی له قه‌ره‌نی ئاغای مامه‌ش  
 تو له لاییکی ده‌لی ئه‌هلی دل و ویجدانم  
 خاسه منسووبی زه‌کی خاکی شه‌هی بورهانم  
 نه‌شه‌دی موکری و به‌گزاده‌یی ئه‌کرادی نه‌جیب  
 ئه‌عقلی مه‌نگورو پیران و شنو و لاجانم  
 پر خوشوع و وه‌رع و رازی و ته‌سلیمی قه‌زا  
 سو‌فیی سافی ده‌روون دوور له درو بوختانم  
 مونگیری تاعه‌تی تو نیمه له قه‌ول و عه‌مه‌لت  
 که مه‌نافینه له یه‌ک مه‌حتهل و سه‌رگه‌ردانم  
 که ی منت دیت به دو چاوت له خه‌تا و جورم و گونا  
 وا به ته‌قلید و هه‌وا کهوتیه دووی خه‌زلانم  
 خزمه‌تم کردی زه‌مانیکه قه‌دیم هه‌م به‌له‌دی  
 به حوقوق و به وه‌فا و خوش سفته و ئینسانم  
 سوئی زه‌نی تو له کهم لوتفیه ده‌رحه‌ققی «ئه‌دیب»  
 وه‌رنه مه‌علومه ئه‌دیب موخلیسی ئاغایانم  
 مناظره ملا رسول ادیب با درویش موسی (که عکس درویش موسی در بخش تصاویر  
 این کتاب آمده است) در صفحات ۳۱ تا ۳۴ دیوان ادیب جالب و خواندنی است.

### دکتر محمود ابراهیمی

از شخصیت‌های علمی که به تأیید دوستان و آشنایان در تمام دوران تحصیل از استعداد شگفت‌انگیزی برخوردار بوده، علوم قدیمه را تا افتا و تحصیلات آکادمیک را تا پایه دکترا در زبان و ادبیات عرب ادامه داده‌اند. هم‌اکنون استاد و عضو هیئت علمی دانشگاه رازی سنندج هستند و طالبان علم از محضر ایشان کسب فیض می‌نمایند.  
 از آثار ایشان دوره کتاب ارزشمند «فقه السنه» اثر سید سابق مصری است، که جلد نخست آن در سال ۱۳۶۴ شمسی از سوی انتشارات محمدی سنندج به چاپ رسید و اینک چاپ همه مجلدات آن به پایان رسیده است. ضمن آرزوی توفیق برای این استاد ارجمند، امیدواریم که شاهد چاپ و نشر دیگر آثار قلمی ایشان باشیم.

محمد سعید ابراهیمی محمدی

به سال ۱۳۱۱ شمسی متولد شده، تحصیلات علوم قدیمه را تا مدرک افتا و تحصیلات آکادمیک را تا پایه لیسانس زبان و ادبیات عرب ادامه داد و هم اکنون یکی از دبیران خوب و مجرب دبیرستانهای مهاباد می باشند.

آنچه تاکنون از ایشان به چاپ رسیده:

۱- گه‌شتی له عیلمی به‌لاغه (سیری در علم بلاغت)

معانی / بیان / بدیع / عروض و قافیه

به زبان کردی که مثال و شواهد و تمرینات از کردی و فارسی و عربی انتخاب شده‌اند. کتاب ۱۴۸ صفحه است و در سال ۱۳۶۴ شمسی وسیله خود مؤلف به چاپ رسیده است.

۲- آشنایی با تحولات مذاهب اسلام

در این کتاب اطلاعات نسبتاً جامعی از مذاهب مختلف اسلامی به زبانی ساده و سیر و تحول آنها آمده است. کتاب ۱۵۸ صفحه دارد و در سال ۱۳۶۴ شمسی توسط مؤلف چاپ و منتشر شده است.

آثار دیگری نیز در دست‌تألیف و چاپ دارند که ضمن آرزوی توفیق و تندرستی ایشان، امیدواریم هر سال اثر تازه‌ای به علاقمندان بیگانه‌ها عرضه کنند.

محمد صالح ابراهیمی محمدی «شه‌پول»

به سال ۱۳۱۲ شمسی در شهر مهاباد به دنیا آمده است. از ۸ سالگی در محضر پدر قرآن و کتابهای مقدماتی را فراگرفت و برای کسب علوم اسلامی به بیشتر نقاط کردستان سفر کرد تا اینکه به سال ۱۳۳۶ شمسی اجازه افتا گرفت. در بهار سال ۱۳۴۸ شمسی از دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران موفق به اخذ دانشنامه لیسانس گردید. تاکنون آثار زیر را به چاپ رسانیده‌اند:

۱- دین و ادب تهران مطبوعاتی عطایی ۱۳۶۰ شمسی

۲- پند یا امثال قرآن مطبوعاتی نالوسی اشنویه - ۱۳۶۲ شمسی

۳- ترجمه کردی «انسان و ایمان» اثر شهید مطهری چاپ سروش ۱۳۶۱ تهران

۴- باوی کومه‌لایه‌تی و میژوویی چاپ ۱۳۵۷

۵- چاپ و انتشار ۹ شماره مجله کردی «گرشه‌ی کوردستان» سالهای ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲

۶- جلد اول «کردان دانشمند» - سال ۱۳۶۴

۷- ترجمه تفسیر فرید وجدی  
۸- قرآن با ترجمه کردی و . . .  
توفیقات بیشتر آقای ابرهیمی را از خدای متعال آرزو داریم.

### دکتر سید کریم ایوبی

استاد دکتر سید کریم ایوبی فرزند سید رحمان در ۲۳ فروردین ماه ۱۳۰۳ شمسی در شهر مهاباد متولد شد. دوران کودکی و نوجوانی او در مهاباد طی شد و در سال ۱۳۲۴ شمسی که نوجوانی ۲۱ ساله بود، همراه دسته‌ای از جوانان مهابادی از طرف حکومت یک ساله مهاباد به باکو اعزام شد تا در آنجا تحصیل کند و در آینده به سرزمین خود خدمت نماید.

هنوز زمان درازی نگذشته بود که دستی که جریان های منطقه مهاباد را به وجود آورده بود آهنگی دیگر ساز کرد و ورق برگشت و نوجوانانی که به باکو رفته بودند دیدند به دنبال سراب بوده‌اند ...

دسته‌ای تصمیم گرفتند برگردند، دسته‌ای هم تصمیم گرفتند که بمانند و رنج غربت را بر خود هموار کنند و صادقانه و صیماًنه دنبال کسب علم باشند تا در آینده با دست پر و مجهز و با چشم باز در خدمت مردم و سرزمینشان باشند ...

سید کریم جزو دسته اخیر بود، ماند و مصمم به کار تحصیل پرداخت و بالاخره در رشته زبان‌شناسی تا درجه دکترا پیش رفت.

در متن اصلی کتاب جمهوری ۱۹۴۶ کردستان، ویلیام ایگلتون می‌نویسد:

«سید کریم ایوبی که او نیز تحصیلاتش را در آنجا به پایان برد و در باکو ماند، اکنون پزشک جراح پلاستیک است». صفحه ۸۴ سطر ۳۹ متن انگلیسی کتاب. ظاهراً چنین پیداست در زمان گردآوری کتاب (متن اصلی در سال ۱۹۶۳ میلادی به چاپ رسیده است) ویلیام ایگلتون دسترسی دقیق به رشته تحصیلی دکتر ایوبی نداشته یا آن زمان در مهاباد هر کس نامش به دکتري اشتها داشته تصور بر این بوده که دکتر یعنی پزشک، در هر صورت در نوشته ایگلتون این موضوع به شکلی که گفته شد آمده است.

دکتر ایوبی در شوروی سابق با خانم «ایریده آنا تولونا سمیرنوا» وصلت نمود که ایشان نیز دکتر در زبان‌شناسی و ایران‌شناسی بودند. کسانی که بخواهند اطلاعات بیشتری در

مورد خانم دکتر بدست آورند می توانند به مجله ماموستای کورد شماره ۷ - بهار ۱۹۸۹ صفحه ۶۷ تا ۶۹ چاپ سوئد مراجعه نمایند.

بیشتر آثار دکتر سید کریم ایوبی با همکاری همسرشان تهیه و تدوین گردیده است.  
برخی از آثار دکتر ایوبی :

۱- لهجه مکری کردی. لنینگراد ۱۹۶۸

۲- فوتتیک زبان کردی. لنینگراد ۱۹۸۵

۳- تاریخ دستور زبان کردی و بررسی اسنادی از لهجه‌های کرمانجی / سورانی / گورانی

/ زازایی

۴- دیوانی مه‌لای جزیری (از کردی به روسی)

۵- مقالات فراوانی در زمینه زبان و زبانشناسی و ...

در تابستان سال ۱۳۷۲ شمسی پس از پنجاه سال دوری و آرزومندی در حدود دو ماه به مهاباد برگشت و با دوستان و آشنایان و اقوام دیدار نمود.

شخصیت جاذب، مهر و محبت پاک و صمیمانه، اخلاق و صفات انسانی، فراموش نکردن آداب و سنن، تواضع و شیرین زبانی دکتر ایوبی، هر ملاقات کننده‌ای را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌داد. تصمیم داشت بارهای دیگر نیز به مهاباد بیاید ... ولی در اواسط شهریور ماه ۱۳۷۴ به علت سکت قلبی در لنینگراد چشم از جهان پوشید و بدرود حیات گفت.

بر اساس وصیتی که کرده بود جسد او را به شهر مهاباد انتقال دادند و روز چهارشنبه ۱۳۷۴/۶/۲۲ در گورستان بوداق سلطان مهاباد به خاک سپرده شد. روانش شاد و یادش گرامی.

ملا عبدالله احمدیان

در سال ۱۳۱۹ شمسی از خانواده‌ای کشاورز و متدین در روستای درمان از توابع مهاباد متولد شد. از سن هفت سالگی در محضر درس ملا سید هاشم حسینی امام جماعت آن روستا حاضر شد و مقدمات علوم را نزد ایشان آموخت. بعد از آن برای کسب فیض از محضر علما و روحانیون کردستان راهی مناطق مختلف شد و در این سفر به حضور اساتیدی همچون: ملا عصام‌الدین شفیعی - ملا باقر بالکی - و ملا علی ولزی مشرف شد و بالاخره در سال ۱۳۳۲ شمسی در خدمت ملا علی ولزی به دریافت اجازه افتا و تدریس

نایل شد. بعد از آن در روستاهای مختلف حومه مهاباد به تدریس پرداخت و در این دوران روحانیون زیادی از محضرشان کسب فیض کرده، اجازه گرفتند. بعدها به شهر مهاباد نقل مکان نمودند و مدت‌ها برنامه دینی در رادیو مهاباد تنظیم و اجرا می‌کردند. هم اکنون امام جماعت مسجد قبله مهاباد می‌باشند. از آثار ایشان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- سیمای صادق فاروق اعظم چاپ انتشارات محمدی سقز
  - ۲- حل معضلات تفسیر بیضاوی به عربی
  - ۳- تفسیر سوره یس به فارسی
  - ۴- رساله تحقیق در جدال اشاعره و معتزله به فارسی
  - ۵- هه‌ست و هاوار به کردی
  - ۶- گه‌لحو به کردی
  - ۷- رساله مناسک حج و عمره به فارسی
  - ۸- رساله تجوید ۹- امام شافعی
  - ۱۰- به‌سوی جهان جاویدان
  - ۱۱- حدیث شناسی
  - ۱۲- تحقیقات ...
  - ۱۳- رسالهٔ وزن و میزان
  - ۱۴- مقدمات اسلام
- ۰۰۰
- استاد از خوشنویسی نیز بهره‌آفای دارند.

### سید نجم‌الدین انیسی

به سال ۱۳۲۵ خورشیدی در شهر مهاباد دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهر مهاباد به پایان برد و سپس به استخدام رادیو تلویزیون مهاباد درآمد و سالها با عشق و علاقه در آن مرکز خدمت نمود و اینک کارمند بازنشسته صدا و سیمای مهاباد می‌باشد.

از عنفوان جوانی علاقه شدید و وافر به زبان و ادبیات و فرهنگ کردی داشته و در این راه گامهای اولیه‌ی ارزنده‌ای برداشته است. از جمله جمع‌آوری آثار بسیاری از شعرا و ادبای منطقه و تنظیم و پاک‌نویس نمودن آنها، تهیه و تنظیم تاریخ ادبیات کردی و ... متأسفانه نداشتن امکانات مالی لازم (که گرفتاری اکثریت قریب به اتفاق اهل قلم است) و عدم وجود ناشرانی که بخواهند صادقانه و مخلصانه در راه نشر کتب گام بردارند، عدم وجود هر نوع کمک و همراهی از طرف ارگانی، اداره‌ای و ... باعث شده که آثاری که یک عمر روی آنها وقت گذاشته شده است، در گوشه‌ای خاک بخورند و منتظر آینده‌ای مبهم و دور بمانند ...

آقای انیسی تاکنون توانسته‌اند:

۱- دیوانی حریق

۲- دیوانی ثاوات (سید کامل امامی)

۳- دیوانی نه حمدی کور

را به چاپ برسانند. به امید روزی که سایر کارهای ایشان به چاپ برسند و استفاده آنها همگانی شود.

### دکتر عبدالله ابریشمی

از شخصیت های برجسته ی مهابادی که تحصیلات خود را تا پایه دکترا در داروسازی ادامه داده است. دکتر ابریشمی در تمام مراحل زندگی خود هیچگاه نسبت به حوادث اجتماعی و سیاسی منطقه مهاباد بی تفاوت نبوده و عمیقاً احساس مسولیت داشته است. صداقت در گفتار و رک و صریح صحبت کردن و در برابر جریانها موضوع مشخص داشتن برای ایشان گران تمام شده و در سالهای بحرانی اوایل پیروزی انقلاب اسلامی حتی مشارالیه را به یک قدمی مرگ کشانید، اما علیرغم همه این موارد و مسائل همچنان صادقانه و عاشقانه به روشنگری و گفتن حقایق ادامه می دهد.

از آثار چاپ شده ایشان می توان به :

۱- مبانی فرهنگی دولت - چاپ ۱۳۷۰ تهران - چاپ ارژنگ

۲- نقد و بررسی ناسیونالیسم (ملی گرایی) - چاپ ۱۳۷۳ تهران - چاپ بهمن

اشاره کرد که هر دو کتاب میزان درک عمیق نامبرده را از مسائل سیاسی، اجتماعی و فلسفی نشان می دهد.

تندرستی و توفیق ایشان را در این راه بنیادی و سنگلاخ آرزو مندم.

### سید عبیدالله ایوبیان مرکزی (برزه ک)

از شخصیت های فرهنگی مهاباد، که پیشگام مطرح کردن مسأله لزوم توجه به زبان و ادبیات کردی در دانشگاه ها و مراکز علمی کشور بوده اند و سالها قبل و زمانی که کمتر کسی جرأت طرح این موضوع را داشت، بصورت کتبی و مصر پیگیر قضیه بوده و دنباله آن را گرفته اند. کتب و رسالات مختصر و مفید فراوانی از ایشان، از طرف دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز و دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان به چاپ رسیده و کتب چاپ نشده ی



ارزشمندی نیز دارند، از جمله: خاطرات شخصی، نقد و بررسی بسیاری از کتب تاریخی و ادبی، دوره کامل نشریه نیشتمان ارگان کومه‌له‌ی ژ. کاف، دیوان وفایی، دیوان خطی حاج عبدالرحیم وفایی که به سال ۱۳۱۷ شمسی به خط روانشاد ملا قادر مدرسی به شکل بسیار زیبایی نوشته شده است و... که امید است روزی همه به چاپ برسند و استفاده آنها عمومی و همگانی گردد.

## بوداق سلطان

بوداق سلطان فرزند شیر خان فرزند شیخ حیدر مکرری، که نسب آن به «فه‌قی»<sup>۲</sup> ته‌حمه‌دی داره شمانه\* می‌رسد از اکراد بابان می‌باشد، در روزگار سلطنت شاه سلیمان صفوی حکومت منطقه مکرری را داشته و از خود نام نیک و آثار ارزشمند بر جای گذاشته است. هنوز هم آرامگاهش در مهاباد زیارتگاه بوده و در میان مردم به «بوداق سلطان کرامات‌دار» مشهور می‌باشد. ایشان نخست در سال ۱۰۳۸ قمری در میرآباد نعلین (میراواي نه‌لین) ساکن بوده، بعد از مدتی محل امروزی مهاباد را به عنوان مرکز فرمانروایی خود انتخاب نموده و در راه عمران و آبادانی آن از هیچ کوششی فروگذار نکرده است.

ولف‌گنگ رودلف **Wolfgang Rudwlf** محقق آلمانی مقاله‌ای جالب در این باره نوشته که در مجله **Baessler \_ Archiv** شماره ۱۵ سال ۱۹۶۷ میلادی منتشر گردیده است، در قسمتی از این مقاله می‌گوید: در یک بیاض دست نویس فارسی که در سال ۱۹۵۵ میلادی توسط سه نفر از افراد طایفه «فیض‌الله‌بیگی» تنظیم شده بود و من در روستای «سلمان‌کندی» آن را دیدم و از آن عکس برداری نمودم در صفحات ۱۱ و ۱۲ آن بیاض در مورد بوداق سلطان این چنین نوشته شده بود: بزرگترین شخصیت این طایفه (مکرری) بوداق سلطان است که به امر شاه سلیمان صفوی (۱۶۹۴ - ۱۶۶۷ میلادی) حاکم مکرری بوده است؛ شهر ساوجبلاغ مکرری را او ساخته و پیش از بوداق سلطان، ساوجبلاغ مکرری دهکده‌ای تابع شهر دریاژ بوده است؛ مرزهای قلمرو او از یک طرف کوه قندیل عراق و از طرف دیگر تا افشار و مراغه و ارومیه بوده است. هم اکنون در چراگاه‌های کوه قندیل منطقه‌ای به نام «ئور بوداق - یورت بوداق» مشهور است. تأسیس نخستین بار مهاباد روشن نیست، اما آنچه روشن و قطعی است این است که از روزگاران بسیار کهن در محل فعلی و یا اطراف آن آبادی وجود داشته است. در آبان ماه سال ۱۲۱۶ شمسی (۱۸۳۸ میلادی) مورخ و محقق مشهور انگلیسی

\* برای اطلاع بیشتر در مورد این شخصیت، رجوع کنید به کتابچه\* :  
" فه‌قی ته‌حمه‌دی داره شمانه " ، نووسینی محمد فیدا - مطبعه کنعان - بغداد -  
۱۹۸۲ میلادی . ۹۰ صفحه .

«راولینسون» به مهاباد فعلی آمده و در صفحه ۲۹ سیاحت نامه‌اش چنین می‌نویسد: شهری کوهستانی و بسیار خوش آب و هواست ... این شهر جدیدالاحداث است و عمران آن هنوز به صد سال نمی‌رسد. جمعیت آن یک‌هزار و دو بیست خانوار است که از این تعداد یک‌صد خانوار یهودی، سی خانوار مسیحی، بقیه اکراد مگری هستند. چون این شهر در مسیر راه کاروان رو تبریز / بغداد واقع شده، بسیار پر جنب و جوش است.

از این گفته چنین استنباط می‌شود که شهر مهاباد در حدود سال ۱۷۳۰ میلادی برای بار دوم بازسازی شده است.

در سندی بسیار ارزشمند و قدیمی که به تاریخ ۱۸ ماه رجب سال ۱۱۰۳ قمری تنظیم شده است (در حدود سیصد و ده سالی قبل) و به لطف و مرحمت زنده یاد جناب سیف‌الدین خان مگری (سه‌یفه خان) یک نمونه زیراکس سند نزد من وجود دارد و تصویر کوچک شده سند را در این کتاب (بخش تصاویر) آورده‌ام، درباره مال و دارایی بوداق سلطان اطلاعات جامع و وسیعی دیده می‌شود. سند مربوط است به تقسیم ماترک بوداق سلطان در بین وراث او، بنابراین سند مدتی بعد از وفات ایشان باید تنظیم شده باشد.

در این سند اسامی پسران بوداق سلطان چنین نوشته شده است: عبدالله بیگ - سهراب خان - موسی سلطان - ایوب بیگ - بهرام بیگ - یحیی بیگ.

اسامی همسران بوداق سلطان: زلق خانم - زیرن (زرین) خانم - ایلخان خانم. اسامی دختران بوداق سلطان: نیلوفر خانم - پریرزاد خانم - پیکر خانم - گوهر خانم - ماه جهان خانم. از علائم و آثار دانشمندی بوداق سلطان یکی این است که کتابخانه بزرگ و مهمی تأسیس کرده و آن را وقف نموده است. در وقفنامه (که هم اکنون عین دستخط نزد آقای حسن صلاح - «سوران» - موجود می‌باشد) چنین آمده است: نگهداری و رسیدگی به این کتابخانه وظیفه اولاد ذکور می‌باشد که در آینده حاکم مگری خواهند بود، اگر گردش روزگار هم غیر از این بود وظیفه فرزند ارشد است که این مهم را به انجام برساند و تمام مردان و زنان مسلمان حق استفاده از این کتابخانه را دارند ...

یکی دیگر از آثار ارزشمند بوداق سلطان که امروزه نیز پابرجاست، مسجد جامع مهاباد (مسجد سرخ) است. این مسجد به سال ۱۰۸۹ قمری درست شده است و در کتیبه‌ای که روی در ضلع شمالی (روبروی کوه خزایی) نصب گردیده به زبان عربی این چنین نوشته شده است:

الحمد لله الذی وقتی لاتمام هذه المدرسه الشریفه فی ایام دوله السلطان الاصل شاه سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان خلدالله تعالی ملکه فی سنه ۱۰۸۹ کتبه اضعف العباد، ابن البانی، سهراب المکری.

سیاس آن خدایی را که توفیق اتمام ساختمان این مدرسه مقدس را در روزگار سلطنت سلطان عادل شاه سلیمان صفوی که خداوند سلطنتش را مستدام بدارد، در سال ۱۰۸۹ صلا نمود. نویسنده کتیبه، ضعیف‌ترین بنادگان، فرزندی بنیادگذار مسجد، سهراب مکری.

محمد حسن خان صنیع‌الدوله در کتاب «مرآت البلدان ناصری» در مورد مسجد سرخ چنین می‌گوید: مسجد جامع شهر ساوجبلاغ مکری از آثار بوداق سلطان حاکم مطلقه مکری بوده و به سال ۱۰۸۹ قمری از جانب مشارالیه ایجاد گردیده و موقوفات زیادی برای آن در نظر گرفته شده است.

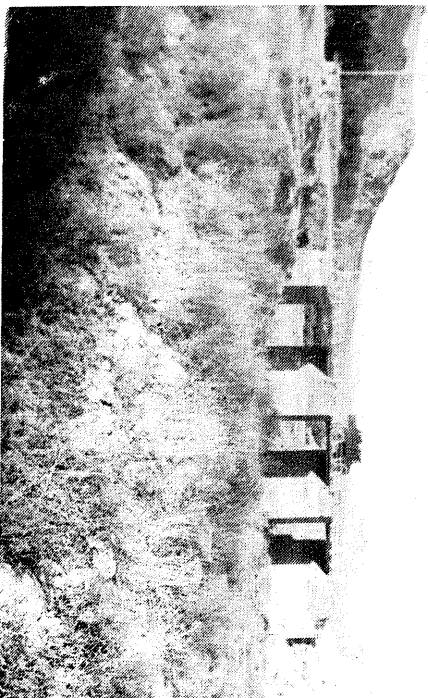
گفته می‌شود پیش از سی روستای بزرگ و حاصلخیز از جانب بوداق سلطان بعنوان موقوفه، وقف این مسجد شده است. بعضی منابع موثق اظهار می‌دارند که بوداق سلطان این مسجد را بیشتر به خاطر عالم و دانشمند برجسته کرد «ملا جامی چوری» که هم اکنون آرامگاهش در میدان ملا جامی مهاباد است، تأسیس نمود. مسجد جامع مهاباد همچون دانشگاهی فعال، از روزگار تأسیس تاکنون صدها نفر اهل علم، ادیب، سخنور، شاعر، و روحانی تربیت و به جامعه تقدیم کرده است.

دیگر از آثار بوداق سلطان، «پیل سرخ» مهاباد بود که با ایجاد سد مهاباد کم‌کم از رونق افتاد و متروک شد و تا این اواخر به همان حالت اولیه باقی بود، اما معلوم نشد به چه دلیلی، در حالیکه هیچگونه مراحمتی نداشت، آن را تخریب کردند و در حال حاضر تنها یک پایه آن، آنهم بسیار ناقص و خراب برجای مانده است. تاریخ ایجاد آن ده سال قبل از مسجد جامع، یعنی به سال ۱۰۷۹ قمری بوده است. ماده تاریخ آن که بر روی کتیبه‌ای حک شده و در یکی از پایه‌های پل نصب شده بود ((هدانالله صراطاً مستقیماً)) بود که همان ۱۰۷۹ قمری می‌شود. این کتیبه هم از بین رفته است.

در بین راه مهاباد به سر داشت، در جایی به نام «کوخی کورته ک» نیز محلی وجود دارد که به احتمال قریب به یقین از آثار بوداق سلطان است. در این محل چند اتاق از آجر قرمز رنگ (دقیقاً همان نوع آجرهایی که در ساختمان مسجد جامع به کار رفته است) درست شده که در زمانهای گذشته در این اتاق‌ها جوب خشک جنگلی انبار می‌شد، فقط بخاطر اینکه در فصل

زمستان (آنهم زمستانهای بسیار سرد و سخت این منطقه) اگر در روز یا شب کاروان تجارتنی یا غیر آن در راه ماند و نتوانست به حرکت در مسیرش ادامه دهد، برای استراحت و گرم شدن به این اتاق‌ها بروند و با سوزانیدن چوب جنگلی و رفع خستگی بتوانند به سفرشان ادامه دهند. از شیوه معماری و نوع آجرها و مصالح می‌توان اطمینان حاصل کرد که از آثار بوقاق سلطان می‌باشد. بوقاق سلطان در گورستان خانوادگی خود، واقع در قسمت جنوبی شهر مهاباد (همانجایی که امروزه گورستان عمومی شهر است) به خاک سپرده شده است و در درون گنبدی که وجود دارد سه گور در کنار هم دیده می‌شوند. راولینسون انگلیسی می‌گوید: ... از شیوه معماری گنبد بوقاق سلطان می‌شود فهمید که مربوط به قرن ۱۶ یا ۱۷ میلادی می‌باشد. چون ساختمان گنبد در معرض باد و باران مرتب داشت خراب می‌شده، روی آن را با سیمان پوشانیده بودند که گنبد را بسیار بد نما کرده بود، ولی امروزه به همت آقای محمود پدram ریاست محترم اداره میراث فرهنگی مهاباد، گنبد به شکل بسیار زیبا و آبرمندی بازسازی شده است. مقاله آقای پدram در مجله هنر و مردم شماره ۱۲۹ و ۱۳۰ تیر و مرداد سال ۱۳۵۲ درباره بل سرخ خواندنی است.

### روغنانه بل سرخ و بناگوت



این سند که در ۱۸ ماه رجب سال ۱۱۰۳ قمری تنظیم شده است مربوط است به تقسیم  
 ماترک بوداق سلطان بین ورث او. اصل سند نزد روانشاد «سیف الدین خان میرمکری» بود  
 که به لطف و بزرگواری ایشان یک برگ فتوحی آن بدستم رسید. در این تصویر سند چهار بار  
 کوچک تر شده است.

این سند که در ۱۸ ماه رجب سال ۱۱۰۳ قمری تنظیم شده است مربوط است به تقسیم  
 ماترک بوداق سلطان بین ورث او. اصل سند نزد روانشاد «سیف الدین خان میرمکری» بود  
 که به لطف و بزرگواری ایشان یک برگ فتوحی آن بدستم رسید. در این تصویر سند چهار بار  
 کوچک تر شده است.



## حاجی سید محمد امین برزنجی «خاله مین»

خاله مین، از شخصیت های عارف و شاعر به سال ۱۲۸۴ شمسی تولد یافت. پدر ارجمند ایشان «حاج شیخ مصطفی کوکه» از عرفا و مشایخ مورد احترام منطقه بوده است. خاله مین آنچنانکه خودشان در یک مصاحبه اشاره کرده اند مقدمات علوم عربی و ادبی در محضر دانشمند نامدار کرد مرحوم علامه استاد احمد ترجانی زاده شروع کرده اند. از سنین جوانی شعر گفته اند و در خط شعر و شاعری بیشتر دنباله رو شیوه نالی و حاجی قادر کوبی از شعرای طراز اول کرد، بوده اند. خاله مین روز یکشنبه ۲۳ فروردین ماه سال ۱۳۷۱ شمسی بدرود حیات گفتند و در گورستان بوداق سلطان مهاباد و در جوار آرامگاه هه ژار، هیمن و ملا غفور دباغی (از شاعران نامدار کرد مهابادی) به خاک سپرده شدند. روانش شاد و یادش گرامی باد. خاله مین روزگاری به کار بزازی اشتغال داشتند، در قسمتی از عمر خویش عامل فروش قند و شکر بودند.

قدرت عجیبی در انتخاب قافیه و ردیف های دشوار در شعر کردی داشتند و بعضی از اشعار ایشان در این مورد شعرهای ثقیل و سنگین ناصر خسرو قبادیانی را در ذهن تداعی می نماید. دیوان ایشان متأسفانه هنوز به چاپ نرسیده است. اینک چند نمونه از شعرهای ایشان:

چیه ئه و دیمه نه جوانه ی له شاخان	من و تو و بولبولی مه ست کردووه گول
نه لاین خوینی شه هیده که وته ژیر خاک	له بن گل بوو به گول که وتوته سه رچل
ده بهر ئه و لاوه ده مرم جوانه جوامیر	له وه ختی ترس و له رزا خوئی نه کا سل
به شهرم و شوو زه بی و خوونه دورین	به ده ست ومست له کاتی خوئی قهوی دل
به ده رد ناخوا ئه گهر خو هلمسین بی	قسه ی شیرن بی وه ک هه لوا به لام مل
ئه ووی به روا له تی جوانه و دلی، نا	له لای من وه ک شه مامیکه به لام بل
نه بینه میلله تی خو خور و قول قول	هه مووی ده رچین به ساغی با له یه ک کل

\*\*\*

برای سنگ مزارشان سروده بودند:

ده زانی خاونه ئه و گوژه کی یه ؟	که وا بو فاتیحایه ک چاوه ری یه
برای خوتان و کورد و خاله مینم	ئه گه رچی رووسیم ئیسلامه دینم
منالی، لاوی، پیریم دیتوو مردم	ده با هه رچیکی نه یکهم بو چی کردم؟

له مهر لایه ک خودا هیوام بَراره به غه پیری تو پناهیکم نه ماوه  
نه من کوردیکی دیل و دابه شی توُم له دنیا و ناخیرهت هدر چاره شی توُم

### ♣ شیخ بابا سعید برزنجی (صدرالسادات - ثاغای سهدر)

از شخصیت‌های بنام و از عارفان بزرگ که قبلاً در مباحث مربوط به وقایع زمان جنگ جهانی اول در منطقه به نام ایشان تا حدودی اشاره شد و گفته شد که توسط قوای متجاوز عثمانی و بدستور یکی از افسران عثمانی به نام «عمر ناجی بیگ» در روستای کهریزه گلی (که ریزه‌ی گلی) به دار آویخته شد و به شهادت رسید. دیوان اشعار این عارف نامی سرشار از عالی‌ترین غزلیات فارسی و کردی است و انتظار می‌رود که اولادان این شخصیت بزرگوار همّت کنند و این اثر نفیس را به چاپ برسانند تا هم این گنجینه از میان نرود و در دسترس عموم قرار گیرد، هم نام نیک این عارف بزرگ و نامی در سطح وسیعتری منتشر گردد. اینهم نمونه‌ای از سرودهای فارسی شیخ بابا :

مست جگام الستم، مست جگام الستم، از بندو دام رستم  
مست مست هـله  
من مست ذوالجلال، پیوسته در جمال، در عشق پرکمال  
مست مست هـله  
سر مست ییحد هستم، زان خمر وحدت مستم، از هر چه بود رستم  
مست مست هـله  
کاشف لو عطایم، بنگر تو بر لقایم، کز نور مصطفایم  
مست مست هـله  
می میخانه‌ام من، بت بتخانه‌ام من، مست و دیوانه‌ام من  
مست مست هـله  
میخانه را شرابم، زان بحر چون حبابم، من مست بی حجابم  
مست مست هـله  
لفظ قالوا بلاایم، سر زهر کربالایم، در عشق مبتلایم  
مست مست هـله



خورشید ممکناتم، من گاه کائناتم، تا هست شد حیاتم  
 مست هله مست  
 سر نبوت هستم، کشف ولایت هستم، در کون آمدستم  
 مست هله مست  
 در معرفت وحیدم، کنه ذات وحیدم، جز ذات حق ندیدم  
 مست هله مست  
 من نور پنج تنانم، در حق بود نشانم، دلبر دلکشانم  
 مست هله مست  
 مست بلاکشانم، از وی بود نشانم، لب جان و تنانم  
 مست هله مست  
 «سعید» عشق یارم، سر مست آن نگارم، خورشید این دیارم  
 مست هله مست

\*\*\*

شیخ بابا فرزند شیخ اسماعیل کلاوقوچ بوده و به تاریخ ۱۲۷۵ قمری در روستای  
 غوث‌آباد چشم به جهان هستی گشوده است پس از فرا گرفتن مقدمات علوم دینی به  
 روستای اطمینش رفت و در حلقه درس مرحوم ملا عبدالله پیره باب حضور یافت و در  
 خدمت این شخص اجازه افتا و تدریس گرفت. آنگاه زمانی به مصر رفته و یک چندی در  
 بغداد بوده و در آنجا به خدمت عالم ربانی حاجی کاکه احمد سلیمانی مشرف شده و از  
 دست ایشان اجازه ارشاد و خرقه گرفته است. شیخ بابا خطاط، خوشنویس و فاضل و ادیب  
 بوده است.

غزلی دیگر از شیخ بابا سعید:

فرو رفتم به بحر معرفت جانا خداحافظ  
 شدم جوریا برای دُر لایفنا خداحافظ  
 نهادم سر به خاک مقدم جانان شدم محرم  
 به سوی مظهر اسرار قوسینا خداحافظ  
 جهان ما تحت خود دیدم خود مافوق عالم هم  
 نظر کن بر خطاب سرگرمنا خداحافظ

قدم بر طارم هفتم زدم تا وصل جان یابم  
 درون پرده‌های سیرّ اَوْ اَدْنَىٰ خداحافظ  
 که اندر مجلس ساقی کوثر من شدم سرمست  
 گرفتم ساغر سرشار اَعْطینا خداحافظ  
 جمال بی مثال خویش را در ما تماشا کرد  
 به اسرار خطاب سیرّ اَوْ حَینَا خداحافظ  
 منم آینه و طوطی به معنی در زبان آمد  
 به لفظ من رَأْنِی گفت اَحْصینَا خداحافظ  
 به معراج مقام مَنْ رَأْنِی بو سعیدم رفت  
 تجلی زد به کوه سدره سینا خداحافظ

\*\*\*

چند بیت از یک غزل کردی:

به شه معی مه‌عرفت خانه‌ی دلّم ره‌وشه‌ن نه‌که‌م چیکه‌م؟  
 به نووری عالمی وه‌حدت ته‌نم مه‌خزنه‌ن نه‌که‌م چیکه‌م؟  
 له‌بادهی وه‌حدته‌ی جانان وه‌ها سهر مه‌ستی ته‌وحدیم  
 گولستانی هه‌موو عالم نه‌گهر گولشه‌ن نه‌که‌م چیکه‌م  
 له‌به‌حری مه‌عنه‌وی دورزی مه‌عانی ده‌ستگیرم بوو  
 به دورزی مه‌عرفت ساحیل هه‌موو مه‌عده‌ن نه‌که‌م چیکه‌م...\*

محمد بهره‌ور

در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در روستای حاجی حسن، چهل کیلومتری شرق مهاباد متولد شد. تحصیلات را در مسجد روستای باغکندی آغاز نمود و در سال ۱۳۴۳ خورشیدی برای ادامه تحصیل به مسجد بازار مهاباد آمد و به حلقه تدریس استاد عالیقدر و دانشمند بنام روانشاد ملا حسین مجدی پیوست. پس از چهار سال به مدرسه علوم دینی مسجد جامع مهاباد انتقال یافت و همراه با دروس علوم دینی، تحصیلات متوسطه را نیز انجام داد تا اینکه در سال ۱۳۵۲ خورشیدی دبیرستان را به پایان رسانید و به عنوان مترجم بخش خبری به استخدام سازمان رادیو تلویزیون درآمد. کار در این سازمان ۲۲ ماه دوام داشت، از آن پس به

۲۴۴

\* روانشاد شیخ بابا سعید، برادرزاده‌ای داشته به نام "بابا اسماعیل" متخلص به - ذبیحی - که اشعار بسیار زیبا و والایی به زبانهای کردی فارسی و ترکی عثمانی سروده و بعضی از اشعار شیخ بابا را نیز تخریس نموده است. دفتر شعر ایشان هم اکنون نزد دخترشان - حاجی خدیجه - موجود است و متأسفانه هیچ‌گونه اقدامی برای چاپ و نشر آن نمی‌شود.

استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد و در سال ۱۳۶۲ به عنوان کتابدار به دبیرستان ابن سینای مهاباد رفت و بیش از پیش با کتاب و مطالعه آشنا شد. نوشته ها و ترجمه های ایشان به زبان کردی است و نثر کردی را بسیار سلیس و روان می نویسد. از آثار منتشر شده ایشان می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- حه زره تی ئیبراهیم (حضرت ابراهیم) نوشته دکتر خراسانی - چاپ ۱۳۶۳

۲- کویله ی راپه ریو (قیام یک برده) نوشته تی. واشنگتن - چاپ ۱۳۶۹

۳- خاکي چاک (خاک خوب) نوشته پیرل باک و ... چاپ نشده ها: کایه ی چاره نووس -  
ته نه کایا - گوندی ئیسمه و . . .

### ملا عبدالله پیره باب

از علما و فقهای مشهور مهاباد که از اهالی روستای دهبکریوده و علوم قدیمه را تا سطح افتا و اجتهاد در محضر ملا محمد افندی خه تی و مفتی زهاوی و علامه قزلجی ادامه داده است.

نامبرده مدت زمانی را در روستاهای اطمیش و اگریقاش به تدریس و امامت و پیشنمازی گذارانیده، سپس به مهاباد آمده و تا پایان عمر امام جماعت و مدرس مسجد عباس آقا مهاباد بوده است.

مرحوم پیره باب علاوه بر اطلاعات کافی در علم اصول و فقه، در جبر و هندسه و علوم ریاضی دست بالایی داشته و کم نظیر بوده است، حتی دانشمندان هم عصرش برای رفع مشکلات خود در زمینه ریاضی به او مراجعه می کرده اند. وفات این عالم ربانی را بعضی ۱۳۰۹ قمری و عده ای ۱۳۱۸ هجری قمری ذکر کرده اند. از تألیفات او می توان به موارد زیر اشاره نمود: حواشی بر جواد شرح خلاصه الحساب، تعلیقات بر فرائض تحفه در فقه، حواشی بر اصول اقلیدس، حواشی بر شرح اسطرلاب بیرجندی، و کتابی در هیئت و هندسه. روانش شاد و یادش به خیر باد.

### علامه ملا محمد قزلجی

ملا محمد فرزند ملا محمد حسین و نوه مولانا علی قزلجی، یکی از ستارگان تابناک آسمان دانش و بینش است که نه تنها فضای کردستان و خاک ایران به نور علم و فضل و کمالات او منور شده، بلکه کشورهای عراق و مصر نیز به وجود عالیقدر آن استاد مباهات

نموده و نبوغ ذاتی آن دانشمند بزرگوار در آنجاها نیز ورد زبان خواص بوده است. این عالم کم نظیر در ماه محرم سال ۱۳۱۳ قمری در ساوجبلاغ مکرری متولد شده و تحصیلات خود را در محضر پدر شروع نموده و در محضر دیگر مراجع عالیقدر دینی آن عصر علوم قدیمه را به پایان برد. در سال یکهزار و سیصد و ده شمسی به قصد سفر حجاز و اقامت در دانشگاه الازهر قاهره به کشور عراق سفر کرد. پس از زیارت خانه خدا به مصر رفت و یک چندی در آنجا اقامت نمود. دولت ایران با اقامت بیشتر ایشان موافق نبود و ترتیب مراجعه مشارالیه را داد. استاد به عراق برگشت و در آنجا مقدمش را گرامی داشتند و در دانشگاه‌های «نائله خاتون» و دانشگاه شریعت و در مدرسه مسجد بشر حافی در محله اعظمیه بغداد به تدریس پرداخت و تا پایان عمر در آنجا باقی ماند. وفات ایشان به سال ۱۳۳۸ شمسی اتفاق افتاد و مدفنش در غزالی زیارتگاه خاصان می‌باشد.

آن بزرگوار یک چندی را در مسجد حاجی سید بایزید شهر مهاباد به تدریس اشتغال داشتند. از شاگردان ایشان به عنوان نمونه به چند نفر اشاره می‌کنیم:

۱- برادر کوچکتر ایشان، مرحوم علامه استاد احمد ترجانی‌زاده استاد سابق دانشگاه

تبریز.

۲- استاد مرحوم علاءالدین سجادی از اساتید بنام و مشهور در عراق.

۳- حاجی ملا عبدالهادی افخم‌زاده.

روانش شاد و یادش گرامی باد.

### علامه استاد احمد ترجانی‌زاده

استاد ترجانی‌زاده فرزند ملا محمد حسین و نوه علامه ملا علی قزلبی به سال ۱۳۱۹ قمری در شهر مهاباد چشم به جهان هستی گشود. از پنج سالگی بر اثر استعداد و هوش فوق‌العاده به تحصیل مقدمات علوم و جزء عم شروع نمود و تا سن هشت سالگی قرآن را ختم کرد و به خواندن کتب مقدمات فارسی پرداخت. آنگاه تحت سرپرستی پدر به خواندن : تصریف زنجانی، عوامل جرجانی، شرح سعدالله و شرح مغنی چارپردی و تصریف ملا علی و کفایه بیتوشی و کافیه ابن‌الحاجب و شرح سیوطی برالفیه ابن مالک و ... پرداخت و قسمتی از مفتاح العلوم سکاکی را در محضر برادر دانشمندش - ملا محمد قزلبی - فرا گرفت. سپس در اصول فقه کتب جمع‌الجوامع و مختصرالمتهی، و در حکمت شرح هدایه

قاضی لاری میبیدی و لباب‌الاشارات امام فخر رازی و در فقه فتح‌المعین و شرح منهج و قسمتی از تحفه شیخ ابن حجر مکی، و در ادبیات عرب سبعة معلقة و لامیة‌العرب و لامیة‌العجم و مقامات حریری را تا سن ۲۱ سالگی در نزد اساتید این فنون خاتمه داد و آن‌گاه به علوم جدید از جبر و مقابله، فیزیک، شیمی و زبانهای انگلیسی و فرانسه روی آورد. از سن ۲۲ تا ۳۴ سالگی جز تدریس به طلاب علوم دینی کار دیگری نداشت و در اوقات فراغت به مطالعه آثار شیخ محمد عبده، منفلوطی، شیخ حسین بصری و سید کواکبی و سایر فضلا و نویسندگان مصر و سوریه و عراق می‌پرداخت. از آثار شعرای عرب با دیوان ابن الفارض، بهاء‌الدین زهیر، مهیار دیلمی انسی تمام داشت و از دواوین و آثار نظم و نثر فارسی به کلیات سعدی، دیوان حافظ، مثنوی مولوی، خمسه نظامی، مقامات حمیدی، کلیله و دمنه و کتبی از نویسندگان معاصر توجه خاصی نشان می‌داد.

استاد در سال ۱۳۱۵ شمسی به استخدام وزارت معارف درآمد و مدت شش سال تمام ضمن تدریس، لحظه‌ای از مطالعه آثار جدید ادبیات فارسی غافل نشد. مرحوم استاد ترجمانی‌زاده یک سال در فرهنگ ارومیه، چهار سال در مشهد و یک سال در آذربایجان شرقی و سپس تا خرداد ماه ۱۳۲۷ شمسی در تهران شغل دبیری و دانشیاری داشت و مدتی هم به نام بازرس عالی وزارتی و زمانی به عنوان خطیب سیار فرهنگ انجام وظیفه کرد. پس از آن به سمت استادی دانشگاه تبریز منصوب شد و تا سالهای آخر عمر استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز بود.

سرانجام در اوایل مهر ماه سال ۱۳۵۹ شمسی (۱۴۰۱ قمری) در تبریز بدورد حیات گفت و در گورستان وادی رحمت تبریز به خاک سپرده شد.

روانش شاد و یاد و خاطره‌اش گرمی باد. از آثار اوست:

۱- تاریخ ادبیات عرب از دوره جاهلیت تا عصر حاضر چاپ تبریز ۱۳۴۸ شمسی.

۲- شرحی بر سبعة معلقة به فارسی.

۳- الاستاذ الاجل سعدی الشیرازی به عربی که به سال ۱۳۲۹ شمسی در دانشگاه فواد قاهره برای دانشجویان مصری به صورت خطابه ایراد کرده است. چاپ دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز.

۴- داستان منظوم مکتب‌دار بصره به فارسی چاپ سال ۱۳۴۲ دانشگاه تبریز.

۵- معانی و بیان به فارسی.

۶- آداب المناظره - دیوان اشعار - رساله الحذف و ...

مشارالیه عضو افتخاری هیئت علمی دانشگاه الازهر قاهره و دانشگاه دمشق نیز بودند. به فارسی و عربی شعر سروده‌اند. به عنوان نمونه به غزلی که به استقبال غزلی از حافظ (تاب بنفشه می دهد طره مشک‌سای تو) سروده‌اند اشاره می‌کنیم:

تاج سر شهنشهان بنده خاکپای تو  
خیل ملک هم از فلک مفتخر از ولای تو  
دل به هوای وصل تو بال و پری همی زند  
جان به طرب روان شود در طلب لقای تو  
سلطنتی است مر ترا رشک روان خسروی  
غایت فخر پاد شه آنکه شود گدای تو  
در دل پاک روشنان تخته‌گه ولایت  
لوح ضمیر انورت جام جهان‌نمای تو  
وقت بهار و فصل گل جلوه‌ای از جمال‌تست  
عطر نسیم فرودین از دم جانفزای تو  
رقص و سماع قدسیان از جذبات عشق تست  
شعر و سرود عرشیان محمّدت و ثنای تو  
سرّ جمال مهوشان در رخ دلفریب تو  
شعشعۀ ستارگان پرتوی از ضیای تو  
جاه و مقام و منزلت مال و منال و مرتبت  
جمله نثار راه تو، باد همه فدای تو  
هر که به شوق زد قدم در ره عشق و معرفت  
باد همیشه بر سرش سایه چون همای تو  
شمع و شراب و شهد را گوی مباش در میان  
جان به طرب در آورد نغمه دلگشای تو  
این غزل لطیف را نغز و بدیع زد رقم  
از دم کلک عنبرین طبع ترانه زای تو...

ملا جامی ابن ملا عبدالکریم ابن مولانا ملا ابوبکر مصنف از علمای میبرز عصر خود بوده و تعلیقات نفیسی بر کتب درسی دارد. بوداق سلطان فرزند شیرخان فرزند شیخ حیدر مکرری، حاکم ساوجبلاغ مکرری به سال ۱۰۸۹ قمری مسجد جامع مهاباد (مسجد سرخ) را بنا کرد و رقباتی موقوفه جهت آن برقرار ساخت و ملا جامی را از چور مریوان برای اداره آن مؤسسه دعوت نمود. ملا جامی این دعوت را پذیرفت و به آنجا مهاجرت کرد و تا پایان عمر (اوایل قرن ۱۲ هجری) تدریس در آن مکان مقدس را بر عهده داشت.

لازم است کمی در مورد جد اعلای ملا جامی، ملا ابوبکر مصنف صحبت شود. علامه وحید، ملا ابوبکر محمد حسن بن سید هدایت الله بن مولانا یوسف جان ابن سید حسین، از نسل پیر خضر شاهویی، فقیهی بوده است ادیب و نویسنده و شاعر که نثر فارسی را بسیار شیرین و روان و درست می‌نوشته و دو کتاب فارسی او: ریاض‌الخلود و سراج‌الطریق هر کدام نمونه‌ای بسیار خوب از نثر صحیح فارسی آن دوران است.

ملا ابوبکر در مقدمه سراج‌الطریق خود را چنین معرفی کرده است: چنین گوید بنده فقیر، محتاج به مواهب مَلِکِ کبیر ... ابو یوسف سید حسن بن هدایت الله پیر خضرانی ... از اینجا توان دریافت که مؤلف دو کنیه داشته است: «ابوبکر» و «ابو یوسف»، اما شهرت وی به ابوبکر بیشتر بوده است.

نسبت ملا ابوبکر به شاهو به واسطه آن است که سلسله نسبش به سید محمد زاهد پیر خضر شاهو می‌رسد و این سید محمد یکی از اولیاء و اقطاب مشهور کردستان بوده است. اجداد ملا ابوبکر از زمان پیر خضر در قریه پیر خضران از دهات ناحیه کوماسی سنندج می‌زیسته‌اند به همین جهت وی را پیر خضرانی نیز نسبت داده‌اند. بنا به نوشته هدیه العارفین، تولد ملا ابوبکر در ۹۰۹ قمری بوده، اما درباره سال درگذشتش اختلاف هست. در کتاب هدیه العارفین و یکی دومنبع دیگر ۹۹۹ قمری را سال وفات او نوشته‌اند، ولی در منابعی دیگر از جمله در الاعلام سال ۱۰۱۴ قمری ذکر شده است. گفته می‌شود در مرض موت این دو بیت را وصف الحال خود سروده است:

چنان بر روی جانم پر گشادند به جانان مژده و صلّم بدادند

مَلک تشریف حاضر کرد آن دم رقم زد در ماماتم «خیر مقدم»

اگر در صحت انتساب این دو بیت به ایشان شکّی نباشد، عبارت «خیر مقدم» به حساب

ابجد عدد ۹۹۴ است، که سال وفات وی خواهد بود. به هر جهت ملا ابوبکر در یکی از سنوات ۹۹۴ یا ۹۹۹ یا ۱۰۱۴ قمری در قریه چور (۲۴ کیلومتری شهر مریوان) که در آنجا اقامت داشته بدرود حیات گفته است. ملا ابوبکر تألیفات زیادی داشته از جمله: الوضوح که شرحی است به عربی بر کتاب محرر امام رافعی در فقه مشتمل بر چهار جلد. طبقات الشافعیه در تراجم جمعی از فقها که به سال ۱۳۵۶ قمری در بغداد به طبع رسیده است. سراج الطریق به زبان فارسی ساده شامل پنجاه باب درباره عرفان و اخلاق تألیف به سال ۹۴۸ قمری، ریاض الخلود که آن هم به فارسی است شامل هشت باب و هر باب دارای پنج فصل، تألیف به سال ۹۸۹ قمری. ملا ابوبکر در دو کتاب فارسی فوق‌الذکر به مناسبت موضوع گاهی از خود و گاهی از برادرش که نام او را نمی‌آورد، اشعاری درج نموده و کتاب ریاض الخلود را هم به نظم خاتمه داده و این چنین آورده است:

در آن دم کاین معانی روی بنمود	ز هجرت نهصد و هشتادونه بود
زمانه پُر فتن، دوره پر آشوب	نه دانش مطلب و نی علم مرغوب
تو گویی هر دم از چرخ مُقَوَّس	غم و اندوه باریدی به هر کس
خصوصاً بنده را در کوهساری	دهی بود از ولایت برکناری
گهی از ظالمان اهل اسلام	به غارت می‌شدی هر صبح و هر شام
گهی از جور مأمور قزلباش	نهان می‌گشتم اندر شعب هر تاش
در این آشفستگی و تیره حالی	محیطی دیدم از تألیف خالی ...

اینهم حکایتی از ریاض الخلود:

آورده‌اند که در عصر سلطان سنجر، درویشی از بهر سؤال به در سرای توانگری رفت. سرایی دید مشید و دروازه‌ای بلند و دیوارهایی مزخرف. درویش به خود اندیشید که صاحب این همه اسباب ما را چیز بسیاری خواهد داد. آواز داد که صاحب خیراز خیر محروم نباشد، سائل بر در است و فاقه بر او غالب. صاحب خانه را کنیزکی بود شیرین نام، گفت: ای شیرین!، شکر را بگو که مرجان را بگوید، تا مبارک را خبر کند که خوش قدم را آواز کند که به صوفی بگوید که در خانه، نان حاضر نیست.

درویش که این تشریف به تعظیم از صاحب خانه شنید از برای نیمه نانی، گفت: یارب! اسرافیل را بگو تا میکائیل را بگوید تا جبرئیل را آگاه کند که به عزرائیل فرمان رساند که جان این ممسک بدبخت را قبض کند. صاحب خانه چون این بشنید لرزه در اندامش افتاد، نیمه



ثانی بیرون آورد و به دست درویش داد. درویش نان را به گوشه‌ای فرو نهاد و با عصایی که داشت به خراب کردن در مشغول شد. صاحب خانه دید که درویش در سرا را ویران می‌کند، گفت: ای درویش! مگر دیوانه شده‌ای؟ چرا در سرا را ویران می‌کنی؟ درویش گفت: دیوانه نیستم؛ یا نان به اندازه در ده و یا در به اندازه نان کن. این هر دو را نامتناسب دیدم... از آثار منظوم ملا ابوبکر ترجیح بندی است در ستایش پیامبر اسلام (ص) و اینکه دو بند از آن ترجیح بند:

أَفْتَاب رِخ تَو نَو نَو هَدی      طَلَعَت ثَمْرِح نَصْ كَرْمَا  
 اَوْفَتَاد بَه خَآك دَرگَاهَت      جِبَهه سَاكَاكِنَان اَرْض و سَمَا  
 آدَم اَر دَم ز مَمْهَر تَو نَزْدی      كِی زْدی دَم ز عِلْمُ الْاَسْمَا  
 اَبْرَوَان تَو قَاب قَو سَبِیْنَد      كَاثِف سِر سَبِیْرَت طَه  
 یَا نَبِی رَد مَكْن بَضَاعَت مَا      رَمَزِی اَز قُرْب تَو سَبِیْرَت اَوَادَنی  
 سَعِی فَرْمَای دَر شَفَاعَت مَا      یَا نَبِی رَد مَكْن بَضَاعَت مَا

خَلْد را زینت و بَقَا زان رِخ      عَرَش را زَبُور و صَفَا زان رِخ  
 خَطَه خَآك را سَكُون زان قَد      چَرِخ گَرْدَان نَه سِر نَه پَا زان رِخ  
 خُورب رَوِیَان مَلَك مَعْنی را      اَبْرَو زان ز نِیْخ بَهَا زان رِخ  
 خَوَانَد وَا لیلِ یَك حَق زان زَلْف      گَفَت وَا لَشَمْس وَا لْفُحی زان رِخ  
 خَیْمَه شَمْرِع را سَبْتُون زان قَد      خَآنَه رِوِج را جَآلَا زان رِخ  
 یَا نَبِی رَد مَكْن بَضَاعَت مَا      یَا نَبِی رَد مَكْن بَضَاعَت مَا  
 سَعِی فَرْمَای دَر شَفَاعَت مَا      سَعِی فَرْمَای دَر شَفَاعَت مَا

و در آخرین بند قبل از بیت برگردان اشاره به نام خود کرده است:

یَا رَب اَز فَضْل و جُود اِحْسَانَت  
 بِر «حَسَن» جُرم و مَعْصِیْت بَخْشَای

ملا ابوبکر بیشتر اوقات خود را پس از فراغت از تدریس در گوشه حجره‌ای به مطالعه و عبادت گذرانیده و گاهی هم در آبادی که متعلق به خود او بوده شخصاً به کار زراعت می‌پرداخته است. نگارنده بولتی در سال ۱۳۶۵ شمسی منتشر نمود تحت عنوان: طوایف و عشایر کرد، در صفحه ۱۲ آن شرحی آمده بود که ارتباط کاملی به همین مطلب داشت و

اینک عین مندرجات صفحه ۱۲ آن نشریه بازنویسی می‌شود: طایفه تایجوزی - این طایفه از زمره سادات عالیدرجات پیر خضری می‌باشند. سابق بر این عشیره زیاد و بزرگ و معتبری بوده و اکثر آنها به مرور دهور فرار و در محال سلیمانیه و شهرزور اقامت نموده و الان ۵۰ خانوار ازوها در بلوک جوانرود باقی مانده و از منسویین حبیب بیگ سر ایل باباجانی که شرح آن مسطور شد می‌باشند و در تحت حمایت او هستند و کدخدای حالیه آنها کدخدا یوسف. مرتع بهار و تابستان آنها کوهستان لله خول و صحرای پلک از الکای جوانرود است و زمستان را دریانی ناز و شیخ اسماعیل محل خان عاشور می‌باشند و مرحوم ملا عبدالرحیم مشهور به مولوی از این طایفه است که عالم عامل و ادیب لیب و جامع علوم معقول و منقول بود و طبع شعر کافی حافی وافی داشت در زبان کردی، اشعارش چون اشعار شیخ و خواجه علیهما الرحمه در فارسی، و امروالقیس و عنیزه در عربی است، دو سه سال قبل از این فوت شد وجه تسمیه آنها به تایجوزی این است در ناحیه قشلاق آنها یک اصله گردوی کهن سال کلفت بود طایفه سادات در سایه شجره گردو اکثر جمع شده و صحبت داشته و شوری کرده، به تایجوزی مشهور و معروف شده‌اند. سادات پیر خضری که این سادات تایجوزی از سلسله اوها می‌باشند طایفه بزرگ و معتبری بوده و بعضی از سادات کردستانات ایران و عثمانی از این طایفه‌اند. علما و صلحاً زیاد معتبر و مشهور در میان آنها ظهور کرده، منجمه سید حسن مشهور به ملا ابوبکر مصنف که علوم و فضایل ظاهری و باطنی او در السنه و افواه و کتب و رسایل مذکور و مسطور است از جمله تصانیف او کتاب وضوح در فقه شافعی و کتاب ریاض الخلود و سراج الطریق در تصوف و سلوک، و پسر او ملا عبدالکریم نیز از علمای معتبر و صاحب مصنفات بوده، منجمه اندازارالاخوان در مواعظ و کتاب واضح در تفسیر تألیف فرموده و هکذا حقیه آن مرحوم که مشهور به ملا جامی است صاحب تألیفات و تصنیفات بوده و در اکثر علوم شروح و حواشی دارد، سادات معتبر معروف ساوجبلاغ مگری از نسل او می‌باشند و لقب و منصب شیخ الاسلامی آنجا حالا هم از ایشان است و الان هم در بلوک مریوان من محالات کردستان از نسل ایشان سید حسن نامی است که به زیور علم و فضل آراسته و پیراسته است و در محل مزبور قاضی و مدرس و مرجع است. تا اینجا عیناً نقل از صفحه ۱۲ بولتن یاد شده بالا بود.

خانواده‌های مربوط به ملا جامی در منطقه بوکان و مهاباد پراکنده هستند و عبارتند از:  
 خانواده‌های شیخ الاسلام لاجین - سید عبدالغفور - جعفری - سید هدایت‌الله شیخ الاسلام -

امین‌الاسلام - حاجی سید بایزید و نام خانوادگی بعضی از آنان از این قرار است :  
شیخ‌الاسلامی مکری - جعفری - امین‌الاسلام‌زاده - بایزید حسینی - حسنی مطلق - سید  
قادری مکری - هدایتی - صمدی - ... البته لازم به یادآوری است که انتساب به این طایفه  
نشانه هیچ گونه امتیاز خاصی نیست و فضیلت و شخصیت و احترام هر فردی فقط مربوط به  
شخص خودش است و میزان صداقتی که داشته باشد و خدمتی که به جامعه بکند.

### سیروس حبیبی

از برجسته‌ترین شخصیت‌های علمی و فرهنگی شهر مهاباد استاد دانشمند آقای سیروس  
حبیبی است که به سال ۱۳۰۷ شمسی از پدری مهابادی (حسین حبیبی) و مادری آمریکایی  
(میس‌دال خانم که از میسیونرهای مذهبی بود) در شهر مهاباد متولد شد. زبان انگلیسی در  
دامان مادر آموخت و تحصیلات<sup>۱</sup> تا پایه فوق لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی در دانشگاه  
تهران ادامه داد و همین امر موجب شد که تسلط اعجاب انگیزی بر زبان و ادبیات انگلیسی  
پیدا کند و این امر مورد تأیید اساتید خارجی و اهل فن بوده و هست. ایشان سالها سمت  
دبیری و ریاست دبیرستانهای شهرستان مهاباد را بر عهده داشت، سالها نیز وجودشان در  
دانشگاه تهران منشأ اثر و افاضه بوده است. استاد تعصب و علاقه ویژه‌ای به شهر و مردم  
مهاباد داشته و همیشه آرزو کرده‌اند که جوانان مهابادی از طریق علم و دانش خود را در  
مجامع جهان امروزی مطرح کنند و از این طریق آینده‌ای پر سعادت برای خود و مردمشان به  
وجود بیاورند. در تهیه و تدوین کتب و مقالات ارزنده علمی پیوسته یار و یاور محققان بوده و  
به این شکل دین خود را به علاقه‌مندان ادا کرده است ایشان هم اکنون در ایالات متحده  
آمریکا زندگی می‌کنند.

### علی حسینیانی (هاوار)

علی حسینیانی فرزند سعید در ۲۵ تیر ماه سال ۱۳۱۸ شمسی در محله پامنار تهران چشم  
به جهان گشود. پدرش به علت اشتغال به امور بازرگانی هر چند زمان در جای رحل اقامت  
می‌افکند،<sup>۱</sup> است پس از مدتی به کرج و از آنجا به همدان رفت و علی در مدرسه الوند آنجا  
دوران تحصیل ابتدایی را آغاز کرد، اما در دبستان فرودسی مهاباد آن را به پایان رسانید.  
دبیرستان را نیز در دبیرستان دکتر صورتگر تهران شروع کرد ولی در دبیرستان

محمدرضاشاه مهاباد (دیرستان استاد شهید شهریکندی امروزی) آنرا خاتمه داد. در سال ۱۳۳۸ شمسی وارد دانشگاه تهران شد و در رشته حقوق تحصیلات عالی را ادامه داد و لیسانس گرفت. از سال ۱۳۴۱ به فعالیتهای سیاسی گرایش پیدا کرد و این امر مشکلات فراوانی در سر راه زندگی او ایجاد نمود. یک چندی در وزارت کشور به کار پرداخت، اما داشتن سوابق سیاسی باعث شد که بطور مرتب او را به نقاط مختلف کشور ظاهراً در پوشش انتقال اما بیشتر بشکل تبعید، بفرستند و بالاخره این نوع برخوردها سبب شد که نتواند بیشتر از این در وزارت کشور بماند. از آن پس به شغل وکالت دادگستری روی آورد و به آن کار اشتغال ورزید. شعر کلاسیک و شعر نو می سرود و نثر کردی به شیوه‌ای زیبا و سلیس می نوشت. آثار او عبارتند از:

- ۱- شاری ویران. مجموعه مقالات، چاپ انتشارات صلاح‌الدین ایوبی شهریور ۱۳۶۴
  - ۲- بزه‌ی زهمه‌ند. دیوان شعر در سال ۱۳۷۲ شمسی در آلمان به چاپ رسیده است
  - ۳- کار مامز. رمان چاپ نشده است
  - ۴- ده‌رویش. رمان چاپ نشده است
  - ۵- بزه‌ی ژبان. رمان چاپ نشده است
  - ۶- بیده‌نگی زهریا. ترجمه از فارسی به کردی، چاپ نشده است
  - ۷- هه‌نگاو. مجموعه شعر نو از شاعران کردستان ایران، چاپ نشده است
  - ۸- مجموعه داستان کوتاه کردی، چاپ نشده است
- حسنیانی بنا به دلایلی در سال ۱۳۶۸ شمسی به کشور فنلاند رفت و از آنجا راهی دانمارک گردید و در ۱۷ اردیبهشت سال ۱۳۷۱ به علت سکت قلبی بدرود حیات گفت و در گورستان هانس کریستیان اندرسون در شهر کپنهاک به خاک سپرده شد. یادش گرامی. اطلاعات بیشتر در مورد ایشان را می‌توان در فصل نامه ماموستای کورد شماره ۱۹ پاییز ۱۹۹۳ میلادی چاپ سوئد مطالعه کرد.\*

### ✶ خالد آقا حسامی (هیدی)

خالد آقا حسامی فرزند حاجی محمدآقا از ایل دهبکری به سال ۱۳۰۶ شمسی در روستای شیخ علی (شیخالی) چشم به جهان هستی گشود. مقدمات علوم ادبی را در همان روستا شروع کرد. از اوان جوانی درگیر در مسائل سیاسی گردید و به همین خاطر سالها

----- ۲۵۴ -----

✶ نمونه‌ای از شعر نو، سرودهٔ حسنیانی: تا واتنی مردوو

له‌نیبو عاسمانی ژینسی له‌ده من‌چوو،

ئه‌ه‌ستیره‌ی تاوات، چه‌ن شه‌ویک هه‌لات،

ئه‌ه‌وستی من و بهیری را بردوو،

داخوا که‌ی د بسان وه‌دی بیته‌وه، تا واتنی مردوو. . .

دربدیری و آوارگی کشید. شرح حال این شخصیت ادبی فرهنگی را می‌توان در مقدمه ۱۱۶ صفحه‌ای که با قلمی شیوا و به زبان کردی بر دیوان اشعارش (کاروانی خه‌یال) چاپ ۱۳۶۴ انتشارات صلاح‌الدین ایوبی نوشته است، مطالعه کرد. ضمن آرزوی تندرستی و توفیق این استاد گرانقدر، دو نمونه از اشعار ایشان را در اینجا می‌آوریم: غزل فارسی «به یاد تو» که احتمالاً به هنگام سرودن این غزل نظر بر یکی از دو غزل رهی معیری با مطلع‌های:

زخون رنگین بود چون لاله دامانی که من دارم

بود صد پاره هم چون گل‌گریبانی که من دارم

یا:

ندانم رسم یاری بیوفا یاری که من دارم

به آزار دلم کوشد دلازاری که من دارم

داشته است.

به یاد تو ...

نیارم گفتم با کس درد پنهانی که من دارم

ندانم راه خود را در بیابانی که من دارم

تو را در قلب خود جا دادم و آشفته از آنم

سراسر تنگ باشد بهر مهمانی که من دارم

مپرس احوال زارم را ز من زانکه نمی‌گنجد

به جز در خاطر دم درد فراوانی که من دارم

چو زلفت دل پریشان و چو قدت قافیه موزون

بسین طبع و دل جمع و پریشانی که من دارم

ز حد افزون شکستی وعده را وز من وفا دیدی

که احسن بر ثبات عهد و پیمانی که من دارم

به دامن می‌چکد خون دل از دیده حسامی را

به حال خویش گرید شمع سوزانی که من دارم

شیخالی ۱۳۳۰/۲/۲۱

دو بند از یک ترجیع بند کردی:

بو برا که م ...

نامه ییکم پس گه یی هه ر وه ک گولوی په رچه مت  
 وه سوه سه ی کرد ئه ی خوا که ی دم بنیمه ناو ده مت  
 خو زگه ده مزانی له غوربه ت کی یه بی من هاوده مت  
 خو ده زانی گیانه بو من ناگری ته رکی غه مت  
 چاوه کانم به سه سه غوربه ت بی ره وه  
 چو ن بژیم من، تو له وی من لی ره وه  
 وینه که ت ده زمانی سه ر جه رگی برینداری منه  
 وه ختی دلته نگی به بی تو هه ر ئه وه یاری منه  
 دیتنی روناکی بو دوچاوی جو باری منه  
 تا کوو لیت دوورم عه زیم شیوه نت کاری منه  
 چاوه کانم به سه سه غوربه ت بی ره وه  
 چو ن بژیم من، تو له وی من لی ره وه

## ملا صالح حریق

ملا صالح فرزند ملا نصرالله، و متخلص به «حریق» به سال ۱۲۷۱ قمری در روستای زیوه از نواحی سورداش تابع سلیمانیه عراق تولد یافت. پدرش، ملا نصرالله اهل روستای کاشتر از دهات بیلور - منطقه بین اورامان لهن و جوانرود - کردستان بوده است که پس از خاتمه تحصیل در مناطق کردنشین ایران و عراق، در زیوه اقامت گزیده و آنجا متأهل شده است.

حریق ابتدا نزد پدرش مقدماتی را فرا می گیرد و پس از آن مدتی در قره داغ و ایامی در پنجوین و بیاره و سلیمانیه درس می خواند، پس از آن راهی ساوجبلاغ مکرری می شود و در آنجا تحصیلات خود را به پایان می رساند. آنگاه به خدمت شیخ یوسف «شمس الدین برهانی» مشرف می شود و بعد از تمسک به طریقه نقشبندیه و یک مدت سیر و سلوک، به ساوجبلاغ مکرری برگشته تأهل می کند و در یکی از مدارس آنجا به تدریس می پردازد و عاقبت در اواخر سال ۱۳۲۶ یا ۱۳۲۷ قمری در سن ۶۵ سالگی در ساوجبلاغ مکرری دعوت حق را لیک می گوید.

حریق از شعرای خوش ذوق و بلیغ کردی سورانی است. اشعارش بیشتر تغزل و سرشار

از صنایع و محسنات لفظی و معنوی است. به فارسی و عربی و کردی شعر گفته است. علاقمندان به سرگذشت مشروح و کامل این شخصیت ادبی و عارف می‌توانند به صفحات ۳۳۳ تا ۳۶۱ کتاب نفیس و ارزشمند «زندگی نامه عارف ربانی حضرت شیخ یوسف ملقب به شمس‌الدین برهانی» تألیف استاد فاضل حاج ابوبکر خوانچه سپهرالدین، از انتشارات صلاح‌الدین ایوبی، مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کردی - ارومیه - پاییز ۱۳۶۸ شمسی، مراجعه فرمایند.

نمونه‌ای از شعر کردی «حریق»:

چاوه که م ئه مژۆ له گۆلشه ن گۆل به عیشوه خۆی نواند  
 نه ک نمه ک گیریم به مه‌رگی تۆ قه سه م هیچ نه م دواند  
 گۆل به تۆزی پیته وه لاف و گه زافی لی ده دا  
 خوا شوکور سۆزی نه سیمت هات ئه ویشی لی ستاند  
 نشته ری موژگانی تۆ هاتۆته سه سه فحه ی دلم  
 هه ره خه تی بوو غه یری خه تی سه بزى تۆ پاکى کراند  
 له شکری ئاهم له گه ل جه یشی سه به شه ده عوا ئه کا  
 سه یره تم ماوه که چۆن ئه وه دل به ره دل می رفاند  
 بو گۆلی روت هاتم و په رچه م ئه بینم بو به وا  
 ماهی نه و روزم وه کوو ماهی موحه ززم خۆی نواند  
 تۆله ئه وه وه ل گۆی وه فات هینایه نیو مه یدانه وه  
 ئیسته چه وگانی خیلافت پشتی سه د وه عده ی شکاند  
 تۆ خودا قه ت غیره ته بو تۆ ئه ری سه روی ره وان  
 گۆل به بی تۆ وا له باغا خیه تی خۆی لی چه قاند  
 با وجود ئینساف بده م چاکه گولیش موشتاقته  
 هه ره له شه وقی تۆیه سه ره پۆش و گریبانی دراند

\*\*\*

این هم نمونه‌ای از سروده فارسی «حریق»:

خیز ای زیبا پسر دستی به جام زر ز نیم  
 بی تأمل جام زر بر فتوی آزر ز نیم

جام بر کف، کام در بر، شور در سر یک ره  
 بیخود از عالم ره آن عالم دیگر زنیم  
 گر حریفان را به مسجد ره نماید شیخ شهر  
 ماکه در میخانه راهش در سر کوثر زنیم  
 او به تهدیدات مبهم راه ما در می زند  
 ما به تمهیدات محکم راهش از کوثر زنیم  
 قطره سان بی پا و سر رو جانب دریا نهیم  
 غوطه‌ور گرداب اندر پای پهناور زنیم  
 قطره مشتق آمد از دریا به وصف قطرگی  
 وصف برداریم مشتق را و در مصدر زنیم  
 در مقام لی مع الله در حریم کبریا  
 دست رد بر سینه هر کهتر و مهتر زنیم  
 رخت را جایی فرا داریم کانجا جبرئیل  
 گر زند پر آتشش یکباره بر شهپر زنیم  
 پای عزت برفراز عرش و آن سوتر نهیم  
 سر به سنگ استان پاک پیغمبر زنیم

### عبدالله بیگ، مصباح‌الدیوان

عبدالله بیگ ملقب به مصباح‌الدیوان و متخلص به «ادب» فرزند احمد بیگ فرزند رستم بیگ فرزند سیف‌الدین از خانواده مکری در روستای ارمنی بلاغی بین بوکان و میاندوآب به سال ۱۲۷۷ قمری تولد یافت. ادب، مدتی در ساوجبلاغ مکری تحصیل می‌کند، پس از آن پدرش احمد بیگ برای او و برادر کوچکترش علی بیگ حیدری (سالار سعید) شخص فاضلی را استخدام می‌کند که در خانه آنان را درس بدهد. این شخص فاضل، میرزا نصرالله متخلص به «بهار شیروانی» از شاعران مشهور قرن سیزدهم هجری بوده است. در کتاب «فرهنگ شاعران زبان پارسی از آغاز تا امروز» نوشته استاد عبدالرفیع حقیقت، چاپ ۱۳۶۸ شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در مورد بهار شیروانی چنین آمده است: ... وی از بزرگان شیروان فققاز بود و در جوانی برای کسب کمال عازم هندوستان شد. در سال ۱۲۷۵ قمری با



ادیب ناصر به تهران آمد و چندی بعد به خراسان رفت و با صبوری ملک الشعرا - پدر استاد محمد تقی بهار - ملاقات کرد و بار دیگر به تبریز رفت و منشی کونسولگری فرانسه شد. گویند لغت فرانسه به فارسی نیکلا را او نوشته و کونسول آن را به مبلغ بسیار جزیبی از او خریداری و به نام خود چاپ کرده است. سرانجام به سال ۱۳۰۴ قمری در سن ۵۲ سالگی در تبریز بدرود حیات گفته است. یکی از کسانی که در محضر بهار شیروانی زانوی شاگردی به زمین زده است، روان شاد ایرج میرزای معروف است.

در صفحه ۸۴ جلد اول کلیات دیوان شهریار، انتشارات زرین و انتشارات نگاه، چاپ هفتم - تهران ۱۳۶۶ روان شاد استاد شهریار چنین نوشته است:

مرحوم بهار شیروانی که حقاً از نوابغ بوده است، من هر چه از او شنیده‌ام شاهکار بوده، مرحوم ایرج قسمتی از اشعارش را حفظ داشت و این ابیات از دو غزل او به یادمانده است: زهد زاهد همه را رهبر و خود گمراه است

چون چراغی که بود در کف نایبایی

\*\*\*

اشک ریای زاهدان ریخت به خانه خدا

قجه به مسجد افکند طفل حرامزاده را

سفری به کردستان رفته و در آنجا شاگردانی هم تربیت کرده است. آخرین سفرش به خراسان بوده، همانجا مرحوم شده و دیوان خطیش که همیشه همراهش بوده دیگر بدست نیامده و کتاب لغتی هم فرانسه به فارسی تألیف کرده که می‌گویند آن هم به نام یک نفر فرنگی (کونسول فرانسه در تبریز بوده) چاپ شده است.

اینهم نظر روان شاد استاد شهریار بود. اگر چه ساحت اساتید بدور از اینگونه موارد و مسائل است ولی درباره‌ای از نوشته‌های قدیمی گفته‌اند که برخی از اشعار مرحوم استاد محمد تقی ملک الشعرا بهار، مال همین بهار شیروانی بوده که استاد با اندک دستکاری به نام خود منتشر می‌کرده است. والله اعلم.

به هر صورت زیاد از اصل مطلب دور نشویم، ادب یک چندی در خدمت این استاد تلمذ نموده، سپس به دستور پدرش برای ادامه تحصیل راهی تهران شده است. اگر چه او زیاد تحصیل نکرد، اما ذوق و استعداد سرشاری داشت و از حافظه خوبی برخوردار بود و با ادبیات فارسی، نقاشی، ریاضی و موسیقی آشنایی کامل یافت و کتابهایی را هم تألیف کرد.

ادب عاشق دختری به نام نصرت بوده و بیشتر اشعار وی تعزل و حکایت از عشق و علاقه‌ای بوده که به نصرت داشته است. اگر چه بعدها با او ازدواج کرد و به مراد دل دست یافت، اما تا آخرین روزهای حیات این عشق او همچنان دوام یافت و در شعر خود عاشقانه از او سخن گفت. ادب در اواخر حیات به مرض فلج دچار شد و او را برای معالجه به روسیه بردند، اما متأسفانه بهبودی نیافت و پس از مراجعت به سال ۱۳۳۱ قمری در روستای باغچه بدرود حیات گفت. روانش شاد.

در کتاب ارزشمند «زندگی نامه عارف ربانی...» اثر استاد سپهرالدین سال تولد و وفات مصباح‌الدیوان به ترتیب ۱۲۷۵ قمری و ۱۳۳۴ قمری نوشته شده است. دیوان اشعار او در اثنای جنگ اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ میلادی) هنگام ورود قشون روس‌ها به مهاباد از بین می‌رود. بعدها از گوشه و کنار قسمتی از آثار او را جمع‌آوری می‌کنند که پس از تدوین به همت شخصی به نام بشیر مشیر در بغداد به سال ۱۹۳۹ میلادی به چاپ رسیده است. در مورد بشیر مشیر هم بد نیست لطیفه‌ای بشنوید ایشان در بغداد خیاطی داشته‌اند و اغلب افراد مختلف در مغازه‌ی نامبرده جمع می‌شده و به مباحث گوناگون می‌پرداختند. در مورد خود ایشان گفته‌اند که خیاطی بود که به هر کاری اقدام می‌کرد جز به کار خیاطی! در هر صورت به همت ایشان کتب بسیاری به چاپ رسیده و از این راه ایشان مظهر خدمات ارزنده‌ای بوده‌اند.

غزلی کردی از مصباح‌الدیوان:

ئه‌ی یادی له‌بت هه‌مده‌می شه‌وگاری درازم  
 وه‌ی زولفی خه‌مت یه‌ک به یه‌کی مه‌حره‌می رازم  
 شه‌وگاره له‌خو<sup>ر</sup>ا به خه‌یالی<sup>ل</sup> روخ و گیسووت  
 گا میجمه‌ره ئه‌فروز و ده‌می<sup>ل</sup> چه‌نبه‌ره سازم  
 تیری موژه دل<sup>ل</sup>دو<sup>و</sup>زو غه‌می هیجره جگه‌ر سو<sup>ز</sup>  
 تو<sup>و</sup> خو<sup>ت</sup> بده ئینسافی<sup>ل</sup> له‌گه<sup>ل</sup> کی<sup>ل</sup> هه‌ بسازم؟  
 هه‌رچه‌نده‌بر<sup>ا</sup> پای ئومیدم له‌جه‌نابت  
 دیسان به سه‌ری زولفه‌وه‌یه ده‌ستی نیازم  
 میهری روخی زیبات به ئه‌فسانه‌یی زاهید  
 ده‌ر ناچی<sup>ل</sup> له‌ دل<sup>ل</sup>، زه‌حمه‌تی بی<sup>ل</sup> هووده‌چ لازم؟

مه‌حکوومی به‌نده به شه‌هان ره‌سمه به‌لا من

مه‌حموودم و به‌نده‌ی سه‌ری دوو زولفی ئه‌یازم

که‌عبه‌ی ئه‌مه‌لی ئه‌هلی وه‌فا تووی به‌حه‌قیقه‌ت

بنوازه‌ من و ره‌نجی بیابانی حیجازم

به‌م ته‌رزه که تیرت له‌ دلی مه‌گوزه‌ری کرد

زیبه‌نده‌یه به‌و تیر و که‌مانداره بنازم

هر تاوه به‌ ره‌نگی به «ئه‌ده‌ب» خووی ده‌نوینی

هاواره له‌ نه‌یره‌نگی بو‌تی شه‌عبده‌ بازم

\*\*\*

عزلی فارسی از مصباح‌الدیوان:

من که شب را همه شب روز کنم با یادت  
با من این جور و ستم تا به کی آخر صنما  
به گلستان نروم من به تفرج که مرا  
عجبی نیست که برگردره گلگونت  
خون مردم خوری و جرعه صهبا در کف  
نیست در نوع بشر اینهمه شیرین گهری  
ایدل خون شده تاکی ز غمت آه و فغان  
ناوک سنگدلان را ادبا سست مگیر  
سینه بایست بسی سخت‌تر از فولادت

که غزل زیبای حافظ را با مطلع:

ساقیا آمدن عید مبارک بادت  
وان مواعید که کردی مرواد از یادت  
در ذهن تداعی می‌کند.

\*\*\*

چ ده‌ردیکه خوداوه‌ندا دوچارم  
جودایی وا‌قه‌راری لیلمه‌ه‌لگرت  
نه‌ساتی غه‌مزه‌وینی دیته‌باو‌ه‌ش  
به‌دیدارت قه‌سه‌م به‌و مه‌یری دیدار  
نه‌روژم تا‌قه‌ته‌نه‌شه‌و‌قه‌رارم  
به‌ده‌ستی خووم‌نه‌ماوه‌ئی‌خ‌تیارم  
نه‌کاتی‌ه‌مده‌میکی‌غه‌مگوسارم  
وه‌کوو‌زولفت‌په‌ریشان‌روزگارم

نه هر ميهرم له تو مه نژوره جانا به قه هر پشت نه من مينته گوزارم  
نه گهر گيانم به هاهای ماچی له بت دا له مور ججانی به زاعه ت شه رمه زارم  
نه توی غونچه ی گولستانی نیشانم نه توی سه روی که ناری جوریارم  
به روز و شه و نه دهب ده سته و دوعایه که قيسمت کا ويسالت کردگارم

\*\*\*

قسمتهای از مخمس مشهور ادب:  
دوی شهوی شه ممو که له شه مع و مه ه و نه ختەر  
نا آراسته بوو سه تحی سه راپه رده بی نه خزر  
من به نده له کاشانه بی تاریک و مور حه ققهر  
دوو دیده بی عیبرت به سه راو سه ققی مور حه ددر  
گا غه رقی خه یالات و گه هی واله و مور زتەر

گه ه مات و سه راسیمه بی نه و رسم و که تیه  
گه ه خیره بی نه و قودر هت و نه و نه قشسه عه جیه  
نه و جیره مه دره خشه نده به م نه شکاله غه ریه  
بی ز حه متی نه ققاش و به بی رهنگی که تیه  
چونی به سه فا خسته سه ر نه و سه فجه بی مه نزر

جاریکی خیتابم به دلی غه مزده بی زار  
که ی هه مده می غه مخارم و نه ی مه خرمی نه سرار  
تا که ی به هه وای عیشقی بوتان و غه می دیدار  
تا که ی به جه فای وه سلی گولای له بی دلدار  
تا که ی به دوا بی وه سه سه بی نه فسی به د نه ختەر؟

ناگاه وه زور کهوت به کی مه هوشی ته رسا  
خوی لوعبه تی ته رساو به سه ر چادری ته رسا

لهو چادری تهرسانمایان روخی ره خشا

وه ک پهرتهوی شهعرا له میان پهردهیی خنزرا  
سهه نامی خودا بهو شهوه لهو ماهی مونهووره

بهه بهه له بهر ئهو قامهت و ئهو زلفی سهه من سا

دوو رشتتهیی مشکین ته رازی قه دی ره عنا

لهو تهرفی به ناگلا شهوه تاکو و به که فی پا

ئسا شوفته و به رگه شته و ئالوز و چه لیلیا

حلقه و شکن و پیچ و خه م و چه نگل و چه مبهر

من هه مونه حه بیر که وه یاره ب چ که سی بی؟

یا بولبولی شه بیدایی چ باغ و قه قه سی بی؟

کی پیئو چ که س پیئو چ خوش هه مننه قه سی بی؟

یا بومنی بی چاره چ فه ریاد ره سی بی؟

ئه خیارای دلآزار ره یا ماهی سهه مننه بی؟

... من غهرفی ته قه ککور که له پیر دلبه ری ته نناز

ئاهسته سهه لامیکی به من دا به شه که ر ناز

یاره ب چ سهه لامیک و چ له هجیک و چ ئاواز

وه ک نه فخره بی سهه تنوره له گهل زبرونه می ساز

بهو نه فخره دلی خسته وه په راز به بی په ر

ئه وچاره که می هانه وه پیشی به شه که ر خه نند

فه موری که نه دهب حیره ت و نه فره ت له مه تا چه نند؟

من ئهو سهه نه مهم وا دله که ی توی به چه فا سهه نند

من ئهو فیه نه هم گر دنی نوم خسته وه ناو به نند

حازر به نیشانه م ره سه نی زولفی موعه تته ر...

فهرمووی که چ هه نگامی گله و وهختی عه زایه؟

ئه مشو شهوی عهیش و ته زه ب و سولح و سه فایه  
سهیری سهری کولم که ئه لپی نووری چرایه  
سینه م که ئه لپی رهوزهیی ریزوانی خودایه  
شه هدی دهه نم واکه ئه دا ته عنه له که وسهر ...

سینه چ بلیم؟ سو بحده می فه سلی به هاری

یا به فری هه وه ل شه و که زمستانی ئه باری  
دوو مه مکی وه کوو جووته هه ناری لقی داری  
دوو گول به ده می ناروه وه ک ده نکی هه ناری  
قه تره ی عه ره قی پیوه وه کوو دانه یی گه وه هر ...

گاهی له که فی مه وهیبه تی چه شمی ته وه ققوع

گاهی به ئه ته گ مه زحه مه تی دهستی ته وازوع  
گاهی له گولی زاری به ئومیدی ته مه تنوع  
گه ه باده گوساری له بی له علی به ته جه رروع  
گه ه جوزعه که شی ماچی ده می وه ک مه یی خولله ر

غونچه م ئه چنی جاری له گولزاری عیزاری

جاری له ته ماشایی شکوفه ی گولی زاری  
ساتیکی خه ریکی گریه یی به نندی ئیزاری  
ده ستم له پرا که وته سه ر ئه و مه وزیعی کاری  
چاوی به دی لی دوور بی وه کوو گه نجی ته وانگر ...

خه تمی که «ئهدهب» هینده مه که بی ئهده بی دی  
 تا حه ملی نه کا واعیزی ئه مشاره به چی دی  
 هه رچه نده که هه لده گری خه یالات شتی دی  
 ئه ماما به خودا غهیری ته سه وور نیه چی دی  
 مه قبووله ئه ویش خاسه له لای مهردی سوخه نوهر

گه ر هه زله ئه گه ر تیه ته گه نجیکه نیهانی  
 مه ملووه سه راسه ر له دور و گه وهه ری جانی  
 هه ر دانه به رابه ر به دوسه د گه وهه ری کانی  
 قه دری له کن ئه و شه خسه بزانی له مه عانی  
 مه علوومه له لای گه وهه ری په قیمه تی گه وهه ر



## علی بیگ حیدری (سالار سعید)

علی بیگ حیدری ملقب به سالار سعید فرزند احمد خان وکیل الرعایا و برادر کوچک‌تر صباح‌الدیوان، به سال ۱۲۹۰ قمری در دهکده‌ای به نام رحیم خان متولد شد. برابر نوشته استاد فاضل آقای سپهرالدین در کتاب «زندگی نامه عارف ربانی...» یکی از شعراى مهابادی درباره تولد علی بیگ گفته است:

او همایون اختر و مامش مه برج صفاف

پس به تاریخش بگفتم: «اختری زاییده ماه»

با در نظر گرفتن این ماده تاریخ، سال تولد او ۱۲۸۹ قمری می‌شود. نیز روستای محل تولدش ارمینی بلاغی نوشته شده است. نیاکان وی در ساوجبلاغ مکری حکومت و امارت داشته‌اند. پدرش در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار از سرداران لشکر در جنگ هرات و یوشهر بوده و هنگامی که از شیراز به زادگاه خود مراجعت کرده، بهار شیروانی را که از ادبای شعراى معروف بوده از تهران به همراه خود به ساوجبلاغ مکرى آورده که فرزندانش را آموزش دهد. حیدری ادبیات فارسی و عربی را نزد بهار شیروانی فراگرفت و با شاعر و شاعری آشنا شد و در سن ۲۰ سالگی وارد خدمت دولتی گردید و مدتی در ساوجبلاغ مکرى نایب‌الحکومه بود و بعدها چند دوره از همانجا به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد تا اینکه در سن ۸۳ یا ۸۴ سالگی به سال ۱۳۷۴ قمری بدرود حیات گفت. روانش شاد و یادش به خیر باد.

غزل زیر بادست خط زیبای خود مرحوم حیدری، نزد عصر آقا علی یار وجود دارد و برابر گفته آقای علی یار این غزل از طرف حیدری برای حاجی بابزید آقا ایلخانی زاده فرستاده شده است:

تا که افتاد به رخسار تو جانا نظرم  
جز هرای تو و مهر تو نباشد به سرم  
نیست خالی ز خیال او دلم شام و سحر  
خود گواه است مرا ناله شام و سحرم  
دل بیچاره چه دانست ترا حسن و جمال  
گر نمی دید و نمی کرد حکایت بصرم  
من بجایش بخرم ناز زلیخا و ش خورش  
نیستم زال که یوسف به کلافی بخرم  
عهد کردم که بکوی تو دهم جان گرم  
فرستی داده رقیبت که بکویت گذرم  
من نه آنم که شناسم بجز از کوی تو کوی  
من نه آنم که ز جور ت به کسی شکوه برم  
حیدری هست مقیم در جاناتا هست  
تا به آخر نفس اینجا نفسی می شمرم



هر پدر هست دل آسوده به فرزند و صیال من بدبخت دل آزاده دست پسر

\*\*\*

ایشم یک غزل کردی :

خودا تو پیه لده ده س ئو دل به ره شوخه چ خوین ریژه و چ سه ففاکه  
ده گگهل تیییی موحییانی چ بیی ره حمورج بیی باک  
دل و جانی به ضارته بردم و ره حمی نه کرد جاری  
له ممشقی دل به ری یاره ب چ مه زبوره چ چالاکه  
له جه رگه ی نه ولیا تاقه وه کور و خورشیدی ئافاقه  
شه هیدی عیشقی مه ولایه مورجینی شاهی له لاکه  
ده زانانی فه ردی نه وتاده که سیکی ساجیی زه و قه  
ده زانانی قوتیی ئی شاده که سیکی نه هلی ئیل را که  
نه گهر حه ققت ده وی نه لحه ق ویلایه ت خاسه بی و زانه  
نه گهر راست ده وی ئوستادی کامیل مورشیدی چاکه  
له من بیوتو ره سییه ت بی له هیچ لاله مده نه ی دل  
به جه لدی و چابوکی بی زیارته ی خاکی بر و راکه  
هه تا هم «حه یدوری» که متر غولامیکم له بهر ده رکی  
هه تا هم خادیم و چارو که ششم له و مه رقه ده پاکه

### دکتر مصطفی خرم دل

به سال ۱۳۱۵ شمسی در شهر مهاباد متولد شد. علوم قدیمه را در محضر روحانیون بزرگ منطقه، و علوم جدید و تحصیلات آکادمیک را تا پایه دکرا در زبان و ادبیات عرب خواند. سالها به عنوان دبیر در دبیرستان های مهاباد تدریس نمود و اینک استاد و عضو هیئت علمی دانشگاه رازی سنندج می باشد. ایشان نمونه اخلاق و انسانیت و برهبرگاری و الگوری یک معلم واقعی بوده و هستند. تندرستی و توفیقات بیشتر ایشان را از خدای متعال خواستاریم. از آثار ایشان می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- نحو زبان فارسی - چاپ تابش تبریز - ۱۳۴۵ شمسی ۱۰۸ صفحه
- ۲- گلین دانش در اعلا، ابدال، ادغام، نسبت، تصغیر عربی ناشر کتابفروشی موقفی

مهاباد چاپ ۱۳۴۷ شمسی. ۱۰۸ صفحه

- ۳- صرف دستور زبان کردی سورانی ناشر موقفی - ۱۳۴۷ شمسی ۱۸۲ صفحه
- ۴- هکاهه روزمره زبان کردی - چاپ آذر آبادگان تبریز - ۱۳۴۷ ش - ۱۷۳ صفحه
- ۵- نماز فرمان خدا با ترجمه فارسی، مطابق مذهب اهل سنت - ۱۳۵۴ ش
- ۶- فی ظلال القرآن اثر سید قطب، جلد اول سوره‌های فاتحه و بقره ۱۳۶۲ ش
- ۷- فی ظلال القرآن اثر سید قطب، جلد دوم سوره آل عمران - ۱۳۶۶ نشر احسان
- ۸- گنجینه صرف - دانشگاه آزاد اسلامی - واحد سنندج ۱۳۶۸ ش
- ۹- گنجینه نحو - دانشگاه آزاد اسلامی - واحد سنندج ۱۳۶۸ ش
- ۱۰- تفسیر نور یک جلدی - تفسیر کامل قرآن نشر احسان - ۱۳۷۱ - ۷۵۳ صفحه

### استاد ابوبکر سپهرالدین

بعد از درخواست مصرانه اینجانب، استاد فاضل آقای سپهرالدین لطف کردند و کوتاه شده بیوگرافی خود را نوشته به من دادند.

آنچه را که نوشته‌اند - به شیوه همیشگی - در کمال فروتنی است، آنچنان زیبا و بی تکلف نوشته‌اند که حیقم آمد به آن دست بزنم، بنابراین عین نوشته ایشان را نقل می‌کنم:

به نام خدا

نام اینجانب «ابوبکر» و نام خانوادگی «خوانچه سپهرالدین» نام پدرم «عبدالغفور» و نام مادرم «مریم» است. پدرم فرزند عالم و عارف شهیر «شیخ محمد» فرزند قطب الاقطاب عارف ربانی حضرت شیخ یوسف «شمس‌الدین برهانی» و مادرم دختر عالم نامدار «ملا خلیل گور عمری» است.

تاریخ تولد من تیر ماه سال ۱۳۲۲ شمسی و زادگاهم «خانقاه شرفکند» است. خانقاه روستای کوچکی است که در ۵۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر مهاباد و در ۶ کیلومتری جنوب جاده مهاباد بوکان قرار گرفته است و جزو زیارتگاه‌های مشهور مناطق کردنشین است.

حقیق تحصیلات خود را در همان روستای خانقاه به شیوه قدیمی نزد پدرم آغاز کردم و پس از قرائت یکی دو جزء از قرآن کریم و چند کتاب ساده فارسی و گلستان و بوستان شیخ اجل، مقدمات صرف و نحو عربی را شروع کردم و تا سال ۱۳۳۷ شمسی در همان جا به

تحصیلات خود ادامه دادم و در سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ شمسی بود که افتخار تلمذ در محضر با برکت جد بزرگوام را یافتم.

در تابستان سال ۱۳۳۷ شمسی به رسم طلاب مدارس علوم دینی از زادگاهم خارج شدم و تا سال ۱۳۴۴ در حوزه‌های علمیه منطقه اشنویه، لاجان، سردشت و شهر مهاباد به تحصیلات خود ادامه دادم و در تابستان سال ۱۳۳۴ شمسی برای شرکت در امتحانات مدرسی عازم تهران شدم و به اخذ «گواهینامه مدرسی» در رشته منقول توفیق یافتم. پس از اخذ مدرک رسمی، تحصیلات حوزه‌ای را نیمه‌کاره رها کردم و در صدد استخدام در ادارات و مؤسسات دولتی بر آمدم ولی چون خدمت سربازی را انجام نداده بودم، ابتدا خود را به حوزه نظام وظیفه معرفی کردم و در بهمن ماه سال ۱۳۴۴ شمسی به عنوان سپاهی دانش دوره هشتم ما را به پادگان قوشچی در شمال شهر ارومیه اعزام داشتند.

در بهار سال ۱۳۴۵ شمسی بعد از یک دوره چهار ماهه و آموزشهای لازم در پادگان مذکور، محل خدمتم را در روستاهای شهر اصفهان تعیین کردند و بقیه دوره هجده ماهه خدمت سربازیم را در مدرسه یکی از روستاهای شرق اصفهان بسر بردم.

در مهر ماه سال ۱۳۴۶ شمسی به استخدام وزارت آموزش و پرورش در آمدم و چهار سال در مدارس ابتدایی روستاهای میاندوآب و یک سال در دبیرستانهای آن شهر مشغول تدریس بودم. در همین ایام توانستم به صورت متفرقه دیپلم ادبی بگیرم و با همین مدرک در سال ۱۳۵۰ شمسی در آزمون ورودی دانشگاه تهران شرکت کردم و در رشته حقوق قضایی قبول شدم، لیکن به علتی که در آن موقع فقط می‌توانستم خودم را با آن قانع کنم، در میان ناباوری دوستانم، از ادامه تحصیل در آن رشته منصرف شدم. سال بعد با وجود انبوهی از مشکلات خانوادگی و اداری، دوباره در آزمون دانشگاه شرکت کردم و این بار با کسب بالاترین امتیاز در میان همه شرکت‌کنندگان، رتبه اول را حائز گردیدم و در دوره کارشناسی زبان و ادبیات عرب که اولین رشته انتخابیم بود، به ادامه تحصیل پرداختم.

در تابستان سال ۱۳۵۵ شمسی لیسانسم را گرفته و علی‌رغم اصرار بعضی از استادانم برای ادامه تحصیلات عالی، نتوانستم بیش از چهار سال مشکلات زندگی، یا بهتر بگویم دوندگی در شهر تهران را تحمل کنم و همان سال به دورترین شهر مرزی یعنی شهرستان سردشت، که هم طبیعتش را سرسبز و خرم و هم مردمانش را مهربان و محترم یافتم، تقاضای انتقال کردم و از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۴ شمسی در دبیرستانهای آن شهر به تدریس

ادبیات فارسی مشغول بودم.

بمباران های مداوم شهر از طرف نیروهای بعثی عراق در بهار سال ۱۳۶۴ شمسی مرا چون اغلب ساکنان آن شهر آواره کرد. در پی همین آوارگی و عوارض جسمی و روحی بود که دیگر ادامه خدمت در آن شهر برایم امکان پذیر نبود و ناچار در پاییز همان سال به تقاضای خود به شهرستان مهاباد منتقل شدم و از آن زمان تاکنون در اداره آموزش و پرورش این شهرستان به خدمت پرداخته‌ام.

در سال ۱۳۶۶ شمسی که دانشگاه آزاد اسلامی / واحد مهاباد تأسیس گردید، اینجانب نیز به تدریس در آن دانشگاه دعوت شدم و تا این تاریخ به همکاری خود با آن واحد ادامه داده‌ام و در این مدت عهده‌ار تدریس بسیاری از واحدهای درسی دوره کاردانی و کارشناسی رشته زبان و ادبیات فارسی بوده‌ام. آثار قلمی اینجانب با توجه به بی میلی و عدم رغبتی که نسبت به تألیف و تصنیف دارم، چندان چشمگیر نیست و علاوه بر چند جزوه دانشگاهی در زمینه تاریخ ادبیات ایران، دستور زبان فارسی، آیین نگارش، عروض و قافیه، و مبانی عرفان و تصوف، یکی کتاب «زندگینامه عارف ربانی شمس‌الدین برهانی» - قدس سره - است که در سال ۱۳۶۸ شمسی توسط مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کردی، انتشارات صلاح‌الدین ایوبی، انتشار یافته است و دیگری کتابی است به نام «بیان در ادب فارسی» که اینک در مرکز انتشارات علمی دانشگاه آزاد اسلامی آخرین مراحل چاپ را می‌گذراند و در آغاز هر دو کتاب ضرورت تألیف آنها را یادآوری کرده‌ام.

والسلام - ابوبکر سپهرالدین

شمسی ۱۳۷۳/۳/۱۰

ضمن تشکر از لطف و عنایت ویژه استاد گرامی جناب حاج آقا ابوبکر سپهرالدین، از خدای متعال تندرستی و توفیقات بیشتر ایشان را خواستارم.

ملا غفور دباغی

شاعر شیرین سخن و نکته پرداز، روان شاد ملا غفور دباغی مشهور به «حافظ مهابادی» فرزند درویش عبدالله به سال ۱۳۰۶ شمسی در شهرستان سقز دیده به جهان هستی گشود. پدرش درویش عبدالله، دباغ بود و بنا به ضرورت شغلی به شهرستان بانه نقل مکان کرد. هنوز بیش از سه سال از سن غفور نمی‌گذشت که در آن شهر به بیماری آبله مبتلا شد و بر اثر

این بیماری چشمانش را از دست داد و به قول خودش از آن روز به بعد دیگر رنگ خوشبختی را نیز ندید. چون به سن هفت سالگی رسید پدرش وی را نزد میرزا محمد کریم نامی برد تا قرائت قرآن بیاموزد. به این ترتیب تا سال ۱۳۲۰ شمسی حدود نیمی از قرآن را حفظ کرد. در این ایام - که مصادف با رسیدن آتش جنگ جهانی دوم به ایران بود - حکومت مرکزی دچار ضعف شد و در بانه محمد رشید خان سر به شورش برداشت و منطقه را ناامنی فراگرفت. درویش عبدالله به شهر مهاباد نقل مکان کرد و در آنجا نیز پسرش را به ملا احمد حاجی بایزید سپرد تا دوره حفظ قرآن را کامل کند. به این ترتیب در مدت هشت سال سی جزء قرآن را حفظ کرد. سپس به امر پدرش در خدمت ملا حسین مجددی عالم و فاضل بی نظیر به آموزش عروض و قافیه پرداخت و در خدمت خلد آشیان حاج ملا خالد وحید دربندی مباحثی از شرع و همچنین در خدمت قاضی محمد خضری نژیرویه‌ای (امام جمعه فعلی اشنویه) درس‌هایی از شرح عقاید فراگرفت.

در مصاحبه‌ای که روز جمعه ۱۳۶۶/۱۰/۴ با ملا غفور انجام شد، ایشان به نگارنده این سطور گفتند: در سالهای ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ شمسی به میان طلاب علوم دینی در مسجد جامع مهاباد رفت و آمد می‌کردم، این سالها را می‌توانم سر آغاز زندگی ادبی خود بنامم. در آن زمان زیاد شعر می‌گفتم اما چون کمتر کسی را پیدا می‌کردم که آنها را برایم یادداشت کند، بیشتر آن شعرها از میان رفته‌اند. البته بیشتر شعرهای آن روزی منم «تمجید» و «تنقید» بود، همچون پاره‌ای از شعرهای روان شاد ملا معروف کوه‌آبی. روشن و مشخص است که تنگدستی و مشکلات زندگی مرا وادار به گفتن آن نوع شعرها می‌کرد. در تمام لحظات حیاتم بزرگترین آرزویم این بوده که نان از دسترنج خود بخورم، اما افسوس در جامعه ما انسان نابینا محکوم به دریوزگی است، و هیچگاه این آرزوی من برآورده نشده است.

در این باره در چند بیت بسیار سوزناک کردی چنین گفته است:

لالووته له ئیمه چه رخی گه ردوون	پیی چه یفه بژین به به ختیری
به رگیکه به به ژنی من برآوه	قه رزاری و سه ریزی وهه ژاری
دشتم به دو عایه خه لکی بمری	تا نانی بخوین له تازیه داری
تف له م به شه له م ژبانه حافر	ئه و نانه بکه‌ی به ژه هری ماری
بی چاویه هوئی کزی وکه ساسیت	سه رباری خه لک بی ناله باری

ههروا بووه ژیننی ئیمه مانان  
 شاعیرکه ژیانن پز له ژانه  
 تابهت له وه لاتسی کورده واری  
 فهرقی چسی به پائیز و به هاری؟  
 کی ژیر و به بیرو هه ستیاره  
 به ختی ره شه تاله روزگاری  
 نه و خه لکه تکایه لیم بیورن  
 حه ق نابیی له هیچ کهس وه شاری

به هر صورت، ملاغفور در میان طلاب علوم دینی به شعر و شاعری علاقه مند گردید و بیش از هرکاری شعر شاعران مشهور کرد و فارس را حفظ می کرد و اغلب شعرهای مشهور را تخمیس می کرد دگرگون شدن اوضاع اجتماعی و سیاسی عراق در سال ۱۹۵۸ میلادی (کودتای عبدالکریم قاسم در تابستان ۱۳۳۷ شمسی) بر فکر ملاغفور تأثیر عمیقی گذاشت و از آن تاریخ به بعد در قالبهای جدی و طنز شعرهای آبداری در شرح مظالم اجتماعی و شکوه و شکایات از نابرابری سرود و به نوعی زبان حال قشرهای ستمدیده و محروم جامعه شد. در سال ۱۳۵۰ شمسی دنبال یاد گرفتن خط بریل افتاد (خط مخصوص نابینایان) و آن را به خوبی فرا گرفت. ملاغفور سالهای بسیاری را به جمع آوری و در قالب شعر گنجاندن مثل های عامیانه و ضرب المثل ها پرداخت و آنگونه که خود آن روان شاد می گفت: وقتی به این مثل مشهور رسیدم (نه وهی میرو له وه خزی ده کا به سالیکی، و شتر ده یخوا به قه پالیکی آن مقدار خوردنی که مورچه در یک سال جمع آوری می کند، شتر آن را یک لقمه می کند) تمام آنچه را که جمع آوری کرده بودم از طرف ساواک آمدند و ضبط کردند و هیچگاه آن ها را پس ندادند. سرانجام ملاغفور دباغی روز یکشنبه ۱۳۶۹/۵/۲۱ شمسی برابر با ۱۲ اوت ۱۹۹۰ میلادی و ۲۰ محرم ۱۴۱۱ قمری بدرود حیات گفت و مردم مهیاباد جنازه او را با احترام تا آرامگاه بوداق سلطان تشییع کردند و در جوار آرامگاه شاعر بلند آوازه کرد (هیمن) به خاک سپرده شد. روانش شاد. تخمیس ملاغفور بر غزل زیبای روان شادهمین، تحت عنوان «فرمیسکی گه ش = اشک خونین»:

تا قه روزیکم نه دی خوشی، بلیم ئیمرو گه شم  
 ناهومیدی وه ک شه وه گرتوو به سه رتاپا له شم  
 خوزگه ده خوازم که نه بوایه له سه ردنیا، هه شم

« قهت له دنیا دا نه بوو بیجگه له ناخوشی به شم

مات و داماو و په شیو و بی که س و چاره ره شم »

که س به قه د من نه بووه توشی مهینهت و ده ردو که سه ر

قه ت به هه لکه و تیش نه بوو ئوخه ی له زارم بیته دهر  
چه رخی چه بگه ز چه ندی کردم دوور وه لات و دهر به دهر

«سه رده میک ئاواره بووم و ماوه ییکیش ده س به سه ر

نه مدی رووی ئاسوده گی هه ر تووشی گیره و قه رقه شم»

که س ره فیقی تیشکاو و هاوه لی داماو نیه  
دوستی تا سه ر بونه دارو تا قمی بی چاو نیه  
فه یله سو ف پاره ی نه بی له و خاکی ئیمه پیاو نیه

«دابی کوردی وایه که س لاگیری لی قه و ماو نیه

بوچی سه ر کونه ی بکم لیم زیزه یاری مه هوه شم»

زیزه لیم ئه و یاره تووژه و تو سنوو که لله شه قه  
گوپی له تیچینی حه سوودی دوو زمان و ئه حمه قه  
سه یره ناشویرم بلیم تورانی تو م پی نا حه قه

«تیغی بی مه یلی و جه فای ئه و نازه نینه دلره قه

جه رگی له ت کردم به جار یک ئه نجنیویه سینه شم»

بردی دل وه ک پرچه که ی ئالوزی کرد ته بی له تیف  
تیک ی دا لیم رایه ل و بو ی قافیه وه زن و ردیف  
چوومه کوژی نه رده وه تا قی بکه م به ختی زه عیف

«کوشتمی و شه ش خانی ئوممیدی له من گرتن حه ریف

موره هه لداویم و بی هوده به هیوای دوو شه شم»

گه ر هه بایه دوستی وا له و سه رده م و روژگاره دا  
لام ده رشت هه رچی خه فه ت بوو له م دله بی چاره دا  
ده ک نه مینم بو یه من سه ر ناکه وم له م کاره دا

«نا بینی زه رده له سه ر لیوی که سی له م شاره دا

گه ر غه م و دهردی دلی خو میان به سه ر دا دابه شم»

هه رچی ده دوینم که پیم وایه له چاو من بی غه مه  
تیده گه م روژی ئه ویش وه ک من له ژیر هه ورو ته مه  
دوستی واکیه سی دلی بو هه لرژی ئه ورو که مه

«خوشه‌روستی گل‌شده گهی تنه‌نهایی هدر نه‌ز تو که‌مه  
بُوَیه روژ و شسه‌وه‌ها گرترومه ته نیو با‌وه‌شم»

ناوی چاوم وه‌خته ب‌بچینه‌ی ژبانم هه‌لاکه نی<sup>۱</sup>  
هیند کلولم یاری بی ره‌حشم دلی رانا چه نی<sup>۲</sup>  
بُوَیه تا مامم ته‌رک ناکم‌گ‌رین و شیوه نی<sup>۳</sup>

«ناپایلی دوژمن به رنگه زه‌رده‌ک‌هی من پیگ‌نی<sup>۴</sup>  
تا ده‌سی مردن نه‌من مه‌منونی فره‌پسکی گه‌شم»

من وه‌تی هم‌قه‌ت‌له‌دوو رووینی وریانه‌م‌کرده‌ حه‌ز  
هروانه‌ریکم سینه‌ساف و پاک و بی باک و خه‌ره‌ز  
ویژه‌وانیکم له‌باسی دوردی گه‌ل‌ناپم و‌ه‌زه

«شاعیریکی راست ویه ک‌رووم و فیداکار و نه‌به‌ز  
کورده موحتاجی محه‌ک نیم، زبُری بی‌غمال و خه‌شم»

\*\*\*

شعر زیر را در سال ۱۳۵۳ شمسی خطاب به یک پزشک سندی سروده‌اند قسمتی  
فارسی و قسمتی به زبان کردی لهجه سندی جی :

پس سپاست ک‌تم ای د‌ک‌تر خوش قلب و خوبیور  
که مرایاد تو بگشود در شادی و ش‌مور  
از همان شب که مرادست قضا یاری کرد

ج‌ج‌عه‌ای چند روا داشت ز صه‌ب‌های حضور  
آن‌چنان عسق دلم مسکن و ما‌وای تو شد  
که از این غم‌مکده بیرون نروی تا لب‌گور  
دیده ک‌ز لذت دیدار تو محروم، چه باک؟

دیده‌ی م‌معنیم از دیدنتان شد پر نور  
کاش یکبار دگر ب‌بخت ن‌گون یار شد  
گفته‌ها رد و بدل کرده سخن‌ها به میان  
ب‌تو ب‌بشیم و پیدا نشود ک‌ار ضرور  
ب‌ساحت درباره سرنمای دنی و مفلس و عوز



مطلبی نیزیبه کوردی بشنو جان دلم  
 تو شفافبخش مریضانی چه نزدیک و چه دور  
 دوکتور ئه قاج و قوله م دووربی له رووت ئیشی فرهس  
 ناشکی ژانی مه گهر بیخه مه ناو ئاگری سوور  
 خوانه کانه ختی بزوم تاوی وه پاوه بوپسم  
 دیتته ئیش پاو پلم بوم ئه گرین خواره و ژوور  
 سه ره زای قاج و قولم ژانی له ناو شانما ههس  
 لی م حه رام بووگه خه و خواردن و ئه نوعی سروور  
 فره ده رمان و ده وام کرد گه بی سووده برا  
 ره نگه نووسرابی که به م ده رده وه بمئینه قوبوور  
 سهیری خوشتر له مه من نیمه عه یا لیکم ههس  
 هه موو ئازای له شی بیماره له دیوی دهر و ژوور  
 له روم اتیزمه وه ده ردیکی خه لات کریا گه  
 که له ههر چوار په لی گوپچه که ی نیه سی عه یب و قوسوور  
 ساله ری هیمهت و ویژدانه وه فکری بکه بوم  
 به شکم ئه م ده رده له لای تووه شفای بی به مروور  
 با سهرت زور نه یه شینم له کوتن واز بینم  
 نه ک په شیمان بی له ناسین و مولاقاتی غه فوور

\*\*\*

له کویی ئه شوخی ئاوی بی دلم توقی به ته نیایی  
 ره و تا که ی ده بین پی مه راق و مهینه تی جیایی  
 له وانهم ته رکی دنیا که م وه لی دیوانه ئاسایی  
 به کوه و دشت روی آرم، بجای عقل، شیدایی  
 گزینم، چون زند این عشق پیری سربه رسوایی

له کوپی ئه ی یاری شیرینم ده وای دهردی دلی زامار  
منیش وه ک قه یسی په تیاره خه ریکم شیت بم و فی دار  
له دووری له یلی بی میلم په نابهرمه که ژو کو سار  
بیا ای شوخ شیرین کار مرا دریاب مجنون وار  
غبار آلوده و ژولیده مو چون غول صحرایی

ده توخوا پرچی پرچینم له مل هالینه چه شنی مار  
له داری به ژنی به رزم ده هه تا زووتر بېم رزگار  
له ژینی پرله ژان و عیشقی بی ئاکام و جه وری یار  
ترحم کن به اشک جانگداز و آه آتشیبار  
ز آهم بی گمان سوزد رواق چرخ مینایی

به پینووسی قه زادهستی قه دهر بو ئیمه وای نووسی  
به شی تو تووچه و عاشق کوژی بی، من زمان لووسی  
که و ابووحازرم بو خزمه تی پیلاو و پابوسی  
قدم بر دیدگانم نه پس از نیم قرن مایوسی  
به چشمانم که شاید باز گردد نور بینایی

له تو زیاتر په نای دیکه م نیه بو کی بفرم هانا  
له سه رخال و خه تی تو ئیعتیارو ئایرووم دانا  
دل هه نگی گولی رووته سه رم گوپه له مهیدانا  
سرت گردم سراغ عاشق زارت بیا جانا  
که جان بر لب شد از سودایت ای الگوی زیبایی

## آثار ملا غفور دباغی :

### ۱- دیاری مه‌هاباد (ارمغان مه‌هاباد)

قسمتی از اشعار کردی و فارسی روان شاد ملا غفور است که در بهار سال ۱۳۶۳ شمسی از طرف انتشارات سیدیان مه‌هاباد به چاپ رسیده است.

۲- په‌ندی پیشینان (پند پیشینان / سخنان گهربار گذشتگان) که مثل‌های سایر و ضرب‌المثل‌های کردی است که آن را به رشته نظم کشیده و حداکثر سعیش را به کار برده که به شعر در آوردن مثل‌ها لطمه‌ای به ساخت آنها نزند و تا جایی که در توان داشته در این باره دقت کرده است. چند نمونه، البته این اثر به چاپ نرسیده است :

له‌نیو خاس و عام‌ئو قسه باوه      کویر هه‌تا ده‌مری به هیوای چاوه

\*\*\*

ته‌ماح سویراوه، وه‌ک ئاو ده‌نوینی      تا بیخوینته‌وه تونیه‌تی دی‌نی

\*\*\*

کی به‌رزه‌فرو خو به‌زل زانه      روژیک ئه‌یهاری ئاشی زه‌مانه

\*\*\*

۳- چوارینه‌کانی ماموستا فره‌روخی یه‌زدی (رباعیات استاد فرخی یزدی) رباعیات فرخی یزدی را با همان وزن و آهنگ به کردی ترجمه کرده که از آن یک نمونه را در اینجا می‌آوریم :

یک چند به مرگ شادمانی کردیم      رخساره به سیلی ارغوانی کردیم

عمری گذارندیم به مردن مردن      مردم به گمان که زندگانی کردیم

عو مریکه به ده‌رده‌وه لکاوین ئی‌مه      روو سووری شه‌قه‌زله دل شکاوین ئی‌مه

تیپه‌ژ بوو ته‌من به ترس و له‌رزی مردن      ئه‌و خه‌لکه پی‌یان واییه ژیاوین ئی‌مه

این کار تکمیل شده، نوار رباعیات را خود مرحوم ملا غفور در اختیار نگارنده قرار داد تا با مقدمه نسبتاً مبسوطی برایش روی کاغذ بیاروم که این کار را انجام دادم و امیدوارم روزی این اثر ارزنده به چاپ برسد. روحش شاد و یادش گرامی.

## عبدالرحمن ذبیحی

استاد (عبدالرحمن ذبیحی) در خانواده‌های متوسط به سال ۱۲۹۹ شمسی در شهر مهاباد دیده به جهان گشود. بزرگترین فرزند خانواده بود، دو برادر و پنج خواهر دیگر داشت و این خواهر و برادران ثمره دو مادر بودند. تحصیلات ابتدایی را در شهر مهاباد به پایان برد و در خرداد ماه سال ۱۳۱۷ شمسی امتحانات نهایی سال سوم دبیرستان (سیکل اول) را در شهر ارومیه با موفقیت پشت سر گذاشت. آن روزگار موج تفکر ناسیونالیستی به خاورمیانه رسیده بود و این ایده‌ولوژی در میان شرفیان، بالخصوص در میان اقوامی که به شدت تحت ستم ملی قرار داشتند مورد استقبال بود.

اوضاع اجتماعی آن زمان استاد ذبیحی را به طرف مسائل سیاسی کشانید و عشق و علاقه‌ایکه در راه خدمت به مردم در درون او زبانه می‌کشید به این امر منتهی شد که مشارالیه در سال ۱۳۲۱ شمسی یکی از بنیانگذاران فعال جمعیت ژ. کاف گردد.

استاد عبدالرحمن ذبیحی یکی از عناصر اصلی و متفکر جمعیت ژ. کاف بود و تمامی شماره‌های نشریه «نیشتمان» (وطن) ارگان جمعیت ژ. کاف به همت و کوشش بی وقفه ایشان چاپ و منتشر می‌شد. خودشان در آن نشریه با نام مستعار (ح. بیژن) مقاله می‌نوشتند.

در جریان مسائل سال ۱۳۲۴ شمسی منطقه، استاد اثر و رل ویژه‌ای به عهده داشتند و بعد از سقوط حکومت مهاباد، در زمستان سال ۱۳۲۵ شمسی به عراق گریخت و نزد شیخ لطیف فرزند شیخ محمود سلیمانیه که منزلش مأمی قابل اطمینان برای اینگونه افراد بود ماندگار شد. دوران پر ریخ و درگیری ایشان از همان زمان آغاز گشت. گویا دهمین شماره نشریه نیشتمان را در عراق و نزد همین شیخ لطیف و با یاری ایشان به چاپ رسانید. پس از مدتی به بغداد رفت و در (کازینو عبدالله) که صاحب آنجا شخصی مستندجی بود شروع به کار کرد. در آنجا به نام «قادر» مشغول به کار بود تا اینکه در سال ۱۳۳۴ شمسی از بغداد به ناصریه و از آنجا به سوریه رفت و در دمشق با نام «عیسی عرفات» در هتلی به کار مشغول شد. این کار هم دوام چندانی نیافت این بار به قاهره رفت و یک چندی در آنجا با همکاری استاد زنده یاد هده‌ژار بخش کردی را اداره کرد. وقتی در سال ۱۹۵۸ میلادی عبدالکریم قاسم قدرت را در دست گرفت بار دیگر با نام «عیسی الذبیحی» به عراق باز گشت و فعالیت‌های سیاسی را از سر گرفت.

در تمام دوران درگیری و آوارگی، هیچگاه استاد ذبیحی لحظه‌ای از آموختن فروگذاری

نکرد و پیوسته معلومات خود را ارتقاء می داد.

در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی ایران، فرصتی دست داد تا بار دیگر استاد ذبیحی سری به وطن مألوف خود بزند، این است به مهیاد بازگشت و در حدود یک ماه در میان دوستان و خویشان بود. در سال ۱۳۵۹ شمسی استاد به شکلی مرموز ناپدید شد و آنگونه که «جمال تبر» یکی از استادان زبان شناسی کرد در آلمان نوشته است: «به دست بعینان سر به نیست شد»<sup>۳۳</sup> استاد به علت آوارگی و در بدری متأسفانه نتوانست تشکیل خانواده بدهد.

استاد ذبیحی بر زبانهای عربی / فارسی / ترکی تسلط کامل داشت، لهجات متنوع کردی را می دانست و با زبانهای انگلیسی و فرانسوی آشنایی داشت. یادگارهای این شخص عالم و فاضل به غیر نشریه «پیشتمان» و مقالاتی که در آن نشریه نوشته اند، عبارتند از:

۱- بهر پیچانده روی کوزموبولیتیزم، رساله ای در رد کوزموبولیتیزم که نوشته ای است علیه حزب کمونیست عراق.

۲- ترجمه «جغرافیای طبیعی کردستان ایران» اثر علی اصغر شمیم همدانی که این اثر را از فارسی به کردی برگزیدند است.

۳- قاموس زمانی کوردی. (قاموس زبان کردی)

یکی از فرهنگ های موفق و ارزشمند است که بر اساس اصول نوین زبان شناسی تنظیم شده است. مقدمه ای بسیار عالمانه در ۱۱۰ صفحه بر آن نوشته شده است و بعضی از عناوین مطالب مقدمه این موارد هستند:

زبان هندوئیژایی - زبان مادها چه بوده؟ - زبان اوستایی - زبان پارسی کهن - زبان پارسی (پهلوی) - زبانی که نام آنرا پهلوی ساسانی گذاشته اند - سرگذشت زبان پهلوی اشکانی - زبان کردی بعد از اسلام - لهجه های زبان کردی و چگونگی پیدایش آنها - مصورها در الفبای کردی - مشکلات رسم الخط کردی - تاریخچه فرهنگ نویسی در دنیا و ... از این فرهنگ نفیس جلد های همزه و ب در دو جلد مجزا در عراق به چاپ رسیده که انتشارات صلاح الدین ابوبی در ارومیه در سال ۱۳۶۷ شمسی عین همان دو جلد را در یک مجلد به چاپ دوباره رسانیده است (در ۵۹۰ صفحه - ۱۱۰ صفحه بوقدمه، ۴۸۰ صفحه متن قاموس).

گفته می شود که دستنوشته تمام مجلدات آن (نا حرف ی) وجود دارد و در عراق است\* که امیدوارم این موضوع صحت داشته باشد و همه قسمت های این اثر نفیس و ارزشمند به چاپ برسد. یادش گرامی باد.

۲۷۹

\* عصر روز دوشنبه ۲۱/۷/۷۷ در منزل جناب سعید خان همنایون آقای محمد شاه پسندی در مصاحبه ای به نگارنده گفت که دوره ۲۰ کا مل قا موس ۳۱ جلد بود و من آنرا تنظیم کرده بودم که متأسفانه به دنبال سربزه نیست شدن استاد ذبیحی و تمامی مجلدات قا موس (غیر از دو بخش چاپ شده) بدست بعینان از میان رفت %.

\* در این باره استاد همواره نظر دیگری دارد. ر. ک. \* چینیستنی مسجیحور (شرح حال استاد ههزار) صفحه ۵۷۷ سطر ۵

- در تدوین این مبحث از این منابع استفاده شده است:
- ۱- کتاب «گوواری نیشتمان» (مجله نیشتمان) به کوشش استاد جمال نَبز، چاپ مؤسسه مطبوعاتی آزاد (استوکهلم - سال ۱۹۸۵ میلادی). لازم به یادآوری است استاد جمال نَبز در مقدمه این اثرش با دیدی منفی به بررسی شخصیت استاد ذبیحی می‌پردازد.
  - ۲- گفتگو با آقای «محمد ذبیحی» برادر گرامی استاد عبدالرحمن ذبیحی، عصر روز پنجشنبه ۱۳۶۶/۱۱/۲۹ در مسجد بازار مهاباد.
  - ۳- گفتگو با روان شاد ملا قادر مدرسی در مورد استاد ذبیحی.

### سید رشید خانقاه متخلص به «چاوش»

اسمش محمد رشید و نام پدرش حسن و مادرش رابعه بود. در حوالی سال ۱۲۴۰ شمسی در روستای دوآب (دووئاوان) اطراف اشنویه به دنیا آمد. سید از اوان کودکی با هوش و ذکاوت فوق‌العاده خویش نظر پدر را جلب نمود که او را به تحصیل بگمارد و روانه مدارس طلاب علوم دینی کند. در پی این تصمیم شروع به خواندن مقدمات علوم دینی کرد و در راه تکمیل تحصیل رنج سفر را بر خود هموار نمود و به نقاط دور و نزدیک مسافرت نمود. در مسیر این سیر و سیاحت علمی بود که راهش به مهاباد افتاد و با فضیلت آن شهر که بیشتر از مریدان و منسوبان شیخ یوسف (شمس الدین برهانی) بودند آشنایی یافت. مصاحبت این افراد پاک دل او را به محضر شیخ کشانید و با گرفتن طریقت به سلک مریدان شیخ پیوست.

سید در سایه حسن خطاب و لطف بیانش از همان ابتدای تمسک، قبول خاطر یافت و در میان مریدان به مخاطب حضرت شیخ مشهور گردید. با وقت شناسی و لطیفه‌گویی و پاسخهای زیرکانه‌اش توانست نظر لطف حضرت شیخ را کاملاً به خود جلب کند و گاهی در محضر او پای سخن را به شوخی‌های مشهوری بکشاند. به علت همین سخنوری و فصاحت و بلاغت بود که حضرت شیخ لقب «چاوش» به او داد و با همین نام او را صدا می‌کرد. سید که قبلاً در اشعار سروده‌هایش «شهید» تخلص می‌نمود این لقب را با طیب خاطر پذیرفت و آن را به عنوان تخلص جدید شعری انتخاب کرد. سید که در دوران طلبگی به خدمت شیخ رسیده بود، بار دیگر دنبال تحصیل علم و تکمیل آن رفت و مدتی را در اطراف سقز در خدمت ملا صالح حریق تلمذ نمود، سپس به حوزه درس استاد ملا حسین سقزی به مهاباد

مراجعت نمود و بقیه ایام تحصیل را در آنجا گذراند. بی گمان اگر سید جذب عالم تصوف شده و شاعری و نویسندگی را به عنوان حرفه بر می‌گزید، امروزه یکی از نوایغ و نوادر شعر و ادب فارسی و کردی بود و در تاریخ ادبیات ایران برگ زرینی را بخود اختصاص می‌داد. مطایبات و لطیفه‌گویی‌های سید رشید در حد اعجاب انگیزی بوده، بطوریکه زنده یاد، استاد هیمن<sup>۱</sup>، که در سنین نوجوانی به خدمت سید رشید رسیده بود بارها گفته بود که: لطایف دلنشین و نکات نغز سید رشید از سخنان زیباوبدله‌گویی‌های شیرین «جورج برنارد شاو» کمتر نبود و در اغلب موارد کلام او ظرافت و لطافت بیشتر داشت.

بی هیچ تردیدی در نثر نویسی سید را می‌توان صاحب سبکی ویژه دانست که منحصر به خود اوست. سید رشید به سال ۱۳۱۵ شمسی بدرود حیات گفت و در یک متری شرق آرامگاه حضرت شیخ در خانقاه به خاک سپرده شد. روانش شاد و یادش گرمی باد.

کسانیکه اطلاعات وسیع و جامعی در مورد این شخصیت می‌خواهند می‌توانند به صفحات ۲۸۰ تا ۳۳۲ کتاب نفیس: زندگینامه عارف ربانی حضرت شیخ یوسف ملقب به شمس الدین برهانی تألیف: استاد حاج ابوبکر خوانچه سپهرالدین انتشارات صلاح الدین ایوبی - ارومیه ۱۳۶۸ مراجعه فرمایند.

غزلی فارسی از سید رشید:

آنکه جان را در ره تو بی خطر بازدمن  
در گذرگاهت چو نقش پا سر اندازدمن  
آنکه غمهای ترا چون جان به دل دارد منم  
و آنکه جز یاد ترا از دل بدر سازدمن  
آنکه از صهبای شوق آنچنان سرمست شد  
تا قیامت کش بخود یکدم نپرازد منم  
آنکه از بی یآوری در محنت آباد فراق  
هر نفس فوجی دگر از غم بر او تازدمن  
آنکه در غمخانه دنیا به سان بیوگان  
باغبان و اشک و با دود و شرر سازدمن  
آنکه پیش غمزهات کمتر بود از روبهی  
و آنکه بر بد خواه تو چون شیر نر تازدمن

آنکه چون شخصی که زرعش آبیاری می‌کند  
هر نفس یک صفحه را از اشک تر سازد منم  
ایکه از سودای چون من عار می‌آید ترا  
آنکه از عشق تو بر جن و بشر تازد منم  
آنکه «چاوش» را به پیغامی نه بنوازد تویی  
و آنکه بهر کوی تو پا را ز سر سازد منم  
قسمتهایی از یک غزل کردی:

غریب و بی‌کس و دامام نه مشو	له زیندانی غه‌مت دا ماوم نه مشو
وه کوو زولفت که‌وا سه‌ودایی رووته	به شیوه‌ی نه و منیش شیواوم نه مشو
گرفتاری عه‌زابی نه‌شک و ناهم	ده‌می‌غهرقم ده‌می‌سووتاوم نه مشو
به سانی په‌رچه‌می نالوز و خاوت	دل‌م نالوزه بی‌تو خاوم نه مشو
له چاوم دای و چاوم پر له ناه	وه‌ره نه‌ی گولبنی تیر ناوم نه مشو

به نووکی تیری موژگانت شه هیدم  
به بی‌نام و نیشان کوژرام نه مشو

### محمد ریانی

آقای محمد ریانی در سال ۱۳۰۳ شمسی در شهر مهاباد دیده به جهان گشودند  
تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در مهاباد خاتمه دادند و در سال ۱۳۲۶ شمسی وارد  
خدمت فرهنگ (آموزش و پرورش) شدند.

در سال ۱۳۲۷ شمسی در دانشگاه تبریز لیسانس زبان و ادبیات فرانسه گرفتند و رساله  
خود را به نام «خج و سیامه‌ند» به فرانسوی ویا نمره ممتاز گذرانیدند. بین سالهای ۱۳۳۸ تا  
۱۳۴۴ شمسی ریاست دبیرستان محمد رضا شاه سابق (شهید شهریکندی فعلی) را بر  
عهده داشتند که در آن سال ابتدا به کاشان و سپس به تهران انتقال یافتند.  
دوره مدیریت عالی انیستیتو برنامه‌ریزی و مدیریت را در سال ۱۳۵۲ با موفقیت پشت  
سر گذاشتند.

از کارهای چاپ شده ایشان می‌توان به دو مورد زیر اشاره کرد:

۱- کورد له سه‌ده‌ی ۱۹ و ۲۰ دا (کرد در سده‌های ۱۹ و ۲۰) کریس کوچیرا چاپ دوم



۱۳۶۹ به زبان کردی

## ۲- داستانهای کهن کردی

به دوزبان فارسی و کردی اثر روزه لیسکو چاپخانه رودکی خرداد ماه ۱۳۷۰ شمسی.

ناشر: مترجم

این دو اثر هر دو از متن فرانسوی ترجمه شده‌اند. تندرستی و توفیقات بیشتر استاد محترم آقای ریانی را در راه انجام خدمات فرهنگی از خدای متعال آرزومندیم.

## دکتر عزیز ژیان

به سال ۱۳۱۲ شمسی در شهر مهاباد بدنیا آمد. بعد از خاتمه تحصیلات ابتدایی و چند سالی از دبیرستان به سربازی رفت و پس از پشت سر گذاشتن دوران پر مشقت سربازی در بازار به کار و مغازه‌داری مشغول شد. اما استعداد و طبع او چیزی بود که هیچگاه به این نوع کار و زندگی رضایت نمی‌داد، به همین علت با وجود اینکه سنی از ایشان گذشته بود شروع به درس خواندن کرد و تحصیلات آکادمیک را تا اخذ درجه دکترا از دانشگاه منچستر انگلستان ادامه داد. سالها وجود ایشان در دانشگاه تهران منشأ اثر و استفاده بوده و هم اکنون در کالج بین المللی مادرید در اسپانیا مشغول تدریس و تحقیق می‌باشند.

آثار ایشان اغلب در نشریات دانشکده زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران چاپ شده است. به غیر از مقالات درج شده در نشریات فوق‌الذکر به موارد زیر هم می‌توان اشاره کرد:

۱- واپسین سخنان بزرگان (جلد اول) انتشارات موقی مهاباد - ۱۳۴۳ شمسی.

این اثر با همکاری آقای طه فیضی زاده و زنده یاد محمد صادقی شرفی انجام شده است.

۲- رساله «امپریالیزم و مسأله کرد» چاپ کتاب پرهام - تهران ۱۳۵۸ شمسی.

۳- مقالاتی که بصورت کنفرانس در مجامع علمی ایراد گردیده همچون:

خط، مهم‌ترین اختراع بشر - بحثی در پیرامون تطور و تکامل زبان فارسی و ... به زبان انگلیسی، که تعدادی از این مقالات توسط نگارنده به فارسی ترجمه شده و در نشریات مختلف (منجمله در ماهنامه وزین فروهر) به چاپ رسیده‌اند.

مقاله زیبای «شیخ رضا طالبانی شاعر ناشناخته کرد زبان» که در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران - شماره ۸۱ صفحات ۱۸۱ تا ۱۸۸ به چاپ رسیده است.

دکتر ژيان گاه و بيگاه شعر نيز مي گويند، هم شعر عروضی و سنتی و هم شعر نو.  
 در اینجا قطعه شعر نو «خاطره» را از ایشان می آوریم:  
 در نهانخانه قلبم دیشب، جستجویم کردم عشق پنهان ترا،  
 چه نهانی و چه آشفته جهانی دل من  
 همه جا جای تو بود، توی هر آینه سیمای تو بود  
 روی هر ساحل دریاچه غم اثری از تن زیبای تو بود  
 و به هر شاخ گلی، عطر سخن های تو بود...  
 سفر من به سراپرده دل،  
 آری آری که چنین زیبا بود  
 لیکن افسوس که چون خواب سحر  
 لحظه و خاطره و رؤیا بود  
 در گذرگاه غم انگیز زمان  
 اینک افسانه شده است،  
 قصه عشق نهان من و تو  
 و چه ماتمکده ای گشت، جهان من و تو....

مادرید ۱۹۹۱

نثر نویسی فارسی دکتر ژيان در نهایت سلاست و روانی و زیبایی است.

### میرزا سلیم مکرری

در مورد میرزا سلیم مکرری عیناً آنچه را استاد ابوبکر خوانچه سپهرالدین در صفحه ۳۹۱ کتاب «زندگینامه عارف ربانی ...» آورده است، تکرار می کنم:  
 میرزا سلیم یکی از ادبای بزرگ منطقه مکرری و یکی از شعرای بزرگ پارسی گوی کرد است که از همه فنون ادب آگاه و در هنر شاعری استاد توانا و چیره دست بود.  
 میرزا سلیم ادیب بی نظیر و شاعر بذله گو و نکته پرداز بود که در اشعارش «سالم» و «سلیم» تخلص می نمود. وی ابتدا به عنوان میرزا (کاتب) ی قادر آقا فرزند عباس آقای دهبکری (بانی مسجد عباس آقای مهاباد) در روستای اگریقاش زندگی می کرد. سپس هنگامی که امیر نظام حسنعلی خان گروسی از طرف دولت مرکزی به حکومت مهاباد

گماشته شد، میرزا سلیم را به شهر دعوت نمود و از او خواست همانجا سکونت گزیند. میرزا سلیم این درخواست را پذیرفت. امیر نظام که خود از منشیان مشهور دوره قاجار و در ترسل و نامه نگاری ادیب بی همتا و صاحب سبک بود، با آگاهی از مراتب فضل و کمال میرزا سلیم، لقب «ملک الشعراء» به او اعطا کرد، سپس خانه‌ای در نزدیکی محکمه برایش خریداری نمود. میرزا سلیم در آنجا سکنی گزید و تا مدتی که امیر نظام در مهاباد بود، در مکاتبات دیوانی به او کمک می‌کرد. پس از این جریان اطلاع چندانی از زندگی این شاعر و ادیب در دست نیست. اشعار زیر منتخبی از قصیده «میمه» ای است که در مدح پیامبر اکرم (ص) است و در سرتاسر قصیده حتی یک حرف نقطه دار به کار نبرده است:

لعل گل آلود او کام امل را مدام	طره طرار او عطر دل و دام دام
روی ورا کرده دل همسر سوری و گل	سرو ورا داده دل صلصل و سار و حمام
مهردم کام او کرده دلم را گرو	آری مگس را عسل دام ره آمد مدام
در سحر و در مسا روی وی و موی وی	کام دل هر کسی دام ره هر عوام
عکس در و لعل او کاسد لعل و گهر	درگه مدح و سمر، در دم مدح و کلام
داده سهی سرو او سرو ارم را درود	داده گل روی او ماه حرم را سلام
سرور کل رسل احمد مرسل که او	ملک ملک را سر او کل امم را امام
راه رو راه او اهل صلاح و سداد	سدره درگاه او مأوی اهل لمام
کاسه مولای او مملو ما ورد و گل	کله اعدای او مطرح لای و مرام

همچنین قطعه شعر زیبا در قالب مثنوی دارد که با بیانی شیوا و نظمی استوار پس از ستایش خدا و نعت نبی، خطاب به شیخ برهان می‌گوید:

ایدل شوریده تاکی از هوا	دمزنی، دم زن زترک ما سوی
بسته کن بر خود در آز و نیاز	تا در امید گردد بر تو باز
وارهان خود را که تا یابی نجات	از قیود چار خصم و شش جهات
مغنو امشب، اشک ریز از چشم پاک	زانکه خسیبی سالها در زیر خاک
آتش فسقت شود گر شعله خیز	بر وی از اشک ندامت آب ریز
ره مده در دل گرت رای است وهش	مهر آن زیبا عروس شوی کش
دل به صورتها میند ای همنشین	جان بده در راه صورت آفرین
خالق است و بی شریک و کارساز	حاجت جمله به او، وی بی نیاز

از جدال نفس دیو پر ستیز  
بود بی سایه ولی در سایه‌اش  
خسرو ملت شهی ختمی مآب  
باد از درگاه خلاق ودود  
بعد نعت و استعانت از نبی  
روی امید از در مردم بتاب  
پیر دانا قطب الاقطاب زمین  
قبله ارباب وجد و اهل حال  
افکند بر سنگ خارا یک نظر  
گر بیندازد نظر بر زنگبار  
ز آه گرم او بود خارا چو موم  
از مریدان درش دیو مرید  
آب خضر ار هست در ظلمت نهان  
فارغ است از لوم لائم آن بزرگ  
ای ولی خاص درگاه جلیل  
در کف دیو ستمکار محیل

در پناه احمد مرسل گریز  
هر دو عالم یافت فر از پایه‌اش  
داور دین، شافع یوم الحساب  
بر روان پاک او هر دم درود  
اکتساب فیض کن از هر ولی  
رو بجو از پیر کامل فتح باب  
یوسف مصر هدایت شمس دین  
پیر گردون قدر کروی خصال  
سنگها سازد عقیق و خاک زر  
می شود خاک حبش کافور وار  
حامی مردم ز شر نفس شوم  
در هزیمت چون بلیس از بایزید  
در شب از اشک مریدانش عیان  
بود ایمن «یوسف» از آسیب گرگ  
یک نظر افکن به حال این ذلیل  
عاجزم چون مور اندر پای پیل

یا به آهی یا نگاهی ای کریم

بنده را ز آسیب دوران کن «سلیم»

علاقه‌مندان میتوانند کامل تر این اشعار را در صفحات ۳۹۲ و ۳۹۳ کتاب زندگینامه عارف ربانی ... مطالعه نمایند.

### سید عبدالقادر سیادت متخلص به «سید»

سید عبدالقادر سیادت فرزند روان شاد حاجی بابا شیخ، به سال ۱۳۰۸ شمسی در روستای با صفای جمیان اطراف سقز دیده به جهان هستی گشود. مقدمات علوم را در محضر پدر گرامیشان شروع و بقیه تحصیلات علوم قدیمه را در دارالعلم ترجان (که با اهمیت ترین مکان علمی در تاریخ گذشته منطقه بوده است) به پایان رسانید. از سن هجده سالگی به سرودن شعر پرداخته اما متأسفانه به علت گرفتاریهای مختلف و کسالت‌های

متناوب نتوانسته آنگونه که شایسته است سروده‌های خود را جمع آوری و تدوین نماید. ایشان شاعر حرفه‌ای نبوده و هرچند گاهی که مناسبتی پیش آمده و مسأله‌ای ذوق و احساس ایشان را برانگیخته، شعری گفته‌اند.

هم اکنون آقای سیادت سر دفتر دفترخانه اسناد رسمی شماره ۱۱ شهرستان مهاباد می‌باشند و امیدوارم که بتوانند کلیات اشعار خود را به شکل مطلوبی تنظیم کنند، نیز کتابی که قرار بود درباره زندگی و گذشته و اقدامات روان شاد حاجی بابا شیخ تألیف نمایند، هر چه زودتر آماده و چاپ شود.

منتخبی از اشعار ایشان در سال ۱۳۵۵ شمسی به شکل نامرغوبی و روی کاغذ کاهی در ۹۶ صفحه قطع جیبی به نام «برگ سبز» از طرف انتشارات سیدیان مهاباد به چاپ رسیده است.

نه من آن اشک خوشبختم که از مزگانگت آویزم  
من آن گرد سیه روزم که در دامانت آویزم  
اگر ای بی وفا در قلبت ایمانی گمان بردم  
چو شیطان می‌توانستم که در ایمانت آویزم  
من آن برگ خزان هستم نسیمم می‌برد هر سو  
نه همچون لاله سرخم که در بستانت آویزم  
ز زلفت جز سیه روزی نصیبی نیست در دستم  
کجا چون شانهام ای گل که در زلفانت آویزم

\*\*\*

با درد و غم عمر جوانی گذرد      یا رب نشود چومن جوانی ناکام  
پیرانه گذشت در جوانی عمرم      تا چون گذرد به روز پیکر ایام

\*\*\*

صبح مه روی من آن دختر شوخ      بشد از خانه سوی چشمه روان  
چشمش از خواب گران سر مخمور      زلفش از باد سحر رقص کنان  
چو نسیم سحری نرم و لطیف      کرد از کوچه در آن صبح گذر  
از رخس چون شفق سرخ غروب      ماند بر ساحت دیوار اثر..  
امید است که دیوان کامل اشعار کردی و فارسی ایشان به شکل مناسب و شایسته‌ای

★ این دیوان شعری با مشخصات زیر به چاپ رسیده است:

” جیمه ن وچپیا ” دیوانی شعری سید عبدالقادر سیادت ” فارسی /  
کردی . ارومیه - انتشارات صلاح الدین ابوبسی .  
چاپ اول ۱۳۷۶ خورشیدی - ۳۳۵ صفحه .

چاپ و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد.

### ابوالحسن سیف قاضی (سیف القضاة)

میرزا حسن ملقب به سیف القضاة فرزند میرزا قاسم و برادر کوچکتر میرزا علی قاضی قاضی (قاضی علی) در هشتم اردیبهشت ماه سال ۱۲۵۵ شمسی در شهر مهاباد متولد گردید. تحصیلات علوم دینی را در محضر علما و دانشمندانی چون ملا شفیق اهل روستای انبار، ملا حسن قزلبچی، ملا صالح صدر آبادی و ملای سلمان کندی به پایان برد و پس از آن در دهی به نام گوگجولو (گوگجه‌لی) نزدیک میان‌آب اقامت گزید و تا پایان عمر در این آبادی ضمن انجام خدمات دینی و اجتماعی به کارهای کشاورزی و باغداری مشغول بود و از همین طریق ارتزاق کرده اوقات فراغت را در مصاحبت اشخاص دانشمند و با مطالعه سبزی می‌نمود. سیف القضاة متمسک به طریقه نقشبندیه و از مردان شیخ یوسف (شمس‌الدین برهانی) بوده و هر سال یک ماهی را در خانقاه به سیر و سلوک می‌پرداخت در این باره می‌گوید:

ده‌بی لهو ده‌رکه خاکی ده‌رگابی  
رویی لای وهر گیلای نوین نویمان به تاله  
زه‌نگی گوناه و ژاری ناسیتی  
شه‌یتان وه ک شیتان لیی سه‌رگه‌ردانه  
لال بسم نایینم مه‌یلی جاران  
چلونت دل هات له دلت ده‌رکه‌ونم؟  
چاوم چاوه‌زیی له دهشت و کیوان  
دنیام له بهر چاوه‌تم و دوو‌که‌له  
یا تو ده‌هاتی یا من ده‌هاتم  
ته‌ویش به‌ده‌ختی مایه‌ی نه‌هاتی  
له‌به‌ختی ره‌شمه باش ره‌شه‌یابه  
ره‌فیقی روژیی یادی جه‌مالت

هر رکه‌س به ته‌مای دین و دنیا بی  
قیبله یه بو مه زور له میژ ساله  
دل وه ک تاوینه جه‌لای هه‌لدینی  
چینگاو خانه‌قای شه‌مسی بوره‌انه  
سیف القضاة نزدیک به ۶۸ سال زیست و در اواخر سال ۱۳۲۳ شمسی بدرود حیات گفت و در گورستان خانقاه شیخ برهان به خاک سپرده شد.

زور توولی کیلشا عه‌زیز هيجرانت  
چه‌وما ته‌و سال بهر چاوه‌ونم؟  
له چیشنانی را تا بانگی شیان  
چاوم هه‌ر له ریی کانی کوزه‌له  
سالان هه‌ر مانگیک مایه‌ی جه‌یاتم  
هه‌ر هاته هات بوو ته‌و سال نه‌هاتی  
شه‌وگاری دوریت وشکه سه‌رمایه  
هه‌مرازی شه‌ویم فیکر و خه‌یالت

ژینې به بې نوم ناخوښ و تاله  
شه وانم شین و گریه و روژوبه  
نه گهر دپرسی باسی نه و ناوه  
لایان دا خانمان چادری رهش له سهر  
چار شیویان لادا له سهر گونای سوره  
خطاب به علی بیگ حیدری مکر (سالار سعید) گفته است:

که سیک به ختی سه عیدی بی، ده بی حازر له دیوانت  
مه لاز و مه نزلې تو په نه سیمی وی له سهر خوانت

که قوتی رووچه میهری تو، له سهر سه فحهای مه حبه به ت دا  
همه همیشه حازری وه خسته حه سهن بی و بیته میوانت

نه ا هات حیژنی قوریان شوکر لیللا خوښی خوښیمه  
که حه ججی نه کبهره بو من که وا خوم کرده قوریان

که لامی من وه کوو شیغری فلانی بی سهر و پانین  
بکه نه قییمی نه وزانسی په قین راست دیته میزانت

علمی مشهوری شماره من که سه یفی زولفه قاری نوم  
همه همیشه یا عه لیمه گهر قه بولم که ی له شیمانت

له لام ته رکی نه دهب کوفره نه من ته رکی نه دهب ناکم  
له بهر وه ی بوو که راو ستاوم له لای میسباحی دیوانت

هه تا حه لقه ی دوعا و ته هلیل و خه تمن روژ و شه و دایر  
له دنیا و عاقیبه ت یار و مو عین بی شه مسمی بورهان

له راست و چه پ بزون سه ف سوارانت له دوی په کتر  
همه همیشه حافیزت بی بو حه وادیس لوتغی په ز دانت

\*\*\*

عازیز ثاره زووت زوری بو هیلام فرمیسمک سوور بوو زه ردی روی لیلام  
دیسان به ناوری دووریت که وتمه گیر دنیام لی سارد بوو، بوو به زه مه ریر  
دنیا واپر بوو له به فرو سیخوار فرمیسمکی سوورم به سپی هاته خوار ...  
له گلگه له گل کهوت نه ما ته ق ته قی سیروش له سیره و فیتو و چه قچه قی

پاک پہ شیمانن له بوگه رمینې ٧  
 لال بـم نـا بیـسم له چیاو له رازان  
 بوچ ده هاتنه وه عه مروو نه مینې ٧  
 زیره ی هه لویان چریکه ی بازان  
 ته قله و رمبازی و هه و هه وی سواران  
 کویر بم نایینم خیل به ره و خواران  
 شه مال و زریان دایم شه زاننه  
 ناغا وه ت شرن، کرمانج قراننه ...

این شعر در مورد زمستان بسیار سرد و حشتناک سال ۱۳۱۴ شمسی گفته شده و در آخرین بیت این اشعار می‌گوید که بیستم فروردین سال ۱۳۱۴ شمسی است و سرما بیداد می‌کند. مجموعه اشعار سیف القضاة به کوشش استاد احمد قاضی و تحت عنوان (دیوانی سیف القضاة) در سال ۱۳۶۱ شمسی در ۸۲ صفحه به چاپ رسیده است.

در بسیاری از اشعار روان شاد سیف القضاة اشارات بسیار زیبا و دلچسبی به ستم‌هایی که اغلب در طول تاریخ بر اکراد رفته است وجود دارد. روانش شاد و یاد و خاطره اش گرمی باد.

### استاد عبدالرحمن شرفکنندی (هه‌زار)

نویسنده، محقق، مترجم و ادیب نامدار و شاعر شهیر، استاد عبدالرحمن شرفکنندی متخلص به «هه‌زار»\* روز جمعه ششم ماه شعبان سال ۱۳۳۹ قمری (۲۶ فروردین ۱۳۰۰ شمسی / ۱۵ آوریل ۱۹۲۱م) در شهر مهاباد دیده به جهان هستی گشود. پدرش مشهور به ملا محمد بۆر، مردی روحانی و متدین بود که زندگی ساده‌ای داشت. دو ساله بود که سایه مهر مادری از سرش برفت و از همان اوان زندگی سخت و تلخی را تجربه کرد. در پنج سالگی در محضر پدر خواندن الفبا و قرأنت قرآن آغاز کرد، سپس مدتی به مکتبخانه رفت و از آنجا رهسپار خانقاه شیخ برهان شد و در محضر علما و شخصیت‌های علمی آن زمان به فراگیری علوم متداول زمانه پرداخت. آنگونه که خود استاد می‌نویسد، در هفده سالگی سایه پر عطوفت پدر نیز از سرش کم می‌شود و راه بردن زندگی یک خواهر و دو برادر کوچکتر برعهده او می‌افتد و با مشکلات عدیده زندگی مواجه می‌شود. در جوانی در خود احساس و توان شعر سرودن می‌بیند، اما مخالفت شدید پدر او را از انجام این کار باز می‌دارد.

در سال ۱۳۲۰ شمسی که استاد ۲۰ ساله بود، حوادث شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد و در سراسر ایران اوضاع نوینی بوجود آمد، بالاخص در کردستان. هه‌زار جزو نخستین کسانی

★ ساعت ۱۰/۵ قبل از ظهر تا ۱۲ روز پنجشنبه ۱۳۶۵/۱/۲۸ نگارنده  
 همراه با آقای محمد بهره‌ور به دیدن استاد هه‌زار رفتیم.  
 محل ملاقات منزل آقای عبدالله شرفکنندی برادر استاد، جنب  
 مسجد رستم‌بیگ مهاباد بود و لحظاتی بسیار ارزشمندی را در محضر  
 استاد بودیم. روانش شاد و یادش گرمی باد %



بود که به جمعیت ژ. کاف پیوست و همان زمان بود که به خود اجازه داد شاعری را از سر گیرد.

تخلص «هه ژار» (درویش / بینوا) را که ضمناً اسم مستعار او در جمعیت ژ. کاف نیز بود، برگزید و با خود عهد کرد که هیچگاه به خاطر مال و مقام دست به قلم نبرد و جز در راه مبارزه با ظلم و جهل شعر نگوید.  
او از سبک رالیسم کلاسیک که در شعر کردی مرحوم حاجی قادر کویبی پایه گذار آن بود پیروی می کرد.

طبع حساس و روح پر شور او نمی توانست در برابر بی عدالتیها ساکت و آرام بماند و همین امر برایش بسیار گران تمام شد، یک زندگی پر فقر و رنج و آوارگی در عراق / سوریه / مصر / لبنان / و... اما همین مشقت ها او را آبدیده و پخته کرد.

به علت تسلط یافتن بر زبان و ادبیات عرب در سطح عالی، توانست در ادبیات فارسی و کردی جایگاهی را به خود اختصاص دهد که تا سالیانی دراز همچنان رکورد دار جایگاه خود خواهد بود. سرانجام پس از یک بیماری، شب اول اسفند ماه ۱۳۶۹ شمسی در تهران بدرود حیات گفت، و بعد از انتقال پیکر پاک او به زادگاهش مهاباد، روز جمعه سوم اسفندماه ۱۳۶۹ شمسی بعد از خاتمه نماز جمعه از محل مسجد جامع مهاباد (مسجد سرخ) بر دوش یاران و دوستانش و با حضور هزاران نفر به سوی گورستان عمومی شهر (گورستان بوداق سلطان) تشییع شد و در جوار آرامگاه یار دیرینش روان شاد - هیمن - به خاک سپرده شد.

از شماره دو چشم یک تن کم  
وز شمار خرد هزاران بیش

استاد ادیب و مترجم توانا، محمد قاضی در این باره سرود:

شگفت نیست اگر آسمان بگرید زار      ز داغ مرگ عزیز بزرگ همچو «هه ژار»  
هه ژار مرد شریف و بزرگوار که بود      حساب فضل و کمالش برون زحد شمار  
نهاد داغ بزرگی به قلب ملت کرد      پس از هزاران داغ این سپهر کج رفتار  
در مورد استاد مقالات و نوشته های فراوانی منتشر شد و قطعاً در آینده نیز منتشر می شود. علاقه مندان به اطلاعات بیشتر می توانند به صفحات ۶۷۸ تا ۶۹۱ جلد سوم تاریخ مشاهیر کرد، نوشته روان شاد بابا مردوخ روحانی «شیوا» چاپ ۱۳۷۱ سروش مراجعه فرمایند.

آثار استاد هه ژار:

- ۱- ناله کوک : دیوان اشعار - تبریز ۱۳۲۵ شمسی
- ۲- به تیتی سه ره مه ۷- منظومه‌ای شامل طنزهای اجتماعی - سوریه ۱۹۵۷ میلادی
- ۳- ترجمه منظومه «مه م و زین» احمد خانی به شعر کردی سورانی ۱۹۶۰ بغداد
- ۴- بو کوردستان - دیوان اشعار - چاپ اول عراق ۱۹۶۶ - چاپ چهارم سوئد ۱۹۸۸
- ۵- رباعیات خیام به شعر کردی با همان وزن و آهنگ - چاپ سوم سروش ۱۳۷۰ شمسی
- ۶- ترجمه شرفنامه بدلیسی به کردی با حواشی چاپ دوم تهران ۱۳۶۰ شمسی
- ۷- هۆزی له بیرکراوی گاوآن، ترجمه از عربی به کردی - بغداد ۱۹۷۳ میلادی
- ۸- ترجمه مجموعه قانون در طب ابوعلی سینا - ۵ کتاب در ۷ مجلد - نشر سروش
- ۹- ترجمه کردی : آری اینچنین بود برادر، دکتر شریعتی تهران ۱۳۵۸ ش
- ۱۰- ترجمه عرفان / برابری / آزادی، دکتر شریعتی ۱۳۵۹ ش سروش
- ۱۱- ترجمه پدر، مادر، ما متهمیم دکتر شریعتی ۱۳۵۹ ش سروش
- ۱۲- ترجمه : یک جلوش بی نهایت صفر دکتر شریعتی ۱۳۵۸ ش سروش
- ۱۳- شرح دیوان اشعار شیخ احمد جزیری به کردی - ۱۳۶۱ ش سروش
- ۱۴- ترجمه آثار البلاد و اخبار العباد، زکریای قزوینی از عربی به فارسی ۱۳۶۶ شمسی -  
نشر اندیشه.

- ۱۵- فرهنگ لغات کردی به کردی و به فارسی (هه‌نبانه بۆرینه) ۱۳۶۸ شمسی سروش
- ۱۶- ترجمه پنج انگشت یک مشت است اثر بریژیت ونگور یورسکی، برای کانون  
پرورشی فکری کودکان و نوجوانان - ۱۳۶۲ شمسی  
آثار منتشر نشده :

- ۱- چیشتی مجیور (آش شله قلمکار) زندگینامه هه‌ژار به قلم خودش به زبان کردی.
  - ۲- ترجمه قرآن کریم به کردی.
  - ۳- ترجمه کردی تاریخ اردلان اثر مستوره کردستانی با اضافات و تعلیقات.
  - ۴- تاریخ سلیمانیه ترجمه از عربی به فارسی.
  - ۵- روابط فرهنگی ایران و مصر ترجمه از عربی به فارسی.
  - ۶- فرهنگ لغات فارسی به کردی.
- از میان سروده‌های فراوان استاد، ترجمه (قلب مادر) ایرج میرزا را به عنوان نمونه در اینجا می‌آوریم. البته بهتر است ابتدا عین شعر ایرج آورده شود، سپس شعر استاد هه‌ژار:

داد معشوقه به عاشق پیغام  
هر کجا بیندم از دور کند  
بسانگاه غضب آلود زند  
از در خانه مرا طرد کند  
مادر سنگ دلت تا زنده است  
نشوم یکدل و یکرنگ ترا  
گر تو خواهی به وصالم بررسی  
روی و سینه تنگش بدری  
گرم و خونین به منش باز آری  
عاشق بی خرد ناهنجار  
حرمت مادری از یاد ببرد  
رفت و مادر را افکند به خاک  
قصد سر منزل معشوق نمود  
از قضا خورد دم در به زمین  
وان دل گرم که جان داشت هنوز  
وز زمین باز چو برخاست نمود  
دید کز آن دل آغشته به خون

که کند مادر تو با من جنگ  
چهره پرچین و جبین پر آژنگ  
بر دل نازک من تیر خدنگ  
همچو سنگ از دهن قلماسنگ  
شهد در کام من و توست شرنگ  
تا نسازی دل او از خون رنگ  
باید این ساعت بی خوف و درنگ  
دل برون آری از آن سینه تنگ  
تا برد زآینه ی قلبم زنگ  
نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ  
خیره از باده و دیوانه زبنگ  
سینه بدرید و دل آورد به چنگ  
دل مادر به کفش چون نارنگ  
واندکی رنجه شد او را آرنگ  
اوفتاد از کف آن بی فرهنگ  
پی برداشتن آن آهنگ  
آید آهسته برون این آهنگ:

آه دست پسرم یافت خراش!

وای پای پسرم خورد به سنگ!

ترجمه این شعر ایرج میرزا توسط استاد هزار در صفحه ۱۹ مجله نیشتمان - شماره ۶ سال اول - اسفند ماه ۱۳۲۲ شمسی به چاپ رسیده است، که اینجا عیناً باز نویسی می شود:

### دلی دایک

دلبه ری ناردیه لای دلدار  
دایکی تو کیشه به من ده فروشی  
هر به یان به ربوو هه تا ئیواری  
تا بلئی به س له گه لم روو ناخوش  
چاوی موئی له دلم تیری وه های  
ئاخ له بهر دلبه ر و داخ بو دلدار  
زور خراپه له گه لم سهر به ده وار  
ئه وه گرتوومیه نیو تهوس و پلار  
خو جنیویش چ بلیم؟! دوور له شو مار  
داوه، گئیرانه وه هه ر خوشه به زار

تائهوه مابیی به زاری من و تو  
 نایمه یهک له گهلت، تانه کوژی  
 دلی دهرینه به گهرمی و به خوین  
 ئاگری تووریهی من داده مرئی  
 کوژی بی بهش له هه موو زانستیک  
 گه ورهیی دایکی له بیر چووه، که بوی  
 دایکی کوشت سینگی دزی گورگانه  
 روو به خانووی کچه که و هیشتابوو  
 که وته ههردی و له پری هانیشکی  
 که وته نیو خول که هه لستابوی چوو  
 کوره کهم لاقی به بهرد ئیشاوه

نیشتمان دایکه، کوژی چا به نه که ی

دلی بیشینی به هیچ باری، هه ژار

بی شک چنین بزرگمردانی تنها جسم مادی و خاکی آنان غروب می کند روح با عظمت و اندیشه بلند آنان عمر جاودانی دارد. روانش شاد و یادش گرامی باد.

### استاد ملا عبدالکریم شهریکندی (مصطفی پوراآذر)

روحانی عالیقدر و دانشمند، حجت الاسلام جناب ملا عبدالکریم شهریکندی (مصطفی پوراآذر) قدس سره در شب سه شنبه هفتم تیر ماه سال ۱۳۰۵ شمسی در روستای «سیوه دین» سیف الدین اطراف بوکان چشم به جهان هستی گشود.

طبق سنت معمول در آن روزگار، مقدمات علوم دینی را در محضر پدر بزرگوارش ملا عبدالقادر شروع کرد، سپس بدنبال کسب علم راهی مناطق و روستاهای مختلف گردید. با توجه به تنوع رشته های علوم اسلامی، همینکه آوازه تبحر استادی را در یکی از رشته ها می شنید فوراً به محضرش می شتافت و در حلقه تدریس او قرار می گرفت. از مشهورترین اساتید او در آن دوران می توان از افراد زیر نام برد: ملا سید کریم در روستای باغچه، جناب ملا عبدالله محمدی امام جمعه کنونی سقز، ملا علی بغده کندی، ملا شیخ حسن شیخی، و ملا علی حفید ولزی، که همگی از مشاهیر عصر خود بوده اند.

برابر اظهارات روحانیون همدوره شهید شهر یکنندی، نبوغ و هوش و استعداد ایشان در تمامی دوره تحصیل مایه اعجاب و حیرت بوده و قدم در هر مجلسی که می گذاشت، ذکارت و درایت و علم و آگاهی او کاملاً مشهود بود. در سال ۱۳۲۸ شمسی به حوزه‌های علمیه مهاباد روی آورد و یک سال در خدمت مرحوم ملا صدیق صدقی امام جماعت مسجد عباس آقای مهاباد بود، و سرانجام تحصیلات عالی و نهایی را در محضر دانشمند بنام و علامه شهیر کرد، روان شاد جناب ملا حسین مجدی طاب ثراه امام جماعت مسجد بازار مهاباد به پایان برد و از دست ایشان اجازه تدریس و افتنا گرفت.

علامه شهیر، استاد ملا حسین مجدی از اجله علمای عصر خود بود که پیوسته از اطراف و اکناف کشور علماء بزرگ شیعه و سنی و اساتید دانشگاه‌ها به سراغشان می آمدند و حجره و مجلس و حلقه تدریس او اغلب مملو از مهمانان اندیشمندی بود که تنها برای دیدار ایشان به مهاباد آمده بودند. در چنین مجالس و مواردی پیوسته استاد مجدی از شاگرد متفکر و با درایت خود - شهید شهر یکنندی - به نام یک روحانی که صلاحیت صدور آراء و نظرات فقهی و شرعی را دارد، یاد می کردند.

بعد از اخذ اجازه افتا و تدریس یک چند در روئسای خلیفه لو (خلیفه لیان) از توابع سلدوز نطقه و مدتی هم در شهر نطقه عنوان امام جمعه اهل سنت آنجا را داشت. در سال ۱۳۴۱ شمسی با توجه به علاقه قلبی خود و درخواست عمومی و مصرانه مردم مهاباد، به مهاباد نقل مکان نمودند و امام جماعت مسجد مولوی مهاباد شدند و تدریس در مدرسه علوم دینی را نیز عهده دار شدند.

استاد شهید، به زودی در رده علمای طراز اول منطقه جای گرفتند و ده‌ها طلبه و مشتاق علم از برکت کمالات معنوی و علمی او مستفیض گردیدند. در مدت بیست سالی که در شهر مهاباد زندگی و خدمت صادقانه کردند با توجه به نیاز علمی که احساس می شد به تدریس در دبیرستانهای شهر مهاباد اشتغال ورزیدند و وجود ایشان مرجعی ارزشمند برای دانش پژوهان بودند و در تهیه و تدوین ترفهای دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی / زبان و ادبیات عربی / الهیات و معارف اسلامی، دانش پژوهان از ایشان نظر خواهی می نمودند و استاد شهید مرجعی قابل اطمینان و اعتماد برای کلیه مردم منطقه در زمینه معضلات و مشکلات مذهبی، علمی، اجتماعی و سیاسی بودند.

استاد شهید با بعضی از مراکز علمی و دانشگاهی مشهور از جمله دانشگاه الازهر قاهره

و دانشگاه تهران مکاتبه و ارتباط علمی داشتند و یک بار از طرف جامع الازهر قاهره جوایزی دریافت داشته بودند. استاد در زبان و ادبیات عرب، زبان و ادبیات فارسی، و زبان و ادبیات کردی، تفسیر قرآن، فلسفه، تاریخ ایران و تاریخ اسلام صاحب نظر بودند و تا حدودی در زمینه زبان و ادبیات انگلیسی و روسی و برخی از علوم جدید مطالعاتی داشتند. بیشتر فضل و کمالات او در اثر تحقیقات و مطالعات شخصی بود که وجود کتابخانه نفیس شخصی ایشان که امروزه وقف قرائتخانه مسجد مولوی مهباد شده است، نمایانگر این واقعیت است.

استاد شخصی کریم النفس، عالی منش و بسیار موقر بودند و چون طالب هیچگونه مقام و ثروتی نبودند هرگز تسلیم زورگویان نشدند و حقایق را در نهایت صداقت و سادگی و اخلاص، و بی واهمه می‌گفتند و در طول زندگی شرافتمندانه خویش همواره با خرافات به شدت و تندی مبارزه می‌کردند و سنتهای ابدایی و الحاقی را در منطقه برچیدند و اسلام راستین را ترویج می‌دادند. پیوسته از ستمهایی که در طول تاریخ بر مردم کرد رفته در رنج بودند.

پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران مجدانه به رفع ستمهای وارده بر مردم منطقه علاقه‌مند و پیگیر بودند و از آشفتگی وضع منطقه شدیداً رنج می‌بردند و صادقانه و مخلصانه در زمینه حل مسألت آمیز معضلات آن تلاش می‌کردند. استاد شهید سعی می‌کرد مردم مسلمان کردستان را با پیش و آگاهی وسیع‌تر از همیشه از آتش خانمانسوز تفرقه و جدایی بپرهیزند و آلت دست نشوند و مواظب باشند که همچون همیشه وجه المصلحه نگردند.

ایشان بر حسب درخواست مردم پیشقدم حل‌مسأله کردستان بود و در این باره همراه با دیگر روحانیون منطقه چند دیدار با رهبر کبیر انقلاب و دیگر مقامات عالی مملکتی داشتند و نقطه نظرهای دقیق و سازنده و دلسوزانه ایشان همیشه مورد تأیید اکثریت قریب به اتفاق مردم مناطق کردنشین بود.

ولی از آنجا که حل ریشه‌ای مسأله کردستان در نهایت به ضرر جهانخواران و توطئه‌گران و سوداگران مرگ است، همیشه در لحظات حساس و سرنوشت ساز بر حسب اقتضای طبیعت ناپاک خود نیشی به مردم و منطقه زده و سالیان درازی باز مردم را به رنج و درد انداخته‌اند، این بار نیز که داشت پاره‌ای از مشکلات و معضلات منطقه حل می‌شد، در

ساعت سیزده و بیت دقیقه بعد از ظهر روز دوشنبه دوم فروردین ماه سال ۱۳۶۱ شمسی به نحوی فوق العاده غیر انسانی و ناجوانمردانه پس از اقامه نماز جماعت ظهر، در محل کفش کنی مسجد مولوی مهباد امین اسوه علم و ایمان و شهامت و صداقت را با شلیک سه گلوله هفت تیر شهید کردند، و هر سه گلوله به سر و گردن ایشان اصابت کرده بود.

در ساعت ۱۱ قبل از ظهر روز بعد بر دوش دهها هزار نفر از یاران و دوستان و دستدارانش در گورستان عمومی بوذاق سلطان مهباد و در جوار مزار استادش روان شاد ملا حسین مجیدی، به خاک سپرده شد و بدین سان با خشکیدن دریایی از فضیلت و کرامت و دانش و تقوا، دنیایی اندوه و حسرت برای مردم مهباد بر جای ماند. روان پاکش شاد و جوار رحمت الهی مکانش باد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

از آثار استاد شهید به مورد زیر می شود اشاره کرد:  
نیت است بر جریده عالم دوام ما

احوال مشخصیه و حقوق زوجین تألیف استاد شهریکندی حواشی و تعلیقات استاد حاج ملا عبدالعزیز تأیید

به کوشش: سید محمد صمدی  
چاپ پرستو - تهران ۱۳۷۱ شمسی

امید است نوشته‌های پراکنده، نامه‌های ارزشمند و اشعار متفرقه استاد که در دست بعضی از دوستان است در یک جا جمع و به چاپ برسد.

همکار محترم و فاضل آقای فتاح لاره دبیر دبیرستانهای مهباد که از دوستان نزدیک و صمیمی استاد شهریکندی می باشند، بزرگاری کردند و قطعه شعری از استاد شهریکندی که تحت عنوان «بلند پروازهای بی مزه» سروده شده است و با خط زیبای خود استاد نوشته شده به من دادند. در گوشه‌ای استاد نوشته است: درست بخاطر دارم که در زمستان گذشته یک نفر طالب العلم که با من در یک حجره رفیق بود قسمتی از اشعار حافظ را از هم گسیخته و تجزیه نموده و آنها را به خود منسوب می داشت، بنده نیز بخاطر اینکه او را قدری بیکیت نموده و از این عمل ناپسندش باز دارم، دست به دامن نظم این چکامه ناهموار زده و بالاخره موفق شدم که نگذارم این اثر بی قیمت فکر خویش را به معرض جلوه و نمایش در آورده و گرنه حقیر به خوبی معترفم که اشعارم پیشیزی ارزش نداشته و از معلوماتی که قابل ذکر باشد

بکلی مسلوبم بخلاف اینکه از منظومه بالا استنباط می شود.

عبدالکریم شهريکندی

آقای فتاح لاوه نیز یادداشتی در زیر نوشته استاد شهید به این شکل مرقوم داشته اند:  
استاد شهريکندی ضمن یادداشت خود، اشاره به - زمستان سال گذشته - می نماید که سال و تاریخ آن را مشخص نکرده است. توضیح اینکه زمانیکه این اشعار را برای من نوشتند شهریور ماه سال ۱۳۲۹ شمسی بود که در آن زمان استاد شهید در محضر ملا صدیق صدقی در مسجد عباس آقا درس می خواندند بنابراین تاریخ نوشتن این چکامه قطعاً سال ۱۳۲۸ شمسی بوده است.

فتاح لاوه

### بلند پروازی های بی مزه ...

سزد ار چرخ کشد بار چو من خوش نفسی  
حیف باشد که شوم همنفس هر مگسی  
طوطی گلشن قدسم به نکویی لیکن  
با غرابی شده ام جفت و عدیل قفسی  
راست رو در ره حق بهر حقیقت بینی  
که از این دونی و کثیبت به مقصد نرسی  
تا به کی هرزگی و بقبقه در زقزقات؟  
دور دار از سرخود احمقی و بولھوسی  
پرتو از شمس درایت به تو هرگز نرسد  
که سراپای وجودت بد و غرق دنسی  
آینه تا نشود پاک و مصفی از گرد  
نکشد لمعه نور و نرهد از شرسی  
آخرای طفلک نادان زره صدق صفا  
شرح ده بهر من این نکته بدانم چه کسی؟  
ظلمت غم به دلم حمله و راست از غیرت  
مگر از شمع رخ یار ربایم قبسی



ایدل پر فرح و ربمک شور و طربم  
صحب آشفته شلی زود به بانگ جرسی  
وصلت دوست که داری به جهان می ازاد  
خدمت دوست همی مصدر هر ملامسی  
سزد اکنون که تو بر کون و مکان فخر کنی  
از سر پهنری بی کدوری به مرسی  
زآنکه در کشور عزت به دو صد قدرت و قدر  
آصف عهدی و فر مانده و میر و عسسی  
گرد محنت نشیند به سرت هان چه شود  
که صداقت ندهد غفلت هر خار و خسی  
بیوق صلح و ادب بر سر عیوق زدی  
ملک الملک سخن صاحب فیل و فرسی  
سرفت واژه حافظ تو مکن کاین دل سخت  
دستها را ببرد خیره برای علسی  
گفته‌های من گمگشته به کلی شطحنند  
لاجرم مردم ولی را شطحاست بسی

\*\*\*

آقای سید احمد حسنی فرود، دبیر دبیرستانهای مهاباد، و اخوی ایشان آقای سید محمود، هر دو از دوستان و ارادتمندان استاد شهید شهردی قندس سره می باشند. البته بین استاد شهید و ابوی آقایان حسنی فرد یعنی روان شاد حاج ملا سید محمد حسنی فرود، دوستی و نزدیکی بسیار گرم و پر مهر بوده است. در مهرماه سال ۱۳۳۵ شمسی ابوی آقایان حسنی فرد بدرد حیات می گوید. استاد شهید شهردی نامهای (تسلیمیت) خطاب به آقای سید احمد و آقای سید محمود می نویسد. هم اکنون نیز آنان این نامه را به یادگار نگاهداشته‌اند. بعنوان نمونه‌ای از تثر نویسی استاد شهید شهردی که عین نامه ایشان را در اینجا می آورم. البته صمیمانه از آقای سید احمد حسنی فرد سپاسگزارم که عصر روز پنجشنبه ۱۳۷۳/۳/۱۰ این نامه را در اختیارم گذاشتند. اینک متن نامه استاد شهید:

اشک من در اشکخانه که سالها حبس شده بود، عاقبت مواعج را درهم شکست و به

خارج فرو ریخت...

به خاطر دارم که وقتی پدرم از این جهان رخت بر بست می توان گفت که هنوز کودک بودم و نمی‌توانستم اهمیت هر واقعه‌ای را چنانکه هست درک کنم.

البته در برابر این مصیبت بزرگ سوز و گدازی برایم رخ داد ولی نه سوز و گدازی که لایق حال یک پدر مرده باشد. نه سوز و گداز کسی که سایه پر از مهر و محبت و رحم و عطوفت پدر را از سر او گرفته باشند، این بود که بالاخره پس از چند روز و چند ساعتی قلب بی ادراک و ناپخته‌ام از زیر تحمل این بار غم شانه خالی کرد و این واقعه دیگر برایم جزء وقایع تاریخ محسوب می‌شد. آری پدرم چشم از جهان فرو بست و من با همه بی تجربگی که داشتم به سوی گرداب زندگی و ناملازمات زمان پرتاب و با یک سلسله دراز از حوادث تلخ و ناگوار بدون حامی و سرپرستی روبرو شدم.

پدر رئیس خانواده به شمار می‌رود و وجود او رشته‌ای است از رحمت خداوند که افراد خانواده خود را مانند دانه‌های مروارید بهم پیوسته و تحت نظم در آورده است، این است که با گسستن این رشته مقدس اساس اجتماع گم و مهر انگیز خانواده از هم پاشیده و دانه‌ها یا به عبارت دیگر افراد آن یک یک به طرفین پرت می‌شوند. اساساً حاج ملا سید محمد مرحوم برای من مانند پدر بلکه پدر و حتی از پدر هم بر این من و دوست داشتنی‌تر بود. خبر فوت او آتش پر لهیبی بود که در زیر دیگ در من افروخت و سرد و آب آن را بجوش و هیجان شدیدی در آورد ولی با این حال چشمان من به اشک تازه ریزش نمی‌داند. نمی‌دانم چشمهایم در این عمل چه منظوری داشتند، آیا ما به اشک هم بخل می‌ورزیدند یا می‌خواستند که این آب در دل بماند و بجوشد و به جوشیدن خود هم ادامه دهد؟ شبی که این خبر جانکاه به من رسیده بود از اول تا میانه‌های شب با کمال تألم فکر می‌کردم و غصه می‌خوردم از آن به بعد خوابم ریود. اوه چه خواب پر دهشتی؟ در دنباله شب از خواب بیدار شدم و همان خاطرات تلخ اول شب باز در برابر آینه خیالم صف آرایی کردند، این بود که طاقت از من رבוده شد، اندوه من به طغیان پرداخت و توانایی ضبط از دبدبه‌ها سلب شد و اشکی که در اشکخانه سالها حبس شده بود عاقبت موانع را در هم شکست و به خارج فرو ریخت و به قول شاعر بسی کند و کاوید و کوشش نمود تا از آن سنگ خارا راهی برای خود باز کرد.

اکنون اندوه من در اثر مرگ حاج ملا سید محمد وصف ناپذیر است، اما آیا جز صبر و

شکیبایی و تسلیم حکم تقدیر چاره دیگری هست؟ غفر الله لنا و له آمین.  
اکنون بگو شنید و روح پدر زحمتکش خودتان را شاد کنید.

خلیفه لو - عبدالاکبریم شهریکندی

۱۳۳۵/۹/۱۲

\*\*\*

برادر استاد شهید، ملا علی به تاریخ ۱۳۳۳/۷/۸ شمسی چند بیت زیر را خطاب به استاد می نویسد و برایش می فرستد:

بوی برتر تو از هر نیک نامی	زمن بادا به تو هر دم سلامی
که با نیکانت باشد عقد پیوند	امیدم هست از لطف خداوند
نصیبت ایمنی از کینه توزان	چراغ علمت اندر دل فروزان
سر افرازیت بادا روز میعاد	در این عالم همیشه خرم و شاد
مبادت همسری با هیچ خاری	تو که چون گل به نرد هوشیاری
سمند خویش را بی فکر رانده	کسی کو کینه‌ات را پرو رانده
سخن بی فکر خجالت بار دارد	تفکر در عواقب او ندارد
ازیرا در غم وهم رهنوردیم	سخن را هم در اینجا قطع کردیم
بسی خود را بری از دوستی کرد	خلاصه آنکه با تو دشمنی کرد
برو باران لعن آید پیاپی	مرا امید هست از ایزد حی
مکن عیبم که در دوری دوتایم	اگر نقصی بود در شعرهایم

والسلام - علی شهریکندی

استاد شهید در روز ۱۳۳۳/۷/۹ شمسی پاسخ برادرش را در ۱۲ بیت می دهد. در اینجا قسمتی از پاسخ استاد شهید را می آوریم:

ترا دوری دهد از بد خداوند	علی جان عزیز سخت پیوند
مرانه دسته گل بل گلشنی داد	کلام تو دلم را روشنی داد
پسندیدم شعور پر بهایت	نمودم آفرین بر شعورهایت
نه دختر، اخترازی چند بودند	به بگری دخترانی چند بودند
چه زیبا ساختی بهرم چکامه	ز فکسر و کاعذ و از روح آمه
به سان گل زشادی بر میدم	چون اندر نامه‌ات این بیت دیدم

«کسی کو کینه‌ات را پرورانده  
بلی هر کس که با من دشمنی کرد  
که در صحن جهان تا زنده هستم  
شدم در جامعه بس صادق و صاف  
چو از حق بوده‌ام هر دم طرفدار  
چودانی شعر زیبا ساختن چند  
تو چندی زین سپس راه وفاگیر  
مکن ضایع قوایی را خداداد  
که از دستت رود روز جوانی  
ندامت آن زمان سودی ندارد  
در این فرصت همی کوش و همی دان  
چو داری قوه کسب کمالات  
اگر کوشش کنی اندر معالی  
زدایی زنگ عزم آهنینت  
تجنب پیشه سازی از تغافل  
به حق حضرت دادار سوگند  
به اندک مده چون برق لامع  
بوی دمساز اصحاب فضایل  
ترا هوش و ذکا و قوت طبع  
چوداری زور مضمون آفریدن  
هر آنکو پرفرح از کاهلی شد  
مصوب گشته از معتر و عامل  
حیات جاهلان چون زهر ماراست  
هر آنکس دانش و فرهنگ دارد  
مشو همصحبت اشخص بطلال  
سروده شیخ ما اندر گلستان  
«مراد ما نصیحت بود و گفتیم

سمند خویش را بی فکر رانده»  
خودش را پست و بی قدر و دنی کرد  
همانا دوستان را بنده هستم  
نگشتم منحرف از راه انصاف  
مرا حق بوده هر دم لاجرم یار  
از این پس زندگی را باختن چند؟  
طریق صدق و ارباب صفاگیر  
چو مردان شریف و عاقل و راد  
سر آید وقت عیش و کامرانی  
شکست کار بهبودی ندارد  
بزن مشتی چو در دست است میدان  
مشو راضی که مانی در جهالات  
بسپویی تنند در راه تعالی  
زنی دامن به هوش آتشینت  
کنی لعنت بر اسباب تکاهل  
به آن شاهنشاه عالم خداوند  
شود صیتت فروزان در مجامع  
درونت پاک گردد از رزایل  
به لوح جان و دل از حق شده طبع  
چرا در چاه گمنامی خزیدن؟  
سر انجامش قرین جاهلی شد  
به هر محفل که کاهل هست جاهل  
گل کاهل میان خلق خار است  
از این هر دو به کلی ننگ دارد  
که از بطلال زاید سوگ و بلبال  
که قول او بود چون شکرستان:  
حوالت با خدا کردیم و رفتیم»

بکوش و شاد زی و بی ضمانه  
بفرساید سسرایکای جوانت  
بزن گویی به دشت زندگانی  
مرو اندر پی این بی اساسی  
دروغش چون چراغ بی فروغ است  
حقیقت نه، سراب اندر سراب است  
فرو بردند اند لجه خون  
مگر بر حق مردم دستبازی  
زدیدارت بسی مهجور باشم  
هویات تو باشد ثبت در هوش  
مرا مانند به اعضای اساسی  
مصطفی تر بسی باشد زشیشه  
و یا ناگه به خاطر ریشت آید  
تراگردم به هر حالت مددکار  
گرامی بودنش بی مهوری آرد  
ترا بی هیچ شک از دوستانم  
به مقطع می رسد از سعی خامه  
ابسا جان حزنین و بسا دل زار  
که بر قلبت بریزد نور آوند  
به مغزت تخم جدید بکارد  
نهال سسیت را زان بسوزد

میشو دلگیر از جور زمانه  
زغم افسردگی باید روانت  
چو داری تازہ نیروی جوانی  
مشو داخل در احراب سیاسی  
که هر کس هر چه می گوید دروغ است  
بنشارانش پر آشوب و خراب است  
که صدها دسته را این دسته دون  
نباشد مطلبی زین صحنه سازی  
من ارچه از حضورت دور باشم  
نگردی هیچگه از دل فراموش  
بدین معنی که از تو انعکاسی  
برای ضبط ظلمت این کلیشه  
به دنیاگر نیازی نیست آید  
به توفیق خداوند جهاندار  
که مال از بهر تو ارزش ندارد  
اگر در چنین پا هندوستانم  
همین اکنون که این شایسته چاهه  
به سوز سینه و با شوق دیدار  
همی خواهم من از لطف خداوند  
ترا زین تنبلی بیرون بیارد  
چراغی پیش پایت بر فرزند  
که تا در راه علم و سر بلندی

بکوشی و بیایی ارجمندی ۰۰۰

امید است دوستان و آشنایان محترم بالاخص کسانی که نوشته‌ها و یادداشت‌های این استاد  
بزرگوار را در اختیار دارند، لطف کنند و آنها را در اختیار نگارنده این سطور قرار دهند یا  
خود اقدام به تکثیر آنها کنند که هم یادگار استاد از میان نرود هم استفاده آنها همگانی گردد.

## سید محمد امین شیخ الاسلامی مکرئی (هیمن)

سید محمد امین شیخ الاسلامی مکرئی فرزند سید حسن شیخ الاسلام مکرئی از تبار عارف و دانشمند معروف ملا جامی چوری، در بهار سال ۱۳۰۰ شمسی در روستای لاجین از توابع مهاباد متولد شد. پس از یادگیری قرآن و کتب مقدماتی فارسی و عربی به مهاباد رفت و مدت چهار سال در خانقاه و مدرسه جد مادریش - شیخ یوسف برهان - در سلک طلاب علوم دینی تحصیلات خود را ادامه داد و در همان ایام با - «هه‌زار» - که آنجا بسر می‌برد همدرس و هم صحبت شد و با او عقد اخوت و دوستی بست.

بعدها به دستور پدرش به آبادی «کولیکه» راه یافت و مدت چند سالی در نزد مدرس آنجا - ملا احمد فوزی - درس خواند.

ملا احمد فرزند حاج علی، متخلص به «فوزی» دانشمندی از کردستان عراق و متولد شهر حلبچه بود که بعدها به شهر ساوجبلاغ مکرئی رفته و در روستای کولیکه رحل اقامت افکنده بود.

استاد هیمن، در مقدمه کتاب تاریخ و روون (فلق) از معلومات و اطلاعات و سجایای اخلاقی فوزی بسیار ستایش کرده و او را در ادبیات فارسی و کردی از صاحبان بصیرت و آگاهی کامل و دارای ذوق شعری نام برده، اگرچه اشعارش را نسبت به معلوماتش قابل قیاس ندانسته است.

چند بیت زیر را روان شاد ملا قادر مدرسی از فوزی حفظ کرده بود:

ئه من کوردیکم باسکی من قهوی      له کن عه‌زمی من ده‌ماوه‌ند نه‌وی

سه‌رم پَر شور و دلّم جه‌وانه      وه‌ته‌نی منیش مولکی ئیرانه

وه‌ته‌نی من و می‌رگ و گولزاری

له جیاتی باران خوینی لی باری

وه‌رن جه‌وانان ئیتر به سیه‌تی      خه‌لاس که‌ن وه‌ته‌ن دایک و که‌سیه‌تی

ده‌س به ده‌س بده‌ن روژی غیره‌ته      زی‌اتر پا مال بوون مایه زیلله‌ته

وه‌ته‌نی من و می‌رگ و گولزاری

له جیاتی باران خوینی لی باری

استاد هیمن سال فوت فوزی را ۱۳۲۲ شمسی نوشته است.

ملا احمد فوزی در مرگ ملا قادر جاف متوفی به سال ۱۳۲۶ قمری چنین به فارسی

سروده است:

دیده از هجر دوست شد بی نور  
جان و تن از وفات او رنجور  
گاه در بحر اشک غرقه به خون  
گه زفریاد و ناله دل پر شور  
حسرت و آه در دل افزون شد  
که عدو شد ز مردنش مسرور  
در بیابان هجر او دائم  
می‌کنم ناله با دل مکسور  
آنکه او بهر مغلفات علوم  
حیدری بود در جهان مشهور  
ولد حیدر و حبیب اله  
متقی همچو قاسم و طیفور  
هاتفی در وفات او ناگاه  
قال تاریخ موته «مغفور»

کلمه مغفور به حساب ابجد برابر است با سال ۱۳۲۶ قمری.

باری، استاد هیمن در سال ۱۳۱۷ شمسی به خانه پدری در روستای شیلان آباد بازگشت. روزها به کار کشاورزی می‌پرداخت و شب‌ها تا دیر وقت به مطالعه کتب ادبی، از فارسی و کردی مشغول بود و هر سال چندین بار به شهر مهاباد آمد و شد داشت. در این مسافرتها با رجال شعر و ادب هرچه بیشتر آشنا شد.

در سال ۱۳۲۳ شمسی به عضویت شورای نویسندگان نشریه «نیشتمان» ارگان جمعیت ژ.کاف در آمد. در سال ۱۳۴۴ شمسی پدرش دارفانی را وداع گفت و در دو سال بعد مادرش نیز که دختر مرحوم شیخ برهان بود بدرود حیات گفت. به سال ۱۳۴۷ شمسی به علت مشاهده اوضاع نامطلوب کشور و ستم‌هایی که از جانب رژیم شاه بر قوم ستم‌دیده کرد می‌رفت خانه و کاشانه خود را ترک گفت و سالها در عراق و بلاد غریب متواری و آواره بود. لطافت و زیبایی در شعر او در اوج است، و نثر نویسی ایشان شیوه‌ای است منحصر به خود او. روان، ساده، سلیس و گیرا.

استاد هیمن پس از ۶۵ سال زندگی پرمشقت، بر اثر سکته قلبی شب جمعه ۱۳۶۵/۱/۲۹ شمسی (۱۸ آوریل ۱۹۸۶ میلادی و هشتم شعبان ۱۴۰۶ قمری) در ارومیه بدرود حیات گفت. ساعت ۴ و ۱۵ دقیقه بعد از ظهر روز جمعه در گورستان بوداق سلطان مهاباد به خاک سپرده شد. مراسم مذهبی را ماموستا علاءالدین نبی‌زاده امام جماعت مسجد حاجی سید بایزید مهاباد انجام داد. آنگاه خاله مین برزنجی شعری خواند، ابراهیم افخمی نیز شعری مناسب قرائت کرد. آنگاه به ترتیب آقایان: احمد قاضی، فاروق کیخسروی، و امام جمعه وقت مهاباد ماموستا ملا رشید قرنی‌زاده هر یک سخنانی مناسب با

وقت و درباره روان شاد هیمن ایراد کردند.

روانش شاد و یادش گرمی باد.

آثار چاپ شده روان شاد هیمن:

۱- تاریک و روون دیوان شعر

۲- ناله ی جو دایی شعر

۳- پاشه روک مقالات و اشعار

۴- باز نویسی تحفه مظفریه از رسم الخط لاتین به کردی

۵- شازاده و گه دا

۷- هه واری خالی مقالات

\*\*\*

اگرچه انتخاب شعر از اشعار هیمن مشکل است، زیرا هر شعری را که نگاه کنید زیباتر از شعر دیگر است، با این وصف چند نمونه ای در اینجا می آوریم:

دیته گویم ئاهه نگیکی خوش

شادی هیینه، خه فته بهره

تاره؟ یولونه؟ یا سازه؟

جا وهره گوئی بو رادییره

که بهو مانگه شهوه جوانه

په نجه ده بزوی له بلویره

شادی، به که یفی، بی غه می

وه ک من له داخا نامری

نیوه شهوی کاتی خه وی

تی ییتووژینه له و بلویره

قامکان له بلویره بزیره

شاعیریش خه و بی باته وه

نیوه شهوه دنیا خاموش

ئاهه نگیکی گیان په روره

ئاهه نگیکی دلنه وازه

نا ... نا ... ئاهه نگی بلویره

هه زار خوزگه م به خوت شوانه

دانیشتووی له رژد و هه لدیره

ده گه له ته بیعت هاوده می

ئاغاش به نوکه ر ناگری

تو خوا شوانه هه مو شه وی

له و کیو و نواله و زنویره

له سه ر ترویکی ئه و کیوه

با کیوه که ده نگ داته وه

هه واری کرماویله - ۱۳۲۵ شمسی

\*\*\*

ئهی خه م ره وینی دلی من

ئهی وه نه وشه ئهی گولی من



له شادی توفه سلی به هار  
 یه گجار به ئاواته وه بووم  
 گوئیکی چهن شه رمیونی  
 ئه وهی من ده مه وی ئه وی  
 به لام نه و بووکی به هه شتی  
 ئه ی وه نه وشه گولی بو نخوش  
 به لام عه تر ت لیئده گیری

سه ر جوگه یه مه نزلی من  
 به هار هات دیمی نه مردم  
 له نیوگژ و گیادا ونی  
 جیت بلنده و سه رت نه وی  
 بو من هاتوویه سه ر زه وی  
 زه مانه ناهیلی ئه توش  
 بو به که ناکری فه راموش

\*\*\*

به لینی راگه یاندی راسپارده کوتی : بو ت دیته بن ئه م پارده غارده  
 له جی ژوانی له میژه چاوه ریم نه هاتی کیژی جوانی هه لیزارده  
 ته زووی گه رمم به له شدا دی ئه گه رچی ته زاندی شان و پیلیم به ردی پارده  
 وه ره با ره ننگ و روخسارت بیینم به من چی تیشکی داوی مانگی چارده  
 گری ئه م روومه ته ی تو م گه رم و جوانه تریفه ی مانگه شه و جوانیش بی سارده  
 ۱۹۷۴

\*\*\*

در غزلی چنین سروده است:  
 وه ره مه یگیر ده مه وی ئه و شو غه می دل که م که م  
 لووزه وم به رده سه ری نامه وی جورعه ی که م که م  
 ته شانا بو ته وه ناسوری ده روونم دیسان  
 زامی کونه و به مه ی کونی ده بی مه لحه م که م  
 ئیستی بو چاری غه مم گوشه ی مه یخانه یه جیم  
 من که روژیک ده مه ویست میلیله ته که م بی غه م که م  
 چون نه به م بو مه ی و مه یخانه په نا تی گه یوم  
 له و وه لاته هه موو شت زوره به نی ئاده م که م...  
 احتمال می رود استاد هنگام سرودن این غزل زیبا و دلنشین گوشه چشمی به غزل  
 زیراز میرزا عبدالوهاب فرزند حاج عبدالکریم مشهور و متخلص به (طراز یزدی) ۱۲۶۱ -  
 ۱۲۲۴ قمری داشته است :

آنچه معلوم شد از سر خرابات این است  
 که علاج غم دیرینه می دیرین است  
 باده را عیب نگفتند به جز تلخی طعم  
 بی خبرکزکف شیرین دهنان شیرین است  
 من به تخمین چو مهت خواندم ودلگیری از آن  
 چه کنم؟ سهو و خطا لازمه تخمین است

این هم قسمتی از شعر «بابر دهله»:

منیش ئه‌ی بولبولی بهندی وه کوو توّم  
 وه‌ها دوورم له هیلانه و گولی خوّم  
 منیش وهک تو له کیسم چوو گولی سوور  
 منیش هیلانه کهم لی کراوه خاپوور  
 منیش با برده‌له‌ی بهر گیزه‌لووکه‌م  
 ده‌میک له و قولکه تاویک له و چلووکه‌م  
 منیش زورداری پرزه‌ی لی بریوم  
 منیش به‌دکاری بواری لی ته‌نیوم  
 منیش بی دادی شابالی شکاندم  
 به ناکامی له خویناوی تانلاند  
 منیش چونکه بریک خاوه‌ن هونه‌ر بووم  
 هه‌میشه رهنجه‌رو بووم، ده‌ربه‌ده‌ر بووم  
 هه‌زار گووه‌ند و سه‌د په‌ندم به سه‌ره‌ات  
 له ئامیزم نه‌گرتوه بووکی ئاوات  
 هه‌زار سوورکه‌م له بن هه‌نگل دراوه  
 ده‌مم گیراوه چاوم به‌ستراوه  
 له ئامیزی گهرم بی به‌ش کراوم  
 وه کوو تو تووشی روژی ره‌ش کراوم  
 زیانم پر له رهنج و دهرد و داخه  
 ئه‌واگیر ساومه‌وه له و کیو و شاخه

که سیک نهی پرسی، نایزانی چلوئم  
 له ییادان چوومهوه چیرۆکه کوئم  
 به شهو ژان و به ژاره م دینه پالی  
 به روژ ئوقره م نیه ساتیک له مالی  
 به لام هاو دهردی تازیم هه تا هم  
 وه کوو تو دهردی دل ناکه م له دهس خه م  
 ئه من پیم خوش نیه ئاودهنگی قه ل بم  
 ئه پیم خوش نیه بیزراوی گه ل بم  
 هه تا دوژمن نه گه وزینی ده خوینم  
 ده خوینم بو گولی خوم هه ر ده خوینم  
 - ۱۳۲۶ هه تاوی -

\*\*\*

در فاصله سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۸ میلادی حکومت ترکهای عثمانی یک عده از شخصیت‌های بزرگ مذهبی و ملی کرد را در دادگاهی فرمایشی و نمایشی تحت عنوان «محکمه استقلال» محکوم به اعدام نمود. در میان آنان افرادی چون شیخ سعید، دکتر فؤاد، شیخ عبدالقادر گیلانی زاده و ... بودند که به شهادت رسیدند. تحت تأثیر این واقعه، روان شاد هیمن، شعری گفته که در مجله نیشتمان، شماره ۲ - سال اول، آبان ماه ۱۳۲۲ شمسی صفحات ۱۳ و ۱۴ به چاپ رسیده است.

در اینجا همان شعر بار دیگر بازنویسی می شود:

دوی شهوی گریام هه تا روژ پیت بلیم بو چی برا  
 مه حکه مهی مه نحووسی ئیستیقلال وه بیرم هاته وه  
 ریزیان به سبتوو له پیش چاوی منا گشتی هه موو  
 ئه م شه هیدانهی که خنکاون به سه د ئاواته وه  
 پاک به کفنیکی له خوینا شه تل و لیویکی به بار  
 پاک به ره نگیکی و قیافیکی په زیوو ماته وه  
 هاته گویم لیگرا ده یانگوت ئیمه کوژراین بی خه تا  
 میله تهی کورد تا به گهنگی توله مان ناکاته وه؟

من له سهر لووتکه‌ی بلیندی کیو له حه‌ق داوا ده کهم  
 تووش بپارۆوه جه‌نابی شیخ له سهر رووی تاته‌وه  
 به‌لکوو روح‌میکی بکا پی‌مان خوداوه‌ندی ره‌حیم  
 چی دیکه ژیر ده‌س نه‌بین دیسان وه‌سه‌رمان خاته‌وه  
 هیمنا پی‌ت وانه‌بی یه‌زدانی بی‌هاوال و فهرده  
 که‌یفه‌ری ئه‌م زولمو زوره‌ بی‌حیساب ناداته‌وه  
 جوار رحمت حق مأوایش باد.

در سالهای اول پیروزی انقلاب اسلامی ایران، هیمن به وطن بازگشت و خدمات فرهنگی و ادبی خود را از سرگرفت که از جمه آنها راه اندازی و انتشار ماهنامه سروه (نسیم) است که مرکز فعالیت آن ارومیه است و هم اکنون نیز منتشر می‌شود.

### شیخ یوسف شمس الدین برهانی

شیخ یوسف ملقب به شمس الدین، به سال ۱۲۴۲ یا ۱۲۴۵ قمری در آبادی «سیلوه» از قرای منطقه لاجان پیرانشهر تولد یافت. پدرش زارع بود و او در آغاز کودکی تا اوایل جوانی در کارهای کشاورزی یار و همکار پدر بود، تا جایی که در این امور بصیرت کامل یافت. پس از آن بر اثر ذوق و استعداد ذاتی دنبال کسب دانش رفت و در سلک طلاب علوم دینی به مدارس عدیده‌ای راه یافت و معلومات ارزنده‌ای اندوخت. بعد از خاتمه تحصیل به آبادی (ته‌ویله) روی نهاد و به شیخ عثمان نقشبندی گروید و دست ارادت داد. پس از تمسک مدتی در آنجا به تزکیه نفس از طریق انجام کارهای شاق پرداخت تا اینکه به تدریج مدارج کمال را طی کرد و با اخذ اجازه و احراز مقام خلافت به دستور مرشد به جانب مکری روانه شد و در روستای برهان سکونت اختیار نمود و ارشاد و راهنمایی مردم را پیشه خود ساخت.

شیخ دانشمندی نیک سیرت و عارفی ستوده سریرت بوده است، مردم را به اطاعت خدا و انجام اوامر دینی دعوت کرده و از ریاکاری و تظاهر و ابراز کشف و کرامات و قبول کمک مالی مریدان بر حذر داشته است. خود شخصاً در آبادی به کشاورزی و کار بدنی می‌پرداخت و این درسی بود برای دیگران که سعی کنند نان دسترنج خود را بخورند و از زندگی انگلی پرهیزند. از بهره محصولات کشاورزی سرمایه جهت خانقاه فراهم آمد که از آن محل روستایی به نام «شرفکند» خریداری شد و در محلی از حومه آنجا به نام

«سولواکان» خانقاهی بنا شد که شیخ بعدها آبادی دیگری را به نام آتابلاغی خریداری کرد و آن را موقوفه خانقاه قرار داد.

عزت نفس و همت بلند و تقوای شیخ موجب شد که مردم از هر طرف به خانقاه وی روی نهاده و خود را تسلیم تعلیم و تلقین طریقه کرده‌اند، حتی بسیاری از علما و ادبای طراز اول منطقه مکرری و شکاک نیز سر سپرده و از مریدان او بوده‌اند: در این میان می‌توان به افراد زیر اشاره کرد: سید محمد سعید کلیجی، ملا محمد وسیم، ملا سراج الدین شکاک، ملا احمد یارالی (یارعلی)، سید رشید خانقاه، ملا محمد صادق مرزینگ (مولانا) مصباح الدیوان، سیف القضاة، علی بیگ حیدری مکرری و ... انبوه مردمی که شبانه روز در خانقاه جمع شده‌اند، شبها سرگرم تهجد و تلاوت قرآن و ذکر و ختم مرسوم طریقه بوده و روزها به کار فلاح و امور خانقاه پرداخته‌اند.

از قابل توجه‌ترین کارهای شیخ این بوده که بارها و در مجالس مختلف تأکید کرده که مشیخت ارثی نیست و بعد از من هیچیک از اولاد و احفاد من حق مشیخت و نشستن بر مسند ارشاد را ندارند.

خانقاه تا این اواخر همچنان دایر بوده، و زواران نیازمندان از موقوفه آن پذیرایی می‌شوند، اما تدریس به روش گذشته در آنجا نمانده است.

شیخ به سال ۱۳۲۸ قمری وفات یافت و بر تپه‌ای در نزدیکی خانقاه به خاک سپرده شد. مقبره‌اش امروزه نیز مطاف زایران است. این عبارت قرآنی «واجعله رب رضیاً» به حساب ابجد برابر با سال وفات شیخ است. نیز کلمه «چرخ هفتم» ماده تاریخ وفات ایشان است که همان سال ۱۳۲۸ قمری می‌شود.

کسانی که مایل به کسب اطلاعات بیشتر در مورد شیخ هستند می‌توانند به کتاب نفیس و ارزشمند «زندگینامه عارف ربانی ...» اثر استاد حاج ابوبکر خوانچه سپهرالدین که پیشتر به آن کتاب ارزشمند اشاره شده است، مراجعه فرمایند.

### دکتر مصطفی شوقی (قاضی زاده)

دکتر مصطفی شوقی فرزند قاضی لطیف و مادرش خواهر شیخ بابا سعید (صدر السادات) بوده و در حدود سال ۱۲۷۹ شمسی (۱۹۰۰ میلادی) در شهر مهاباد متولد شده است. قاضی لطیف برادر قاضی فتاح، شخصی منورالفکر بوده و برابر رسم معمول در آن

روزگار فرزندش را در یکی از مساجد مهاباد به دست روحانی مسجد می سپارد تا مقدمات علوم دینی و ادبی را به او بیاموزد.

روان شاد، میرزا خلیل فتاحی قاضی روز جمعه ۱۳۶۵/۳/۹ در منزل خودشان که نگارنده خدمتشان رفته بود، این مطلب را فرمودند:

روستاهای گرد یعقوب و کهنه ده ملک قاضی لطیف بود و بخطر همین روستاها اغلب قاضی لطیف با اربابان دهبکری اختلاف داشت.

اربابهای دهبکری (اربابهای خور خوره) یک برادر قاضی لطیف را به قتل می رسانند. برای مصالحه در این مورد اربابهای دهبکری هزار تومان پول، یک رأس اسب خوب با تهجیزات کامل، و یک دختر برای قاضی لطیف می فرستند، قاضی لطیف هیچ چیزی را قبول نمی کند اما قاضی فتاح (برادر کوچکتر قاضی لطیف) پول و اسب را می گیرد و دختره را پس می فرستد.

دکتر مصطفی شوقی، گویا در معیت پدر به سفر حج رفته و در راه رفتن یا برگشتن در استانبول اقامت کرده و تحصیل در رشته پزشکی را در آنجا شروع کرده و وارد دانشکده پزشکی شده است. آنگاه برای تکمیل تحصیلات راهی آلمان شده و در آنجا مدتی را نیز در حضور عموزاده اش - مرحوم دکتر جواد قاضی - بسر برده است. بعد از خاتمه دوره تکمیلی تحصیلات بار دیگر به استانبول بازگشته و این بار با اکراد ناسیونالیست آن روزگار عثمانی دست دوستی و اتحاد داده است.

در این دوران عضویت در جمعیت "خوی بون" را که یک جمعیت سیاسی بوده می پذیرد و بعد از مدتی از طرف جمعیت خوی بون به او مأموریت داده می شود که به مهاباد برود، بر همین اساس در سال ۱۳۰۸ شمسی (۱۹۲۹ میلادی) به مهاباد می رود و در آنجا ضمن انجام خدمات پزشکی به منظور بررسی اوضاع منطقه با عده ای آشنا می شود و همراه با آن عده و مرحوم قاضی محمد و چند نفر دیگر شروع می کنند به فعالیت سیاسی و فرهنگی و بیدار کردن مردم. بخاطر این فعالیتها مورد سوءظن و تعقیب رضا شاه واقع می شود و با هر مشکل و مشقتی بوده خود را از مهلکه رهانیده بار دیگر به استانبول بر می گردد و در آنجا ریاست بیمارستان (ژیسکی شهر) به او واگذار می شود.

مقارن همین زمان ازدواج می کند و صاحب پنج فرزند دختر می شود. بالاخره در همین شهر هم بدرود حیات می گوید و آرامگاهش در گورستان ژیسکی شهر ترکیه کنونی است.

دکتر مصطفی شوقی که هم با نام شوقی و هم با نام قاضی زاده گاهی شعر سروده، یکی از اعضای فعال جمعیت خوی بون بوده و برخی از اشعارش در نشریه «ژین» (زندگی) که در سال ۱۳۳۴ قمری به دو زبان کردی و ترکی در استانبول منتشر می شده، به چاپ رسیده‌اند. تحت عنوان «فریاد یک مادر» از اکراد خواسته است که دنبال تحصیل و آگاهی و بیداری و اطلاع از شرایط زمان باشند. نشریه ژین گفته می شود یک نشریه هفتگی (هفته نامه) دینی / ادبی / اجتماعی و اقتصادی بوده است. در صفحه ۱۱ کتاب روزنامه نگاری در کردستان تألیف جمال خزنده دار ترجمه احمد شریفی، چاپ آذر ماه ۱۳۵۷ شمسی نشر کاک نشریه ای تحت عنوان «په یژه» (نردبان) اینگونه معرفی شده است: مجله ای اجتماعی، ادبی و ملی بوده که از سوی مصطفی شوقی در بغداد منتشر شده و تنها یک شماره از آن در سال ۱۹۲۷ نشر یافته و دیگر به عللی انتشار آن متوقف شده است.

حال اگر این مصطفی شوقی همان دکتر مصطفی شوقی مورد بحث ما بوده باشد و زمانی او در بغداد هم حضور و فعالیت داشته بوده باشد، معلوم می شود که این شماره نشریه نیز مال ایشان بوده است. روانش شاد و یادش گرامی. مأخذ این گفتار یکی گفتگوی حضوری با روان شاد میرزا خلیل فتاحی قاضی و دیگری نوشته کتبی جناب سعید خان همایون است.

### عزیزخان سردار کل مکری

یکی از مشاهیر رجال دوره قاجار که از اواسط سلطنت محمد شاه قاجار تا اواسط سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، بیش از سی سال دارای مشاغل و مسؤولیتهای عمده بوده و به علت شجاعت و صلابت و کفالت، شهرت و عزت روز افزونی پیدا کرد عزیزخان سردار کل مکری است. وی از امرزادگان ساوجبلاغ مکری است و مطابق خط و نوشته خود او نسبت به قباد بیگ فرزند شیخ حیدر مکری منتهی می شود.

عزیز خان در حدود سال ۱۲۰۷ قمری در سردشت متولد شد و پس از رسیدن به سن رشد و بلوغ با برادر بزرگترش فرخ خان به تبریز رفت و آنجا چیزی طول نکشید که برادرش بدرود حیات گفت و خود او در اثر ابراز لیاقت و شایستگی ذاتی و داشتن معلومات کافی و خط زیبا با کسانی از درباریان محمد شاه قاجار ارتباط یافت و با درجه یاورری فوج ششم تبریز وارد خدمت شد. در لشکر کشی محمد شاه قاجار به هرات به سال (۱۲۵۴ - ۱۲۵۳

قمری) عزیز خان از جمله سران سپاهی بوده که با فوج مزبور به محاصره هرات رفته بود، در این موقع اورتبه سرهنگی فوج ششم تبریز را داشت. در ۱۵ رمضان سال ۱۲۵۳ قمری که هرات در محاصره لشکریان محمد شاه بود از جانب او پی در پی به قلعه شهر حمله می شد، یار محمدخان وزیر کامران میرزا امیر یاغی هرات از محمد شاه امان خواست و تقاضا کرد که کسی از جانب شاه به داخل هرات برود تا محصورین تسلیم او شوند. به امر محمدشاه، عزیزخان سرهنگ به داخل شهر رفت و دوروز با یار محمدخان و کامران میرزا مشغول گفتگو بود و با خواستهای آن دو نفر و جمعی از سران افغان به میان اردوی محمد شاه بازگشت.

ابتدای خدمت عزیز خان در تبریز نزد امیر کبیر بود و روز به روز در دستگاه امیر کبیر عزیزتر و محترم تر می زیست و در مقامی که امیر کبیر به او بخشیده بود یعنی آجودان باشی کل عساکر، در واقع قائم مقام امیر کبیر که سمت امارت نظام و فرماندهی کل قوا را داشت، محسوب می شد. به همین جهت امیر غالباً در پیشامدهای مهم نظامی مسؤولیت کار را به عهده عزیزخان می گذاشت.

بعد از برکناری میرزا تقی خان از صدارت - که در ۲۱ محرم سال ۱۲۶۸ ق اتفاق افتاد - عزیزخان همچنان بر سر کار خود باقی ماند و میرزا آقاخان نوری که در باطن با کسان و بستگان و برآوردگان امیر دشمنی داشت به علت علاقه شاه به عزیزخان و حسن کفایتی که در اداره امور قشون و تربیت افواج آن از او به ظهور رسیده و چند بار از شاه خلعت دریافت کرده و عنایت دیده بود، جرأت نمی کرد که با او مخالفت خود را ظاهر سازد، ناچار نسبت به او تا بدست آمدن فرصتی مناسب، با ظاهر سازی رفتار می کرد.

بعد از آنکه عزیزخان علی رغم میرزا آقاخان نوری در منصب آجودانی کل سپاه مستقل گردید، در سال بعد یعنی ماه رجب سال ۱۲۶۹ قمری به فرمان شاه با تشریفات خاصی او را مقام سردار کل عساکر منصوره دادند و از این تاریخ به بعد عزیزخان به «سردار کل» معرفی شد و در روز سه شنبه ذی القعدة ۱۲۶۹ ق میرزا آقاخان مجلس مفصلی به حسب امر شاه ترتیب داد و فرمان سرداری عزیزخان در مقابل جمیع سران سپاهی و فرماندهان لشکری خوانده شد و حمایل سرداری و تمثال همایون را به پیکر او آویختند و همه به او تبریک گفتند. روز هفتم همین ماه سردار کل به امر شاه بیست عراده توپ و یک عده از لشکریان مقیم تهران از پایتخت عازم سلطانیه شد تا با سپاهیان دیگری که از سایر نقاط به آنجا



می آمدند در حضور شاه سان بدهند. این سان ورژه که در آن سی هزار پیاده و ده هزار سواره شرکت داشتند و در روز چهارم ذیحجه همان سال انجام گرفت. لیاقت و کفایت عزیزخان سردار کل در این سان و ورژه بزرگ مورد خشنودی شاه واقع شده و شاه یکی از اسبهای اصیل و خوب خود را برای ابراز محبت خود به سردار کل بخشید. در اواخر همین سال پس از فوت محمد علی خان شیرازی وزیر امور خارجه تصدی امور دارالفنون به مناسبت اینکه اکثر دروس این مدرسه در سهای نظامی بود، علاوه بر سایر مشاغل به عزیزخان محول شد و چون به سلطانیه رفت که از آنجا به آذربایجان برود، کارهای مدرسه به محمدخان بیگلریگی واگذار کرد.

میرزا آقاخان صدراعظم - که معلوم بود در باطن مخالف عزیزخان بود - همیشه مترصد فرصتی بود که زهر خود را بریزد، تا اینکه سردار کل با چهل هزار مرد سپاهی به سرحدات آذربایجان روانه شد. در این وقت صدر اعظم فرصت را غنیمت دانسته ذهن شاه را کاملاً نسبت به او مشوب کرد به طوریکه به محض برگشتن سردار کل به تهران، در بیستم شوال ۱۲۷۳ قمری فرمان عزل عزیزخان را از همه مناصب و مسؤولیتها از ناصرالدین شاه گرفت و برای تصدی وزارت لشکر پسر بی کفایت تر از خودش را که فقط پانزده سال سن داشت به نام میرزا داودخان با اجازه شاه جانشین عزیزخان کرد. عزیزخان مجبور شد که به سردشت مراجعه کند و در آنجا اقامت گیرند (محرم سال ۱۲۷۴ قمری). بعد از آنکه در بیستم محرم سال ۱۲۷۵ قمری میرزا آقاخان نوری و جمیع کسان او از کار برکنار شدند و به حکم شاه شش وزارتخانه تأسیس گردید، بار دیگر عزیزخان را به تهران خواست و وزارت جنگ و سپهسالاری (سردار کل سپاه) را در عهده او گذاشت و بعد با دادن نشانها و امتیازات سابق به سمت پیشکاری معزالدوله (بهرام میرزا) مأمور تبریز شد و در سال بعد به عضویت شورای وزرا انتخاب گردید.

عزیزخان در سال ۱۲۸۷ قمری به پیشکاری آذربایجان نایل شد و به تبریز رفت، اما در این زمان پیری شکوه و شوکت سابق را از او گرفته بود. در اواخر همان سال در شهر تبریز بدرود حیات گفت و در محله سرخاب تبریز کنار باغچه، جنب تالار نسبتاً بزرگی و در میان یک حجره وسیع به خاک سپرده شد، که هم اکنون مزار پنج نفر دیگر در کنار او مشاهده می شود. بر آرامگاه وی سنگ مرمر سفید و بزرگی است که با خط نستعلیق بسیار زیبایی روی آن چنین نوشته شده است:

هو العلی العزیز، هو الحی الذی لایموت قد استقر فی روضة من ریاض الجنان متمسکاً بحب عتره سید الانس و الجان مترنماً بما تضمنه التبیان : عمده امراء آذربایجان الملقب بسردار کل عزیزخان فی ۱۹ شهر شوال ۱۲۸۷ هـ ق

ناصر الدین شاه در سفرنامه کربلای خود، صفحه ۲۱۸ چنین نوشته است:

روز پنجشنبه بیستم شوال سال ۱۲۸۷ در پای طاق اتراق شد، صبح حمام رفته بودم، تلگرافی از مستوفی الممالک رسید که شب چهارشنبه ۱۸ شوال عزیزخان سردار کل بعد از بیست روز ناخوشی در تبریز فوت شده است. با اینکه عمر سردار مرحوم قریب ۸۰ سال بود، از فوتش بسیار افسوس خوردم.

میرزا جعفر خورموجی در کتاب حقایق الاخبار، درباره اخلاق و صفات عزیزخان چنین نوشته است: در پیشکاری آذربایجان بساط عدل و رأفت بگسترد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم را باطل گردانید و در ضبط مملکت شرط امانت و آثار صیانت و دقایق سیاست و لازمه حراست را ظاهر نمود و با عامه حسن مماشات ظاهر ساخت. خلعت او را خاص و عام بدون مضایقه می پوشیدند و کاس عواطف او را وضع و شریف می نوشیدند. سرآمد صفات حمیده و اخلاق پسندیده او کوچک دلی و تواضع نسبت به عموم مردان، خصوص آشنایان قدیم بود.

ایست ویک، کاردار سفارت انگلیسی که در ۱۴ ربیع الاول ۱۲۷۷ قمری عزیزخان را در تبریز دیده بود، می گوید: سردار کل یکی از خدمتگزاران پیر و قدیمی دولت ایران است، نامش عزیزخان و به یکی از قبایل کرد منتسب و مذهبش سنی است. به یاری میرزا تقی خان وزیر مشهور به علت کفایت به سمت آجودان باشی رسید و بعد سردار کل یعنی فرمانده کل قوا شد و در ایام جنگ ما با ایران همین سمت را داشت.

عزیزخان در ابتدا یکی از دختران امیر کبیر را در حباله نکاح داشت. عزیزخان دارای سه پسر به نام های: علی خان سرهنگ، حسین خان و سیف الدین خان بود. علی خان در روزگار حیات پدر فوت نمود. حسین خان نیز به سال ۱۲۸۶ ق بدرود حیات گفت. سیف الدین خان در روزگار پیری پدر متولد شد.

داخل حجره ای که مدفن عزیزخان است، سنگ مرمری قرار دارد که بر روی آن قطعه شعری منقور است مربوط به تاریخ بنای پلی که به امر عزیزخان روی رودخانه سردشت بسته شده است. اینک آن ابیات:

فرمانروای عهد امیر خدایگان سردار کل، سپهبد ایران عزیزخان سمرمایه فتوت پیرایه خرد دیبیاچه مروت و شیرازه امسان فرماندهی که بستگی آستان او عیش است بی ملالت و سوری است بی زبان از کار روزگار بسی عقده‌ها گشود تا در ولای شاه کمر بست بر میان گویی زخیر محفش بپرشته‌اند چنان زیان کارها که مانند تا آخرالزمان بر آب رودخانه سرودشت بست پل کز وی به یادگار بماناد در جهان رودی، چگونگی رودی چون فکر او صبیق آبی چگونگی آبی چون حکم او روان کلک نثارش از پی تاریخ زد رقم پاینده باد جد امیر خدایگان نثار، تخلص شعری میرزا مهدی بیان الملک پسر میرزا ابوالمحمد منشی گر مروی است. گویا عزیزخان محض تفنن گاهی شعر هم می‌گفته، این هم یک نمونه:

تا ترا صورتگران تصویر قامت کرده‌اند دیده انصاف اگر باشد قیامت کرده‌اند  
عاشقان را از قیامت بیم نبود کاین گروه سالها در آتش عشق استقامت کرده‌اند  
این حقایق کز درون عاشقان سر می‌زند عارفان را سر به سر زین ره ندامت کرده‌اند  
در چمنزار محبت خنده گل‌های دل از سحاب چشم عشاقان غرامت کرده‌اند  
من ره امن و سلامت دانم ای ناصح ولی عاشقان کوی وی ترک سلامت کرده‌اند  
بر دو چشم مست میگوینش از آن بردم نماز کاندران محراب ابرویش اقامت کرده‌اند  
دانم آن زلف سیه را از چه هندو خوانده‌اند زانکه در بستخانه رویش اقامت کرده‌اند  
عشق را پایان نباشد مکر یا خاموش باش راویان در این حکایت بس روایت کرده‌اند  
علاقه‌مندان به اطلاعات بیشتر می‌توانند به: صفحات ۳۷۶ تا ۳۸۳ جلد سوم تاریخ مشاهیر کرد، بابا مردوخ روحانی «اشیوا» و دوره مجله یادگار سال چهارم شماره‌های ۱ و ۲ مراجعه فرمایند.

روانش شاد یاد و خاطره ارجمندش گرامی باد.

سیف‌الدین خان پسر عزیزخان سردار کل بعد از درگذشت پدر و برادرش به حکومت ساوجبلاغ مکری رسید و در حدود سال ۱۳۰۸ یا ۱۳۰۹ قمری درگذشت.

در ۲۲ ربیع الاول سال ۱۳۰۸ قمری امیر نظام گروسی به ساوجبلاغ مکری رفته و ادیب الممالک فراهانی هم که حضور داشته قصیده‌ای خطاب به امیر نظام سروده که در آن از

مهماننداری و سخای سیف الدین خان ستایش کرده است. مطلع قصیده این است:  
بماند نام کسان از دو چیز جاودان یکی از وسعت خاطر یکی ز لطف بیان  
تا آنجا که می گوید:

مگر نبینی فرخنده سیف دین خان را بماند تا به ابد نام نیکش از احسان  
پی حصول شرف میزبان گیتی را به خانه خود برخوان همی برد مهمان  
وزیر شه به یکی اسب پیلتن بنشست پیادگان پری رخ در آن رکاب روان  
کجا پیاده شد آنجا که سیف دین خان داشت یکی سرای مقونس چو گنبد نعمان  
روان سردار امروز شاد شد که پسرش زد از بلندی همت به چرخ شادروان  
بعد از سیف الدین خان، پسرش محمد حسین خان جانشین او شد.

محمد حسین خان امیر هوشمند، با اطلاع و مورخ بوده در شجاعت و شجاعت شهرت  
بسزایی داشته و به سال ۱۳۳۲ یا ۱۳۳۴ قمری به دست امرای ترک عثمانی در مراغه به  
شهادت رسیده است. از او تنها پسری به نام «علی خان سردار» باقی ماند که به نداری و  
پریشانی سر بر بالین خاک نهاد و بدین سان خاندان عزیزخان سردار کل خاتمه پذیرفت.  
روان همه شاد باد.

### طه فیضی زاده

به سال ۱۳۱۲ شمسی در شهر مهاباد متولد شده و بعد از خاتمه تحصیلات ابتدایی و  
متوسطه در سال ۱۳۳۰ شمسی وارد دانشسرای مقدماتی تبریز و در سال ۱۳۳۹ شمسی  
وارد دانشسرای عالی تهران شده اند. سالها مسؤولیتهای تدریس، راهنمای تعلیماتی،  
بازرسی آموزشی پادگانها، سرپرستی پیکار با بیسوادی، را در شهرهای بوکان، مهاباد و  
زنجان برعهده داشته و پیوسته فردی نمونه از نظر صداقت و ایمان به کار بوده اند. در سال  
۱۳۵۹ شمسی به افتخار باز نشستگی نائل گردیده اند. از آثار ایشان به موارد زیر می توان  
اشاره کرد:

- ۱- از معادن فکری بهره برداری کنیم. انتشارات موقی مهاباد ۱۳۳۷ شمسی.
- ۲- واپسین سخنان بزرگان (جلد اول) - مهاباد، انتشارات موقی ۱۳۴۳ شمسی
- ۳- بنه چه ی کوردان و بنچینه ی زمانی کوردی - انتشارات سیدیان ۱۳۶۱ شمسی مهاباد.
- ۴- نوبه ره انتشارات سروش - تهران ۱۳۶۴ شمسی.

۵- درباره داستان عارفانه شیخ صنعان - تیریز چاپ آذربایگان / تابش ۱۳۶۵ شمسی.  
۶- فرهنگ‌نگی و شه دوانه‌گانی زمانی کوردی - انتشارات صلاح الدین ابیری - ارومیه -  
۱۳۶۷ شمسی

۷- کرد و کردستان در آثار راسیلی نیکیتین. ناشر: مؤلف - ۱۳۶۷ شمسی.  
۸- مقالات مختلفی که در ماهنامه «سروه» تاکنون از ایشان به چاپ رسیده است و دیگر کتب و مقالاتی که در دست تکمیل و چاپ دارند.

ضمن آرزوی تندرستی و توفیق برای این استاد محترم و معلم اخلاق، امیدوارم که پیوسته قلم و فکرشان در راه ترویج افکار دوستان و علاقه‌مندان به زبان و ادبیات فارسی و کردی در کار و فعالیت باشند.\*

### استاد ملاکریم فدایی

استاد بزرگوار و ادیب عالی مقام، روان‌نژاد ملاکریم هنرمند متخلص و مشهور به «فدایی» در سال ۱۳۰۷ شمسی در روستای (سی) منطقه سرذشت چشم به جهان هستی گشود. وقتی به سن درس خواندن رسید، به امر پدر در حجره مسجد روستای سیسیر شروع به خواندن قرآن و مقدمات علم ادبی و عربی کرد. داستان مفصل و زیبا و شیرین دوران تحصیل و نوجوانی استاد قبلاً توسط نگارنده این دستور تنظیم و منتشر شده و علاقه‌مندان می‌توانند در این باره به منابع زیر مراجعه فرمایند:

- ۱- ماهنامه «سروه» شماره ۶- سال دوم - تابستان ۱۳۶۵ صفحات ۸۴ تا ۸۶
- ۲- مجله «امام‌ستای کورد» چاپ سوئد - شماره ۳ اکتبر ۱۹۸۶ صفحات ۵۷ تا ۶۱
- ۳- مجله «آوازیه» شماره ۱۰ سال ۱۳۷۱ صفحات ۳۶ تا ۳۸

حیات فرهنگی / ادبی استاد از سن ۱۶ سالگی ایشان شروع و مدت ۵۱ سال این استاد عالی مقام همراه با خدمت دینی در روستاها، به خدمت فرهنگی / ادبی نیز اشتغال ورزید، آنهم خدمتی هدفدار بطوریکه در پشت سر همه نوشته‌ها و سروده‌ها استاد آرمان‌هایی کاملاً مشخص انسانی و ملی خود نمای می‌کنند.

حاصل عمر ادبی استاد، موارد زیر هستند که هر یک در چند سطر تا اندازه‌ای معرفی می‌شوند و نمونه‌ای از اشعار آورده می‌شوند:

۱- لاس و خزانک. یک داستان فولکلور عشقی کردی است. برای آشنایی بیشتر

۳۱۹

-----  
\* این معلم وارسته روز ۱۳۷۷/۴/۱ خورشیدی به دن‌نیمال یلک‌عارضه قلبی  
بدرود حیات گیت ۰ روانش باد و بادش گراسی باد.

خوانندگان با این داستان چند سطری را از صفحات ۳۲ تا ۳۵ کتاب «خاطرات یک مترجم» اثر استاد بزرگوار جناب محمد قاضی عیناً می‌آوریم:

یک وقت مرحوم دکتر جواد قاضی ضمن یادی از ماجراهای جوانی و تأسف و حسرت بر آن روزگاران خوش زندگانی چنین نقل کرد: روزی که با مرحوم اسکارمان و راوی مشهور و خوش آوازی به نام میرزا اسکندر در بیشه سبز و خرمی در کنار رودخانه مهاباد گرد هم نشسته بودیم و یادداشتهای مربوط به بیت «لاس و خه‌زال» را تلفیق و تدوین می‌کردیم، میرزا اسکندر گاه‌گاه تکه‌های زیبایی از آغاز داستان لاس و خه‌زال و از گفت و گوی عاشق و معشوق را با آن صدای گرم و دلنشین خود زمزمه می‌کرد.

آن روز داستان بسته شدن نطفه لاس بر پشت شیر را که بی اغراق یکی از شاهکارهای حساس ادبیات جهان است به آهنگ «حیران» خواند و سپس چند بیتی از گفت و گوهای عاشقانه بین لاس و خه‌زال را به همان آهنگ ادا کرد. خوش صدایی راوی و زیبایی شعرها در آن حال خوش و فراغ بال و صفای آب و هوا و دلنشینی منظره بیشه و رودخانه چنان در آن غربی آشنا با روح شرقی کارگر افتاد که بی‌اختیار از جا برجست و شروع به پایکوبی و دست افشانی کرد و سوگند خورد که زیباتر و نغزتر از این حماسه عشقی را در آثار هیچیک از بزرگان ادب اروپا، از دانته گرفته تا شکسپیر و گوته و غیره ندیده‌است...

استاد فدایی بعد از ده سال تمام پیگیری چند و چون این داستان زیبا و ارزشمند، در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف (آهنگ مشهور و آشنای ای نام‌بهرترین سر آغاز) بیش از ۴۷۵۰ بیت به شعر کردی سروده‌اند، که در نوع خود کم‌نظیر است. نیایش سر آغاز داستان یکی از زیباترین و شیواترین نیایشهای شعر کردی است. نظر باینکه در منابع ذکر شده در اول مقاله مقداری از آن نیایش‌های را آورده‌ام در اینجا از تکرار آنها خودداری می‌کنم. در قسمتی از شروع داستان می‌فرماید:

پیری <sup>۱</sup> له چایی کورده‌واری	گه‌وه‌هر له دهم و وتهی ده‌باری
دور‌دانه‌یی باوی لاسه، پسپور <sup>۲</sup>	ئاوایی وه‌ده‌ر دهناله قا پور <sup>۳</sup> :
سی‌گه‌وره له خاگی باله‌کا بوون	هر سیک له یه‌ک ره‌گه‌و برا بوون
یه‌ک نیو ده‌برا به میر سو فی	نه‌یوو له پلینگ ترس و خو فی...

و در قسمتهایی از آخر این اثر می‌فرماید:

ئه وه‌هی که‌مه‌زه‌ی عیلم ده‌کا نوش مافی گه‌لی که‌ی ده‌کا فه‌راموش؟

بی بهش له دنه و فریوی جادوون  
سه به رزی گه لان و نیشتمانن  
ئه و ژوکه له پیر و لاو تا ورد  
کور دانه له بیری ئیمه دابن  
من بوومه هه میشه ئاخ و ناله  
سه ر پاکلی له سه ر دلم برینن  
نئیزیکم و نه ک له وانسه دوورم  
ئه و خاکه یه هیژم و هه ناوم  
بو ئیمه به ریزه وه ک به هه شته...  
تا روژی قیامهت و جه زایه  
ئه و دینه چرایسی سه ر عه رز بی  
برژینی به سه ر ئه و له گورزی  
بو خاتری موسته فاو قورئان  
به و دهسته که ئه ولیایی تو بوون  
تو مه مکه له به خششت به دووره  
رزگار که ئه و گه له ی له دردان  
ریگا بری کیوی به رزه بی واز  
روژی له که له ی ئومید ده رخه  
ئه و ژینه نه باته سه ر به سووکی

قهومی که به عیلم ئاشنا بوون  
مهردانه هه ولده ری ژبانن  
داوا و تکامه ئه ی گه لی کورد  
گه ر مرد فیدایی لیوه بوون  
ده مدی که ژبانی کورد تاله  
هه ر ده رد و به لایی گه ر ده بینن  
تا هه م هه مه بو گه لم مشوورم  
به و ئاوه ده ژیم و هه ر ژباوم  
هه ر جی به ته لانه یا نه ده شته  
داوایه له تو ده که م خودایه  
یاسایی موحه ممه دی به رز بی  
بارانه یی ره حمه تت به زوری  
یا ژب به بزه ی چرایسی ئیمان  
به وه انه که ئه نیایی تو بوون  
هه وو هل له خه تایی من ببووره  
دوو هه م بکه روحمی تو به کوردان  
بو کورد که چیایی ژینه هه وراز  
تو ئه و گه له له و که له ی وه سه ر خه  
با ئه و به ملی که چ و چرووکی

این اثر بطور کامل نوشته و پاکتویس شده است و قرار است که انشاءالله به چاپ برسد.

۲- میژووی ژبان. سرگذشت خود شاعر است از روزگار طفولیت تا سال ۱۳۵۷ شمسی.

استاد پا به پای شرح حال خویش، اشاره به حوادث و وقایع اجتماعی معاصر می کند و بسیار شیرین و خواندنی است. کتاب در حدود یک هزار شعر است که در بخره زج مسدس محذوف گفته شده است. در آغاز کتاب، پس از یک نیایش دلنشین می گوید:

وه کوو بولبول گرفتاری قه فه ز بووم  
په شیو و دل بریندار و په ریشان  
هه بوو ناله م له بو عومری له ده س چووم

شه ویکی عاجز و په رت و وه ره ز بووم  
غه می زورم هه بوو بی شک له سه رشان  
له ده ریایی غه می دلدار بووم

هنگامی که غرق این خیالات بوده، ناگاه دلداری وارد اتاقش می شود و:

که پیدایا بسو سلاوی لیده کردم  
به چینی چه تری پرچینی کراسی  
له چاوم ناوی فرمیسک ده باری  
عه زیزم کیژه کورده ی نه و جوانم  
شل و مل غونچه زاری کولمه ناسک  
به نازت نه هلی شارستانی نازی  
به غمه مزه ی دوو مزوللی چاوی بادام  
نه و نه شوکه پر فکر و خه یالم  
غمم زوره له قورنه ی نه و په سیوه  
شه و لکه هر وه کوو زولفت دریژه  
به شه و کوتراوه یارم ساحیری راز  
له شه و دای زامی عاشق پر له ژانه

به ئاواز کدل و دینی ده بردم  
منی دانا له سهر جیگا به کاسی  
به یارم کوت به گریان و به زاری  
قه د و بالآ نه مامی بیستانم  
گوللی کیو و هه لآله ی شیوو باسک  
وه یاکه و باری سهر شاخ و رفازی  
نه تو نه وشو سهر و مالت به بادام  
له تاوی تو وه کوو کوتر ده نالم  
خزاوم، خه و له چاوی من ره ویوه  
سیا رهنگ و په ریشان و به گیژه  
له نیو شه و دای چرو هه لدیر و هه وراز  
به شه و دهرمانی دهردی نه و، ژوانه...

بعد از تغزلی بسیار خیال انگیز خطاب به دلداری می گوید:

نه زیله ی خوم و میژووی ژیانم  
له کاتی خووشی و روژی رهش و تال  
به کورتی من ده کهم باسی له ژینم

نه من ده یلیم نه وه ی نه ورو بزنام  
له مندالی هه تا زیاتر له چل سال  
له دهرد و ماته م و عیشق و نه وینم

از قول پدرشان که استاد را برای درس خواندن در کودکی تشویق کرده گوید:

وتسی بخوینه روله ی دلرفینم  
کوژم، نه وه ی نه زانه بی به هایه  
نه من نه م خویندوه روله ی نه به ردم  
له ده ستم چوو، عه زیزم بویه دیلم  
له بی عیلمی منه گهر زولمی زالم  
به باشی تو دهرس بخوینه روله م  
که زانستت هه بی زالم ده له رزی  
که دنیایی هه بی نه وه ی نه زانه

نه وه ک بمرم، نه من بو تو نه مینم  
وه لی زانا له بو عاله م چرایه  
له بو زانست هه تا هه م دل به دهردم  
له کن ئاغا به بی ریز و زه لیلیم  
شکاندی له وه زه مانه ی پی و بالم  
به شمشیری قه له م بستینه تولم  
ده کا بو تو نه وه ی بالایی به رزی  
نه داره ، به شخوراوه، بی زمانه...

در باره بهار و مناظر خیال انگیز سی سیر می فرماید:



گه‌لاداری به‌ویته‌ی عوود و عه‌نبر ده‌کاده‌شت و خرو دۆلی موعه‌تته‌ر  
 وه‌نه‌وشه‌ی گه‌ش له‌سه‌رکانی و ده‌راوان ده‌به‌خشی نووری بینایی به‌چاوان  
 له‌ده‌شتان و چیاوو به‌رد و داری هه‌میشه شه‌ونمی شادی ده‌باری  
 خراوی که‌وسه‌ری روویی زه‌مین به‌تام و خوشه‌ویته‌ی ئاوی ژینه...  
 حجره‌های پرخاطره‌روستای سی‌سیر، حوادث شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی، عشق و  
 دلدادگی استاد در این دوران، موضوع محمد رشید خان بانه چون آن زمان استاد در اطراف  
 بانه طلبه‌بوده و... هر یک بخشهایی زیبا از میژووی ژیان هستند. نسخه‌تایپ شده این اثر نیز  
 آماده‌است.

۳- دمدم‌نامه. داستان تاریخی جنگ قلعه‌دمدم بین امیرخان برادوست و لشکریان شاه  
 عباس صفوی (که در بخش مربوطه همین کتاب به آن اشاره شده) یکی از رویدادهای مهم و  
 قابل توجه تاریخ منطقه است. استاد فدایی بعد از غور و بررسی در بیشتر نوشته‌هایی  
 همچون عالم‌آرای عباسی نوشته اسکندریگ ترکمان - تاریخ جلالی یا روزنامه ملا جلال  
 منجم، تاریخ افشار، سرزمین زردشت، رضائیه، حرکت تاریخی کرد به خراسان، رمان قلعه  
 دمدم عرب شامیلوف، چندین نوشته عربی و کردی در مورد داستان تاریخی قلعه‌دمدم بیت  
 کردی قه‌لای دمدم و... تمامی ماجرا را به شعر کردی و به آهنگ شاهنامه فردوسی (بحر  
 متقارب مسدس محذوف یا مقصور) در بیشتر از هفت هزار شعر سروده که بی شک این کار  
 در ادبیات کردی بی نظیر است.

خوداوه‌ندی ده‌شت و خوداوه‌ندی کیو	به‌نیوی ئه‌وه‌ی بو‌زه‌وی بو‌ته‌خیو
نه‌خش کیش و ره‌نگریژی فه‌رشی زه‌مین	خوداوه‌ندی ده‌ریایی پزئاو و شین
له‌کیو و له‌ده‌شت له‌شیوو له‌دۆل	به‌ده‌ستووری ئه‌و سه‌وز ئه‌بی‌گیا و گۆل
ده‌دیتری زه‌وی دی‌مه‌کار و به‌راو	ئه‌وه‌خواه‌نی چۆم و ده‌ریا و ئاو
که‌لاوتکی ویرانه‌یه ئه‌و دله	دلی‌گه‌ر له‌یادی خودا غافلّه
نه‌که‌ی باسی تاوانی ئه‌منی هه‌ژار	گوناهم ئه‌گه‌ر زۆره‌ئه‌ی کردگار
که‌ساسم نه‌که‌ی ئه‌ی که‌سی بی‌که‌سان...	که‌ئه‌و خه‌لکه‌له‌و ده‌شته‌ده‌دری له‌سان

بعد از سر‌آغازی متین و استوار، از خداوند تا آنجا طول عمر می‌خواهد که این کارا به  
 پایان برساند:

ئه‌له‌و کاته‌گه‌ر پیر و گه‌ردن که‌چم به‌ره‌و پیل و پیشوازی مردن ده‌چم

ته من قافله‌ی گه‌بیه مه‌زرای شه‌ست  
 له هه‌لدیر و که‌ندالی عومرم بری  
 هه‌را کوو نه‌من چوومه نیو‌قه‌بری تار  
 به‌خشی به من هیزی شیعی جووان  
 چ به‌یتی؟ هه‌موو باسی ئازایه‌تی  
 شه‌زی قاره‌مانانی دمدم مه‌کان  
 ده‌که‌م باسی خو‌راگری دمدمی  
 قه‌لایی له دنیا به‌که‌م وینه بوو  
 له ویدا گه‌لی کوردی پر هوش و بیر  
 به فرمانده‌یی خانی به‌کده‌س ته‌لا  
 خودا هیزی شیعرم نه‌گه‌ر پی‌بدا  
 هه‌مووی دا ده‌زیم له به‌ک به‌یت و باو  
 بلندی ده‌که‌م من له چه‌شنی قه‌لا  
 قه‌لاییکی بی‌لینگه و بی‌نیشان

ابیات پایان این اثر استثنایی، چنین است:

نه‌ما نووری دووچاو و هیز و بره‌ست  
 ده‌رووخی هه‌موو کات و ده‌م بز‌گورزی  
 زمان له‌نگ بوو ماوه ده‌م بی‌وتار  
 که به‌یتیکی دانسیم ریک و ره‌وان  
 شه‌زی شییره مه‌ردان و مه‌ردایه‌تی  
 دژی زولم و یاسایی زه‌حاکه‌کان  
 که چون به‌رد و دیوار و بورجی جمی  
 له سه‌ختی و بلندی نمونه‌ی نه‌بوو  
 به توپ و تفه‌نگ و به‌شه‌مشیر و تیر  
 ده‌یانخست دوزمن به‌وینه‌ی گه‌لا  
 نه‌بی‌ته‌یری روحم له به‌نده‌ن جودا  
 به یاقوت و پیروزه نیو‌پزکراو  
 قه‌لای شیعی نه‌خشاوی زیو و ته‌لا  
 نه‌رووخی به‌سیلاوی چه‌رخ‌ی زه‌مان...

سه‌د و سه‌نگه‌ری قاره‌مانان بوو  
 گل و دار و به‌ردی په‌ریشان بوو  
 ده‌که‌ن بو شه‌هیدان شیوه‌ن به‌کول  
 له میرخانی سه‌ردار ده‌دوینه‌وه  
 نه‌خش کیش‌گه‌و شورش و جه‌نگه‌یه...  
 بناغی وه‌ده‌ر که‌وت و ویران بوو  
 له ده‌ور و به‌ری دینه‌ده‌ر سووره‌گول  
 کلووک‌کی که له‌و‌کیوه ده‌زوینه‌وه  
 هه‌موو شت له دمدم نه‌به‌و ره‌نگه‌یه

این اثر بی نظیر بطور کامل تایپ شده است، توسط نگارنده این سطور مقدمه‌ای در حدود چهل صفحه (البته با امر و اجازه مؤلف دانشمند کتاب) بر آن نوشته شده و به شماره ۱۳۴-۱/۲۱۱۵۷-۱۳۷۳/۲/۷ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اجازه چاپ و نشر آن صادر گردیده است.

چند سطر توضیحی را در مورد این اثر منحصر به فرد استاد فدایی لازم می‌دانم بیان کنم. متأسفانه در میان ما اغلب پیش می‌آید کسانی تنها به صرف اینکه به شعر و ادبیات علاقه دارند (بدون داشتن هر نوع علم و معلومات در زمینه‌های وسیع ادبیات، بالاخص مبحث پر

اهمیت و وسیع و عمیق نقد ادبی) شروع می‌کنند به ایرادهای عجیب و غریب گرفتن و بیش از هر چیزی ناشیگری خود را در این زمینه‌ها آشکار می‌کنند. این است گاهی می‌شنویم در گوشه و کنار کسانی دست می‌گذارند روی تعدادی از شعرهای دمدن نامه که فلان شعر عیب قافیه‌دارد و فلان مصراع سست است و... که در بین هفت هزار شعر چنین مواردی کاملاً طبیعی است که دیده شود. من پاسخ اینگونه افراد را با توجه به صفحه ۲۶ کتاب: بررسی شاهکارها در زبان فارسی اثر: دکتر نرگس روان‌پور و دکتر محمد استعلامی، چاپ مؤسسه عالی علوم ارتباطات اجتماعی - تیرماه سال ۱۳۴۹ خورشیدی می‌دهم. در این مبحث ضمن اینکه شاهنامه فردوسی بررسی شده و ابعاد گوناگون تاریخی / ادبی / هنری / ملی / و... آن به بحث و تبادل نظر گذاشته شده، و امروزه برای همه ادبای جهان روشن است که شاهنامه یک اثر فناپذیر ادبیات جهانی است، در صفحه ۲۶ کتاب فوق چنین آمده است:

شاهنامه بر روی هم نشانه‌های یک شاهکار را دارد، اما این سخن بدان معنی نیست که هر بیت فردوسی را نگاه کنیم چنان است که بهتر از آن نمی‌شود ساخت.

در شاهنامه که پنجاه و چند هزار بیت است - دست کم سه هزار بیت بسیار ضعیف و کم ارزش و شاید بیش از ده هزار بیت متوسط می‌خوانیم و در میان چهل هزار بیت دیگر هم با کنجکاو می‌توان نیک و بدی پیدا کرد. از سوی دیگر گاه یک مصراع یک بیت، یا یک تعبیر بارها تکرار می‌شود و حتی این تکرار ممکن است در یک داستان و حتی در یک صفحه با فاصله چند بیت باشد. پس باید هشیار باشیم که در شاهکارهای گذشته زبان ما تنها واژه‌ها و سطرها نیستند که اثری را برجسته می‌کنند. اندیشه و تأثیر یک کتاب را باید دید. شاهنامه پر از اندیشه‌های درخشان است و در تاریخی که فردوسی آن را پدید آورده سرچشمه دگرگونی اجتماعی و مایه یک انقلاب نهانی و درونی بوده است و این تأثیر شگرف آن را به بالاترین پایه‌های ارزش ادبی و فرهنگی می‌رساند.

امیدوارم که پاسخ علمی و درست این دو استاد محترم، برای کسانی که دنبال پاسخ می‌گردند، مفید واقع شود.

۴- کلیات فدایی. که مجموعه اشعار (غزلیات به ترتیب حروف الفبا در حرف آخر قافیه) - تخمیس - بهاریه ملمع، و... به زبانهای فارسی و کردی. استاد فقط مستزاد و هجو نداشتند. دیوان شعر ایشان که (ده‌سدین) نام دارد قطعاً بالغ بر چهار هزار بیت شعر (از انواع مختلف) را در بر می‌گیرد.

آنگونه که استاد می فرمود: در گذشته های دور در روستاها، چیزهای کوچک قیمتی (از قبیل دانه های یاقوت، فیروزه، لعل، ریزه های طلا و نقره و ...) را در پارچه ای دستمال مانند می گذاشتند و آنرا گره می زدند و به آن (پریسکه) می گفتند. مجموعه چند پریسکه را هم در دستمالی بزرگ تر می پچیدند و آنرا (بوخچه) «بقچه» می نامیدند، از جمع کردن چند بقچه هم در یک تکه پارچه نسبتاً بزرگتر، یک (دهسدین) درست می شد. از اینجا روشن می شود که چرا استاد نام کلیات شعر فارسی و کردی خود را دهسدینی فیدایی گذاشته است.

در مقدمه دهسدین چنین می فرماید:

شایدایی هه‌وایی ئاشنایی	ئهی عاشقی زه‌مزهی فیدایی
ئهی هه‌مده‌می ئاشنا و غه‌ربان	په‌روانه‌یی مه‌نزلی ئه‌دیبان
هه‌لبگره‌ زو به‌رجه‌دی گرانم	تی فکره ئه‌تو له شیعره‌ کانم
بو ئیوه بزانه خو به‌لاشه	هه‌ردانه‌یه گه‌ر له‌وانه باشه
تیکه‌ل بووه لیک‌دراوه زوره	هونراوه‌یی من له‌چه‌نده جووره
هه‌ر به‌سته‌یی ده‌نگ ئه‌دا به‌ده‌نگی	هه‌رجوره‌یی له‌و به‌ جووره ره‌نگی
رازاه‌ویه ده‌فته‌رم وه‌کوو بووک	نووسیمه‌وه‌وا له‌رووی په‌رتووک
به‌و مه‌رجه به‌با نه‌ده‌ی سه‌ری من	تو ده‌س به‌ره شیعر و ده‌فته‌ری من
په‌نجه‌ت له‌پریسکه‌کانی ده‌دری	هه‌رجوره‌ که‌بت هه‌وی وه‌ده‌س دی
په‌رتووک که‌نیونرا به‌ده‌سدین	چون هینده پریسکه‌گشته‌که‌ی پین

دوبار استاد دست راستش می شکنند، این ابیات را در این باره فرموده:

ئیسکه‌که‌ی ده‌بوو هه‌موو له‌ت و په‌ت	ده‌سته راسته‌که‌م شکا دوو‌که‌ره‌ت
ئه‌وه‌ی کرد هه‌تا شیعرم نه‌نووسم	ده‌ستی دا فه‌له‌ک له‌چاره‌نووسم
هه‌لبه‌ست و شیعرم ده‌که‌م فه‌راموش	پیی‌وا بوو خه‌تم بکا که‌ناخوش
من نارومه‌ده‌ر له‌نیو مه‌یدانی	با چه‌رخ‌ی چه‌پگه‌ر ئه‌وه‌ی بزانی
خو‌ده‌رناپه‌رم هه‌رگیز له‌سه‌نگه‌ر	ئه‌گه‌ر لیم‌بدا به‌شیر و خه‌نجه‌ر
هه‌ر هه‌لده‌ر ژم شیعر و مه‌به‌ستم	ده‌رده‌بزم تا هه‌م مه‌رام و هه‌ستم

قسمت‌هایی از یک ترجیع بند:

ئهی مه‌لحه‌می جه‌رگی زامدارم	ئهی کیژی وه‌ته‌ن ره‌فییق و یارم
گریانه هه‌موو ده‌مانه‌کارم	ئه‌وروکه‌له‌به‌ر خه‌می ئه‌وینت

ئەسرىنى خووينە من دەزىژم  
 كىسىكە لە دەرد پىزىراو  
 گىراوى كەمەندى زولفى خاوى  
 دل قومرەوا لە ژوورى سەروى  
 چون دەست بە پەرچەمى تو ناگاہ  
 پايىزى خەزەلوەرە بەھارم  
 بروانە لە سىنگى پىزى جىارم  
 شوخانى جوانى دى و شارم  
 بالايى كچانى غونچە زارم  
 واچاكە لە بو غەم و پەژارم

هەلسوورم و باش بگرم ئارام

ئەو ئاوەتە دیتە جى لە ئاکام

ماچى تو دەواى دەردە داران  
 دانەى عەرەقە لە سەرگولوى روت  
 مەمكى تەز و ناسك و خىزى تو  
 بالايى بلندى دلزفائىت  
 دىوانەى رووى تو و هەلدە سوورم  
 چون دوورە لە سىبەرت فىدايى  
 لىت مەزەو مەيى هەزاران  
 وەك بەرگى گول و دلۆپە باران  
 بازار شكىنە بو هەزاران  
 سەرۆيكە لە لىتوى جوياران  
 بەنىكە لە جەنگەل و نزاران...  
 تەگبىرە كە چوومە كورى ياران

هەلسوورم و باش بگرم ئارام

ئەو ئاوەتە دیتە جى لە ئاکام

ئەى نىوى تو جەوھەرى زمانم  
 هەرچەندە بە رۆژ و شەو خەرىكم  
 بەو شىرى مرو كوزى بروكەت  
 مىرووم لە باوەشى عىشقدا  
 ئەو رۆكە لە بوگەلم بە قوربان  
 نە دويم لە كوردگەر بە باشى  
 وەى يادى تو قووتە بوگيانم  
 پىيى ناكرى باسى تو زمانم  
 لەت لەت بوو جەرگى پىزى لە ژانم  
 گەرچى وەكوو شىرى بيشە لانم  
 من بەخت دەكەم سەر و گيانم  
 گوى كەز بىم و لال بى زمانم

ئەو كاتە كە هەمدەم ئەتو بى

وەبزانە تەمەن كەم و جووانم...

ملعمى از سعدى و فدایى:

روحمی بکه به حالْم ئه‌ی شوخی کورده‌واری  
 کز بلبلان بر آمد فریاد بی قراری  
 جه‌رگم برآ به تیرت ئه‌و کاره‌که‌ی ره‌وایه؟  
 مرهم به دست و ما را مجروح می‌گذاری  
 گه‌رتو له‌کوژی عاشق دابی ده‌بن هه‌موو‌گه‌ش  
 چون بر شکوفه بارد باران نوبهاری  
 عه‌ترت له‌باغه‌لی دا یا بوئی میخه‌کانه؟  
 یا مشک در گریبان، بنمای تا چه داری؟  
 گولغونچه‌که‌ی وه‌کوو توْن گه‌رچی هه‌موو جوانم  
 تو در میان گلها، چون گل میان خاری  
 مردم به داوی زولف و تیری موژه‌ی خه‌ده‌نگت  
 آن می‌کشد به زورم این می‌کشد به زاری  
 پرچت که‌مه‌ندی ملمه پیّم وایه من که مردن  
 در بند خوبرویان خوشتر که رستگاری  
 به زمانی چه‌ور و شیرن گیان و دلت ستاندم  
 چون مهر سخت کردم سست آمدی به یاری  
 ماچم نه‌کرد لیوت داخم گرانه‌چبکه‌م؟  
 کاین عمر صرف کردم اندر امیدواری  
 روویسی جوانه‌عابید، قبیله‌ی دلی من و تو  
 باطل بود که صورت بر قبله می‌نگاری  
 چاره‌ی غه‌می فیدایی ماچی له‌روویسی یاره  
 درمان درد سعدی یا دوست سازگاری  
 در تخم‌یسی بر یکی از سروده‌های ملک الشعراء بهار چنین می‌گوید:  
 ای طیبیان وطن چاره‌فرهاد کنید در حق غمزدگان همت و امداد کنید  
 خانه عدل ز تو محکم و بنیاد کنید «من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید  
 قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید»

درس آیین غم از جان من آموخت چه باک      دل ما غصه بسیار گر اندوخت چه باک  
قامتم گر کفن مرگ به تن دوخت چه باک      «آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک  
فکرم ویران شدن خانه صیاد کنید»

داد از دست همین دهر پر از ظلم و جفا      یار از یار کند عاقبت الامر جدا  
سخنم یاد بگیرد به دل ای رفقا      «فصل گل می‌گذرد هم‌نفسان به‌رخدا  
بنشینید به باغی و مرا یاد کنید»

دیگران مست شوند هر شب باسیم تنان      قسمت ماست همی ناله و فریاد و فغان  
عیش من تلخ و رخم زرد شد از جورخزان      «یاد این مرغ گرفتار کنید ای مرغان  
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید»

نوبهار است الا طفل گل آمد به وجود      دشت و گلزار وطن سرخ و سفید است و کبود  
عاشقان موسم شادبست بخوانید سرود      «عندلیبان گل سوری به چمن کرد ورود  
بهر شاباش قدومش همه فریاد کنید»

گلشنم بیت حزن مونس من ذات عسس      هر زمان ناله ازین وضع کنم همچو جرس  
خواهش من بود این نکته پر معنی و بس      «هر که دارد زشما مرغ اسیری به قفس  
برده در باغ، به یاد منش آزاد کنید»

نیست در کنج دلم جز الم و رنج و تعب      رفت از منزل من قافله عیش و طرب  
ای جوانان وطن ملت ایران و عرب      «شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب  
یاد پروانه هستی شده بر باد کنید»

ای ستمگر ز تو آتش به دل خلق افتاد دست کوتاه کن از دامن این ظلم و فساد  
دور شو تا بنشینیم دمی با دل شاد «جور و بیداد دهد عمر جوانان به باد  
ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید»

ایکه از ظلم شما عالم دنیا نگران اسب سرکش مدوانید به پیش دگران  
باز دارید عنان از ستم ای بی خبران «گر شد از جور شما لانه موری ویران  
خانه خویش محالست که آباد کنید»

روح پرواز اگر کرد از این ملک و دیار گر گرفتست تنم منزل و مأوا به مزار  
گر فدایی شده از دست عدو زار و نزار «کنج زندان شد اگر همفسان سهم بهار  
فکر آزادی این گنج خدا داد کنید»

\*\*\*

چونکه دهنگ ناخوشم نه ورو شاعیریکم سهر سهری  
که س نیه که گوئی له بو شیعیری جوانم راگری  
باسی شیعیرانم له سهر زاری که سی را نابری  
دهنگه کهم گهر خوش با وه ک دهنگی سه یید نه سغهری  
شیعره کائم گه وههر و خوشم ده بوومه گه وههری  
تیغی جه وههررداری زه وقی من ده پیرزا جه وههری  
گوئی بدیره چاوه کهم با باسی خوومت بو بکه م  
شاعیری ته نیا له بو من بوته کووره ی دهر د و غهم  
من له وه دوا روو له په نندی شاعیری زانا ده کهم  
گهر ده لی شاعیر وه ره تا په نندی باشت پی بدهم  
مطربی و شاعری را هر که با هم کرد ضم  
شاید اقبالش کند یاری و بختش یآوری



دمه گي نه گوتی نه گهر شاعیر له هه لادی و شار  
 بهند و گورانی نه لی بی شک له گهل ئاوازی تار  
 سووک و بی ریز و چرووکه شت نه زانه و بی ده مار  
 بو مه گهر نه و بیستووه نه ی شاعیرانی هوشیار  
 رودکی ننواختی گر عود کارش بود زار  
 ز آل سامان یافت سامان از ره خنیاگری  
 مووی سپی کردووه له شیعر و شاعیری دا نه و سه ره م  
 من به خورایی په شیو و عاشقی نه و دل به ره م  
 گهرچی دورناسم له ده ریا ئاشنا به و گه وه ره م  
 قهت نه بوو کاتی ره و اجیکی هه بی نه و زیوه ره م  
 دشمن جان من آمد شعر، چندش پرورم  
 ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری  
 چون له هه ر دور و زه مانی دا له گهل غم ئاشنام  
 قهت نه بوو بزوا درنده و دیوی غم روژی له لام  
 من دلی غم ناشکینم تا کوو هه م بووی برام  
 کوا هه کیم و حالزانی بوو دهرونی پر له زام  
 گهرچی نووسیومه گه لی شیعیری جوان و پر له تام  
 کهس نه بوو پرسنی که تو چونی، چ کاره ی، کوینده ری؟  
 ئاوی شیرین و زولاله زه و قه کهم وه ک کانیه  
 شیعیری ره نگیتم وه کوو نه قش و نیگاری مانیه  
 بو هه موو وه ختی ده بی کووتالی بی سه ودا نیه  
 پاک و بی عه بین که تیفکری له باری جوانیه  
 وه ک دوری بی گهرده شیعرم بی سه روو بی پانیه  
 کوانی ده بمه شاعیری ده ربار وینه ی عونسوری؟

گهر به گورانییم بگوتبا بو خه لک شیعر و سروود  
 تیکه لم کربا به ده نگی ویلون و بلویر و عوود من ده بوومه بولبولی سه رچیمه ن و جویار و روود  
 عالم ئه و کاته ی منی ده دواند به سه سلاو و دروود  
 ئه و ده مه ی جاتو «فیدا» ده تبرد له و شیعرانه سوود  
 باغی ئاواتت له دنیا دا ده بوو نوخشه و بهری

استاد ملا کریم هنرمند (فدایی) بعد از یک سال تحمل رنج ناشی از سرطان ریه، ساعت

۱۱/۵ شب پنجشنبه پنجم فروردین ماه سال ۱۳۷۲ شمسی، شب عید فطر (رمضان) سال  
 ۱۴۱۳ قمری چشم از جهان گذران فرو بست و به جوار رحمت حق شتافت و خورشید  
 حیات مادی ایشان غروب کرد. اما حیات معنوی ایشان از همان وقت آغاز گردید و دل هر  
 انسان ادب دوستی مأوای این استاد عالی مقام است. پیکر مطهر استاد در بالای کوهی با  
 صفا و روبروی روستای (کاوان علیا) همان روستایی که بیش از سی سال استاد صادقانه و  
 عاشقانه به مردمش خدمت دینی و ادبی و اجتماعی کرد، به خاک سپرده شد. روانش، یاد و  
 خاطره اش گرامی باد.

یکی از آخرین سروده های استاد، غزل زیبای زیر است:

له دهوری زوومه تی شه هه وه کوو په روانه هه لوردم  
 بلیشه ی ئاوری عیشقی په و بالی دلی بردم  
 په پوله ی گیانی من شیرهی گولی باغی ئهوی ده مژی  
 له مه زراییی وه فادا هه هه لاله ی سووره ده سکردم  
 به مردووم دامه نی زیندووم و هه رگیز نامرم چونکه  
 شه هیدی عیشقی دلدارم له رنگای عیشقدا مردم  
 له مه دیدانی ئه وینداری ئه و من بوومه قوربانی  
 نه بوو ترسم له فه وتان و نامانم چون کوری کوردم  
 ده خیلوبم ره فیقان وهرنه سهر گورم به روژ و شه و  
 بکه ن یادی من شه پیدا له سهر ئه و کوگلی وردم  
 استاد فدایی اگرچه زمینه ی کارش غیر از این بود ولی به خواهش دوستان مقدمه گلشن

راز شیخ محمود شبستری را به شعر کردی برگردانید. به عنوان آخرین قسمت از نمونه کارهای استاد، بیت هایی از این مقدمه را می آورم:

به نیوی تهوهه فکری داوه به گیان	چرایی دل به نووری تهو درهوشان
به لوتفی تهو دوو عالم بووه رهوشه ن	به چاکه ی خاکی ئادم کرده گولشه ن
له یه ک چاونانه سهریه ک زاتی زانا	به کاف و نوونه دوو دنیایی دانا...
خوداوه نندیکی وایه گهر به یه کدهم	دههینئی تهووهل و ئاخیری عالم
جهانی خهلق و ئه مری وی یه کیکه	یه کی زور و ئه وی زوریش که میکه...
ئه له و ریگه نه بی وه ک ساره وانن	ده لیل و ریسنوینی کاره وانن
له نیو وانه موحه ممد بوته سهردار	هر تهو بوو تهووهل و ئاخیری هر کار
له ئه حمده تا ئه حده میمیکی فهرقه	جیهان لهو میمه دا خنکاو و غهرقه
دووایی دی به وی تهووری و ریگا	له ویدا مه نزلئی تهو دعوو الی الله...
یه کی زولف و خهت و خالی به یان کرد	مه ی و یار و شه می ویردی زمان کرد
له ههستی خوئی ده دوایه ک به سه دبار	یه کی عاشق به بوت ده بیه ست زوننار
ده گوزا باس چون مه نزل به مه نزل	له نیو زهینی خه لکدا بوو به موشکول
ئه وهی گهر گیزه له و مه عنا گرانه	ده بی فیری بی، نه گری به هانه...

### استاد قادر فتاحی قاضی

فرزند روان شاد میرزا خلیل فتاحی، عضو هیئت علمی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز می باشند و تا این تاریخ زحمات فراوانی در راه اشاعه مسائل فلکلور کردی کشیده اند و آثار ارزشمندی به وجود آورده اند.

از آثار ایشان، جدای از مقالات ارزشمندی که تاکنون در نشریات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز بچاپ رسانیده اند به عناوین زیر می توان اشاره می نمود:

- ۱- منظومه کردی مهر و وفا- مهرماه ۱۳۴۵ شمسی
- ۲- منظومه کردی شیخ صنعان- مرداد ۱۳۴۶ شمسی
- ۳- منظومه کردی بهرام و گلندام- مهرماه ۱۳۴۷ شمسی
- ۴- منظومه کردی شور محمود و مرزینگان- دی ماه ۱۳۴۷ شمسی
- ۵- منظومی کردی شیخ فرخ و خاتون استی- اسفند ماه ۱۳۵۱ شمسی

- ۶- سعید و میر سیف الدین بیگ - آباد ماه ۱۳۵۵ شمسی
- ۷- امثال و حکم کردی - خرداد ماه ۱۳۶۶ شمسی. بخش دوم امثال و حکم کردی چاپ ۱۳۷۵ خورشیدی دانشگاه تبریز.
- عناوین فوق الذکر کلاً توسط انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز به چاپ رسیده‌اند.
- ۸- حاشیه بر فرهنگ مهاباد. تبریز چاپ شفق - بهمن ۱۳۶۱ شمسی
- توفیقات روز افزون و تندرستی استاد گرامی را از خدای متعال خواستاریم.

### اسماعیل فتاحی قاضی

فرزند روان شاد میزرا خلیل فتاحی و برادر آقای قادر فتاحی قاضی سالها دبیر زبان و ادبیات انگلیسی دبیرستان‌های مهاباد بودند و اینک در تبریز مشغول خدمت و افاضه هستند. از آثار ایشان کتاب، کرد در دائرةالمعارف اسلام است که ترجمه از متن انگلیسی است و در سال ۱۳۶۷ شمسی از طرف انتشارات صلاح الدین ایوبی در ۹۳ صفحه چاپ و منتشر شده است. ضمن آرزوی تندرستی و توفیق ایشان امیدواریم آثار دیگری نیز از این استاد محترم چاپ و نشر شود.

### قاضی علی

قاضی میرزا علی فرزند قاضی ابوالقاسم فرزند میرزا محمود از خاندان قضات ساوجبلاغ مکرری است که نسلماً بعد نسل حدود سه قرن قضاوت داشته و به علم و فضل و رفعت مقام مشهور بوده‌اند.

قاضی علی در محرم سال ۱۲۷۹ قمری در شهر ساوجبلاغ مکرری متولد شده و همانجا تحصیلات خود را به پایان رسانیده و از مرحوم ملا عبدالله پیره باب اجازه گرفته است. بعد از آن به تدریس و قضاوت پرداخته و مدت چهل سال در خدمت مردم به سر برده‌است. او عالمی آگاه، نیک سیرت، متقی، جوانمرد و خطیب و نویسنده خوبی بوده و در محل خود سمت ریاست و زعامت داشته و خانه‌اش همیشه به روی مردم باز بوده و در راه آزادی و سرافرازی قوم خود صدمات و لطمات قابل توجهی دیده و چند بار زندانی نیز شده است.

قاضی پیرو طریقه نقشبندیه بوده و به شیخ یوسف شمس الدین برهانی دست ارادت

داده است. آثار و تألیفاتی هم داشته که با سایر کتب کتابخانه‌اش در مهاباد، هنگام جنگ جهانی اول و حمله روسها سوخته و از میان رفته و فقط شرحی بر منظومه «بانت سعادت» کعب بن زهیر باقی مانده است.

قاضی علی پس از ۷۲ سال زندگی در سال ۱۳۵۰ قمری (۱۳۱۰ ش) در گذشته و در مهاباد به خاک سپرده شده است. شادروان قاضی محمد و میرزا ابوالقاسم صدر قاضی که هر دو به سال ۱۳۲۶ شمسی به دست رژیم پهلوی به شهادت رسیدند فرزند قاضی علی می‌باشند.

برای اینکه معلوم شود گاهی در کتابها چگونه حقایق روشن راجع به مهاباد آشکارا تحریف می‌شوند، به این مطلب دقت فرمایید: در بهار سال ۱۳۵۸ شمسی کتابی تحت عنوان «درباره مبارزات کردستان» تألیف حمید مؤمنی (م. بیدسرخ) چاپ انتشارات شباهنگ تهران چاپ دوم در ۸۶ صفحه کاغذ کاهی منتشر شد. در صفحه ۲۳ و ۲۴ این کتاب چنین می‌خوانیم: ... در زمان جنگ اول قوای روس منطقه کردستان را اشغال کرد که با مقاومت اهالی شهرها (کسبه و پیشه‌وران) و خرده مالکان مجاور شهرها مواجه شدند، گرچه عده‌ای از فئودال‌ها و حکام قبلی منطقه با مهاجمین از در سازش در آمدند. از جمله مقاومتها سبب اعدام ملا علی پدر قاضی محمد در شهر مهاباد شد...

پدر قاضی محمد، قاضی علی بوده نه ملا علی، و در همه منطقه به نام قاضی علی اشتهار داشته و دارد، البته شاید بعضی بگویند بین لفظ ملا با قاضی چه تفاوتی هست؟ اما تفاوت هست، در نوشتن تاریخ باید روی کلمات دقت کرد و اجازه نداد که حتی در واژه‌ها و القاب اشتباهی رخ دهد. تازه پدر قاضی محمد مرحوم قاضی علی به مرگ طبیعی بدرود حیات گفت و اعدام نشده است. دقت کنید در جایی که در سه چهار سطر به این مقدار اشتباه مهم بر بخورید، در کل کتاب باید چقدر اشتباه و تحریف وجود داشته باشد؟ البته اگر به زشتی بردن نام شخصیت‌های مورد احترام مردم منطقه را هم در این کتاب نادیده بگیریم. امید است کم کم تحقیق و نوشتن درباره کردستان مسیر صحیح خود را بیابد.

### میرزا فتاح قاضی (قاضی فتاح)

میرزا فتاح قاضی فرزند قاضی ابوالقاسم فرزند میرزا محمود در سال ۱۲۶۹ قمری در مهاباد متولد شد و در جریان جنگ اول جهانی بدست قوای متجاوز روس به شهادت رسید

و آرامگاهش در صحن مسجد شاه درویش مهاباد می‌باشد. شهرت میرزا فتح بیشتر مدیون فعالیتها اجتماعی و سیاسی و نظامی اوست که در مقابل جور و ستم حکام ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قد علم کرد و خواهان تأسیس انجمنهای ایالتی و ولایتی و تفویض اختیارات به مردم گردید و به همین مناسبت او را چند سال به تهران برده زندانی کردند. گفته می‌شود در زندان تهران خطاب به صدر اعظم وقت اشعار ذیل را می‌گوید و می‌فرستد:

کمان ابرو گمان بردی که من سام نریانم  
کشیدی زیر زنجیرم مکان دادی به زندانم  
نیم یوسف که جایم داده‌ای در گوشه زندان

نیم یعقوب تا ماوا دهی در بیت الاحزانم  
حدیث اکرمو الفصیف از نظرها محو شد گویا  
اگر من عاصم آخر به اهل شهر مهمانم  
منم آن بلبل شیدا که جایم بود گلشنها

کنون چون جفدها جا داده‌ای در کنج ویرانم  
زنوک خامه‌ام می‌ریخت دائم لؤلؤ و مرجان  
کنون خون می‌چکد هر صبح و شام از نوک مژگانم  
اگر چندی بدم سالک میان ناجی و هالک  
ستم‌ها دیده بودم برکسان و ایل و اقزانم

اگر با حبس من سامان پذیرد کار این کشور  
ندارم شکوه‌ای، من جان فدای خاک ایرانم  
نبرد اندر سرم هرگز هوای سرکشی آخر  
چرا ماندن به کنج حبس همچون سعد سلمانم  
اگر خود اشتهاهی کرده‌ام از راه ناچاری  
بفرما چاره‌ای کن درد راه من خود پشیمانم  
پاسخ صدر اعظم به ایشان این بوده:

چین پرچین، گمان کردی که من سالار ترکانم  
که از ره می‌توان بردن به این نیرنگ و دستانم

مرا گفתי به افسون رام گردانی، نفهمیدی  
 که من پرورده دست شهنشاهان ایرانم  
 حدیث «اکرموا الضیف» از بدانستی نمی راندی  
 که من در شهر «لاتلقوا بایدیکم» نگهبانم  
 زچاه یوسف و یعقوب و حزنش گفتگو کم کن  
 تو جادوگر منم موسی که در دست است ثعبانم  
 حدیث «رب ارجعنی واعمل صالحاً» راندی  
 جواب «اخشوا» بشنو بمان در چاه نیرانم  
 سگ درنده را جهل است بند از پای بگشادن  
 نشاید از من این معنی که پند آموز لقمانم  
 روانش شاد و یادش گرامی باد.

### قاضی شیخ محسن قاضی مکری

روان شاد قاضی مکری مشهور به قاضی شیخ محمد محسن فرزند مرحوم شیخ محمد بوده و به سال ۱۲۶۳ شمسی متولد شده، شیخ محمد از شاگردان مرحوم ملا علی قزلبی بوده و از محضر ایشان کسب فیض نموده و اجازه گرفته است. از طرف مرحوم فیض الله بیگ، رئیس طایفه فیض الله بیگی به عنوان مدرس و امام جماعت به قریه شهریکند اعزام شده و در آنجا به تدریس پرداخته است. در آنجا با دختر مولانا ملا علی قزلبی عالم شهیر و نامدار ازدواج نموده و مرحوم قاضی شیخ محسن حاصل این وصلت بوده‌اند، یعنی ایشان نوه ملا علی قزلبی بوده. تحصیلات مقدماتی را در محضر پدر شروع می نماید و در خدمت ملا محمد حسن وجدی قزلبی مفتخر به دریافت اجازه می گردد. پس از وفات پدر بجای ایشان در روستای شهریکند به تدریس و امامت مشغول می شود و بعد از مدتی به شهر بوکان نقل مکان می کند و به کار تدریس می پردازد. پس از اینکه سردار علی خان از بوکان به روستای سردار آباد نقل مکان کردند و بوکان به مالکیت علی آقا امیر اسعد در آمد مرحوم قاضی شیخ محسن به شهر مهاباد رفته در حدود سی سال در آنجا به شغل قضاوت و تدریس در مسجد جامع مهاباد و انجام امور فقهی مشغول می شود تا اینکه به سال ۱۳۳۲ شمسی در شهر بوکان دار فانی را وداع می گویند و به جوار رحمت الهی می روند و در

آرامگاه سرداران بوکان در جوار آرامگاه استادش روان شاد ملا محمد حسن وجدی قزلبی به خاک سپرده می شوند.

آن عالم جلیل القدر بر فقه و اصول اسلامی تسلط داشتند، بسیار خوش سیما و نورانی و بخشنده و مهمان نواز بودند و صفت اخیر ایشان زبان زد خاص و عام بود. اغلب علمای منطقه، منجمله استاد علامه روان شاد ملا حسین مجدی و قاضی محمد خضری نژیروه‌ای (اشنویه) روزگاری در محضر این شخصیت بزرگوار زانوی شاگردی به زمین زده‌اند. روانش شاد و رحمت حق پناهش باد.

### دکتر جواد قاضی

دکتر جواد قاضی فرزند شیخ جلال، به ۱۲۶۰ شمسی در مهاباد به دنیا آمد. خواندن و نوشتن را در مکتبخانه آموخت و برای فراگیری فقه و اصول و معانی و بیان به مدارس علوم دینی رفت.

در سال ۱۹۰۱ میلادی اسکارمان آلمانی وارد کشور ایران شد. پس از مدتی توقف در کرمانشاه و سنندج و قسمتهایی از لرستان، به مهاباد رفت و در آن شهر به آموختن زبان کردی مشغول شد. معلم زبان کردی - لهجه مگری - او جواد قاضی بود که آن زمان در مسجد شاه درویش مهاباد طلبه بود و علوم دینی می خواند. اسکارمان به او انگلیسی یاد می داد و او هم به اسکارمان کردی.

اسکارمان در صدد جمع آوری داستان‌ها و افسانه‌های کردی بود که در این ضمن به بیت (منظومه‌های عامیانه و هجایی کردی) برخورد کرد و جداً شیفته آن شد و به جمع آوری آنها پرداخت. پس از جستجوی فراوان دو نفر را یافت، یکی رحمان بکر اهل روستای گاگش که آن زمان هفتاد و چند سال سن داشت، دیگری میرزا اسکندر اهل روستای ده‌بکر. تحقیقات اسکارمان در اواخر سال ۱۹۰۳ میلادی به پایان رسید. به پاس زحمات میرزا جواد قاضی او را با خود به آلمان برد و میرزا جواد هم در آلمان تحصیلات را تا دکترای حقوق ادامه داد و در سفارت ایران در آلمان استخدام شد. بعدها به میهن بازگشت و به عنوان مستشار عالی دیوان در دادگستری به کار پرداخت.

اسکارمان با کمک دکتر جواد قاضی در آلمان مجموعه گردآوری خود را به زبان آلمانی برگردانید و در ۱۹۰۶ میلادی در شهر برلین به چاپ رساند.



عنوان کتاب «تحفه مظفریه» است، کلا ۱۶ بیت است که در پایان کتاب چند ترانه کردی مکرری هم به آنها اضافه شده است. بیتها عبارتند از:  
دمدم - مهم وزین - لاس و خه زال - ناصر و مال مال - برایموک - شیخ فرخ و خاتون نهستی -  
محمل و ابراهیم دشتیان - قوچ عثمان - جولندی - خزیم - کاکه میر و کاکه شیخ - لشکری - قرو  
گل زر - زمبیل فروش - باییر آقای منگور - عبدالرحمان پاشای بابان.  
دکتر جواد قاضی به زبانهای انگلیسی / فرانسوی / آلمانی / عربی / ترکی / فارسی و  
کردی تسلط کافی داشت و مقالات و نوشته‌های زیادی از ایشان برجای مانده که برخی به  
چاپ رسیده‌اند. وی به سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۷ شمسی به مرض سرطان بدروود حیات گفت و  
در امام زاده عبدالله تهران مدفون می‌باشد. روانش شاد و یادش گرامی باد.

### محمد قاضی

مترجم و نویسنده توانا و صاحب سبک، محمد قاضی فرزند میرزا عبدالخالق به سال  
۱۲۹۲ شمسی در شهر مهاباد دیده به جهان هستی گشود. در پنج شش سالگی پدرش را از  
دست داد و یکی دو سال در روستای سریل آباد تحت تکفل مادر خود به سر برد تا اینکه  
مادرش به یکی از بیگ زاده‌ها ایل فیض الله بیگی شوهر کرد و سرپرستی محمد قاضی و  
خواهرش را به مادر بزرگشان سپرد. محمد قاضی در حدود ۱۲ سالگی نزد مادرش رفت  
و ناپدری‌اش محمود بیگ به او محبت کرد و او را به مکتب فرستاد تا قرآن بیاموزد. چندی  
بعد به دستور قاضی علی، بزرگ خاندان قاضی او را به مهاباد فرستادند. در آنجا وارد مدرسه  
ابتدایی شد و سال ۱۳۰۷ شمسی تحصیلات ابتدایی خود را به پایان رسانید. چون در مهاباد  
دبیرستان نبود، یک سال بی کار ماند تا اینکه در تابستان سال ۱۳۰۸ شمسی عمویش - دکتر  
جواد قاضی - از آلمان به تهران آمد و در وزارت دادگستری به کار مشغول شد و او را به تهران  
خواست و به دبیرستان فرستاد. محمد قاضی در سال ۱۳۱۵ شمسی از دبیرستان دارالفنون  
دیپلم گرفت و در سال ۱۳۱۸ ش در رشته حقوق قضایی لیسانس گرفت و سالهای  
۱۹-۱۳۲۰ را به خدمت سربازی گذراند. از سال ۱۳۱۸ شمسی کار ترجمه را با کلود  
ولگرد اثر هوگو شروع کرد و تا امروز بیش از ۶۹ اثر ارزنده و قابل بحث از نظر محتوا به زبان و  
ادبیات ایران تقدیم کرده است که لیست آنها را می‌توان در آخر کتاب خاطرات یک مترجم  
نیز کتاب سرگذشت ترجمه‌های من مطالعه کرد. تندرستی و توفیقات بیشتر این استاد

\* عالیقدر و گرامی را از خدای متعال خواستاریم.

### احمد قاضی

به سال ۱۳۱۵ شمسی در روستای «قاضی آباد» حومه مهاباد متولد شده و تحصیلات خود را تا سطح لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی ادامه داده است. سالها در دبیرستانهای مختلف به تدریس زبان انگلیسی اشتغال ورزید و هم اکنون سر دبیری نشریه کردی «سرو» (نسیم) را - که بصورت ماهانه از طرف انتشارات صلاح الدین ایوبی در ارومیه منتشر می شود - بر عهده دارد.

از سال ۱۳۳۵ شمسی به کار نویسندگی و ترجمه پرداخته و از آثار ایشان می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- شب بی پایان. اثر جیمز ادوارد. انتشارات ایران مهر - تهران ۱۳۴۴ شمسی
- ۲- دو قلوهای صغیب. اثر مارک تواین - کتابهای جیبی - تهران ۱۳۴۶ ش
- ۳- نسل اژدها. اثر برل س. پاک. کتابهای جیبی / فراکلین ۱۳۵۱ ش تهران
- ۴- بر خیز و بستیژ.
- ۵- صدام حسین و بحران خلیج فارس. اثر جودیت میلر و لوری میلر وی انتشارات زرین - تابستان ۱۳۷۰ شمسی.

۶- ژانی گول اثر ابراهیم احمد. از کردی به فارسی. با همکاری مترجم تورانا محمد قاضی.

۷- باقه پین . طنز اجتماعی به کردی.

۸- ککک و مشک. برگردان کردی موش و گربه سعید زاگانی به شعر

۹- دیوانی سیف الفصاحات

۱۰- خاطرات من.

وی به کردی شعر نیز می گوید و نوشته هایش بسیار سلیس و روان است و میزان مهارت او را در کارش نشان می دهند. نیز از ناقدان خوب ادبی به شمار می روند.

ضمن آرزوی تندرستی و توفیق این استاد گرامی، امیدواریم که پیوسته قلم وزین شان در خدمت مردم باشد و هر روز شاهد اثری از ایشان باشیم.

۳۴۰

\* استاد محمد قاضی روز چهارشنبه ۱۳۷۰/۱/۱۰ در سن ۸۵ سالگی در تهران بدرود حیات گفت وینا به وصیتی که کرده بود به یکریا کفش روز ۱۳۷۰/۱/۱۰ ۱۳۷ پس از تشییع با یکوهی بر دوش هزاران نفر از مردم مهاباد نیز آرا مسگانه بپای سلطان مهاباد در کنار ره زار - هئمن - ملافقور دباغی و خاله مهین به خاک سپرده شد. روانش تا دویاد حق گرامی باد.

## ملا معروف کوکه‌ای

ملا معروف مشهور به «ملا مارف» از اهالی روستای کوکه به سال ۱۲۵۳ شمسی (۱۲۹۳ قمری) در یکی از روستاهای اطراف مهاباد به نام «حاجی خوش» تولد یافته است. پدرش ابراهیم فرزند عبدالقادر فرزند عبدالعزیز مشهور به «په‌ر بلاو» بوده است. ملا معروف در کودکی پدرش را از دست داد، بعدها خود راه عراق را در پیش گرفت و مدت دو سال و نیم در سلیمانیه تحصیل کرد و به سال ۱۲۶۹ شمسی به ایران بازگشت و مدتی را در محضر شیخ محمد و فرزندش قاضی شیخ محسن و ملا محمد قزلجی طاب ثراهم به تکمیل معلومات پرداخت. بعد از اخذ اجازه مدتی را در روستاهای زنبیل، درویشان، قاجر، سیدآباد و شهریکند به تدریس و امامت پرداخت و در سال ۱۳۰۳ شمسی به مهاباد مهاجرت کرد و در مسجد شاه درویش مهاباد وظیفه تدریس و امامت را برعهده گرفت.

ملا معروف از اوایل جوانی ذوق ادبی سرشاری داشت و شعر نیکو می‌سرود و تخلصش «شاعر» بود. متأسفانه در سال ۱۳۱۸ شمسی به واسطه ابتلا به بیماری سخت و طولانی با وجود بصیرت قلب و بیداری روان از نعمت بینایی محروم و بالاچار خانه نشین و منزوی شد. این واقعه موجب دل شکستگی و اندوه شدید وی گردید زیرا به درزی بی درمان گرفتار شد و از همه مهمتر برای همیشه از مطالعه و تدریس محروم شد. این امر بر تنگدستی و استیصال وی افزود بطوریکه ناچار شد از فرط فقر و فاقه هنر شاعری خود را در مدح و تمجید ثروتمندان به کار گیرد. امروزه کسانی بر مدیحه‌های او ایراد می‌گیرند اما اگر کمی با انصاف قضیه را بررسی کنند و خود را در وضع مالی و بدنی او قرار دهند شاید قضاوتشان رنگ واقعی تری بخود بگیرد.

سرانجام در ۹ رمضان سال ۱۳۶۳ قمری (۱۳۲۳ شمسی) در حالی که اضطرار و پریشانی‌حالی او از حد گذشته بود در محله مسجد جامع مهاباد چشم از جهان فرو بست. او به زبان‌های کردی، فارسی و عربی اشعار نغز و شیوایی سروده و مسائل اجتماعی را به بهترین شکلی در لابلای کلام شیوا و سلیس خود گنجانیده است. در سال ۱۳۴۱ شمسی قسمتی از اشعار فارسی و کردی او بطور جداگانه از طرف انتشارات سیدیان مهاباد چاپ و منتشر شده که متأسفانه سراسر مخدوش و مغلوط و در جاهایی شعرهایی نیز به نام وی به غزلیات اضافه شده است.

اینک چند نمونه از سروده‌های کردی و فارسی ایشان را می‌آوریم:

سۆفی! وهره هه‌نگامی گۆل و فه‌سلی به‌هاره

وه‌قتی ته‌زهب و عه‌یش و مه‌ی و گه‌شت و گوزاره

پیشه و عه‌مه‌لت حیه و ته‌زویر و ریایه

تۆ به‌شقی خودا پیم بلی ئه و کاره چ کاره؟

تی فکره ته‌ماشاکه له کووچه و له خه‌یابان

سۆزی نه‌یه، نه‌شه‌ی مه‌یه، ئاوازه‌یی تاره

رای خستوووه فه‌زراشی سه‌با فه‌رشی زومۆژود

وه‌ک ئه‌ته‌له‌سی یه‌که‌رهنگه به بی‌گه‌رد و غوباره

ده‌زێنی له ئاویاشی فه‌له‌ک ئاوی موقه‌تته‌ر

سه‌ققای ره‌بیعی به‌قه‌تاره و به‌مه‌تاره

سه‌رتیبی به‌هاری له گۆل و لاله‌یی ره‌نگین

چه‌ن تیپی له سان دا له پیاده و له سه‌واره

ه‌وسته‌حفیز و نه‌وبه‌ت چیه بو باغ و گولستان

که‌بکی ده‌ری و بولبول و قومری و قه‌ناره

سوین به‌زمانیکی ته‌ر و تازه‌خه‌ریکه

بو مه‌دح و سه‌نای سانه‌ی ئه‌م نه‌قش و نیگاره

سه‌حرایه له به‌ر عه‌تری گۆل و لاله و سونبول

وه‌ک ده‌شتی خاتا و خوته‌ن و مولکی ته‌تاره

شاعیر وهره تۆ به‌شقی خودا روو له چه‌مه‌ن که‌ین

سوحبه‌ت له گه‌ل ئه‌و عاله‌مه‌هه‌ر ده‌رد و جغاره

\*\*\*

ندیدم در جهان گنجی نباشد بر سرش ماری

نچیدم از گلستانی گلی بی زحمت خاری

بسی زحمت کشیدم رنجها بردم به ماه و سال

به روز آورده‌ام شب‌های طولانی به بیداری

به گلزار ریاضی رفتم وقایع نگردیدم

ندیدم غیر تشکیلات و تصویبات افکاری

سپس خواص دریای حساب و جبر او گشتم

در آوردم از او چند دانه‌ای از در شهرداری ...

\*\*\*

عاقل آن است نگردد طرف کار کسی

بی جهت پائزند بر در و دیوار کسی

گیرید و سوزد و افروزد و نابود شود

هر که چون شمع بجندد به شب تار کسی

غنچه باغ وجودش شود افسرده و خشک

هر که خواهد که زند خاربه گلزار کسی

صدف در دهانش شکند سنگی اجل

آنکه خواهد شکند حقه اسرار کسی

تن و جانش هدف سهم حوادث گردد

هر که بیهوده فتد در پی آزاد کسی

\*\*\*

مه‌لین یا شسته یا مه‌ستی شه‌آب و ناره‌ق و به‌نگه

خسه‌پالاتم پسه‌ریشه‌دلم تسمایکه هم‌ته‌نگه

مه‌که‌ن مه‌نعم له مه‌وری بیری من بارانی خوین برژی

له سه‌حرای سینه‌دا دیسان مه‌رایه، شورشته، جه‌نگه

شه‌هی ثقیلی به‌د به‌ختی له بو‌ته‌خسیری مولکی دل

ته‌میری له‌شکری زولمه‌له ده‌وری فه‌وجی بی‌ره‌حمی

جه‌فا و جه‌ور و میجه‌ت یا‌ور و سه‌رتیب و سه‌ره‌نگه

که دیتم له‌شکری مولکی به‌ده‌ن مه‌غلوب و مه‌حسوره

به‌فه‌رزینی غه‌مم شاهی وجودم مات و بی‌ده‌نگه

روخی نه حوو پياده‌ی سهرف و ئه‌سپی حیکمهت و مه‌تقیق  
 له ژرپر پیی فیلی سه‌نعه‌تدا خه‌ریکی ورده ئاهه‌نگه  
 کوتم ئه‌ی نه‌فسی غافل هه‌سته سه‌یری وه‌زعی دنیا‌که  
 به‌ نووری مه‌عرفه‌ت رووی زه‌مین یه‌کسه‌ر ته‌لا ره‌نگه  
 چ نه‌فعیکی هه‌یه بو‌تو بزانی که‌وکه‌بی تالیع  
 که‌ عه‌ینو سه‌وره کلکی عه‌قره‌به یا چه‌نگی خه‌رچه‌نگه  
 مه‌عاریف عیلمی ته‌ییاره و گرامافون و بی‌سیمه  
 ئه‌وه‌ی تو‌پی ده‌لی عیلم و مه‌عاریف چاوه‌که‌م نه‌نگه  
 مه‌سافه‌ی به‌ینی عیلمت تا ده‌گاته عیلمی ئادیسون  
 عه‌زیزی من به‌ ملیون و به‌ کیلومیترو فه‌رسه‌نگه  
 وه‌کیل و نایب و سه‌ر جو‌خه بو‌تو شاه و سولتانان  
 ئه‌ویش که‌متر غولامی خوسره‌و و جه‌مشید و هووشه‌نگه  
 به‌لی عالم ده‌بی یا ئیبنوسینا یا غه‌زالی بی  
 که‌ ئه‌حیای ئه‌م شه‌فای قه‌لب و شه‌فای ئه‌و که‌نزی فه‌ره‌نگه  
 حه‌یاتی جاویدانی سه‌نعه‌ت و سه‌ر به‌رزیه‌ جانا  
 قه‌تار و قافله‌ی بی‌عیلم و سه‌نعه‌ت تا ئه‌به‌د له‌نگه  
 چیه؟ سا به‌سیه «شاعیر» مه‌وعیزه و شیعر و غه‌زه‌لخوانی  
 مه‌تاعی تو‌هه‌مووی بی‌قیمه‌ت و بی‌ره‌ونه‌ق و ره‌نگه  
 که‌ شیعرت وه‌ک سه‌ده‌ف فه‌رزه‌ن هه‌موو پر بن له‌دانه‌ی دور  
 له‌لای ئه‌شخاسی وشک و بی‌ته‌بیعه‌ت ئاسن و سه‌نگه  
 که‌ مه‌قبوولی جه‌ناب شیخ و ئه‌ربابی ته‌بیعه‌ت بی  
 نیگارین خانه‌یی نه‌قفاشی چین و نه‌قشی ئه‌رزه‌نگه

\*\*\*

منم آن شاعر معروف به هر شهر و بلد      مرکز دایره بخت بد و طالع بد  
 بر سرم تاخته یک لشکر بی حد و عدد      نفراش همه خونخوارتر از ببر و اسد  
 افسرانش همه داءالسرطانند و کبد

هر یکی از طرفی حمله نمودند و هجوم شدم آواره زملک خرد اقیلم علوم  
همچو سلطان حبش از ستم قیصر روم گشت از سلطنت و شوکت دنیا محروم  
این جهان گشته به ما تنگ تر از گور و لحد

منجنیق فلکی سنگ بلا می بارد رو به هر سوی نهم ره ندهد نگذارد  
در زمین امل تخم الم می کارد نام شهری زرگ و ریشه برون می آرد  
یاوری نیست جز از لطف خداوند احد

آفتاب الم از شهر غمم کرد طلوع خشک و افسرده شده باغ صفاصل و فروع  
نخل امید چنان لخت شد از شاخ و جذوع گر نباشد دم روح القدس اعجاز یسوع  
کس نه بیند ثمر و سایه او تا به ابد

گاه چون شمع ز سر تا به قدم می سوزم خرقه را پاره کنم گاه و گهی می دوزم  
گاه چون خاک و گهی آتش عالم سوزم گاه استاد و گهی طفلک نو آموزم  
نکنم فرق میان اب و جد و ابجد

گرچه از گفته خود نادم و خیلی خجلم وز شکایت ز قضا و قدرم منفعلم  
چون ننالم که خزان آمد و بر بود گلم ناگهان سنگ جفا آمد و بشکست دلم  
که نه از آهن و سنگ است دل و جان و جسد

گاه گویم که بصورت بشر و انسانم گه بگویم که نه انسانم اگر این سانم  
بجز از خالق خود از همه کس ترسانم بجز از رازق خود از همه کس پرسانم  
روشنی نیست در این دایره بسته چو سد

ما خلقت خبرم می دهد از سر وجود می نماید که کرامت به سجود است و به وجود  
هر وجودی که دراو نیست نه جودونه سجود یک وجودی است و لکن عدمش به زوجود  
صفر محض است گرفته است به خود جای عدد

گفتم ای پیر کهن ای فلک مینا رنگ  
مائلت میل ندارد بجز از فتنه و جنگ  
ای مدارت متحرک به فسون و نیرنگ  
جود مرتو چو زهری است اگر ببر و پلنگ  
بوی آن بو کند از بیم بر قصد چو قرد

نه کسی هست که از کس بدر آرد خاری  
نه کسی هست نه در خواب نه در بیداری  
نه کسی هست سبک تر کند از کس باری  
که دهد نصرت و یاری کند و غم خواری  
گفت گویا نشنیدستی که من جد وجد...

مشو مکدر و آزرده از نیامدم  
قضا به دام قدر بسته دست قدرت من  
اسیر قید بلا و مصیبت و محنم  
بیا بین به هوای گل گلستان  
گهی چو قمری و گاهی چو بلبل چمنم  
گمان مبر ز خیال تو فارغم یارا  
ببین که خار فراق دریده پیره  
اگر نظر کند آن سرور ستوده سیر  
ز راه لطف به عمق قریحه و سخنم  
یقین کند که به یاد جمال شیرینش  
به بیستون محبت نظیر کوهکنم  
ز لوح حافظه بیرون نمی شود نامت  
وداع تا نکند تن زجان جان زتنم...

تاریخ وفات روان شاد ملا معروف را ۱۹ رمضان ۱۳۶۴ قمری (۱۳۲۵ شمسی) نوشته اند، که با توجه به این مطلب که فرزند ملا معروف، روان شاد حاج احمد کوکه ای سال ۱۳۲۴ شمسی را نوشته اند، تاریخ صحیح این یکی است. امید است خانواده محترم کوکه ای که بیشترشان فرهنگی هستند لطف کنند و دیوانی صحیح و آراسته و پیراسته از این شخصیت بزرگوار ادبی تهیه کنند و به چاپ برسانند و به این شکل دین خود را هم به روان شاد ملا معروف و هم به تاریخ و مردم منطقه ادا نمایند.  
روانش شاد و یاد و خاطره اش گرامی باد.

### رسول کریمی (سوتاو)

آقای رسول کریمی متخلص به سوتاو دبیر فیزیک دبیرستانهای مهاباد، از شاعران خوش ذوق و ادیب مهاباد می باشند.  
اشعار زیبایی به مناسبت های مختلف سروده اند. آقای کریمی به فارسی و به کردی شعر



می‌گویند و در میان کارهای ذوقی ایشان از همه مشهورتر ترجمه کردی منظومه حیدر بابای روانشاد استاد شهریار است به همان وزن و آهنگ و به نظر اهل فن زیباترین برگردان کردی این اثر جاودانه، کار آقای کریمی است که امید است بتوانند نسبت به چاپ و نشر آن اقدام لازم را معمول دارند.

متأسفانه علیرغم درخواست حضوری، تلفنی و تکرار آن از استاد محترم آقای کریمی در مورد نوشتن بیوگرافی و دادن نمونه اشعاری از سروده‌ها فارسی / کردی و ترکی ایشان این کار انجام نشد. امید است در فرصتی دیگر این آرزو تحقق یابد.

### ملا محمد گلولانی

وی از اجله علمای اواسط قرن دوازدهم هم بوده است که در قه‌لاچوالان مرکز حکومت بابان‌ها در کردستان عراق سمت تدریس و افتا داشته و از معاریف مدرسین آنجا بوده است. بعدها به دعوت حاکم مکرری خاک بابان را ترک گفته و به مکریان مهاجرت کرده و در آنجا و در مسجد جامع مهاباد تدریس خود را از سر گرفته است.

هنگامی که به فرمان نادر شاه افشار (۱۱۶۰-۱۱۴۸ قمری) انجمنی از علمای بزرگ تسنن و تشیع برای مذاکره و رفع اختلافات مذهبی تشکیل گردید، ملا محمد گلولانی نیز یکی از علمای اهل سنت بوده که در جلسات آن انجمن شرکت داشته است.

به احتمال بسیار قوی (قریب به یقین) ملا محمد گلولانی همان ملا محمد یایی بوده است. از شاگردانی که ملا محمد گلولانی به آنان اجازه داده است می‌توان به دانشمند کم نظیر، علامه ملا علی قزلیجی (جد روان شاد استاد احمد ترجانی زاده) اشاره نمود. خود روانشاد مولانا قزلیجی که در محضر ملا محمد گلولانی و مفتی زهاوی تلمذ می‌نموده، مقام علمی ملا محمد را بسیار بالاتر از مفتی زهاوی شمرده است.

روان شاد ملا محمد گلولانی، جد اعلای خانواده‌های امروزی گلولانی - مفتی زاده - مفتی - قاضی زاده - و... مهاباد می‌باشد.

روحش شاد و قرب رحمت حق مأوایش باد.

حاج سید عبدالله افندی (گیلانی زاده)

سلطان العرفا، حاج سید عبدالله افندی (گیلانی زاده) قدس سره العزیز فرزند شیخ عبدالقادر فرزند شیخ عبیدالله شمزینی، به سال ۱۲۶۹ شمسی در طایف در عربستان سعودی، چشم به جهان هستی گشود.

در عنفوان جوانی به منطقه شمزینان و نهری در کردستان ترکیه - که املاک شخصی آنان بود - برگشتند و وارد خدمت در ارتش عثمانی شدند.

وقتی در فاصله سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸ میلادی آاتورک کردهای ترکیه را با شدت و خشونت هرچه تمامتر سرکوبی می نمود و در دادگاه فرمایشی و نمایشی - محکمه استقلال - شخصیت‌های ملی / مذهبی کرد را به بهانه‌های واهی و غیر انسانی به شهادت می رساند، شیخ عبدالقادر پدر حاج عبدالله و سیدمحمد افندی برادر بزرگ حاج سید عبدالله در این محکمه محکوم و اعدام شدند، حاج سید عبدالله افندی از مهلکه گریخت و وارد خاک ایران شد. یک چندی را در «ارژانه» و سپس در «دیزج مرگور» سکونت اختیار نمود. روستاهای منطقه مرگور از روزگار سلطنت محمدشاه قاجار پدر ناصرالدین شاه، املاک خانواده حاج سید عبدالله می باشد. در اواخر عمر به شهر ارومیه تشریف آوردند و در آنجا سکونت اختیار کردند. حاج سید عبدالله افندی با زبانهای فرانسوی و ترکی عثمانی آشنایی کامل و کافی داشتند. خانواده ایشان، بالخصوص شخص حاج سید عبدالله مورد احترام مردم کرد، خصوصاً مردم مهاباد می باشند.

خلد آشیان، حاج سید عبدالله روز شنبه ۱۳۳۶/۴/۳ شمسی در سن ۷۷ سالگی به سوی عالم جاودانی برکشیدند و به جوار رحمت حق رفتند و در روستای «دیزج مرگور» به خاک سپرده شدند. روانش شاد و بهشت قرب الهی مأوایش باد. ایشان دو فرزند به نام‌های سید عبدالعزیز و سید عبدالقادر داشتند که بعد از وفات، شیخ عبدالقادر به جای پدر بر مسند ارشاد نشست و پس از وفات شیخ عبدالقادر فرزند ایشان جناب سید فاروق هم اکنون جانشین پدر هستند. فرزند ارشد حضرت شیخ، جناب سید عبدالعزیز هم فعلاً در ارومیه سکونت دارد و امیدوارم ایشان ضمن تندرستی خاطرات خود را که قطعاً بسیار مهم و ارزشمند است به چاپ برسانند.

از مرحوم شیخ عبیدالله شمزینی یک مثنوی بزرگ فارسی برجای مانده که دستخط است و حواشی ارزشمندی توسط روان شاد علامه ملا حسین مجدلی طاب ثراه بر آن نوشته شده است. از این مثنوی چند نسخه معدود (زیراکس) وجود دارد. امید است خاندان محترم

و مکرم گیلانی‌زاده در مورد چاپ و تکثیر این مثنوی کوتاهی نکنند که یادگار بسیار ارزشمندی است.

نام مثنوی «تحفة الاحباب» است. در مقدمه‌ای که بر آن نوشته‌اند چنین آمده است: شیخ عبیدالله مشهور به «شهاب‌الدین» فرزند سید طه معروف به «قطب‌الدین» بود که در «خار» از محال شمس‌الدین ترکیه فعلی چشم به جهان گشود. تاریخ ولادتش به سال ۱۲۴۳ قمری بوده که خودش «الغریب» آورده است:

گشت تاریخ ولادم «الغریب»  
لاعجب من الفقیران الغریب

او از سادات خالديه مجدديه (قادری) است که از سادات نقشبندی منشعب گردیده از سلاله غوث اعظم و نسبتش به امام حسن علیه السلام می‌رسد. در عرفان تابع شیخ شهاب‌الدین سهروردی است و در طریقت مایل به جذب. شیخ در ترکیه، ایران و سوریه دارای املاک زیاد بود. شیخ و پدرش سید طه مریدان بی شماری داشتند، چنانکه توانست در سال ۱۲۹۴ قمری قریب پنجاه هزار نفری از اکراد برای جهاد با روسها بسیج کند...

در مورد مثنوی «تحفة الاحباب» می‌فرماید:

در زمان دوستان چون گفته شد  
از برای هر مریدی تحفه باد  
تو صدف می‌ساز بهر آن دلت  
تا شود مقصود در دل حاصلت

قسمت اول مثنوی بالغ بر ۱۷۰۴ بیت است و بیشتر در مدح بهاء‌الدین محمد مؤسس سلسله نقشبندیه است:

خواجه سادات و آقای همه  
پیشوا و رهبر اهل شهود  
آن سپهسالار فوج قدسیان  
حاکم و سلطان جیش اولیا  
رونق بازار عشق از وی پدید  
مقتدا و رهبر این زمزمه  
مقبل و مقبول سلطان و دود  
مستشار بارگاه عرشیان  
خواجه و مولای بزم اصفیا  
نور فیض رفته تا عرش مجید...

در قسمت دوم که بالغ بر ۳۸۴۲ بیت است، سادات خالديه و نقشبندیه را معرفی میکند و آداب طریقت آنها را بیان می‌دارد. در علت شرح آداب طریقت، می‌گوید که اکثر تابعان و اراتمدان به این آداب وقوف نداشتند:

غالب از اهل طریقت در زمان  
می‌ندانست از طریقت یک نشان

دست بر تسبیح و باطن پر خطور  
 ذکر می‌کردند، بی ذوق حضور  
 در خیال و زعم ذکر نقشیان  
 ذکر جهری کرد هم بعضی کسان  
 هست مهنوع شه و اتباع او ...  
 کس نمی‌دانست ذکر جهر او  
 در قسمتی هم علت غایی مثنوی را درک و تفهیم بهتر مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی  
 می‌داند:

مثنوی مولوی مستطاب	صلت غایی ز تألیف کتاب
که نشان بدهد زشور عاشقین	نزد مولانا جلال‌الدین همین
درک اسرارش نمی‌گشتی تمام	چونکه بد مکتوبن از عقل عوام
بود مستور از عقول هر کسی	استعارات و اشعارش بسی
شد کلید نکته‌های آن امیر...	این کتاب مثنوی این فقیر
گشت مفتاح رموز اصغیا	بهر طلاب طریق اولیا
هست چون استاد اندر علم حال	تو یقین دان کاین کتاب پر لال
نه برای آنکه انکاری بود	بهر آن‌کس را که اخلاصی بود
بولهب می‌دید از فصل الخطاب	منکران‌گر سرود دیدی از کتاب
بوالحکم گردید بوجهل لعین...	بسا همه آیات و قرآن مبین
	در حدود ۳۶۰ بیت هم در باره جنگ با روسها است.

چند بیتی هم تیمناً از آغاز مثنوی تحفه الاحباب می‌آوریم:

خالق و رحمان و حی و لایزال	ابتدایم شد به نام ذوالجلال
مالک الملک و خداوند عظیم	هم علیم و هم حلیم و هم رحیم
منعمی را هست کو فرد و صمد	حمد بی حد و ثنای بی عدد
بر نبی و آل و اصحاب کرام	هم صلوة و هم تحیات و سلام
هر مرادی را کر و دارد طلب	حق تعالی هر که را سازد سبب
هم عمل زو هم سبب زو بی حال...	سهل گرداند به پیش او عمل
بی حقیقت صورت پر قیل و قال	بشنو از این بینوای نی مثال
بگذر از صورت که صورت شد دنی	لیک چون از حق بود هر بودنی
فاعل مختار خلاق صور...	از اثر بگذر تو در فاعل نگر
	امید است به لطف آن خاندان مکرم و همت مریدانشان این اثر نفیس چاپ و تکثیر شود

و در اختیار عموم قرار گیرد.

### استاد حاج ملا حسین مجلدی

استاد علامه و دانشمند عظیم النظر، روان شاد جناب ملا حسین مجلدی به سال ۱۲۶۸ شمسی در روستای قالوی اطراف مهاباد چشم به جهان هستی گشود. دوران تحصیل استاد در حوزه‌های علمیه مهاباد و حومه سیری شد.

این دانشمند دارای فضایل و خصائص و صفات عالیه بسیاری بود که به گوشه‌هایی از آن خصوصیات اشاره می‌کنیم:

قسمت اعظم قرآن را در حفظ داشت و کم‌گفتن و گزیده‌گفتن از ویژگیهای ایشان بود. در جملائی کوتاه عالیترین و رساترین ترجمه و تفسیر از آیات و احادیث نبوی را بیان می‌کرد بطوریکه عموم آن را درک می‌کردند. وقتی برای تدریس می‌نشست تفسیر و حکمت و کلام و منطق را با رعایت تمام ریزه‌کارهای آنها با زبانی شریح می‌داد که هر شنونده‌ای را صمیماً تحت تأثیر قرار می‌داد و حواسش را جلب می‌کرد. سخت‌داری قوه افهام و تأثیر نفس بود و بسیار کم اتفاق می‌افتاد که طالب علم بار دوم محتاج به سؤال از مباحث تدریس شده از جانب استاد باشد. در تقوا و امانت و حسن خلق و شیرین سخنی اسوه بود. اسابید و دانشمندان هم عصرش به حق او را - امام شافعی عصر خویش - لقب داده بودند.

بر ادبیات فارسی تسلط کافی داشت و اغلب اساتید دانشگاه‌ها از راه دور تنها برای دیدار ایشان و بحث در مورد مشکلات آثار نظامی و مولوی و جامی و ... می‌آمدند و در مجلس بحث و درس ایشان حضور می‌یافتند. صد‌ها طالب علم از محضر ایشان کسب فیض می‌کردند و افتخار اخذ اجازه از دست ایشان را می‌یافتند. برای نمونه می‌توان به نام: دانشمند شهید استاد عبدالکریم شهریکندی قدس سره، مرحوم ملا صالح رحیم (تقدیه)، استاد عالیقدر ملا احمد عباسی راد امام جماعت مسجد دارالاحسان مهاباد، و ... اشاره کرد و همین نمونه کافی است که نشان دهد استاد مجلدی چه شخصیتی بوده است. بیشتر اشعار منظومه سبزواری (در منطق) را در حفظ داشت و منطق و فلسفه سبزواری را به شعر سلیس و ساده و روان فارسی برگردانده که هم اکنون عین دستخط ایشان موجود است امید است روزی به چاپ برسد.

استاد علامه، ملا حسین مجد دانشمندی خوش ذوق و نیک محضر و حاضر جواب بود

و اغلب مردم آرزو داشتند که مستمع مجالس پر محتوای ایشان باشند. امروزه هم کلمات قصار معظم له ورد زبان و نقل مجالس اهالی مهاباد است.

سر انجام استاد ملا حسین مجدی به سال ۱۳۵۰ شمسی بدرد حیات گفت و با تشییع جنازه‌ای در خورشان و مقام علمی او بر دوش دوستان و ارادتمندان و همراه عموم مردم مهاباد در گورستان بوداق سلطان مهاباد به خاک سپرده شد. روانش شاد و قرب رحمت و مغفرت الهی مأوایش باد.

روان شاد علامه مجدی، خود اجازه تدریس و افتا را از دست ماموستا ملا عبدالرحمن قاضلی مشهور به «مه‌لای گه‌وره» مدرس مسجد جامع مهاباد دریافت کرده بود و تا روزی که بدرد حیات گفت، تمام اعیاد رسمی بعد از خواندن نماز عید بلافاصله از مسجد مستقیماً به منزل بازماندگان مه‌لای گه‌وره (خانواده محترم قاضلی در مهاباد) می‌رفت و عید را به همه تبریک می‌گفت و به همه عیدی می‌داد تا وظیفه شاگردی خویش را درقبال بازماندگان استادش بجا آورده باشد، سپس به منزل خود و به میان خانواده خویش می‌رفت. استاد علامه مجدی تا پایان عمر پر ثمر خویش امام جماعت مسجد بازار مهاباد بود. استاد احمد ترحمانی زاده که زمانی در خدمت علامه درس خوانده بود بارها اعلام کرده بود که تنها نظامی شناس سده اخیر علامه مجدی می‌باشند و آقای دکتر کامکار استاد دانشگاه تهران که به منظور مطالعه در آثار نظامی به مهاباد آمده بود بعد از دیدار علامه مجدی اظهار داشته بود: در بین اساتید و آشنایی که درباره نظامی نوشته‌اند تاکنون کسی را ندیده که به اندازه استاد مجدی بر افکار و اندیشه‌های نظامی احاطه داشته باشند.

حاج یوسف شعمار رئیس مجلس تفسیر قرآن تبریز هنگام نوشتن نامه تسلیت وفات استاد مجدی نوشته بودند: ... بانصد سال دیگر طول می‌کشد که شخصی به دانشمندی و احاطه کامل استاد مجدی به همه علوم اسلامی در کشور ما پایه جهان بگذارد. در صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ کتاب (آخرین ماه‌موریت) نوشته سید معزالدین مهدوی - چاپ ۱۳۴۲ ش (بی‌نا) چنین آمده است: بی‌مناسبت نمی‌دانم مذاکراتی را که در سال ۱۳۲۵ ش در مهاباد بین من و یکی از علمای اهل تسنن پیش آمد و همچنین نصیحتی که یکی از بزرگان علمای شیعه به من کرده بود ذکر کنم تا نمونه‌ای از طرز فکر فعلی بزرگان اسلام از هر دو فرقه دانسته شده باشد: در سال ۱۳۲۵ ش رئیس فرهنگ رضاییه بودم و برای بازرسی فرهنگ مهاباد رفته بودم. یکی از علمای اهل سنت به نام ملا حسین مجدی از من بسیار تحلیل کرد و گفت

شنیده‌ام که شما خیلی به موقع نماز می‌خوانید مخصوصاً صبح‌ها سحرخیز هستید و از این قبیل حرف‌ها بیان می‌نمود. به ایشان گفتم من یک نفر شیعه هستم و شما اهل سنت هستید اختلاف بین ما هست. این تجلیل برای چیست؟ گفت: فلانی جای این حرف‌ها نیست. مخالفین اسلام تیشه برداشته به ریشه اسلام می‌زنند. ما مسلمانان از هر فرقه‌ای که هستیم باید در مقابل آنان متحد شویم. از طرز فکرایشان خیلی خوشم آمد. بسیار تقدیر و تحسین کردم. یکی از بزرگان علمای شیعه به من می‌فرمود: فلانی تو چون زیاد مسافرت می‌کنی و به همه نقاط هم می‌روی و به مناسبت شغلت با همه کس آمیزش داری در مسافرت‌ها حصیری همراه داشته باش به عنوان سجاده و روی حصیر بدون مهر نماز بخوان که این اندازه اختلاف هم بین ما و حضرات اهل سنت مشاهده نشود... خداوند همه را غریق رحمت کند.

### دکتر محمد مجدی

استاد فاضل جناب دکتر محمد مجدی، فرزند ارشد روان‌شاد علامه ملا حسین مجدی، به سال ۱۳۰۲ شمسی در شهر مهاباد چشم به جهان هستی گشودند. پس از خاتمه تحصیلات متوسطه از سال ۱۳۲۲ شمسی به استخدام وزارت آموزش و پرورش در آمدند و سالها با موفقیت، ریاست دبیرستان و تدریس و افاضه را در دبیرستانها مهاباد بر عهده داشتند.

تحصیلات آکادمیک را تا اخذ درجه دکترا در زبان و ادبیات فارسی ادامه دادند و مدتها در دانشگاه‌های جنگ‌شاپور اهواز و دانشگاه تبریز و دانشگاه تهران با سمت استادی منشأ اثر و خدمت بؤند. در حال حاضر ریاست دانشگاه آزاد اسلامی / واحد مهاباد را عهده دار می‌باشند و همراه تقویت مبانی علمی و توسعه دانشگاه و تحقیقات و مطالعات از هیچ‌گونه کوشش و فداکاری دریغ ندارند. در کنگره‌های تحقیقات و مطالعات ایرانی ساله‌های ۱۳۴۳ اهواز، ۱۳۵۴ تبریز و ۱۳۵۵ کرمان، شرکت و حضور فعال داشته و سخنرانی‌های مفید و مؤثری ایراد کرده‌اند.

آثار قلمی استاد دکتر محمد مجدی مهم و قابل توجه‌اند و در اینجا به معدود کماز آنها اشاره می‌شود:

۱- دو جلد سالنامه فرهنگ مهاباد، مربوط به سالهای ۳۳ و ۳۴ شمسی که در چاپخانه شفق تبریز به چاپ رسیده‌اند. این دو جلد سالنامه حاوی مقالات و اشعار زیبا، سرگذشت

مشاهیر و بزرگان منطقه، قطعات زیبای ادبی، مختصری از تاریخ و جغرافیای منطقه و ... می‌باشند.

۲- مقالات و رسالات ارزشمند علمی / تحقیقی، که برخی از آنها به چاپ رسیده‌اند، همچون: مقاله وزین «ملاحظاتی درباره دستور زبان کردی» که در دفتر دوم سی و شش خطابه، هفتمین کنگره تحقیقاتی ایرانی، چاپ فرهنگستان ادب و هنر ایران - بهمن ماه ۱۳۵۸ شمسی، به کوشش محمد روشن، صفحات ۷۳ تا ۸۵ به چاپ رسیده است و امید داریم که بقیه مقالات و رسالات ارزشمند استاد نیز به نحوی چاپ و تکثیر شوند که فایده آنها همگانی تر گردد.

۳- کتاب نفیسی درباره تاریخ و زندگانی حضرت ابوبکر صدیق که از متن عربی به فارسی ترجمه شده و فعلاً به چاپ نرسیده است.  
پژوهشگر و ارزشمندی سروده‌اند.  
استاد دکتر محمد مجدی طبع وقادی دارند و به مناسبت‌های مختلف اشعار بسیار متین

به عنوان مثال اشعاری از ایشان را در اینجا می‌آوریم:  
گذشت روزگاران کرده پرچین روی زیبا  
خیمه کرده بار زندگانی قد و بالا  
کمان ابروانم شد زهم و ا همجو پیکانی  
به ظلمات جهان گم شد فروغ چشم بینا  
رخم گلگون زمانی چون شراب ارضوانی بود  
کنون زرد است و پژمان ایدریغ آن روی حمرا  
سهی قدم زبس گسردیده آماج مصیبت‌ها  
چو خسرو عشق شیرین داشتیم بی زحمت فرهاد  
به یاد عشق شیرینش گذشتی روز و شبها  
همیشه غرق شادی بودم و عیش و خزلخوانی  
نشان زان روزگاران نیست آوخ ... غیر رؤیا  
کجا شد صدق و بکرگی یاران وفا پیشه  
چه شد آن شور و شادابی و شوق و شعر و غوغایم؟...



\*\*\*

ای یار قشنگ و خوبرویم  
ای مایه و رونق حیاتم  
ای گلبن باغ خوبرویی  
سر حلقه سیم پیکرانی  
آنروز که دیده مست و شیدا  
دل گشت اسیرت ای پریرزاد  
ای غایت فکر و آرزویم  
ناموس تمام کائناتم  
سر لوحه خوبی و نکویی  
شیرین و لطیف همچو جانی  
افتاد بر آن دو چشم شهلا  
در چنبر عشق و حسنت افتاد...

تسدیس قسمتی از قصیده معروف خاقانی شروانی:

رفتم ز سر اخلاص و از سوز دل و ایما الفجام دهم حجی خشنود کنم یزدان  
افتاد گذر ما را بر خوابگاه ساسانیدم که همی گوید آن کاخ بلند ایوان:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آینهی عبرت دان

ای رهرو آزاده خود رسم نو آیین کن یک چند گذر بر این خاموش دفاین کن

با خاک سر راهش تطهیر جباین کن پس یاد از آن عهد پر شوکت و آذین کن

یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

کھسار بگرید زار از درد درون گویی گردون همه ماتم پوش با حال زبون گویی

اشک از دل سنگ آید مانند عیون گویی می‌گیرم و این زاری از فرط جنون گویی؟

خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی

کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

یکدم به لب دجله بگری و براتش ده وز سوز درون باری با اشک نجاتش ده

از چشمه چشمانت پیوند فراتش ده زانفاس مسیحائیت خود فیض حیاتش ده

بر دجله گری نونو و از دیده زکاتش ده

گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان...

این هم بخشی از تخمیس غزلی از حافظ :

عاشقم، عشق محنت زده سواپی کز غم عشق به پاگشته به دل غوغایی

آنچنان گشته‌ام از عشق بت زیبایی «در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی  
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی»

در دلم نقش به جز مهر دلارام نبست دلم از غیر دلارام علایق بگسست  
من که با عشق بتان زاده‌ام از روزالست «سخن غیر مگو با من معشوقه پرست  
کز وی و جام میم نیست به کس پروایی»

من دل داده ندارم به خدا تاب و توان که کنم مبحث عشق تو دلارام بیان  
کشته عشقم و از کشته نپرسند نشان «سر این نکته مگر شمع برآرد به زبان  
ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی...»

تندرستی و مزید توفیقات این استاد عالیقدر را از خدای متعال آرزو داریم.

### حسین حزنی مکریانی

سید حسین حزنی فرزند سید عبداللطیف مکریانی به سال ۱۲۹۶ قمری در مهاباد متولد شد و از آغاز جوانی - بعد از تحصیلات مقدماتی - به مسائل کردشناسی و تحقیق درباره زبان و ادبیات کردی و همچنین روزنامه‌نگاری روی آورد. او از سن ۱۲ سالگی به دنبال تحصیل مهاباد را ترک گفت و در مناطق مختلف عراق به گشت و گذار پرداخت. مدتی مهرسازی و حکاکی و عکاسی پیشه خود ساخت، بعد از آن به فکر تهیه ماشینی برای چاپ کتابها و نشریات مورد علاقه خود افتاد و سرانجام موفق شد ماشین چاپی را به سال ۱۹۱۵ م در آلمان خریداری کند و نخستین بار آن را به نام چاپخانه کردستان در شهر حلب دایر نماید. به سال ۱۹۲۵ م به رواندز رفت و چاپخانه‌اش را در آنجا به کار انداخت. حزنی نخستین روزنامه نگار کرد و اولین کسی است که به چاپ و نشر آثار کردی و تحقیق درباره کردستان دست یازیده است. مینورسکی مستشرق روسی درباره او گفته است: حقیقت این است که حزنی در راه روشن کردن مسائل تاریخی و شناساندن ملت خود از هیچ کوشش دریغ نکرده است.

بازیل نیکیتین نیز در مورد حزنی گفته است: حزنی بر گردن من و همه مستشرقین منت

بزرگوار دارد.

حزنی در ماه آوریل سال ۱۹۴۷ م برابر با سال ۱۳۶۷ قمری در شهر بغداد به دست عمال انگلیس مسموم شد و درگذشت. روان شاد ملا قادر مدرسی که با حسین حزنی و گیو مکریانی نسبت و خویشی داشت، می‌گفت در بغداد حسین حزنی وقتی خبر اعدام قاضی‌ها را می‌شنود حالت عادی را از دست داده به زمین می‌افتد و بلافاصله به بیمارستان منتقل می‌گردد، اما دیگر برنخاست و بدرود حیات گفت. جنازه‌اش را به اربیل (هه‌ولیر) انتقال دادند و در آنجا به خاک سپرده شد. روانش شاد و یادش گرمی باد.

آثار چاپ شده حزنی :

- ۱- خونچه‌ی به‌هارستان - حلب سال ۱۹۲۵ میلادی.
  - ۲- خوشی و تورش - رواندز ۱۹۲۵ میلادی.
  - ۳- پرورش کرم ابریشم. ترجمه
  - ۴- ناورنکی پاشه‌وه - نگاهی به گذشته در ۳ جلد.
  - ۵- کوردستانی موکریان - رواندز ۱۹۳۸ میلادی.
  - ۶- پیشه‌وای نائینی - ۱۹۲۶ میلادی.
  - ۷- وینه‌گری و کولین (عکاسی و حکاکی).
  - ۸- میژووی کورد و نادرشاله خاکی ئیران دا - رواندز ۱۹۳۴ میلادی.
  - ۹- میژووی میرانی سوران - رواندز ۱۹۳۵ میلادی - میژووی زهند - میژووی ناودارانی کورد و ده‌ها کتاب چاپ نشده دیگر...
- روزنامه‌هایی که نشر و اداره کرده است: روناکی - اربیل ۱۹۳۶ میلادی. زاری کرمانجی - رواندز ۱۳۴۴ قمری - روانش شاد.

## گیو مکریانی

عبدالرحمن مکریانی مشهور به «گیو» در سال ۱۳۲۳ قمری در مهاباد متولد شد. به گفته روان شاد ملا قادر مدرسی که نسبت فامیلی با حزنی و گیو داشت، گیو مکریانی نام پدرش «احمد ئومه‌ربل» بود یعنی حسین حزنی مکریانی و گیو مکریانی هر دو از یک مادر بودند، ولی پدرشان فرق داشت. گیو در سن ده سالگی با برادر مادری خود حسین حزنی به شهر حلب رفت. تا آنجا تحصیلات خود را ادامه و سال ۱۳۴۵ قمری برای یادگیری زبان فرانسه

راهی بیروت شد. پس از یک سال به حلب مراجعه نمود و در معیت برادرش راه عراق را در پیش گرفتند.

گیو مکریانی در سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۲ قمری در شهر رواندز با حسین حزنئی در اداره «مجله زاری کرمانجی» و روناکی همکاری کرده و بعد از آن نیز تا روزی که برادرش در قید حیات بوده (سال ۱۳۶۷ ق) همکاری خود را در سایر خدمات چاپی و انتشاراتی ادامه داده و پس از آن مستقلاً اداره چاپخانه را به عهده گرفته است.

از کارها بعدی گیو انتشار مجله‌ای بوده است به نام هه‌تاو (آفتاب) در شهر اربیل و همچنین مقدمه نویسی بر دواوین عده‌ای از شعرای معروف کرد از جمله: ملای جزیری - نالی - سالم - حاجی قادر کویی - ادب - ادیب - طاهر بیگ جاف و ...

گیو سرانجام به سال ۱۳۹۷ قمری در سن ۷۴ سالگی در شهر اربیل (هه‌ولیر) بدرود حیات گفت. روانش شاد و یادش گرامی باد. برخی از آثار او:

۱- رابه‌ر (المرشد). عربی / کردی - هه‌ولیر (اربیل) چاپخانه‌ی کردستان ۱۹۵۰ میلادی.  
۲- کولکه زیزینه (رنگین کمان) - کردی / فارسی / عربی / فرانسه / انگلیسی.  
هه‌ولیر (اربیل) چاپخانه کردستان ۱۹۵۵ این فرهنگ در سال ۱۹۶۶ برای بار دوم بسیار کاملتر از چاپ نخست، به چاپ رسید.

۳- فرهنگ مهاباد. کردی / عربی. هه‌ولیر ۱۹۶۱ میلادی.

۴- فرهنگ کردستان. کردی / کردی (دستنویس) دارای ۴۵ هزار واژه و ۱۳۰۰ قطعه تصویر.

۵- الباکوره (نوبه‌ره - نوبر) عربی / کردی. بغداد ۱۹۸۶ میلادی جلد اول این فرهنگ که فقط حروف (الف. ب. ت) را در بر دارد شامل ۲۵ هزار واژه عربی است که توسط دختر استاد گیو - خانم دکتر کردستان مکریانی - در بغداد به چاپ رسیده است.

### ابوالقاسم مؤیدزاده

ابوالقاسم مؤیدزاده از شاعران و سخنوران معاصر کرد است که سال ۱۳۳۱ شمسی در شهر مهاباد متولد شده است. دوران کودکی را در یک خانواده متوسط سپری نمود و در سال ۱۳۵۴ شمسی وارد دانشسرای راهنمایی گردید و دو سال بعد به استخدام وزارت آموزش و پرورش در آمد و هم اکنون با مدرک لیسانس زبان و ادبیات فارسی در مدراس راهنمایی

تحصیلی مهاباد به تدریس اشتغال دارد.

وی به زبانهای کردی و فارسی شعر می‌سراید و در هر دو زبان به شیوه‌های کلاسیک (عروضی) و آزاد اشعار زیبایی گفته است. موضوع اشعار فارسی ایشان بیشتر عرفان است ولی اشعار کردی وی شامل مسائل ملی، اجتماعی، انتقادی و طنز هستند. تخلص شعر مشارالیه، هه‌لو، (عقاب) است. دیوانش جمع آوری شده ولی به چاپ نرسیده است و معدودی از سروده‌های ایشان زینت بخش جراید کردی بوده است. هه‌لو از او نوجوانی استعداد شعری ویژه‌ای داشته و نمونه‌هایی از سروده‌های آن زمان ایشان در دست است، اما آنچه را که قابل عرضه کردن به دنیای زیبای ادب و هنر باشد در سن بیست و پنج سالگی، یعنی به سال ۱۳۵۶ شمسی تحت عنوان (یاره ژیکه لانه‌که‌م) خلق کرد که دریای خروشان است از احساس و امواج پر تلاطم و خیال انگیز آن هر انسان با ذوقی را به جنب و جوش وا می‌دارد. مهمترین اثر شعری وی «ته‌عبیری خه‌ونیکئی ئالۆز» (تعبیر یک خواب پریشان) است که در سال ۱۳۷۲ شمسی آن را سروده و این سروده آینه‌ای تمام نما از موقعیت کنونی جامعه کرد است.

در اینجا از کارهای ایشان تنها به دو نمونه بسنده می‌کنیم. یکی قسمتی از تازه‌ترین سروده وی به نام «بو شاعیری که سه‌د سالی دی دپته دی» (تقدیم به شاعری که صد سال آینده ظهور می‌کند):

کیو سیبه‌رته،  
خوڤ پڤیشکیکه‌له هه‌ستت،  
روبار ده‌ماری سیحرت‌ه و  
قافیه قفلی شیعرته و  
کیش قه‌لاته.  
له‌حه‌ساری ئه‌م قه‌لا قوڤا قوشمینه تا  
داوه‌ت شینه و شین داوه‌ته.  
ریگا ماری زولفی لولی  
هۆنینه‌وه‌ی هونراوه‌ته.  
جی پیت گوزیکی ته‌نگه و تاره بو ناهومی‌دی و  
خه‌یالت ره‌خشیکی فرنده‌یه

ده ترفینی به ره و نه دیو  
 بو تو باران  
 هر دلویکی  
 ئاوینه بیکه بالآ روان  
 بو روانینی بالآی روان.  
 توفان ته حلیلی ره واته  
 له ئه و په ری سه رکه شیدا.  
 ئه ستیره نوزی فرمیسی شیعره کانت  
 ناشکینی له گه شیدا.  
 هه بهات! په تکی گیژه لووکه  
 کوتره شینکه ی هه ناسه تی خنکاند بی.  
 هه بهات! بوومه له رزه ی نه هات  
 کوشکی روحتی رماند بی.  
 هه بهات! هه بهات!  
 سینیمماری دارپژه ری خووه نه ق بی  
 هه لدیر دری  
 له هه لدیری قه لای شه و را.  
 قه لایکی بهرز و پولاین  
 به دهستی خه للاقیه تی هونه ریت  
 داترژتبی  
 هه بهات! هه بهات!  
 به دهستی خو ت خو ت کوشتییت و  
 ناشتبی  
 هه بهات! هه بهات!

دیگری ترجمه ای از حیران کردی که خواننده شهیر کرد رسول گردی آن را اجرا کرده  
 است. حیران نوعی از آوازه های فولکلور کردی هستند که اشعار غنایی بسیار زیبا به شعر  
 هجایی دارند.

متن کردی چه یران  
 من همین امروز عصر گاهان  
 له سهر سه فینی ده مگوته  
 به ژنی باریک  
 نه من که پریکی له بو تو ده که م  
 له سهر سه فینی  
 بناغهی نه وی که پری داده نیم له  
 داری چورتکی  
 دیواری ده که م له قه نه فلی  
 کاریتهی داویتی له داری سوئسنی  
 خواهم کرد  
 هه راشی ده که م به ره شه ریحانی  
 سواخی ده ده م به خه نه ی  
 مالشتی ده که م به خاسه ره نگی  
 ده یرشینم به گولای  
 ساخت  
 نه و جار من شه و له سیبایه ی نیوه شه وی  
 ده سستی به ژنی باریکه لانه م ده گرم  
 ده بیه مه نیو نه وی شانشین  
 شه و بای شه وی بی لی بدا  
 بونی بړوا به شه ماله ...  
 همراه با آرزوی تندرستی و شادکامی این هنرمند پراحساس و تشکر از برادر گرامیم سید  
 عبدالله صمدی که لطف کردند و کوتاه شده بیوگرافی و نمونه کار آقای مؤید زاده را در  
 اختیارم گذاشتند، امیدوارم هرچه زودتر با چاپ مجموعه اشعار این شاعر جوان که تحت  
 عنوان «به هاری کورت» توسط سید عبدالله صمدی گرد آوری و تنظیم شده است، آرزوی  
 دیرینه دوستداران ادب کردی تحقق پذیرد.

## حاجی هاشم نانوآزادگان

به سال ۱۳۱۰ شمسی در مهاباد چشم به جهان هستی گشود. کودکی و نوجوانی پر رنج و حرمانی سپری کرد و مشکلات زندگی و از دست دادن پدر علیرغم میل شدیدی که به تحصیل داشت، بعد از چند سالی درس خواندن، او را به بازار و کسب و کار کشانید. زمانی را به عطاری و پس از آن تا پایان عمر به شغل بزازگی گذرانید.

او عاشق طبیعت و زیبایی بود و اوقات فراغت خود را با کوهنوردی و رفتن به دامان طبیعت سپری می‌کرد. بی تردید انسانی با این خصوصیات شاعر هم هست. اشعار دل‌انگیزی در زمینه‌های گوناگون عشقی و عاطفی و عرفانی سروده است.

در سرودن شعر برای ترانه‌های دلنشین محلی کردی دست بالایی داشت و بسیاری از شعرهای ترانه‌ای او را خواننده شهیر و خوش صدای مهابادی استاد محمد ماملی خواننده و اجرا کرده است.

آثار حاجی هاشم عبارتند از:

- ۱- اشعار ۱۲۷ ترانه کردی که در دفتر ۴۵۲ صفحه‌ای پاکنویس شده است.
- ۲- داروهای سنتی و محلی که در دفتر ۹۷ صفحه‌ای پاکنویس شده است.
- ۳- جنگ شعر کردی و فارسی که دفتر ۱۰۰ صفحه‌ای.
- ۴- دیوان اشعار که دفتر ۲۹۱ صفحه‌ای.
- ۵- دفتر مناجات کردی که دفتر ۵۰ صفحه‌ای.
- ۶- دفتر ۲۰ صفحه‌ای که ۸۰ بیت شعر در آن تحت عنوان «یادواره‌ی وه‌فایی» نوشته شده است و ....

متأسفانه هیچیک از آثار فوق‌الذکر چاپ نشده‌اند. آثار منتشر شده ایشان عبارت است از:

- ۱- لاله به دهستان. چاپ ۱۹۹۳ میلادی - سوئد ۲۹۲ صفحه، که قسمتی از اشعار ترانه‌های ایشان است و مقدمه‌ای ۱۴ صفحه‌ای بر آن نوشته‌اند و به کوشش فرزند ارشد حاجی هاشم - پولا - به چاپ رسیده است.

- ۲- برخی از اشعار و سروده‌های متفرقه که در ماهنامه کردی «سروه» منتشر شده است.

حاجی هاشم، عصر روز جمعه ۱۳۷۳/۱۰/۱۶ به علت عارضه قلبی که مدتی بود از آن رنج می‌برد بدرود حیات گفت.

غیر از هنر که تاج سر آفرینش است دوران هیچ سلطنتی جاودانه نیست



روایتش شاد و یادش گرامی باد.

### حاج عبدالرحیم وفایی

حاج عبدالرحیم فرزند ملا غفور فرزند نصرالله، در شهرستان مهاباد به سال ۱۲۶۴ قمری به دنیا آمده و همانجا به مکتب رفته و پس از فراگیری مقدمات در مدرسه مسجد جامع (سرخ) مهاباد به تحصیل ادامه داد. و از محضر اساتید آن حوزه علمیه، اجازه گرفته است. وفایی انسانی صوفی مشرب، متقی، خوشخو، متواضع و مردم دوست بوده و اغلب از خوردن گوشت پرهیز می کرده، به طبیعت و گل و گلزار و دشت و کوه به شدت عشق می ورزیده است.

عربی و ترکی را نیز می دانسته، ولی بیشتر به زبان کردی شعر گفته است. در مهاباد به شغل مکتب‌داری مشغول بوده و راه امرار معاش وی از این طریق بوده است.

وفایی در سن بیست سالگی به عزم سفر استانبول از مهاباد بیرون می رود، اما پس از رسیدن به نهریه و ملاقات با شیخ عیدالله شمزینان از ادامه سفر منصرف شده همانجا می ماند و به طریقه تقشیدیه تمسک می کند و یک سال بعد از آنکه مرشدش از سفر حجاز بر می گرده، به شهر مهاباد مراجعت می نماید و تأهل اختیار می کند. وفایی در دوران عمر خود دوبار به حج مشرف شده است.

سفر دوم که همراهانی چون مرحوم شیخ سعید برزنجی، حاجی توفیق بیگ (پیره میرد) و سید احمد خاتقاه کرکوکي داشته در راه مراجعت وفایی به سال ۱۳۱۸ قمری بدو حیات می گوید و آنگونه که نوشته‌اند روان شاد پیره میرد یکی از کسانی بوده که در تلفین وفایی شرکت و حضور داشته است. روایتش شاد و یادش گرامی باد. و اینک نمونه‌هایی کردی و فارسی از سروده‌های وفایی:

لهو<sup>ه</sup> روژه دورور کهوتوتوه سباهت له سه‌ری من  
سسو و تاوه له تساوت هسه مو گیان و جگه‌ری من  
چه‌رگم هه مو و لهت لهت بوو به سیلاوی سروشکم

دیفه‌رموو له سه‌ر خاکی ده‌ری خوئی که منی کوشت  
چیکه‌م که به ده‌ریا چووه له‌عل و گوه‌ه‌ری من

جه‌ننه‌ت به سه بو خوئینی شه‌هیدی نه‌زه‌کی من

قهت وا ده بی خاکِ دهری تو تاجی سهرم بی؟  
 نه و ده وله ته بو من نیه نهی خاک به سهری من  
 زولفت که وه کور و شامی غه ریانه، له ویندا  
 حالی چیه داخرا دله که ی دهر به دهری من  
 وه ک بولبولی شه یدا به هه زار نه غمه ده نالم  
 جاری گره له کهم گری بده ناله ی سه حهری من  
 دیم هاته عه یاده ت ده می پر خه نده ی بو و یه عنی  
 روح و دلی بیچاره ده وای گولنه که ری من  
 بی نوره دلم هینده له سهر یه بجه شکیته  
 رو و ابکه شه و فیکي بد تا فنه نهری من  
 خوش به و ده مه ساقی له دهری مه یکه ده فه رموی :  
 نه و جا مه له من بگره «وه فایی» به سهری من

\*\*\*

ای به یاد زلف و خالت صد هزاران جان اسیر  
 دانهات عینقا شکار و دام تو سیمخ گیر  
 با جمات هر چه در هر دو جهان است حسن و زین  
 ذره و خور رشید عالم قلزم و آب خلدیر  
 یک نفس دیدار تو خوشتر ز صد خلد برین  
 یک زمان هجران تو سرمایه صد زمه ریر  
 شرح حال این دل پر خون چه گویم یا علیم  
 عرض درد جان سرگردان چه خوانم یا بصیر  
 چون تویی سلطان عالم چون منم کمتر گدا  
 رحمتی، لطفی، نگاهی پادشاهان بر فقیر  
 لب فرو بستم «وفایی» از بیان حال خویش  
 تا به کی ترک ادب در پیش دانای ضمیر

\*\*\*

گولندام نهی ته نافی گهر دندم زولفی به ریشانت  
 عه لاجی، چاره یی، روحمی، نه مان دهستم به دامانت  
 غه ربیی توّم، نه خووشی توّم، به گوشه ی چاوی بیمارت  
 نه سیری توّم شه هیدی توّم به نووکی تیری موژگانت  
 مه گهر سه رتا قه دهم زولفت وه کوو من خاو و شیواوه  
 که سه ر گهر دانی سه ودایه له سه ر چاکی گریبانت  
 ده لیی شه ککهر فروشی شاری میسره وا به شیرینی  
 بنازم خالی وه ک هیندوو له گوشه ی لیوی خه ندانت  
 نه گهر دل بوو نه گهر دین دامه سورمه ی چاوه کانی تو  
 به سم سه ودا زه ده و ریسواکه تو بی و دین و ایمانت ...  
 دلّم سه ودا زه ده ی بالاته خوّم دل داده یی نه بروت  
 به بالآ دل به لا گیت به نه برت خوّم به قوربانت  
 له دادی من بیرسه جاری نه ی سولتانی عیشه و ناز  
 به ناحق بوچی بمکووژی ئیشاره ی چاوی فه تانت  
 وه فایی که وته حه لقه ی زولفت ئیدی مه یده به رموژگان  
 که من کوشته ته نافت بم چ حاجت تیره بارانت؟

\*\*\*

چون خواجه ما پرکرم بنده نواز است  
 این است که از ماهمگی نازونیا زاست  
 مطرب همه تن رقص شوم چون تو بینم  
 گویی رگ جان من از آوازه ساز است  
 آهنگ ره پرده عشاق بفرمای  
 مقصود من آن است که بالای حجاز است  
 آن طور که من می طلبم چون تو گلی نیست  
 این است چو بلبل همه چشمم به تو باز است  
 گفتم که زلف تو شکایت بنویسم  
 گویا که تو فرموده ای این قصه دراز است

چندان که فغان می‌کنم آواز کسی نیست  
من هیچ کسم یا در این قصر فراز است  
از حسن تو سلطان محبت نکشد دست  
محراب من آنجاست که ابروی ایاز است  
از تو ما عاشق حسن دیگر ستیم  
این شورش ما با تو حقیقت نه مجاز است  
در سفره دو نان نکنند روی وفایی  
آنجا که به سر پنجه شه طعمه باز است

\*\*\*

شنیدم باوه فایی لطف کردی، یاد فرمودی  
زشاهی کم مبادت، بنده‌ای را شاد فرمودی  
دلم بشکستی اما مخزن عشق خودت کردی  
جزاک الله خرابش کردی و آباد فرمودی  
پس از عمری نگاهی کردی و کشتی وفایی را  
کرم کردی که این پا بسته را آزاد فرمودی

\*\*\*

ای که چو دیوانه‌ام از غم بالای تو  
سلسله گردنم زلف سمن سای تو  
پر توی از روی تو در من شیدا گرفت  
سوخت چو پروانه‌ام نور تجلای تو  
غمزه چشم توام عاشق و دیوانه کرد  
ذوق دگر می‌دهد نشئه صهبای تو  
بر لب هر جو بیار رفته و گردیده‌ام  
نامده در دیده‌ام سرو به بالای تو  
همچو پری دلبری وه که چه خوش منظری  
دیده بد دور باد از رخ زیبای تو

یک نفس ای نازنین بر سر چشمم نشین  
حیف بود بر زمین سرو دلارای تو  
سرخته دل چون کیاب، جان شده مست و خراب  
دل به هوای لب جان به تمنای تو  
دیده بهم دوختم، شمع دل افروختم  
سوختم و سوختم؛ بهر تماشای تو  
گر بکنسی حاکمی، ور بنوازی امیر  
هر چه تو فرمائیم، بنده و مولای تو  
گر چه تو بی سایه‌ای لیک وفایی کند  
خوشدلی از سایه سرو دل آرای تو

\*\*\*

در هر دو جهان گر اثر عشق نبودی  
این زرمه عشق که گفتمی که شنودی  
الهام محبت نرسیدی اگر از دوست  
جان در بدن آدم و حوا نغفودی  
در سلطنت عشق اگر خیمه نمی‌زد  
او رنگ سلیمان به نسیمی که ربودی  
در دست گرفتی اگر از عشق چراغی  
گمراه نمی‌گشت نه ترسانه یهودی  
گر یاده‌عشق از کف دلدان نمی‌خورد  
شعر طرب انگیز وفایی که سرودی  
سر و چمن آزاده از آنست که دارد  
در قبله‌گه عشق رکوعی و سجودی  
به استاد ازل درس نمی‌داد گر از عشق  
این لوح و قلم ملک و ملک بهره‌چه بودی  
آباد شسوی ای فرح آباد محبت  
کز پای دو عالم رسن ضم تو گنشودی  
مقصود وفایی نبود از تو به جز تو  
یا رب تو بر آری که کریمی و ودودی  
از مشهورترین سروده‌های کردی وفایی، مسمط «شیرین تهنشی ده رنسی» (شیرین مشغول  
دوک رنسی است) می‌باشد که وفایی با این شعر اشتهار و قبول عامه یافته، معلوم نیست که  
به کدام دلیل قابل قبولی امروزه برخی بر این عقیده‌اند که این شعر از وفایی نیست. دیوان  
وفایی تاکنون به صورت بسیار مغلوط و نامرغوبی در قطع جیبی چند بار از طرف انتشارات  
سیدیان مه‌باد چاپ و تکثیر شده است. نسخه‌ای که توسط محمد علی قره‌داغی تهیه و در  
عراق به چاپ رسیده است، نسخه خوب و مرغوبی است. روان شاد ملا قادر مدرسی در

سال ۱۳۱۷ شمسی نسخه کامل دیوان وفایی را با خط زیبایی جمع آوری و پاکویس کرده است. در تهیه نمونه شعرهای این قسمت از مقاله منتع برادر گرامیم سید عبدالله صمدی که در مورد اشعار چاپ نشده وفایی نوشته است ، بهره برده ام.

### حاج ملا احمد ولری

دانشمند ارجمند حاج ملا احمد ولری فرزند روان شاد ملا علی به سال ۱۳۰۵ شمسی در روستای ترجان چشم به جهان هستی گشود. به محض رسیدن به سن تحصیل، مقدمات علوم را در محضر پدر و برادرش شروع کرد. بعد از گذراندن موفقیت آمیز دوران طلبگی در خدمت پدر و برادرش ، تقریب المرام شرح تهذیب الکلام را در فاصله ۵ ماه در محضر استاد علامه روان شاد ملا حسین مجدلی در مسجد بازار مهاباد خواند، سپس برای ادامه و تکمیل تحصیلات راهی سنج شد و دروسی چند را در محضر استاد عالیقدر و روحانی کم نظیر جناب ملا عبدالعظیم مجتهد تلمذ نمود.

در سال ۱۳۲۷ شمسی از طرف شورای عالی فرهنگ وقت اجازه افتا و تدریس گرفت و به خدمت در مدارس علمیه مشغول شد.

در سال ۱۳۵۸ شمسی به استخدام اداره حج و اوقاف و امور خیریه در آمد و به تدریس علوم دینی نیز کماکان مشغول بود.

بعد از شهادت جاگگداز روحانی عالیقدر و دانشمند بزرگوار روان شاد استاد عبدالاکبریم شهریکندی ، به امامت جماعت مسجد مولوی مهاباد منصوب شد.

اخلاق بسیار والای او، لطف و محبتش به همه افرادی که به ایشان مراجعه می کردند، خوشخوئی، مهربانی و بزرگواری او حقیقتاً برآگهه دوستان و آشنایان به ویژه اهل محل مسجد مولوی تا حدود زیادی جای خالی استاد شهید را پر کرده بود، اما متأسفانه به تاریخ ۱۳۶۸/۱/۲۲ شمسی و در سن ۶۳ سالگی به علت عارضه قلبی بدرود حیات گفت و به دیدار معبود شتافت و بار دیگر خاطره غم انگیز از دست رفتن شهید شهریکندی را در دلها زنده کرد. از ایشان مقداری کتاب بر جای مانده که وقف کتابخانه مسجد مولوی مهاباد (کتابخانه شهید شهریکندی) شده، نیز شرح فارسی قصیده (رانت سعاده) کعب بن زهیر که امید است چاپ و منتشر شود. روانش شاد و قرب رحمت الهی مکان و مأواش باد.

## سید جمیل هاشمی

سید جمیل فرزند مرحوم سید علی، فرزند روان شاد سید محمد هاشمی نورانی به سال ۱۳۲۷ شمسی در روستای ترجان چشم به دنیا گشود. بعد از خاتمه تحصیلات ابتدایی در دبستان آبادی مذکور وارد مدارس دینی و حوزه‌های علمی منطقه بوکان شد و در نزد اساتید سرشناسی همچون: ملا شیخ حسن شیخی، حاج ملا ابوبکر شفیعی، ملا عبدالقادر عباسی تلمذ نمود و به سال ۱۳۴۸ شمسی از تحصیل علوم دینی نیز فراغت حاصل نموده و اجازه تدریس و افتاء دریافت نمود. بر طبق سنن خانوادگی پس از احراز صلاحیت و شایستگی در طریقت قادری اجازه ارشاد گرفت و بعد از فوت پدر، به جانشینی ایشان بر مسند ارشاد نشست و هم اکنون در خانقاه زنبیل در شهر مهاباد اقامت گزیده است. ایشان گاه و بیگاه و به مناسبت‌های مختلفی شعر هم می‌گویند.

از آثار ایشان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- ترجمه زندگانی عثمان بن عفان به فارسی که به شکل بسیار نامرغوبی از طرف انتشارات سیدیان مهاباد چاپ و منتشر شده است.

۲- ترجمه اشعار حضرت امام شافعی از عربی به فارسی که چاپ نشده است.

۳- ترجمه رباعیات شیخ ابو سعید ابی الخیر و سعدی شیرازی به شعر کردی که به چاپ نرسیده است.

۴- ترجمه لیلی و مجنون به کردی که چاپ نشده است.

نمونه‌ای از عزل کردی ایشان:

من ده‌لیم وا له دلّی بی‌که‌س و بی‌چاره ده‌رۆم

دلّ ده‌لّی روینه کهت هر خهم و ئازاره مه‌رۆ

من ده‌لیم پیر بووه دلّ کولکی بنی داره ده‌رۆم

ئهو ده‌لّی بازی له سهر نیشتووه هاواره مه‌رۆ

من ده‌لیم چۆل بووه، کاول بووه، بی‌زاره ده‌رۆم

ئهو ده‌لّی پّر له گه‌لّی دلّ‌بهر و دلّ‌داره مه‌رۆ

من ده‌لیم باسی من وو ئهو له دهم و زاره ده‌رۆم

ئهو ده‌لّی ئهو قسه یه گه‌وه‌ری نیو شاره مه‌رۆ

من ده لیم پَر له خهم و دهر د و برینداره ده روم  
 نه و ده لی جیگه نه وین و قه ده می یاره مه رو  
 من ده لیم خه و تووه مه یلی له من نه و جاره ده روم  
 نه و ده لی وا نیه وریا به که بیداره مه رو  
 من ده لیم ساتی و چانی نیه بی عاره ده روم  
 نه و ده لی هاو ده مه بوت یار و کهس و کاره مه رو  
 من ده لیم کیوی په ژاره و خه می لی باره ده روم  
 نه و ده لی تا نه بی ئاواره تکاکاره مه رو  
 وا جه میل گیز بووه بروای نیه بروا نه روا  
 من ده لیم دیاره ده روم، نه و ده لی یار دیاره مه رو

از هنرمندان و شخصیت های زیر نیز امید است که در فرصتی دیگر شرح حال و لیست آثار تهیه  
 گردد. آقایان: احمد شریفی - احمد بحری - شاعر پیراحساس شریف حسین پناهی (شریف) - مدرس و ...  
 شاعر و شندل و نازک خیال ناصر آقابرا - محمود شکاک نژاد - حبیب اله تابا نی - خانم دکتر فاطمه  
 چند سالی است که اهل قلم و علاقه مندان به شعر و ادبیات و دیگر رشته های هنری در محیطی  
 سالم و سرشار از صفا و صمیمیت تحت عنوان " انجمن ادبی مهاباد " با مسوولیت آقای احمد بحری  
 فعالیت می نمایند. در اینجا وظیفه حکم می کند و جادارد که از پشتیبانی های صادقانه و بی شائبه و  
 حسن نیت ریاست محترم اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی مهاباد آقای عباس پور صمیمانه تشکر و  
 سپاسگزاری نمایم زیرا که فراهم آمدن چنین محیطی مدیون و مرهون محبت های ایشان می باشد.

XX

هنرمندان، بازیگران، خوش نویسان، ...

منطقه مکریان از زمان پیدایش تاکنون همواره مهد پرورش هنرمندانی بزرگ از خوانندگان،  
 نوازندگان، بازیگران، خوش نویسان و ... بوده و بزرگترین شخصیت ها را در این زمینه ها به  
 وجود آورده است. فرهنگ و فولکلور یک ملت ابعاد وسیعی دارد و جنبه های مختلفی را



شامل می‌شود. اینان هر یک از جنبه‌ای به فرهنگ و آداب و سنن و فولکلور منطقه خدمت کرده‌اند.

در این بخش هم به ترتیب حروف الفبا، آن مقداری که درباره این خادمان راستین فرهنگ عامه مطلب گردآوری شده است، به سرگذشت و کارنامه هر یک اشاراتی خواهد شد. قسمت بیشتر همکاری در این بخش را دوست محترم هنرمندم آقای احمد (رحیم) نقده انجام داده که در اینجا صمیمانه از همه محبت‌های ایشان سپاسگزارم و تندرستی و توفیقات بیشتر ایشان را در تمام مراحل زندگی از خدای متعال خواستارم.

### مناف ایران‌پناه

در پاسخ تقاضای نگارنده آقای ایران‌پناه چنین نوشته‌اند:

حقیر مناف ایران‌پناه متولد سال ۱۳۳۰ شمسی کارمند صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران مرکز مهاباد دارای همسر و سه فرزند، تهیه‌کننده، صدا بردار، گوینده، و بازیگر برنامه‌های مختلف صدا و سیما .... پس از ۲۷ سال هنوز طلبه تئاترم، یادآوری من از تئاتر همان دوران شیرین دبیرستانی است که با الفبای تئاتر آشنا شدم و در هر فرصتی همراه دوستان همکلاسی کارهای نمایشی انجام می‌دادیم و یا در محل اجرای نمایشنامه‌های آن موقع که تنها سالن شهر به نام «تالار فرهنگ» بود و برنامه‌هایی توسط پیش‌کسوتان تئاتر و هنرمندان عزیز آن دوران اجرا می‌شد حضور پیدا می‌کردم تا کم‌کم به این هنر زندگی ساز خو گرفتم و سپس عاشق شدم و این عشق به تئاتر و نمایش تا این لحظه ادامه داشته و دارد که من همه اینها را مدیون پیش‌کسوتان هنر در شهرمان و همه استادان و کارشناسان عزیز و محترمی می‌دانم که هر یک به نوبه خود درسی از دروس تئاتر را به بنده آموختند و در نتیجه آن تاکنون توانسته‌ام در زمینه‌های بازیگری و کارگردانی تئاتر فعالیت‌های زیادی داشته باشم. حاصل آن شرکت در جشنواره‌های متعدد و کسب مقام و عناوین در زمینه‌های بازیگری و کارگردانی در سطح استان و کشور بوده است. از آخرین فعالیت‌های هنری خودم ضمن کارگردانی نمایشنامه‌های بسیار، بازی در فیلم سینمایی «شکوه زندگی» (سال ۱۳۶۷ شمسی) به کارگردانی آقای حسن محمدزاده در نقش اول، همچنین تأسیس انجمن نمایش مهاباد به کمک و یاری دیگر دوستان هنرمند خوب مهابادی به سال ۱۳۶۹ شمسی بوده که در این مدت کوتاه با کسب مقام برتر جشنواره تئاتر استان آذربایجان غربی، گروه انجمن

نمایش مهاباد به عنوان نماینده استان در جشنواره منطقه‌ای کشور با اجرای نمایشنامه‌های مختلف حضور داشته و در پنجمین جشنواره تئاتر منطقه ۴ کشور در سمنان (آذر ۷۲ ش) با کارگردانی نمایش «سهراب و ساز والی قبرستان» نوشته آقای خسرو حکیم رابط مقام اول کارگردانی این جشنواره را کسب کردم. در تمام مدت فعالیت هنریم همیشه از نبودن نمایشنامه‌های فولکلور و نداشتن نویسنده نمایشنامه در این منطقه رنج برده‌ام و برآستی جای تأسف است. به همین علت همیشه و در همه حال از نویسندگان خوب شهرمان تقاضا داشته و دارم در نوشتن نمایشنامه‌های مختلف با استفاده از منابع غنی فولکلوریک کردی و منطبق با فرهنگ منطقه بیش از این قصور نکنند تا در آینده شاهد به اجرا در آمدن آثار زیبای نمایشی بر اساس فرهنگ پر بار منطقه توسط هنرمندان تئاتر و خصوصاً هنرمندان خوب انجمن نمایش مهاباد باشیم. انشاءالله

مناف ایران‌پناه - خرداد ۱۳۷۳ شمسی

### ناصر بابائیان

پاسخ آقای بابائیان به درخواست نگارنده چنین بوده است:

حقیر ناصر بابائیان هستم، متولد شهریور ۱۳۳۰ شمسی، محل تولد مهاباد، میزان تحصیلات دیپلم، کارمند، دارای همسر و ۴ فرزند. کار هنری در رشته تئاتر را از سال ۱۳۵۴ شمسی شروع کردم و تا سال ۱۳۵۸ ش بطور مداوم زیر نظر مربیان و کارشناسان تئاتر در رشته بازیگری فعالیت داشته‌ام. در سال ۱۳۵۸ ش پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، با توجه به جو منطقه و بلا تکلیفی کلیه رشته‌های هنری خصوصاً تئاتر در مهاباد، تا سال ۱۳۶۹ ش به کمک تنی چند از یاران قدیمی و جوانان علاقه‌مند به رشته تئاتر با تشکیل «انجمن نمایش مهاباد» وابسته به اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی با نداشتن هیچگونه امکاناتی توانستیم تئاتر شهر مهاباد را سر و سامانی بدهیم، و خوشحالم که توانسته‌ام سالهای موفقیت آمیزی را پشت سر بگذاریم.

پس از آغاز فعالیت مجدد افتخار آنرا داشته‌ام که عضو هیئت امنای انجمن نمایش مهاباد باشم و کماکان به رشته مورد علاقه‌ام بازیگری ادامه داده‌ام، ولی تا کی؟ نمی‌دانم ... کارهای کلاسی، صحنه‌ای، و نمایشنامه‌های کوتاه زیادی را پشت سر نهاده‌ام که مجموعاً می‌توانم از ۱۲ نمایشنامه بلند به عنوان کارنامه دوران کارم نام ببرم. به یاد ماندنی‌ترین آنها از

نظر خودم «شیخ صنعان» به کارگردانی سرور گرامیم آقای آتش تقی پور، گوهر پنهان، و یادواره حلبچه به کارگردانی آقای مناف ایران‌پناه، و تلنگر سلیم به کارگردانی آقای مسعود سید قادری مکرری می‌باشند و از افتخارات دوران هنریم شرکت در ۱۳ جشنواره استانی منطقه‌ای بوده که امیدوارم باز بتوانم به جشنواره‌ها بروم و به اندوخته‌های فکریم بیفزایم. در پایان جا دارد که از تمام پیش‌کسوتان تئاتر که در راستای این هنر همیشه جاوید، امثال آقایان قریشی‌ها، احمدی‌ها، فراقی‌ها، شیخ محمدی‌ها که زحمات زیادی برای احیای تئاتر شهرمان متحمل شده‌اند تشکر نمایم و لازم است یادی هم از کارشناسان و کارگردانانی که اینجانب از نتیجه تلاش آنان مستفیض شده‌ام و عبارتند از:

آقایان آتش تقی پور، قاسم پور شکیبیا، سید مسعود سید قادری مکرری و مناف ایران‌پناه بکنم.

با تشکر - بابائیان - ۱۳۷۳/۳/۷ شمسی

### بیوک آقا خانباغی

هنرمند توانا و از پیش‌کسوتان کار تئاتر، رادیو و تلویزیون در شهر مهاباد، آقای بیوک آقا خانباغی، در پاسخ تقاضای نگارنده بیوگرافی بسیار زیبایی به زبان کردی نوشته و لطف کردند. ضمن تشکر از این همدمند ارزنده و آرزوی تندرستی و توفیقات روز افزون ایشان، در اینجا بر گردان فارسی نوشته مشاراً الیه تقدیم می‌گردد:

من «بیوک آقا خانباغی» به سال ۱۳۰۲ شمسی در شهر مراغه متولد شده‌ام، یک سال بعد از تولد من خانواده‌ام به شهر مهاباد نقل مکان کردند و من از آن زمان در شهر مهاباد هستم شش کلاس تحصیلات ابتدایی را در دبستان سعادت مهاباد درس خوانده‌ام و گواهی نامه پایان تحصیلات ابتدایی از آن مدرسه اخذ کرده‌ام ... نظر باینکه ناوایی داشته و پدرم تنها و درس ناخوانده بود و به تنهایی راه اندازی کار ناوایی برایش مشکل و طاقت فرسا بود، از ادامه تحصیل جلوگرفت و با اینکه می‌دانستم سواد شش کلاس ابتدایی چیز بدرد خوری نیست، از ادامه تحصیل دست کشیدم. از میان افرادی که با من هم‌کلاس بودند امروزه خیلی‌ها الحمدلله سالم و صاحب مقامند، از جمله آقای دکتر جعفر شافعی، دکتر مصطفی عراق ثانی (دکتر اعلم) که متخصص قلب هستند و ...

نمی‌دانم که بگویم خوشبختانه یا بدبختانه از سنین نوجوانی علاقه شدیدی به کارهای

هنری همچون: بازیگری، آواز خوانی، مطالعه کتب و نوشته‌های مختلف کردی و ... داشتم. این کارها مرا به جانب دنیای زیبا و خیال انگیز هنر سوق داد، بدین سان با جوانی یهودی به نام «یونس داودزاده» که با من هم محله بود و امروزه در اسرائیل است، نمایشنامه‌ای تحت عنوان «ارباب کر» در مدرسه‌ای که در کوچه یهودیان مهاباد واقع بود روی صحنه آوردیم. من نقش نوکر را برعهده داشتم و بسیار مورد تشویق و تقدیر قرار گرفتم. چند پی‌یس دیگر نیز در مدارس روی صحنه بردیم که جنگ دوم جهانی شروع شد و دوری و تفرقه به میان ما نیز راه یافت و بار دیگر خانواده ما راه مراغه را در پیش گرفت و در آنجا ناوایی راه انداختم. ناوایی بعد از یک سال از نظر مادی ضرر بیار آورد، ناچار ناوایی را به شیرینی فروشی تبدیل کردم. وقتی روسها مجبور به ترک ایران شدند و ارتش ایران به آذربایجان بازگشت، خانواده ما هم روز ۲۲ آذر ماه آن سال دوباره از مراغه به مهاباد بازگشت. همراه خودم مردی سلمانی (آرایشگر) به مهاباد آوردم - چون خودم کار سلمانی و آرایشگری موی سر مردانه را بلد نبودم - و همراه با او کار آرایشگری را شروع کردم. در همان مغازه کار دوچرخه سازی هم می‌کردم که با روان شاد سید رحیم قریشی آشنا شدم و با راهنمایی و تشویق ایشان کار هنری را از سر گرفتم و با یاری او چند نمایشنامه کمندی را در مدارس مختلف روی صحنه بردیم. همان روزگار از طرف سپاه سه شمال غرب یکدستگاه فرستنده چهار صد وات بی سیم به عنوان رادیو راه اندازی شد که صدای آن فقط در شهر مهاباد شنیده می‌شد، بلندگویی بر بالای ساختمان شهرداری نصب شد و همه روزه عصر گاهان مردم برای شنیدن صدای مهاباد در چهار راه شهرداری اجتماع می‌کردند. برنامه رادیو مهاباد عبارت بود از: اخبار داخله شهر، برنامه شوخی و خنده و تفریح، و داستان شب. البته لازم به یادآوری است که فرستنده سیار بود، نخست در ساختمان شهرداری قرار داشت، زمانی بعد به ستاد ارتش منتقل شد، مثل اینکه نمی‌بایست در یک جا قرار و آرام داشته باشد چون از آنجا هم به میدان آهنگران - ساختمان سابق آموزش و پرورش که امروز مخروبه است برده شد و سرپرستی رادیو به عهده سرکار سرهنگ رادپور بود.

تهیه کنندگان و مجریان برنامه‌ها من بودم، آقای ابراهیم افخمی و زنده یاد سید رحیم قریشی بود. قسمت آهنگ و ترانه‌ها را استاد هنرمند آقای محمد ماملی، آقای عبدالله هیاسی (سنجابی) و روان شاد ملا حسین عبدالله‌زاده راه می‌بردند و این رادیو علاقه‌مندان فراوانی داشت تا اینکه بر چیده شد. اما من و آقای قریشی با ذوق و علاقه همچنان به کارهای هنری

ادامه دادیم، برای نمونه بنا به دعوت رئیس فرهنگ (آموزش و پرورش) خوی که یک نفر مهابادی به نام آقای سرهنگی بود به آنجا رفتیم و برنامه اجرا کردیم، در ارومیه با همکاری روان شاد هنرمند ارزنده - حسن زیرک - چند میان پرده تلویزیونی اجرا کردیم، تا اینکه رسماً رادیو مهاباد افتتاح شد که آن زمان آقای سید رحیم قریشی مرا به مسوولان رادیو معرفی کرد و از سال ۱۳۵۱ شمسی تا امروز همکاری نزدیک و تمام وقت با صدا و سیما مهاباد دارم. کار هنری من در رادیو عبارت بود از: بازیگری، نمایشنامه نویسی، اجرای نقش (صدای) پیرمرد و پیرزن که در میان آن‌ها «پوره زارا» (خاله زهرا) از همه مشهورتر است و پیر زنی است که با استفاده از تجربیات گذشته و پر بهای خویش راهنمایی نسل جوان را بر عهده دارد. در تلویزیون نیز بازیگری داشته‌ام و برخی از میان پرده‌های مشهوری که می‌توانم به آنها اشاره کنم عبارتند از: خه‌ونی خانباغی (خواب خانباغی) - مردووی شماره‌داری (مرده شهرداری) - راوی سی‌کولسان - آخ و ثوف - ره‌نگین و سه‌نگین - نه‌فت فروش - سه‌لمانی قهرز دار - و ...

از پرچانگی که کردم معذرت می‌خواهم، تنها در خواست مصرانه من از جوانان و کسانی که فرصت دارند این است که: بخوانید، با صدای بلند داد می‌زنم و بارها و بارها می‌گویم: محض رضای خدا بخوانید و با بینش عمیق‌تر و آگاهی بیشتری قدم در راه کار هنری بگذارید. شادیتان را از خداوند خواهانم.

#### خانباغی

عصر روز جمعه ۱۲ خرداد ماه ۱۳۷۴ برابر با دوم ژوئن ۱۹۹۵ میلادی بیوک خانباغی بر اثر تصادف ماشین بدرود حیات گفت. روانش شاد.

#### سید رحیم قریشی

روان شاد سید رحیم فرزند سید حکیم قریشی، معروف به دلسوز در سال ۱۳۰۹ شمسی در شهر مهاباد متولد شد و تحصیلات خود را تا گرفتن دیپلم متوسطه ادامه داد. آن روان شاد از بنیانگذاران تئاتر در شهر مهاباد بود. از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ شمسی گوینده و نویسنده بخش کردی رادیو لشکر مهاباد بود و در فاصله سال‌های ۴۸ تا ۱۳۵۰ شمسی نیز به عنوان خبرنگار رادیو تلویزیون مرکز ارومیه با آن مرکز همکاری داشت. ایشان کارمند آموزش و پرورش مهاباد بودند که در سال ۱۳۵۰ ش رسماً از آموزش و پرورش به بخش کردی رادیو

تلویزیون مهاباد انتقال یافتند. ایشان گویند، مجری، خواننده، و بازیگر ماهری بود. در این اواخر دنبال کار بسیار جالب و مهمی بود و من این را از زبان خود آن شاد روان شنیدم. در گذشته‌های مهاباد افراد خوش سخن و مجلس آرا و اهل مزاح کم نبوده‌اند. دونفر از مشهورترین آنان یکی روان شاد استاد شریف مطری (شهریف گا به گا) و دیگری مرحوم عابد بوده‌اند. سید رحیم قریشی لطیفه‌های بسیار شیرین و خواندنی و جالب این دو نفر را جمع آوری کرده بود و خیال به چاپ رسانیدن آنها را داشت. امید است بازماندگان مرحوم قریشی این کار مهم و آرزوی او را به نتیجه برسانند و این اثر نفیس و ارزنده را به شکلی به چاپ برسانند. سید رحیم (دلسوز) به تاریخ یکشنبه ۱۳۷۰/۳/۱۹ شمسی بدرود حیات گفت. روانش شاد و یادش گرامی باد.

### صلاح الدین شیخ محمدی

آقای صلاح الدین شیخ محمدی دبیر مدارس راهنمایی شهرستان مهاباد در پاسخ در خواست نگارنده چنین نوشته‌اند:

در فروردین ماه سال ۱۳۲۶ شمسی در شهر مهاباد متولد شدم. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مهاباد گذراندم و در سال ۱۳۵۲ ش طی آزمونی در انستیتو مریبان امور هنری قبول و پس از دو سال تحصیل در تهران به شهرستان سردشت رفتم. اولین تجربه من در رشته تئاتر کار «یاغی‌ها» اثر استاد خسرو حکیمی رابط بود که در سال ۱۳۵۵ شمسی به روی صحنه آمد و با استقبال خوبی روبرو شد و همین کار باعث شد تا کارهای دیگری چون خانه بارانی از فرامرز طالبی و نمایشهای عروسکی برای بچه‌ها را کارکنم تا اینکه در سال ۱۳۵۷ ش به شهرستان مهاباد منتقل شدم و در اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی با گروه‌های تئاتر همکاری مستمر داشتم در سال ۱۳۷۰ بنا به پیشنهاد مسوول صدا و سیمای مهاباد مشغول نوشتن قسمتهایی از سریال (مامه زانیار) شدم که به دلایلی ادامه آن به تعویق افتاد. در نوشتن و بازی در میان پرده‌های نهضت سواد آموزی و میان پرده مناسبت‌های ویژه با صدا و سیمای مهاباد همکاری لازم داشته و اخیراً دوفیلم داستانی به نامها «انشای پدر بزرگ» و «مسافران» را با صدا و سیما کار کرده‌ام.

ضمن آرزوی تندرستی، توفیقات بیشتر آقای صلاح الدین شیخ محمدی را از خدای متعال خواستارم.

## احمد نقده

احمد نقده هشتم، متولد سال ۱۳۳۶ شمسی در مهاباد. تحصیلات ابتدایی، دبیرستان و هنرستان را به ترتیب در مدارس: پهلوی - دبیرستان پهلوی و هنرستان صنعتی به پایان رساندم. از همان اوان کودکی احساس می‌کردم که دلم می‌خواهد توجه مردم را به طرف خود جلب کنم. همینطور هم بود و با تقلید این و آن اطرافیانم را می‌خندانم. آن زمانها در همسایگی ما سینمایی به نام «تالار فرهنگ» وجود داشت که محل نمایش فیلم و اجرای کنسرت و تئاتر به شمار می‌رفت و وجود همین مکان بود که مرا بیشتر به طرف هنر نمایش کشاند. دبیرستانی بودم که پایم به طرف تئاتر استاندارد و هنر نمایش در فرهنگ و هنر سابق باز شد. آن زمان تئاتر مهاباد موقعیت خوبی داشت و از تهران کارشناسانی جهت تدریس و آموزش به شهر مهاباد می‌آمدند و هنرجویانی خوب نیز در میان هنر آموزان کلاسهای آموزش بازیگری و کارگردانی و گریم پیدا می‌شدند که ثمره‌اش را امروزه شاهدیم. جا دارد در همین جا از آقای یوسف توحیدی رئیس وقت اداره فرهنگ و هنر و در حقیقت مرشد تئاتری‌ها یاد کرد که به راستی در راه پیش برد هنر نمایش این شهر از هیچ کوشش دریغ نکردند.

از سال ۱۳۶۱ شمسی همکاری خود را با صدا و سیمای مرکز مهاباد، شروع کردم و در زمینه‌های تهیه کنندگی، گزارشگری، نویسندگی، گویندگی، بازیگری، کارگردانی، تدوین و ... با رادیو و تلویزیون مهاباد همکاری داشته و دارم. در سال ۱۳۷۱ ش به اتفاق پیش‌کسوتان تئاتر انجمن نمایش مهاباد را در اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی دایر کردیم که با استقبال هنرمندان شهر روبرو شد. از آن سال در جشنواره استان شرکت کرده و هر سال در استان و منطقه‌ای صاحب عنوان و امتیاز بوده جوایزی از طریق بهترین بازیگر، کارگردان، نوازنده، دکوراتور، و... بدست آورده‌ایم. هم اکنون نیز در این راه همراه با پیش‌کسوتان شهر خاک صحنه را می‌خوریم و به سهم خود افتخار می‌کنم.

احمد نقده - ۱۳۷۳/۲/۳۰ شمسی

\*\*\*

در گذشته‌های نسبتاً دور (سالهای ۲۰ تا ۱۳۲۵ شمسی) مهمترین نمایشنامه‌ای که تأثیر عمیق در منطقه برجای گذاشته و حتی امروزه هم یاد آن زنده است، نمایشنامه «دایکی نیشتمان»

(مام میهن) بوده است. نقش اساسی در آن نمایشنامه بعهدہ عبدالله نہری مشہور بہ (عہدوللّٰی برایم شہ مزینی) بودہ کہ خوش صدایی ایشان اشتہار عمومی داشتہ است. ایشان در پاییز سال ۱۳۶۰ شمسی بدروہ حیات گفتند. روانش شاد و یادش گرامی باد. پس از آن روزگار کار تئاتر را کم و بیش ادارہ فرہنگ (آموزش و پرورش) راہ می برد. از اواسط اردیہشت ماہ سال ۱۳۵۲ شمسی ادارہ فرہنگ و ہنر وقت برای تشکیل کلاسہای تئاتر و ایجاد گروہہای جدید تئاتر در شہرستان و رسیدگی و اظہار نظر در مورد نمایشنامہہا و نظارت و پیگیری کار گروہہای ہنری و شناساندن تئاتر ملی ادارہ فرہنگ و ہنر مہاباد اقدام بہ استفادہ کارشناس و سرپرست مرکز آموزش تئاتر نمود و ساختمان مستقلی را نیز برای این کار اجارہ نمود. از جملہ نمایشنامہہا بسیار موفقی کہ توسط این مرکز اجرا شد می توان از نمایشنامہ (سگی در خرمن جا) را می توان نام برد.

در ماہ سال ۱۳۵۲ بہ علت نزدیک شدن ہفتمین جشن فرہنگ و ہنر آقای ہرمز ہدایت برای تنظیم برنامہہای تئاتر جشن فرہنگ و ہنر مہاباد بہ مدت ۲ ماہ از طرف ادارہ کل فعالیتہای ہنری بہ عنوان کارشناس مأمور در ادارہ فرہنگ و ہنر مہاباد انتخاب و اعزام گردید و نمایشنامہ «چشم در برابر چشم» را در مہاباد، بوکان و میاندوآب بر روی صحنہ برد. پس از پایان دورہ مأموریت آقای ہدایت، آقای ابوالقاسم پورشکیبایی در ۲۸ آبان سال ۱۳۵۳ ش بہ عنوان کارشناس استفادہ و شروع بہ کار نمودند. ایشان ہم نمایشنامہای وزیر خان لنکران، مستمسک سیاوش بر باد، نیز نمایشنامہ عروسکهای شاخدار را کارگردانی و روی صحنہ آوردند. پورشکیبایی نمایشنامہ عروسکهای شاخدار را با توجہ بہ موضوعات و خصوصیات محلی و بہ صورت تلفیقی از رقصہا و موسیقی محلی کردی نوشتہ و اجرا نمود کہ در جشنوارہ تئاتر کرماشان (آبان ۱۳۵۴ ش) انتخاب و برای شرکت در جشنوارہ تئاتر شہرستانہا کہ در فروردین ماہ ۱۳۵۵ ش در تہران برگزار شد، منظور گردید.

از تاریخ ۱۳۵۵/۳/۸ ش آقای آتش تقی پور بہ عنوان کارشناس و سرپرست جدید مرکز آموزش تئاتر منصوب گردیدند و ایشان ضمن تدریس اصول و قواعد ہنرپیشگی و کارگردانی، فن تئاتر پانتومیم، تجزیہ و تحلیل نمایشنامہ، تاریخ تئاتر، گریم و نور و دکور، نمایشنامہ نویسی برای ہنرجویان کلاس تئاتر، بہ کارگردانی و اجرای نمایشنامہ «رستم و سہراب» بہ مناسبت جشن حماسہ توس پرداختند و «گرگہ اومد غم اومد» را برای نهمین جشن فرہنگ و ہنر و جهت شرکت در جشنوارہ تئاتر یزد کارگردانی نمودند. دنبالہ این



ماجرا در نوشته هنرمندانی که در صفحات قبل بیوگرافی آنان آمده، نوشته شده است. در خاتمه این مبحث جا دارد یادی از افراد مشروحه زیر که هر یک حقی به گردن تئاتر شهر مهاباد دارند، بشود:

آقایان:

۱- قادر احمدی ۲- قادر رسولی، دبیر ۳- شاد روان عبدالله طالب حسامی آذر، دبیر دبیرستانها مهاباد ۴- فاروق کمالیان ۵- ابراهیم تنهایی ۶- امیر خالندی ۷- محمود حمیدی، دبیر ۸- محمد فراقی ۹- ابراهیم نیردی ۱۰- رحیم وفا ۱۱- خضر رش احمدی ۱۲- هوشنگ جعفر نژاد ۱۳- طه اسماعیل زاده - سرکارخانم پروین ملک زاده و . . .

\*\*\*

در مورد موسیقی و تاریخچه آن در منطقه متأسفانه تاکنون چیزی نوشته نشده است. در گذشته‌های دور روان شاد حاج سعید محمد امینی (حاجی سه‌عیدی میناغای) از مشهورترین نوازندگان تار بوده، قادر فرزند عبدالله (قادر عه‌ولایی) پدر بزرگ هنرمند نامی آقای محمد دانش، از نوازندگان تار بوده و در اجرای چند آهنگ با استاد مسلم کرد خلد آشیان - سید علی اصغر کردستانی - همراهی نموده، محمد پیروزه خانم، روان شاد عزیز (عه‌زیزه کویلی تار زهن) از بنام‌ترین نوازندگان تار در روزگار خود بوده‌اند. وقتی در سن ۱۰- ۱۲ سالگی بودم و منزل مادر محله یوناتان (پشت اداره دخانیات مهاباد) واقع بود روان شاد عزیز (عه‌زیزه کویلی) در همسایگی ما در ساختمان بهار بند قاضی می‌زیست و اغلب روزها ایشان را می‌دیدم.

نابینا بود و بسیار تمیز و شیک پوش، همسرش آذربایجانی (اهل مراغه) بود. روزها در کمال صفا و صمیمیت با هم بسر می‌بردند، ولی شب‌ها را نمی‌دانم چه بنویسم. شب‌هایشان با دعوای مرافعه و داد و بیداد شدید می‌گذشت، اما هنگام روز گویی لیلی و مجنون بودند. عزیز تار بسیار نیکو می‌نواخت و گاه و بیگاه خانمش با ضرب تار او را همراهی می‌کرد. عزیز صدای خوب و گیرایی هم داشت و گاهی همراه تار و گروه موسیقی آواز هم می‌خواند. گفته می‌شد که در سنین نوجوانی چشمانش را از دست داده بود. روانش شاد.

رحمان (ره‌حمانه گویج) که از یک دست چولاغ هم بود، در عروسی‌ها ضرب می‌زد، در حد عالی. از همه این موارد جالب تر و به یاد ماندنی تر «مه‌نیج حه‌یران» بود. در حدود ۴۰ تا ۵۰ سال قبل مردان با مشکل و تحمل ناراحتی کار موسیقی و خوانندگی می‌کردند زیرا که

متأسفانه فکر محدود و کوتاه آن روزگار این کارها را تقبیح می‌کرد و به چشم تحقیر به اینگونه هنرمندان نگاه می‌کردند. حال در آن زمان چگونه زنی توانسته بود که اینگونه خود را وارد این کار کند جالب بود. مه‌نیج حه‌یران (منیج حیران) زنی بود اهل روستای قمطره از توابع مهاباد. لباسش حقیقتاً دیدنی بود. عمامه‌ای که آن را در محل (شه‌ده) می‌گویند بر سر داشت، کت مردانه و کفش مردانه می‌پوشید. صدایش را نمی‌شد «خوش» گفت، اما گیرایی خاصی داشت و دایره (دف) را بسیار زیبا می‌زد. در وسط حلقه رقص کردی روی چهارپایه‌ای می‌نشست و پا صدای دف و آهنگ دلنشین «ئای حه‌ریره و ئاگر بارانه ...» ساعت‌ها آنچنان محیط شادی آفرینی درست می‌کرد که گویی همه از این عالم دور شده‌اند... روحش شاد، یادش گرامی.

عبدالله هیاسی (عبدالوللای سنجانی) هنرمند خواننده و نوازنده دف، صالح بوکانی، روان شاد ملا حسین عبدالله‌زاده، مناف عبدالله‌زاده، ابراهیم قادری، رسول نادرزاده، علی گلینانی، محمد خلیفانی، رحمان رشادتی رحیم، احمد نبی زاده و ... کاک نبی و ... نوری نوه خه‌مه چاوش مشهور و ... نی‌نوا زنا مدار قادر مشهور به قاله سه‌ره و ...

گرچه متأسفانه آشنایی علمی و اصولی بانث و موسیقی نداشته و ندارند، ارزنده‌ترین خدمت را به فولکلور منطقه کرده‌اند.

در دهم تیرماه سال ۱۳۵۰ شمسی با استخدام یک نفر هنرآموز، مرکز موسیقی اداره فرهنگ و هنر وقت مهاباد فعالیت خود را با تشکیل کلاس موسیقی و تعلیم سازهای مختلف آغاز و اقدام به تولید برنامه‌های محلی برای علاقه‌مندان نمود. این مرکز تا سال ۱۳۵۵ ش فعالیت داشت. در سال‌های اخیر کار موسیقی در منطقه رونقی تازه یافته و جوانان و علاقه‌مندان زیادی از طریق صحیح و علمی دنبال یادگرفتن این بخش مهم هنری افتاده‌اند. وجود اساتید این فن نعمتی است که از برکت وجود آنان این هنر ارزنده مسیر درست خود را یافته است. در این جا به معرفی چند نفری از این اساتید محترم می‌پردازیم:

### آقای جعفر مینایی

به سال ۱۳۱۹ شمسی در شهر مهاباد متولد شده و در سال ۱۳۴۴ شمسی موفق به اخذ دانشنامه در رشته هنر از هنرستان موسیقی تبریز گردیده است. در همان سال به استخدام وزارت آموزش و پرورش در آمده و همزمان با کار اداری پیوسته کلاس موسیقی داشته و در

راه اشاعه موسیقی از هیچ‌گونه کوششی دریغ ندارند. غیر از ویلون که ساز اصلی ایشان است، اغلب سازهای زهی را درس می‌دهند. موفقیت و تندرستی این استاد محترم موسیقی را از خدای متعال آرزو داریم.

### آقای عمر مینایی

به سال ۱۳۲۱ شمسی در شهر مهاباد متولد شد، و تحصیلات مدرسه را تا پایان دبیرستان ادامه داده، سپس به استخدام وزارت دادگستری در آمده‌اند. هم‌اکنون در دادگستری ارومیه مشغول خدمت هستند. از نوازندگان بسیار خوب ویلون هستند و با تحمل رنج سفر هر هفته به مهاباد می‌آیند با کمترین انتظار مادی بیشترین خدمت را در راه آموزش موسیقی و تعلیم دادن آن به نوجوانان و علاقه‌مندان صادقانه انجام می‌دهند. از برکت وجود برادران مینایی عده‌ی قابل توجهی از جوانان منطقه بطریق صحیح و علمی قدم در راه هنر ارزنده موسیقی گذاشته‌اند. تندرستی و توفیق بیشتر آقای عمر مینایی را از خدای متعال خواستاریم.

### آقای جعفر شیخ آقایی

دبیر جامعه شناسی دبیرستانهای مهاباد هستند و با دایر کردن کلاس موسیقی مشغول دادن آموزش به علاقه‌مندان سازهای زهی هستند. تندرستی و توفیقات بیشتر ایشان را از خدای متعال خواستاریم.

### آقای اسماعیل شاهی

با بیشتر سازهای زهی آشنایی کافی دارند و صمیمانه و صادقانه در راه اشاعه هنر موسیقی کوشش می‌کنند.

### آقای عزیز عابد

متولد سال ۱۳۲۱ شمسی در مهاباد و دبیر زبان انگلیسی دبیرستانهای مهاباد می‌باشند. ایشان از اساتید خط، و فلوت هستند و پایه پای تدریس در آموزشگاه‌ها و انجام صادقانه کار معلمی، به تدریس خط و اشاعه هنر ارزنده موسیقی به طریق علمی اشتغال دارند.

## آقای محمد دانش

نوازنده عود، خواننده و سازنده عود و هم اکنون کارمند صدا و سیمای مهاباد هستند. تندرستی و توفیق ایشان را از خدای متعال خواستاریم.

امید است صدا و سیما مرکز مهاباد نسبت به تنظیم و تکثیر بولتی در مورد تاریخچه موسیقی منطقه و معرفی کامل و دقیق هنرمندان این رشته اقدام لازم را معمول فرمایند. در مورد خوانندگان مهاباد، قبل از هر مطلبی لازم است بگویم که مطرح کردن نام آنان به این معنا نیست که نگارنده همه آنها را در یک سطح قرار می دهد. این خارج از صلاحیت نگارنده است که در این مورد قضاوت کند و این، کار اهل فن است. در اینجا فقط هدف این است که نام و یاد آنان فراموش نشود.

## محمد ماملی

محمد فرزند سعید فرزند علی به سال ۱۳۰۴ شمسی در محله «خری» در شهر مهاباد متولد شده است. روان شاد سعید ماملی پدر محمد از خویش صدایان معاصر وقایی شاعر عارف مهابادی بوده و بیشتر اشعار وقایی را با صوت دلنشین خود خوانده است. سعید ماملی دارای پنج فرزند به اسمی: حسین، محمد، مطلب، حسن و جعفر بوده که حسین سالها قبل بدرود حیات گفته و می گویند خویش صورتی او کم نظیر بوده است. خانواده ماملی بطور عموم صدای خوب و دلنشینی دارند. محمد ماملی در سال ۱۳۱۷ شمسی نخستین آهنگ خود را اجرا نمود و تا سال ۱۳۷۱ شمسی با ۵۴ سال سابقه هنری بیش از ۳۰۰ ترانه اجرا کرده است. محمد ماملی در سال ۱۳۴۲ شمسی سفری به قلعه دزه و سلیمانیه رفته و چند ترانه را در آنجا اجرا و ضبط کرده است.

کتابی تحت عنوان: بازی پیریان. زبان و گورانی به کانی موجه مهده ماملی. جلد اول. محمد حسن احمد - بغداد ۱۹۸۳ میلادی، چاپخانه الحوادث. در مورد محمد ماملی به چاپ رسیده است که در آن کتاب تعداد ترانه های اجرا شده توسط این هنرمند ستیغ را بیش از ۷۰۰ ترانه نوشته اند. شعر تعدادی از آهنگ های ایشان توسط حاج هاشم نانوازادگان سروده شده است که متأسفانه در کتاب مذکور نامی از سراینده اشعار مربوط به حاج هاشم نبرده و نوشته شعر این آواز از فولکلور گرفته شده که این قسمت کتاب باید اصلاح شود تا حقی

تضییع نگردد.

چند ترانه دو صدایی هم با روان شاد ملا حسین عبداللّه زاده اجرا کرده است. ملا حسین در اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۶ شمسی در قریه اگریقاش (ایندرقاش) از توابع مهاباد بدنیا آمده بود و از سن ۱۴ سالگی کار خوانندگی را شروع کرده و در طول عمر خود بالای ۵۰۰ آواز و ترانه مختلف اجرا کرده بود. روان شاد چون از خانواده روحانی بود متأسفانه با اینکه از نعمت سواد محروم بود، عنوان ملا را داشت. روانش شاد و یادش گرمی باد. تندرستی و توفیق بیشتر آقای محمد ماملی، هنرمند توانای کرد را از خدای متعال خواستاریم. هم اکنون (سال ۱۳۷۶ ش) این هنرمند سترگ متأسفانه به بیماری فراموشی (آلزایمر) مبتلا شده‌اند که صمیمانه آرزوی تندرستی شان را دارم.

### عزیز شاهرخ

از هنرمندان بنام و اجراکننده آهنگهای سنگین کردی، آقای عزیز شاهرخ می‌باشند. اشعار بیش از یکصد ترانه‌ای که تا امروز اجرا کرده‌اند در کتابی ۱۹۵ صفحه‌ای تحت عنوان «تو ده‌ریامی» ژیان و گورانی یه‌کانی هونه‌رمه‌ند عه‌زیز شاروخ تألیف یوسف احمد با شرح حال نسبتاً جامع و ممتعی که به قلم خود آقای عزیز شاهرخ نوشته شده است، جمع آوری گردیده.

از صفحه ۱۶ تا ۵۲ کتاب شرح حال و بیوگرافی آقای شاهرخ است از صفحه ۱ تا ۱۵ را گردآورنده نوشته است. آقای شاهرخ لطف کردند و روزهای ۲۳ و ۲۴ فروردین ماه ۱۳۷۳ این کتاب را در اختیارم گذاشتند که من از روی آن کتاب مطالب زیر را استخراج کرده‌ام. البته کتاب هنوز به چاپ نرسیده که امیدوارم به چاپ برسد:

در سال ۱۳۱۷ شمسی در محله «قه‌بران» که امروزه جزوه خیابان وفایی در شهر مهاباد است به دنیا آمدم. وقتی ۶-۷ ساله بودم سه خواهر و یک برادر دارم. مادرم پسر و دختر دیگری نیز به دنیا آورد که پسر در کودکی بدرود حیات گفت ولی دختره هنوز زنده است. پدرم عبدالله - و پدر بزرگم اهل پژدر کردستان عراق بودند پدر بزرگم در جوانی به کردستان ایران آمد و در یکی از روستاهای منطقه منگور ماندگار شد و با دختری از ایل منگور ازدواج نمود.

مادرم - آمنه - اهل «نهری» کردستان ترکیه بود که در جنگ بین الملل اول همراه برادرش

آواره ایران شده بود و پدر و مادر و خانواده‌اش را روسها کشته بودند. با کمال تأسف ، برادرش هم در بازار قدیمی ارومیه به دست جیلوها کشته می‌شود.

اسماعیل آقا (سمکو) که رهبر روحانی جیلوها (مارشیمون) را کشته بود، آنان هم به تلافی قتل رهبرشان در خیابان ها و بازار ارومیه هر کس را که دیده بودند، بلافاصله کشته بودند. برادر مادرم فدای این انتقامجویی جیلوها شده بود.

تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در سال ۱۳۳۹ شمسی در شهر مهاباد به پایان رساندم و برای ورود به مرکز تربیت معلم به ارومیه رفتم. در سال ۱۳۴۰ شمسی با عنوان معلم شروع به کار کردم و در سال ۱۳۴۲ ش از سوی ساواک بازداشت شدم و در سال ۱۳۴۵ ش از زندان رهایی یافتم. در آذر ماه همان سال با دختری مهابادی «کبری غوثیه» وصلت نمودم که حاصل آن پنج فرزند دختر بوده است.

امیدوارم کتاب ارزشمند آقای شاهرخ به چاپ برسد و علاقه‌مندان دنباله سرگذشت پر پیچ و خم و طاقت فرسای این هنرمند بزرگ را در آنجا مطالعه کنند.

آقای شاهرخ دست به کار جالبی هم زده‌اند. بعضی از بیت‌های زیبا و فولکلوریک کردی را بصورت نثر ساده و تا حدودی مختصر در آورده‌اند که یکی از آنها «لاس و خه‌زال» است. چنانکه این نوشته‌ها نیز به چاپ برسند، جای خود را خواهند یافت.

از ترانه‌های آخر کتاب «توله‌ریامی» دو بیتی‌های زیبای زیر را که سروده - شریف - شاعر پر احساس کرد هستند، به عنوان حسن ختام مبحث می‌آوریم :

شهو ی تاریکه لیم شیواوه ریگا	به یانه هاتوو زوری ماوه ریگا
ژیانی من وه کوو نه وه هویه	به هه لادا ده چم به سراوه ریگا

\*\*\*

گولی سه‌ره‌ری لاو لاو کورته‌ژینی	ده میکه سه‌یری باغ و پیکه نینی
به ناکامی سه‌ری دانا که بمری	هه‌تا کوو ره‌نگی نه‌م دنیا په‌بینی

تندرستی و توفیقات روز افزون این هنرمند توانا را از خدای متعال خواستاریم.

حسین ماملی

روان شاد حسین ماملی به سال ۱۲۸۸ شمسی در مهاباد بدنیا آمده و تحصیلات ابتدائی را در مهاباد بی‌پایان برده است. برای خدمت نظام وظیفه راهی سنندج شده و پس از خاتمه خدمت نظام وظیفه به استخدام ادارهٔ دخانیات مهاباد درآمده و بعد از چند سالی به بوکان منتقل

گردیده و در آنجا به سال ۱۳۲۹ شمسی بدرود حیات گفته است. خوش صدایی او کم نظیر بوده اما متأسفانه به علت نبودن ضبط صوت در منطقه (در آن زمان) هنر ایشان فقط مربوط به زمان خودش بوده و امروزه جز تعریف آن افرادی که صوت ایشان را شنیده اند چیزی در دست نداریم. روانش شاد و یادش گرامی باد.

### خلیل صدیقی

روان شاد، خلیل صدیقی به سال ۱۳۱۲ شمسی در مهاباد متولد شد. دوران تحصیل ابتدایی را در دبستان پهلوی و قسمتی از دوره متوسطه را در دبیرستان محمدرضا شاه سابق (شهید شهریکندی امروز) به سر آورد. بعد از دست کشیدن از درس، به کار کشاورزی پرداخت. در سال ۱۳۳۱ شمسی ازدواج کرد و تشکیل خانواده داد. صدایی دلنشین داشت و بیش از ۴۰ ترانه روی نوار ضبط کرده است که مشهورترین آنها: فاطمه - لاکوئی<sup>۷</sup> - چبکه نیمه چاره می باشند.

روز چهارم بهمن ماه سال ۱۳۴۸ شمسی به دنبال یک ناراحتی بدرود حیات گفت. روانش شاد و یادش گرامی باد.

دیگر از خوانندگان و افراد خوش صوت مهاباد که متأسفانه مقدر نشد سرگذشت کامل آنها را بیاوریم و امید است که در فرصتی دیگر این کار مقدر و عملی شود، عبارتند از:

- ۱- ملاکریم ۲- حسین قاضی ۳- جعفر ماملی ۴- عبدالله ماملی ۵- اسماعیل شاهی ۶- احمد اسلامی ۷- کامران مطری ۸- قادر سیاحی ۹- هاشم فدایی ۱۰- محمد دانش ۱۱- طاهر خلیلی ۱۲- مکائیل ۱۳- جمال مفتی ۱۴- عزیز ماملی ۱۵- سید حسن صمیمی (کابانی) و ...\*

\*\*\*

بیت: منظومه‌های عامیانه کردی که دارای انواعی همچون: بیتهای عشقی، بیتهای حماسی، بیتهای تاریخی، بیتهای مذهبی و ... می باشند و سینه به سینه حفظ شده‌اند و اهمیت خاصی در فرهنگ عامه دارند. بیت خوانان اگرچه جزو خوانندگان به شمار نمی آیند و خود طبقه خاصی هستند، در اینجا فقط به ذکر نام تنی چند از بیت خوانان مشهور می پردازیم و امید است روزی درباره هر یک اطلاعات وسیع و جامعی در کتابی مستقل نوشته و چاپ شود:

۳۸۵

\* چند خواننده دیگر که تنها نام آنان ذکر خواهد شد: علی خندان - عزیز علی خزه اهل قمطره - سید عبدالله برهان - خاتون درو - محسند هه توتیه - زله‌خا چهختی - میرزا قاسم (مجیدی) اهل بادام - محمد خلیل شا اهل سنجاق - کریم سهرشین اهل کانه ره ش - کاکه جو - شه‌نگه جو درشاریکند بوکان - کریم رحمان عبدالقادر و ...

همه سه‌عید (محمد سعید) شخصی لاغر اندام، بلندقد و از بیک چشم کور که به شغل سراجی

عهولآ گولناز - برایمی بایز گولآوی - قادری وه ستا برایمی (قادره شین) - همه دی بهیتان -  
 وسین شه شه - ره سوی شیر موعی دهرمان - همه دی ناغای - وسین زار خوار - کاک نه لالا -  
 حاجی ساله توره - عهولآ تاغی - سدید عهولآی بورهانی - خزنال - عهلی سو فی برایمی -  
 هه باسه خز هگه زبؤکران - همه جان - نادره کویر - نه همه دی سه عیدی - ساله کورده - که ریم  
 خال خاس - همه چه کاله - نه حمده هه لولا - مهنده - نه همه دی کاره سووی - که ریم ملخوار -  
 عهولآی خدر شه می - عزیز قولهر - سه عیدی نادری - همه قاضی - برایمی شهریفی -  
 عهولآ گوج - ره سووی سمایی - حوسینی مینه کولخا نه لالی - عهولآی نه حمده قاسمی -  
 نه حمده که پو سوور - نه حمده دی مهلا موتانی - مام ره حمانی ناخ ته تهری - ره حیم شایه ری  
 قه باخ که ندی - نه لالا قیته - عهلی حهیران - کریمی شیخ له ری - وسامه کویری خه لیفان -  
 ده رویش همه دی قه رداغ - مه جیده گرویی که لبی ره زاخان و ره حمان مه جیدی برای -  
 عهولآ مامه ش - عهولآ گاوان و ...

اگر چه قادر (قاله مه زه) نی نواز بسیار مشهور منطقه بیت خوان نیست، ولی نظر به اینکه با  
 صدای پر سوز نی تمامی آهنگ های ویژه بیتها را بطور کامل و خوب می نوازد، جا دارد در  
 اینجا یادی هم از این هنرمند توانا و بی بضاعت بکنیم.

دف نوازی در مجالس بزم و سماع درویشان، گرچه لازم است در سر فصلی جداگانه و با  
 بررسی و تحقیقات ویژه تهیه و تنظیم شود، در اینجا بطور اجمال اشاره ای به آن خواهیم  
 کرد:

از دیر باز و به هنگام رواج و رونق تفکر عرفانی فرقه «قادری» در منطقه مهاباد، مجالس بزم  
 و سماع عرفانی با حال و هوای خاصی وجود داشته است. در حدود پنجاه سال قبل دو نفر  
 درویش دف نواز در مهاباد بسیار معروف و مشهور بوده اند: درویش عبدالله سه رما بردوو، و  
 درویش اسماعیل سه رما بردوو (که در محاوره منطقه به ده ریش عهولآی سه رما بردوو، و  
 ده ریش سمایی سه رما بردوو خواند می شده اند). هر دو اهل کردستان عراق بوده اند و  
 اولین بار که به منطقه مهاباد می آیند گویا مصادف با زمستانی بسیار سرد بوده و در نزدیکی  
 گورستان بذاق سلطان مهاباد پدر آنان از شدت سرما از پا در می آید و بدروید حیات می گوید  
 و از آن تاریخ به بعد واژه - سه رما بردوو - (که به معنی سرما زده، یا کسی که از شدت سرما  
 جان داده و مرده است می باشد) به شکل اضافه بنوت همراه نام آنان می آید و اسماعیلی  
 سه رما بردوو یعنی اسماعیل فرزند شخص سرما زده. به هر حال این دو نفر بهترین اشعار

---

ملاکریم که در سطر ۱۷ صفحه ۳۸۵ بین کتاب به نام او اشاره شده است فرزند احمد شمه سور که  
 خانواده، آنان به "تایفه سه عیده سووری" مشهور بوده اند در سال ۱۲۴۹ شمسی در مهاباد  
 متولد و در ۱۳۲۵ شمسی (به گفته آقای رحمان اختری خواهرزاده ملاکریم) در سن ۷۶ سالگی در  
 بغداد بدروید حیات گفته است. حدود ۲۴ ترانه اجرا کرده (بعضی در تهران و برخی در بغداد)،  
 از مشهورترین آوازه ای او: تاگر بارانه / زه مزه مه می بولبولی به هاران / ثامینی و ثامین / هانته وه  
 بابینته وه / ده باساکیت بی دل هه کی پرغه مم و... در دست نوشته آقای انیسی سن ملاکریم ۵۷ سال  
 نوشته شده است. %



کردی و فارسی از شاعران مختلف را در حفظ داشته‌اند و در روستاها و شهرهای مختلف کردستان عراق و ایران با نوای خوش و همراه دف این اشعار را خوانده و به مجالس گرمی می‌بخشیده‌اند.

در صفحه ۲ پیشگفتار دیوان ادیب، تألیف استاد گیو مکریانی، چاپ ۱۳۴۰ شمسی چاپ اربیل به کار پر اهمیت روانشاد درویش اسماعیل سرما بر دوو اشاره شده است و به راستی که در شرایط آن روزگار این دو نفر کاری فرهنگی / مذهبی بسیار پر اهمیتی کرده‌اند، روان هر دو قرین آرامش ابدی باد. درویش اسماعیل سرما بر دوو شاگردانی تربیت کرده و به آنان نواختن دف و اشعار بسیار زیبا و نایابی یاد داده و امروزه آقای قادر محمد امینی (مشهور به قادری مووسای) یکی از بهترین نوازندگان دف در مجالس عرفانی است، از افرادی است که در نواختن دف شاگرد درویش اسماعیل بوده است. بغیر از ایشان آقایان حسین دفزنی، هاشم و محمود بیطاسی، احمد محمد امینی این هنر ارزنده را حفظ و حراست می‌کنند. چند نفری هم بدرود حیات گفته‌اند از جمله: اسکندر گلبابی، حسن دفزنی و محی الدین دفزنی و... روانشان شاد و یادشان گرامی باد.

### خطاطان و خوشنویسان

در کتب و مقالات گوناگون نام اشخاص زیر به عنوان خوشنویسان مهاباد آمده ولی متأسفانه سرگذشت کوتاهی هم از هیچیک ذکر نشده است:

میرزا محمود قاضی - میرزا محمود منشی شاهبندرخانه عثمانی - حاج مقصود آلبلاغی -  
روان شاد احمد آکویی - سعید یوسفی - وهاب نانوازاده - میرزا سلیم مکرری و شیخ  
عبدالرحیم اورامی - ایازی - پادوی و ...

خوشبختانه امروزه این هنر ارزنده و زیبا بار دیگر مورد توجه قرار گرفته و کلاس خوش نویسی دایر و تحت نظر اساتیدی چون:

۱- آقای قاسم اسماعیل زاده ۲- آقای عزیز عابد ۳- آقای محمد امین خسروی به کار تعلیم به  
علاقه‌مندان اشتغال دارند. آقای احمد صالح زاده نیک سهرت نیز در این ردیف هستند.  
خانواده آقای اسماعیل زاده از دیر باز به حسن خط شهرت داشته‌اند و چکیده بیوگرافی چند  
نفر از آنان (که به خانواده آقا طه اشتها دارند) به لطف همکار محترم و گرامیم آقای قاسم  
اسماعیل زاده بدستم رسید که در اینجا آنها را عیناً نقل می‌کنم:

در بخش هنرمندان لازم است اشاره‌ای هم به نام هنرمند نقاش آقای  
لطیف نقشی داشته باشیم. ایشان در بی امکاناتی شهر مهاباد، به  
ویژه در گذشته‌های دور، توانسته‌اند نقاشی با سبک و ویژگی‌های  
مخصوص به خود باشند و آثار زیبا و ارزشمندی خلق کرده‌اند و در نقاشی‌های  
ایشان بیشتر طبیعت به تصویر کشیده می‌شود.

روان شاد - میرزا اسماعیل آقا طه یکی از شخصیت‌های اصیل و معروف مهابادی، فردی بلند قامت و آبله رو و بسیار متین و فهیم و در حسن خط مشهور بوده است و گاهی شعر نیز می‌سروده است و به زبانهای فارسی و عربی آشنا و در طب قدیم دست داشته است. نامبرده مورد توجه رؤسای عشایر خصوصاً حاجی محمد آقای ایلخانی زاده و دیگر محترمین شهر بوده است. در سنین ۱۵-۱۴ سالگی نزد سیف الدین خان سردار بوده و از محضر اساتید آن زمان خصوصاً میرزا کاکه نامی که شخصی بسیار فاضل بوده، کسب فیض نموده است. از آثار میرزا اسماعیل کتابی خطی در ۶۸۰ صفحه به نام مجمع الکحمتین است. چند بار از محضر امیر نظام گروسی استفاده کرده به سن ۶۳ سالگی بدرود حیات گفته است. روانش شاد.

### میرزا احمد اسماعیل زاده

فرزند میرزا اسماعیل آقا طه، به سال ۱۲۶۷ شمسی در مهاباد متولد شده است. مردی خوش خط، خوش ذوق و ادب پرور بوده و علاقه فراوانی به ادبیات فارسی و کردی داشته و همین علاقه او را بر آن داشته که دست به جمع آوری آثار متقدمان خصوصاً اشعار و ضرب المثل‌های کردی بزند که شماره آنها بالغ بر ۲۰۰۰ می‌شود. در این راه زحمت فراوانی کشیده و همه این موارد و مقداری لغات و استعارات مصطلح در زبان کردی و گزیده‌ای از اشعار زیبای کردی و فارسی را در چهار دفتر مجلد گردآوری کرده که امروز مانده و محفوظ است. اشعار بصورت چلیپا نوشته شده‌اند و جمعاً ۴۱۳ قطعه که بیشتر آنها مثنوی و قصیده و غزل و ۱۳۷ قطعه رباعی می‌باشند و دقت و ظرافت کار او را نشان می‌دهند. ایشان در پاییز سال ۱۳۵۱ شمسی در سن ۸۳ سالگی بدرود حیات گفت. روانش شاد و یادش گرامی باد.

### قاسم اسماعیل زاده

همکار محترم و گرامی نگارنده این سطور، آقای قاسم اسماعیل زاده که زحمت نوشتن رو جلد این کتاب را کشیده‌اند، نیز نمونه خط دیگری از ایشان در بخش تصاویر آورده‌ام، چکیده بیوگرافی خودشان را برایم نوشتند. ضمن تشکر از ایشان، عین نوشته مشارالیه را می‌آورم:

قاسم اسماعیل زاده فرزند احمد اسماعیل زاده به سال ۱۳۱۶ شمسی در شهر مهاباد متولد

شده و در جریان تحصیلات ابتدایی و متوسطه به سبب وجود عشق و علاقه‌ای که از قدیم الایام در خانواده ما به هنر خوشنویسی وجود داشته ابتدا از محضر پدرم کسب فیض نموده تعلیم گرفتم، سپس با الهام از خطوط متقدمان خصوصاً پدر بزرگ میرزا اسماعیل آقاپطه به فراگیری بیشتر پرداختم. در سال ۱۳۳۸ شمسی به خدمت وزارت آموزش و پرورش در آمدم و در جریان خدمتم بصورت مکاتبه‌ای در انجمن خوشنویسان ایران ثبت نام کردم. در سال ۱۳۶۶ به اخذ مدرک ممتاز خوشنویسی در خطوط نستعلیق و شکسته نستعلیق و کتابت نایل شدم و از استادان انجمن آقایان استاد فتحعلی واشقانی و استاد خورش و فاضل ارجمند آقای امیر خانی بهره گرفته و در جریان ۳۵ سالگی خدمت آموزشی خود به تدریس علوم انسانی و خط و نقاشی مشغول بودم، ضمن تدریس و تعلیم در کلاسهای خوشنویسی بر اثر فعالیت مستمر و پیگیری در آبان ۱۳۶۹ شمسی با کسب موافقت اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان در شهر مهاباد موفق به تشکیل انجمن خوشنویسان مهاباد شدید که انجمن با حضور نمایندگان اعزامی انجمن مرکزی و مسئولین امر گنجایش یافت. تاکنون به تشکیل نمایشگاه‌هایی در شهر مهاباد موفق شده‌ام و سه بار هم در نمایشگاه سراسری کشور شرکت داشته‌ام و در سال ۱۳۶۷ ش دست به تهیه و تدوین جزوه آموزش خط زدم که مورد استقبال علاقه‌مندان قرار گرفت و اکنون هم بیشتر اوقات خود را صرف نوشتن قطعات و تحریرات و کتیبه‌های متعدد می‌نمایم.

تندرستی و مزید توفیقات استاد فاسم اسماعیل زاده را از خدای متعال آرزو مندیم.

### قاریان مشهور مهاباد

یکی از مشهورترین قاریان قرآن مهاباد، روان شاد میرزا ابراهیم ابراهیمیان بود. نام برده در جوانی از فعالین جمعیت ژ کاف بود و با نام مستعار «هلیدی» در راه اهداف جمعیت کوشش می‌کرد. بعدها به استخدام اداره دارایی درآمد. از افراد صادق شینده‌ام که گفته‌اند: هر زمان روان شاد میرزا ابراهیم در خاقانه شمزینان مهاباد قرآن می‌خواند، وقتی ما کاری فوری هم داشتیم و از آنجا می‌گذشتیم، با شنیدن صدای آن مرحوم کار فوری را فراموش کرده و همانجا می‌ایستادیم تا قرآن خواندن ایشان تمام شود، یعنی حقیقتاً نمی‌توانستیم آنجا را ترک کنیم.

میرزا ابراهیم ابراهیمیان به سال ۱۳۳۳ شمسی در سن ۷۲ سالگی بدرود حیات گفت.

روانش شاد و یادش گرامی باد.

### مرحوم ملا احمد عمایی

اهل سنندج و نایینا بود. سرش را نمی توانست ثابت نگهدارد و مرتب آنرا به طرف شانه‌های راست و چپش حرکت می داد. تاکنون منطقه مهاباد قاری قرآنی چون او از نظر صوت گیرا بخود ندیده است. سال‌ها در مهاباد بود و چند سالی قبل از انقلاب به سنندج بازگشت و مدتی در آنجا در مسجد جامع سنندج (دارالاحسان) روزهای جمعه قرآن می خواند تا اینکه اوایل پیروزی انقلاب در سنندج بدرود حیات گفت. روانش شاد و یادش گرامی باد.

روان شاد حاج محمد سقطی (که بعدها خانواده ایشان نام خانوادگی کاویان را برگزیدند) نیز از قاریان مشهور عصر خود بوده و گفته میشود که علاقه شدیدی هم به بازی محلی «ته‌خته دامه» داشته و حریفش در این بازی ملا سلام و کریم یا هو بوده‌اند. روان شاد ملا غفور دباغی، که در بخش شاعران این کتاب شرح حالش آمده نیز از قاریان قرآن بوده است.

ملا سید فتاح سید احمدی نیز از روشندانانی است که هم اکنون در خانقاه شمزینان مهاباد از قاریان قرآن به شمار می آیند.

### شوخی طبعان و بذله گویان مهاباد

از دیر باز در شهر مهاباد افرادی بوده‌اند که پیوسته با سخنان شیرین و شوخی های متین خود مجلس آرایبی کرده و خنده بر لبها آورده‌اند. ای کاش افرادی همت می کردند و سخنان شیرین و شوخی های با مزه این افراد را گردآوری می کردند. گرچه قبلاً اشاه کرده‌ام از خود روان شاد «سید رحیم قریشی» شنیدم که گفت من خوشمزگیهای مرحوم شریف مطری و مرحوم عابد را جمع آوری کرده‌ام. امید است بازماندگان روان شاد قریشی کار ناتمام او را تمام کنند.

کسانی که می خواهند به اهمیت گردآوری اینگونه مسائل واقف شوند می توانند کتاب ارزشمند و وزین «مفلس کیمیا فروش» شرح قسمتی از شعرهای انوری، اثر استاد گرامی دکتر شفیع کدکنی، انتشارات سخن را مطالعه نمایند.

لیست اسامی عده‌ای از این افراد شوخی طبع و مجلس آرا و متین به این شرح است:

۱- روان شاد شریف مطری مشهور به شریف گا به گا.

۲- روان شاد ابراهیم فهمی.

۳- روان شاد حاج کریم لاهه که در ۱۳۷۰/۱۱/۱۳ ش در سن ۸۵ سالگی وفات یافت.

۴- روان شاد ملا احمد توحیدی.

۵- روان شاد سید رشید خانقاه.

۶- روان شاد شیخ محمد سپهرالدین (فرزند شیخ برهان)

۷- روان شاد ابراهیم بایزیدی (برایمی بایز گولآوی)

۸- روان شاد مصطفی بیگ حسن خالی (سراج)

۹- روان شاد محمد سیمانی (حه‌مه‌دی مه‌لا مه‌ولوودی)

۱۰- روان شاد کاک احمد سرحدی که در ۱۳۷۲/۵/۳۱ ش بدرود حیات گفت.

۱۱- روان شاد کاک مامند سختان.

۱۲- روان شاد مصطفی جنتی (خاله مسته‌فا)

این شادروان چون نسبت فامیلی با ما داشت می‌توانم کمی بیشتر در باره‌اش بنویسم. لحظه شماری می‌کردیم تا ایشان شبی به منزل ما می‌آمدند. بصورت طبیعی و ذاتی فن بیانی داشتند در سطح عالی. وقتی داستانی را تعریف می‌کردند انسان ناخودآگاه تو‌گویی هیپنوتیزم شده، سراپا محو سخنان او می‌شد. فوق‌العاده شیرین سخن و اهل شوخی و خنده بودند. پایان زندگی‌اش فوق‌العاده غم‌انگیز بود و مرگ بسیاری از عزیزانش را به شکل جانکاهی دید. در اواخر عمر در اثر اشتباه جوانی که تزریقاتی داشت و آمپولی را که در فاصله یک ماه می‌بایست به او تزریق کند، دفعته‌اً به او تزریق کرد سال‌ها رنج و زجر کشید. عاقبت شب جمعه ۱۳۶۵/۲/۲۶ شمسی بدرود حیات گفت. او بازنشسته ارتش بود. روانش شاد و یادش گرمی باد.

۱۳- روان شاد حاج سعید محمد امینی (حاجی سعید میناغای)

۱۴- روان شاد حه‌مه‌شه‌لی که باب چی.

۱۵- آقای محمد رسول نانوآزاده (جه‌جو) که متولد ۱۲۹۰ شمسی هستند و به شغل بزازی اشتغال داشتند و اینک متأسفانه بیمارند. غروب روز یکشنبه ۷۵/۴/۳ بدرود حیات گفت. از افراد فوق‌العاده شوخ و بذله‌گو بود. روانش شاد.

۱۶- روان شاد درویش اسماعیل خیاط البته یادآوری می‌نمایم که این افراد هر یک از صنفی و طبقه‌ای هستند و هدف در یک سطح قرار دادن آنان نیست، آنان همه از یک نظر به هم

شباهت داشته‌اند که آنهم شوخی و شادی آفرینی بوده است.

امروزه هم فراوانند افرادی که شادی با خود به مجالس می‌برند همچون آقای محمدرسول احمدی اقدم و اخویشان یوسف احمدی اقدم، صلاح الدین شیخ محمدی و اخویشان آقای شفیق شیخ محمدی، آقای عبدالله طوفانی، آقای رشاد شمس الدینی که از فرهنگیان شوخ و ادیب هستند و ...

نباید خدای ناکرده کار این گروه را دلچسبی و اینگونه سبک سری‌ها به حساب آورد. امید است نسل جوان هم چنین روحیه‌ای (شاد و پر نشاط اما متین و سنگین) داشته باشند و حتماً کسانی همت کنند و شوخی‌های این افراد را روی کاغذ بیاورند که کار پر اهمیتی است. تردستی‌های روان شاد «حه‌مه سه‌ریان» و «سعید بابی» بسیار جالب تر و سرگرم‌کننده‌تر از تردستی‌های میرزا ملکم خان ارمنی بوده است.

\*\*\*

تربیت بدنی شهر مهاباد تاریخ جالب و پرفراز و نشیبی دارد که امید است اداره تربیت بدنی مهاباد با همراهی و همکاری شعبه تربیت بدنی اداره آموزش و پرورش مهاباد نسبت به تهیه و تدوین لاقول کتابچه‌ای در آن باره اقدام لازم را معمول فرمایند. آنچه در این مختصر می‌توان گفت این است که سازمان تربیت بدنی مهاباد در سال ۱۳۳۲ شمسی پی ریزی شده و در اثر فعالیت مداوم مسئولان مربوطه به موازات پیشرفتهای فرهنگی امر ورزش نیز توسعه و تکامل نسبی یافته است.

جا دارد در اینجا یاد خیری از روان شاد محمود خسروی یکی از پیش‌کسوتان تربیت بدنی مهاباد و آقایان گنجعلی، دانشیارها، محمد عبداللهی، محمد اسلامی، خسرو دباغی، خالق قبادی، هاشم ابروزن، حسین شلماشی، سلیمان قهرمانی، جعفر عزیزی، اسماعیل شرافتی، علی سعیدی، و ... تمامی دبیران محترم ورزش مدارس مهاباد که هر یک به شکلی در راه پیش‌برد امر تربیت بدنی و ورزش مهاباد صادقانه کار کرده‌اند بکنیم، نیز تندرستی و توفیقات روز افزون جوان قهرمان و افتخار آفرین برای شهر و کشورمان - آقای کاظم پنجوی - وزنه بردار را از ذات احدیت آرزو مندیم.

با دیگر تأکید می‌کنم که تهیه حداقل کتابچه‌ای مصور در مورد تاریخچه تربیت بدنی مهاباد، با عکس و بیوگرافی پیشکسوتان و غرور آفرینان رشته‌های مختلف ورزشی با همکاری ادارات ذیربط و همفکری پیش‌کسوتان زنده، از ضروریات است که امید است در این مورد

اقدام لازم انجام بشود.

لازم به یاد آوری است که قبلاً سازمان تربیت بدنی جزوه اداره آموزش و پرورش بود و عنوان کامل آن «سازمان تربیت بدنی و تفریحات سالم» بود، ولی از سال ۱۳۵۱ شمسی از اداره آموزش و پرورش جدا و بصورت مستقل مشغول فعالیت شد. از افراد غیر بومی که حقیقتاً برگردن مردم مهاباد حق دارند یکی آقای قربانعلی اصغرنژاد\* است که از سال ۱۳۳۲ شمسی تا امروز پدران به جوانان مهابادی خدمت کرده‌اند و از فرهنگیان با سابقه و پیش‌کسوتان امر ورزش هستند، دیگری آقای عزیز جبلی رئیس اسبق تربیت بدنی مهاباد، تندرستی و توفیقات روز افزون این دو بزرگوار را از خدای بزرگ خواهیم.

از کسانی که به صورت انفرادی فعالیت‌های فرهنگی و فولکلوری داشته‌اند، یکی برادر نگارنده این سطور است. ایشان - سید عبدالله صمدی - آموزگار آموزش و پرورش مهاباد هستند و کارهایی که کرده‌اند، بعضی منتشر شده و بعضی منتشر نشده‌اند. مقالات و مطالب چاپ شده مشارالیه در نشریات کردی عبارتند از:

- ۱- جه‌میل سیدقی زه‌هاوی و باوکی «مه‌لا محه‌مه‌دی فه‌یز» (سروه شماره ۱)
- ۲- مه‌لا عه‌لی قزل‌جی (سروه شماره ۴)
- ۳- گه‌زانه‌وی ده‌ه‌زار یونانی (سروه شماره‌های ۷ و ۸)
- ۴- فه‌قره‌قا (سروه شماره ۹)
- ۵- ماموستا عه‌لی مه‌ردان (سروه شماره ۱۴)
- ۶- عیژ‌فان (سروه شماره‌های ۱۵ و ۱۶)
- ۷- کیله‌شین (سروه شماره ۱۸)
- ۸- به‌یتی هه‌مزاعای مه‌نگور (سروه شماره‌های ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲)
- ۹- ئه‌مینی ئه‌ودال (نوسه‌ری کوردستان شماره ۱۶)
- ۱۰- لیستی از واژه‌های کردی که در لغت نامه «هه‌نبانه بۆرینه» نیامده‌اند. (سروه شماره ۶۸)
- ۱۱- که‌شکولیکی خه‌تتی و هه‌ندی شی‌عری بلاو نه‌کراوه‌ی وه‌فایی (سروه شماره ۷۲) این مقاله شامل ۲۱۰ بیت شعر چاپ نشده وفایی است.
- ۱۳- وشه‌ی ره‌واندز (سروه شماره ۸۱) و...

\* آقای قربانعلی اصغرنژاد، متولد سال ۱۳۱۰ شمسی، غروب روزسه شنبه ۱۳۷۶/۸/۲۷

بدنبال ناراحتی قلبی در ارومیه بدرود حیات گفت به‌گردن یک نسل از مردم مهاباد

حق معلمی دارد، روانش شاد و بیاد و خاطره‌اش گرامی باد.

## کتاب:

۱- شنه‌ی کۆساران، چاپ اول. سوئد ۱۹۸۶ میلادی. این کتاب شامل ۶ داستان فولکلور کردی است که بخشی است از مجموعه ۷۶ داستانی که بر روی نوار کاست با صدای گوینده داستان‌ها (مادر گرامی نگارنده این سطور) ضبط شده و قسمتی از آن روی کاغذ پیاده گردیده است.

مقالات و مطالب چاپ نشده:

۱- هه‌ندی شییری بلاو نه کراوه‌ی وه‌فایی (شامل ۳۲۵ بیت شعر چاپ نشده وفایی).

۲- لیستی ناوی عه‌شیره‌ت و هۆز و تیره‌کانی کورد.

۳- نه‌میر نیزامی گه‌رووسی.

۴- چه‌ند په‌ر له‌که‌شکۆلیکی فه‌وتاو.

۵- وینه‌ی کلاوی کوردی:

این کتاب شامل ۱۱۲ طرح و نقش کردی است که عموماً در بافتن کلاه (قلاب بافی) به کار می‌روند. طرح‌های مزبور بر روی کاغذ شطرنجی یک میلی پیاده شده‌اند و نام محلی طرح‌ها و توضیحات لازم مربوط به تصاویر ثبت و ضمیمه کتاب می‌باشند. مزید توفیقات برادر گرامیم، سید عبدالله را از خدای متعال خواهانم.

\*\*\*

برادر دیگر نگارنده - سید عبدالقادر صمدی - دبیر (سابق) زبان انگلیسی مدارس راهنمایی مهاباد، دست بالایی در نقاشی (انواع مختلف آن) دارد و تاکنون تابلوهای زیبایی خلق کرده است. نمونه کار ایشان، پرتره استاد شهید شهریکندی در بخش تصاویر این کتاب آمده است. نیز کتابی ارزشمند تحت عنوان (نبوغ سیاه) زندگی و آثار جورج واشنگتن کارور از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده که متأسفانه به علت مشکلاتی که بر سر راه کارهای مربوط به چاپ و نشر کتاب وجود دارد نتوانسته آن را به چاپ برساند.

مساجد و تکایای مهاباد

با ذکر نام امام جماعت آنها

نام امام جماعت

نام مسجد

ملا شفیع برهانی

۱- مسجد سرخ (جامع)



- ۲- ملا حسین نور بخش  
ملا عبدالرحیم حفیدی  
ملا احمد عباسی راد  
ملا عبدالله احمدیان  
ملا محمد خلیلی  
ملا عبدالقادر بنی عباسی  
ملا ابوبکر محمد کریمی  
ملا حسن رهرو سمینو  
ملا اسماعیل شمس الدینی  
ملا خضر شریعتی  
ملا سید عبدالله سعادت  
ملا سعید رسولی  
ملا عثمان نادری  
ملا عبدالله ماورائی  
ملا علاءالدین نبی زاده  
ملا عبدالعزیز تأیید  
ملا سید هاشم حسینی  
ملا حسین ابوبی  
ملا مصطفی ستوده  
ملا محمد امین آذریان  
ملا عمر حسن پور  
ملا علی غزالی  
ملا محمود ساکلی  
ملا محمد عباسی  
ملا عمر مدرسی  
ملا عثمان عبدالله بیگی
- ۲- مسجد رستم بیگ  
۳- مسجد سنجان آباد  
۴- مسجد دارالاحسان  
۵- مسجد قبله  
۶- مسجد حاج ملا خدر (محلہ گمرک)  
۷- مسجد حاج صالح شاطری شماره ۱  
۸- مسجد حاج صالح شاطری شماره ۲  
۹- مسجد شاه درویش  
۱۰- مسجد مولوی  
۱۱- خانقاه شمزینان  
۱۲- مسجد عباس آقا  
۱۳- مسجد حاج سید حسن (فقیران)  
۱۴- مسجد حسن زاده شماره ۱  
۱۵- مسجد حسن زاده شماره ۲  
۱۶- مسجد سید نظام  
۱۷- مسجد حاجی سید بابزید  
۱۸- مسجد حاجی احمد  
۱۹- خانقاه تُولیہ<sup>۷</sup>  
۲۰- مسجد سعدی  
۲۱- مسجد داروضه  
۲۲- مسجد حاج سید محمد (تپہ قاضی)  
۲۳- مسجد نور (تپہ قاضی)  
۲۴- مسجد چهار یار نبی (فرهنگیان)  
۲۵- مسجد بازار  
۲۶- مسجد جنب گورستان عمومی شهر  
۲۷- مسجد النبی  
۲۸- مسجد کردستان

۲۹- مسجد قاضی - ملا عمر شنگه ( ساعت ساز)

۳۰- مسجد باغ شایگان

ملا محمد گابازه‌له‌ی

۳۱- مسجد عشایر منگور

آقای سید محی‌الدین اطهری

۳۲- تکلیه بابا خلیفه

۳۳- تکیه شیخ بابا سعید

۳۴- تکیه شیخ کریم کرپچه

۳۵- خانقاه زنبیل

۳۶- خانقاه شیخ علاء‌الدین . . . ۳۷

و یک باب مسجد حسینیه که به سال ۱۲۱۵ قمری تاء سیس شده است.

تنظیم این لیست متأسفانه نه به ترتیب الفباست و نه به ترتیب مقام علمی روحانیون بزرگوار، فقط تصادفی به این شکل نوشته شده و برای کلیه سروران محترم هم فقط از عنوان «ملا» استفاده شده امید است در این مورد نگارنده را معذور دارند.

### تاریخچه خدمات پزشکی در مهاباد

در گذشته‌های دور همچون بیشتر نقاط کشور، در مهاباد تنها طبای سنتی و داروهای گیاهی وجود داشته و کار در این زمینه بسیار ابتدایی بوده است. از حدود هشتاد نود سال پیش گاه و بیگاه پزشکان میسیونر مسیحی در مهاباد حضور داشته‌اند. سیاست اصلی میسیونری هرچه بوده باشد، بیشتر این پزشکان در کمال صداقت و صمیمیت به مردم منطقه خدمت کرده‌اند و اغلب مردم مهاباد خاطرات خوب و دلپذیری از این گروه دارند.

دکتر شالک یا شارل (مردم در تلفظ محاوره‌ای شالک می‌گویند) دکتر میلر، دکتر میس کوتات (گود هارت)، دکتر فاسوم، دکتر یوناتان، میس دال خانم، و ... نام‌هایی هستند که پیوسته خاطره آنها در میان مردم مهاباد گرامی خواهد بود. دکتر ال.او. فاسوم کتابی نوشته است که مشخصات کامل آن به قرار زیر است:

*A practical kurdish Grammar.*

*By: L.O.Fossum. Ph. D. American Missionary.*

*Published by: The inter - synodial EV.*

## **Lutheran Orient - Mission - Society. 1919**

صفحه اول کتاب مهری دایره‌ای دارد که در داخل مهر به فارسی نوشته شده است: فاسوم صاحب آمریکایی - ساوجبلاغ - کردستان ایران.

کتاب ۲۷۹ صفحه است، در سال ۱۹۱۶ میلادی نوشته شده و در سال ۱۹۱۹ میلادی به چاپ رسیده است. پنج صفحه مقدمه دارد که آن پنج صفحه کلیاتی درباره تاریخ کردها و زبان آنهاست. کتاب گرامر جامعی است از زبان کردی لهجه مگری و در پایان هر مبحث تمریناتی از زیباترین بیت‌های کردی داده است. در آخر کتاب هم فرهنگ لغاتی کردی / انگلیسی - انگلیسی / کردی دارد و چند صفحه هم به اصطلاحات و ضرب المثلهای کردی که عالیترین معادل انگلیسی آنها در برابر هریک نوشته شده، اختصاص داده شده است. آیا همراه با کارهای پزشکی، انجام چنین خدمتی قابل تقدیر نیست؟

روان شاد میس دال خانم با یک نفر مهابادی (مرحوم آقای حسین حبیبی) ازدواج کرد و حاصل ازدواج آنان آقای سیروس حبیبی است که به حق ملتی باید به وجود این شخصیت علمی افتخار کند.

دکتر یوناتان حاتمی (که در محاوره مردم وینه تان خوانده می‌شود) سالها به مردم مهاباد خدمت کرد و مدتی هم رئیس بهداری مهاباد بوده است.

امروزه نیز محله‌ای که درست روبروی اداره ثبت اسناد و املاک مهاباد قرار دارد و یک کوچه شیب دار است، محله وینه تان خوانده می‌شود که یاد او را در اذهان زنده می‌کند، البته منزل و مطب ایشان در اول این کوچه قرار داشت. دکتر یوناتان حاتمی (صیادیان) علم پزشکی را از دکتر ژوزف کاکران - که در تاریخ رضائیه بسیار مشهور است - آموخته بود.

پسری داشت به نام - ادیسون - و دختری به نام ویلما که نام او هم در صحبت‌های محاوره‌ای مردم «ویلمه» خوانده می‌شود.

نام این خانم داستانی را در اذهان مردم مهاباد زنده می‌کند که بسیار بجا خواهد بود آنرا بطور اختصار در اینجا بیاورم:

ویلما خانم در مهاباد پنجاه / شصت سال پیش، که اغلب خانم‌های بومی در چادر و روبند و در پرده بوده‌اند، قطعاً با جاهتی که داشته و لباس آزادی که می‌پوشیده توجه افراد زیادی را به خود جلب می‌کرده است. خانمی بسیار زیبا، موقر و متین بوده و مدتی مدیر دبستان دخترانه شهر نیز بوده است. یکی از دبیران ادبیات فارسی مهابادی در آن روزگار به نام آقای

محمد رسول میکائیلی شدیداً عاشق ویلما می‌شود. اما خانم توجه چندانی به او نمی‌کند. کار عشق روان شاد میکائیلی به ناراحتی روانی می‌کشد و یک چندی در بیمارستان‌های تبریز و تهران بستری می‌شود.

بعد از مدتی که به مهاباد بر می‌گردد، روزی به ناگاه در یکی از داروخانه‌ها که کار داشته و ایستاده بوده، ویلما وارد همان داروخانه می‌شود. روان شاد میکائیلی با دیدن او حال عادی را از دست داده و از دماغش خونریزی شروع می‌شود. ادامه ناراحتی باعث می‌شود که بار دیگر او را به تهران ببرند که بعد از مدتی رنج و ناراحتی در آنجا بدرود حیات می‌گوید. اشعار بسیار سوزناکی از او به یادگار مانده است و امروزه هر گاه در نزد افراد نسبتاً مسن مهابادی نامی از ویلما برده شود، فوراً اشاره به داستان دیوانگی محمد رسول میکائیلی و عشق شدید او می‌شود و مایه تأسف می‌گردد. روانش شاد و و یادش به خیر که زنده جاوید است. گفته می‌شود که امروز هم ویلما زنده و در تبریز است، البته پیرزنی است با دنیایی خاطره از گذشته.

بیمارستانی که سابق مورد استفاده بود و محل آن در انتهای غربی خیابان آیت ... طالقانی قرار دارد و در گذشته بیمارستان امدادی شیر و خورشید سرخ خوانده می‌شد به سال ۱۳۰۹ شمسی افتتاح گردید و دارای شصت (۶۰) تخت پذیرش بیمار بود. در سال ۱۳۳۷ شمسی تغییراتی در ساختمان آن داده شد و قسمتهایی به آن اضافه گردید. ساختمان اداری دفتر جمعیت شیر و خورشید سرخ مهاباد در سال ۱۳۴۶ شمسی در جنب سینما تربیت امروزی تأسیس و آماده بهره‌برداری شد.

بیمارستان ۲۵۰ تختخوابی و مجهزی که امروزه در قسمت جنوبی شهر مهاباد مورد استفاده است می‌بایست در سال ۱۳۵۴ شمسی افتتاح می‌شد ولی بنابه عللی کار آن را کد و متوقف ماند و در سال ۱۳۶۳ شمسی مورد بهره‌برداری قرار گرفت و نام آن امروزه بیمارستان امام خمینی و قسمت اداری آن دفتر جمعیت هلال احمر مهاباد نام دارد.

در حال حاضر مهاباد این بیمارستان مجهز را دارد که در بیشتر نقاط شهر هم درمانگاه‌هایی وابسته به بیمارستان، در خدمت مردم می‌باشند.

در سال‌های اخیر عده زیادی دکتر خارجی هم (بیشتر هندی یا بنگلادشی) پا به پای پزشکان ایرانی و بومی در این مراکز به مردم منطقه خدمت کرده‌اند که یاد آنان برای همیشه گرامی خواهد بود، بالاخص افرادی چون: دکتر راوندو جهان جی،

دکتر سوماساندرام، دکتر پراسادلال، دکتر زین‌الله، دکتر لطف‌الرحمن، دکتر بوتان، دکتر سونیل، دکتر سوبارائو، دکتر عبدالرشید آهنگر، دکتر هارون، دکتر نسرین، دکتر سیدانور، و... روان شاد دکتر راج کوپال، دکتر تی. ونو. کوپال، براستی که یاد همگی به خیر... امید است که قسمت اداری بیمارستان هلال احمر مهاباد، تاریخچه‌ای در این مورد تهیه و تکثیر و منتشر نماید.

لازم به یادآوری است که مرکز مبارزه با سل مهاباد در سال ۱۳۴۳ شمسی افتتاح شده و معالجه در این مرکز اغلب سر پایی بوده است.

### تاریخچه فرهنگ و تعلیم و تربیت در مهاباد

در مهاباد، همچون بیشتر جاهای ایران در گذشته‌های دور فقط حوزه‌های علمیه دینی در مساجد دایر بوده و مکان تعلیم و تربیت و درس خواندن مساجد بوده‌اند. در شهر مهاباد از زمان تأسیس مسجد سرخ (مسجد جامع مهاباد) یعنی سال ۱۰۸۹ قمری حوزه تدریس در آنجا دایر بوده است و خلد آشیان ملا جامی چوری در آن مکان مقدس به تدریس و تعلیم اشتغال داشته است. پس از فوت ایشان چند نفر از اسباط ملا ذکی عهده‌دار تدریس در آنجا شدند که نامدارترین آنان «ملا محمد رسول» نام داشته که مفتی زهاوی مشهور شاگرد او بوده است. از طایفه گلولانی نیز چند نفر تدریس می‌کرده‌اند که ملا محمدیایی از مشهورترین آنان بوده است. در مساجد عباس آقا، رستم بیگ، و قاضی حوزه‌های علمیه تشکیل یافته و علمایی مانند: ملاحکیم مفتی، ملا عبدالرحمن مدرسی درس گفته‌اند. مدرس حوزه مسجد عباس آقا ملا عبدالله «پیره باب» بوده که از اجله علمای عصر خود بوده و در بخش مشاهیر این کتاب به نام ایشان اشاره شده است. حاجی ملا حسن برهانی در مسجد قاضی (متوفی به سال ۱۳۱۱ ق)، ملا محمد مؤذن در مسجد بازار (متوفی به سال ۱۲۸۰ ق) ملا وسیم در مسجد رستم بیگ (متوفی به سال ۱۳۲۶ ق)، ملا عبدالکریم و ملا محمد باقی و ملا محمد کیانی و ملا حسین کانی کیودی (پدر روان شاد ملا قادر مدرسی) تا سال ۱۳۳۶ قمری در حوزه مسجد رستم بیگ و دیگر حوزه‌های علمیه شهر مهاباد تدریس کرده‌اند.

خوشبختانه حوزه‌های علمیه هنوز هم در شهر مهاباد وجود دارند (البته نه به گرمی و شور و شوق گذشته‌ها) که امید است با تکمیل ساختمان مدرسه علوم دینی شهید شهریکندی این پایگاه ریشه‌دار علمی و فرهنگی شور و حال گذشته‌ها را باز یابد. البته بنا به فرموده روانشاد

استاد ملاحسین مجدی قدیم ترین مسجد مهاباد مسجد داروغه است ، پس از آن مسجد جامع (سرخ) و بعد از آن مسجد حاجی احمد و...

### مدارس به شکل و اسلوب نوین:

اولین دبستانی که در سال ۱۳۳۵ قمری (۱۲۹۴ ش) در شهر مهاباد افتتاح شده ، «دبستان سعادت» میباشد که توسط آقای «مکرم الملک قائم مقام طباطبائی» فرماندار تبریز تأسیس گردیده، شخصی به نام آقای ادیب تبریزی را به سمت مدیر و آقایان میرزا عبدالله گورک (بزرگ خانواده سرخانی) و میرزا ابراهیم لاهوتی (مشهور به میرزا برایمی نه‌وجه‌وان ، بزرگ خانواده لاهوتی) را به سمت آموزگار تعیین می‌نماید. این دبستان ملی بوده و توسط اعانات مردم اداره می‌شد و اگر از لحاظ هزینه کمبودی پیدا می‌کرد توسط عوارضی که تجار شهر می‌دادند جبران می‌شد. این ترتیب دو سال ادامه داشت تا اینکه آقای ادیب تبریزی جای خود را به روان شاد میرزا یوسف شجاعی (پدر خانم وجیهه شجاعی از شخصیت‌های بسیار محترم و بازنشسته فرهنگ مهاباد) دادند و این شخص تا سال ۱۳۰۰ شمسی در نهایت درایت و صداقت مدرسه را اداره کردند. در این سال شکاک‌ها به ریاست اسماعیل آقا (سمکو) به مهاباد یورش آوردند که در اثر آن امنیت و حالت عادی شهر از بین رفت و مدرسه بالاچار تعطیل شد. بعد از سپری شدن این حالت بحرانی ، بار دیگر آقای شجاعی به مهاباد اعزام و مدیریت مدرسه به ایشان واگذار گردید.

مرحوم ابوالحسن سیف قاضی (سیف القضاة) روحانی، شاعر، و ادیب نامدار کرد به سمت رئیس فرهنگ و میرزا احمد قادری به عنوان معاون ایشان منصوب شدند. چند نفر از جمله آقای میرزا جلیل فاروقی، آقای احمد ترجانی‌زاده (استاد سابق دانشگاه تبریز) سمت آموزگاری یافتند و آقای شیخ علی نظامت دبستان را عهده دار شدند.

پس از دو سال روان شاد سیف القضاة استعفا دادند و روان شاد قاضی محمد جانشین ایشان گردیدند. در دوره ریاست فرهنگی قاضی محمد در سال ۱۳۰۵ شمسی دو باب دبستان دیگر افتتاح گردید، یکی دبستان پهلوی، دیگری دبستان دخترانه پرماس که بعدها پروانه نامیده شد. آقایان علی محمودی ، عبدالله فاضلی ، و عبدالعزیز مولوی استخدام و مشغول تدریس شدند. در سال ۱۳۱۰ شمسی قاضی محمد جای خود را به مرحوم میرزا ابراهیم قاضی داد که ایشان نیز بعد از شش ماه اداره را تحویل آقای یوسف شجاعی فوق

الذکر دادند و ریاست ایشان تا سال ۱۳۱۲ شمسی طول کشید.

بعد از خاتمه بحران شکاک‌ها، بودجه فرهنگ تا سال ۱۳۰۵ شمسی از محل ۲۵٪ عواید گمرک اداره می‌شد و از این تاریخ به بعد از بودجه دولتی استفاده می‌کرد و تا این سال کلیه امور فرهنگی تحت نظارت اداره فرهنگ تبریز قرار داشت. در این سال آقای حسن فیروزیان به ریاست فرهنگ مهاباد منصوب و از آن تاریخ به بعد فرهنگ مهاباد تابع فرهنگ ارومیه شد. در سال ۱۳۱۵ شمسی یک کلاس دبیرستان نیز ضمیمه دبستان سعادت شد که آقای سیف‌الله حسامی آن را اداره می‌کرد. در سال ۱۳۱۶ شمسی مرحوم نصرالله پژوهش رئیس فرهنگ مهاباد شد و در دوره ایشان یک کلاس دبیرستانی تبدیل به سه کلاس شد و نام دبیرستان را «دبیرستان ایرانشهر» گذاشتند. بعد از آقای پژوهش، آقای ابراهیم تربیت به ریاست فرهنگ منصوب شدند و تا شهریور ماه سال ۱۳۲۰ شمسی مشغول کار بودند. در این دوره یک باب دبستان پسرانه به نام «پروین» که بعدها به «فردوسی» تغییر نام یافت، افتتاح شد. بعد از شهریور ماه سال ۱۳۲۰ شمسی آقای رحیم لشکری کفیل اداره آموزش و پرورش (یا فرهنگ آن زمان) شد تا سال ۱۳۲۳ شمسی کفالت ایشان طول کشید. در این سال آقای کیوان پور (همان دکتر محمد مگری، اولین سفیر کبیر جمهوری اسلامی ایران در شوروی سابق) به سمت رئیس فرهنگ مهاباد منصوب شد و اداره مستقیماً از مرکز دستور می‌گرفت. در این سال دبیرستان چهار کلاسه شد و آقای سریع‌القلم رئیس دبیرستان شدند و دبستان خیام نیز از دهات اطراف به داخل شهر منتقل و شش کلاسه شد. آقای محمد مگری بیش از یک سال در مهاباد نماند و جای خود را به آقای علی خسروی و ایشان نیز آقای رشید عزیزی دادند. وقتی حوادث ۱۳۲۴ شمسی در منطقه خاتمه یافت و بار دیگر ارتش شاه بر منطقه استیلا پیدا کرد، آقای کاظم تهران چیان از طرف فرهنگ ارومیه به مهاباد اعزام و با سمت ریاست فرهنگی مشغول به کار شد.

شش ماه پس از آن آقای سید محمد شفیع زاده به جای ایشان آمد و کم‌کم وضع فرهنگ سر و سامانی گرفت. البته آقای شفیع زاده را تبریز فرستاده بود. بعد از ورود نیرو فرهنگ مهاباد دوباره تابع ارومیه گردید اما دو ماه بیشتر طول نکشید که مجدداً فرهنگ تبریز نظارت بر آن را عهده‌دار شد تا اینکه در سال ۱۳۲۸ شمسی برای بار سوم فرهنگ مهاباد تابع ارومیه شد و در این سال اجازه تأسیس دوره دوم دبیرستان نیز صادر شد، ضمناً کلاس اول دبیرستان دخترانه ضمیمه دبستان پروانه گردید. در آبان ۱۳۲۸ شمسی آقای شفیع زاده به تبریز انتقال

یافت و آقای جلال سمیعی (سه میعی یه کوله) حسابدار وقت فرهنگ مهاباد تا شهریور ماه ۱۳۲۹ شمسی به نام کفیل فرهنگ، عهده دار امور بودند. در این تاریخ آقای حسن مظلومی اهل خوی به ریاست فرهنگ مهاباد منصوب و شروع به کار نمودند و در این سال عده دبستان‌های روستایی تا سی باب بالا رفت و دبستان شاهدخت تکمیل شد. در مرداد ماه سال ۱۳۳۰ شمسی آقای سلیمان خامسی از سوی وزارت فرهنگ به سمت رئیس فرهنگ مهاباد تعیین گردید. در سال ۱۳۳۱ شمسی برای بار چندم فرهنگ مهاباد تابع ارومیه شده، آقای خامسی عازم تهران و دوباره آقای مظلومی به مهاباد برگشتند. اوایل شهریور ماه سال ۱۳۳۳ شمسی آقای محمد محسن به سمت رئیس فرهنگ مهاباد منصوب و نزدیک به ده سال در این سمت ماندند. در زمان آقای محسن فرهنگ مهاباد دوباره مستقیماً از تهران دستور می‌گرفت. بعد از رفتن ایشان از مهاباد، آقای سیف‌اللهی جانشین رئیس فرهنگ قبلی شد، اما بعد از یکسال دوباره آقای محمد محسن به عنوان رئیس فرهنگ به مهاباد بازگشت و تا سال ۱۳۴۳ شمسی در پست خود باقی بود.

بعد از ایشان به ترتیب آقایان: عطاءالله مجیدی، نواب، پور طیب، مدیری، علیرضا فرهند، عباس منطقی، رحیم فرهنگی، صمد ساتراب، عبدالکریم حسینی، رضا خالدی، محسن زندی (دوران انقلاب اسلامی) و بعد از انقلاب آقایان: خلیل عسکری ساوجبلاغی، سلیمان کریمی، علیرضا سالاری، حسن شکراللهی، محمد حسن اکبری، اصغر صابری، یونس تاجیک زارع، ریاست اداره را بر عهده داشته‌اند و از شنبه ۱۳۷۲/۴/۲۶ شمسی آقای میر اسماعیل اجاقزاده، رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان مهاباد می‌باشند. پس از دو سال آقای محمدباقر باقری جای فرد پیشین را گرفتند.

\*\*\*

دانشسرای مقدماتی دخترانه مهاباد در مهرماه سال ۱۳۴۷ شمسی و در زمان ریاست فرهنگی آقای علیرضا فرهند (از پان ایرانیستهای مشهور) با یک کلاس سی (۳۰) نفری که سهمیه شهرستانهای مهاباد/ میاندوآب/ شاهین دژ/ اشنویه/ سردشت/ و بوکان در آن وجود داشتند گشایش یافت. آمار دانشسرای فوق‌الذکر در چند سالی که دایر بود، بشرح زیر بود:

سال اول	۱۳۴۷/۴۸	یک کلاس	۳۰ نفر
سال دوم	۱۳۴۸/۴۹	دو کلاس	۶۰ نفر



سال سوم	۱۳۴۹/۵۰	دو کلاس	۷۰ نفر
سال چهارم	۱۳۵۰/۵۱	دو کلاس	۸۰ نفر
سال پنجم	۱۳۵۱/۵۲	چهار کلاس	۱۵۹ نفر
سال ششم	۱۳۵۲/۵۳	چهار کلاس	۲۸۰ نفر
سال هفتم	۱۳۵۳/۵۴	هفت کلاس	۲۸۰ نفر

کمیته ملی پیکار با بی سوادی بار اول در سیزدهم شهریور ماه سال ۱۳۴۶ شمسی به ریاست آقای شاپور کیوان فرماندار وقت مهاباد تشکیل گردید. اولین کلاس آن در ۱۳۴۶/۶/۱۷ شمسی گشایش یافت.

هنرستان فنی (صنعتی) مهاباد در سال ۱۳۵۳ شمسی (اول مهرماه) با سه کلاس نظام قدیم و یک کلاس نظام جدید و ۱۲۰ نفر دانش آموز شروع به کار کرد.

در سالهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، با توجه به ضرورتی که احساس می شد، در پی کوشش های پاکدلانه ریاست آموزش و پرورش وقت، آقای حسن شکرالهی، در سال تحصیلی ۱۳۶۲/۶۳ شمسی دو واحد مدرسه شبانه روزی: یکی دانشسرای تربیت معلم چهار ساله به نام: دانشسرای تربیت معلم شهید مدرس، و دیگری مدرسه راهنمایی شبانه روزی به نام: مدرسه راهنمایی شبانه روزی شهید باهنر تحت مدیریت واحد گشایش یافت. در سال تحصیلی ۱۳۶۶/۶۷ شمسی دو مدرسه شبانه روزی از نظر ساختمان و مدیریت از هم تفکیک شدند. دانشسرای تربیت معلم شهید مدرس در خرداد ماه سال ۱۳۶۶ اولین دسته فارغ التحصیل خود را که ۴۵ نفر قبولی خرداد و ۸ نفر قبولی شهریور داشت (در کل ۱۰۰٪ قبول شدند) عازم روستاهای منطقه نمود تا با حرفه مقدس معلمی، مشعل علم و آگاهی را فرا راه دانش آموزان و آیندگان نگاه دارند. در حال حاضر مهاباد تربیت معلم پسرانه / دخترانه / و مدرسه راهنمایی شبانه روزی دارد، اما در نظر است که دانشسراهای تربیت معلم برجیده شوند و به جای آنها مراکز تربیت معلم (فوق دیپلم) شروع به کار نمایند.

هم اکنون در سطح شهر مهاباد ۴۴ واحد مدرسه ابتدایی (دخترانه ۲۲ واحد/ پسرانه ۲۲ واحد) ۳۵ واحد مدرسه راهنمایی تحصیلی (۷ واحد دخترانه، بقیه پسرانه) دبیرستان، هنرستان، طرح کاد، آزمایشگاه مرکزی، تربیت معلم کلاً ۲۰ واحد، و مدارس ابتدایی روستایی در حدود ۳۰۰ واحد، دایر می باشد و کادر آموزشی واداری آموزش و پرورش

\* برابرتوضیح آقای محمدرسول احمدی اقدم از فرهنگیان خوش ذوق و شیرین سخن مها با دی واحد های: سالن ورزشی محسن شافعی - دبستان مدرسه راهنمایی بانوسکینه شافعی - دبستان دکتر جعفر شافعی - دبستان میرزا معروف شافعی - دبستان میرزا رحمان شافعی - زمین کودکان استثنایی اهدایی میرزا رشید (سووره) شافعی - دبستان دانش، کلا "اهدایی" خانوادۀ شافعی ها به آموزش و پرورش مها با دست و پا مید سپا سگزار آنان باشم.

شهرستان مهاباد امروزه در حدود ۲۵۰۰ نفر می باشد.

در سال ۱۳۶۶ شمسی دانشگاه آزاد اسلامی / واحد مهاباد به ریاست آقای دکتر محمد مجدی و در سال ۱۳۷۲ شمسی دانشگاه پیام نور واحد مهاباد به ریاست آقای دکتر عمر اطمیشی در مهاباد افتتاح گردید.

بعد از پایان مسائل سال ۱۳۲۴ شمسی منطقه و بازگشتن ارتش شاه به منطقه، اداره دخانیات شهرستان مهاباد بلافاصله سالن بزرگ تالار فرهنگ که جنب آن واقع بوده و هست، تصرف و آنجا را تبدیل به انبار توتون می کند.

اداره فرهنگ وقت بلافاصله شروع به اعتراض و نامه نگاری می کند و این مکاتبه بین اداره فرهنگ مهاباد و استان، اداره فرهنگ مهاباد و فرمانداری، استانداری، نخست وزیر، و حتی دربار انجام می شود و چندین سال یکی از معضلات بین آموزش و پرورش مهاباد و اداره دخانیات مهاباد بوده است. حداقل بیش از ۳۰ فقره نامه رسمی که در این باره رد و بدل شده و بعضی از آنها محرمانه است و نزد نگارنده موجود می باشند که در اینجا به قسمت هایی از بعضی نامه ها اشاره می کنم:

نامه شماره ۵۹۸۶ - ۱۳۳۴/۱۲/۱۴ که استاندار آذربایجان «گلشائیان» خطاب به اداره دخانیات مهاباد نوشته چنین است:

طبق اطلاع حاصله سالنی که فعلاً آن اداره به عنوان انبار از آن استفاده می کند در گذشته از وجوه اعطایی اهالی برای سالن نمایش ساخته شده و به همین منظور نیز مورد استفاده بوده است. مقتضی است چوب بست و موجودی انبار مذکور را فوراً به یکی از انبارهای خالی خودتان انتقال داده و سالن مورد بحث را فوراً به اداره فرهنگ مهاباد تحویل نمایید در صورتیکه بعداً احتیاجی در بخش های تابعه از لحاظ مرکز توتون سیگار خریداری شده به انبار پیدا کرد به اداره غله آذربایجان دستور داده خواهد شد انبارهای خود را در اختیار آن اداره بگذارد.

استاندار آذربایجان - گلشائیان

اما اداره دخانیات مهاباد بیدی نبوده که از این بادهای بلرز. مکاتبات سالیانی سال ادامه داشته است.

طی نامه شماره ۳۸۰۰-۳/۹/۱۳۳۰ فرماندار مهاباد خطاب به استاندار وقت، چنین نوشته است: جناب آقای دکتر سجادی استاندار معظم آذربایجان راجع به سالن سینما

تعقیب معروضه شماره ۲۸۸۲-۱۸/۶/۱۳۳۰ بطوریکه خاطر مبارک مستحضر است سیاست عمومی متجاسرین در مدت استیلای آذربایجان بطور کلی جلب قلوب مردم ساده لوح و انجام کارهایی بوده است.

که مورد نظر و رضایت مردم واقع گردد روی این اصل با توسل به هرگونه تزویر و تشبث به انواع حیل خواه از طریق مشروع و یا نامشروع مبادرت به کارهای عمومی از قبیل آسفالت خیابان‌ها، تسطیح راه‌ها، نصب ماشین‌های برق و چاپ و دستگاه‌های پخش صدا و سالن‌های سینما و سخنرانی کرده‌اند چون این امور از مظاهر تمدن و بالطبع خوش آیند مردم است، در عوام فریبی بسیار مؤثر بوده و تا اندازه‌ای زمینه را مساعد می‌کرده است از این رو در مهاباد تظاهراتی به عمل آمد، و یکدستگاه پخش صدا و یکدستگاه چاپخانه خود کار بزرگ نصب و سالن به منظور دایر کردن سینما ساخته بودند که پس از ورود نیرو بدون توجه به وضعیت منطقه دستگاه پخش صدا و چاپخانه رابه تبریز حمل نموده‌اند این عمل تولید نارضایتی در میان مردم کرده و اظهار می‌شد که متجاسرین با وجود فساد اخلاق دستگاه پخش صدا و چاپخانه برای تنویر افکار نصب نموده‌اند ولی مأمورین دولتی با ابقای آنها که از ضروریات زندگی است موافقت نکردند، همین رویه در قلوب پاره اشخاصی تولید حس بدبینی کرده‌اند..

این نامه طولانی است و فرماندار وقت (زند) بسیار استدلال کرده که لازم است هم سالن به اداره فرهنگ پس داده شود هم چاپخانه حمل شده به تبریز به مهاباد باز گردانیده شود، تاریخچه تأسیس سالن را هم مشروح بیان می‌کند.

باز فرماندار وقت - علی فروغی - طی نامه محرمانه‌ای به شماره ۶۲۳۱ - ۱۳۳۰/۱۲/۲۹ خطاب به استاندار آذربایجان نوشته است:

محرمانه مستقیم

جناب آقای استاندار آذربایجان

عطف به مرقومه شماره ۳۲۳۳۲-۱۹/۱۱/۱۳۳۰ متضمن رونوشت نامه وزارت دارایی در باب محلی که فعلاً انبار دخانیات مهاباد است معروض می‌دارد:

بنابر آنچه از تمام موثقیین و اشخاص طرف اعتماد و دوایر دولتی مهاباد تحقیق کرده‌ام زمین انبار از سابق متعلق به شهرداری مهاباد بوده و از خزانه دولت و اداره دخانیات دیناری برای

خرید زمین مزبور داده نشده و وزارت دارایی و مؤسسه کل دخانیات سند یا مدرکی حاکی از اینکه مالک زمین مزبور باشد در دست ندارد، ساختمان بنای انبار مزبور هم که در اصل برای سالن سینما و سخنرانی ساخته شده از پولی بوده است که حکومت قلابی متجاسرین از فروشندگان توتون اخذ کرده است و از وجوه دولتی ساختمان نشده است فقط پس از قلع و قمع متجاسرین و استقرار دستگاههای دولتی در مهاباد دخانیات مبلغی صرف تعمیر و مرمت آن نموده اینک به جهات معروضه در گزارش شماره ۳۸۰۰-۳/۹/۱۳۳۰ آقای زند فرماندار سابق و اینکه مهاباد از وجود یک سالن که برای سخنرانی و اجتماعات عمومی یا نمایش و سینما مناسب باشد محروم است و بنیه مالی شهرداری هم فعلاً ضعیف و قادر به احداث چنین بنایی نیست و حقیقتاً این بنا و ضبط آن از طرف دولت که زمین آن متعلق به شهرداری و با پول مردم ساخته شده، سزاوار و مصلحت نیست بخصوص که هنوز عناصر خائن و ماجراجویی در گوشه و کنار وجود دارند که بر اثر جهل و یا مسخ عقیده و ملیت این قبیل امورها مستمسک تبلیغات شوم قرار می دهند که اینک چندی قبل رادیوی سری فرقه در برنامه کردی خود گفته بود در زمان قاضی محمد سالن سینما با پول مردم در مهاباد ساخته شد حالا به نام ملک دولت آنرا ضبط کرده اند. حالا با توجه به اینکه اولیای دولت بیشتر عطف نظر بر رعایت احوال سکنه گردنشین داشته و برای جلب محبت آنها اهتمام بیشتر دارند به عقیده بنده اصلح است که وزارت دارایی سخت گیری نکند و بنای مزبور را به شهر مهاباد واگذار کند چندی قبل هم که آقایان طباطبایی و مهندس نیک روی از طرف مؤسسه کل دخانیات برای بازرسی دخانیات مهاباد آمده بودند مفصل با آقایان مزبور صحبت شد و ... به آقای رئیس دخانیات مهاباد اختیار تام بدهند که با حفظ منافع حقه دولت این موضوع را قاطعانه حل و فصل و خاتمه دهند در آنصورت بنده هم با رعایت اصل عدم ضرر به خزانه و مالیه کشور اهتمام کامل برای قطع و فصل موضوع خواهم نمود.

فرماندار مهاباد - علی فروغی

در قسمتی از نامه محرمانه مستقیم شماره ۲۸۸۲-۱۸/۶/۱۳۳۰ فرماندار وقت مهاباد به استانداری چنین آمده است:

... چنانچه خاطر مبارک مستحضر است متجاسرین در دوره تسلط خود به منظور تظاهر و فریب مردم ساده لوح دست به یک رشته اقدامات عمرانی و اصلاحی در شهرهای آذربایجان منجمله مهاباد زدند... پس از استقرار نیرو در آذربایجان برای تقویت سیاست،

اقدامات اساسی آنها را در تبریز و سایر شهرستانها تکمیل کردند ولی متأسفانه در مهاباد بعکس عمل شد یعنی سالن سینما از طرف دخانیات اشغال و تبدیل به انبار توتون گردیده چاپخانه به تبریز انتقال پیدا کرده سیمانی که برای ساختمان پل و شفته‌ریزی خیابانها تهیه شده بود به وسیله دخانیات با تراکتورهایی که برای توسعه کشاورزی تهیه شده بود، به اداره خالصه‌ی میاندوآب فرستاده شد و همین وضعیت و سوء سیاست در محل اثر بسیار نامطلوبی در روحیه و فکر مردم حساس و با هوش این منطقه باقی گذاشته و اشغال این سالن نیز همیشه مورد بحث بوده و با نفرت و انزجار از آن یاد می‌شود...

فرماندار شهرستان مهاباد - زند

نامه شماره ۳۶۶۰-۱۳۳۳/۵/۲۴ سازمان تربیت بدنی و پیشاهنگی ایران به وزارت دارایی چنین است:

وزارت دارایی

در سفر میمنت اثر ذات اقدس شهریاری به آذربایجان و گیلان که اینجانب در التزام رکاب شاهانه بود استدعای سازمان تربیت بدنی شهرستان مهاباد نسبت به واگذاری سالن ساخته شده وسیله دمکراتها به سازمان تربیت بدنی محل که در اختیار سازمان تربیت بدنی برای تمرینات ورزشی جوانان مهاباد قرار گیرد مورد تصویب ذات شاهانه واقع گردید و مقرر فرمودند به وزارت دارایی نوشته شود که به اداره دخانیات دستور دهند در تخلیه و تحویل سالن مزبور که حق مسلم سازمان تربیت بدنی و پیشاهنگی محل است اقدام نمایند... اینک متمنی است دستور فرمایید برای اجرای اوامر مطاع ملوکانه مراتب به اداره کل دخانیات ابلاغ گردد که در تحویل سالن مزبور به سازمان تربیت بدنی و پیشاهنگی محل اقدام و از نتیجه وزارت دربار شاهنشاهی و این سازمان را مستحضر دارند.

رئیس سازمان تربیت بدنی و پیشاهنگی ایران

سرتیپ دکتر ایزد پناه

مدتی بعد از این نامه نیز مشکل همچنان به حالت خود وجود داشته است. یکی از پیش نویس نامه‌هایی که امروزه در دست است و شماره و تاریخ آن ۱۹۵۲۲/۳-۱۳۳۹/۱۲/۱۵ می‌باشد، از طرف اداره آموزش و پرورش وقت نوشته شده، متن آن این است:

آقای طاهر ملازادگان متصدی اموال

مقتضی است شخصاً در اداره ثبت شهرستان مهاباد حضور یافته به وکالت از طرف این اداره

نسبت به اخذ سند مالکیت تالار فرهنگ، موضوع نامه شماره ۱۵۳۹۷-۱۳۳۹/۱۲/۴ اداره ثبت مهاباد اقدام و سند مربوطه را دریافت نماید.

رئیس اداره فرهنگ مهاباد - محمد محسن

ظاهراً چنین پیداست که بالاخره این مشکل حاد حل شده است. این سالن زمانی تالار فرهنگ نام داشت، یک چندی سینماگیتی به مدیریت استوار باز نشسته ارتش عبدالحسین امیدی بود. بعدها نام آن به سینماگیتی نو تغییر یافت. امروزه محل آن بطور آبرومندی باز سازی شده است و زحمات آقای عظیم سلیمی کارپرداز اداره آموزش و پرورش مهاباد به هنگام بازسازی آن قابل تقدیر است. در سال ۱۳۷۰ شمسی و در زمان ریاست فرهنگی آقای یونس تاجیک زارع این مکان با نام «خانه معلم مهاباد» افتتاح گردید و امروزه هم با کادر بسیار خوبی کارهای آن پیش می‌رود.

### نشریات و مجلات چاپ شده در مهاباد (یا مربوط به مهاباد)

۱- نیشتمان ارگان جمعیت ژ. کاف که در مبحث راجع به جمعیت ژ. کاف از آن صحبت شده و در بخش تصاویر عکس رو جلد شش شماره آن آمده است.

۲- گروگالی مندالانی کورد.

گروگال در کردی به معنای صدای نامفهومی است که وقتی کودک می‌خواهد زبان باز کند، از خود بروز می‌دهد. بنابر این نام این نشریه می‌شود گروگال کودکان کرد. سردبیر اسن نشریه روان شاد ملا قادر مدرسی بوده و از مجله مذکور تنها سه (۳) شماره به چاپ رسیده است:

شماره ۱ سال اول - اول اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ شمسی

شماره ۲ سال اول - اول خرداد ماه ۱۳۲۵ شمسی

شماره ۳ سال اول - اول تیر ماه ۱۳۲۵ شمسی

محتویات این سه شماره را افراد زیر نوشته‌اند: وهاب بلوریان - هه‌ژار - هیمن - زیور - دل‌شاد - قادر مدرسی - حسین فقه‌زاده - سعید زرگه‌ای - محمد عطری گلولانی ، با اشعاری از حاجی قادر کویی، وردی، ملا عبدالله زیور و ...

۳- مجله «ئاوات» (آرزو)

نشریه‌ای علمی / اجتماعی بوده که بیشتر از سه شماره دوام نداشته است.

۴- مجله «هاواری کورد» (فریاد کرد).

ماهانمای سیاسی بوده که از طرف حکومت کردستان در سال ۱۹۴۵ میلادی منتشر شده. ه- مجله «کردستان» (کردستان)

مجله‌ای ادبی / اجتماعی / سیاسی بوده که هر ۱۵ روز یکبار از طرف حزب دمکرات منتشر می‌شده و نخستین شماره آن روز ۶ دسامبر ۱۹۴۵ و شماره ۱۶ آن که آخرین شماره نشریه بوده در ماه ژانویه ۱۹۴۶ منتشر شده است.

۶- مجله «هاواری نیشتمان» (فریاد وطن)  
ماهنامه‌ای سیاسی / اجتماعی / ادبی بوده که مدیر مسئول آن صدیق انجیری بوده و اولین شماره آن روز ۲۱ مارس ۱۹۴۶ منتشر شده است.

۷- روزنامه «ریگا» (راه)  
روزنامه سیاسی بوده که توسط استاد حسن قزلبچی منتشر می‌شده و گویا تنها یک شماره از آن منتشر شده است.

### احزابی که در گذشته در مهاباد وجود داشته‌اند

- ۱- جمعیت ژ.کاف که در سال ۱۳۲۱ شمسی به وجود آمد.
- ۲- حزب دمکرات کردستان ایران که در سال ۱۳۲۳ شمسی اعلام موجودیت کرد.
- ۳- شعبه حزب توده ایران که در مهاباد از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۸ شمسی فعالیت داشته است.
- ۴- شعبه حزب ایران نوین در سال ۱۳۴۵ شمسی در مهاباد تشکیل گردید.
- ۵- حزب پان ایرانیست در سال ۱۳۴۶ شمسی در مهاباد دایر شد.
- ۶- حزب مردم، گزینا در سرتاسر شهر مهاباد دو نفر عضو داشته است.  
خوب به خاطر دارم که یادش به خیر روزنامه توفیق چیز خیلی جالبی راجع به حزب مردم نوشته بود. آن روزنامه فکاهی و شیرین نوشته بود: دبیر اول حزب کزدم اعلام کرد که آمار اعضای حزب ما سرتی است. در زیر این خبر تصویر نخست وزیر وقت و دبیر کل حزب مردم (بصورت کارکاتونر) وجود داشت و نخست وزیر در گوشی به دبیر کل حزب مردم گفته بود، ما که غریبه نیستیم، لطفاً آمار اعضای حزبت را به من بگو. در پاسخ دبیر کل حزب مردم گفته بود: ما و ما، نصف ما، نیمه‌ای از نصف ما، جنابعالی نخست وزیر گر تو هم با ما شوی، ما جملمگی یک (۱) می‌شویم.

معلوم بود که این حزب در سراسر کشور هم وضع مشابهی با وضع اعضایش در مهاباد (از

نظر تعداد) داشته است.

۷- حزب رستاخیز ملی ایران.

## زبان و مذهب مردم مهاباد

مردم مهاباد به زبان کردی و به لهجه مکرری یا مکررانی سخن می‌گویند. روان شاد آیت ا... شیخ محمد مردوخ در صفحه ۴۰ و ۴۱ تاریخ مردوخ (تاریخ کرد و کردستان و توابع) می‌گوید: زبان مادها زبان کردی مکرری امروزی بود، چنانکه زند و اوستا که به زبان مادی نوشته شده‌اند خیلی نزدیک به لهجه مکرری هستند و این نظریه را راهوارت و دارمستر تأیید کرده‌اند. به قول استرابون مورخ نامدار یونانی، پس از اینکه ماد و پارس‌ها از سرزمین‌های اورال و سرزمین‌های ماوراء قفقاز به فلات ایران آمدند شاید دارای زبان واحدی بوده‌اند، به همین جهت در کتیبه‌های هخامنشی با لغات فراوانی برخورد می‌کنیم که با زبان کردی امروز مشابهت دارند. درباره زبان کردی نوشته‌های زیادی وجود دارد که متأسفانه اغلب آنها فاقد ارزش علمی و رعایت اصول زبان شناسی هستند. وقتی درباره زبان کردی صحبت می‌شود، بیشتر یک سری مسائل سیاسی در پشت سر مبحث وجود دارد و آنچه خیلی کم مورد توجه و عنایت است زبان شناسی و کار علمی است و همین امر باعث به وجود آمدن نظرات افراطی و تفریطی در این زمینه شده است. گاهی در بعضی از نشریات هم متأسفانه با مقالات به ظاهر علمی به آتش اختلافات دامن زده میشود، همچون مقاله زبان فارسی و توسعه ملی در مجله آدینه. نظیر این مقاله را به وفور در نشریات حزب پان ایرانیست می‌توان یافت.

بهتر است کسانی که دنبال تحقیق در مسأله زبان کردی هستند، ابتدا زحمت بکشند و در جلد اول فرهنگ فارسی دکتر محمد معین به صفحه بیست و هشت مقدمه مراجعه نمایند. مقدمه قاموس زمانی کوردی نوشته استاد عبدالرحمان ذبیحی هم منبع بسیار معتبری است. ولی دقیق‌ترین و علمی‌ترین منبع در این باره کتاب زیر است: زمانی کوردی. دابه‌ش بوونی جوغرافیایی دیالیکته‌کانی.

زبان کردی. تقسیمات جغرافیایی لهجه‌های آن.

تألیف: فؤاد حه‌مه خورشید. چاپ ۱۹۸۵ عراق - ۱۲۰ صفحه.

این اثر نفیس به زبانهای عربی، انگلیسی و سوئدی ترجمه شده است و در برخی از



دانشگاه‌ها محتوای آن تدریس می‌شود.

کتاب «گوش کردی مهاباد» اثر خانم ایران کلباسی نیز کتاب ارزشمندی است و اگر کسانی به این چند اثر نگاه کنند، و در اصل هم دنبال کار زبان شناسی و تحقیق علمی باشند نه کار دیگر، قطعاً به اطلاعات ذی‌قیمتی دست خواهند یافت و مسأله برایشان حل خواهد شد. زبان کردی به چهار شاخه اصلی و ده‌ها شاخه فرعی‌وزیر لهجه تقسیم می‌شود. لهجه‌ای که در مهاباد و حومه با آن تکلم می‌شود، از شاخه کرمانجی میانه و لهجه مگری یا مکرانی است که در گفتگوهای عادی به آن لهجه سورانی می‌گویند. این زبان دارای ادبیات وسیع و زیبایی است و فولکلور آن نیز دریای بی‌پایانی است که عالی‌ترین زمینه‌ها تحقیق در آن وجود دارد.

\*\*\*

دین مردم مهاباد اسلام و مذهب آنان سنی شافعی است و کاملاً بدور از تعصبات مذهبی می‌باشند. سالیان سال شهر مهاباد محل زندگی مسیحیان و یهودیان بوده و حتی محله‌هایی به نام خود داشته‌اند (همچون: گه‌زه‌کی هه‌رمه‌نیان - کووچه‌ی جووله‌کان) که امروزه نیز پایرجا می‌باشند و زمانی کلیسا و کنشت نیز در مهاباد دایر بوده و پیروان آنها با اطمینان خاطر مشغول برگزاری مراسم مذهبی خود بودند.

## آداب و رسوم

آداب و رسوم، فرهنگ عامه و فولکلور بخش وسیعی از تاریخ یک ملت است که موارد زیادی را در بر می‌گیرد: لباس - غذا - ساز و آلات موسیقی - رقص و پایکوبی - عروسی - عزا - ترانه‌ها - حتی مسائل خرافی.

بخش فرهنگ عامه کردها دریای وسیعی است که کار تحقیقی در آن بسیار کم انجام شده است و امید است که در آینده در این باره به روش صحیح کار مثبت بالاخص توسط دانشجویان گرامی انجام بگیرد.

در این مبحث، سعی می‌شود به اهم مسائل مربوط به فرهنگ عامه و سنت منطقه مختصر و مفید پرداخته شود.

الف - عروسی

در میان مردم منطقه مهاباد سنت ازدواج از گذشته‌های دور منظره خاصی داشته، که امروزه بخش زیادی از این راه و رسم حذف شده و ساده گردیده است.

آداب و رسوم ازدواج عباکت است از تدارک و آماده شدنی که قبل از عروسی انجام می‌شود. آنچه در ذیل می‌آید مراسم اصیل عروسی است که گذشتگان ما به این شکل انجام می‌دادند، اما مرور زمان و تأثیر سنتهای خارجی آن را امروزه به رنگ و حالتی دیگر انداخته است.

در گذشته دختران را خیلی زود شوهر نمی‌دادند و می‌گذاشتند که کمی سن و سال پیدا کنند زیرا که بر این عقیده بودند دختر ابتدا باید همه فوت و فن مربوط به خانه‌داری و کودک پروری را یاد بگیرد و وقتی به خانه شوهر می‌رود با ناشیگری‌های خود مایه آبروریزی خانواده پدری نگردد.

امروزه اغلب دختران در سنین بین ۱۶ تا ۲۰ سالگی ازدواج می‌کنند و اینکه راجع به اصول و رموز خانه‌داری زیاد بدانند یا ندانند در درجه اول اهمیت نیست.

مراسم ازدواج از مراحل اولیه به شرح زیر توضیح داده می‌شود:

در زمانهای نسبتاً دور در مهاباد اغلب پدر و مادر، و بیشتر مادران بودند که برای پسرانشان زن انتخاب می‌کردند. معمولاً مادران در حمام رفتن‌ها، عروسی‌ها، سوگواری‌ها، یا موقع شستن رخت و لباس در کنار رودخانه (که در قدیم معمول بود و امروزه کاملاً متروک شده است) یا در مکانهایی که به هر دلیل خانمها جمع می‌شدند، دختری را می‌پسندیدند. سپس در مورد خانه‌داری، آشپزی، رفتار صحیح، زیبایی و سایر محسنات آن دختر برای پسرشان تبلیغ می‌کردند. خیلی هم سعی می‌شد که به نحوی زمینه ملاقات دختر و پسر در روز عیدی، در عروسی و یا جایی فراهم شود که گاهی این ملاقات میسر می‌شد و چه بسا هم که امکان پذیر نمی‌گشت. و چه بسا والدینی که بنابه مقتضیات و منافی که خود در نظر داشتند، عشق و محبت طرفین را زیر پا می‌گذاشتند و اهمیت چندانی به آن نمی‌دادند. این حالت امروزه تغییر بسیاری یافته ولی ریشه کن نشده است. البته سوء تعبیر نشود راهنمایی و ارشاد والدین از ضروریات است، اما اجبار و تحمیل به هیچ وجه درست نیست و چه بسا زمینه ساز یک زندگی سراسر بدبختی و حرمان خواهد بود.

### خواستگاری (خوازیینی)

همینکه پسر و دختر به هم اظهار علاقه کردند، پسر والدین خود یا یک نفر از نزدیکان صمیمی خود را برای خواستگاری نزد والدین دختر می فرستد.

این فرستاده یا فرستاده‌ها در منزل دختر خانم با زبان شیوا و عبارات شیرین مسأله را مطرح می‌کنند. خانواده دختر هم یا در همان مجلس یا یکی دو روز بعد پاسخ خود را اعلام می‌دارند. معمولاً در این مجلس روز و ساعت و تاریخ عقدکنان تعیین می‌شود چنانچه خانواده عروس شرط و شروطی داشته باشند قبل از فرا رسیدن تاریخ عقد آن را اظهار می‌دارند که در روز عقد کنان مشکلی وجود نداشته باشد.

### عقد کنان (ماره کردن - ماره برین)

مراسم عقد کنان یکی از ضروریات دینی است که انجام می‌شود. بعد از اینکه قول و قرارها (درباره لباس، مهریه، و ...) بین طرفین قطعی شد و خاتمه یافت در روز معینی که قبلاً به توافق طرفین تعیین شده است و اغلب هم بعد از ظهر پنجشنبه یا بعد از ظهر جمعه است، عده‌ای از طرف خانواده داماد و عده‌ای از طرف خانواده عروس دعوت می‌شوند، همینکه مدعوین خانه داماد همگی جمع شدند بعد از صرف شیرینی و میوه و چای، به همراه یک نفر روحانی جهت انجام بقیه کارها به منزل عروس می‌روند. بعد از حضور در منزل عروس، ابتدا روحانی یک نفر را به عنوان شاهد نزد عروس می‌فرستد و رضایت او را در مورد عقد استفسار می‌نماید، شاهد بعد از گرفتن رضایت نزد روحانی بر می‌گردد و رضایت خاطر عروس را اعلام می‌دارد. امروزه روحانی خود شخصاً نزد عروس می‌رود و نظرش را جویا می‌شود. سپس مرد روحانی نظر دو طرف را در مورد مهریه سؤال می‌کند. اگر قبلاً توافق شده باشد که کار تمام است، در غیر اینصورت سعی می‌کنند به هر شکلی که باشد نظر آنان را به هم نزدیک کند و میزان مهریه را به حدی برساند که داماد توانایی تأدیه آن را داشته باشد. زیرا که گاهی موارد و مسائلی پیش می‌آید که تأدیه آن از نظر شرعی و قانونی لازم می‌شود.

بعد از توافق طرفین، روحانی چند آیه از قرآن و چند حدیث از پیامبر اسلام (ص) قرائت می‌کند و سپس خطبه عقد را جاری می‌نماید و آن دو نفر را از دیدگاه اسلام حلال بر همدیگر اعلام می‌نماید و به آنها تبریک می‌گوید.

گاه به علت مهریه فوق العاده سنگین (که امروزه متأسفانه فقط به دلیل چشم و همچشمی مد

شده است) شخصی نمی تواند همسر خود را طلاق دهد و اگر احیاناً با هم توافق اخلاقی نداشته باشند و یا حتی تضاد هم داشته باشند مرد مجبور است با شرایط زجر آور و کشنده موجود بسازد و هر مسأله‌ای را تحمل کند، عده‌ای هم مهریه سنگین را بند و زنجیری می‌دانند که لازم است به پای آن دسته از مردانی باشد که زن خود را به بهانه‌های واهی و بی اساس طلاق می‌دهند و کانون پر مهر خانواده خود را بخاطر هیچ به هم می‌زنند. قطعاً آگاهی، بینش عمیق، درک متقابل زن و مرد است که می‌تواند مشکل گشای اصلی باشد نه مهریه سنگین و زیاد. جای توجه و تعمق است که در میان اکراد شکاک طلاق وجود ندارد و هر مرد شکاک این را بزرگترین ننگ بر خود می‌شمرد که زنی که زمانی همسر او بوده، از او بریده شود و زن مرد دیگری گردد. تعدد زوجات امروزه در شهرها کم ولی در روستاها بیشتر از شهرها دیده می‌شود که مهمترین دلیل آن این است که در روستا زن پا به پای شوهرش در مزرعه و صحرا و گله‌داری و ... کار می‌کند.

### مراسم نامزدی (نیشانه کردن)

در روزی که به توافق دو خانواده تعیین می‌شود، مادر و خویشاوندان زن خانواده داماد، به خانه عروس می‌روند و خانواده و خویشاوندان عروس هم امکانات پذیرایی از آنان را فراهم می‌آورند. در این نشست هدایایی قبیل انگشتر، گوشواره، سینه ریز طلا و پارچه‌های قیمتی از طرف داماد به عروس داده می‌شود و همگی مهمانان زن که از طرف داماد آمده‌اند عروس را می‌بوسند و زندگی جدید را به او تبریک می‌گویند. آنگاه انواع شربت و شیرینی و میوه صرف می‌شود و روز شیرین خوران (شیرین خواردن) و انتخاب لباس (جل‌ه‌لگرتن) تعیین می‌گردد. در زمانهای گذشته داماد در هیچیک از این مراسم شخصاً حضور پیدا نمی‌کرد، ولی امروزه در تمام مراحل داماد حضور فعال دارد و اغلب در این روز با عروس حلقه نامزدی به دست هم می‌کنند.

### جل‌ه‌لگرتن و شیرن خواردن (انتخاب لباس و شیرینی خوران)

مادر داماد و مادر عروس هر دو هر یک به سهم خود عده‌ای از دوستان و آشنایان را برای روز انتخاب لباس و ... دعوت می‌کنند. مراسم معمولاً بعد از نهار انجام می‌شود. مدعوین به همراه مادر داماد به منزل عروس می‌روند و همراه خود شیرینی می‌آورند و بزازی با

پارچه‌های فراوان به منزل دعوت می‌شود.

نوازندگان و خوانندگان محلی با آوازهای دلنشین خود مدعیون را سرگرم می‌کنند و مادر عروس و داماد شروع به انتخاب پارچه برای لباس عروس می‌کنند و بهترین پارچه‌ها را که از هر نظر شایستگی عروس را داشته باشد انتخاب می‌کنند. بعد از خاتمه این کار، بزاز هم به همه تبریک می‌گوید، آنگاه مقداری پارچه ارزان قیمت برای کارگر، آشپز، نانپز، دایه و ... در نظر گرفته می‌شود. در خاتمه شیرینی که از خانه داماد آورده شده است بین مهمانان تقسیم می‌شود. مهمانان هر یک مقداری از شیرینی را می‌خورند، مقداری را هم در یک دستمال تمیز پیچیده به دوستان و نزدیکان خود (که هنوز ازدواج نکرده‌اند) می‌دهند و موقع دادن شیرینی به آنان می‌گویند: «نه خشه ت لی بی» یعنی (انشاءالله چنین برنامه‌ای شامل حال تو هم بشود). این مراسم سه ساعتی طول می‌کشد. پسران و دختران ازدواج نکرده به عروس و داماد مبارک باد می‌گویند و آنان هم به این جوانان: نه خشه تان لی بی.

(چنین برنامه‌ای شامل حالتان باد) پاسخ می‌دهند. بعد از صرف شیرینی مهمانان شروع می‌کنند به رقص و نوازندگان و خوانندگان محلی شوری دیگر به مجلس می‌بخشند، جوانان پسر و دختری که در دست هم می‌رقصند به خوانندگان «شاباش» (شاد باش) می‌دهند که مقداری پول است، البته فقط پسران شاباش می‌دهند. نزدیکی‌های غروب که به این مراسم پایان داده می‌شود، مادر داماد و عروس روز حنابندان (خه‌نه به‌ندان) را تعیین می‌کنند.

### حنا بندان (خه‌نه به‌ندان)

معمول بود که بین شیرینی خوران و حنا بندان سه روز فاصله می‌انداختند، ولی گاهی اتفاق می‌افتاد که بین این دو مراسم یک ماه هم فاصله می‌بود. این فاصله بخاطر این بود که طرفین از هر نظر آمادگی کامل داشته باشند و بتوانند هم مایحتاج خود را تهیه کنند، هم قوم و خویشان و دوستانی که در سایر شهرهای کشور بودند و دسترسی به آنان آسان نبود، آنان را نیز دعوت کنند. از گذشته‌های دور رسم بر این بوده و هم اکنون نیز اینطور است که یک شب بعد از حنابندان عروس به خانه داماد آورده می‌شود.

خانه عروس و داماد از روی لیستی که قبلاً تهیه می‌کنند از دوستان خود دعوت می‌نمایند و به اندازه‌ای که لازم و ضروری باشد خوراک تهیه می‌کنند. اغلب خوراک‌های عبارتند از: دو یا سه نوع خورش - پلو - در صورتیکه فصل میوه باشد انواع میوه - نان لواش - ماست - دوغ -

مربا - سبزی - پنیر که اینها را با نظم خاصی روی سفره می‌چینند. در قدیم که سفره زیاد مرسوم نبود، روی سینی‌های بزرگ مسی (مجمعه - مه‌جوعمه) پنج یا شش عدد نان به شکل صلیب قرار می‌دادند، سپس یک دیس پلو - مربا - پنیر - ماست - خورش و ... روی آن می‌گذاشتند و هر سینی برای دو نفر بود. مقداری دوغ در ظرف گلی بزرگی که آن را «مه‌تره‌تی» یا «شاکاشی» می‌گفتند می‌ریختند و در آن مقدرای شوید، گلبرگ خشک شده گل محمدی، و کمی برف می‌ریختند و قاشق چوبی مخصوص نوشیدن دوغ را هم داخل ظرف قرار می‌دادند. اتاقهایی که مهمانان در آن می‌نشستند قبلاً بسیار تمیز و تزئین شده بوده و گلاب به آن پاشیده بودند. نوازندگان محلی در روستاها با دف و سورنا، در شهر با تار، کمانچه، طبل (ضرب)، تووزه‌له و نایه مهمانان را سرگرم می‌کنند. سماورهای بزرگ روشن می‌شوند و کار چند نفر فقط رسیدگی به جای و امر مربوط به آن است.

### حنابندان در منزل عروس (خه‌نه به‌ندان له ماله بووکی)

معمول چنین بود که در شب حنابندان در منزل عروس فقط خانمها و دختر خانمها دعوت می‌شدند و تمام پذیرایی کنندگان نیز فقط دختر خانمها بودند. رقص و پایکوبی در این شب در هر دو خانه عروس و داماد به حداعلای خود می‌رسد. بعد از رقص و پایکوبی و شادمانی در نزدیکی‌های نیمه شب دختران جوان دست و پاهای خود را به حنا می‌بندند و زنان به موی سر خود حنا می‌مالند. امروزه در شب حنابندان بعد از شادی و رقص و پایکوبی در خانه داماد مهمانان و داماد و ... به خانه عروس می‌روند و همه با هم تا نزدیکی‌های صبح مشغول پایکوبی و دست افشانی و شادی می‌شوند.

### قرق حمام (حه‌مامه قورغ)

از طرف داماد به مدت چند ساعت حمامی را قرق می‌کردند. بعد از مراسم حنا بندان دوستان و خواهران عروس و همه کسانی که شب را در منزل عروس بیتوته کرده بودند، بعد از صرف صبحانه به حمامی که قبلاً آماده و قرق شده بود می‌رفتند و در آنجا بعد از استحمام خوراکی و شیرینی صرف می‌شد و بعد از حدود دو ساعتی به خانه بر می‌گشتند. هزینه قرق حمام، حنابندان، خوراکیهای روز عروسی را داماد پرداخت می‌کرد. امروزه این بخش بطور کلی متروک است.

## عروسی در خانه عروس (شایی له ماله بووک<sup>۷</sup>)

بعد از مراجعت عروس و همراهان از حمام، کسانی که قبلاً از آنان دعوت به عمل آمده بود برای ناهار در خانه عروس جمع می شدند. مدعوین به گرمی مورد استقبال قرار می گرفتند و هر یک از آنان به فراخور حال خود هدیه ای (چشم روشنی) همراه می آوردند. این هدیه ها عبارت بود از: سکه طلا، پارچه، اجناس مختلف، و گاهی وجه نقد. گاهی کمبود جهیزیه عروس تا حدودی از این طریق جبران می شد. سپس آرایشگری محلی می آمد و عروس را به اتاق می برد که در آنجا او را آرایش کند.

در لحظاتی که مدعوین مشغول رقص و پایکوبی بودند، آرایشگر ابتدا به صورت عروس بند می انداخت (هه نیی هه لده گرت) سپس از روی ذوق و سلیقه دوستان عروس که حضور داشتند موهای او را آرایش می داد و عطر به آن می زد. زیباترین لباسهایش را به تنش می کردند و در آخر پارچه توری قرمز رنگی به نام (تارا) روی سر و صورتش می انداختند. آنگاه عروس را به اتاقی که مهمانان در آن جمع بودند می بردند و حاضر و آماده او را روی صندلی قرار می دادند. عصر همان روز از طرف خانواده داماد عده ای می آمدند و طی تشریفات عروس را به همراه خود به خانه داماد می بردند.

پیرزنی که از اول کار تا آخر مراسم دست اندر کار بود، به همراه عروس به خانه داماد می رفت و کارهای مربوط به شب زفاف را زیر نظر داشت، در اصطلاح محلی او را «به ر بووک» (ینگه) می گفتند که در واقع نماینده پدر و مادر عروس بود.

امروزه این موارد هم تغییراتی یافته، از آرایشگر محلی خبری نیست و عروس را باید به مجلل ترین آرایشگاه ها ببرند، ینگه با وجود اینکه وجودش به کلی زائد است همچنان وجود دارد.

## عروسی در خانه داماد (شایی له ماله زاوای<sup>۷</sup>)

آشنایان و دوستان نزدیک برای ناهار دعوت میشوند و بعد از صرف غذا و چای و رقص و پایکوبی مفصلی، آن افرادی که مایل باشند همراه دسته نوازنده به خانه عروس می روند تا با تشریفات خاصی عروس را به خانه داماد بیاورند.

در گذشته اگر بین منزل عروس و داماد فاصله زیاد بود از اسب استفاده می شد امروزه اسب جای خود را به ماشین های مختلف سواری داده است. همینکه در خانه عروس هم به اندازه کافی رقص و و پایکوبی و ابراز شادمانی شد، مراسم بستن شال کمر عروس (پشتیند بهستن) انجام می شود. این رسم به شکل زیر است: یکی از برادران داماد یا یکی از دوستان بسیار صمیمی و نزدیک او نزد عروس می رود و در مقابلش می ایستد و ابتدا این جشن و آغاز زندگی نوین را به او تبریک می گوید، سپس دستمال پارچه ای (یا امروزه یک تکه نوار رنگی) نسبتاً بزرگی را باز کرده و به دور کمر عروس می بندد و دو سر آن را گره می زند. در گذشته وقتی برادر یا دوست داماد شال کمر عروس را می بست وقتی از این کار فارغ می شد و می خواست از نزد عروس دور شده به میان مهمانان برگردد، نان پز، کارگر، دایه، و... جلو او را گرفته خلعت از او می خواستند و او هم در حد توانایی به هر یک چیزی می داد، امروزه بر عکس وقتی برادر داماد شال کمر عروس را بست، از نزدیکان عروس یک نفر هدیه خوبی به برادر داماد می دهد.

وقتی این مراسم تمام می شد، دوزن در طرفین عروس قرار می گرفتند و هر یک یک بازوی او را می گرفت و اگر خانه داماد نزدیک بود پیاده به طرف منزل او راه می افتادند. چند دختر گلاب پاش در دست و یکی هم آینه در دست در جلو عروس حرکت می کردند و پشت سر آنها هم نوازندگان آنچه در قدرت و توان داشتند می زدند و هنرنمایی می کردند. دسته زنان فامیل و دوست هم در پشت عروس را تا دم در حیاط بدرقه می کردند و نزدیک در عروس را بوسیده و با او خداحافظی می کردند و اغلب در این صحنه شادی و گریه با هم قاطی می شدند. همینکه عروس از خانه خارج می شد و مهمانان متفرق می شدند یک کوزه پر از آب آورده در داخل حیاط خانه می پاشیدند که رمزی از روشنایی و صفا بود. عروس که به صد قدمی خانه داماد می رسید، پدر و مادر و خویشاوندان داماد به استقبال عروس می آمدند و داماد هم از پشت بام سیبی را که قبلاً آماده کرده بود با مقداری پول خرد و سکه بر سر و قدم عروس می افشاند. به عقیده پیشینیان هر کس این سیب را بر می داشت، خوشبختی بزرگی به او روی می آورد.

در زمانهای گذشته به علت حجب و حیای بیش از حد و تا حدودی هم غیر منطقی، پدر عروس در روز عروسی در خانه خود نمی ماند و دور از منزل خود بود تا این مراسم خاتمه می یافت. امروزه در لحظات بردن عروس یک بازوی او را پدر یا برادر او می گیرد و بازوی



دیگرش را داماد و از بعضی حجب و خجالت کشیدنهای ناصحیح خبری نیست.

### اعتصاب (مان گرتن)

وقتی خویشاوندان داماد نزد عروس می‌رسیدند، دوزنی که بازوهای عروس را گرفته بودند، دم در حیاط می‌ایستادند و نمی‌گذاشتند عروس جلوتر برود و می‌گفتند: بووک مانی گرتووه. عروس اعتصاب کرده است. بلافاصله یکی از نزدیکان داماد جلو می‌آمد و به عنوان چشم روشنی یک سکه طلا هدیه می‌داد و عروس راه می‌افتاد. تا رسیدن به خانه داماد چندین بار این کار تکرار می‌شد و اگر نزدیکان داماد چیزی دم دست نداشتند که هدیه بدهند می‌گفتند: فلان اسب، فلان گاو‌میش را به عروس پیشکش کردم و عروس راه می‌افتاد.

امروزه این قسمت بطور کلی متروک شده است.

به محض ورود عروس به حیاط منزل داماد فوراً در جلو او اسپند دود می‌کنند که از چشم زخم محفوظ شود. در گذشته عروس بعد از شب زفاف تا سه روز بطور کلی از اتاق بیرون نمی‌آمد و در انتظار دیده نمی‌شد که این مسأله هم امروزه کلاً متروک است. فردای آن شب، عده‌ای از نزدیکان داماد او را به حمام می‌بردند و بعد از حمام مراسم پایان یافته تلقی می‌شد.

در قدیم مرسوم بود که از فردای روزی که عروس از منزل خود بیرون رفته بود تا سه روز خانواده عروس انواع غذاهای خوشمزه درست می‌کردند و روی سینی برای منزل داماد می‌فرستادند. این به این خاطر بود که عروس هنوز با خانه جدیدش انس نگرفته بود و نمی‌توانست در آنجا هم همچون منزل پدری خود مشغول پخت و پز شود.

### سی‌روژانه (مراسمی که سه روز بعد از عروسی انجام می‌شود)

سه روز بعد از ورود عروس به خانه شوهر مراسم سی‌روژانه (سومین روز) شروع می‌شود. این سه روز فاصله‌ای است که در آن مادر عروس جهیزیه دخترش را آماده و جمع و جور کند و اگر نواقص داشته باشد بر طرف نماید.

از طرف عروس و داماد چند نفری در این روز دعوت می‌شدند و اسباب و اثاثیه در خانه عروس آماده می‌گردد که روی سینی‌هایی گذاشته شده و روی آنها را با پارچه می‌پوشانند که در اصطلاح محلی آن را «خوانچه» می‌گویند و به خانه داماد می‌فرستند. عده‌ای خوانچه‌ها

را روی سرشان می گذاشتند و به خانه داماد می بردند و در اتاق خلوتی قرار می دادند. بعد از رقص و پایکوبی دوباره و صرف شیرینی و میوه ، خوانچه‌ها را به اتاق مهمانان انتقال می دهند. در وسط اتاق زنی محتویات خوانچه‌ها را با صدای بلند برای مهمانان توضیح می دهد. مثلاً میگوید اینها هدایای عروس هستند این ۲۰ جفت جوراب دستباف پشمی، این فلان چیز و ... فردای آن روز این هدایا بین مدعوین داماد تقسیم می شد. نزدیکی های غروب مراسم سی‌ و نه روزانه هم به پایان می رسد. از فردا آن روز راه و رسم خانه‌داری و شوهرداری و ... به وسیله مادر شوهر یا خواهر شوهر به عروس آموزش داده می شود. گاهی عروس از آن روز به بعد همچون برده‌ای می شود که به دست عده‌ای کارفرمای ستمگر افتاده باشد، گاهی هم عکس این است.

البته این قسمت هم امروز فرق زیادی با گذشته‌ها کرده است. همان روزی که عروس به خانه آورده شده، فردای آن روز مراسم سی‌ و نه روزانه انجام می شود و از همان روز هم عروس دنبال استقلال است و همین امر زمینه ساز بسیاری از معضلات و مشکلات.

### بانگ هیشتنه‌وه - پاگشا کردن

این مراسم که در بیشتر جاها کم و بیش مشابه هم است. بعد از مدتی خانواده عروس و داماد، بصورت دستجمعی خویشان جدید را برای نهار و شام دعوت می کنند و در همه این دعوتها عروس و داماد حضور دارند و از کارهای بسیار پسندیده است.

همانطور یکه پیش تر گفته شد در گذشته‌ها تمام این موارد مو به مو اجرا میشد ولی امروزه بسیار تغییر یافته و ساده‌تر گردیده است. در بعضی از مناطق کردنشین، بالاخص در روستاها، سنتی زشت و نادرست و انتقادپذیر وجود دارد که در عرف محلی آن را «ژن به ژنه» زن در مقابل زن ، که معادل اصطلاح فقهی آن - نکاح الشغار - است وجود دارد.

دو خانواده که هر دو دارای پسر و دختر هستند، دختران خود را برای پسرانشان مبادله می کنند و اغلب این ازدواج سرد و بی روح و سرشار از رنج و حرمان است و چه بسا پیش آمده در یک ژن به ژنه دختری ۱۶ ساله زن مردی بالای پنجاه سال شده است و خدا می داند چه عواقب شومی بیار آورده است.

این روش مورد نفرت و انزجار بسیاری از علما روحانیون بوده و قطعاً کار درستی نیست . اما متأسفانه همچنان انجام می گیرد. البته گفته می شود که فقر مادی یکی از علل و انگیزه‌های آن

است. انتظار می‌رود که مسؤلان مملکتی بعد از رفع زمینه‌های فقر مادی و مالی آن با انجام دهندگان چنین ازدواج‌هایی و حتی با ثبت کنندگان طماع چنین ازدواج‌هایی برخورد قاطع قانونی و شرعی داشته باشند، بلکه انشاء... این رویه زشت و ناپسند لاقل در دنیای امروزی از میان برود.

### رقص‌های کردی

رقص‌های کردی یکی از سنت‌های دیرینه و یادگارهای ارزشمند آریایی‌هاست که در میان اکراد همچنان محفوظ مانده است و حتی در رقص‌های سنتی بعضی از اقوام هم‌جوار (همچون آسوریها) تأثیر کرده است. البته گاهی دیده می‌شود که متأسفانه زوائدی بر آن می‌بندند و بهانه به دست بهانه جویان می‌دهند. رقص‌های فولکلوریک کردی نه (۹) نوعند و عبارتند از:

- ۱- چه‌پی یا چوپی ۲- سی‌پی‌پی ۳- روینه ۴- گه‌زانه‌وه ۵- هه‌له‌زکی ۶- دوو‌پی‌پی ۷- سوپسکه‌یی ۸- شیخانی ۹- داغه \*

### آلات موسیقی کردی

- ۱- بلوژر (نی) ۲- شمشال (نی لبک) ۳- زورنا (سورنا) ۴- دووزله ۵- نایه ۶- ده‌هول (دهل) ۷- ده‌مبگ (تنبک - ضرب) ۸- ده‌فه (دف - دایره) ۹- که‌مانچه (کمانچه)

### ب- عزاداری

در شهر مهاباد، توجه به ساخت مذهبی آن - که مردم سنی شافعی هستند - مجالس سوگواری به آن شکلی که در سایر نقاط کشور مرسوم است، وجود ندارد. تنها سوگواری وقتی است که خانواده‌ای کسانی از اعضای خود را از دست بدهند. اگر کسی در لحظات آخر زندگی باشد، دوستان دور او جمع می‌شوند و یک نفر سوره «یس» (یاسین) از کلام الله مجید را در کنار او تلاوت می‌کند. عقیده بر این است که تلاوت یاسین باعث می‌شود که اگر مریض شفا یافتنی باشد زودتر شفا می‌یابد و اگر رفتنی باشد زودتر و بی درد سرتر جان تسلیم می‌کند. از طرف دیگر در آن لحظات هم بیمار به یاد خدا قرآن خواهد بود. مرتب اطرافیان و ادارش می‌کنند که شهادتین را بر زبان جاری کند و نام مقدس الهی را در لحظات

★ به نظر بعضی از اساتید فن همچون خواننده مشهور آقای ابراهیم قادری رقص چوپی و سوپسکه‌یی یکی است، گه‌زانه‌وه مخصوص شکاک‌هاست و داغه ویژه کردستان ترکیه‌است، نیزه‌له‌زکی واژه‌ای کلی است و می‌شود آن را به تمام انواع رقص کردی اتلاق کرد.

آخر از یاد نبرد.

همینکه جان به جان آفرین تسلیم کرد، چشمان و دهان او را می‌بندند و شروع می‌کنند به گرم کردن آب برای غسل دادن او. در مهاباد مرده را در غسلخانه نمی‌شویند مگر شخصی کاملاً بی بضاعت باشد و فامیل و قومی نداشته باشد. آب در دیگ مسی بزرگ گرم می‌شود (که امروزه آبگرمکن این مسأله را هم حل کرده است) و کسی آب روی مرده می‌ریزد و مرده شور هم او را می‌شوید. مرده مرد را مرده شور مرد، و مرده زن را مرده شور زن می‌شویند. از چلوار سفید برای مرده کفن تهیه می‌کنند و بعد از خاتمه غسل او را با صدای «الله اکبر» و دعا و نیایش داخل کفن می‌گذارند و گلاب رویش می‌پاشند. سپس او را در تابوت چوبی (که در همه مساجد وجود دارد) قرار می‌دهند و پتو و پارچه تمیز روی آن می‌اندازند. زمانیکه می‌خواهند تابوت را خارج کنند سه بار آن را بلند می‌کنند و روی زمین می‌گذارند. این کار جنبه مذهبی ندارد، فلسفه‌اش این است که در زمانهای گذشته تابوت به این شکل و استحکام وجود نداشت، بلکه مرده را در تخته‌هایی که با ریسمان و طناب بهم وصل بود می‌گذاشتند، برای اطمینان یافتن از استحکام طنابها این کار انجام می‌شد، امروزه همان کار به صورت عادت در آمده و انجام داده می‌شود.

بعد از برداشتن تابوت آن را به مسجد محل می‌برد و در آنجا توسط روحانی مسجد روی آن «نماز میت» خوانده می‌شود. اگر مرگ شب هنگام اتفاق بیفتد از دفن آن خودداری می‌کنند و تا سپح مرده را در مسجد محل قرار می‌دهند و بالای سر او قرآن می‌خوانند. بعد از پایان مراسم نماز میت، مرده به سوی گورستان عمومی شهر حرکت داده می‌شود. گاهی بر دوش مردم و گاهی با ماشین و آمبولانس. البته امروزه حمل بر دوش مردم تا گورستان خودنشانه احترام عمیقی است که مردم برای شخص متوفی قائل هستند. اگر متوفی جوان باشد معمولاً پارچه قرمز رنگی هم روی تابوتش می‌اندازند. بعد از مراسم تدفین روحانی مسجد محل، بر قسمت بالای قبر نشسته و سه بار به عربی مرده را «تلقین» می‌دهد. تلقین میت مواردی است که گفته می‌شود خطاب اصلی آن به زندگان است تا همه به یاد داشته باشند که چنین روز و لحظاتی در انتظار همه آنان است. شخص متوفی تازه بهره‌اش از این دنیا قطع شده و اگر خدای ناکرده بی دین از این دنیا رفته باشد، با یاد دادن آنی در همانجا کاری از پیش نخواهد برد. دین که اسم شب (اسم عبور) نیست تا بخواهند در لحظه ورود به دنیای دیگر به متوفی یاد بدهند. دین را شخص باید در تمام لحظات زندگی داشته باشد.

بعد از خاتمه تلقین، دسته جمعی فاتحه می خوانند و به سوی منزل بر می گردند. یک نفر بعد از رفتن مردم تا حدود نیم ساعت کنار قبر می ماند و فاتحه برای او می خواند. مردم به نزدیک در خانه متوفی بر می گردند و همانجا می ایستند و روحانی با صدای بلند از مردم می خواهد فاتحه بخوانند بعداً یک یک مردم حاضر در آنجا به نزدیکان متوفی تسلیت می گویند و شادی روح متوفی را از خدا می خواهند. تا سال ۱۳۲۴ شمسی مراسم فاتحه خوانی سه روز در منزل متوفی انجام می شد و این گرفتاری شدیدی برای افراد دلخسته و صاحب میت ایجاد می کرد. در آن سال روان شاد قاضی محمد دستور داد که مراسم فاتحه خوانی تنها دو روز آنهم در مسجد محله ای که متوفی اهل آنجا بوده انجام شود و امروزه هم این رسم در مهاباد همچنان جاری است.

در روستاهای مهاباد هنوز هم این سنت حسنه جاری است که تمام مردم روستا تا سه شب و روز غذای خانواده متوفی و مهمانهای آنان را دسته جمعی بر عهده می گیرند، به این ترتیب که هر کسی در منزل خود غذایی تهیه می کند، موقع ناهار یا شام همه غذاها به مسجد آورده می شود و همه مهمانها در آنجا می نشینند و غذایشان را صرف می کنند و هیچ نوع فشاری بر خانواده متوفی وارد نمی آید. در قدیم در خود شهر هم چنین رسمی وجود داشته، ولی امروزه تنها در روستاها مانده و عملی می شود.

تا سه شب بعد از فوت متوفی، در محلی که او را غسل میت داده اند و در حیاط منزلشان نیز فانوسی روشن می کنند تا ظلمت و تاریکی جای خود را به نو و روشنی بدهد. قطعاً ریشه های این کار به دین باستانی کردها (دین زردشتی) بر می گردد.

مجلس ترحیم دو روز در مسجد محله و شبها در خانه متوفی (تا سه شب) ادامه دارد و در این ایام دوستان و نزدیکان می آیند و با قرائت فاتحه برای شادی روح مرده دعا می کنند و به بازماندگان تسلیت می دهند. سه روز بعد از فوت متوفی، نزدیکی های عصر افراد خانواده و نزدیکان بر سر قبر متوفی حاضر می شوند و با نثار شاخه های گل و خواندن فاتحه یاد او را گرامی می دارند.

سنگ مزار سه تکه است. یک تکه افقی است که (تات) نامیده می شود و دو تکه عمودی که (کیل) خوانده می شوند. اغلب روی این سنگها نام و تاریخ تولد و وفات متوفی و آیات قرآن و اشعار زیبا حک می شوند.

بعد از مراسم روز سوم خرما یا حلوا به نام نذر پخش می شود و حاضران متفرق می گردند.

فردای روز سوم بزرگ خویشاوندان سلمانی به منزل دعوت می‌کند و ریش کسانی را که عزادار بوده‌اند می‌تراشد و مجلس عزا از این لحظه به بعد پایان یافته تلقی می‌شود. در این مجلس با چای از مهمانان پذیرایی به عمل می‌آید. زنان فامیل هم که چند روزی رخت نشسته، حنا به موی سر نزده و حمام نرفته‌اند، یکی از زنان مسن طایفه می‌آید و این زنان را با خود به گرمابه می‌برد و وادارشان می‌کند که رخت بشویند و به این شکل عزاداری خاتمه می‌یابد.

مردم مهاباد از دیر باز در ماه‌های محرم و صفر مطلقاً از انجام مراسم عقد و عروسی خودداری می‌کنند.

### نامگذاری فرزندان

نامگذاری فرزندان از سنت‌های کهن و باستانی است که هم رنگ ملی دارد هم رنگ مذهبی و اجتماعی. کودکی که به جهان می‌آید حداکثر تا روز هفتم تولد برایش نامی انتخاب شود. این کار بخاطر این است که فرد مورد نظر مشخص شود و جایگاه او در آینده و اجتماع معلوم گردد.

اما مسأله به همین سادگی هم نیست و امروزه متخصصان روانشناسی عقیده دارند که بین نام شخص و روحیات و شخصیت آینده او ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. بنابر این وظیفه انسانی، اجتماعی و دینی والدین حکم می‌کند که برای فرزندان نام‌هایی برگزینند که در آینده فرزندانشان از داشتن چنین نام‌های در جامعه ناراحت و سرافکنده نگردند. به ویژه به دختران باید نام‌های نغزی داد. در گذشته‌های دور حداکثر سعی بر این بود که نام یکی از شخصیت‌های دینی برای نوزاد انتخاب شود، اما بعد از سقوط رژیم شاهی و اوج‌گیری جنبش ناسیونالیستی، اغلب مردم نام‌های کردی را که از: طبیعت، گلها، و پرندگان، مانند: گه‌لاویژ-روژ-رووناک، هه‌تاو، هه‌لاله، نه‌سرین، په‌روین، سه‌رگول، سه‌چل، ته‌وار و... از نام ادبا و شعرا و هنرمندان مانند: هیمن-هه‌زار-گوران-... یا از نامداران تاریخی و اساطیری مانند: صلاح‌الدین، صارم، سیامه‌ند و... گرفته شده‌اند، انتخاب کرده و فرزندان خود را به این نام‌ها می‌نامیدند.

وقتی افراد خانواده به توافق رسیدند که نام مولود را چه بگذارند، روز هفتم تولد او افراد فامیل جمع می‌شوند و نهار یا شام را با هم می‌خورند. سپس طفل را می‌آورند و در آغوش

بزرگترین فرد ذکور خانواده (پدر بزرگ و ...) قرار می دهند. بزرگ خانواده هفت بار به گوش راست و هفت بار به گوش چپ نوزاد اذان می گوید و مقداری پودر قند در کام طفل می ریزد و می گوید: نام ترا ... گذاشتیم و امیدواریم فردی صالح و خوب و مفید بشوی. سابقاً ملایی برای انجام این مراسم دعوت می شد ولی امروزه بزرگ خانواده این کار را انجام می دهد. در میان خانواده هایی که نام کردی روی فرزندانشان می گذارند بعد از اینکه اذان در گوش طفل گفته شد، می گویند نام شرعی او را ... می گذاریم (نام یکی از شخصیت های مذهبی) ولی به نام ... (واژه کردی) برایش شناسنامه می گیریم.

همچون هر مسئله دیگری، نامگذاری هم در میان کردها از تأثیر مسائل سیاسی به دور نمانده و حرکتهای ناسیونالیستی تأثیر محسوس بر نامگذاری فرزندان داشته اند. امروزه گاهی مشاهده می شود که اداره آمار و ثبت احوال به برخی از نام های کردی حساسیت نشان داده شناسنامه صادر نمی کند و پدر و مادر کودک را مجبور به تغییر نام فرزند و گذاشتن نام های تحمیلی می کند. این کار قطعاً ناصواب است و هیچ تعبیر و تفسیری برای آن قابل قبول نیست. این حق طبیعی و مسلم هر انسانی است که هر نامی که دوست دارد روی فرزند خود بگذارد. البته ارشاد و راهنمایی اشکالی ندارد و می شود کسی را که نامی ناخوشایند (از نظر ما) برگزیده است توجیه کرد و گفت این نام به این دلایل خوب نیست و اگر فلان کلمه باشد بهتر است، اما مجبور کردن دیگران و تحمیل نام به آنان بی هیچ تردیدی نادرست و اشتباه است و امیدوارم مسئولان محترم آمار و ثبت احوال در این تصمیم خود تجدید نظر کنند.

## زیارتگاه ها

در مهاباد و اطراف آن زیارتگاه هایی وجود دارند که اغلب بعد از ظهر روزهای چهارشنبه مردم به زیارت این اماکن می روند.

خود زیارتگاه ها دارای ساختمان های مجلل و با شکوه نیستند بلکه ساختمان های بسیار ساده و معمولی دارند. عده ای که در این اماکن مدفونند شخصیت های شناخته شده هستند و عده ای هم تاریخ و سرگذشت آنچنان مشخص و روشنی ندارند. در گویش محلی به زیارتگاه ها «چاک» می گویند. نظر باینکه اغلب این چاک هادر مکان های با صفا و یا بلند ایجاد شده اند، رفتن به آنجاها خود تفریحی سالم و نوعی ورزش هم به حساب می آید.

اسامی آنها عبارت است از:

- ۱- چاک «قول قولاً» (گورد قولاً) واقع در در دامنه کوه قول قولاً در شرق مهاباد.
- ۲- چاه ۷ چنین واقع در روستای لاجین در شرق مهاباد.
- ۳- چاک سیداوا واقع در روستای سیداوا واقع در شرق مهاباد.
- ۴- چاک نه‌سحابه‌ی سبی (صحابه سید) بر سر راه روستای او زنده در جنوب مهاباد.
- ۵- چاک چکوله در مهاباد.
- ۷- چاک ملا جامی واقع در میدان ملا جامی مهاباد.
- ۸- چاک خرابی واقع در قلّه کوه خرابی در شمال مهاباد.
- ۹- چاک محمود کان واقع در تپه محمود کان در شمال شهر مهاباد.
- ۱۰- چاک خاله سوروی واقع در خیابان وره‌رام غربی سابق امروزه از میان رفته.
- ۱۱- چاک قورخ (ثاقه دار) - تک درخت) در غرب مهاباد اول جاده سردشت.
- ۱۲- چاک خاله سه‌برآوه در نزدیکی های دبیرستان شهید شهر یکندی مهاباد.
- ۱۳- چاک سوتان سید وقاز (سعدوقاص؟) واقع در بین روستای حاجعلی کند و کلیجه. زنانی که نازا هستند به زیارت این چاک می‌روند.
- ۱۴- چاک غوث آباد (شیخ بابا سعید) واقع در روستای غوث آباد.
- ۱۵- چاک برهان (آرامگاه شیخ برهان) واقع در روستای برهان.
- ۱۶- چاک حاجی مامیان واقع در روستایی به همین نام در جنوب مهاباد.
- ۱۷- چاک شیخ زاده سربل آوا واقع در گورستان قدیمی مهاباد (جنگل مصنوعی).
- ۱۸- چاک شیخ محمود و قطن شیخ طه واقع در گورستان قدیمی مهاباد (جنگل مصنوعی).
- ۱۹- چاک بابا خلیفه واقع در گورستان قدیمی مهاباد (جنگل مصنوعی).
- ۲۰- چاک شاه درویش واقع در حیاط مسجد شاه درویش مهاباد.
- ۲۱- چاک پیرلا واقع در روستای گوگ تپه اطراف مهاباد.
- ۲۲- چاک مرغون واقع در در روستای زگ دراز اطراف مهاباد.
- ۲۳- چاک باب حیدر واقع در روستای خور خوره اطراف مهاباد.
- ۲۴- چاک سه‌وزه پوش (سبز پوش) واقع در بین ترشکان و حاجی خورش اطراف مهاباد.
- ۲۵- چاک پیر ته‌ندور واقع در روستای خور خوره اطراف مهاباد.
- ۲۶- چاک صدیقه شیت واقع در روستای خور خوره اطراف مهاباد.



۲۷- چاك بى ۷ ده‌روازه واقع در روستای خور خوره اطراف مهاباد.

۲۸- چاك چكوله واقع در روستای خور خوره اطراف مهاباد.

۲۹- چاك شيخ احمد واقع در روستای يوسف كند حومه مهاباد.

۳۰- چاك ملا وسو (يوسف) واقع در قوزلوی علیا منطقه گورک مهاباد.

۳۱- چاك پير محمد بوغده‌داغی واقع در روستای بوغده‌داغی حومه بوکان.

کسانیکه رماتیسم و درد پا و کمر دارند به زیارت پیر محمد می‌روند. چاك در بالای کوه قرار دارد. زائر باید در حد وسع خود حیوانی (از مرغ یا خروسی گرفته تا گاو و گوسفند) با خود به آنجا ببرد. در بالای کوه حیوان را ذبح می‌کنند و مقداری از خون حیوان را با خاک آنجا مخلوط می‌کنند و به محل دردناک می‌مالند. گاهی زخمهای بسیار عفونی و خطرناک به این طریق در آنجا شفا یافته اند و گاهی هم تأثیری نداشته است.

### اعیاد و جشن‌های مذهبی و ملی

اعیاد مذهبی منطقه مهاباد به ترتیب اهمیت عبارتند از:

۱- عید رمضان (فطر)

۲- عید قربان (روز دهم ماه دیحجه هر سال)

۳- عید مولود «۱۲ ربیع الاول - تولد پیامبر اسلام (ص)» که بسیار جالب و دیدنی است.

۴- عید معراج (۲۷ ماه رجب هر سال)

۵- عید برات (۱۵ ماه شعبان هر سال)

تنها دو عید رمضان و قربان دارای نماز عید هستند که به هنگام طلوع آفتاب در مسجد محل به جماعت برگزار می‌شود. اغلب مردم بعد از ادای نماز صبح به قبرستان می‌روند و بر گور اقوام و دوستان و عزیزان از دست رفته حضور می‌یابند و فاتحه می‌خوانند. سپس بر می‌گردند و بعد از شرکت در نماز عید و صرف صبحانه به دید و بازدید همدیگر می‌روند. عید مولود از شب ۱۲ ربیع الاول شروع می‌شود و تا پایان ماه ربیع الاول ادامه پیدا می‌کند. هر شب در منزلی، هر شب در مسجدی مردم گرد هم می‌آیند و با مولود نامه خوانی و مراسم دف زنی و سرودهای مذهبی شب‌های بسیار خاطره انگیز و پر معنویتی می‌آفرینند.

\*\*\*

اعیاد ملی و منطقه‌ای عبارتند از:

مراسم روز چهارشنبه سوری - و از همه جالب‌تر و قابل توجه‌تر «میر میرین» یا جشن میر قلابی. بعضی‌ها بر این عقیده هستند که میر نوروزی یا امیر بهاری همان میر میرین است، عده‌ای نیز این عقیده را قبول ندارند. بعضی از مستشرقین هم بر این عقیده هستند که میر میرین ریشه‌های بسیار کهنی دارد و به یک سری ویژگی‌های ملی و تاریخی مربوط می‌شود. در هر صورت رساله «میر نوروزی» جشن امیر بهاری در مهاباد - نوشته آقای عبیدالله ایوبیان مرکزی - چاپ نشریه دانشکده ادبیات تبریز - شماره بهار سال ۱۳۴۱ شمسی، نوشته جالبی در این زمینه است. میر میرین شکوه و عظمتی در گذشته‌ها داشته و حتی در تاریخ سیاسی منطقه جایی برای خود باز کرده است.

روان شاد «سید قادر جعفری» یکی از افراد مطلع مهابادی که متولد مردادماه ۱۳۰۰ شمسی بودند و ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز چهارشنبه ۱۳۷۳/۲/۲۱ به دنبال یک بیماری در تهران بدرود حیات گفتند، در نامه‌ای که به تاریخ ۱۳۷۲/۲/۱۶ شمسی برای نگارنده فرستاده بود، در قسمتی از آن چنین آمده است: «... اواخر سال گذشته و اوایل فروردین سال جاری، سریال تلویزیونی (میر نوروزی) ساخته مرکز سنج را که تلویزیون تهران به نمایش گذاشت حتماً دیده‌اید واقعاً من از دیدن آن رنج بردم، حقاً تهیه‌کنندگان این سریال خیلی ناوارد بودند و آبروی میر نوروزی را بردند. من خوب به یاد می‌آورم که در بهار سال‌های ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ شمسی همراه مرحوم برادرم این مراسم را در محل کنونی دخانیات مهاباد که آن وقت سربازخانه متروکه بود دیده‌ام. میر با لباس‌های نو و فاخر دارای نشان و حمایل، چکمه به پا، شخصی بود به نام «عبداللہ چاوله‌ه‌وا» با خدم و حشم و تفتگی‌های زیاد و خیمه و خرگاه باشکوه... لباس اطرافیان میر از نظر ظرافت و زیبایی چندان فرقی با لباس‌های فاخر میر نداشت. جمعیت بسیار عظیمی هم از اعیان و اشراف شهر برای دیدن مراسم گرد آمده بودند، نه مثل میر نوروزی تلویزیون سنج که لباس کاملاً معمولی روستائیان را در برداشت و چارق خیلی زمخت و بد ترکیبی به پا، جوراب ساق بلند «زنگال» و ... حال ببینید لباس اطرافیان میر چه بوده است. من در زمانیکه «مرعشی» رئیس فرهنگ و هنر مهاباد بود بنابه توصیه ایشان مقاله مفصلی درباره میر نوروزی نوشتم که به مرکز فرستاد و رونوشتی در هم و برهم از این مقاله داشتم، انشاءالله پیدا می‌کنم و با محفوظاتی که حالا به یادم مانده تا یکی دو هفته دیگر مفصلاً درباره میر نوروزی برایتان می‌نویسم. حالا هم می‌توانید از آقای رحمان علیالی که شاید اطلاعاتی در این باره به یادشان مانده باشد یا کسی

دیگر بدست بیاورید...»

متأسفانه این مقاله هیچگاه به دستم نرسید و آقای جعفری بدرود حیات گفتند. در هر صورت مسأله میر نوروزی یا میر میرین اهمیت آن را دارد که تحقیقات همه جانبه‌ای در مورد آن انجام شود.

\*\*\*

مراسم جشن پایان تحصیلات طلاب علوم دینی نیز جالب توجه است. طلبه‌ای که لا اقل نزدیک به ۱۲ سال با رنج و حرمان تصور ناپذیری دروس مربوط به علوم دینی را در روستاهای مختلف و نزد اساتید مختلف خوانده است، در آخر نزد روحانی مشهوری که برای اغلب مردم شناخته شده است دروس پایانی را می‌خواند و از دست او «اجازه» می‌گیرد. مراسم اجازه گرفتن در مسجد انجام می‌گیرد. مردم زیادی گرد هم می‌آیند شیرینی و خوردنی می‌آورند. آنگاه شخص اجازه دهند خطبه‌ای به عربی می‌خواند و پس از مقدمات خطبه می‌گوید که خود اجازه از دست چه کسی گرفته، و استادش از دست که و ... تا می‌رسد به خلفای راشدین که آنان هم این علم را از پیامبر (ص) و او هم از منبع وحی گرفته است. در پایان خطبه می‌گوید منم به این شخص (نام او را می‌آورد) اجازه می‌دهم که از این تاریخ به بعد در مسائل شرعی و فقهی فتوا صادر کند. از آن لحظه به بعد است که طلبه حق دارد «عبا» بر دوش بیندازد.

### بازیهای محلی

در اینجا تنها فهرست اسامی بازیها می‌آید و لازم است که انشاءالله کسانی به تحقیق دقیق و تکمیل چگونگی انجام بازیها پردازند:

- ۱- ده‌سره رفاندن - بازی دسته جمعی است.
- ۲- خوزین - نوعی گوی و چوگان بازی است.
- ۳- دایه مه‌مده به گورگی - بازی دسته جمعی است.
- ۴- چه‌له‌ک چه‌مزل - پریدن از روی کول همدیگر.
- ۵- خه‌سته کین - بازی شش‌خان که با گچ روی زمین شش‌خانه رسم می‌کند. چیزی شبیه به بازی «لی لی».
- ۶- بازه‌لین - بازی با سنگهای پهن و مدور که بیشتر دختران انجام می‌دادند.

- ۷- حهلو حهلوی به شهققان.
- ۸- جوراییین. بازی سرگرم کننده‌ای برای شبهای بلند زمستان که به صورت دسته جمعی انجام می‌شود.
- ۹- میشین - ماتین. تيله بازی.
- ۱۰- مه‌زرق داکوتان. چرخاندن گردنا.
- ۱۱- ئه‌ی سووتام ئه‌ی بززام. بازی دسته جمعی کودکان.
- ۱۲- بووکه به بارانه. نمی‌دانم این را می‌شود جزو بازیها به حساب آورد یا نه، ریشه‌ی بسیار کهن و قدیمی دارد و در آن به هنگام خشکسالی طلب باران از خداوند می‌شود. در آخر کتابچه حجاریهای غارگندوک در کردستان اثر روان شاد کلنل توفیق وهبی، ترجمه نگارنده، به این مسأله اشاره شده است.
- ۱۳- شه‌زه گه‌زه ک. کار بسیار بد و نامناسبی بود که خوشبختانه از بین رفته است. بچه‌های دو محله به جان هم می‌افتادند و اغلب به همدیگر زبانه‌های جسمی وارد می‌کردند.
- ۱۴- جگین. قاب بازی.
- ۱۵- باره خوئی. نوعی سواری.
- ۱۶- پینج به‌رده.
- ۱۷- دار و هه‌لووکیین. یا هه‌لووکیین. الک دو الک.
- ۱۸- گوین. گوی و چوگان
- ۱۹- قه‌رئی قه‌رین. قایم موشک و ...

### غذاهای متداول در مهاباد

(که امروزه بعضی از آنها فراموش و متروک شده است)

- |                        |                      |                  |
|------------------------|----------------------|------------------|
| ۱- ئه‌سپه‌ناغ (اسفناج) | ۲- بزوش (بلغور)      | ۳- بودراو (گندم) |
| ۴- به‌ر به سیل         | ۵- بزورانی           | ۶- پلو ساوار     |
| ۷- ترخینه              | ۸- سه‌نگه سیر        | ۹- دوکلیو        |
| ۱۰- سه‌رو و بی         | ۱۱- دو کلیوی که شکان | ۱۲- قوبوولی      |
| ۱۳- گیلاخه             | ۱۴- کارگ (قارچ)      | ۱۵- کاله جوش     |
| ۱۶- که‌شکه‌ک           | ۱۷- که‌له‌م به ترش   | ۱۸- که‌لانه      |

۱۹- که نگر	۲۰- شورباو گه نگر	۲۱- که نگر و ماست
۲۲- له په و شورباو	۲۳- ماشینه (ماش)	۲۴- میوانی
۲۵- مزراو یلکه	۲۶- نیسکینه	۲۷- هه رشته پلاو
۲۸- هیلکه و شورباو	۲۹- هه لوای کووله که ی	۳۰- هیلکه و روئی به دوشاوی
۳۱- هه لیماو		

۱- نه سپه ناغ (اسفناج): گیاهی است خودرو که در مناطق کوهستانی وجود دارد. در آب گرم آن را آب پز می کنند (زهرد کردن) سپس آب آن را می گیرند و در ماهی تابه سرخ می کنند و نیمرو روی آن می گذارند.

۲- بزویش (بلغور): بعد از تمیز کردن مقداری روغن و پیاز داغ به آن اضافه می کنند و مقداری هم فلفل و نمک به آن می افزایند.

۳- بودراو: گندم را کمی برشته می کنند و آنرا آرد می کنند. آرد را در آب می ریزند و پس از پختن مقداری روغن داغ به آن اضافه می نمایند.

۴- بهر به سیل: طرز تهیه آن شبیه آبگوشت است با این تفاوت که مقداری ماست گوسفند را در روغن ریخته و با آبگوشت مخلوط می کنند.

۵- بزوانی: ماست به نیمروی تخم مرغ اضافه می کنند.

۶- پلو ساوار: گندم بهاره را در آب ریخته و آن را کمی حرارت می دهند تا به جوش بیاید، سپس آن را خشک کرده بصورت آرد در می آورند. آرد حاصل را در آب جوش می ریزند و دوباره آبش را می گیرند و روغن داغ و مقداری گوشت با آن مخلوط می کنند.

۷- ترخینه: از گیاهی به نام «شیلیم» (شلغم)؟ تهیه می کنند به این ترتیب که شیلیم را در خمره می ریزند و گندم به آن اضافه می کنند بعد از مدتی محتویات خمره ترشیده می شود و آن را بصورت گلوله هایی در می آورند و در برابر نور خورشید قرار می دهند تا خشک شود. در فصل زمستان روغن و پیاز و نخود و گوشت را جداگانه پخته و گلوله ها را در آب گرم گذاشته آن را با مقداری کشمش، زردآلو - بلغور - گردو - گوشت و پیاز مخلوط می کنند. این غذا خاص زمستان است.

۸- سه نکه سیر: از گوشت خرگوش درست می شود. بلغور و برنج و سبزی را آب پز میکنند و گوشت خرگوش را بصورت کباب در روغن سرخ می کنند، سپس دوغ کشک و بلغور و برنج و سبزی را که قبلاً آب پز شده است روی آن می ریزند.

گاهی سه‌نگه<sup>۶</sup> سیر را با گشت بوقلمون یا غاز درست می‌کنند.

۹- دوکلیو: دوغ یا ماست را روی اجاق قرار می‌دهند و مدام آنرا به هم می‌زنند، مقداری تخم‌مرغ یا نشاسته به آن اضافه می‌کنند. لپه را آب‌پز می‌نمایند، سپس برنج و سبزی به آن می‌فزایند.

۱۰- سدر و پی: کله پاچه، که خاص فصل زمستان است. سیرابی را در آب جوش بسیار خوب تمیز می‌کنند، بعد آنرا تکه تکه کرده و هر تکه را به شکل پاکتی در می‌آورند و محتوی آنرا که برنج، زیره، و کمی روغن جامد است، روی آتش می‌گذارند. برای تکمیل شدن از کله و پاچه گو سفند نیز استفاده می‌نمایند. پاکتهای دوخته شده محتوی برنج و زیره و روغن را (گیه) می‌گویند.

۱۱- دوکلموری که شکان: کشک را در آب می‌سایند، نخود و برنج و سبزی را آب‌پز می‌کنند و با دوغ کشک مخلوط می‌کنند و روغن و پیاز داغ به آن می‌افزایند.

۱۲- قوبرولی: بعد از درست کردن آبگوشت، برنج در آن می‌ریزند و روی اجاق قرار می‌دهند تا آب در اثر جوشیدن تبخیر گردد. باقیمانده غذا را که برنج و گوشت است، «قوبرولی» می‌گویند.

۱۳- گیلاخه: گیاهی است خودرو و از نوع خشک شده آن در زمستان‌ها استفاده می‌شود. نخست لپه را آب‌پز می‌کنند و گیلاخه را بعد از تمیز کردن در آب گرم می‌ریزند و برنج و لپه و کشمش و سماق به آن اضافه می‌کنند. این غذا خاص فصل بهار است که گیلاخه تازه وجود دارد. همدیف گیلاخه، گیاهی دیگر است به نام قازیاخه که گیاهی است خودرو و کوتاه قد. ۱۴- کارگ (قارچ): در مواقع خشکسالی اغلب قارچ‌ها کرم دارند. ابتدا قارچ را در مقابل تابش مستقیم خورشید قرار می‌دهند که بر اثر این کار کرم‌های آن خارج می‌شوند. سپس قارچ، روغن و پیاز داغ و کوژاده (گیاهی کوهستانی است) سرخ کرده و چند عدد تخم‌مرغ به آن می‌افزایند.

۱۵- کاله جوش: دوغ کشک را با روغن مخلوط کرده و آنرا حرارت می‌دهند، سپس مقداری ریزه نان به آن اضافه می‌کنند تا به صورت تریله در آید.

۱۶- که‌شکه‌ک: تهیه آن شبیه پُرویش (بلغور) است و از بلغور درست می‌شود با این تفاوت که پاچه‌گاو به آن اضافه می‌شود که بسیار خوشمزه است.

۱۷- که‌لهم به ترش: از ساقه کلم درست می‌شود، بدین ترتیب که روغن و پیاز و زرد چوبه را

داغ کرده تفت می دهند، سپس لپه، برنج، کشمش و سماق به آن می افزایند. از برگ کلم دلمه هم درست کرده می شود.

۱۸- که لانه : چونه‌ی خمیر را پهن کرده روی آن کورآده - سیر - سبزی خرد شده می ریزند و آنرا پیچیده به تنور می چسبانند. بعد از پختن روی آن روغن می مالند.

۱۹- که نگر (کنگر) : گیاه کوهستانی خاص فصل بهار است. بعد از شستن و تمیز کردن آن را در آب و نمک آب پز می کنند، سپس آب آنرا می گیرند و در روغن سرخ می کنند و نیم روی تخم مرغ روی آن می گذارند.

۲۰- شورباو که نگر : کنگر را آب پز می کنند، روغن و پیاز داغ و زرد چوبه به آن اضافه می کنند، مقداری لپه و نمک، برنج و تخم مرغ به آن می افزایند.

۲۱- که نگر و ماست : کنگر و ماست. بعد از آب پز کردن کنگر ماست به آن اضافه می کنند و زرد چوبه و نمک طعام هم به آن می زنند.

۲۲- لپه و شورباو : روغن و پیاز و زرد چوبه را تفت داده، آب و لپه به آن می افزایند بعد از پختن لپه، سیب زمینی هم به آن افزوده میشود.

۲۳- ماشینه (ماش) : ماش را در آب ریخته روی آتش می گذارند، تفاله و مواد زاید روی آب جمع می شود که آن را با کفگیر جدای می کنند. بعد از اینکه کاملاً پخت، برنج - فلفل - روغن و پیاز داغ به آن می افزایند. ماش غذای خاص زمستان است.

۲۴- میوانی : مخصوص زن زائو می باشد. آرد را در روغن سرخ کرده سپس مقداری آب نیمگرم با مقداری نمک یا شکر در آرد سرخ شده می ریزند و آن را مدتی روی اجاق قرار می دهند.

۲۵- مزارو یلکه : روغن و پیاز داغ را با مقداری تخم مرغ و آرد مخلوط می کنند و آنرا بصورت کوکو سرخ می نمایند، پیاز خرد شده به شکل حلقه و آب به آن اضافه می کنند، در آخر سماق هم افزوده می شود،

۲۶- نیسکینه (عدس) : بعد از تمیز کردن عدس روغن و پیاز داغ و آب به آن اضافه می شود و بعد از جوشیدن، سبزی / فلفل / برنج / و نمک به آن افزوده می شود.

۲۷- هرشته پلو : عین درست کردن پلو است، که رشته و کشمش هم به آن اضافه می شود.

۲۸- هیلکه و شورباو : روغن و پیاز را تفت می دهند، مقداری تخم مرغ با آرد قاطی می کنند و کوکو می سازند، سپس آب می ریزند و سبزی و تخم مرغ اضافه می نمایند.

۲۹- هه‌لوای کووله‌که‌ی: از کدوهای بزرگ (کدو تنبل - کدو حلوايي) درست می‌شود. پوست کدو را پاک جدا می‌سازند و آن را در ظرف سر بسته‌ای حرارت می‌دهند، بعد از پختن آن را به ظرف دیگری منتقل می‌نمایند و روغن و شکر به آن اضافه می‌کنند و مدتی روی اجاق نگه دارند.

۳۰- هیلکه و روئی به دوشاوی (قیقناغ): تخم مرغ را با آرد مخلوط می‌کنند و به شکل کوکو در می‌آورند، سپس دوشاب (و گاهی شکر) به آن اضافه می‌کنند.

۳۱- هه‌لیماوی بړویشی: روغن و پیاز را تفت داده، کمی آب، سپس بلغور و فلفل اضافه می‌کنند.

هه‌لیماوی برنج - روغن و پیاز را تفت داده، آب می‌ریزند و برنج و زرد چوبه و فلفل به آن می‌افزایند.

البته غذاها قطعاً بیشتر از اینها هستند، که همانگونه که گفته شد امروزه بعضی از این غذاها متروک شده‌اند.

## پوشاک

لباس عمومی اهالی کردستان، لباس کردی است که در بین لباس ملیتهای مختلف دنیا، از زیباترین و متین‌ترین نمونه‌های لباس است. کلیات لباس در طول زمان فرق چندانی نکرده، اما در جزئیات و با توجه به شرایط مختلف جغرافیایی و آب‌وهوایی تفاوت‌هایی در بین آنها مشاهده می‌شود. اجزاء مختلف یک دست لباس کامل مردانه کردی چنین است:

۱- که‌وا و پانتۆل (که گاهی پانتۆل را پاتۆل هم تلفظ می‌کنند) نقش کت و شلوار را دارند ولی دوخت و فرم آنها با کت و شلوار تفاوت کلی دارد. که‌وا بصورت یک ژاکت نظامی دوخته می‌شود، با این تفاوت که جیب‌های آن روی سینه دوخته می‌شود. تنه و آستین‌های که‌وا چاک دارد. در زمستان‌ها نوعی که‌وا می‌پوشند که در جوف آن پنبه گذاشته می‌شود و به آن «مراد خانی» می‌گویند.

رانک و چۆغه نوعی از این لباس که‌وا و پانتۆل است که جنس پارچه و مدل آن فرق می‌کند و بیشتر مربوط به فصل گرما می‌باشد.

۲- پشت تیند (پشتیند) یا همان شال کمر که در روزگاران گذشته چندین متر به دور کمر می‌بستند، اما امروزه مقدار آن خیلی کاهش یافته است.



۳- په‌سته‌ک (فرنجی) از کرک و پشم نرم و نمد ساخته می‌شود و بدون آستین و سینه باز است و تنها سطح پشت را خوب می‌پوشاند. هم برای محفوظ ماندن از سرماست و هم خنجر به آن کارگر نیست. مدل په‌سته‌ک منطقه مهاپاد با منطقه اورامانات تفاوت دارد. په‌سته‌ک به رنگهای مختلف سیاه/سفید/زرد/ و نارنجی دیده می‌شود.

۴- پیچ - شالی که به دور سر می‌بندند (عمامه). پارچه‌ای چهارگوشه و سه متر که غالباً گلداز است و تارهایی از آن جدا می‌کنند و تارها را به شکل ظریفی می‌بافند. آن پارچه چهارگوش را به شکل مثلث تا می‌کنند و آنرا به نحوی دور سر می‌بندند که تارهای نازک بافته شده از پارچه در دو طرف صورت آویزان شود. پیچ را به دور کلاهی می‌بندند که آن کلاه قلابدوزی با قرقره نخی است و به «عرقچین» می‌گویند.

۵- که‌راس (پیراهن): پیراهن یقه ندارد (یقه آخوندی) و به انتهای آستین‌ها دنباله‌ای از پارچه سفید به طول تقریبی یک متر می‌دوزند که به آن در منطقه مگری «سورانی» و در سایر نقاط کردستان و مخصوصاً در کردستان عراق «فہ قی‌یانه» می‌گویند.

۶- ده‌رپی (زیر شلوار) - دوخت و فرم آن شبیه پانتول است ولی در زیر پانتول پوشیده می‌شود.

۷- کلاویا عرقچین - کلاه انواعی مختلف دارد. بعضی‌ها را از چلوار می‌سازند و در جوف آن پنبه یا رشته‌های نسبتاً ضخیمی قرار می‌دهند. بعضی‌ها را با قرقره‌های نخی سیاه و سفید و الوان و با قلاب می‌بافند که به آنها «کلاوی میلی» می‌گویند.

یک دست کامل لباس زنانه کردی چنین است:

۱- کلاو. کلاهی است استوانه‌ای که زیاد بلند نیست. روی خارجی آن را با مخمل می‌پوشانند و با انواع ملبله‌های زیبا و منجق و غیره آن را تزئین می‌کنند. این کلاه را به وسیله یک رشته طلا که لیره یا نیم پهلوی به آن آویزان است و از چانه عبور داده می‌شود، نگاه می‌دارند و ده‌سمال را روی آن می‌اندازند. رشته طلایی «قطاره» نام دارد. امروزه کلاه تا حدی از مد افتاده است و بیشتر در روستاهای دور دست و در میان خانم‌هایی که سنی از آنان گذشته معمول است.

البته آنهم ساده، نه با اینهمه طلا و تزئین.

۲- که‌وا - شبیه کت مردانه است با این تفاوت که دامن آن دراز نیست و جنس آن را معمولاً از مخمل‌های زیبا انتخاب می‌کنند. که‌وا را «کولیجه» نیز می‌گویند. اخیراً پوشاک جلیقه ماندنی

به نام «سیخمه» مد شده که آستین ندارد و با سیم و پولک‌های رنگین تزئین می‌شود.  
۳- که راس (پیراهن) - دارای دوختی ساده، قامتی بلند و دامنی کاملاً گشاد و دراز است که روی پا می‌افتد.

۴- پشتی‌د (شال کمر) که در خانمها طول آن زیاد و از پارچه‌های بسیار گران‌قیمت درست می‌شود.

۵- ده‌سما (روسری یا نوعی روسری) پارچه‌ای است سه گوش و بسیار نازک که با پولک یا منگوله تزئین می‌شود. دو سر آن را در جلو گره می‌زنند و بعد از دادن حالت ضربدر به آنها، به پشت سر می‌اندازند. یعنی انتهای ده‌سما در پشت سر قرار می‌گیرد.

۶- ده‌رپی (شلوار) - بسیار گشاد و بزرگ است که دهانه آن در قسمت انتهایی چین دارد و تنگ می‌شود و روی مچ پا قرار می‌گیرد. در قدیم اغلب زنان دو تا سه ده‌رپی روی هم می‌پوشیدند. نوعی دیگر هم وجود داشت که پنبه در جوف آن می‌گذاشتند و آن را (خرگه) می‌گفتند که خاص فصل زمستان بود.

۷- چارشویو شان - در مهاباد اغلب خانمهای میانه سال در فصل زمستان پارچه‌ای گلداز را چهارگوش ساخته و روی شانه‌های خود می‌اندازند و دو گوشه آن را روی سینه گره می‌زنند به شکلی که پارچه پشت آنها را کاملاً می‌پوشاند. این پارچه را چارشویو شان می‌گویند.

۸- بهر هه‌لیینه - پارچه‌ای نخی و سیاه رنگ که موقع انجام کارهای خانه برای جلوگیری از کثیف شدن دامن آن را دور کمر گره می‌زنند و پایین تنه را کاملاً می‌پوشاند.

۹- قوَل چاغه - شبیه به ره‌لیینه است ولی کامل تر که برای جلوگیری از کثیف شدن که‌وا و که‌راس آن را می‌بندند. قوَل‌چاغه آستین دار است و اغلب خانمهای روستایی از آن استفاده می‌کنند. در شهر اگر احیاناً کسانی در منزل خود حیوان دوشیدنی داشته باشند و بخواهند خود آنها را بدوشند از قوَل‌چاغه استفاده می‌کنند.

لباس اصیل و کامل کردی اینها بود که جزئیات آنها شرح داده شد و این غیر از لباسی است که موقع کار یا به علت عدم استطاعت مالی ناقص و نامرتب پوشیده می‌شود.

### صنایع دستی در مهاباد و منطقه

متأسفانه صنایع آنطوریکه باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته و توسعه نیافته و همانطور بصورت ابتدایی و قدیمی است.

صنایع دستی منطقه همان ریسندگی و بافندگی است آنهم در شکل قدیمی و ابتدایی.

جولاها انواع سجاده (به‌رمال) و پوپه‌شمین و پارچه مخصوصی برای رانک و چوغه به نام «بوو زوو» و جاجیم می‌بافند. زنان انواع کلاه، جوراب، به‌زه (گلیم) عرقچین، و ... می‌بافند. و صنایع دستی فقط در این حول و حوش دور می‌زند.

### آثار تاریخی و دیدنی‌های مهاباد

۱- مسجد جامع مهاباد (مسجد سرخ) که در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی به امر بوداق سلطان حاکم مهاباد ساخته شده و اکنون هم پابرجاست. این مسجد در کنار رودخانه مهاباد با مصالحی از سنگ و چوب و آجر و گل و گچ درست شده است. ده ستون سنگی و هجده گنبد آجری دارد. فاصله هر ستون از ستون دیگر ۴/۵ متر است. مقطع بالایی هریک از ستونها تبدیل به مربع شده و هریک از اضلاع این مربع‌ها با گذاشتن سه و نیم ردیف آجر به صورت قوسی بالا برده شده و با به کار گرفتن ۵۳ ردیف آجر با ۵۳ ردیف آجری که از سر ستون مقابل بالا آمده، به هم رسیده و طاق‌های مسجد را به وجود آورده‌اند و داخل هر چهار طاق و به کمک هر چهار ستون یک گنبد آجری شکل گرفته است. این گنبدها از ترکیب ۴۸ ردیف دواپر متداخل آجری که روی هم سوارند بالا رفته و در آخر و رأس گنبد به یک آجر کاملاً افقی ختم می‌شود.

۲- دخمه سنگی فه‌قره قا (فقرقا) واقع در ۲ کیلومتری شمال شرقی مهاباد در محور جاده آسفالت مهاباد / میان‌دوآب در منطقه شهر ویران و نزدیکی روستای اگریقاش (ایندرقاش) در سینه کوه کنده شده است. کف دخمه هم سطح قسمت جنوبی نسبت به قسمت شمالی حدود ۲۰ سانتیمتر اختلاف سطح وجود دارد. دخمه جمعاً دارای چهار ستون، دو ستون در داخل و نزدیکی محل اختلاف سطح و دو ستون دیگر در جلو دخمه واقع شده‌اند. دور هر یک از ستونها ۱۷۶ سانتیمتر و به صورت استوانه‌ای به ارتفاع ۲۲۰ سانتیمتر از کف دخمه تا سقف تراشیده شده است و در پایین و بالا به صورت پای ستون و سر ستون به کف و سقف دخمه منتهی می‌شود. در کف دخمه سه حوضچه یا به عبارتی سه گور کنده شده است. گور سمت چپ نسبت به دو گور دیگر که قرینه هستند، بزرگتر می‌باشد. در قسمت پایین دخمه شکلی از پیکان حجاری شده که به مرور زمان قسمت‌هایی از آن ساییده شده است و به همین دلیل عده‌ای از باستان‌شناسان (همچون دکتر ملک‌زاده استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران) اعتقاد دارند که این محل انبار اسلحه و محل گنجینه‌های سلطنتی

پادشاهان این منطقه بوده است.

ژاک دو مورگان مستشرق فرانسوی که در سال ۱۸۹۰ میلادی از این دخمه دیدن کرده در صفحه ۴۴ کتاب (جغرافیای غرب ایران) می‌گوید: بدنه این دخمه را کتیبه‌ای در برگرفته و می‌توان آن را یکی از آثار با ارزش دوران ماد یا هخامنشی دانست. متأسفانه در اثر بی‌توجهی‌های عمدی و غیر عمدی که شده و می‌شود امروزه نشانی از این کتیبه روی بدنه دخمه به چشم نمی‌آید. پروفیسور هرتسفیلد از این دخمه بازدید کرده و آن را آرامگاه یکی از شاهزادگان مادی از کشور مانایی می‌داند و تاریخ احداث آن را بین سالهای ۸۴۰-۶۶۰ پیش از میلاد مسیح می‌داند، شرق شناسان دیگری همچون: راولینسون انگلیسی، هوتوم شیندلر اورال استین و پروفیسور ولف گنگ رودولف مردم شناس آلمانی که از این مکان دیدن کرده‌اند، نظر هرتسفیلد را تأیید کرده‌اند.

روان شاد ژنرال احسان نوری پاشا در کتاب (تاریخ ریشه نژاد کرد) و روان شاد رشید یاسمی در کتاب (کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او) در مورد این مسأله نوشته‌اند و می‌گویند طبق تحقیقات به عمل آمده باید آرامگاه فراوریش که بنابه قول هرودوت مورخ شهیر یونانی در سال ۶۵۳ قبل از میلاد مسیح در نبرد با آشوریان کشته شد و در جنوب دریاچه ارومیه مدفون گردید، باشد.

۳- گنبد بوداق سلطان واقع در گورستان عمومی شهر در جنوب مهاباد، که به همت جناب آقای محمود پدرام ریاست محترم اداره میراث فرهنگی مهاباد، به شکل مطلوب و آبرومندی بازسازی شده است.

۴- سد مهاباد و تأسیس آن.

این سد در تاریخ ۱۳۴۶/۵/۲۸ شمسی ساختمان آن شروع شد و در تاریخ ۱۳۴۹/۷/۲ شمسی خاتمه پذیرفت. سد از نوع خاکی است.

۵- طبیعت خود منطقه بسیار سرسبز و دیدنی است، بالاخص به طرف سردشت و جنگلهای زیبا و خیال انگیز آن.

۶- غارهای کونه کوتر و کونه مالان واقع در بین روستاهای عیسی کند و سهولان در اطراف مهاباد. هر دو غار از هر جهت دیدنی هستند و چنانچه روزی روی آنها سرمایه گذاری بشود و تغییراتی در آنها در جهت تسهیل رفتن مسافر و به وجود آوردن امکانات رفاهی داده شود، قطعاً مکانها فوق العاده‌ای خواهند شد و توریستهای فراوانی را به سوی خود جلب خواهند

کرد.

۷- غار مَکری قران، در ارتفاعات روستای «خراسانه» واقع در بین مهاباد و بوکان. غاری دیدنی است و راه‌های پر پیچ و خم داخل آن قطعاً شخص وارد شونده را گمراه خواهند کرد. شهر مهاباد در ۴۵ درجه و ۴۳ دقیقه و ۳ ثانیه شرقی نصف النهار گرینبویج و ۳۶ درجه و ۴۶ دقیقه و ۳ ثانیه عرض شمالی و در ارتفاع ۱۳۲۰ متر از سطح دریا قرار دارد و کوه‌های بلند کانی شیخان - خزایی - قول قولاغ - قلعه صارم بیگ - زاوا بووک - داشامجید و برده سپیان، مانند کمربندی شهر را احاطه کرده‌اند.

یکی از کمی‌هایی که این کتاب دارد، بخش جغرافیای مهاباد است. جغرافیا امروزه علمی وسیع و بزرگ است و هر شاخه آن (همچون جغرافیای سیاسی / جغرافیای طبیعی / جغرافیای انسانی / ...) خود دنیایی است که متأسفانه نگارنده سر رشته‌ای در آن زمینه ندارد.

آنگونه که نگارنده اطلاع یافته، دانشجویی مهابادی به نام آقای محمد نمکی، به عنوان پایان نامه تحصیلی کاری سترگ انجام داده در مورد جغرافیای کامل مهاباد که گفته می‌شود بیش از ۶۰۰ صفحه کار تحقیقی است با انواع نقشه‌های دقیق و آمارهای صحیح. امید است این دوست محترم موفق به چاپ و تکثیر کتاب ارزشمندشان بشوند، که در آن صورت نقص قابل توجه این نوشته نیز با کار ایشان بر طرف خواهد شد.

### چند مسأله متفرقه درباره مهاباد

شبکه آب لوله‌کشی شهرستان مهاباد در سال ۱۳۴۰ شمسی تأسیس شد و ساختمان تصفیه خانه که در جوار سد مهاباد قرار دارد از سال ۱۳۵۳ شمسی ایجاد شده است.

\*\*\*

برای حفظ و نگهداری گندم به مدتی طولانی و جلوگیری از فاسد شدن آن در سال ۱۳۴۹ شمسی در مهاباد اقدام به ایجاد «سیلو» شد. مساحت زمین آن ۲۴ هزار متر مربع و با ظرفیت ۸ هزار تن که قابل تبدیل به ۱۶ هزار است در قسمت شمال شرقی در شهر مهاباد ساخته شده است. کار ساختمانی آن از اول بهمن ماه ۱۳۴۹ شمسی شروع و در سال ۱۳۵۲ شمسی آماده بهره‌برداری گردید.

\*\*\*

رادیو مهاباد و مقدمات کار آن - (سال‌های ۱۳۲۴ شمسی و بعد از آن یادداشت‌های روان شاد رحمن اویسی و نوشته‌های هنرمند توانا بیوک آقا خانباغی در همین کتاب آمده‌اند) اما کار رسمی و امروزی آن از سال ۱۳۴۸ شمسی است که قبلاً برنامه آزمایشی داشت در ۱۵ تیرماه ۱۳۵۱ شمسی رسماً افتتاح شد. تلویزیون مهاباد از روز ۱۸/۷/۱۳۵۰ شمسی افتتاح و کار خود را آغاز کرد. \*

\*\*\*

نخستین شعبه بانک ملی در شهر مهاباد در سال ۱۳۱۳ شمسی دایر گردید. در سال ۱۳۲۰ شمسی به علت وقایع شهریور ماه ۱۳۲۰ ش برجیده شد. برای بار دوم در خرداد ماه ۱۳۲۶ شمسی نمایندگی این بانک با چهار نفر کارمند شروع به کار مجدد نمود. شعبه بانک سپه اول آذر ماه ۱۳۳۸ شمسی در مهاباد دایر شد. شعبه بانک صادرات اولین بار در ۱/۹/۱۳۳۸ ش با ۴ نفر کارمند شروع به کار کرد. شعبه بانک کشاورزی در سال ۱۳۴۹ ش با سه نفر کارمند کار خود را آغاز کرد. شعبه بانک بازرگانی در تیرماه سال ۱۳۵۰ ش با سه نفر کادر آغاز به کار کرد. شعبه بانک رهنی (مسکن فعلی) بطور سیار در سال ۱۳۳۶ ش دایر شد. شعبه بانک اصناف در سال ۱۳۴۷ ش (شهریور ماه) دایر شد. شعبه بانک تهران در سال ۱۳۴۹ ش با سه نفر کارمند دایر گردید.

\*\*\*

سازمان زنان در مهر ماه سال ۱۳۴۸ شمسی افتتاح شد و شعب آن به قرار زیر بود:

- ۱- واحد آموزش، شامل سواد آموزی، حرفه، آموزش بهداشت.
  - ۲- واحد بهداشت و تنظیم خانواده.
  - ۳- واحد حقوقی برای رسیدگی و راهنمایی در زمینه‌های حقوقی مراجعین.
  - ۴- واحد مهد کودک.
- توضیح: واحد آموزش، قسمت حرفه شامل: خیاطی / بافندگی / گلسازی / ماشین نویسی / آرایش / و کارهای دستی منطقه مهاباد می‌شد.

اسامی عده‌ای از حاکمان و شهرداران مهاباد از ۱۳۱۶ شمسی

۱- آقای یدالله سریع القلم حاکم و شهردار ۱/۸/۱۳۱۶ شمسی

---

۴۴۰

\* پیش از آغاز به کار رادیو تلویزیون در مهاباد جالب ترین و جذاب ترین سرگرمی شبهای درازمستانی برای مردان منطقه گوش دادن به قصه گویی نقالان در - قهوه خانه ها بود . مشهورترین نقالان مهابادی روان شاد عبدالله افراسیابی معروف به عبدوللا<sup>۷۷</sup> شه لی<sup>۷۷</sup> حه کایهت خوان ، و بعد از او مرحوم حضرت قلی خسروشاهی که بین مردم به " عزیز قلی باغه وان " مشهور بود، می باشند . روانشان شاد .

- ۲- آقای تکین حاکم و شهردار ۱۳۱۷/۲/۲ شمسی
- ۳- کمال الدین صالحی شهردار ۱۳۱۷/۴/۱ شمسی
- ۴- کاظم کسمایی شهردار ۱۳۱۸/۴/۳ شمسی
- ۵- آقای صفوی شهردار ۱۳۱۹/۱/۱۹ شمسی
- ۶- آقای امامزاده شهردار ۱۳۱۹/۴/۳۱ شمسی
- ۷- آقای غنی خسروی شهردار ۱۳۲۰/۷/۲۰ شمسی
- ۸- آقای میر ممتاز فرماندار و شهردار سال ۲۶ تا اوایل ۱۳۲۷ شمسی
- ۹- آقای سید جعفر حسینی شهردار سال ۲۷ تا سال ۱۳۲۸ شمسی
- ۱۰- آقای عدالت زاده شهردار سال ۲۸ تا اردیبهشت ۱۳۲۹ ش
- ۱۱- آقای علی بیگ حیدری (سالارسعید) شهردار سال ۲۹ لغایت ۱۳۳۰ ش
- ۱۲- آقای ستار سالاری شهردار سال ۳۰ لغایت ۱۳۳۲ ش
- ۱۳- سید باقر منصوری شهردار سال ۳۳ تا ۱۳۳۴ ش
- ۱۴- محمد تقی آلپ شهردار سال ۳۴ تا ۱۳۳۶ ش
- ۱۵- ستار سالاری شهردار سال ۳۶ تا ۱۳۳۹ ش
- ۱۶- آقای رفیع زاده شهردار ۱۳۴۰/۵/۲۱ تا ۱۳۴۰/۵/۲۳ ش
- ۱۷- آقای رحمان مدرسی شهردار ۱۳۴۲/۴/۱ تا ۱۳۴۰/۵/۲۲ ش
- ۱۸- سید رحیم حسینی شهردار ۱۳۴۶/۳/۷ تا ۱۳۴۲/۴/۲۲ ش
- ۱۹- آقای شاپور کیوان فرماندار و شهردار از ۱۳۴۶/۳/۲۶ تا ۱۳۴۶/۳/۸ ش
- ۲۰- دکتر ویلیام لازار شهردار ۱۳۴۷/۱/۲۴ تا ۱۳۴۶/۶/۲۷ ش
- ۲۱- آقای مهدی کاتوزی شهردار از ۱۳۴۷/۹/۱ تا ۱۳۴۷/۶/۱۱ ش
- ۲۲- آقای محمد صادق شرفی شهردار از ۱۳۴۸/۹/۱ تا ۱۳۴۷/۹/۳۰ ش
- ۲۳- آقای سید حسن باباطاهری شهردار از ۱۳۴۸/۹/۱ تا ۱۳۴۷/۹/۳۰ ش
- در سال ۱۳۷۳ شمسی فرماندار مهاباد آقای عباس خورشیدی بود و شهردار مهاباد آقای رحمت داودی از فرهنگیان مهابادی، واینک (۱۳۷۶ ش) آقای دکتر شیرازی اهل اصفهان فرماندار مهاباد هستند.

\*\*\*

آخرین آمار مهاباد و حومه بر اساس سرشماری سال ۱۳۷۰ شمسی

بی سواد	باسواد	جمعیت	تعداد خانوار	
۲۴۸۹۸	۴۱۰۳۰	۸۳۱۶۸	۱۳۶۳۳	شهر
۲۷۹۷۲	۲۵۹۴۰	۶۸۵۱۰	۹۲۷۵	روستا

جمع کل ۱۵۱۶۷۸

\*\*\*

برای نگارنده این سطور بسیار پیش آمده که به دلیل نیازی مدتها دنبال سرگذشت کسی بوده‌ام، متأسفانه بعد از کلی زحمت و دوندگی حتی نتوانسته‌ام دو سطر در مورد آن شخص مطلب درست پیدا کنم. البته این امر به هیچ وجه نشانه این نبوده که شخص مورد نظر فرد خیلی مهمی بوده باشد، بلکه انسانی کاملاً معمولی بوده، به دلیل نوشته‌ای، شعری، یا چیزی در این حدود من دنبال بیوگرافی او بوده‌ام. فقط بخاطر اینکه اگر روزی احیاناً کسی چنین نیازی پیدا کرد، در مورد خودم چند سطر زیر را می‌نویسم. اگر خودم آنرا ننویسم ممکن است کسی به دلیل لطف و محبتی که در حق من شاید داشته باشد، درباره من بیش از آنچه هستم تعریف و تمجید کند و خیلی چیزهایی را که نمی‌دانم به من نسبت دهد، و یا برعکس شاید در اثر بعضی ظاهر بینی‌ها، واقعیاتی در مورد خودم تحریف شود، پس بجا خواهد بود که خودم چکیده، مطلب را بنویسم:

من - سید محمد صمدی - فرزند سید مصطفی فرزند سید علی از جانب پدر انتساب به طایفه ملا جامی و خانواده سید عبدالغفور و از جانب مادر انتساب به طایفه نانوازاده دارم. نانوازاده‌ها یکی از طوایف قدیمی مهاباد هستند که امروزه با نام خانوادگی‌های نانوا- نانوازاده - ژیان - ابراهیم زاده - ابراهیمیان و ... در مهاباد شناخته می‌شوند. روز سه شنبه چهارم مهرماه سال ۱۳۴۹ شمسی در محله یوناتان (که در گویش محلی وینه‌تان گفته میشود) واقع در پشت اداره دخانیات فعلی مهاباد در یک خانه محقر و قدیمی به دنیا آمده‌ام. دوران ابتدایی و دبیرستان را به ترتیب در مدارس: فردوسی / ورهرام / محمدرضاشاه سابق (شهید شهریکندی فعلی) و پهلوی (دبیرستان آیت ... طالقانی فعلی که در قدیم پسرانه بود) به پایان برده‌ام. خاطره استادگرامیم غفار حنیف اشنویی، معلم کلاس اول ابتدائیم را هیچگاه فراموش نمی‌کنم تندرستی و شادکامی ایشان و خانواده محترمشان را در تمام مراحل زندگی از خدای بزرگ آرزو منددم. لیسانس زبان و ادبیات فارسی دارم و زبان انگلیسی را مکاتبه‌ای



خوانده و مطالعاتی در آن دارم.

پنج برادر و سه خواهر بودیم، بزرگترین آنان از نظر سنی خودم هستم. متأسفانه یکی از خواهران - منیره - به علت ابتلا به سرطان در دوشنبه دوازدهم مردادماه سال ۱۳۵۰ شمسی بدرود حیات گفت، اینک پنج برادر و دو خواهریم.

سال ۱۳۵۳ شمسی به استخدام وزارت آموزش و پرورش در آمدم و در پست‌های: دفترداری / تدریس / مسؤولیت دبیرخانه اداره / مسؤولیت اداره دبیرستان / مسؤولیت اداره تربیت معلم / کفالت اداره آموزش و پرورش، خدمت کرده‌ام و هم اکنون مسؤولیت اداره مدرسه راهنمایی شبانه‌روزی شهید باهنر شهرستان مهاباد را بر عهده دارم. از سال ۱۳۵۳ شمسی مقالاتی برای بعضی از نشریات کشور نوشته‌ام و از همان وقت کتب و رسالاتی چاپ و منتشر کرده‌ام. در اینجا به معرفی مختصر آنها می‌پردازم:

الف - به زبان فارسی :

۱- جمهوری ۱۹۴۶ کردستان نوشته ویلیام ایگلتون جونیر. این کتاب در سال ۱۹۶۳ میلادی از طرف دانشگاه آکسفورد به چاپ رسیده و یکی از نوشته‌هایی است که نسبتاً مشروح در مورد حوادث سال ۱۳۲۴ شمسی منطقه مهاباد بحث می‌کند. در سال ۱۳۶۱ شمسی متن فارسی آن از سوی انتشارات سیدیان مهاباد چاپ شده است.

۲- گرامر و زبان آموز اردو تألیف: پروفیسور عزیز الرحمن. متن اصلی (انگلیسی) این کتاب در فاصله زمانی ۳۰ سال بیست و پنج بار تجدید چاپ شده، که ترجمه فارسی آن به شکل بسیار جالب و مناسبی حروفچینی و صفحه بندی شده و در چند نسخه محدود تکثیر شده است.

۳- قبایل کرد و دولت ایران تألیف مارتین . ون . برونسن.

کتاب مفصلی است تحت عنوان «قبایل و دولتها در ایران و افغانستان» فصل سیزدهم این کتاب عنوان «قبایل کرد و دولت ایران» را دارد و بطور نسبتاً مبسوطی در مورد حرکت اسماعیل آقا شاکاک (سمکول) بحث و تحلیل کرده است. بصورت پلی کپی در ۲۰۰ نسخه تکثیر شده است.

متن اصلی آن انگلیسی می‌باشد.

۴- طوایف و عشایر کرد. رساله‌ای است که نام کاتب آن مشخص نیست، فقط معلوم است که ناصرالدین شاه قاجار به او مأموریت داده که به کردستان برود و اسامی قبایل و طوایف کرد

را با آمار، وجه تسمیه، شخصیت‌های مهم و مشهور و ... بنویسد و در اختیار صنایع‌الدوله قرار دهد. به عقیده آقای محمد رئوف توکلی از نویسندگان محترم کرد (بانه‌ای) کاتب رساله میرزا علی اکبر وقایع نگار کردستانی بوده است. این رساله در ۲۰۰ نسخه به صورت پلی کپی تکثیر شده است و اضافات مفیدی هم دارد.

۵- منظومه کردی حمزه آقا منگور و رابطه وی با شیخ عبیدالله شمرینی.

تحقیقی ارزشمند در بیت (منظومه عامیانه کردی) تاریخی است که کار آن را برادرم - سید عبدالله صمدی - انجام داده و نگارنده عین کار ایشان را از کردی به فارسی بازگردانیده‌ام. بصورت پلی کپی منتشر شده و متن کردی آن در ماهنامه سرو (نسیم) چاپ شده است.

۶- خط، مهمترین اختراع بشر، متن انگلیسی نوشته دکتر عزیز زبان. ترجمه فارسی آن اثر نگارنده در ماهنامه فروهر - سال بیست و دوم - شماره ۷ و ۸ سال ۱۳۳۶ شمسی صفحه ۳۱ به چاپ رسیده است.

۷- بازسازی زبان ترکی اثر: دیانا سپیرمن - ام. نعیم تورفان مقاله‌ای است در مورد اقدامات آتاتورک در مورد زبان ترکی و نقد و بررسی کار او. بصورت پلی کپی و در چند نسخه معدود تکثیر شده است.

۸- مصادر زبان اسپرانتو در حدود ۶۰۰ مصدر زبان اسپرانتو به شکل پلی کپی (با معادل فارسی آن) در چند نسخه تکثیر شده است.

۹- احوال شخصیه و حقوق زوجین این کتابچه یادگاری پر ارزش از دانشمند شهید استاد عبدالکریم شهریکندی است که به کوشش نگارنده و به عنوان ادای دینی در قبال این شهید بزرگوار در دو هزار نسخه به چاپ رسیده است.

۱۰- مقدمه‌ای بر واژه نامه‌های زبان کردی. کتاب جالبی است که در آن ۱۹۲ فرهنگ لغات کردی به زبان‌های مختلف و بلعکس معرفی شده‌اند و نقاط قوت و ضعف هر فرهنگ مورد بحث و تحلیل قرار گرفته و سرگذشت مختصر یازده نفر از پیشگامان فرهنگ نویسی کردی نیز در آن آمده. زحمات اصلی کار کتاب بر دوش برادر گرامیم - سید عبدالله صمدی - بوده و همت و بزرگواری او اجازه داده که نام من روی جلد آن کتاب باشد. کاری تحقیقی است که اگر روزی به چاپ برسد فکر می‌کنم خلأئی را پر خواهد کرد. در چند نسخه معدود تکثیر شده است.

۱۱- حجاریه‌های غار گندوک در کردستان اثر: کلنل توفیق وهبی متن اصلی آن به زبان

- انگلیسی در سال ۱۹۸۳ میلادی در سوئد به چاپ رسیده است. در سال ۱۳۶۶ از سوی نگارنده به فارسی بازگردانیده شده و در ۱۰۰ نسخه بصورت زیراکس تکثیر گردید.
- ۱۲- تاریخچه مهاباد رساله مختصری که در سال ۱۳۶۴ شمسی از طرف نگارنده در پنج هزار جلد چاپ شد. فقط حاوی کلیاتی درباره مهاباد بود و اگر کسی فقط خواهان یک سری کلیات درباره مهاباد و شناسایی مختصر آن باشد، می تواند از آن کتاب استفاده نماید.
- ۱۳- مقاله «آیا سرگردانی و گمراهی تنها در قرون وسطی بوده؟» چاپ شده در ماهنامه «هوخت» دوره سی و یکم - سال ۱۳۵۹ شمسی - صفحه ۳۸ شماره ۶.
- ۱۴- مقاله «سیاست چیست؟» چاپ شده در «هوخت» دوره سی و یکم سال ۱۳۵۹ صفحه ۳۰- شماره ۳ (خرداد ماه ۱۳۵۹)
- ۱۵- مقاله «نیکی چیست؟» هوخت - دوره سی و سوم - سال ۱۳۶۱ ص ۲۵ شماره ۵ و...
- ۱۶- رساله «حجاریهای غار گندوک در کردستان» در ماهنامه فروهر شماره های ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ سال ۲۳ به چاپ رسیده است.
- ۱۷- مقاله «چرا لینکلن ریش گذاشت؟» نوشته هرثاپولی. اقتباس از مجله ریدرز دایجست. شماره ۱/۶ فوریه سال ۱۹۵۲ میلادی.
- این مقاله فقط در چند نسخه معدود تکثیر شده است.
- ۱۸- مقاله «طرحی پیرامون تکامل زبان فارسی. نوشته دکتر عزیززبان به زبان انگلیسی. در ماهنامه فروهر سال بیست و ششم - شماره ۱ و ۲ - سال ۱۳۷۰ صفحه ۱۱ به چاپ رسیده است.
- ۱۹- نگاهی دیگر: به ژ. کاف. مصاحبه ای بود با روان شاد ملا قادر مدرسی بعد از چاپ رساله درباره ژ. کاف بصورت پلی کپی در ۲۰۰ نسخه تکثیر شده است.

## پ - به زبان کردی:

- ۱- کو<sup>۱</sup>ماره کوردی به که ی سالی<sup>۲</sup> ۱۹۴۶ نووسراوی ئیگلتون (۲جلد) چاپ متن کردی جمهوری کردستان که به شکلی بسیار نامرغوب از طرف انتشارات سیدیان در مهاباد چاپ و پراکنده شده است.
- ۲- ژ.ی. کاف چ بوو؟ رساله ای درباره جمعیت ژ. کاف که در پنج هزار نسخه از طرف انتشارات سیدیان مهاباد چاپ شده است.

۳- لاس و خه زال اثر جاودانه استاد ملاکریم هنرمند (فدایی) که توسط نگارنده این سطور به شکل آبرومندی آماده چاپ شده است.

۴- میژووی ژیان. اثر استاد ملاکریم هنرمند (فدایی) که آماده چاپ است.

۵- دمدم نامه اثر بی نظیر استاد ملاکریم هنرمند (فدایی) که به کوشش نگارنده آماده چاپ است.

۶- ده سیدی فیدایی (دیوان فدایی) دیوان اشعار استاد ملاکریم هنرمند (فدایی) که امیدوارم روزی بتوانم آن را هم آماده چاپ کنم.

۷- بیروژاکانی نیهر و (ترجمه کردی اندیشه‌های نهروست) که این کار ناقص و نیمه‌کاره است.

و...

از اولین شماره انتشار ماهنامه «سروه» با آن همکاری دارم مقالات:

۱- که لبه‌ش چ بوون؟ سروه شماره ۱

۲- مه لاکه ریمی فیدایی سروه ۶

۳- مه لاغه فوور ده بیاغی سروه شماره ۲۷

۴- گاندی سروه‌های شماره ۳۲ و ۳۳ و ۳۵

۵- کورته به سه‌رهاتیکی ته قویم سروه ۴۸

۶- ره‌خنه له سه‌ر وتاری «ئیرانی مه‌زلوم» سروه ۶۰

۷- مه لاکه ریم فیدایی سروه شماره ۸۷

با ماهنامه «ئاوینته» همکاری دارم و مقالاتی از من در آن ماهنامه وزین چاپ شده است. از نشریات کردی که در خارج از کشور به چاپ می‌رسند با مجله (فصلنامه) وزین و ارزشمند «ماموستای کورد» همکاری دارم و در میان نشریات آن را از همه بیشتر می‌پسندم.

حسن ختام این کتاب دو قطعه شعر است که هر دو در مورد شهر مهاباد سروده شده‌اند. یکی سروده استاد فاضل و روحانی ادیب و خوش ذوق و خوش خط، جناب ماموستا محمد اکرامی منبر که ایشان متولد بهمن ماه سال ۱۳۱۵ شمسی روستای منبر افشار (حومه تکاب و صائین قلعه) که چند سالی است افتخار همکاری با ایشان را دارم و تندرستی و شادکامیشان را از خدای متعال خواستارم.

بخوشا شهر مهاباد و خوشا این وضع و سامانش  
خوشا این کوی زیبا و میادین و خیابانش  
خوشا میدان آزادی زآزادان پیام آرد  
مصاف رزم مردانش بود میدان شیرانش  
خوشا میدان استقلال از نامش نشاط آید  
یکی طغرای آزادی است بر تاریخ کیهانش  
به استقلال و آزادی و اسلامی یکی پرچم  
منار مسجدش در آن که باشد تازه بنیانش  
خوشا محمودکانش را خوشا فرهنگیش را  
خوشا آن بقعه جامی در او خفتست آن نامی  
خوشا آن جایگه زین پس بود کوی مکریش  
که او چون شیخ بسطامی به زهد و علم و عرفانش  
گذرکن بر تل قاضی به دل بشنو از آن رازی  
زهر سوسو آید آوازی زجانیازی مردانش  
سلام حق بر آن شهری کز و بوی و فآید  
نه تنها خود وفایی را بیورود ست در دامن  
جفاها دید تا پرورد وفایی را به دامانش  
هزاران چون هه‌زار و هیمیش در این گلمستانش  
نظر بر مسجد سرخ و پل و آن رودبار افکن  
حکایت دارد از مردان نامی و حکمرانش  
باندیشان بدین خطه نیارستی نگاه کج  
جوصارم بود سرهنکش بودانش بود سلطاننش  
ستمها دیده در دوران زید خواهان و بد مردان  
خداوندان! نگهدارش ز بد خواهان دورانش  
مهاباد است در جود و سخاوت شهره دنیا  
که خود جود و سخا دارد به موروث از نیاکانش

جوانانش چو یوسف دان تو در پاکی و زیبایی  
زنان و دخترانش دان چو مریم پاکدامانش

پری هستند یا انسد؟ ملک هستند یا قدسند؟

در این جنات فردوسی چو حورانند و غلمانش  
به شهری همچو جنت، ماهرویانی در آن حورا

خداوند! مکن منع از نظر بر ماهرویانش  
اگریری به قامت گشته خم همچون کمان بدم

جوان گشتم من از دیدار رخسار جوانانش  
چهارشنبه شب ۱۳۷۲/۱۱/۲۰ مهاباد

\*\*\*

دیگری سروده آقای علی اسلامی اهل ارومیه تحت عنوان «گلگون دیار» که در مراسم شب  
شعر ۱۳۷۲/۱۱/۱۶ توسط خود ایشان قرائت گردید و مورد استقبال گرم مستمعین قرار  
گرفت:

هلا ای سرزمین مردم راد	الا ای دلنشین خرم مهاباد
سراسر عشق و خون نقش و نگاری	شرفات زایی و گلگون دیاری
چو شایان گوهری در آذرستان	مصفا خطه‌ای در سطح استان
سرای، باهتر نام آوانسی	تو مهد دانش و دانشورانی
مقدس تربیت والا «هه‌ژار» ی	ادیب و شش‌صاغر وارسته داری
فری بر مرز و بوم کرد پرور	زهی بر آب و خاک گر دپورور
به جمله قهرمان آزادگانیت	سلام بر همه پروردگانیت
به زحمتکش کشاورزان و دهقان	درود و تهنیت بر شهروندان
مقاوم در صغوف دین و قرآن	درود ای صارفان وی اهل ایمان
تو ور جساوندی ای کرد آزاد	شمارا جشن بهمن باشگون باد

« نام یاب »

٢

ابو جعفر عباسی ٢

ابو سعید بیگ ٧٢

ابو نصر مملان ٥

احمد خان دنبلی ٣١

احمد کور ١٤١

احمدی، قادر ٣٧٩

احمدی اقدم، محمد رسول ٣٩٢

احمدی اقدم، یوسف ٣٩٢

احمدیان، ملا عبدالله ٢٣٢

ادیب، ملا رسول ٢٢٩-٢٢٦

ادیب، تبریزی ١٤٦-٤٠٠

ارسلان جاذب ٣

ارفع، سر لشکر حسن ٨٥

ارمیلی ٧

اسپایزر ٧

اسفندیار بن فرخزاد ١-٢

اسکارمان ٥٧-٥٨

اسکندر ١

اسکندر بیگ ترکمان ١٤-١٠٥

اسماعیل آقا (سمکو) ٨٤-٨٦-٨٧-٨٨

١٠٦-١٩٧-١٢٥-٣٨٤-٤٠٠-٤٣٣

اسماعیل آقا طه ٣٨٨

اسماعیل زاده، احمد ٣٨٨

اسماعیل زاده، طه ٣٧٩

اسماعیل زاده، قاسم ٣٨٧-٣٨٨

اسماعیل سرما بردوو ٢٢٧-٣٨٦

اسمیت، سرسیدنی ٧

اصحابی، محمد ١١١-١١٩

آرام - ارمنی ١٠٧

آشتیانی، عباسی اقبال ١٠-١٧-٤٩

آقابکف ٩٦-٩٧-٩٩

آقا سلطان میر مقدم ٢٧

آکویی، احمد ٣٨٧

آلبلاغی، حاجی مقصود ٣٨٧

آنتونی شرلی ١٠

آتونیس ١

آیروم، محمد حسین ١٨٥

١

ابراهیم، بزرگ خان ٩١

ابراهیم پاشا میلانی ٨٠

ابراهیم سلطان ٣٠

ابراهیم میرزا ١٣

ابراهیمیان، ابراهیم ٣٨٩

ابراهیمی محمدی، محمد سعید ٢٣٠

ابراهیمی محمدی، محمد صالح ٢٣٠

ابریشمی، دکتر عبدالله ٢٣٢

ابن آدم ٢٢٥

ابن اثیر ٣-٤-٥

ابن الرسول ٢٢٥

ابوالفرج اصفهانی ٢

ابوالقاسم عبدالله ٥

ابوالهیجا، منوچهر ٥

ابوبکر افندی ازبیلی ٨٠

ابوترایان، دکتر حسین ٩٨

افشار، ایرج ۱۵- ۸۱  
 ایران پناه، مناف ۳۷۱  
 ایرج میرزا الف  
 ایلخانی زاده، حاجی رحمان آقا ۱۱۴- ۱۱۹  
 ایلخانی زاده، حاجی محمد آقا ۳۸۸  
 ایلخانی زاده، قاسم آقا ۱۱۴  
 ایلخانی زاده، کاک ابوبکر ۱۱۴  
 یو ب ۳  
 ایوبی، دکتر سید کریم ۲۳۱  
 ایوبی، عباس ۱۰۳  
 ایوبیان مرکزی، سید عیدالله ۱۱۶- ۲۳۴

## ب

بابائیان، ناصر ۳۷۲  
 بابا عمر ۱۲- ۱۳۱  
 بایر آقا ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۳  
 بایر آقای دوم ۳۰- ۳۱  
 بایر آقای قم قلعه ۷۷  
 بارزانی، ملا مصطفی ۱۶۶- ۱۶۹  
 باقر اوف، میر جعفر ۱۷۶  
 بامداد، مهدی ۳۱  
 بایزید آقا ۲۰۹  
 بایزیدی، ابراهیم ۳۹۱  
 بایزیدی، عبدالله آقا ۲۰۵  
 بدلیسی، امیر شرفخان ۸- ۱۲- ۱۲۳  
 بدلیسی، شیخ سلیم ۸۰  
 براون، ادوارد الف  
 برزنچی، حاجی سید محمد  
 امین (خاله‌مین) ۱۰۳- ۱۲۰- ۱۲۱- ۲۴۱

اصغر نژاد، قربانعلی ۳۹۳  
 اطمیشی، دکتر عمر ۴۰۴  
 اعتمادالدوله ۲۰- ۲۴  
 اعتماد السلطنه ۴۰  
 اعلم — عراق ثانی  
 افخمی، ابراهیم ۹۱- ۳۷۴  
 اقبال الدوله ۳۴- ۳۷- ۳۸- ۳۹- ۴۰- ۵۲  
 ۵۵  
 الهی، مام احمد ۱۱۹  
 الیاس خلیفه ۲۱  
 امامقلی خان افشار ۳۱  
 امامی اقدم، عبدالرحمن ۱۱۱- ۱۱۳- ۱۲۰  
 امیدی، عبدالحسین ۴۰۸  
 امیر احمدی (سپهبد) ۸۶  
 امیر ارشد ۸۵  
 امیر اسعد، علی آقا ۱۷- ۸۶- ۹۱- ۱۹۲  
 ۱۹۸  
 امیر خان برادوست ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۳  
 ۱۲۳  
 امیر نظام گروسی — حسن علی خان  
 امیره بیگ ثانی ۲۳  
 امیر هلال ۱۹  
 امیر رواندز ۱۱۴  
 امین ذکی بیگ ۶  
 انوری، علی (میر محمودی) ۱۱۶  
 انیسی، سید نجم الدین ۲۳۳  
 اورامی، شیخ عبدالرحیم ۳۸۷  
 اویسی، رحمن ۱۵۲  
 اویسی، ارتشبد غلامعلی ۱۹۳



برزنجی، شیخ بابا سعید (صدرالسادات)

۲۴۲

برونسن، مارتین. ون ۴۶-۴۸-۸۸

بشیر مشیر ۲۶۰

بگیر بن عبدالله ۱

بلاذری ۲

بوداق سلطان ۲۹-۶۳-۱۲۴-۱۳۱-۱۳۲

۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۲۳۵

بوداق خان مکری ۲۹-۳۱-۵۷-۵۸-۷۰

بوفا کوکتاش ۴

بهار، محمد تقی (ملک الشعرا) ۲۵۹

بهره‌ور، محمد ۲۴۴

بیرام خان قرمانلو ۱۴

بیطاسی، محمود ۳۸۷

بیطاسی، هاشم ۳۸۷

## پ

پاکارد، دکتر حکیم صاحب ۳۸

پدرام، محمود ۲۳۸

پناهی سمنانی ۱۰

پور شکبیا، قاسم ۳۷۳-۳۷۸

پیربوداق بیگ ۱۹

پیربوداق مکری ۲۰

پیرنیا، حسین (مشیرالدوله) ۱

پیروت آقا ۶۳-۶۴

پیره باب، ملا عبدالله ۲۴۵-۳۹۹

## ت

تاجیک زارع، یونس ۴۰۸

تبریزی، قطران ۵

ترجانی زاده، استاد احمد ۲۴۶-۴۰۰

تقی پور، آتش ۳۷۳-۳۷۸

تقی خان رشیدالملک ۷۶

تقی زاده، سید حسن ۱۷۷

تنهایی، ابراهیم ۳۷۹

توحیدی، ملا احمد ۳۹۱

توحیدی، نجم‌الدین ۱۱۱

توحیدی، یوسف ۳۷۷

توکلی، محمد رئوف ۱۴۹

تهماسب ۱۱

تیمور پاشا خان ۴۰-۴۱-۵۲

## ج

جبللی، عزیز ۳۹۳

جعفر آقا شکاک ۸۵

جعفر نژاد، هوشنگ ۳۷۹

جعفری، سید قادر ۱۹۰-۴۲۸-۴۲۹

جنتی، مصطفی ۳۹۱

جواد پاشا عثمانی ۸۸

جوهر خانم ۸۶

جورج. وی. آلن ۱۹۲

## چ

چاردولی، سلیم خان ۳۶-۵۱

چغال اوغلی (سنان پاشا) ۲۲

## ح

حشمت الدوله — محمد حسين ميرزا

- حقی شاوريس، اسماعيل ۱۱۴  
 حقيقت، عبدالرفيع ۲۵۸  
 حکيم رابط، خسرو ۳۷۲-۳۷۶  
 حکيم صاحب — پاکارد (دکتر)  
 حکيمي، محمود ۹  
 حلمي، رفيق ۱۱۴  
 حلوي، رحمن ۱۱۱  
 حمدالله مستوفی قزوینی ۶  
 حمزه آقامنګور ۳۳-۳۴-۳۵-۳۷-۴۱-۴۲  
 ۴۴-۴۵-۴۶-۵۰-۵۱-۱۲۴-۲۰۱-۲۰۳  
 ۲۰۹  
 حمزه‌ای، حاجي کاکه کریم ۱۱۴  
 حمزه عبدالله ۱۱۴  
 حمیدی، محمود ۳۷۹  
 حواری نسب، احمد ۱۳۷  
 حه‌مه گروي ۷۶-۷۷  
 حیدری، علی بیگ (سالار سعید) ۲۶۶  
 حیدری فاروقی، صديق ۱۱۱-۱۱۳-۱۱۹  
 ۱۲۰-۱۸۸

## خ

- خاتمی، محمدامین ۱۲۰  
 خادم بیگ ۱۴  
 خالندی، امیر ۳۷۹  
 خان ابدال مکری ۲۱-۲۳  
 خاناباخان ۳۶  
 خانباغی، بیوک آقا ۳۷۳

- خاتمی، یوناتان ۳۹۷  
 حاج سیاح ۴۶  
 حاجی علی، محمد آقا ۳۱  
 حاجی صدر الدوله ۴۱  
 حاجی قادر کویی ۱۱۵  
 حاجی میرزا آقاسی ۶۵  
 حبیبی، حسین ۳۹۷  
 حبیبی، سیروس ۲۵۳-۳۹۷  
 حریری، حاجی قادر ۱۱۴  
 حریق، ملا صالح ۱۴۰-۲۵۶-۲۸۰  
 حسامی، خالد آقا ۲۵۴  
 حسن آقا ۶۱  
 حسن خالی، مصطفی بیگ ۳۹۱  
 حسن خان استاجلو ۲۰  
 حسن خان سالار ۴۳  
 حسن علی خان (امیر نظام گروسی) ۴۱-۴۲  
 ۴۳-۴۶-۸۹-۱۳۵-۳۸۸  
 حسن مقدم (سرلشکر ظفر الدوله) ۸۶-۹۱  
 حسینیانی، علی ۲۵۳-۲۵۴  
 حسنی فرد، سید احمد ۲۹۹  
 حسین بیگ لله ۱۳  
 حسین خان مشیرالدوله ۵۲-۵۴  
 حسین سلطان ۲۶  
 حسین علی خان ۶۳  
 حسین قلی ۵۳  
 حسین قلی خان (نظام السلطنه مافی) ۸۵  
 حسینی، سید عبدالقادر ۶۲-۶۵  
 حسینی، سید علی ۱۸۶

خداداد خان گرجی ۶۶

خدیجہ خانم ۴۸

خرم دل، دکتر مصطفیٰ ۲۶۷

خسروی، محمد امین ۳۸۷

خسروی، محمود ۳۹۲

خضر ۳۰-۳۱

خلیفانی، محمد ۳۸۰

خوانچہ سپہرالدین، حاج ابوبکر ۲۵۷

۲۶۰-۲۶۶-۲۶۸

خورشید آقا هرکی ۸۶

خوشناو، مصطفیٰ ۱۱۴-۱۱۱-۱۰۹

ذ

ذبیحی، عبدالرحمن ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۴

۱۱۵-۱۱۶-۱۱۹-۱۷۶-۲۷۸-۴۱۰

و

رادپور (سرہنگ) ۳۷۴

رحمانہ گوج ۳۷۹

رحیم خان چلبیانلو ۳۵

رسول ناجی ۹۲-۹۳

رسولی، دلشاد ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۹-۱۷۶

رسولی، عبدالرحمن ۱۱۳-۱۷۴

رسولی، قادر ۳۷۹

رش احمدی، خضر ۳۷۹

رشادتی، رحمان ۳۸۰

رشاد خان ۱۲۴

رشیدیگ هرکی ۱۱۴

رشید عالی گیلانی ۹۶

رضاخان پهلوی ۸۶-۹۴

روحانی، بابا مردوخ ۸۵-۱۳۷

روشنفکر، عبدالله ۱۱۹

ریانی، محمد ۲۸۲

ریبال چینکو ۷۹-۱۹۸

ریحانی، علی ۱۱۳-۱۳

ز

زبیری، حاجی محمد ۹۶

زندى، عزیز (عزیز آلمانی) ۱۱۱

زنگنه، سرلشکر احمد ۱۷۵

د

داود زاده، یونس ۳۷۴

داودی، حاجی احمد ۹۶

داودی، ملا عبدالله ۱۱۱-۱۱۳

دانش، محمد ۳۷۹-۳۸۲

دانشفر، حسن ۱۹۵

دباغی، عبدالقادر ۱۲۰

دباغی، ملا غفور ۲۷۰-۳۹۰

دبیرسیاقی، دکتر محمد ۱۰-۱۴

دراپور ۷

درویش اسماعیل ۳۹۱

دفرنی، حسن ۳۸۷

دفرنی، حسین ۳۸۷

دفرنی، محی الدین (علوی) ۳۸۷

دورمیش خان ۱۲-۱۴

دهقان، علی ۸۸

دیهمی، حبیب الله ۱۷۷

زیرک، حسن ۳۷۵

زینب خانم ۳۲

سهراب بیگ ۱۳۴

سیادت، سید قادر ۲۸۶

سید احمدی، ملا سید فتاح ۳۹۰

سید رشید خانقاه ۲۸۰-۳۹۱

سید علی اکبر خطایی ۱۵

سید علی هیرانی ۸۰

سید هدایت الله ۶۵

سیف الدین ۱۲-۵۷-۱۳۰-۱۳۱-۳۸۸

سیف الدین خان سقزی ۸۰

سیف قاضی، ابوالحسن ۱۱۵-۲۸۸-۴۰۰

سیف قاضی، محمد حسین ۱۱۹-۱۸۲

۱۸۸

سیمانی، محمد ۳۹۱

### ژ

ژاک دو مورگان ۷

ژیان، دکتر عزیز د- ۲۸۳

### س

ساعد، محمد ۱۲۱

سالار سعید — حیدری، علی بیگ

سپهرالدین، شیخ محمد ۳۹۱

سرحدی، کاک احمد ۳۹۱

سردار مؤید — فتح الله خان

سعید حومه قاله ۱۰۹

سقطی، حاج محمد ۳۹۰

سلطان سلیم ۱۳-۱۵-۱۸-۱۳۱-۲۰۲

سلطان سلیم خان ۴-۱۳

سلطان سنجر سلجوقی ۶

سلطان محمود غزنوی ۳-۴

سلطان مراد عثمانی ۱۸

سلطان مراد میرزا ۴۳

سلیم آتاکشیوف ۱۵۴

سلیمان بن داود ۷

سلیمی، عظیم ۴۰۸

سلیمی، محمد ۱۱۱-۱۱۵-۱۱۹

سماک بن حربیه ۱

سمکو — اسماعیل آقا

سنان پاشا — چغال اوغلی

سوجه‌ای، ملا قادر ۱۹۲

### ش

شاطری، حاجی صالح ۱۱۷

شافعی، حاجی احمد ۱۴۵

شافعی، دکتر جعفر ۱۰۸-۳۷۳

شافعی، میرزا رحمان ۱۰۸

شافعی، میرزا رحمت ۱۰۸-۱۹۰

شاه اسماعیل اول ۸-۹-۱۲-۱۵-۱۷-۱۸

۵۷-۱۳۱-۲۰۲

شاه پسندی، محمد ۱۱۱-۱۱۹

شاهرخ، عزیز ۳۸۳

شاهزاده حمزه میرزا ۵۲

شاهزاده لطفعلی خان ۳۴

شاهزاده مظفرالدین میرزا ۳۴-۴۴-۴۹

۸۵

شاه سلطان حسین ۱۱

شیخ علی خان مکرى ۲۹  
 شیخ کامل ۱۱۴-۳۵  
 شیخ محمد سعید ۳۷  
 شیخ محمد صدیق ۳۸  
 شیخ محمدی، شفیق ۳۹۲  
 شیخ محمدی، صلاح الدین ۳۷۶-۳۹۲  
 شیخ محمود برزنجی ۸۶  
 شیخ هدایت ۴۲  
 شیرازی، دکتر هاشم ۱۱۱  
 شیرینگ ۲۷-۲۵  
 شیرکوه ۳

### ص

صارم ۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۲۳  
 ۲۴-۱۳۰-۱۳۱  
 صارو ۱۲  
 صداقت کیش، دکتر جمشید الف -د- ۱۸۷  
 صدر الدوله ۵۲  
 صدر قاضی، ابوالقاسم ۱۰۷-۱۱۷-۱۱۹  
 ۱۷۹-۱۸۳-۱۸۵  
 صدری افشار، غلامحسین الف  
 صدیقی، خلیل ۳۸۵  
 صفاء، دکتر ذبیح الله ۹  
 صفایی، ابراهیم ۵۴  
 صفوی، رحیم زاده ۲۱۴  
 صلاح الدین ایوبی ۳  
 صلح جو (سروان) ۱۷۸  
 صمد خان شجاع الدوله ۳۲-۷۶  
 صمدی، سید عبدالقادر ۳۹۴

شاه سلیمان صفوی ۲۹  
 شاه عباس ۱۰-۱۱-۱۹-۲۰-۲۱-۲۵  
 ۸۴  
 شاهي، اسماعیل ۳۸۱  
 شجاعی، میرزا یوسف ۴۰۰  
 شرفی، محمد امین ۱۱۱  
 شرلی، آنتوان ۱۰  
 شرلی، رابرت ۱۰  
 شرفی، احمد ۱۰۳  
 شرفی، عمر خان ۸۶-۱۱۴-۱۹۰-۱۹۱  
 شمس الدوله دیلمی ۱۹  
 شمس الدین برهانی، شیخ یوسف ۳۱۰  
 شمس الدینی، رشاد ۳۹۲  
 شمس برهان، شیخ عبدالرحیم ۱۲۵  
 شوقی، دکتر مصطفی ۳۱۱  
 شهریار، استاد محمدحسین ۲۵۹  
 شهریکندی، استاد عبدالکریم ۲۹۴  
 شیخ آقایی، جعفر ۳۸۱  
 شیخ بابا ۷۹  
 شیخ حیدر مکرى ۲۳-۲۴-۲۵-۲۶  
 شیخ سعید سلیمانیه ۸۰  
 شیخ طه شمزینی ۳۳-۴۹  
 شیخ عبدالسلام بارزانی ۸۰  
 شیخ عبدالقادر ۳۵-۳۶-۳۷-۴۰-۴۱-۴۷  
 ۵۱-۵۶-۲۰۱-۲۰۳-۲۰۹  
 شیخ عبیدالله شمزینی ۳۲-۳۳-۳۵-۳۶  
 ۳۷-۳۹-۴۱-۴۶-۴۷-۴۹-۵۰-۵۱-۵۳  
 ۵۴-۵۶-۵۷-۸۹-۹۰-۱۰۶-۱۲۴-۲۰۱  
 ۲۰۳-۲۰۴-۲۰۹

عبدالهزاده، ملاحسین ۳۷۴ - ۳۸۰ - ۳۸۳

عبدالهزاده، مناف ۳۸۰

عبداله سرما بردوو ۲۲۷ - ۳۸۶

عبدالمجید میرزا ۴۴

عبدی بیگ ۱۲ - ۱۴

عته بن فرقد ۱ - ۲

عراق ثانی (اعلم)، دکتر مصطفی ۳۷۳

عزت اله خان ۷۵

عزت عبدالعزیز ۱۱۴

عزیز (استاد) ۳۰

عزیز آقای فتاح ۳۴

عزیز بیگ ۸۱ - ۸۲ - ۸۳

عزیزخان سردار ۸۰ - ۱۳۵ - ۱۴۳ - ۳۱۳

عزیز کور ۳۷۹

عشقی، میرزاده ۹۴ - ۱۳۰

عطا (سرهنگ) ۱۷۸

علاء، حسینی ۱۷۷

علاءالدوله ← محمدرحیم خان

علمی، احمد ۱۱۱

علی آقا ۸۴

علیالی، رحمان ۴۲۸

علی خان حبیب اله خان ۱۱۴

علی رضاخان مکرری ۷۵

علی مرداخان زند ۳۰ - ۳۱

علی مهرداد ۱۲ - ۱۴

علی نقی خان ۵۱

علی یار، عمر آقا ۱۶ - ۱۷ - ۷۷ - ۹۱ - ۱۵۳

۱۹۰ - ۲۶۶

عمایی، ملا احمد ۳۹۰

صمدی، سید عبدالله ۲۸ - ۳۶۱ - ۳۶۸

۳۹۳

## ض

ضحاک ۷

ضرغام ۸۵

## ط

طالب حسامی آذر، عبدالله ۳۷۹

طالبی، فرامرز ۳۷۶

طبری، محمد بن جریر ۱

طوفانی، عبدالله ۳۹۲

## ظ

ظفرالدوله ← حسن مقدم (سرلشکر)

## ع

عابد، عزیز ۳۸۱ - ۳۸۷

عباس اقا ۵۷ - ۶۰ - ۱۲۴

عباس میرزا ۴۸ - ۴۹

عباس میرزا ملک آرا ۵۴

عبدالحسین خان (فرمانفرما) ۴۴ - ۱۴۱

۱۴۲

عبدالرحیم ۵۳

عبدالریب یوسف حسن ۸۷

عبدالقادر افندی ۸۰

عبدالکریم آقا ۶۶

عبداله بیگ (مصباح الدیوان) ۱۳۸ - ۲۵۸

عبداله خان مکرری ۲۹ - ۵۷ - ۵۸ - ۷۰ - ۷۵

۱۲۴

فہمی، ابراہیم ۳۹۱  
فہیم الملک ۱۱۷  
فیض الہ بیگ ۵۰

عمر بن خطاب ۲-۶  
عمر بیگ ۲۱  
عیاض بن غنم ۶

## ق

قائم مقام طباطبائی (مکرم الملک) ۴۰۰  
قادر آقای ایندرفاش ۳۴-۶۱-۶۲-۶۴-۷۱  
قادرزادہ، محمدرشیدخان ۲۰۱-۲۰۲  
۲۰۳-۲۷۱-۳۲۳  
قادری، ابراہیم ۳۸۰  
قادری، احمد ۴۰۰  
قادری، قاسم ۱۱۱-۱۱۴-۱۷۶  
قادری، محمد ۱۱۴  
قادری، میرزا رشید ۷۷  
قاضی، احمد ۳۴۰  
قاضی، دکتر جواد ۵۷-۲۰۷-۳۳۸  
قاضی، رحمان ۹۶  
قاضی، علی ۳۳۴  
قاضی، محمد ۹۲-۹۳-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۳  
۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۶-۱۴۰-۱۷۵  
۱۷۸-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹  
۱۹۱-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۴۰۰-۴۲۳  
قاضی، محمد (مترجم مشہور) ۳۳۹  
قاضی، ملا وہاب ۱۱۴  
قاضی، میرزا ابراہیم ۴۰۰  
قاضی، میرزا فتاح ۷۹-۳۳۵  
قاضی، میرزا محمود ۳۸۷  
قاضی مکرری، سید محمد رثوف ۱۱۸  
قاضی مکرری، شیخ محسن ۳۳۷

## غ

غازی بیگ ۸۴  
غوریانس، اسکندر ۴۱-۵۱-۵۲-۸۹  
غیاث الدین خواندمیر ۱۴

## ف

فاروقی، احمدخان ۱۱۴  
فاروقی، میرزا خلیل ۴۰۰  
فاستون ۷  
فاضلی، عبدالہ ۴۰۰  
فطمہ خانم ۸۲  
فتاحی قاضی، اسماعیل ۳۳۴  
فتاحی قاضی، قادر ۵۸-۳۳۳  
فتاحی قاضی، میرزا خلیل ۹۲  
فتح الہ خان (سردار مؤید) ۳۲  
فتحعلی شاہ قاجار ۳۰-۳۲  
فدائی، ملا کریم ۳۱۹  
فراقی، محمد ۳۷۹  
فرجی خان ۴۰  
فردیناند ۹  
فرمانفرما مے عبدالحسین خان  
فروہر، حسین ۱۰۹-۱۱۱-۱۲۰  
فرہادی، ہاشم ۱۰۸  
فلسفی، نصرالہ ۱۵  
فوائد حمہ خورشید ۴۱۰

کمالیان، فاروق ۳۷۹  
کوکه‌ای، ملا معروف ۳۴۱  
کوبی، ملا محمد ۳۴۱  
کیانی، عبدالرحمن ۱۱۱-۱۱۳  
کیهان، مسعود ۱۶

## گ

گردیزی ۳  
گروسی، امیرنظام ← حسن علی خان  
گرومیکو، آندرہ ۱۹۲  
گزنفون ۶

گلبابی، اسکندر ۳۸۷  
گلولانی، ملا محمد ۳۴۷  
گلینانی، علی ۳۸۰  
گورک، میرزا عبدالہ ۴۰۰  
گیلانی‌زادہ، حاج سید عبدالہ ۱۵۸-۳۴۷  
گیلانی‌زادہ، سید عبدالعزیز ۱۱۴-۱۵۹  
۱۶۸  
گیلانی‌زادہ، شیخ عبدالقادر ۲۲۳-۲۲۴

## ل

لاوہ، حاج کریم ۲۹۷-۲۹۸  
لاوہ، فتاح ۳۹۱  
لاہوتی، میرزا ابراہیم ۴۰۰  
لطفعلی میرزا ۵۰

## م

مارشیمون ۴۷-۸۷-۸۸-۳۸۴  
مازوجی، حامد ۱۱۱-۱۱۹

قبادخان ۲۳-۲۴-۲۵-۲۶  
قدری بیگ ۱۱۴  
قرنی آقا ۲۰۳-۲۲۶-۲۲۹  
قریشی، سید رحیم ۳۷۴-۳۷۵-۳۹۰  
قزل ۴  
قزلجی، ملا محمد ۲۴۵

قطران تبریزی ۵  
قوچ بیگ ۶۳-۶۸  
قہرمان میرزا ۶۳-۶۵-۶۸-۶۹-۷۰-۷۲  
۷۳

## ک

کاگران، ژوزف ۴۸-۵۶-۳۹۷  
کاک مامند کلیج ۱۱۴-۱۱۵  
کاک نبی ۳۸۰  
کاکیلی، میرزا حامد ۱۷۴  
کامران شاہ ۵۹  
کانی کبودی، ملاحسین ۱۰۰  
کردستانی، سیدعلی اصغر ۳۷۹  
کرزن، لُرد جُرج. ن. ۵۵  
کرمایل ۷

کریم خان زند ۲۹  
کریمی، جعفر آقا ۱۸۵  
کریمی، رسول ۳۴۶  
کریمی، کریم آقا ۱۰۸  
کریمی، مناف ۱۱۹  
کسروی، احمد ۲  
کلباسی، ایران ۴۱۱  
کلنل یاس ۷۸-۷۹



- محمد شریف بیگ ۶۵  
محمد صادق خان مقدم ۳۵  
محمد پاشا عثمانی ۳۱  
محمودی، علی ۱۱۱ - ۴۰۰  
محمودیان، غفور ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹  
مدرسی، ملا حسن ۱۰۱  
مدرسی، ملا عبداله ۱۰۱  
مدرسی، ملا قادر ۹۱ - ۹۲ - ۱۰۱ - ۱۰۱  
۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۹ - ۱۲۰  
۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۸۸ - ۲۳۵  
۲۸۰ - ۳۰۴ - ۳۶۷ - ۴۰۸  
مدرسی، ملا محمد ۱۰۱  
مراد پاشا ۲۰  
مرتضی زبیدی ۷  
مردوخ، شیخ محمد ۴۱۰  
مردوخ، عبدالؤمن د  
مرزبان، پرویز ۹  
مساوات، سید محمد رضا ۲۱۳  
مسعودی ۷  
مصباح الدیوان — عبداله بیگ  
مطری، استاد شریف ۳۷۶ - ۳۹۰  
مظفر الملک — محسن خان  
معمد الملک — یحیی خان  
معین، دکتر محمد ۴۱۰  
معینی، محمد امین ۱۸۸  
مقدم مراغهای، احمد خان ۲۹ - ۳۱ - ۳۲  
مقصود بیگ ۲۷  
مکرم الملک — قائم مقام طباطبائی  
مکرانی، حسین خُزنی ۳۵۶
- مام عزیز حسینی مولان ۶۶  
ماہلی، حسین ۳۸۴  
ماہلی، سعید ۳۸۲  
ماہلی، محمد ۳۶۲ - ۳۷۴ - ۳۸۲  
مجدلی، دکتر محمد ۳۵۳ - ۴۰۴  
مجدلی، ملا حسین ۲۷۱ - ۲۹۵ - ۳۴۸ - ۳۵۱  
۴۰۰  
مجید خان ۳۶  
مجبوبی، جمشید ۲۸  
محسن خان مظفر الملک ۷۷  
محسنی، ناصر ۱۶  
محمد آقا ۸۵  
محمد آقا مامش ۳۵ - ۳۶ - ۴۲ - ۲۰۲ - ۲۰۳  
محمد افندی ۸۰  
محمد امینی، احمد ۳۸۷  
محمد امینی، حاجی سعید ۳۷۹ - ۳۹۱  
محمد امینی، قادر ۳۸۷  
محمد بیگ بیگللی ۲۰  
محمد پیروزه خانم ۳۷۹  
محمد حسین خان ۳۵  
محمد حسین خان سردار ۸۰  
محمد حسین میرزا حشمت الدوله ۳۲  
محمد خان استاجلو ۱۸  
محمد رحیم خان علاء الدوله ۵۴  
محمدزاده، حسن ۳۷۱  
محمد علی میرزا دولتشاه ۳۲  
محمد قلی خان افشار ۲۹  
محمد شاه ۵۹  
محمد شاه قاجار ۳۳ - ۳۳ - ۴۳ - ۴۹

مکریانی، گیو ۳۸۷

ملا جامی ۱۲۴-۱۳۳-۲۳۷-۲۴۹-۲۵۲  
۳۹۹

ملا جلال منجم ۲۷

ملا خلیل ۹۱-۹۲-۱۰۶-۱۲۵-۱۴۸

ملا عبدالکریم مدرس ۱۳۷

ملا علی شیوه روزی ۵۷-۵۸

ملا وسو ۷۶-۷۷

ملکم، سرجان ۹۴

منتظر صاحب، علی اصغر ۱۳

منصور پاشا ۳۹

منیج حیران ۳۷۹-۳۸۰

مؤمن بیگ بابامیری ۷۲

مؤیدزاده، ابوالقاسم ۳۵۸

موفقی، حاج محمد خلیل ۱۰۱-۱۱۹

مولانا ابوبکر مصنف ۱۲۴-۱۳۳-۲۴۹

۲۵۲

مولانا خصالی ۲۷

مولوی، عبدالعزیز ۴۰۰

مولوی، عبدالقادر ۱۳۸

میر حاج (سرہنگ) ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۴

میرزا احمد منشی باشی ۵۲

میرزا تقی خان محرر ۳۴

میرزا سلیم مکری ۲۸۴-۳۸۷

میرزا قاسم قاضی ۴۴

میر محمودی، علی — انوری، علی

میری بیگ برده سوور ۳۶

میکاٹیلی، محمد رسول ۳۹۸

میمندی، خواجه احمد ۴

مینایی، جعفر ۳۸۰

مینایی، عمر ۳۸۱

مینورسکی ۷

## ن

نادرزاده، رسول ۳۸۰

نادر شاه افشار ۷۵

نادری، ابراهیم ۱۱۴

ناصرالدوله بدر ۱۹

ناصرالدین شاه قاجار ۳۳-۴۱-۴۳-۴۸

۴۹-۵۳-۸۱

ناظمی، محمد ۱۱۹

نانوازادگان، حاجی هاشم ۳۸۲

نانوازاده، محمد ۱۰۹-۱۱۱-۱۸۴-۱۸۵

نانوازاده، محمد رسول ۳۹۱

نانوازاده، وهاب ۳۸۷

نبردی، ابراهیم ۳۷۹

نیز، جمال ۱۱۶

نبوی (سروان) ۱۷۸

نبی زاده، احمد ۳۸۰

نبی زاده، علاءالدین ۳۰۵

نجفقلی خان ۲۹

نجفقلی خان یورتچی ۴۰

نظام السلطنه مافی — حسین قلی خان

نقده، احمد (رحیم) ۳۷۷

نقده، رسول ۱۱۹

نکوزاد (سرہنگ) ۱۷۸-۱۸۱

نماز علی اوف ۱۸۸

نمکی، محمد الف - ج - ۴۳۹

نوایی، دکتر عبدالحسین ۴۹

نوری ۳۸۰

نولدکه ۷

نهری، عبدالله ۳۷۸

نیکیتین، بازیل ۷۸-۱۴۴

و

واقداوردیلی ۲

وحید دربندی، ملا خالد ۲۷۱

وحید مازندرانی ۵۵

وقار، رحیم ۳۷۹

وفایی، حاج عبدالرحیم ۱۰۱-۱۳۹-۳۶۳

۳۸۲

ولزی، ملا احمد ۳۶۸

ولی زاده، محمود ۱۱۶

وهبی، توفیق ۴۳۰

ویل دورانت ۹

ویلیام ایگلتون ۱۱۱

ه

هاشمی، سید جمیل ۳۶۹

هدایت، هرمز ۳۷۸

هلاکو خان ۱۲۹

هویدا، دکتر رحیم ۱۹۵

هه ژار ۹۳-۱۱۵-۱۱۸-۱۱۹-۲۹۰-۳۰۴

همارتون ۷

همایون، سعیدخان الف ب- ۹۲-۱۰۳

هممایونی (سرلشکر) ۱۸۵-۱۸۶

هیاسی، عبدالله ۳۷۴-۳۸۰

هیمن ۱۰۴-۱۱۹-۲۸۱-۳۰۴

ی

یاسمی، رشید ۹۴-۹۵

یاهو، محمد ۱۱۱

یایی، ملا محمد ۳۹۹

یحیی خان چهریق ۴۸

یحیی خان معتمدالملک ۵۴

یزدی، طراز ۳۰۷

یزیدبن حاتم سلمی ۲

یعقوبی ۲

یغمر ۴

یوسفی، سعید ۳۸۷

از دوست محترم و همکار فرهنگی آقای

محمد بهره‌ور که با زخوانی

متن آماده چاپ را با دقت تمام

انجام دادند، صمیمانه سپاسگزارم.

زحمات بی شائبه اساتید ارجمندم

آقایان: محمد صالح ابراهیمی و

حسن صلاح "سوران" بیشتر از حدی

بوده که بتوانم پاسخگوی الطافشان

باشم %

مؤلف

## کتاب نامه (اهم منابع)

### الف) کتاب

- فارسی -

- ۱- ابن الاثیر، عزالدین . کامل ( ۴ ) . تهران . موه سسه ، مطبوعاتی علمی . ( ۳۳جلد )
- ۲- افغنی، ابراهیم . تاریخ فرهنگ و ادب مکریان " بوکان " ( ۱۳۶۴ ) . ۴۰۴ ناشر : موه لاف .
- ۳- افتخار سیستانی، ایرج . نگاهی به آذربایجان غربی ( ۱۳۶۹ ) . تهران " موه سسه انتشاراتی
- و آموزشی نسل دانش . ( ۲جلد ) .
- ۴- باقرزاده، علی . ده مقاله در شعر و ادب ( ۱۳۶۷ ) . مشهد . کتابستان .
- ۵- یامعاد، مهدی . تاریخ رجال ایران ( ۱۳۵۶ ) . تهران . کتابفروشی زوار .
- ۶- ربکیف، آقا، ترجمه : دکتر حسین ابوالعباس . خاطرات آقابکف . ( ۱۳۵۷ ) تهران پیام .
- ۷- بدلیسی، امیر شرفخان . شرفنامه . تهران . ( ۱۳۲۳ ) . علی اکبر علمی .
- ۸- ابن همام الدین حسینی (خواندمیر) ، فیث الدین ، زیر نظر دکتر سید محمد دبیر سیاقی . حبیب السیر ( ۱۳۳۳ ) . ۴۰۴ .
- ۹- تمدن، محمد . اوضاع ایران در جنگ اول یا تاریخ رضائیه ( ۱۳۵۰ ) . تهران . کتابفروشی اسلامییه .
- ۱۰- جونیر، ویلیام ایکلتون، ترجمه : سید محمد صمدی . جمهوری ۹۴۶ آکرستان ( ۱۳۶۱ ) . مهاباد . سیدیان .
- ۱۱- حقیقت ، عبدالرفیع . فرهنگ شاعران زبان پارسی از آغاز تا امروز ( ۱۳۶۸ ) . تهران . شرکت موه لغان و مترجمان ایران .
- ۱۲- حیرت سجادی، سید عبدالحمید . گلزار شاعران کردستان ( ۱۳۶۴ ) . تهران . رامین .
- ۱۳- خزنه دار، جمال، ترجمه : احمد شریفی . روزنامه نگاری در کردستان ( ۱۳۵۷ ) . ۴۰ . نشر کاک .
- ۱۴- دورانیت ، ویل . تاریخ تمدن . ( ۱۳۵۸ ) . تهران . شرکت نسبی اقبال . ( ۲۸ جلد ) .
- ۱۵- دهقان ، علی . سرزمین زرد شت - رضائیه . ( ۱۳۴۸ ) . تهران . ابن سینا .
- ۱۶- رئیس نیا، رحیم . آذربایجان در سیر تاریخ ایران . ( ۱۳۶۸ ) . تبریز . نیما . ( ۲جلد ) .
- ۱۷- رامیار، محمود / تمدن ، محمد / تکش، علاء الدین . بزرگان و سخن سریان آذربایجان غربی . ( ۴۰۴ ) . ۴۰۴ " ضمنا " این کتاب دارای محتوای ضعیفی است " .



۳۷- هدایت (مخبر السلطنه)، مهدیقلی خان . خاطرات و خطرات . (۱۳۶۱) . تهران . زوار .

۳۸- یاسمی؛ رشید . کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او . (۱۳۶۳) . تهران . امیرکبیر .

XX

- کردی -

۳۹- عبدالرقیب یوسف حسن . بانگه‌وازیك بؤروناك بیرانی کورد . (۱۹۸۵) . سلیمانیه .

چاپخانه کامرانی .

۴۰- نهبهز، جه‌مال . گوڤاری نیشتمان . (۱۹۸۵) . سوئد . بنکه‌ی چاپه‌منی ئازاد .

۴۱- هیمن . تاریک و روون . (۱۳۵۲) . ۴۰۴۰ .

XX

- عربی -

۴۲- مدرس، عبدالکریم . علماء نافی خدمت العلم والدين . (۱۹۸۳) . بغداد .

دارالحریه للطباعه .

XX

- نشریه -

۴۳- نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز ۴ - ۳ (پاییز و زمستان ۱۳۷۱) .

شماره مسلسل ۱۴۵ - ۱۴۴، سال سی و پنجم .

۴۴- نشریه شهرداری مهاباد . مهاباد: دیروز و امروز . شهریور ۱۳۵۱ در ۲۲ صفحه،

قطع رحلی .

XX

مصاحبه با افراد آگاه و صاحب نظر نیز از دیگر منابع غیرمکتوب این نوشته بوده است، که در

میان آنان جا دارد از: میرزا مناف کریمی، حاج محمدخلیل موفقی، آقای وهاب زبیری،

آقای فتاح لاهه، آقای سید قادر سیادت یاد خیر بکنم . عمر آقا علی یار هم اطلاعات وسیع وهم

کتابخانه نفیس شان پیوسته‌وبی دریغ در اختیارم بوده‌واگر استفاده کافی از آنها نکرده باشم

تنها علت، محدودیت استعداد و توانایی خودم بوده است . آقای علی یار تاریخ مبسوط و جامعی

در باره مهاباد نوشته‌اند که خوشبختانه متن دستنوشته آن، با خط زیبای ایشان به پایان رسیده

و آماده است . نظر باینکه از عنفوان جوانی در جریان مسائل و رویدادهای منطقه بوده و پدرایشان

مرحوم علی آقا علی یار (امیر اسعد) در روزگار خود از شخصیت های مقتدر و بانفوذ بوده و در بحرانی-

ترین دوران تاریخ منطقه قدرت اجرایی داشته‌اند، اطلاعات مفید و ارزشمندی از وقایع گذشته، مهاباد دارند و اسناد ذیقیمتی در اختیارشان می باشد. باتوجه به این موارد نوشته، ایشان از ارزش ویژه‌ای برخوردار است و اگر روزی به چاپ برسد بسیاری از نقاط مبهم و تاریک تاریخ منطقه و کمبود های کتاب حاضر را روشن و جبران خواهد کرد.

در تکمیل بخش تصاویر آقایان: حاج محمد خلیل موفقی مدیر کتایب فروشی و چاپخانه، موفقی مهاباد، احمد (رحیم) نقده، دکتر قادر محمودزاده (آسو)، عمر آقا علی یار، قاسم اسماعیل زاده، احمد برموز، سید محمد رفوف قاضی مگری، معروف فتوحی، حسین طوفانی، جعفر آقا کریمی، و... هریک به شکلی همکاری و همراهی کرده‌اند. دوست و همکار گرامیم آقای کریم جانی‌محببت ها نموده‌اند. روانما د صدیق ثیا ن و...

دوستان و آشنایان دیگری نیز هرکس به‌نحوی ابراز برزگوارای واحساس مسولیت و همکاری نموده که ذکر اسامی همه باعث اطاله، کلام‌هایمانا" حمل بر چاپلوسی خواهد شد این است بدون ذکر نام سپاسگزار همگی هستم و تند رستی و موفقیت همه را از خداوند زنده، جاوید خواستارم. در ایام حروفچینی کتاب، برادران بزرگوار و بسیار محترم صاحب چاپخانه میلاد مهاباد (برادران معروفی) بویژه آقایان: رسول، شهاب و قهرمان معروفی از هیچ‌گونه بدل محبت و همکاری صادقانه دریغ نکردند و پیش از آنچه در توان داشتند با من لطف کردند، مساعدت هایمان مشکور، و زحمات بی دریغشان ما، جور باد.

بماند سال‌های این نظم و ترتیب زما هر ذره خاک افتاده جاکی  
فرض نقیشت کز ما باز ماند که هستی رانی بینم بقاکی  
مگر ما حبلی روزی به رحمت کند در حق درویشسان دعاکی

XX



سردار كل، عزيز خان



مرحوم سيف الدين خان سردار مكرى فرزند عزيز خان سردار كل  
در سن ۳۰ سالگى به تحريك احمد آقاناى ، همسرش كه گفته مى شود  
زنى از خاندان كد خدا حسن كلبه پيوده است ، او را مسموم كرد .





محمد حسين خان سردار مكرى



سەرداري موكورى (محمد علي خان)  
به بزرگي پهلوي يه وه ساژ، ۱۹۳۰ وه رگير اوه



عزير الله خان چاردولى مشهوريه صمام ديوانه (سه سامه شيته)  
كه در جنيش مشروطه در تيريز به دار آويخته شد .



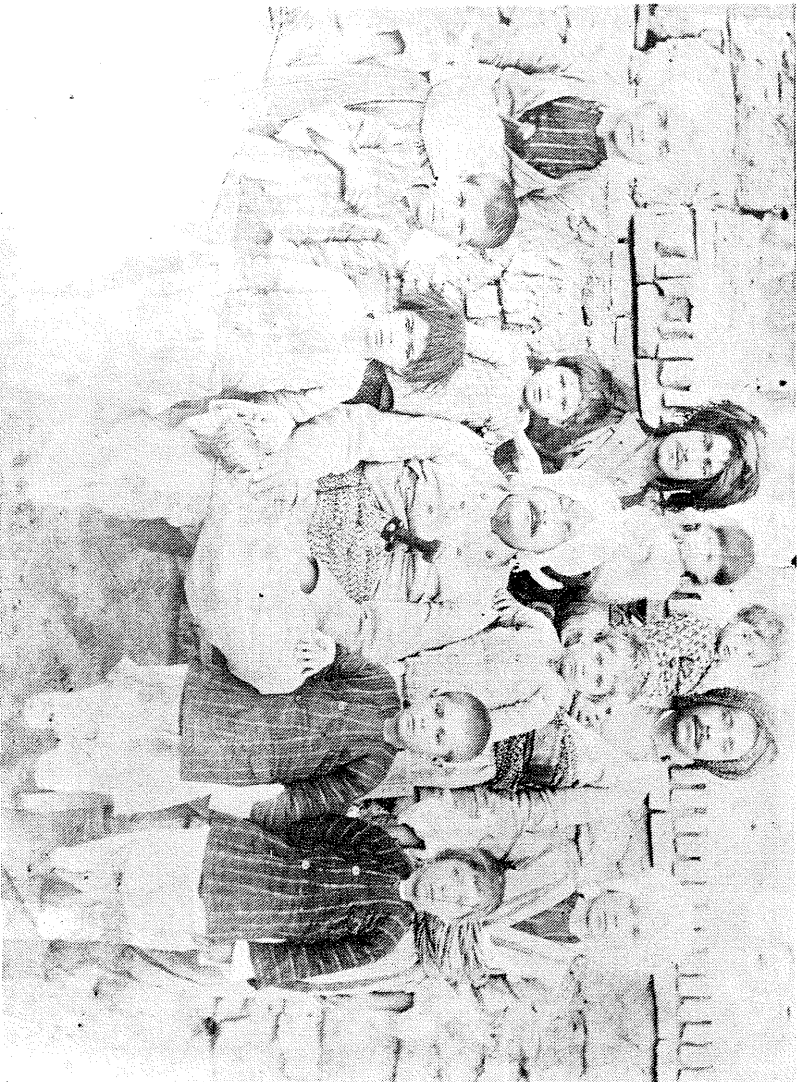
حمزه آقا مذکور، این عکس وقتی در استانبول تحت نظر  
پسوده گرفته شده است.



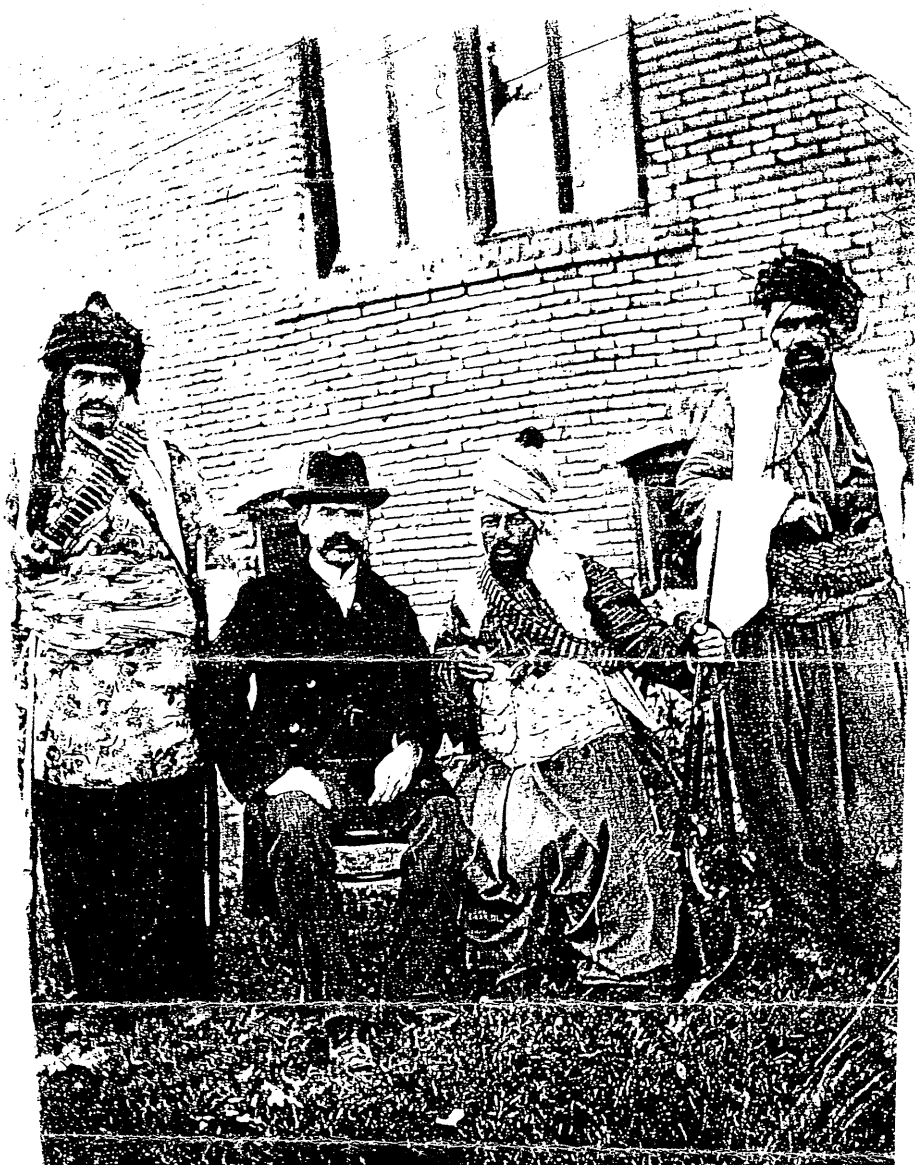
شیخ علی خان شجاع ا لممالک فرزند مجید خان مکرری  
فرزند کریم خان مکرری، جداقدیان شجاعی و آزادیخواه  
مالکان قریه قره موسالی نودیک پوکان



این عکس که در سال ۱۳۰۳ شمسی گرفته شده است به ترتیب از راست به چپ:  
 مازور (سرگرد) کلعلیخان - گنجعلی بیگ،  
 قاتانقور از بیگ زاده های فیض الله بیگی -  
 علی آقا میر اسعد (فوت ۱۳۲۸/۶ ش) - امیر  
 لشکر عبدالله خان طهماسبی فرمانده لشکر  
 آذربایجان - علی خان حیدری مگری (سالار  
 سعید) - قرنی آقا میر العشایر مامش  
 (فوت سال ۱۳۲۳ شمسی) ه شرح ماجرای این  
 عکس در صفحات ۲۱۱ و ۲۱۲ کتاب سفرنامه  
 خوزستان رضاخان پهلوی آمده است.  
 یادشکر از عمر آقا علی یار برای در اختیار  
 قرار دادن این عکس.



این عکس که در سال ۱۳۰۵ شمسی در روستای " سر در آبدان " گرفته شده است ، علی آقا علی یار را با دو پسر کوچک و عده ای از فرزندان نشان می دهد .  
 آقا مرزوق چپ علی آقا امیر احمد ایستاده و دستش را روی زانوسوی علی آقا گذاشته است و عمر آقاعلی یار است .  
 - عکس از آ لهوم شخص عمر آقاعلی یار -



د کتر ژوزف کاکران و شیخ عبدالقادر فرزند شیخ عبیدالله شمزینی



حاجی بابریزاده ایلیخان زاده



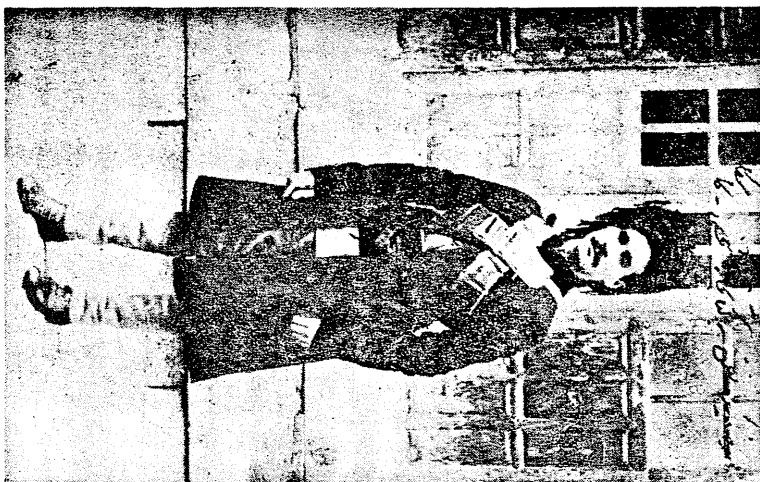
آقاباباخان بیگ فرزند شیربیگ مالک روستای بکشو



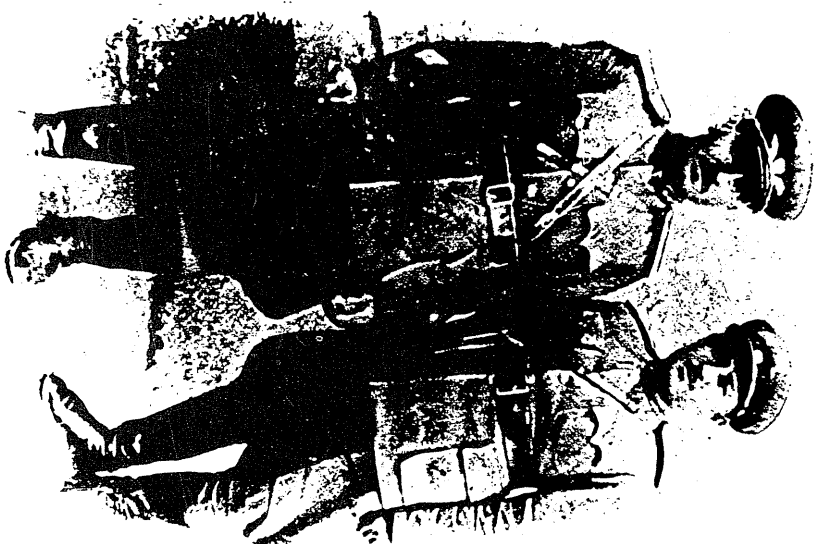
قافسی شیخ محسن قافسی مگری



نسته، از راست به چپ: میرزا رحمت شافعی - حاجی بایزید آقا ایلخانی زاده - شناخته نمود -  
 قاضی شیخ محسن قاضی مگری - محمود آقا ایلخانی زاده - استاد احمد ترجانی زاده - حاج صالح  
 شاطری •  
 ایستاده از راست به چپ: دکتر جعفر شافعی - سید محمد رفوف قاضی مگری - حاج رحمان آقا مهتدی -  
 سعید شافعی - شناخته نشد • سال ۱۳۲۶ شمسی •  
 با تشکر از جناب حاج سید محمد رفوف قاضی مگری که این عکس را در اختیارم گذاشتند •

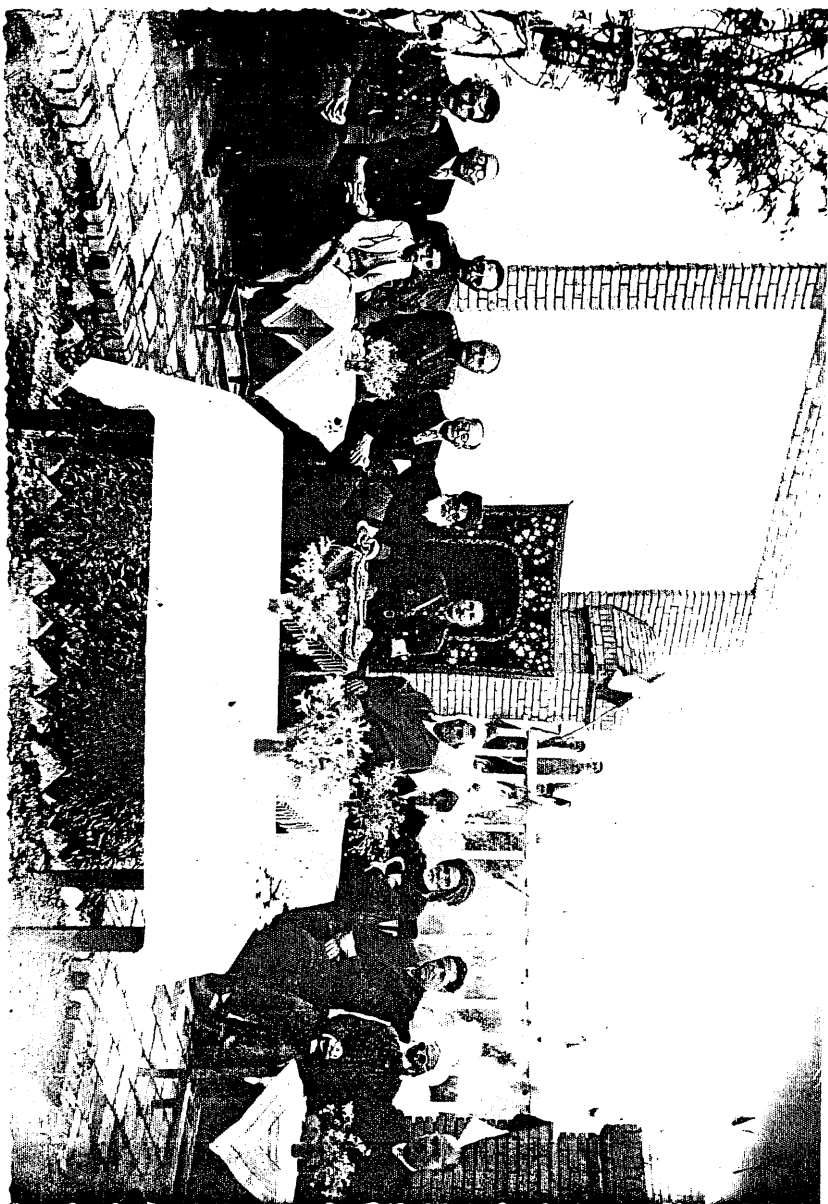


اسماعیل آقا (رسمک) در سال ۱۳۳۸ قمری در قصر جهوریق



سمت چپ ملا محمدطی یارزانی ، سمت راست جعفر آقا  
 کریمی که در زمان جمهوری مهاباد، ریاست ستاد ارتش را  
 را برعهده داشت .





ابراست به چپ : حاج سید عالی حسینی - قاضی کریم - فناخته محمد - یکی اربانان توراتی  
 کلچس - ملا صدیق صدیقی - شیخ حسن شمس برهان - سرتیپ منوچهری (کد بعد ما ارتتید  
 آربانان صد) - قاضی شیخ محسن قاضی مگری - بقیمه فناخته نندند %

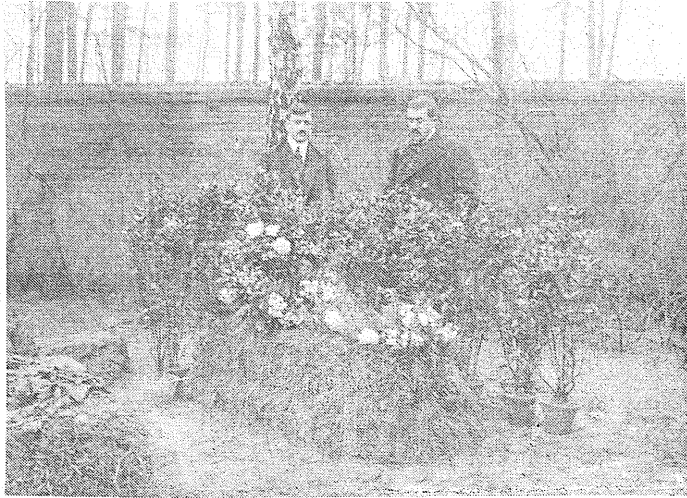




۲۱/ مرداد ماه ۱۳۳۰ شمسی - محوطه \* دبستان خیام محل فعلی چاپخانه موقتی مهاباد

مراسم تودیع آقای حسن مظلومی رئیس فرهنگ وقت مهاباد

ردیف جلو/ نشسته / از راست به چپ : محمد صدقی/ محمد مبلغی/ مسگری/ کبری عظیمی/ قاسم پناه/ حسن مظلومی/  
 رحیم لشکری/ حسن مدرسی/ محمدفاروقی/ املا حمد اشرفی/ محمد حبیبی .  
 ردیف دوم / ایستاده / از راست به چپ : *چهره‌های نامشخص* / محمود صدقی/ حسین طوفانی/ سید صالح ایوبیان مرکزی/  
 رحمن لشکری/ قاسم زارحجا زی/ محمد هندوی/ فاروق محمودی/ محمود ولینزاده/ عبدالعزیز مولوی/ سید قاسم  
 افتخاری/ مصطفی دهنجی (قیض الله بیگی) / احمد آکوئی/ علی محمودی/ شناخته‌نشده/ علی گلچینی .  
 ردیف سوم / ایستاده / از راست به چپ : سعید کریمی/ غالب دباغی/ محمد اصحابی/ سه نفر بعدی شناخته‌نشده/  
 عزیزفلاحی/ شناخته‌نشده/ حسین فتوحی/ غفار حنیف اشنوشی/ علی خسروی (بوکانی) / علی سرهنگی .  
 سه نفر آخری از راست به چپ : رحمان نصوری/ عبید مبلغی/ فتاح قاسم زاده .  
 با تشکراً آقای حسین طوفانی که این عکس را در اختیار ما گذاشتند .%



این عکس در سال ۱۹۱۲ میلادی در گورستان مسلمانان در برلین گرفته شده است.  
 سعید خان قه‌لا کۆن به منظور «مالجه» سلطان به آلمان رفته بوده در آنجا  
 بدرود حیات می‌گوید. در عکس بالا از چپ به راست: دکتر جنواد قاضی  
 همکار اوسکار مان در تهیه کتاب تحفه مظفریه، گنجعلی بیگ فیض‌الله بیگی  
 (گنجعلی بیگ قاتا نقور) بر مزار مرحوم سعید خان قه‌لا کۆن ایستاده‌اند.  
 با تشکر از سعید خان همایون که عکس را در اختیارم گذاشتند%.



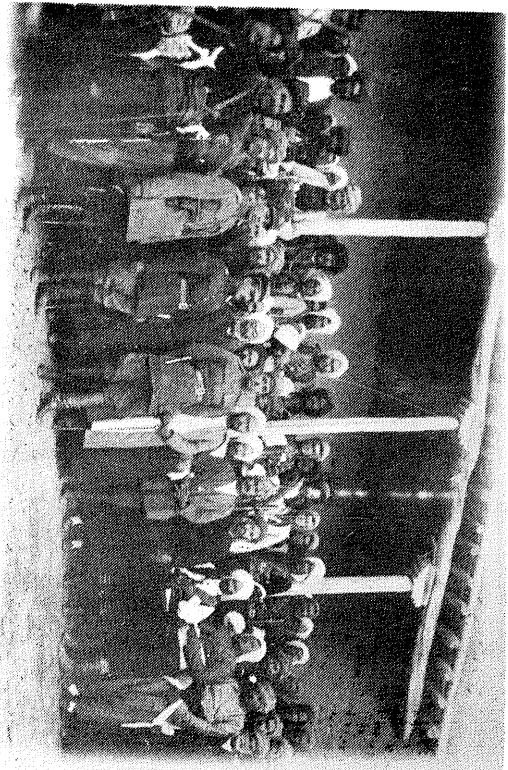
از چپ به راست: شناخته نشد - کاک حمزه‌علی گلوی آقای گاکش -  
 کاک علی کیتکه - ابراهیم آقای علی یار - ابراهیم آقای نوزری -  
 کاک علی گاکش - سعید شافعی - عزیز سواره (تفنگچی) - سال ۱۳۲۰ ش



راست: علی خان سردار . چپ: علی آقا میراسعد  
این عکس در سال ۱۳۰۴ شمسی گرفته شده است .



راست: علی آقا علی یار (میراسعد) چپ: قاضی محمد



در سال ۱۳۰۳ قمری بمقامی نهر بمقامی نخلای می ایران ه میرا ودلی ها و پشوردی های را ا بزخاک ایران عقب را دندند . پس از با ا زگشتن ازا با این ما ء میرت در روستای درمان از توابع میرسا باد مورد استقبالی سال عمدا بر منقلقه و افراد با نفوذ قرا رگرفتند . این عکس در سال ۱۳۰۳ در جلوه و هوایان روستای درمان گرفته شده است . صف جلوارا ز است به چپ عبا رتنداز : میرزا احمد انغوری ( معروف به میرزا محمد علی بهله دینی ) - سید جامی جمغوری - علی آقا رحمان سیدی - پشت سراج سید رحمان سیدی شخصی که با لباس سفید و پونجیر به کمر دیده می شود احمد خان شجاعی ( غنا نگه ) فیض الله بیگی است که بعلا زبا تمامه چوبان چیمغوری کردستان در سقرا علام کردند علی خان حیدری مگری ( سالار سعید - عالی به گسی حاجیعلی که ندی ) - سیف القضا ت - امیر لسمکر عیلا لله خان طریبا سینی - پشت سراج سر لسمکر طریبا سینی آنکه با عبا مسفید و پونجیر به کمر دیده می شود موسا هاشمی ( که فقط سوئز دیده است - شیخ حسن شیخ الاسلامی مگری ( پدروا تناد ما موسا هاشمی ) که فقط سوئز دیده می شود استاد ملا محمد ترجانی زاده - باور قوی دل - قرفی آقا میرا العیال به ( با مغل ) - پشت سراج احمد خان میکبری است - حرف چوب همان ستون چوبی بهره مودی که دیده می شود با بر آقا قور بیچق و د میکبری است - حرف چوب چوبی ستون چوبی بهره مودی که دیده می شود خان باباخان است - نخلای می بعلا قرفی آقا میا خا تئند گنجعلی بیگ قانانای مقور - علی آقا گوراک - پشت سراجی آقا گوراک آن شخص که بقعه وسیند \* سفید پیرا منیق دیده می شود با بر آقا د میکبری است - نفر آخر دیف جلویا بر آقا منگور توه \* صبر آقاسی

مفسه و می با غد .

عکس از البوم شخصی عمر آقا علی یار - با تفکر از بیغان \*



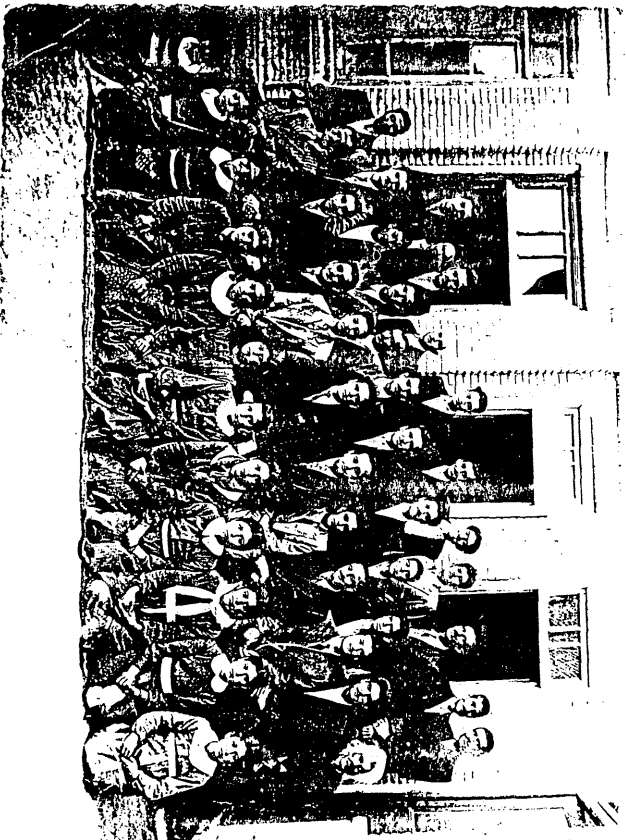
ایستاده از راست: بکر عبداکریم - رحمن اویسی - فناخته نند - فناخته نند - مملقی سلما نیا ن -  
 فناخته نند - عزیز منصور قاضی - مہرزا وہاب قاضی - علی خسروی - محمدا مین عرفی - محمد (دلشان)  
 رسولی - رشید خسروی - محمود ولی زادہ - مملقی جوینا و  
 نعتہ از راست: خلیل خسروی - عبداکریم ذبیحی - شگری قدری بیگ - قاضی محمد مامہ غنسی  
 خسروی - حاجی کااکر رحمن سرگور - مناف کریمی . سال ۱۳۲۴ھ ہجری شمسی .



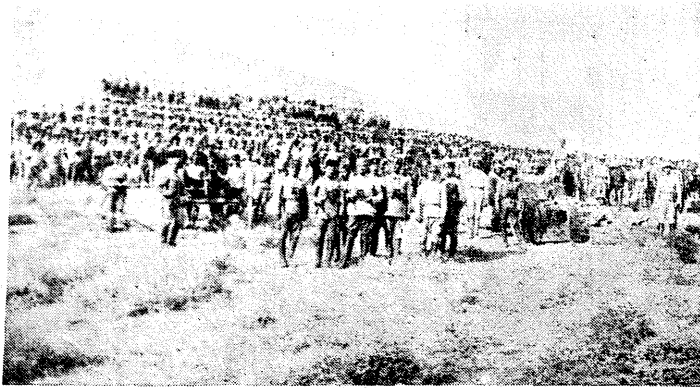
در این تصویر که در اوایل خردادماه ۱۳۱۴ شمسی گرفته شده است افراد ذیل دیده می شوند:

میرزا رحمت افقی - ستوان ابو الحسن خان - سرفهنگ غلامحسین بیژن الای رئیس شهریارانی  
 آذربایجان غربی - محمد مولوی - دکتر مدبری - دکتر یونانان صباویان - خانم آلیه  
 همسر دکتر یونانان - خانم ویلما صباویان دختر دکتر یونانان - استاد احمد ترحانی زاده -  
 سید مهدی فرخ والی آذربایجان - قاضی محمد (باغماه سفید) - سرفهنگ محمد عمیق -  
 شیخ محسن قاضی مکرری - سعید شافعی و . . .





اولین رفیق (دختران) دوسته - اراسته حبیب - دختر آقای محمد اصحابی (مسرا آقای احمد  
 صاحبان) - شناخته نمند - یکی دیگر از دختران آقای محمد اصحابی - شناخته نمند -  
 دوزیر یحیی جیمناخته نمندند گلن نهی - پنجوی (مسرا آقای رحمن محمود یان) - فاطمه  
 جادی - شناخته نمند - دختر آقای کزوی رئیس اناره - اطلاعات وقت - کبری ریحانی (کویان)  
 رفیق آدم اراسته ؛ ما سوجا ملا حسین گیلانی - دوزیر یحیی شناخته نمندند - محمود مدنی -  
 دوزیر یحیی شناخته نمندند - سجوی - یوسف نوزاد - محمد حبیبی - شناخته نمند - محمد مدنی  
 رفیق آدم اراسته ؛ شناخته نمند - حسین جیمنازه - کریم کریمزاده - گالیز علیسا - علی  
 خسروی یوگانی - احمد صالح سالی - نوبخت (بنا یگفته آقای یوسف زیا نا این یحیی  
 در کلاس سورا پنهانی مخلصان برداشت) - حسن کاکا آقای زاده - شناخته نمند  
 رفیق آخر از اراسته حبیب ؛ محمد قاروقی - محمنا مین تا تیر بزود - سعید کریمسی -  
 قاریمزاده - ایرامیه پنهانی - سعید محمد زین قانی مگری - ظاهر ملا زادگان - محمد  
 اصحابی - سعید قارا شفا زری - موفی حسن عفا نا هی - محمد ریانی .



کلیه ستون زاندارمیری که در ساوجبلاغ، دامنستان و حدت ایران تا آخرین فشنگ جنگیده و غالباً شهید شده‌اند  
وسط آذوره ملک‌زاده، سمت چپ عمل الدوله کبیر که اعدام شده دیده میشوند

شماره ۱۸۳ وزارت جنگ تاریخ ۲۵/۹/۲۹

شکر

قبضه انزلی سیستم شماره ۵۹ مشخصات رنگ

از آقای محمد دارای شناسنامه نوشته ساکن جبل تحویل انبار خلع سلاح

یادسکن مهاباد گردید

رئیس کمیسیون ارتش محمد کارمند

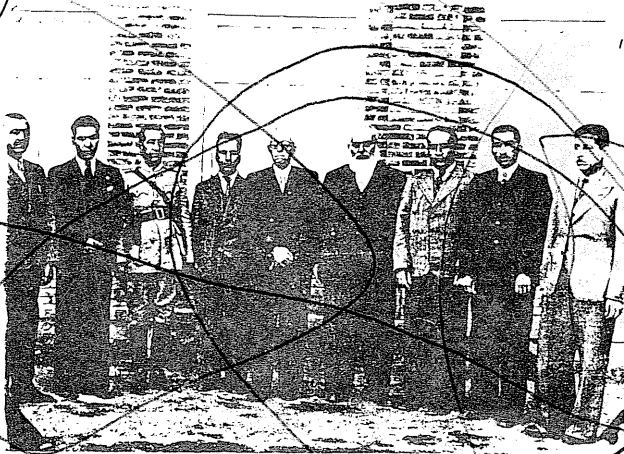
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰

بعد از سقوط حکومت شمال ۱۳۲۴ مهسا یاد  
دولت وقت به جمع آوری اسلحه پرداخت و این رسیدگی  
است که به امضای سرهنگ ۲ مظفری و ستوان نهم قره باغلی (ارتشبد قره باغی آینده)  
صادر شده است

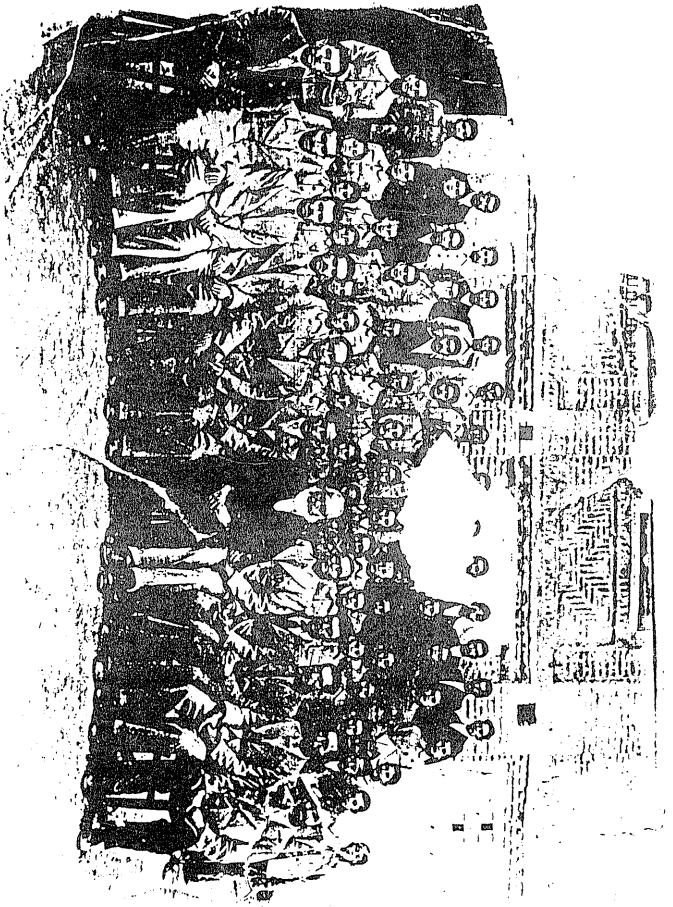




در این عکس ملا محمد لاهیجانی (مهای دریکه‌ی) - محمود صدیقی - ملا احمد توحیدی -  
 سیدعلی حسینی - ملا صدیق صدیقی - قاضی شیخ محسن - شیخ قادر امام جمعه و ملا  
 حسین مجددی دیده می‌شوند.

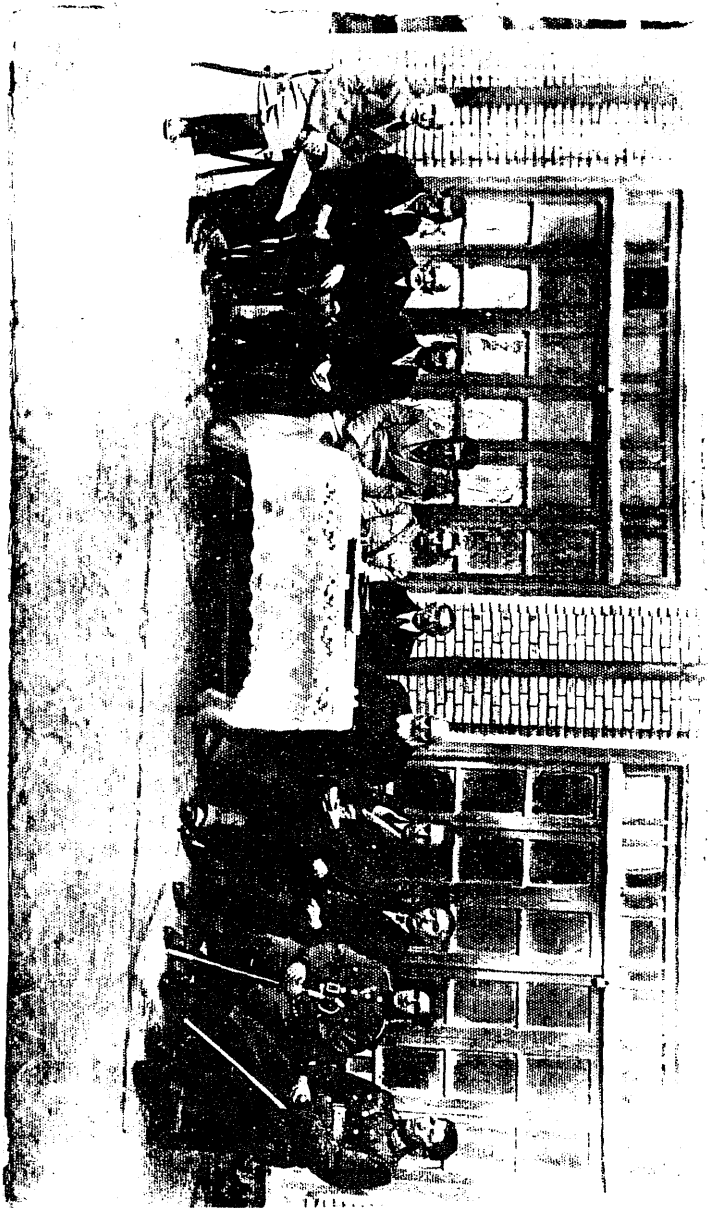


از راست به چپ : قاسم پنجوی - حاج عزیز ولی‌زاده - شناخته نشده - قاضی شیخ محسن -  
 بقیه شناخته نشدند. آخرین نفر دست چپ : ابوالقاسم صدر قاضی.

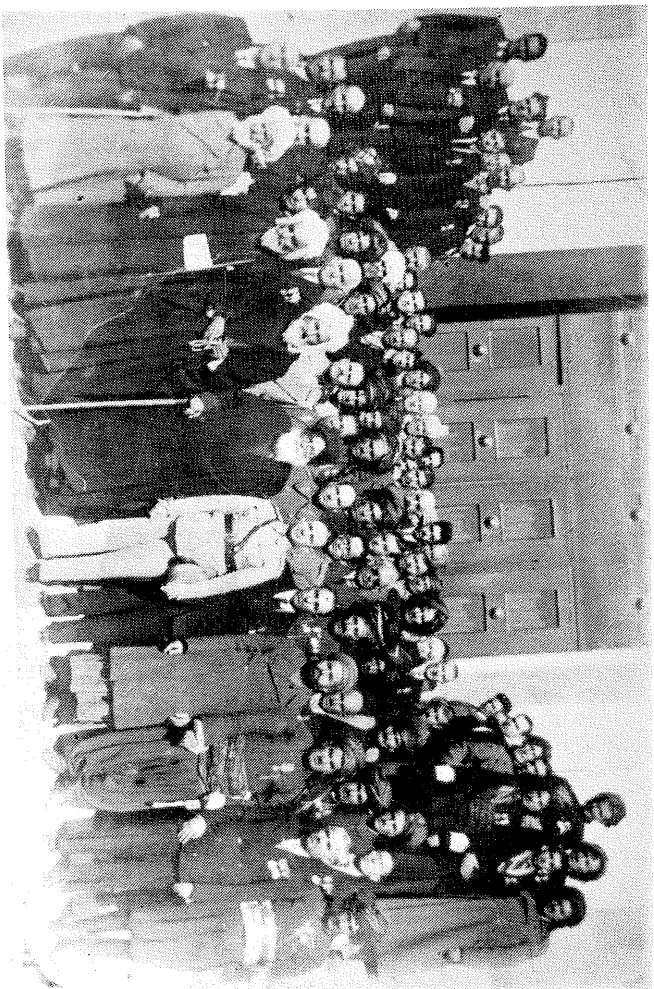


این عکس در سال تحصیلی ۱۳۱۶/۱۷ شمسی برایت برداشته است.

رهیف جلوتر (تعمیرت) از راست به چپ: روان عابد احمد آقایی که از تیرتیر میسازان میباید بود - حسن مدرسی - تراپی - نوح جوانی - علی بهرام - قاضی فیضی محسن قاضی مگری - نمرالد پزوهش رئیس مارت (آموزش و پرورش) - ایراهیم تربیت رئیس دبیرستان ایران نشین - عبدا لویز مولوی - علی محمودی - شرف روطائی - محمد اصحابی • دبیران و آموزگاران دبیرستان ایران نشین بود بیجان سعاد ت .  
 رهیف اول ایستادند از محصلین کسی نتوانسته بود . و در یک دوم ایستادند از راست :  
 نورد دوم حرم لیا دی - نورد سوم نجایم اله بن مجیدی - سید مامک کاکم قاضی مگری - نورد هم سید قادر افتخاری - یازد هم مصطفی مسلمانی -  
 نورد آخر که دورترین عکاسی در دست دارد فیما بین محمد حسینی •  
 رهیف سوم نورد چهارم است : سید طه ایوبیان مرکزی - دوازدهم محمود قاضی - سید هم بابا آقا حسینی •  
 رهیف آخر از راست : هاشم خلیل زاده (مهری) - سید قاضی - نورد هم اصمن آقا قاضی - نورد هم سید الله صیبا (نا نواز زاده) - نورد دوازدهم کریم رحمدی (ویزاده) - نورد چهارم محمد مولا بی - نورد ۱۵ محمد کارشی •  
 با تفنگک از بنجاب حاج سید محمد شرف قاضی مگری که عکس را در اختیار گرفته اند و جناب سید خان مایون که در بناسایی افراد کلاک و لاف قراران نمودند.



تفریحاً از دست راست: قاضی شیخ محسن - تفریحاً از میزبانان: ابوالقاسم محمد قاضی -  
میرزا احمد اشعری - میزبانان: یقیناً میزبانان - نشاندن و میزبانان: عکس نیز روشن نشود.



در این عکس که در تهران برداشته شده است، بیعتی افراد برای ما با جناخته هستند. قسمت اعظم  
 رو عسای عمای پروعلا پر مختلف هستند. در اولین ردیف جلوا رچی به راست: علی قاسمیراسعد.  
 محمود آقا ایلخانی زاده، نقرسوم (رومانی که کمر بند سفید بسته) مرحوم ملا خلیل گورا و مرید بعد از او  
 شیخ رحیم شمس برهان و پس از ایشان مرحوم قاضی شیخ محسن قاضی مگری و شهک حسن پاکروان.  
 با تکرار آقای حاج سید سعید رؤف قاضی مگری که عکس را در اختیارم قرار دادند.

پانزدهم بهمن ماه سال ۱۳۲۵ خورشیدی در تهران



سردار رشید، بہ ترتیب حاکم ساوجبلاغ، اردبیل و تبریز



از راست بدچپ : سید محمد رشوف قاضی مگری - حجت الاسلام ماہوستا ملاحسین محمدا

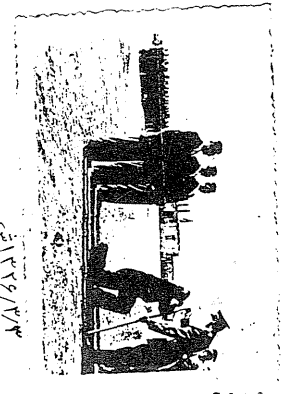




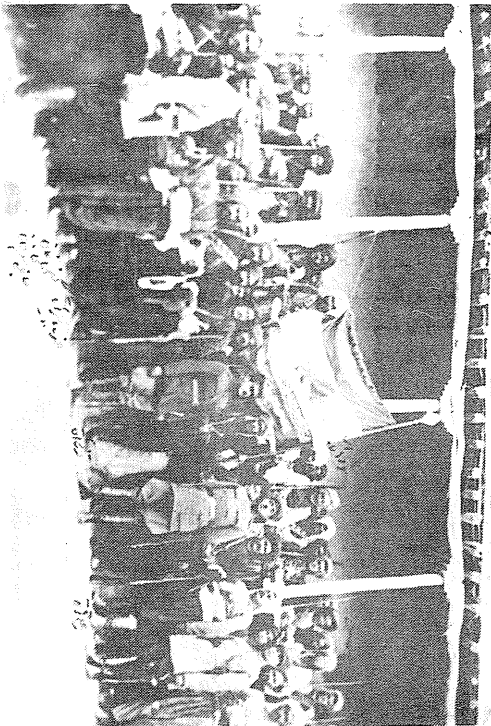
روانشاد رحمت اوست



روانشاد ملا تار موری



۱۳۲۶/۷/۳





رشتا اول - دست از جبهه بارت؛ محمد حبیبی - علی محمودی - محمد مدقی -  
 سمیرا - سسی به گلزار - جناخته نند - شیخ زار - ملا محمد انجیا بی ملای  
 دریکئی - آنگا جلومحمد نند و عزیز ایمان ه مرحوم قار انجیا بی است -  
 کریمحمد نجفی - عینا المیزبوملوی - گابوز علما ه - علی گلچینی - .  
 رفیق دوم - ایسا ده - ارجب؛ تقی ول جناخته نند - میرندی - عزیز روطا بی - عالی  
 دباغی - قاسم زاترحجائی - عینا الله ملاح زا ده - محمود مدقی - نا نجیر (بسا بنار  
 انا را آ موزی ویردزی وقتا) - معرب قنوجی - محمد قاروقی - ایرا مهم سپهری . بعضی  
 بیسن ایرا مهم سپهری و علی گلچینی جناخته نند .  
 رفیق آخرا رجب؛ نا و د قشاشی زا ده - محمد سگا ری - علی سوهنگی - عامر بلا زا ده گان -  
 محمنا جینی نا فی پرو - محمد کریمی - سید محمد زبون قانی مگری - جناخته نند .  
 ۱۳۲۷ شمسی



۱۳۱۷  
 ایستگاه دروغبارها عثمان قسما تشاری گرفته شده - رانف طبر - ایستا ناد از جب تبر است :

رعید عزیز - آگار الجوز علی شفا - دریندی - دوزیر عثمان دندند - بوسف نورام - ملا  
 محمد افسهانی (مالای و ریگای) - شیخ زاده - فانی محمد خبیری (المیوره) - سیمسی  
 (سیمی به کولی) - رحیم لنگری - محمد مولفی - محمد بیانی - عثمان دندند - علی خسرو اولیو کارانی .  
 رفیق دوم - ازیب پور است - پیمان دندند - محمد منافی - محمد سجدی - غالب دیا غفرسی  
 قاروق سمودی - علی سمودی - علی گلجه بندی - محمد امجانی - عثمان دندند -  
 عیبا المیزبولوی .  
 رفیق سوم ازیب : سنی اللین ماورانی - عثمان دندند - نا نغیر - چار رفیق عثمان دندند -  
 صدیک سی - مصطفی بوژینی - حسن کارا غاراه - قاسم ارترجیازی - صوفی حسن عطا قادی -  
 چار رفیق عثمان دندند - رحیم تقیوی براد مرغان (رحیم تنگکلات) - حسن طرانی - قاروطحانی -  
 عثمان دندند - محمود منافی - محمد حبیبی .  
 ۱۳۱۷ شمسی



ملا صدیقی افخرا ده

انجم

ملا معروف صدیقی

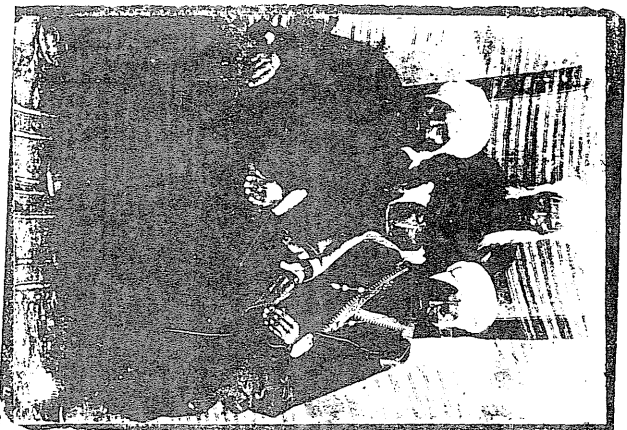
قاسم شیخ محمد

ملا معروف کوکای

از راست به چپ: ملا معروف کوکای - قاسم شیخ محمد - ملا صدیقی صدیقی -

« فرزند افخرا ده » و « افخرا ده »

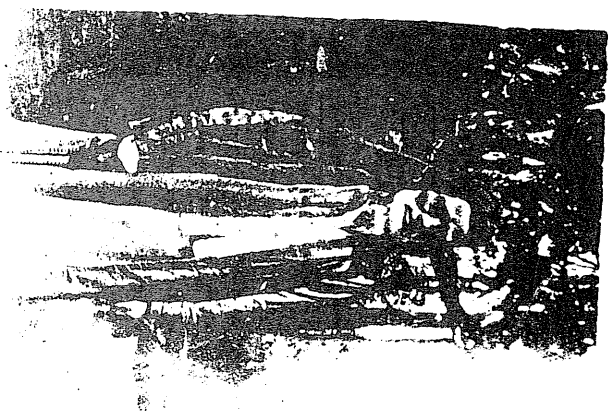
با تعداد پنجاب حاج محمد رفیع قاسم مکرری ه که مکمل مربوط به آلبوم شخصی ایشان است .



ارزاست به جیب : ما مورستا سید حسین  
 بیوغده کندهی - قاضی شیخ محسن قاضی  
 مکاری - نورا پستا ده پونا جتته نند.



نورا اول سست راست سطا جتته نند - وطنی  
 قاضی شیخ محسن قاضی - نوری و نقر سمیت  
 جیب قاضی محمد حقیری آمدنوی است .



خلیفه سید قادر اطهری مشهور به " بابا خلیفه " که امروزه  
 - تکیه " بابا خلیفه " - از باقیات المصلحات این بزرگمرد است .





با تفکر از حاجی آقا مرتضی مولتی (مرتضی خان) که این قلمه مکن نفیس را در اختیار نگذاشتند.  
 عکس مربوط به هله عده از محصلت های قروه با باق می باشد. رد هفت دستها از راست به چپ :  
 ظاهر خان ( عموی آقای دکتر هیا می ) - قهرمان خان مولت السلطنه (دیمر حاجی مرتضی مولتی) -  
 ایبا بیگو و پسرش ( اهل ارومیه ) .  
 رد هفت ایستاده کلاه تنگ چپان قهرمان خان هستند که فقط سه نفرمان هفتا عده بودند که  
 این سه نفر از راست به چپ ایبا زینتداز، عزیزبر - ملا ابراهیم - و علی رستمی .



این یکی از سال  
۲۰۰۳ برادران  
ساده است

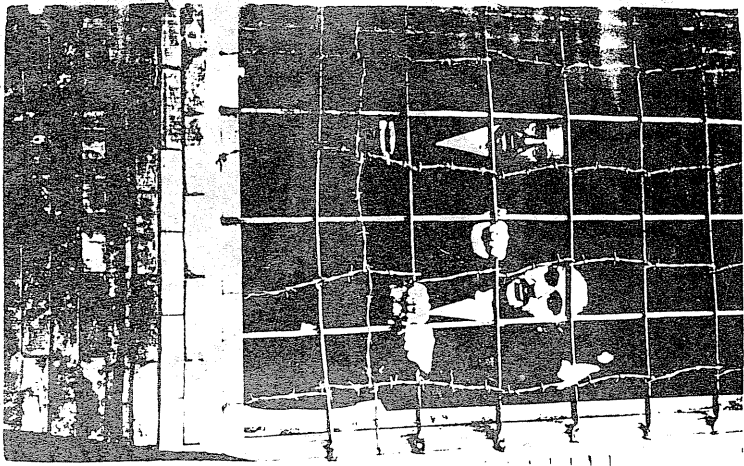
با لقمه می  
خورد

خود را یاد می

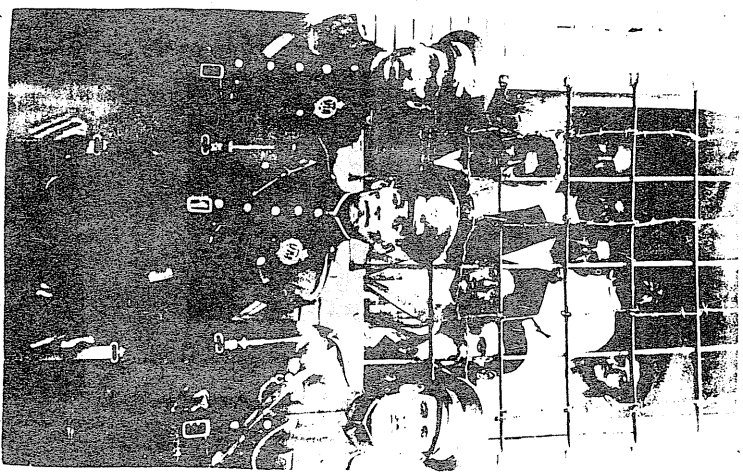
این وطن

است سوادین میرکبری ۴ کودک فردوسی بهترین خان میرکبری  
سج جوان ساده حنیفان میرکبری برادران - روم کاک محمد سوم  
آقای سحر ره خوزی تعزیم محمد امینی کب یاد آ یاد علیا





ملاقات کریمی - فتح منصور ۲۹، ۱۳۲۷/۵ شمسی  
 زندان ارومیه



ملاقات کریمی - مؤلفین شرقی - فتح منصور - سید مصطفی علی (سید پروا) -  
 محمد ستار حاجی - سیدک آرمینان کریمی - احمد علی - محمد سعید زاده .  
 ۲۹/۵/۱۳۲۷ شمسی - زندان ارومیه .



این عکس در ۱۳۲۷/۲/۱۷ شمسی در زندان ارومیه گرفته شده است  
از راست به چپ :

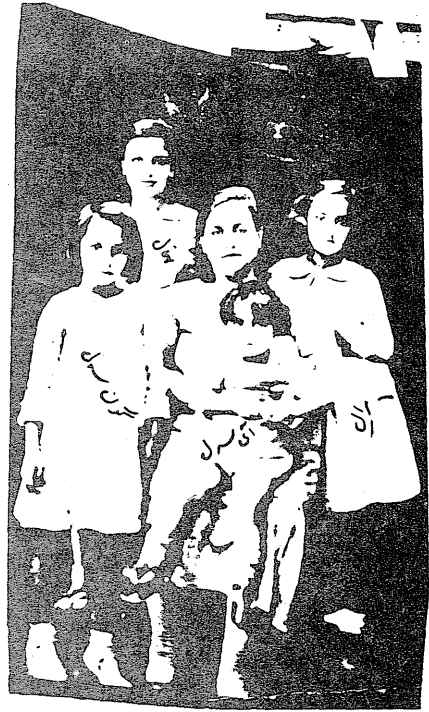
عزیزخان کرمانج - حسین فروهر - مام احمد الهی  
باتشکر از آقای رشید کرمانج نوهٔ مرحوم عزیزخان کرمانج  
که محبت کردند و این عکس را در اختیارم گذاشتند.%



مرحوم ابراهیم نادری \* در پشت این قطعه عکس به خط خود  
ابراهیم نادری و به زبان کردی چنین نوشته شده: به برای  
خوشه ویست فتوحی شه وینهی خۆم پیشکەش ده کم به  
یادی نازادی نیشتمان \* ابراهیم نادری ۱۳۲۵/۹/۲۲ شه مسی \*  
باتشکر از آقای معروف فتوحی \*



حسین فروهر  
(حویلی زین پندل ران)



چند عکس از دکتر مصطفی  
شوقی و اعضای خانواده محترم  
ایشان • یاتشکرا از جنس اب  
ایراهم فتاحی قاضی که ایسن  
عکسها را در اختیارم گذاشتند •



به است بری مننه خنجره شنه بانیم خه عوت  
نهان، مرال، نوکر، کون من، نوکیر مدوح



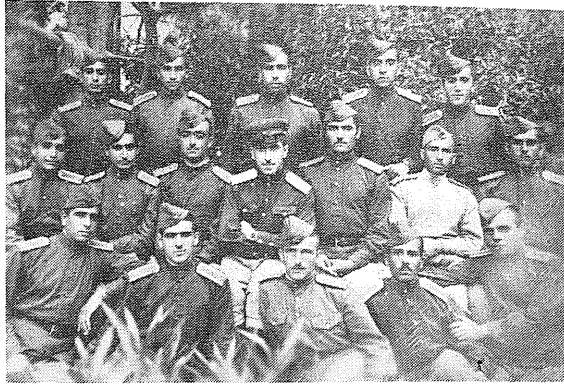
از راست به چپ : هه ژار - رعنا خانم همسر دکتر آسو - دکتر آسو .

با کو - سال ۱۹۵۹ میلادی .

با تشکر از اذالاف و محبت های آقای دکتر قاسم محمودزاده (آسو) و امیدوارم که روزی خا طرات ارزشمند و عبرت آموز ایشان که خوشبختانه بطور کامل نوشته شده است به چاپ برسد و استفاده آن عمومی شود .



حیاط دبیرستان ایران شهر مهاباد - ۱۳۱۷ شمسی  
 عده ای از فرهنگیان و بیناهنگان مهاباد که در میان آنان آقای عبدالعزیز مولوی و  
 روان شاد محمد بیلغسی مشخص هستند .



تابستان ۱۹۴۶ میلادی - دانشکده انجمن سوری باکو  
 ردیف وسط از راست به چپ: نفر سوم مجید ولی زاده - عبدالعزیز گیلانی -  
 زاده فرزند ارشد طاج سید عبدالله افندی - علی گلاویز - دکتر آسو \*



از راست به چپ: دکتر آسو - هزاره - یکی از نویسندگان آذربایجان شوروی

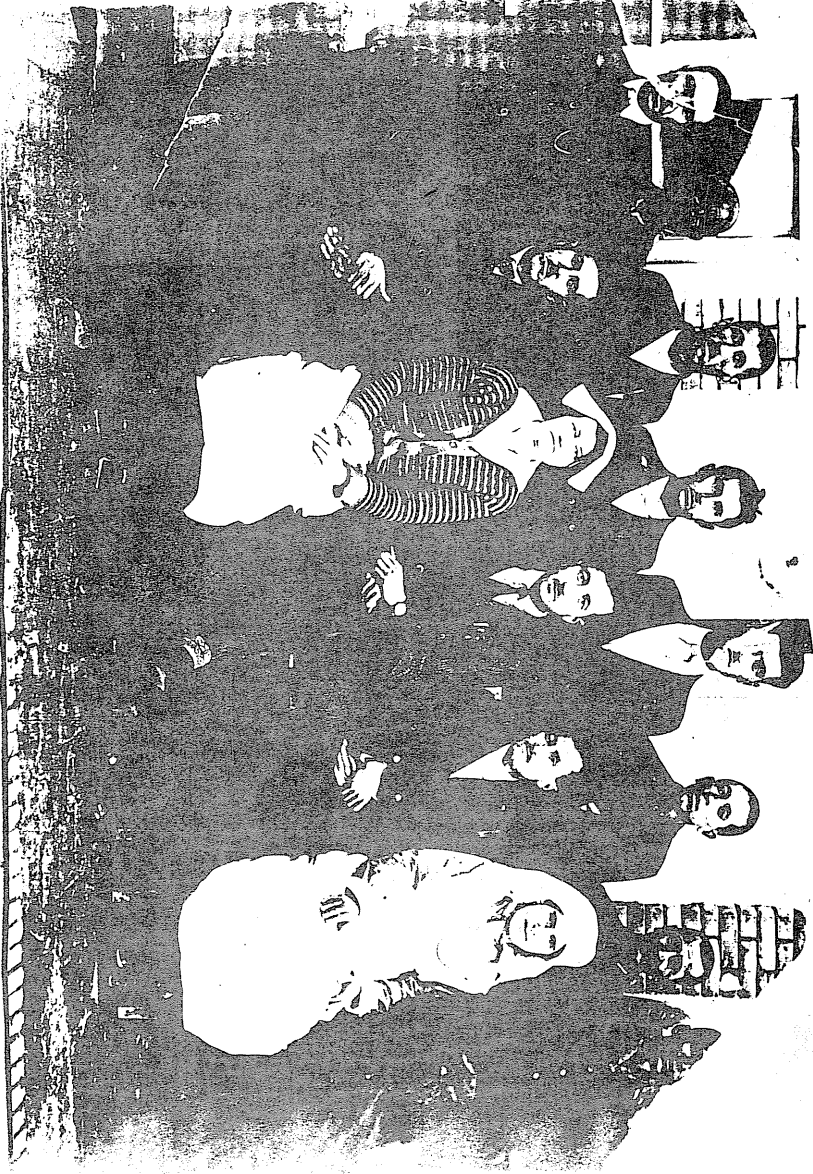


از راست: هزاره - عبدالرحمن ذبیحی

در زمره عکس پهاخط خود دکتر جواد قاضی نوشته شده است : محض یادگار تذکرات ایام توقف بیرونی این عکس خود را  
 به دوست محترم مصطفی آقای میرزا حاجی تقدیم نمودم . دوست ارادتمند جواد قاضی به تاریخ ۲ شهریور چسب  
 ۱۳۳۲ قمری . برادرسکرامت آقای عیدالکریم قنادری دبیر محترم ادبیات فارسی که این عکس را در اختیارم گذاشتند .



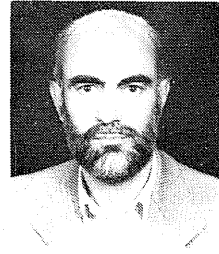
کرامت ازاد و عزیز  
 یادگار ایام توقف بیرونی  
 مصطفی آقای میرزا حاجی  
 تقدیم نمودم  
 دوست ارادتمند  
 جواد قاضی  
 شهریور ۱۳۳۲  
 قمری



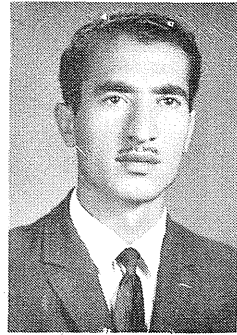
نشسته از چپ به راست : فتی خسروی - مینا دال خانم - محمد مرسی - میرزا رشیدقاری \*



روان سجاد استاد احمد تارجانی زاده



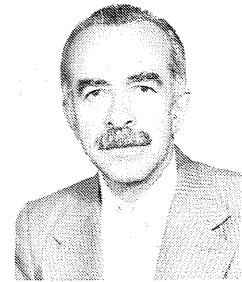
استاد حاج ابوبکر خوان نجه سپهرالدین



دکتر مصطفی خرم دل



محمد مجیدی - سید محمد رشوف قاضی مگری  
ارچب پهر است : دکتر

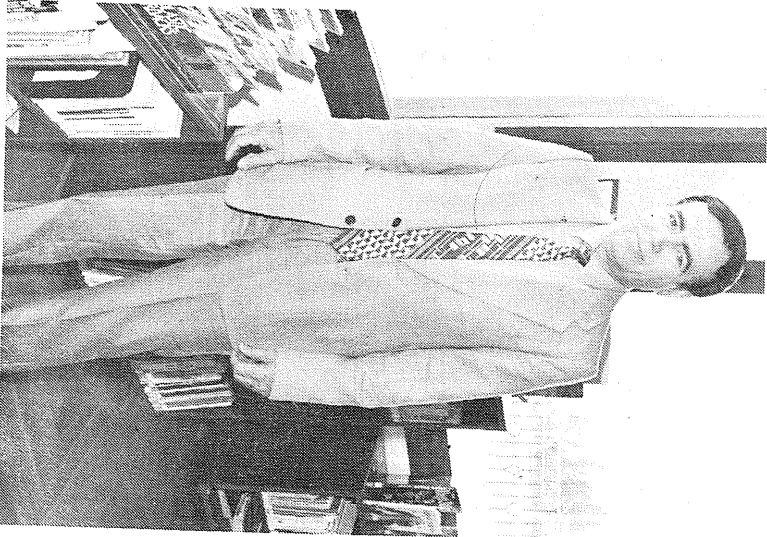


آقای طه فیضی زاده





عبد الرحمن زبیر



ڈاکٹر عزیز زبیر



• روان شاد ملا قادر مدرسی ونگارنده - تابستان ۱۳۶۴ شمسی

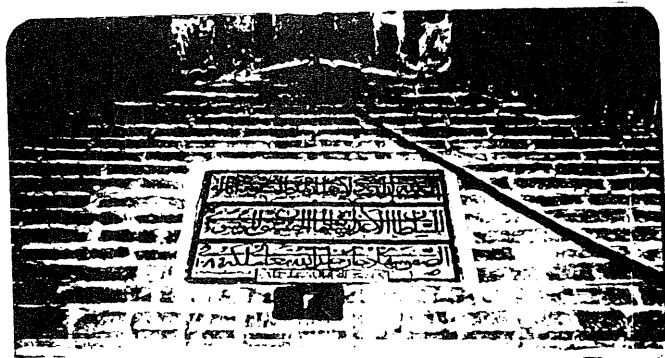


• نگارنده در حین گفتگو با جعفر اقا کریمی

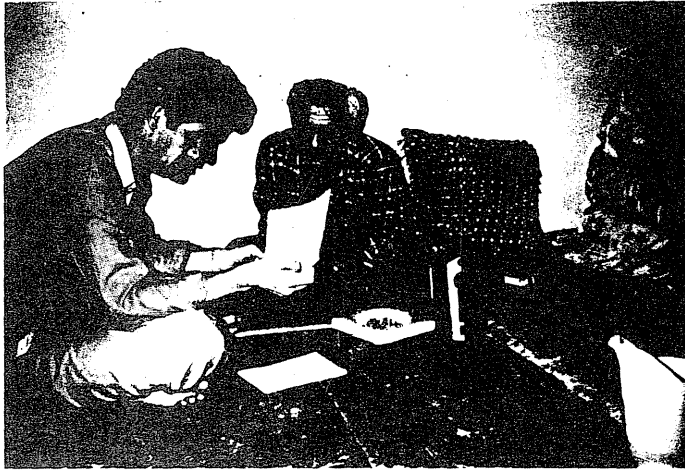
• شمسی ۱۳۶۶/۸/۴



ایمن پیکره ارسال ۱۹۶۰ میلادی، در سناتور ریوم پیماری سل ریوی  
 درگرتسن (حوالی مسکو) برداشته شده است. ه از راست به چپ:  
 دکتر قبادرمحمد زاده (آسو) - هزار - حوزه خشکنمایی  
 مدیر روزنامه آذربایجان در تبریز و در سالهای چندگانه جهانی  
 دریاکو به نویسندگی اشتغال داشت.  
 بیاتشکراز آقاوی دکتر آسو یخا طراجاژه نمونه برداری از عکس.



کتیبه سردر مسجد جامع مهاباد که به خط سهراب خان  
 مکر، فرزند بوداق سلطان نوشته شده است.



زنده‌نام " هیمن " هنگام مصاحبه اختصاصی باکاک فرهاد شاکه‌لی  
 سردبیر فصلنامه " ماموستای کورد " تابستان ۱۳۶۴ شمسی .



عبدالرحمن شرفکندی " هزار " .



سیدمحمدامین شیخ الاسلامی مگری " هیمن " .



زمستان ۱۳۵۷ شمسی که همه بدون توجه به اختلاف سلیقه‌ها و دست در دست هم راهپیمایی می‌کردند:  
 از چپ به راست: شهید شهریکندی - غنی یلوریان - حاجی موفق و ...



تصویری دیگر از شهید شهریکندی اثر اخوی، هنرمندم

سید قادر صمدی



از راست: شهید عالیقدر استاد عبدالحکیم شهریکندی - عبدالحمن فاضلی  
 سرپرست فرمانداری مها با ده فیخ مادی خلخالی - مهندس مهدی بازرگان  
 نخست وزیر وقت - و هاشم صباغیان سخنگوی دولت وقت - عکس از روزنامه‌ی  
 کیهان شماره ۱۰۸۰۴ یکشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۵۸ شمسی / مقدم خوال ۱۳۹۹ قمری -  
 ورا - سازمانت - زمره‌ت به شهرستان مها با د .



شب یکشنبه ۱۳۵۷/۱۱/۱۱ شمسی - ازار است به چپ : عبدالله برادر نگارنده ، نگارنده ، کاک جلال - پسر نگارنده - هنرمند خوش محامد حاملی .

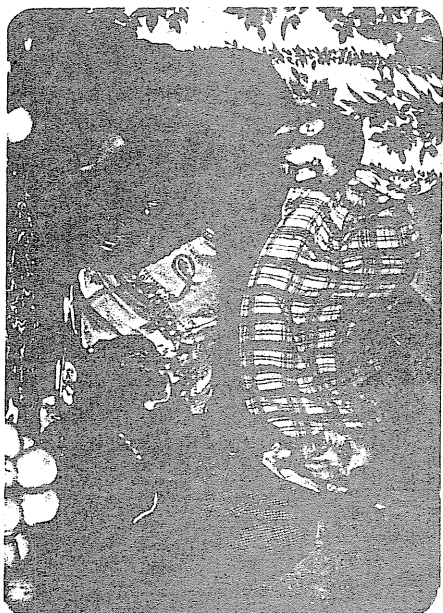


از است : نگارنده - زنده نام کاک جلال - پسر نگارنده - هنرمند سترگ محمد حاملی - یکی از دوستان - زعفرآفر سید قادر مصدی برادر نگارنده .

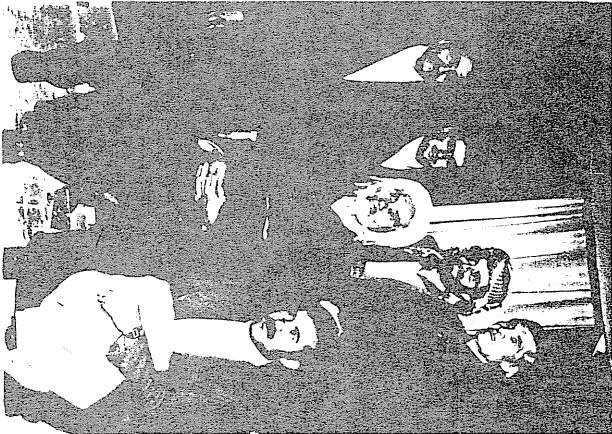


در محضر استاد احمد قاضی ، چهارشنبه

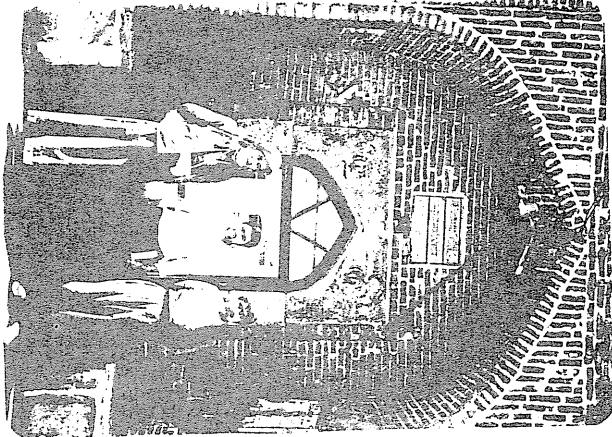
۶/۶/۱۳۷۱



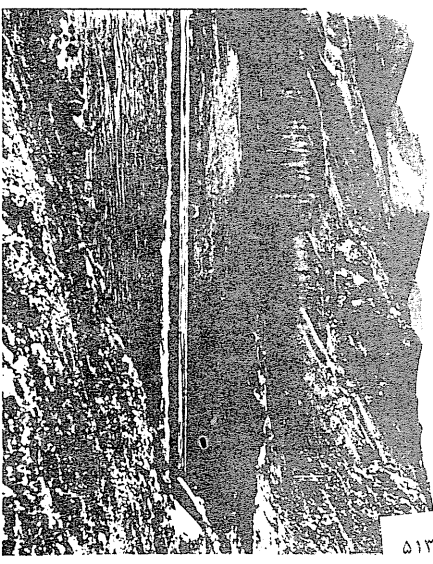
نگارنده در حضور شاعر روشن دل ، زنده نام ملاغفور دباغی .



از چپ به راست: پیرنگارنده، نگارنده، روان شاه حاجی  
 سیدمحمدامین بوزنجی "خاله‌مین" - بقیمه‌آر دوستان واقوام  
 نگارنده.



از چپ به راست: شیخ محمد شاکمکی - نگارنده -  
 عبدالواحد شاکمکی، چلو در ورودی مسجد (جامع)  
 سرخ مهبایاد، تابستان ۱۳۷۰ شمسی.

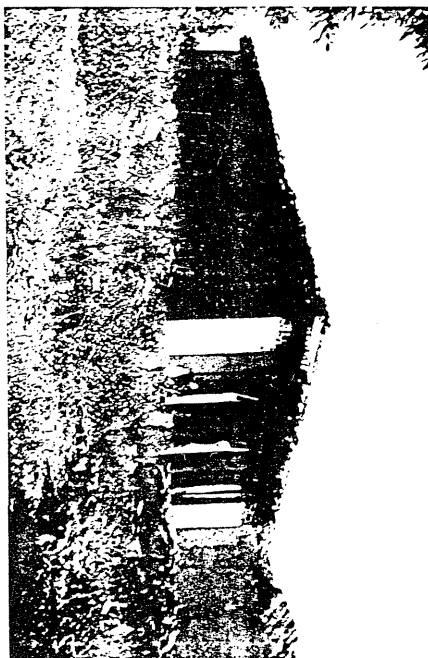


دو منظره، اطراف مهبایاد.



فخر آشیان حضرت حاج میرزا عبدالله  
 افتدی - گیلانی زاده قورس سره  
 درسین کهرولت .

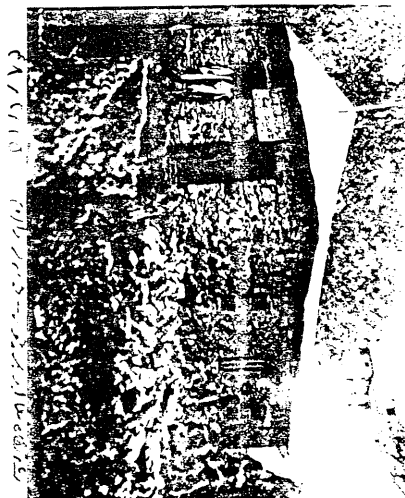
« آراگاه شیخ یوسف شمس بزهان »



استاد حاج ملا عبدالله احمدیان

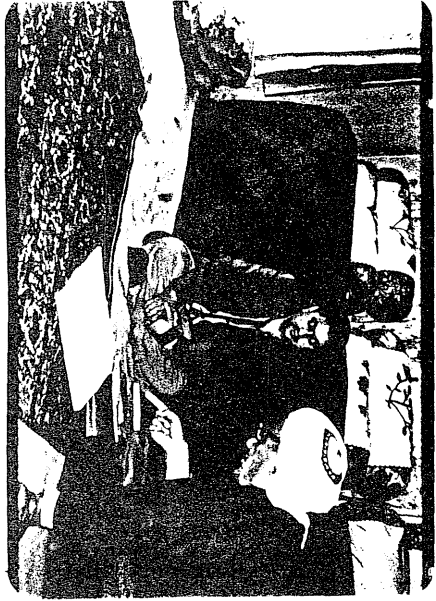
دوروستای " چجر " مریروان .

آراگاه مولانا ملا ابوبکر صدیق قدس سره



کهرولت مولانا ابوبکر صدیق قدس سره



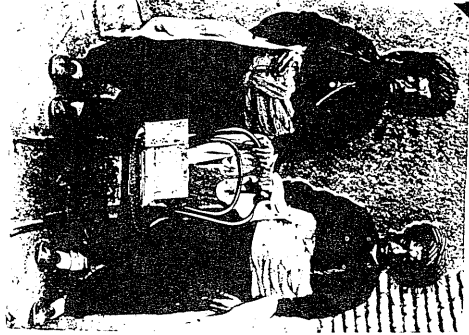


در محضر استاد فدایی - جمعه ۱۳/۳/۱۳۶۷  
روستای کاروان علیا



پنجشنبه ۱۳۷۲/۱/۵ دومرحله از مراسم تقدیم زنده‌نامه  
ماموستا ملاکریم جهرمندی (فدایی) - روستای کاروان علیا .





از راست به چپ : محمد مولوی - احمد اسماعیل زاده ،  
ترجیح وده سال ۱۳۰۰ شمسی



احمد اسماعیل زاده - محمد اقبالی  
۱۳۴۹ شمسی

روان شاد احمد اسماعیل زاده مشهور  
به احمد قاطبه از خوشنویسان بنام -  
مهابادی که به سال ۱۳۵۲ شمسی در سن  
۸۳ سالگی بدرود حیات گفت .  
روانش شاد .



احمد اسماعیل زاده با خانوارده



درویش موسی • یکی از درویش بسیار خوش صحبت و مجلس آرا و بدوراز  
 تعلقات مادی • او خلیفه • شیخ باباسعید (صدرالسادات) بود • مدتی رابه  
 حرفه • حلاجی و بعداً " به نان فروشی اشتغال داشت • درسین بین ۷۰ تا  
 ۸۰ سالگی و به سال ۱۳۲۷ شمسی بدروید حیات گفت و آرامگاهش در محوطه •  
 مہمانسرای سابق مہاباد است • شیخ باباسعید خطاب بہ او گفته :

مووسایہ و ہرہ سہر چہ بہ لئی تووری دلی من

تہ و رہ وز بہ نئمکانی ہہ بہ ہری دلی من

عہ رشی دلی موئمین دہ و ہرہ سہر چہ بہ لئی من

تا بو تو ہوہ بیدایی ہمان موشتہ علی من

دہ ریک قہ دہ می تاکہ بکے تہ ہی مہ قامات

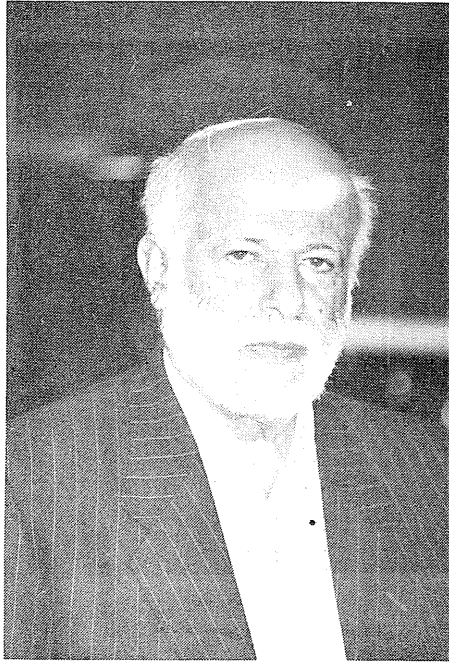
• روانش شاد و یادش گرامی •



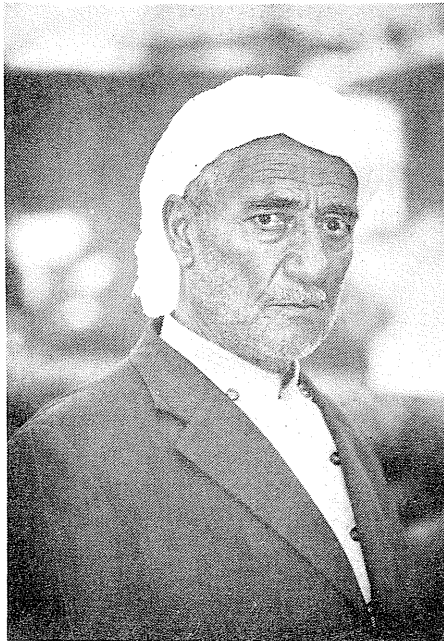
مرحوم حاج سعید محمد مینئی مشهور به حاجی سعید میندآقا (حاجی سعید میندآقا) روزگاری از مشهورترین نوازندگان تار در مهاباد بود. به تاریخ ۱۳۴۳/۸/۲۳ شمسی در سن ۱۱۵ سالگی وفات یافت. در صفحه ۱۱۶ کتاب ایران امروز ۱۹۰۶-۱۹۰۷ نوشته آوزن اوین ترجمه علی اصغر سعیدی، به نام این شخص اشاره شده است.



تصویر دیگری از حاجی سعید با فرزند و نوه هایش. او تا واپسین لحظه حیات به مدل قدیمی لباس کردی وفادار ماند و در تمام شهر مهاباد تنها این یک نفر باقی مانده بود که این لباس را (با همین حالتی که در عکس دیده می شود) می پوشید. روایتش شاد.

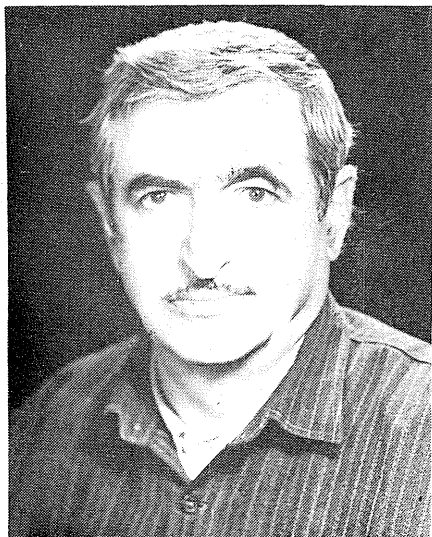


روان شاد دکتر سید کریم ایوبی



روان شاد استاد ملا کریم هنرمند (فدایی)

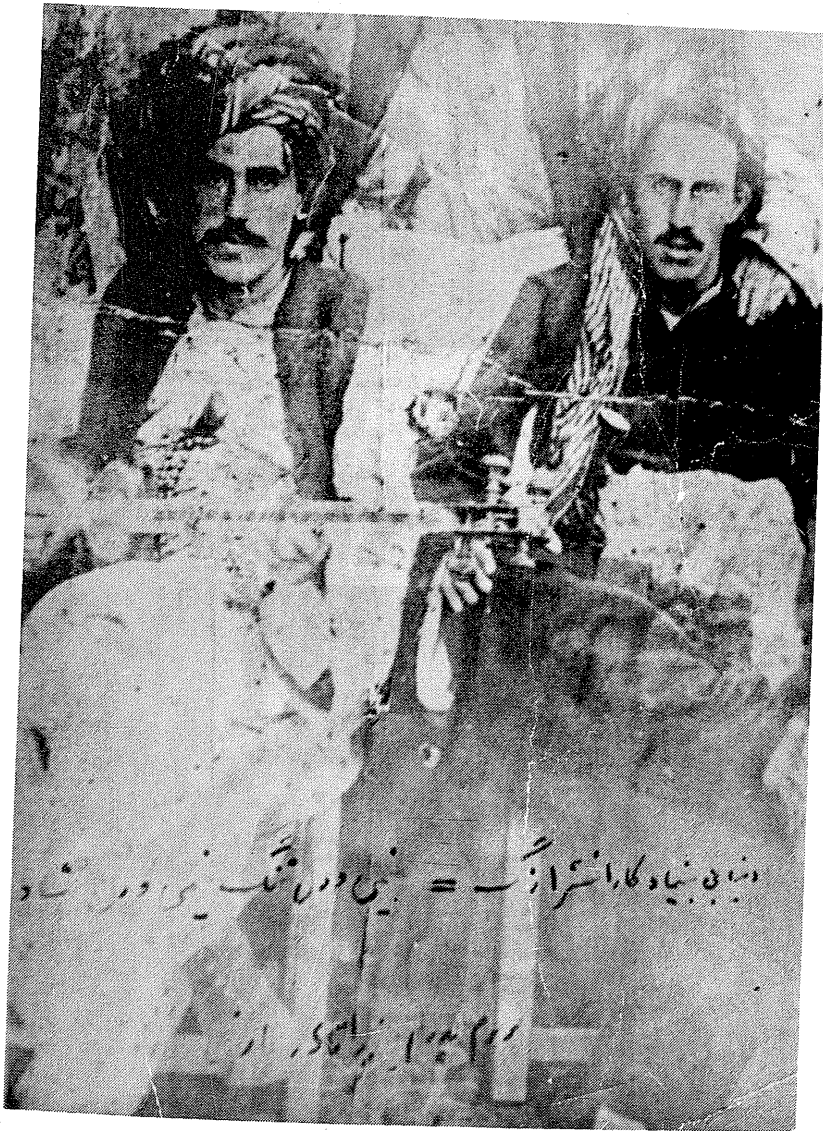
۱۳۰۷ - ۱۳۷۲ شمسی



روان شاد حاجی هاشم نانوازدگان .



هزار درجوانسی



دست راست : سیدعلی اصغر کردستانی • سمت چپ : قادرعه ولای تارزن مشهور  
 پدر بزرگ آقای محمد دانش هنرمند نامدار • باتشکر از آقای احمد نقده که نمونه  
 این عکس را در اختیارم گذاشت •



شب ۱۳۶۶/۸/۴ شمسی • از چپ به راست : نگارنده، جعفر آقا کریمی، بک نفر حاجی شکاک ،  
 سید عبدالقادر گیلانی زاده فرزند روان شاد حاجی سید عبدالله گیلانی زاده • سید عبدالقادر  
 روز شنبه ۱۳۶۶/۹/۷ بدرود حیات گفت • روانش شاد •

۵۲۲



هنرمند خوش صدای مهابادی - محمد ماملی - در حال اجرای قطعه شعری  
 از عارف نامی " وفایی مهابادی " در محضر سید عبدالقادر گیلانی زاده •

۱۳۶۶/۸/۴ شمسی





محمد ماملی

زندۀ نام سعید ماملی

عاشق ماملی

۵۲۲



خلد آشیان حضرت حاج سید عبداللہ کیلانی زادہ

• در سنین میان سالی •

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

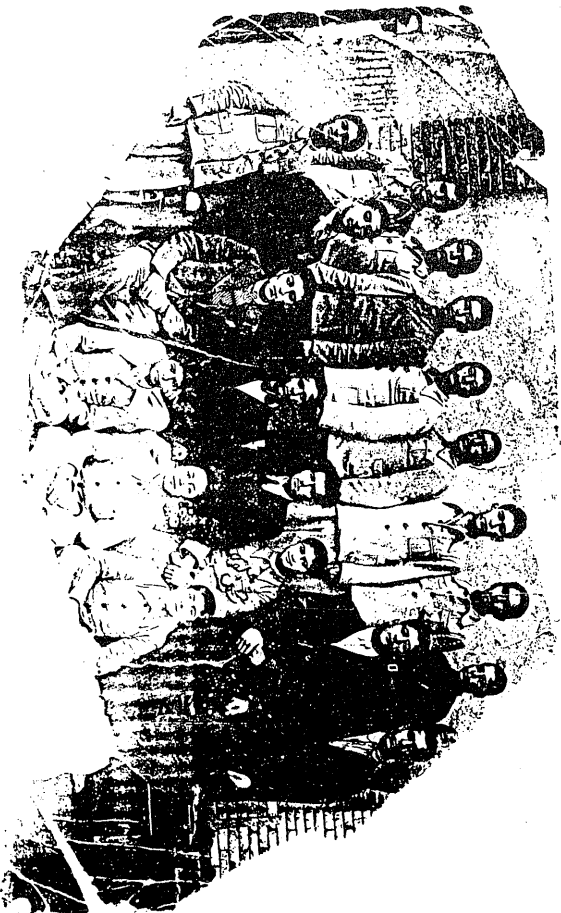
در وصف شهر زیبا مهاباد

خوشا شهر مهاباد و خوشان وضع و سامانش  
خوشا میدان آزادی ز آزادان پیام کرد  
خوشا میدان استقلالش از نامش نشانی آید  
به استقلال و آزادی و اسلامی یکی پرچم  
خوشا محمود کانش را خوشا فرهنگش را  
گذرکن بر تل قاضی به دل بشنوزان را  
خوشا آن بقیه جامی که باشد گی آن نامی  
سلام حق بر آن شهری گزوی وفا آید  
نه تنها خود و فانی با سیر و دست در دامن  
چو زب آن ز لعل و گوهر فضل و بهر باشد  
کجا درد و کست یا ملالت ره بدو یا بد  
نظر بر مسجد سرخ و پل و آن رود بار کن  
به اندیشان بدین خطه نیارستی گناه و کج  
ستمادین در دوران زید خوانان و بدرمان  
مهاباد در جود و سخاوت شسته دنیا  
جوانانش چو یوسف دان تو در پاک و زینیا  
پری بسند یا انسی ملک هستند یا قدسی  
به شهری سچو جنت مابرویا در آن حورند

خوشا این کوی زیبا و میادین و خیابانش  
مخلص رزم مردانش بود میدان شیرانش  
یکی طغرای آزادیست بر تاریخ کیهانش  
منار مسجدی در آن که باشد تازه بنیانش  
خوشا آن جایگزین پس بود کوی مکیانش  
زهره آید آزادی ز جانان مر دانش  
که او چون شیخ لطایم بر زهد و علم و عرفانش  
جفا دادید و پرورش و فانی با به دامانش  
هزاران چون هزار همین اندر این گلستانش  
چه گویم دیگر از وصف هنرمند و ادیبانش  
که تا از نسل خود دارد طبیبان چو لغزش  
حکایت گوید از مردان نامی و حکمرانش  
چو صادم بود رنگش بی اغش بود سلطان  
خداوند آنگه داشت زید خوانان دورانش  
که چون جود و سخاوت دارد به رودت زینیا کانش  
زنان و دخترانش بین چو میم پا که امانش  
در این جنات فردوسی چو روانند و علمانش  
خداوند آنگه منع از نظر بر مابرویا نش

اگر سری به قامت گشته خم بچون کمان بودم

جوان گشتم من از دیدار رخسار جوانانش

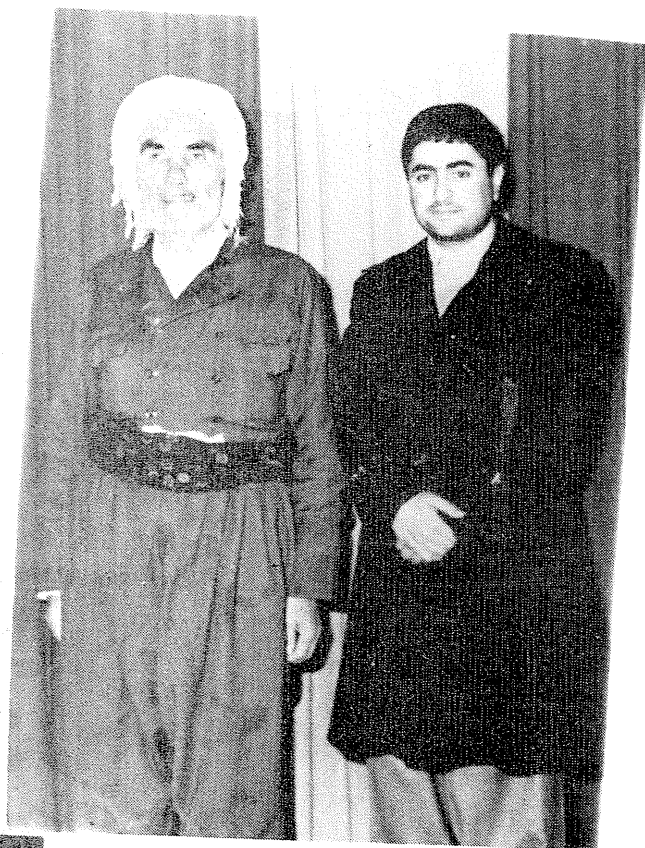


انجمن قضا تبره با باد - سال ۱۲۷۷ شمسی

رهیف جلوزنگه ستها از راست به چپ : فتاح مصباحی خوارمرازه قاضی محمد دکترهاشم  
شیرازی - علی فروردین املاء، سمنگ فرزند رئیس وقتا ناراه با رهبا با باد.

رهیف دوم از راست به چپ : عبدا لله خسروی فسوزندلما مه غنی خسروی - علی خسروی -  
دکتر رحمان حلوی - محسن فاطمی رئیس دبیرستان - هنر پیغمه و اهل مراغه بود و هنرستان  
تیسرین ترا تمام کرده بود. فیما اله مسجدی فرزند حسن مسجدی رئیس وقتا ناراه و ری  
د خانات بها با باد محمود ولی زاده - دکتر سلیمان محمد اطمینعی - سید طها بیویان  
مرکزی .

رهیف آخرا از راست به چپ : عبدا الحمن غا منای - محمود فاضلی - محمد رسول  
میگا فیلی - احمد منگوری - محسن روان مهر - عزیز مرادی - محمدنا وندی - و  
حسن ایوبیکوری فرزند میرزا اقبال ایوبیکوری .  
با تنگنار دکتتر سلیمان محمد اطمینعی که لطف کردند و اسامی تمام افرادی را  
که در عکس هستند به ساسال آن بطور دقیق مشخص کردند.



زگارنده همراه با روانساده فاعرو  
ادیب ارجمند جناب حاج سید محمد امین  
پورنجی (خاله‌مین) .



بیوک آقا خانباشی  
از پیش کسوتان کار  
بازیگری در تئاتر و رادیو



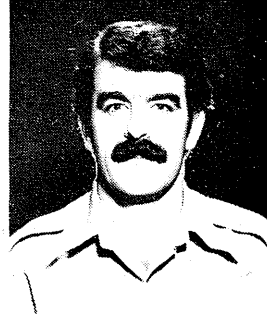
احمد نقده



مناف ایران پناه



ناصر بایا'ئیان



صلاح الدین شیخ محمدی

گروهی از هنرمندان تئاتر، رادیو و تلویزیون مهیاد که با  
اجرای کارهای ارزشمند هنری به یکی از گوشه‌های مهم فرهنگ  
منطقه صافخانه خدمت می‌کنند. مزید توفیقات همگی را از خدای  
متعالم خواستاریم.



از راست: ریضاد عثمان، الدینبی - نگارنده - روان‌نهاد - کاک احمد سرحدی  
۲۳/۹/۱۳۵۵ شمس



روان‌نهاد مسطقی جیتی (عراقی) مستهفدا)

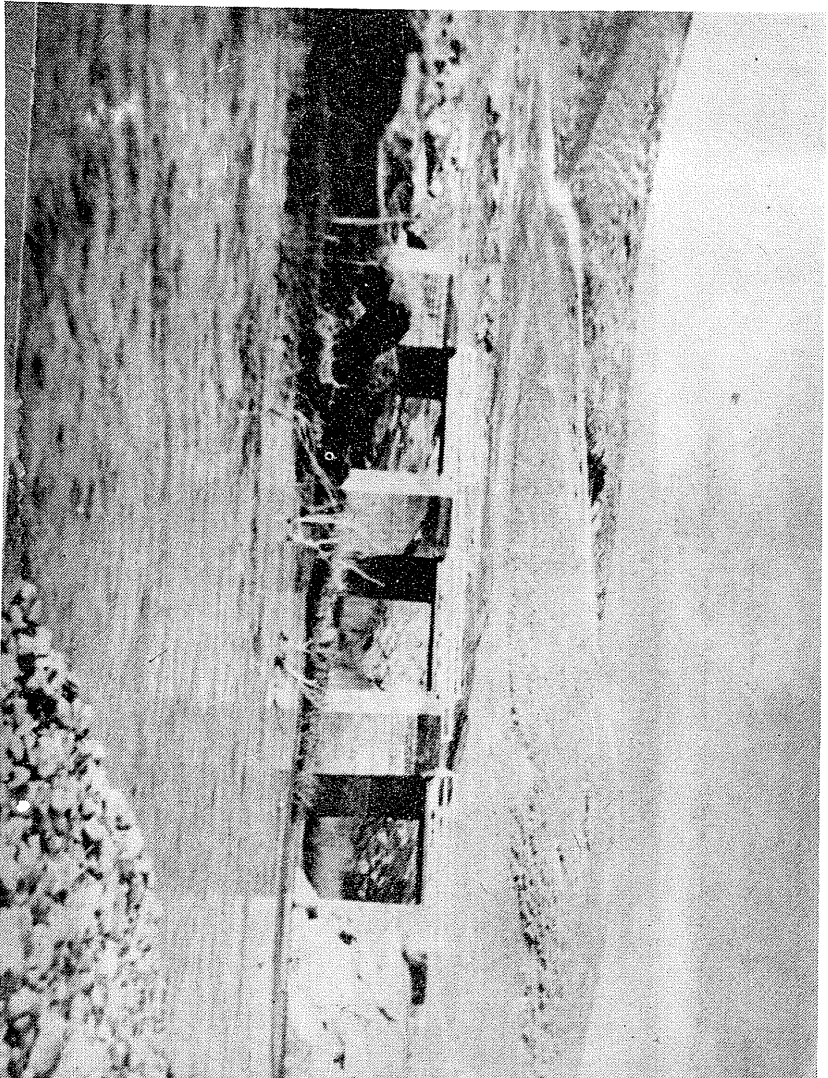


گروهی از یگانگان و دانش آموزان مهاجران در ۱۳۲۵/۱۲/۲۵ شمسی  
 دبستان بروجرد - ایستگاه ساجستان آقاي معروف هاشمي  
 واقع در خيابان سيد نظام مهاجران است .  
 آموزگاران آرزایان آموزان و دانش آموزان / حسين طوقانی / حسن کا آقاي زاده /  
 محمد صبيحی / امجدالله فریختی / سعید وزیریان ( اول ترمین ) .  
 بعضی از دانش آموزان - اولین رفیق جنو / ارجیح به راست : رسول کاظمی /  
 سید حسن کلنجی / معروفی / هاشم میکا قلیبی / حسن ما روجی / آقا درعبدالله سمور /  
 محسن هاشمی / سید عزیزشکرانی / رحمن ناموری / جعفر فرحشیر / ...  
 ( با شکر و آقاي حسين طوقانی که عکس را در اختیار ما گذاشتند )



شادروان میسر دال خا نم، يك عمر ما درانه و صادقانه  
 به مردم مهاجران خدمت کرده خدايش رحمت کناد .





پل سرخ مهاباد که در سال ۰۷۹، اقموی (ده سال پیش از مسجد سرخ) به امر جوانان سلطان  
 حاکم وقت مهاباد احداث شد. ماهه تاریخ آن " هدانا لله مرادنا " مستقیماً " بود که روی  
 سنگی حک شده بود. امروزه از میان رفته است.

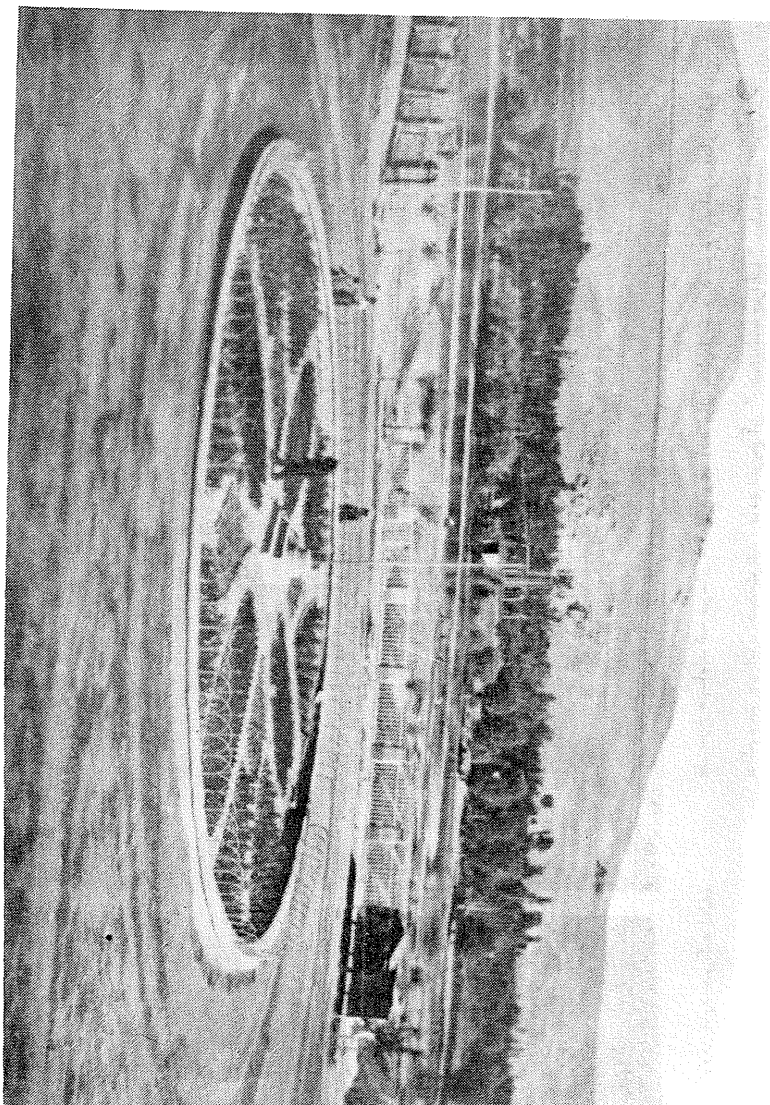
### سرخ



روزنامه پل سرخ، شاهزادگان



بانکهک از دوستان محترم هوکی تاسروکامران باریکی که لطف  
 کردند و این دو قطعه عکس را در اختیارم گذاشتند.



میدان "چوارچرا" (چهار چراغ)، در بالای میلهای کهنه در وسط میدان دیده می شود. چهار لایه  
برق وجود داشت و هفتمین دلیل چوارچرا خوانده می شد. امروزه میدان شهر داری است. این چهار راه  
شاهد حوادث مختلف تاریخی واجتماعی بوده است.

آنچه برینجا بین ملاحظه می خوانند قسمتی از وصیت نامه<sup>۱</sup> روا نشمارد  
قاسم محمد است که شب ۱۳۲۷/۷۰ غمیسی یا خطا مرحوم ملا صدیق  
صفا با نام جماعت سابق مسجد میانه آنجا - میانه یاد که در ساعات  
بیمبیا از اندام حضور یافته و بوقته عدالت - متن آن به شرح زیر است :

این وصیت نامه قاسم نورد هم فروردین ۱۳۲۱ بحضور را بنجانب محمد صدیق صفا گفتند  
یک یا دو یا دو یا دو یا قالی یا قالیچه سبز مخم بر سرید جاسی یا سیاه یا سفید بد هوسد  
بمرد خرد یا هم بوفی به من مشور هوا است اگر ناد خوب را گردید از مقدار است .  
گفتمی که در تقیبت بود است رمال من است اگر نادند بگمیرید .

ساعتین نورد ۴۱ هم مال بعضی خودم است .  
موتنی که مرا یا زادت کردند پنجه از در پوست توپان در چشم برود از من گرفتند یک حصود  
بنجانب و به توپان هم بیک نفر و ده هزار توپان هم بر زبان جویف به نام حق الکران از بنجانب من  
گرفت آن را هم پس بگمیرید .

معنی سدر از توپان چیزی زیاده که به من مقرر شد است و هم چیزی نماند است رعایت که  
به عنوان معنی بر می من آورده داخل دفتر حرکت کرده و من یا حرکت از نورد نام .

سند سلام معنی نام محنت هزار توپان یا چیزی کمبولت بر سر من نورد مرید خود می گفت یا اوید هید .  
ظنون را بر نادند تحقیق نمائید .

اگر مینطق که از زبان شیخ گزفتند آنهم مال بعضی خود من است .  
چهار وصیت که بنجمله خودم ... در اختیار من بود آنجا هم مال بعضی خودم میباشد .

چون سر زبان جویف زحمت ... در حدود مسجد توپان می باشد بد هوسد .  
اگر آن بسا نورد هزار توپان یا بالا اخلافت به بویف از مسجد معاینه و سر از زمین خدمت  
کرده اند بیک هزار توپان و به محنت نورد و عاقبت توپان بد هوسد .

خوار خودم هستند غیر از آنهایی که به نام خود ثبت شده در همه<sup>۲</sup> توپان به نام صف نارند  
اینجا نارا را نشی نمائید .

عیال ما بر چه عاقتی باشد با بعد اطلاق است بر بعضی بکنند و ملا عیال الله ظاهر باشد .  
مسئله هم خودم بر این نام مال من است .  
نام عزیز تر منی آنجا کاری که بر سر من آمده به عیال من به تهر بیک من بوده است اگر چه بعضی غیرم  
اما کار و کوفه بکنند که مرا آزاد نماید .

سر از رحمت یا دیگری مروت عاقتی که من نجاستی نام اگر از من چیزی نوردل یافته باشد  
آزاد کند .  
تو که ها که این مدت خدمت کرده اند و رحمت با من کینده اند بیکو به ایضا نکرده از ایضا نرا  
را نشی نمائید .  
بنام ... چند هزار توپان بر این نام عاقت و تهر بیک نمائید .

شب ۱۳۲۷/۷۰ استغلا صدیق صفا و قاسم محمد

سید سلیمان محمد حسن میرزا رحمان	حاج میرزا محمد حسن و میرزا محمد حسن و میرزا محمد حسن
عزیز میرزا محمد حسن میرزا رحمان	و میرزا محمد حسن و میرزا محمد حسن
ابراهیم میرزا محمد حسن میرزا رحمان	و میرزا محمد حسن و میرزا محمد حسن

تعمیرات در این باره	تعمیرات در این باره
تعمیرات در این باره	تعمیرات در این باره
تعمیرات در این باره	تعمیرات در این باره

بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد	بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد
بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد	بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد
بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد	بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد

بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد	بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد
بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد	بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد
بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد	بزرگان با نژاد هزار تومان با نژاد

توضیح چند نکته وصیت نامه فوق :

- ۱- گندمی که در تثبیت است ۰۰۰ تثبیت نام محلی و انبار غله بود.
  - ۲- سید سلام نمیدانم همت هزار تومان یا ۰۰۰ سید سلام حسینی ارباب روستای سبزی (سه وزی) بوده است.
  - ۳- عیال ما در بجهها ۰۰۰ و ملا عبدالله ناظر با عسده منظور ملا عبدالله مدرس بوده است.
  - ۴- در دوجا نام سروان " شریف " آمده، سروان شریف افسری نریا دگان مها باد بوده که آن زمان از طرف حکومت به عنوان وکیل تسخیری قاضی محمد منصوب می شود. شخص محترم و حقوقی بوده که بعد ها با خانم مریم کا کاغا زاده اهل مها باد ازدواج می نماید و اغلب واقعتاها را در مورد قاضی و نحوه محاکمه او به مردم مها باد می گوید.
  - ۵- اگر با نژاد هزار تومان بالا اخذ شده هر یک از سعید همایون و میرزا رحیم ۰۰۰ و به محمد فیروزه خانم آقا ی سعید همایون از شخصیت های محترم و متین مها باد ی (از ایل فیض الله بیگی) و خواهرزاده قاضی محمد می باشد و میرزا رحیم منظور میرزا رحیم جوان نرد قاضی عسند و محمد فیروزه خانم کارمند انار ه د خانیا مها باد بوده اند، ایشان نوازنده چیره دست تار بوده و بسر خاله قاضی نیز بوده اند.
  - ۶- میرزا رحمت منظور وراثت میرزا رحمت شافعی از شخصیت های بنام و مشخص مها باد ی است.
  - ۷- آغلیان نام روستایی در حومه مها باد است.
- قسمتی از توضیحات فوق بدکمه آقا ی سعید خان همایون تهیه شده است.

بسم الرحمن الرحيم - فرج الله خاتم سيف قاضی مشب شب دشمنه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۱۵ از دین بن صدر در ری  
خدا فضل میکنم و برسد من خانه نوبه در ری که چنانچه تقصیر در راه حاشیه و خدمت مخلص نه غایت میکند  
و ملکیت درین خانه را در اوج میبایم من پیش و هر آنکه از من میست فقط من در نزد من شرم دارم و بیعت کرده  
بر جمیع غیبت و میان فرزندانم قسم میدهم بعد از من هیچ وجه غایت نماند و سایر برادران است بخوابد  
بسیار و وقوع دردم نه زیرا آزاد و عدل و راسته فقط غیر در دست نشانی داد که در میان من نشاند که حساب من  
حق بر طاعت من محضه و تحصیل من بر طاعت کامل فرموده در هر کجا که من بودم آنرا در هر کجا که من بودم در این  
از طرف من قیوم هستند و در هر غیرم از هم اگر چه است بعد از هر یک در تمام روزها در آن مکان هر چه باشد را اصلاح نمایند و  
دری که در آن برسد ما والد و در خانه که در آنجا در هر یک است و عدالت دردم حرف بود و حق گن را بدید هر چه بود که تا در هر یک  
من سخن ناید در هر بعضی در هر روز در وقت قرآن بخند بر شکر؟ سخن این عزیزم است من در هر روز در وقت قرآن در هر یک  
میفرماید هر چه حق حال معروفی است که در هر یک در آن سخن در هر روز در هر یک بعد از هر یک در وقت قرآن در هر یک  
از میان آن که در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
آورد است که در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
مرکز باشد ملازم والد مشهور؟ خدا خلقی منام بقدر یکی است هر که در آن در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
چنانچه ام - خفا - غیر بهر مردم حضرت ابودریغ باشد که از هر یک بعد از هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
مخوفم در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
طولت قرآن در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
مخوفم بهر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
و بیعت قرآن هر که در آن که در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک

خط و بعضی محضی خاک را تقدیر میباید  
دوم چنین خانه عاقل نظر دارد و در هر یک  
لازم است  
و در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
و در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک

رونوشت برابر رونوشت غیر مصدق موجود است  
در پرونده است ۲۶۷۴/۱  
رقم ۱۰ رکن ۲ ستاد هنگام - سرگرد امین پیور

کاتبی که این سند از روی پرونده اصلی نوشته است باها " نام ملا صدیق صدقی را - محمد صادق صادقی -  
نوشته است . این متن و مستفاد از مرحوم محمد حسین صفی قاضی است .



زنده یاد "عبدالله نهری" مشهور به "عبدوللای برایم شه مزینسی" ایفاگر نقش اصلی در اپرای (دایکی نیستمان = مام مهبین) که ایسن نما یشتا مه در ماه ما ریس ۱۹۴۵ در مپا با داجرا شده و خوش صنایی ایشان مشهور خاص و عام بوده است. در با بیزسال ۱۳۶۰ خورشیدی بدرود حیات گفت. روانش شا دو یادش گرامی باد%.



میرزا منافه کریمی  
 «۱۳۱۸ شمسی»



مقدمه «ابن آدم» بر فتاوی کبرای ابن حجر  
که به امر بوداق خان مکرری توسط ابن آدم به  
فارسی ترجمه شده است.

بوداق خان

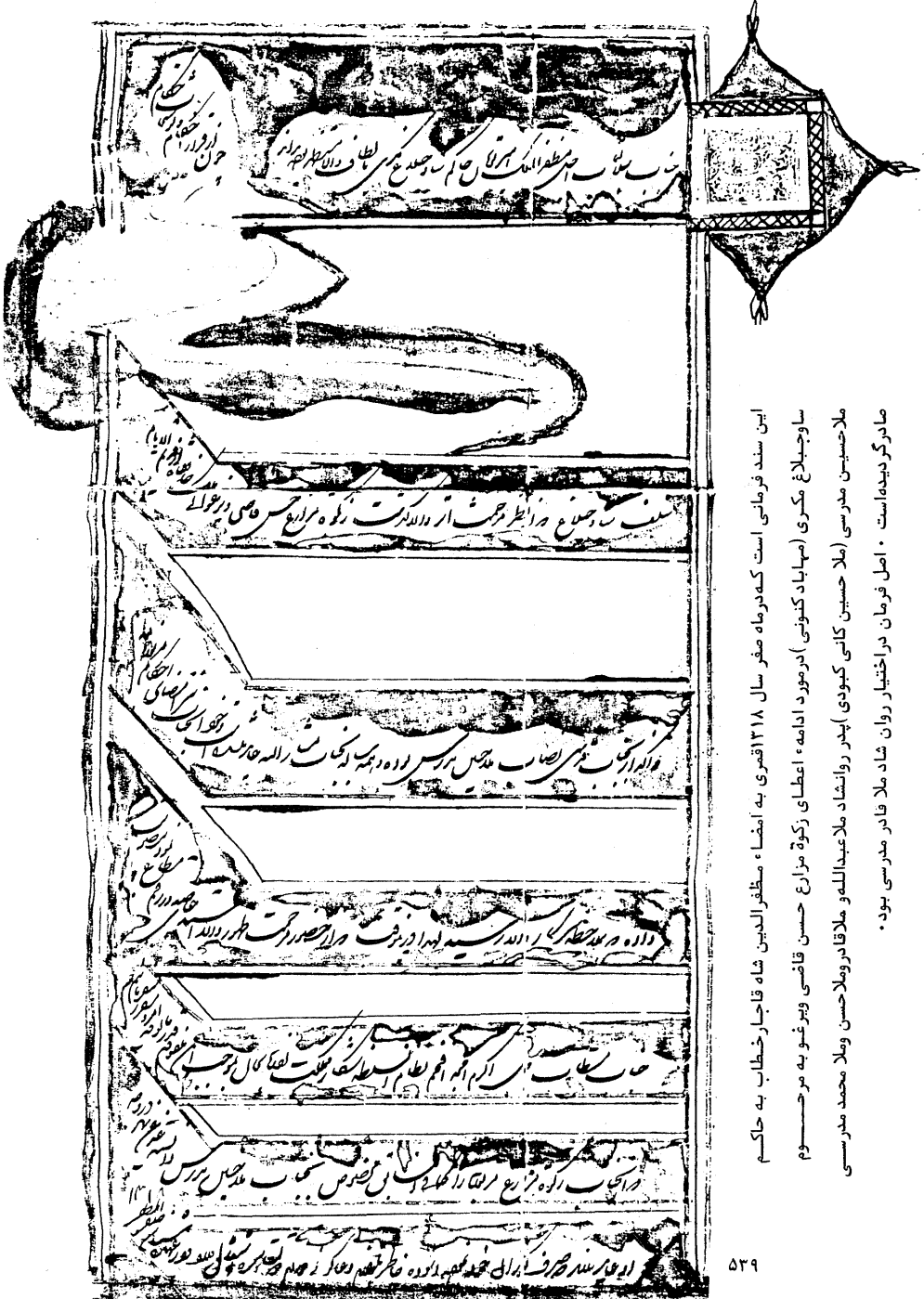
فتاوی کبری

دور الهم

مستخرج از کتاب فتاوی کبری ابن حجر  
توسط ابن آدم  
در شهر تبریز

و نه است امری که در جهت مسوولیتش مستقیم شده از باب فتنه از امری که تیس را و است منینه اش خطره عالای فضا از هر امری  
و لاجنبی ختم یح... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
تجاه امرت خسران بسیر و جعل اندکی... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
صبر و کرمه... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
و فتنه... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
شرف و... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
و در... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
برین... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
و این... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
پس... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
زین... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
و بعد... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
که... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
که... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
شکم... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
بمقتب... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
بر این... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
مکرم... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
شیر... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
و بنور... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
مستوف... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
و مدار... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
و هر... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
اش... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
توی... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
شرف... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
نم... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل  
هر... سبک خدایت بر علیه همیشه منظور است از اطلاق ابوالعاصی سیف المربا والیربی بوداق خان کل





این سند فرمانی است که در ماه صفر سال ۱۳۱۸ قمری به انشاء مظفرالدین شاه قاجار خطاب به حاکم ساوجبلاغ مکرری (مهتاباد کنونی) ادرمزورد ادا شده، اعطای زکوة مزارع حسن قاضی و تبرغیو به مرحوم ملا حسین مدرس می (ملا حسین کانی کیبندی) پسر روانشاد ملا عبداللہ و ملا قادر و ملا حسن و ملا محمد مدرس می صادر گردیده است. اصل فرمان در اختیار روان شاد ملا قادر مدرس می بود.

خواب چشم از دشمنه نای سید محمد صدیق زینب زینب

بر لب زینب (طوئفت و شاد بر کرد) از تمام دشمنان، آمدت گرفتار و طایفه کرده از  
 این بار نیز اصفیای حبه را فریاد کن که در احوال من بدست یاری و کرد به عنوان  
 شدم و پوشیده باشد در مورد مرهم مع نای سید محمد عمره تقریباً هر آن روز  
 است که مرهم مع نای در باب اداره و به برادرش بره جنبه دیگر که به ساری شاد  
 هاست نای و شربت این جوان با برکت است و آه در موردین کار در این عین  
 و عمره و در این کار مکرر خوش از قیس جان داد چشمه و شکر و انار و فاکل  
 است جوی ساری است زیرا فرخ چشم از صدر بنا به حال قیاس و معرفت بر وضع شاد در  
 آب از شکر است در از وقت مرهم صبح محمد نای افغانی مرهم محمود، در در حین  
 در صبح با زینب به اندازه معینه شکرین بود و بهترین روغن را که دامید بر این علم و فغان  
 بود به جهت به بر علم و با حقوق و از مال خوشان تمام نمون و در نمود  
 زینب از نای ساری که مرهم نای ساری بود؟ در شهر کرمان نای ساری که  
 در این نای ساری که در این نای ساری که در این نای ساری که در این نای ساری که  
 بر سر زینب که طی این نای ساری که در در او چشمه است ملا را نام مدد من شکر  
 محمد نای ساری که کفاح دارد انهم زینب که در این نای ساری که در این نای ساری که  
 در این نای ساری که در این نای ساری که در این نای ساری که در این نای ساری که  
 از عفا به من بر خود را در نای ساری که در این نای ساری که در این نای ساری که  
 مرغی جمع درین نای که سوره شونه نای عمره است به او بر جگر خست و نای ساری که  
 به نای ساری که در این نای ساری که در این نای ساری که در این نای ساری که

احمد زینب ۱۳۱۱

«نامم روان شاد جناب ماموستا حاج ملا احمد و لژی قدس سره به نگارنده»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ وَالْيَسِيرُ

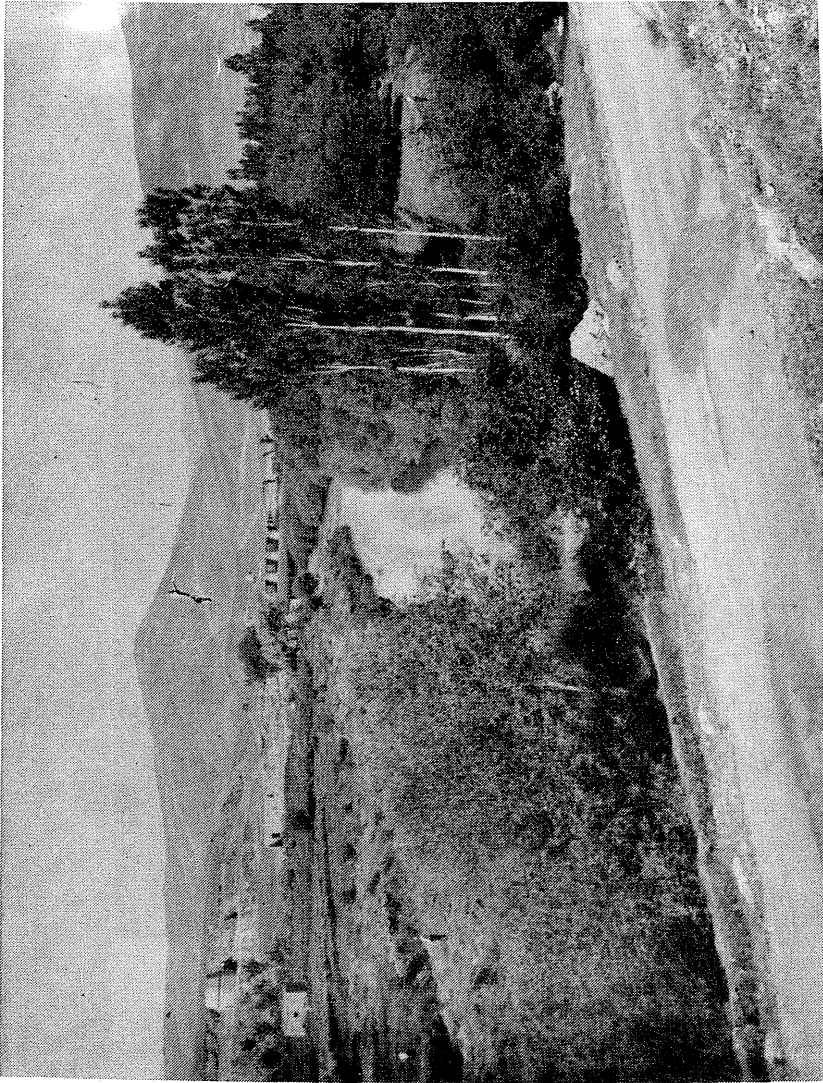
دانشمند از شنیدن و محقق علیقدر جناب <sup>قائمه</sup> رسید محمده <sup>است</sup> <sup>فانضات</sup>  
ضمن سدهم از دانشمندان از اجتماع خبر تالیف کتاب مستطاب <sup>مجموعه</sup>

بازگاریها و شاهکارها را با هر حبه شکر زینا مبارک و معارف غنی و <sup>فشار</sup>  
ادبیت تحسین کرد از بنوع قدر در خوش و خمد در شان آنجناب <sup>است</sup>  
جد کتاب خست تمام یافته و بر جاب رسیده است نهیت در <sup>شکله</sup>  
تبر از شایسته و مطالعه آنقدر و شکر و عرض تمام جای بی شمار و مبارک <sup>است</sup>  
در نویسنده و محققان عالما جابجا از سر زمین کهن گردستان <sup>است</sup> در آن <sup>است</sup>  
گم زده ای با قدر و کثرت و در حقا و انفرضا از سعادت زندگانه روزمره خود <sup>چشم</sup>  
در احوال تمدن و تاریخ سرزمین گورستان و نام نیک <sup>است</sup> میان <sup>است</sup> خود همیشه <sup>است</sup>  
در رفیقات آن جناب را از هر باب از پیشگاه رب الارباب <sup>است</sup> خواستیم  
شرف نامتبر حقیر را هر دو تصنیف شریفها با سروده نمود در خدمت کتاب <sup>است</sup> در <sup>است</sup>

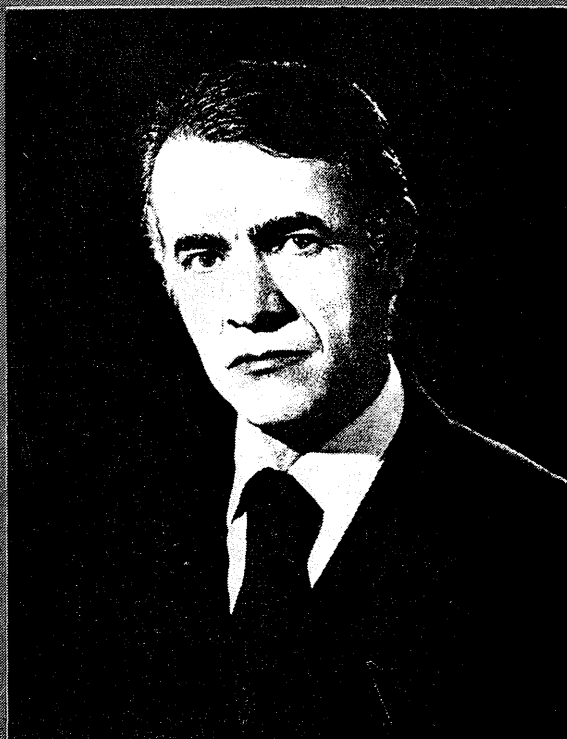
مهنوز و در حرم لاجرم <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup>

پانزدهم شهریور ۱۳۷۲





نمایی دیگر از بیل سرخ مها با دوفضای سبز و زیبای اطراف آن • تمام این چشم انداز پس از احداث سد مها با د از میان رفت •



استاد قاسم اسماعیل زاده



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱۳۶۳، ۹، ۲۸

هفت روز ششم محرم جناب آقای سید محمد مهدی

ضمیمه سلام و تجدید اذیت نامه جناب عالی همراه نسخه تاریخیچه ژ. کما فی در تاریخ ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱  
از فرید سلطنتی جناب عالی به نهایت مسرور خوشحال گردیدم. اسید است خود و خانواده محترم سلام

باشید. خفا بارت کما فی تالیس جمعیت ژ. کما فی و سرگذشت دوران عمراد را به نجین بی بی و  
قه طبعیت را به آن دیار مطالعه نمودم بسید جناب و خواندن آن شرط به اینک فرزند آن  
جناب بدری خط امانت دشمنان تاریخی را فرجه باشد. هر چند قضای و صحت و عدم آن بیخوش

که در مجلس هستی و از دور نزدیک شرح ماجرا را شنیده و ما خوانند اید اخصاص دارم.

در خانه یقیناً این جناب زمان را نباید از دست داد جناب رحمت کینید صلاح آن است و شسته  
و تحقیقات خود را سرور تعجب کتاب در آوردم بی بی بر بنید تا همگان از آن استنعم کنند.  
بیشتر از این تصدیق نمیدهم آرزوی معرفت جناب را در راه تفریح اطفا عمری و صورت بجمه از خداوند  
بزرگ تمنا بنمایم. عرض رشاد روز با شنید ایم بر براد است. - از ارفقه جناب علی دلون مروخ

۱۳۶۳، ۹، ۲۸

شماره ای از نامه های ارز ششمند و مهر آمیز جناب عبدال مؤمن مروخ فرزند حضرت آیه الله مروخ از ساری  
به نگارنده .





قتل و فسق و ستم و بخت و نشتاد و آینه و دعوی و ذکر کرمی و شری و لیان  
 و خزان و عمران و طلب و حقیق و صغر و هدای و علیله و سیریه و دهلاب  
 و صراف و سوال و بهانه و دریا و دخول و قبول و در حقیق و صکوبه و متفصل  
 و مریح و متسناه و خجده و بکتابه و کراجه  
 (Marginal notes in smaller script are present throughout the text.)

این کتاب در کتب آندرسن علی خورد در دسترس بود که این کتاب را در کتب آندرسن  
 در کتب آندرسن از آن قریب بود که این کتاب را در کتب آندرسن در کتب آندرسن

تاریخ ۱۳۰۲  
 (Signature)

در کتب آندرسن در کتب آندرسن در کتب آندرسن در کتب آندرسن در کتب آندرسن  
 در کتب آندرسن در کتب آندرسن در کتب آندرسن در کتب آندرسن در کتب آندرسن

با دگاری از عالم ربانی و استاد عهد عینا لکرم مهر مکندی که به خط واسطه  
 عود در تاریخ ۱۳۲۶/۶۳ هجری آبرای برای آقای فتاح لاره دبیر محترم دبیرستانهای  
 مهاباد نوشته اند. و با تشکر بسیار از آقای فتاح لاره که نمونه ای از آنرا در اختیارم  
 گذاشتند.

س. م. م. صمدی  
 اسفندماه ۱۳۶۲ هجری



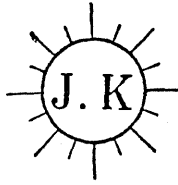
عرض حال (يك كلمه نا خوانا) مها جرین و اهالی مظلومه كردستان  
 بخاك كباى معدلت آرای قنصول دولت لخمیه روسیه (نا خوانا )

معرض اهالی مها جرین خاك دولت ایران بدولت علیه روسیه اینکه ما اهالی كردستان  
 كه در خاك ایران نشسته مبلغ سه دهه را نتوانستیم سبب با شواخ ظلم و تعدیات دولت ایران  
 وى قانونی آنها نتوانستیم با ایشان گذران و معاشات نمائیم با رمال از روی نا علاجی  
 كه بهیچ وجه نتوانستیم تحمل اجاف و تعدیات ایشان بكنیم بعضی از ملت كردستان با دولت  
 ایران بمقام دفع ظلم و تعدیات ایران آمدند از يك طرف دولت عثمانیه شهیدان و تخویفات  
 شدید بر سر ما كردند و از يك طرف دولت ایران خصم و دشمن خوئی ما بود هر چندى توانستیم  
 كه دفع ظلم دولت ایران بكنیم اما از خوف دولت عثمانی دست از حارب به ایران كشیدیم -  
 ناچار مبلغ مدهزار را نوارا زما هجرت اختیار كردیم بعد از هجرت كردن دولت ایران در میان  
 اهالی كردستان كه در خاك ایران مانده بود سوق عسكر خودش كردند در قتل نفوس ذكسور  
 انات و بچه و بریدن احب و نوب و غارت هر چه از دست ایشان آمد هیچ تقصیر نكردند گرچه  
 آن فقرای اهالی كردستان كه در خاك ایران مانده بودند هیچ گناه و خطائی نكرده بودند  
 اهل رعیت و اهل كسب كه هیچ خطا از ایشان صادر نشده بود و حارب به با ایران نكرده بودند  
 چه ملت اسلام و چه ملت عجمی و روحانی همه را بتمای خراب و ویران كردند الحال از دولت  
 معظمه روسیه استرحام میكنیم كه بوجهی من الوجوه دست ظلم و تعدیات ظالمان از مظلومان  
 قطع و كوتاه بنمایند ما كافه كردستان چه مها جرین چه غیره همه در این استرحام متفقییم  
 كه دول معظمه از اهل كسب و رعیت شامله خودشان مرحمت فرماید كه از هردولت معظمه  
 يك ما مورما حب انصاف و مروت مخصوص بفرستند كه بدقت تفتیش احوال كردستان و مظلومیت  
 آنها بكنند و بنا بر اینست كه هر ملت با سوادگی در غایت بتوا نند در وطن ما الولفه خوبا منیت یا بند  
 بعد از تفتیش احوال كردستان از جانب دول معظمه معلوم خواهد شد كه آیا اهالی كردستان  
 بدوی و وحشی المزا جنبا آنها بدوی هستند كه تماحب كردستان میكنند در میان دول معظمه  
 نام بدی و بدویه و غیر منصف بر سر اهالی كردستان بوجه افترا شهرت داده اند و تحقیق  
 كرده ایم كه وظیفه و مسلك دولت معدلت پرور روسیه همیشه ترحم بحال فقرا و مظلومان  
 بوده است الحال استرحام میكنیم كه تحقیق كینیت هر مانده فرمایند و رفع ظلم  
 و تعدیات ظالمان از مظلومان بكنند %

تا جرقصه سا و جبلاغ مُهر	تا جرقصه سا و جبلاغ مُهر	الدای مفتی قصه سا و جبلاغ مُهر	الدای امام جمعه قصه سا و جبلاغ مُهر
تا جرقصه اشویه مُهر	تا جرقصه اشویه مُهر	الدای قاضی قصه اشویه مُهر	رئیس مها جرین مخال اشویه مُهر
تا جرحمال ارومی مُهر	تا جرحمال ارومی مُهر	الدای مفتی مخال ارومی مُهر	الدای قاضی مخال ارومی مُهر
			رئیس مها جرین مخال ارومی مُهر

(( تاریخ تنظیم این سند سال ۱۸۸۰ میلادی باشد ))

اصل این سند كه تصور آن در پشت این هفتی قرار دارد و در پاریس نگه داری می شود و  
 نمونه این از آن در هفتم ۹۹ جلد اول الدراسات الكردیه و چاپ پاریس به طبع رسیده  
 است ، مدرک گویای است از این واقعیت تلخ كه بعد از خاتمه موضوع شیخ عبید الله  
 ارتش ناصرالدین شاه قاجار به جان و مال مردم بی دفاع افتاده و کاری کرده كه مردم  
 بیچاره ، از دست دولت مسلمان ایران و دولت اسلام عثمانی ، پناه به دولت روس !!  
 بپزند و به این شکل داد خواهی کنند ... باید از تاریخ درس گرفت ...



# به ناوی به زندانی گهواره و بهرز

به بیان نامه شماره ۳۱۲ روزی دوویه می خه زهله وه ری ۱۳۲۳

خواره وه بلاو ده که بنهوه

ئهم وه لاهمی که له لایهت حکومته نی ایران  
 دراوه توه به نویه ری به کبته تی سووت به هیچ  
 کلوجیک له گهل قزانجی نه توه کانی ایران  
 بهر آوره دته کراوه دباره قزانجی ۳ میلیون نه توه  
 کوردیش له جوابه داله بهر چاره گیراوه ،  
 نه توهی کورد ناتوانی له سهر ئهم هه موو جهور  
 سته می که تا ایستا له ی کراوه بیینی که داو خوازی  
 حکومته تیکی وه کو به کبته تی سووت که هه میسه  
 له بیناو خوشی ژبانی نه توه پچوو که کاندای ده کوشی  
 له لایهت بیابوکی نه فامی وه کو « سعید » سهردک  
 وه زیری ایران ره د بکریته وه و بیته مایه آژاوهی  
 و ولایتیکی که ۳ میلیون کودری تیدا دانستهوه

کومه لهی ژ. ک حکومته تی به کیتی سووت  
 آگادار ده کا ۹ میلیون نه توهی کورد به تاییه تی  
 کورده کانی ایران له بریاری حکومته تی ایران  
 ده باره ی نه دانی امتیازی نه تی باکور بزاره و  
 به هیچ باریک موافقه تی ئهم بیردی حکومته تاکا

له روزانه دا رادیوو روزنامه کانی ایران  
 بلاویان کرده وه که حکومته تی به کبته تی سووت  
 ده یوی له باکووری ایران دا بوده ر هینانی  
 « ففوت » له لایهت حکومته تی ایران ناچه کانی  
 باکووری بو ته رخا بکریو امتیازی بدریته، به لام  
 حکومته تی سله ی ایران چونی له هه موو چا که بیکی  
 که له سی سالی دو اییدا له لایهت به کبته تی  
 سووت ده باره ی کرابو برشیو ئهم داوا یی لی  
 قبول نه کرد، ایبه که نژیکه ی ۳ میلیونی نه توه  
 که مان له بهش کرانه ناره رایه که کوردستانی  
 گهوره دا کورتوته ناو سنوزی ایران تاچنخیکی  
 سنور له نیوان بارچه کانی کوردستان هه له نه گیراوه  
 و هتی مشروعی خومان نه درزه توه ده ست  
 له تهواوی و ولاتانی تورکیا، ایران و عراق  
 خومان به خارهت به ندیوار علاقه ( ده زانی و  
 خهتمان هه به له هه موو کار و باریک به کولینه وه  
 له گهل ژبانی خومان بیکی هه له بکیشین ته واله سوور  
 ( اطراف ) ی داوا ی حکومته تی به کیتی سووت  
 و ده لاهی حکومته تی ایران نه چه ند و وشه ی

آگادار ده کا ۹ میلیون نه توهی کورد به تاییه تی

متن اطلاعیه شماره ۳۱۲- دوم آبان ماه ۱۳۲۲ شمسی جمعیت ژ. کاف که ترجمه فارسی آن در کتاب آمده است .

# توضیحی شکره من بمرور که اسما عسکرم

ده کده ایتم و نوت ده بی و جی پریشانی لی  
 خوشه وی یخبرانه وقت بی ماهه و آریسه  
 جاک سیسندی کردم دستماندی جاک بی کرد  
 ناری ناری عالی هستند و زلفی بندون  
 نه و باره بوجی وقت ایستکوی خوشتری دم  
 بوگونی من گوی لماناری بولونی سید  
 پیری میخانه رساقی نه و جروالی بی  
 دیده و پندش خرابی می پرستانه  
 حوت ده زالی چند بی سامانه زنی شقان  
 می نیر ساغینه سنای نیر ابره پناه  
 بهر له نامه پناه یا سینه سوره ی قدری  
 نایلی و خرت به نه ناست ه جو به بدلا

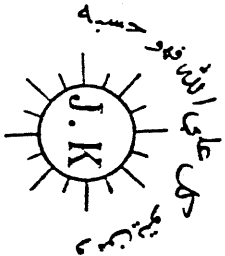
کسری وقت که درین نوره دی بوی  
 بوی را دور و دور و دور و دور  
 چه بوی که بوی که بوی که بوی  
 بوی که بوی که بوی که بوی

# بیر نه نه بکوره قور بان حورم قور

«خط و قاسم اسماعیل نزاره»



در آغوش مهربانی تو ایستادم  
 در آغوش مهربانی تو ایستادم  
 در آغوش مهربانی تو ایستادم  
 در آغوش مهربانی تو ایستادم



نیستند  
 یاد کردوردی بی کرمای و ک

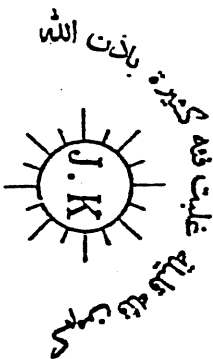
کروارسیک کرملاپیشی؛ نه‌دین؛ خوبیدموازی و مانگی کوردیه  
 زمردی - ۲ - سالی به گم ۵ خنزاب و دوز ۱۳۲۲

بو خویسته - خویسته ویسته گانه‌مان

دوای له چاب دانی زمردی به گدی تم کوزره همدی  
 بهره است له کل و باری ایبه‌دا به‌بنا بوگ به بوته‌ی شو بوته  
 چایی زمردی دوره و به پشی گوت؛ به‌لام خولی گوزره و  
 به‌وزیر ستمی دایم توانی‌مین به‌سوره همدو نه‌ویشته‌دا که ایبه‌به‌شکرتی  
 کار زان بین انورا زمردی دوره ۲ پیشکاشی خوبیدوره خویسته  
 و نه‌کاشان نه‌گین هیوانین نه‌میه هدره‌کو زسرتی به گم  
 آگری بیستمن به‌ورومبو و کوردانی لادلی همدو کوردیکما  
 به‌گاشیتینه‌وه.

صفحه اول دومین شماره خشتان - ۱۳۲۲ شمسی

بوی ساروک و کورد و کوردستان و هیوا



نیستند  
 ان

کروارسیک کرملاپیشی؛ نه‌دین؛ خوبیدموازی و مانگی کوردیه  
 زمردی - ۱ - سالی به گم ۱۳۲۲ بوش باری ۱۳۲۲ جولای ۱۹۴۲

آمانجی ایبه

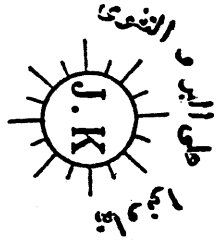
نهی برای کوردی عورت ویت:  
 کرمالی ژ.ک به پیچ‌آزانی همدو بدر هاست و قورت و  
 چله‌میکس وه کو دوز منابه‌ی خویسته؛ دوباره گم  
 خوشخوری؛ لول بدستمه بیکانه درستی گانه‌ریگلی پیش کوردیوه  
 سهر کورلی کوردا هده به‌همو هیزد خزانلی خوری نمی‌کرشیت

صفحه اول؛ اولین شماره جله خشتان - آبر ماه ۱۳۲۲ شمسی





بزی کوردو کوردسان مهوره



لهدم برینی نهوانی له کومه له م بهدگون  
لهبار وئیزه نهمی موورده کاره قهستور برینکم

# نیشتمان

پهل کوردوی بیی کرمانلی ژ. ک.  
کوردانکی نهانی، شوبه واری، کوردانکی رهاک کوردوی  
ژماره ۵ دینا ۱۳۳۳ سال به کام

## کرد له حیات له نیشتمانی پهلناسی دا

- د ۲۴ چنگر گنن : لوزانوی - سالن
- د پینهمی گیلانرا به به رجه ووه
- د ۴۸ بامت بر کرد پور : شوبر
- د گله پیته کوردوی کی آسوسینسی
- د راستی رانی کوردوی : پیته
- د روانی ههوه دهرینکی خیزوه کی گله
- د تا امیرو کی بهیمی ( راستی - تری )
- د وه نور سوانه وه گروی اجیانت

روجله وصفه اول مجله نیشتمان به شماره ۵

ژ. ک.

مجله کوردستان مهوره



پهل کوردوی بیی کرمانلی ژ. ک.  
کوردانکی نهانی، شوبه واری، کوردانکی رهاک کوردوی  
ژماره ۵ دینا ۱۳۳۳ سال به کام

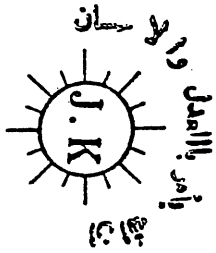
# نیشتمان



روجه واری نهانی صلاح النیشتمانی بیروسی نهانی  
مهوری نهانی خاله نیشتمانی کوردوی نهانی مهوری مهوری

94

جزی کوردو کوردستانی گوره



لهدم برنی نوانی له کومالم بدگرن  
له بارو نيزه دهم مووده کا مفاستو برنگم

# نیشتمان

بازگه کوردو، یه بیرو کومالی ژ. ک.

کورداریکی نه دهم، خوینده واری، کوملایه بیرومانگی کوردو

زماره ۶      ده شه یه ۱۳۳۲      ساله به ۴م

برچی گه گوره کانی، خویش، مسلمان نه ده برون؟

ت. پ. ح. یوزون-۲

د آخو ۱۳م لسه یی د مسلمانین هه پانیو د لاری نازواری  
له لایین پارزان هه راست بن پانم وهمانه یی به خورش سلان

روحله و صفیه اول مجله نیشتمان شماره ۶

بازگه کوردو، یه بیرو کومالی ژ. ک.

کورداریکی نه دهم، خوینده واری، کوملایه بیرومانگی کوردو

زماره ۶      ده شه یه ۱۳۳۲      ساله به ۴م

# نیشتمان

تو به مردودی نه یی سلاح الدینی نه بیرونی له قهر  
مدریوت نه یی به خوری کوردو ر حاکمی برنگی مورسب

120



حسنعلی خان امیرنظام گروسی که در بیت حمزه آقا به نام  
" وه زهره چرچه " معرفی شده است .  
این تصویر از روی کتاب ( امیرنظام در سفارت فرانسه وانگلیس )  
برداشته شده است .



پل تازه ارواباد



روان شاد سید محمد صفایی - استاد محمد ماملی  
«خوانندگان و هنرمندان شهرگرد»



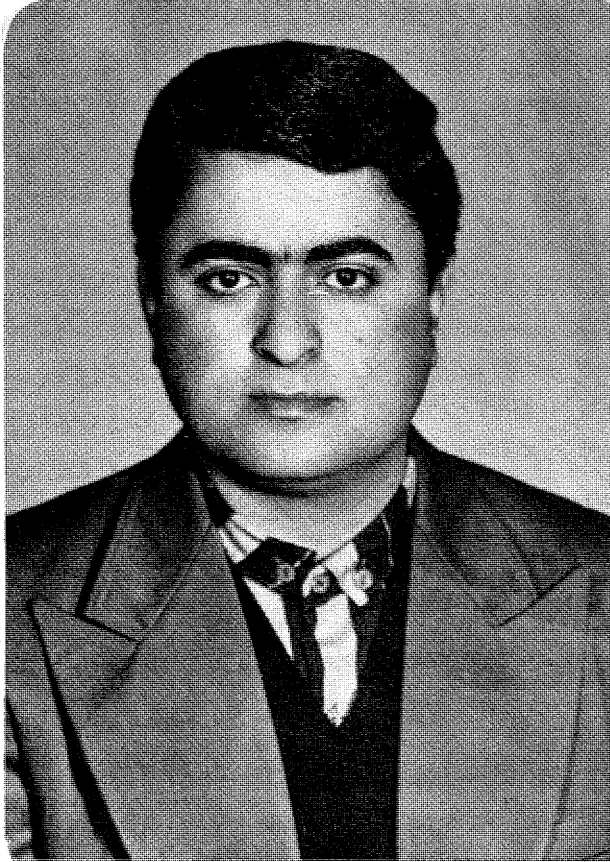
استاد محمد صالح ابراهیم گوری



نخستین لباس لری مردانه در سال ۱۳۰۰ خورشیدی (وهابی)

کهما رفته باشیم از یادها

بسی می‌وزد مشکبو بادها



مؤلف کتاب

جناب صمدی عزیز سلام عرض می کنم

مدتها بود که انتظار مکاتبه با آن حضرت را داشتم و تقدیری از نامه های شیرین و پراز  
 لطف و محبت جناب عالی سرشار بودم و لذت می بردم که بی اعتراف افتخاری کردم به اینکه رفیق  
 عزیز و نازنینی در مهاباد پیدا کرده ام ، و این موجب را یکی از پیروزی های خود در زندگی حساب  
 می آوردم . تنها تا بحکم عزرا ن بودم که چو سعادت دیدار این موجود عزیز به منحصرت می دهد  
 و کسی را که تا به آن حد دوست دارم که گویی سالهاست با او رفیقم از نزدیک نمی بینم . این سفر  
 کوتاه در مهاباد که به همه تنها لذت شرکت در مجلس یاد و ارتد سوره بزرگی چون و غایب را داد به تنه  
 ارادتمند علاوه بر آن افتخار لذت دیدار حضرت عالی را نیز که آن روزی قلمم بود خسته و برپستی  
 تقدیری در آن شب تا صبحی در منزل کاکل مصطفی قاضی از زیارت حضرت عالی شاد و مسرور شدم  
 که اگر اعتراف نکرانید حکم نمی را پیدا کرده بودم که سالها از مهندزه زیارت خانه خدا نمانم  
 آید و حاجی بشود ولی شانس ما را می می کرد . اما من آن شب این سعادت را نیافتم  
 ولی اعتراف با زیارت شما حاجی شدم . کمی اقامت در مهاباد مانده تا منت خود من محبت  
 و من شرح مفضل آن را بر جناب آقای موفقی نوشته ام . بر مفضلان نیز به اختصار  
 ملاحظه می کنم که برادر مادرم آقای رشید خان بیکر اردبیل نیروی از خویش نصیر الله بگی وقتی فتنه  
 بود که من به مهاباد آمدم از سفر به مهاباد آمد و آن شب نیز در منزل کاکل مصطفی خوابیدم . فردا  
 همان شب مرا به سفر برد و صیبت روزی به روز گاهم داشت . این سفر از یک طرف مرا از  
 دیدار بیشتر عزیزانی چون شما محروم کرد و از طرف دیگر لازم بود به دیدار خواهر میام که در  
 سفر به در شش و گورین احسا گرفتار شده . و تاب و توان راه رفتن هم ندارد نا آیم .  
 به هر حال بسیار متأسفم که سعادت بیشتر محظور بودن با شما عزیزان را نیافتم ، ولی  
 همان طور که بر آقا موفقی هم نوشته ام قرار است تا بان ۷۴ یعنی پنج شش ماه  
 دیگر بر شترک در عرضی دفتر کمی از خا میایم به مهاباد بیایم و متراود آن موقع اگر سفری  
 باقی باشد بیشتر از رفیق حضور حضرت عالی و دوستان و علاقه مندان دیگر برخوردار خواهم بود  
 بعرضه که زیارت قناتخانه آن جناب بیشتر بر مفضل روح نشاط و شادمانی خواهد بخشید  
 ضمناً از کارهای تازه ام به حضرت عالی اطلاع بدم کمی کتاب است که خودم نوشته ام تحت  
 عنوان " سرگذشت ترجمه های من " در ۵۰ صفحه که از آغاز کار ترجمه همه کتاب های ترجمه  
 کرده را با نوسنده آن و با نحو ترجمه براد با لفظ از زبان باه معرفی کرده ام و حیات خوبی  
 گفتم که چو از آن کتاب با فروش بیشتر بان عزیزان آورده است و حال آنکه استاد سنج سنج  
 چند صد عدد را بر برگردان داده است . کتاب دیگر ترجمه است از یک بیگانه تحت عنوان " حیل روز  
 سوسی ریاض " که کتب فنیستند اگر پیشی به نام فرانسه و نقل نوشته و من از زبان فرانسه فارسی  
 ترجمه کرده ام . کتاب است درباره جنایات برلمان عثمانی است به ارضیان و ش  
 " یادگاری از زنده یاد استاد محمد قاضی مترجم توانا و ادیب نامدار مهابادی "

در روزی که در مهاباد بودم ...  
 این سفر کوتاه در مهاباد که به همه تنها لذت شرکت در مجلس یاد و ارتد سوره بزرگی چون و غایب را داد به تنه  
 ارادتمند علاوه بر آن افتخار لذت دیدار حضرت عالی را نیز که آن روزی قلمم بود خسته و برپستی  
 تقدیری در آن شب تا صبحی در منزل کاکل مصطفی قاضی از زیارت حضرت عالی شاد و مسرور شدم  
 که اگر اعتراف نکرانید حکم نمی را پیدا کرده بودم که سالها از مهندزه زیارت خانه خدا نمانم  
 آید و حاجی بشود ولی شانس ما را می می کرد . اما من آن شب این سعادت را نیافتم  
 ولی اعتراف با زیارت شما حاجی شدم . کمی اقامت در مهاباد مانده تا منت خود من محبت  
 و من شرح مفضل آن را بر جناب آقای موفقی نوشته ام . بر مفضلان نیز به اختصار  
 ملاحظه می کنم که برادر مادرم آقای رشید خان بیکر اردبیل نیروی از خویش نصیر الله بگی وقتی فتنه  
 بود که من به مهاباد آمدم از سفر به مهاباد آمد و آن شب نیز در منزل کاکل مصطفی خوابیدم . فردا  
 همان شب مرا به سفر برد و صیبت روزی به روز گاهم داشت . این سفر از یک طرف مرا از  
 دیدار بیشتر عزیزانی چون شما محروم کرد و از طرف دیگر لازم بود به دیدار خواهر میام که در  
 سفر به در شش و گورین احسا گرفتار شده . و تاب و توان راه رفتن هم ندارد نا آیم .  
 به هر حال بسیار متأسفم که سعادت بیشتر محظور بودن با شما عزیزان را نیافتم ، ولی  
 همان طور که بر آقا موفقی هم نوشته ام قرار است تا بان ۷۴ یعنی پنج شش ماه  
 دیگر بر شترک در عرضی دفتر کمی از خا میایم به مهاباد بیایم و متراود آن موقع اگر سفری  
 باقی باشد بیشتر از رفیق حضور حضرت عالی و دوستان و علاقه مندان دیگر برخوردار خواهم بود  
 بعرضه که زیارت قناتخانه آن جناب بیشتر بر مفضل روح نشاط و شادمانی خواهد بخشید  
 ضمناً از کارهای تازه ام به حضرت عالی اطلاع بدم کمی کتاب است که خودم نوشته ام تحت  
 عنوان " سرگذشت ترجمه های من " در ۵۰ صفحه که از آغاز کار ترجمه همه کتاب های ترجمه  
 کرده را با نوسنده آن و با نحو ترجمه براد با لفظ از زبان باه معرفی کرده ام و حیات خوبی  
 گفتم که چو از آن کتاب با فروش بیشتر بان عزیزان آورده است و حال آنکه استاد سنج سنج  
 چند صد عدد را بر برگردان داده است . کتاب دیگر ترجمه است از یک بیگانه تحت عنوان " حیل روز  
 سوسی ریاض " که کتب فنیستند اگر پیشی به نام فرانسه و نقل نوشته و من از زبان فرانسه فارسی  
 ترجمه کرده ام . کتاب است درباره جنایات برلمان عثمانی است به ارضیان و ش



ادب نامہ  
استاد کارگر

تاریخ مہاراجہ



منظومہ کردہ  
مہرہ آقا منگور

پیر روی شریا  
کامرت سارکار



جمہوری  
۱۹۴۶  
کروستان



تاریخ مہاراجہ

سابقہ پرنس

شہزادہ کاف

پرنس کاف  
کروستان

پرنس کاف  
کروستان

تاریخ مہاراجہ

شہزادہ کاف

تاریخ مہاراجہ

پرنس کاف

کاف

تاریخ مہاراجہ

تاریخ مہاراجہ

تاریخ مہاراجہ

تاریخ مہاراجہ

تاریخ مہاراجہ

تاریخ مہاراجہ

تاریخ مہاراجہ

تاریخ مہاراجہ

تاریخ مہاراجہ

تاریخ مہاراجہ

***GLIMPSES***  
***OF***  
***MAHABAD HISTORY***

***By :***

***S . M . SAMADI***

***1994***

## دست‌نامه و پاره‌ای از توضیحات تازه در چند مورد از تاریخ مهاباد

از مطالعه کنندگان محترم کتاب: نگاهی به تاریخ مهاباد، سید محمد صمدی، نشر رهرو، مهاباد، چاپ اول ۱۳۷۷ خورشیدی، درخواست می‌شود، ضمن خواندن کتاب، غلط‌های چاپی متن را برابر این نوشته تصحیح فرمایند، ضمناً پاره‌ای توضیحات نیز که اخیراً برای مؤلف روشن گردیده در همین جا آمده‌اند:

- |  |  |                 |
|--|--|-----------------|
| ردیف، شماره صفحه، و سطر  | اشتباه   | درست            |
| (۱) صفحه‌ی ۲۴ سطر ۲۳   | قزاق   | قزلباش          |
| (۲) صفحه‌ی ۵۴ سطر ۱۳   | آنها بگیرند  | آن‌ها را بگیرند |
| (۳) صفحه‌ی ۷۹ سطر ۶  | اشاره به حاکم قدیمی تبریز شده، این شخص حاج صمد خان مقدم مراغه‌ای ملقب به شجاع‌الدوله بوده است.   |                 |
| (۴) صفحه‌ی ۷۹ سطر ۹  | کلنل یاس (Yass) که در برخی متون Iyass (ایاس) نوشته شده است، برابر نوشته‌ی پزشک میسیونر آمریکایی دکتر ال. او. فاسوم، در صفحه‌ی نخست و اهداء کتابش: (گرامر عملی زبان کردی)، این سرهنگ روسی، که دوست خوبی برای کردها بوده، روز دوشنبه ۲۸ دسامبر ۱۹۱۴ میلادی برابر با دهم ماه صفر سال ۱۳۳۲ هجری قمری، و ششم دی ماه سال ۱۲۹۳ خورشیدی در حوالی میان‌دوآب به قتل رسیده است. |                 |
| (۵) صفحه‌ی ۸۰ سطر ۲۵   | اشاره به آمار کشته‌شدگان منطقه‌ی مهاباد در جنگ جهانی اول به دست قوای نظامی روسیه‌ی تزاری شده است. دکتر ال. او. فاسوم، پزشک میسیونر آمریکایی که آن زمان در منطقه حضور داشته، آمار کشته‌ها را هفت هزار نفر ثبت کرده است.   |                 |
| در صفحه‌ی ۱۸ سطرهای ۱۷ تا ۲۰ رساله‌ی (گورستان ملاجی در مهاباد) نوشته‌ی: استاد قادر فتاحی قاضی، چاپ خردادماه ۱۳۵۹ خورشیدی، تبریز، در این باره چنین آمده است: (.. آقای محمد اقبالی فرزند مرحوم حاجی رحیم که مأمور انتظامات و جمع‌آوری و دفن جنازه‌ها بوده، در خود مهاباد، هشت هزار و نهصد و هشتاد (۸۹۸۰) جنازه را پیدا و دفن کرده است). در هر صورت این کشتار وحشتناک و جنایات تکان‌دهنده و وحشیگری، نیز پیامدهای شوم دیگر آن همچون ربودن دختران بسیاری و بردن آنان به روسیه، همچنین شیوع قحطی، آوارگی، انواع بیماری‌ها و... برای مهاباد آن روزگار فوق‌العاده سنگین و خانمان‌برانداز بوده، جای بسی تأسف است که در نوشته‌های محققان از این امر یا بسیار سطحی گذشته، اشارات کوتاهی نموده‌اند، و یا آن را کلاً نادیده گرفته‌اند! به راستی انسان چه موجودی است؟! گاهی به خاطر به خطر افتادن نسل بعضی از جانوران کتاب‌ها و مقالات عدیده می‌نویسد و دل می‌سوزاند و دنبال راه حل می‌گردد، زمانی هم چنین فجایی را که نسبت به مردمی کاملاً بی‌دفاع و دست‌خالی انجام شده، با خیال راحت نادیده می‌گیرد و حتی برایش دلیل تراشی نموده، آن را توجیه هم می‌کند!! |  |                 |
| (۶) صفحه‌ی ۱۰۱ سطر ۱۷  | بنیانگذار  | بنیان‌گذار      |
| (۷) زیرنویس صفحه ۱۵۷ پنجشنبه ۱۳۲۳/۱۱/۲۶ ش = ۱۵ فوریه ۱۹۴۴ درست است.  |  |                 |

۸) صفحه ۱۷۸ سطر اول: در مورد روان شاد میرزا غفور محمودیان نوشته ام که: مردم و کسانی که او را دیده اند، همه به نیکی از او یاد می کنند و حتی یک مورد هم بدگویی از او نشنیده ام.

اخیراً کتابی به زبان کردی با این مشخصات منتشر شده است: زندگی و فعالیت های سیاسی احمد توفیق، تألیف: دکتر یاسین سردشتی، سلیمانیه، چاپ ۲۰۰۷ میلادی، در صفحات ۳۲ و ۳۴ این کتاب، در سطرهای ۱۹ تا ۲۰ از میرزا غفور محمودیان به بدی یاد شده است. لازم به یاد آوری است که کتاب ملکور یک نوشته ی سیاسی است نه یک اثر تحقیقی.

۹) صفحه ی ۱۹۰ سطر او ۲ اغلب مردم مهاباد می گویند که قاضی محمد هرگز راضی به کثیته شدن میرزا غفور محمودیان نبوده است.

کتابی در سوئد به زبان کردی چاپ شده است با این مشخصات: زندگی و سرگذشت عبدالرحمن ذبیحی، تألیف: علی کریمی، چاپ ۱۹۹۹ میلادی، در صفحات ۳۹۱ تا ۳۹۹ این کتاب، در مصاحبه ای از قول آقای یوسف رضوانی مطالب دیگری در همین زمینه آمده است و به گفته ی ایشان، قاضی محمد از قبل در جریان امر بوده و حتی می توانسته است که جلو ترور میرزا غفور محمودیان را بگیرد.

۱۰) صفحه ی ۱۹۲ سطر ۱۲ ملا قادر سوچه ای ملا علی سوچه ای، سال ۱۳۴۶ قمری،

۱۱) صفحه ی ۲۲۶ سطر ۸ سال ۱۳۴۶ قمری (ادب) فرزند احمد بیگ وکیل الرعایا، فرزند ابراهیم بیگ، فرزند رستم بیگ، فرزند محمدخان بیگ...

۱۲) صفحه ی ۲۱۰ سطر ۹ از جمله.

۱۴) صفحه ی ۳۲۶ سطر ۸ زه مزه ی زه مزه مه ی.

۱۵) صفحه ی ۳۲۷ سطر آخر ملمعی ملمعی.

۱۶) صفحه ی ۳۴۵ سطر ۵ امل امل.

۱۷) صفحه ی ۳۶۶ سطر ۲ از تو از روی تو.

۱۸) صفحه ی ۴۰۲ سطر ۱۵ به این شکل اصلاح و تکمیل شود: سلیمان شاطریان، محی الدین بهار، سلیمان کریمی، علی رضا سالاری، ...

۱۹) صفحه ی ۴۰۸ سطر ۲۵ یک شماره (سر دبیر محمد شاه پسندی).

۲۰) صفحه ی ۴۱۵ سطر ۲۵ خوراک های خوراک ها.

۲۱) صفحه ی ۴۵۴ سطر آخر (ستون اول) سوچه ای، ملاعلی ۱۹۲

\*\*\*\*\*

در صفحات ۱۲۹ تا ۱۴۹ کتاب نگاهی به تاریخ مهاباد، موضوع شعر (قلب مادر) ایرج میرزا همراه با ترجمه ی کردی آن به میان آمده است. این توضیح را در باره ی آن از صفحه ی ۲۷۹ کتاب: ایرج میرزا، به افتخام: دکتر محمد جعفر محبوب، نشر اندیشه، چاپ سوم، ۱۳۵۲ خورشیدی بشنویید: قطعه ی ( داد معشوقه به عاشق پیغام...) را ایرج به منظور شرکت در مسابقه یی که مجله ی ایرانشهر (چاپ برلین) در شماره ی ۴ سال دوم خردمطرح کرده بود، سروده است. در این مجله قطعه یی تحت عنوان (دل مارن) از زبان آلمانی ترجمه شده، از شاعران ایران خوانسته شده بود که آن را به شعر فارسی برگردانند. ترجمه ی ایرج خیلی زود در ردیف شاهکارهای ادب فارسی قرار گرفت و در صفحات گرامفون ضبط شد، و هنوز هم ارزش والای خود را حفظ کرده است.

اصلاحیه مربوط به کتاب بضمیمی نگاهی به تاریخ مهاباد

از خواننده محترم درخواست می‌شود موارد زیر را اصلاح و با اضافه نماید:

- |  |             |
|--|-------------|
| ۱- ارزشمندی است  | ۱۶ سطر      |
| متعلق  | ۴۷ سطر      |
| ۲- اشاره به مقاله‌ای در پاسخ تحریف واقعیات درباره‌ی شیخ بابا شده است.  | ۳ سطر       |
| علاقه‌مندان می‌توانند این مقاله را در مجله‌ی ثانویه، شماره‌های ۴۵ تا ۴۸ (در یک شماره) سال ۱۳۷۸ صفحات ۱۶۰ تا ۱۶۳ تحت عنوان «تخصیصت‌ها را پاس بداریم» مطالعه نمایند. | ۸۸ سطر      |
| ۳- اشاره به مقاله‌ای در مورد کتر حسیب اسماعیل زاده‌ی مکرری شده است.  | ۱۰۵ سطر اول |
- ۴- علاقه‌مندان می‌توانند این مقاله را در یکی از آدرس‌های اینترنتی زیر مطالعه نمایند.

<http://www.darreh.com/46/2005/2/satv/finanofsamuel17.pdf>

[http://www.kurdistanpost.se/linears/050820serv\\_maheroc\\_senipi.pdf](http://www.kurdistanpost.se/linears/050820serv_maheroc_senipi.pdf)

- |   |         |
|---|---------|
| ۵- افتاده‌اند   | ۱۳ سطر  |
| ۶- هیدروستاتیه  | ۱۷ سطر  |
| داخل پرائتر «د» اضافی است.  | ۲ سطر   |
| ۷- روزگاری که به ادامه‌ی کار آنان...                                  | ۱۲۱ سطر |
| ۸- صفحه‌ی ۱۲۱ سطر   | ۱۹ سطر  |
| ۹- صفحه‌ی ۲۶۹ زیر نویس عکس بالا، سطر دوم، بهینا به «بهنام» اصلاح شود. |         |

